تاریخ

چهار هزار ساله

ارتش ایران

از تمدن ایلام تا ۱۳۲۰ خورشیدی ، جنگ ایران و عراق

اسدالله معطوفی

نشانی: تهران، میدان انقلاب، خیابان اردیبهشت، پلاک ۲۲۵/۲ تلفن: ۶۴۱۹۳۵۶

ISBN 964-6820-03-4
ISBN 964-6820-19-0

شابک: ۴-۰۳-۶۸۲۰-۹۶۴
شابک: ۰-۱۹-۶۸۲۰-۹۶۴

تاریخ چهار هزار ساله ارتش ایران

از تمدن ایلام

تا ۱۳۲۰ خورشیدی

(و جنگ ایران و عراق)

انتشارات یمان

تاریخ چهار هزار ساله
ارتش ایران

جنگ و جنگاوری بر فلات ایران
از تمدن ایلام تا ۱۳۲۰ خورشیدی

جلداول

اسکن شد

انتشارات ایمان

معطوفی، اسد الله، ۱۳۳۶ -
تاریخ چهار هزار ساله ارتش ایران: جنگ و
جنگاوری بر فلات ایران از تمدن ایلام تا ۱۳۲۰
خورشیدی / اسد الله معطوفی .- تهران: نشر ایمان،
۱۳۷۸.
۱۱۶۶ ص.: مصور، نقشه.
۹۵۰۰۰ ریال: ISBN 964-6820-03-4
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
کتابخانه: ص. ۲۳ - ۲۴.
۱. ایران -- ارتش -- تاریخ. ۲.ایران --
تاریخ. الف.عنوان. ب.عنوان: جنگ و جنگاوری بر
فلات ایران از تمدن ایلام تا ۱۳۲۰ خورشیدی.
۲ت۶م/DSR۱۱۶ ۹۵۵
کتابخانه ملی ایران ۲۳۵۹۲-۷۸م

نام کتاب: تاریخ چهار هزار ساله ارتش ایران
تالیف: اسد الله معطوفی
ناشر:انتشارات ایمان
حروفچینی: دانش
لیتوگرافی: بزرگمهر
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲
چاپخانه: دریا
قیمت دوره: ۹۵۰۰۰ ریال
آدرس: تهران - میدان انقلاب - خ اردیبهشت - انتشارات ایمان پلاک ۲۲۵/۲
کلیه حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر می‌باشد.
تلفن: ۶۴۱۹۳۵۶ - همراه: ۰۹۱۱۲۲۷۱۹۴۰
شابک: ۴-۰۳-۶۸۲۰-۹۶۴ ISBN 964-6820-03-4
شابک: ۰-۱۹-۶۸۲۰-۹۶۴ ISBN 964-6820-19-0

«تاریخ نظامی جامع نمایشات هراسناک است که بازیگران صحنه وسیع آنها منحصر به اشخاص معین نبوده است، بلکه شامل ملل یا تمدن‌های مختلف می‌شوند. از اینرو برای کسانیکه خواسته باشند راجع به کیفیات روحی انسانها و اقوام بررسیهای دقیقی بنمایند، فایده خواندن تاریخ نظامی بیش از تاریخ عمومی است».

سرلشکر کلمان گران کُر

...

بلی آنان که از این پیش بودند — چنین بستند راه تُرک و تازی
از آن، این داستان گفتم که امروز — بدانی قدر و بر هیچش نبازی

...

به پاس هر وجب خاکی از این مُلک — چه بسیار است، آن سرها که رفته
زمستی بر سر هر قطعه زین خاک — خدا داند چه افسرها که رفته

«دکتر مهدی حمیدی»

تقدیم به اردوان و اردشیر پویندگان آتی راه علم و دانش و همه جنگجویان و دلاور مردان و زنان تاریخ ایران که در سایه هوشیاری و تلاش آنان امنیت و آرامش بر زندگی مردم سایه می‌افکند و راه بر ورود بیگانگان بر این مرز و بوم سد می‌گردید.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۸
فلات ایران و چشم انداز باستانی آن	۱۰
تمدنهای آسیای صغیر	۱۸
ورود آریائیها به ایران	۲۱
مادها	۴۲
سپاه و جنگ و نبرد مادها	۴۴
هخامنشیان	۵۶
نگاهی کوتاه به وضع اجتماعی و ارتش عصر هخامنشی	۹۶
نیروی دریایی هخامنشیان	۱۰۳
اسکندر	۱۲۴
سلوکیان	۱۲۹
نظری بر اوضاع اجتماعی و نظامی ایران در عصر سلوکیان	۱۳۰
اشکانیان	۱۳۵
نگرشی بر وضع اجتماعی و سپاه اشکانیان	۱۴۶
ساسانیان	۱۶۴
وضع اجتماعی و نظامی عصر ساسانی	۱۹۳
جنگ و جنگاوری در ایران باستان از نگاه اوستا، متون پهلوی و شاهنامه	۲۱۱
جنگ افزارهای ایرانیان در دوره باستان	۲۱۸
قلاع و استحکامات دفاعی - نظامی در ایران	۲۳۸
مسلمانان در ایران، گذشته اعراب و ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان	۲۵۰
خلفا در مدینه	۲۵۳
بنی امیه	۲۵۶
بنی عباس	۲۶۰
بابک خرمدین	۲۶۵
سپاه و سازمان نظامی مسلمانان	۲۷۱
نظرات متفکرین مسلمان درباره اصول و قواعد جنگ	۲۸۵

نیروی دریایی مسلمانان ۲۸۷
ایران در قرن ۳و۴ هجری - طاهریان ۲۹۵
علویان طبرستان ۳۰۰
صفاریان ۳۰۵
قیام زنگیان ۳۱۰
قرمطیان ۳۱۴
ارتش صفاریان ۳۱۵
سامانیان ۳۲۵
سازمان اداری و نظامی سامانیان ۳۳۲
وضع نظامی شهرهای مهم عصر سامانی ۳۳۷
دیلم و دیلمیان ۳۴۷
زیاریان ۳۵۰
آل بویه ۳۵۵
اوضاع اجتماعی و سازمان ارتش در عصر آل بویه ۳۶۱
غزنویان ۳۷۰
تشکیلات اداری و نظامی عصر غزنوی ۳۸۲
اصطلاحات مربوط به اعمال جنگی و مسائل مربوط به جنگجویان ۳۸۷
ادوات جنگی ۳۹۰
سلجوقیان ۴۰۲
سپاه و امورات نظامی عصر سلجوقی ۴۱۸
آداب جنگ در قرن ٦ ه ۴۳۱
کمانداری و تیراندازی در ادبیات فارسی ۴۴۳
اسماعیلیان ۴۴۸
اتابکان ۴٦۱
خوارزمشاهیان ۴٦۴
هجوم مغول به ایران ۴۷۴
نگاهی به زندگی اجتماعی و ارتش مغولان ۴۸۵
حکومت ایلخانان مغول در ایران ۴۹۴
اوضاع اجتماعی و نظامی ایران در عهد ایلخانان مغول ۵۱۰

تسلیحات و ادوات جنگی ایران در عصر ایلخانیان ۵۱۸
نگاهی بر چند شهر ایران در عصر مغول ۵۲۱
ابن خلدون و نظرات او درباره جنگ ۵۲۲
سلسله‌های کوچک در دوران فترت بین مغول و تیمور ۵۳۲
تیموریان ۵۴۵
گزارش کلاویخو از ارتش ایران ۵۶۹
سازمان ارتش در عصر تیموریان ۵۷۸
نمونه‌ای از یک سپاه کوچک و جنگ محلی در عصر تیموری ۵۸۵
ترکمانان ۵۹۷
قراقویونلوها ۵۹۷
آق قویونلوها ۶۰۰
آشنایی با ارتش ایران در این عصر (سان سپاه) ۶۱۳
صفویان ۶۱۷
ورود پرتغالیها به خلیج فارس ۶۲۵
سپاه ایران در عصر شاه طهماسب ۶۳۵
جنگ با پرتغالیهاو اخراج آنها از خلیج فارس ۶۵۴
اصلاحات در ارتش ایران توسط شاه عباس ۶۵۸
ارتش ایران از منظر اروپائیان ۶۷۲
قیام افغانها ۶۷۷
هجوم و پیشروی ارتش روسیه و عثمانی به شمال و شمال غرب ایران ۶۸۵
نگرشی بر اوضاع اجتماعی و ارتش عصر صفوی ۶۹۱
نیروی دریایی ۷۱۵
صنایع تسلیحاتی عصر صفوی ۷۱۸
سلاحهای گرم ۷۳۱
افشاریه ۷۷۰
تلاش نادر برای ایجاد نیروی دریایی ارتش ایران ۷۹۷
نظام اجتماعی و سازمان ارتش در عصر افشاریه ۸۰۴
نادر و فرماندهی کل قوا ۸۱۹
زندیه ۸۳۵

سازمان ارتش ایران در دوره زندیه ۸۵۳
مناصب و درجات ۸۵۸
نیروی دریایی و اوضاع خلیج فارس ۸۶۱
قاجاریه ۸۷۰
اوضاع جهانی و روابط ایران با دول خارجی ۸۷۴
گرجستان چاشنی انفجاری جنگهای ایران و روس ۸۸۴
سپاه ایران در عصر فتحعلی شاه ۸۹۹
ارتش ایران پس از طلیعه اصلاحات عصر فتحعلی‌شاه ۹۰۷
سپاه عصر ناصری ۹۳۵
سان و رژه سپاه ۹۶۹
درجه و ترفیع درجات نظامیان ۹۷۳
صنایع تسلیحاتی ۹۷۷
قشون و فوجهای ولایات ۹۷۹
نیروی دریایی ۹۸۸
ارتش ایران در عصر مظفرالدین شاه ۹۹۵
سلام، مشق یگانها و سان سپاه ۱۰۰۰
اوضاع نابسامان ایران، اوج فعالیت مشروطه طلبان و دخالت ارتش ۱۰۰۳
هیات‌های دولت و وزرای جنگ ایران ۱۰۰۷
اوضاع جهانی و شکل‌گیری جنگ جهانی اول ۱۰۱۱
ارتش ایران در آخرین سالهای حکومت قاجار بر اساس گزارش کمیسیون مشترک ایران و انگلیس .. ۱۰۲۴
تشکیلات نظامی، ادارات و قوانین نظامی مملکتی ایران ۱۰۳۹
سقوط سلسله قاجار و بقدرت رسیدن رضاخان سردار سپه ۱۰۴۱
رضا پهلوی و ارتش جدید ایران ۱۰۴۴
نیروی دریایی ۱۰۵۷
نیروی هوائی ۱۰۶۰
تاریخچه امنیه و ژندارمری ایران ۱۰۷۳
تاریخچه نظیمه (شهربانی) در ایران ۱۰۸۶
اسناد ۱۱۴۶
منابع و مآخذ ۱۱۵۳

به انضمام جنگ ایران و عراق

مقدمه

سرگذشت و تاریخ مردم ایران ماجرای تلاش بی‌وقفه‌ای است که قوم ایرانی پس از ورود به فلات ایران در راه تشکیل و سپس توسعه فرهنگ و تمدن انسانی از خود نشان داده است. در عرصه این تلاش و پویش متاسفانه هر از چند گاهی هجوم بیگانگان و قدرت اهریمنی آنان نیروی حیات و قدرت خلاقه این مردم را متوقف می‌نمود و به رکود می‌کشانید،ولی جوهره تمدن ایرانی بار دیگر خود را می‌نمایاند و قد علم می‌کرد.

با صرف نظر کردن از دوران اساطیری و عهد زیستگاههای باستانی و مبدأ قرار دادن دوران تاریخی بویژه از زمان شکل‌گیری حکومت مادها در غرب ایران، و با اندکی تامل این نتیجه بر ما مسجل می‌گردد که مردم ایران بطور مداوم از دو سوی شمال شرقی و مغرب و جنوب غربی مورد هجوم مداوم و ناتمام بوده‌اند. بیابانگردان ناحیه آسیای مرکزی (کنونی) هونها - هپتالها به دلایل متعدد از جمله برای کسب غنائم فراوان، خطه شرق و شمال شرقی ایران را بطور مداوم زیر سم ستوران خود درمی‌نوردیدند تا بتوانند به حیات خود ادامه دهند. از سوی غرب نیز حتی قبل از شکل‌گیری حکومت مادها، ملتهای همجوار بویژه آشوریها و آنگاه در قرون بعد رومیها و پس از آنها بادیه نشینان، بسیاری از نقاط مرزی را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده و گاه بی‌محابا تا پایتخت ایران نیز پیش می‌آمدند.

همین تهاجمات بتدریج جنگ و ستیز را بر زندگی مردم ایران تحمیل نمود و درطول زمان بر شدت آن نیز افزود، سپس بخش مهمی از امکانات و استعدادهایشان را به سوی تولید و تکمیل جنگ افزارهای نظامی کشاند. بر این استدلال نگارنده در پی پژوهش بر حیات نظامی این مردم برآمد.

حال کتابی که تقدیم می‌گردد حاوی نگرش و سیری بر مسائل ارتش و جنگ و جنگاوری بر روی فلات ایران از تمدن ایلام (حدود ۴۰۰۰ سال پیش) تا اوایل دوره پهلوی است. برای وقایع پیش از تاریخ سعی شده به استناد بر وسایل و ادوات مکشوفه از محوطه‌ها و زیستگاههای باستانی مهم، به شناساندن چگونگی نبردها و جنگهای آن اقوام بپردازیم. سپس از زمان مادها بدین سو به نگاشته‌های معتبر تاریخی (آشوری، یونانی و رومی)، آثار هنری - معماری همچون: سنگ نبشته‌ها، فرسکها (نقاشیهای روی دیوار)، تصاویر موجود بر روی ظروف، سفالها، سکه‌ها، مُهرها و در نهایت به عکسها و طرحهای استنباطی دوران معاصر از جمله کتاب «راهنمای رژه» استناد نموده‌ایم.

در حین نگارش بر چند محور تکیه کرده‌ایم:

۱ - در سیر حوادث و وقایع، بر کلیات و در میان آنها بر اهم مسائل نظامی توجه شده است.

۲ - بیشتر بر حکام و سلاطین مهم هر دوران محصوصاً آنانی که جنگهای بزرگ برون مرزی درزمان

حکومتشان اتفاق افتاده، تکیه گردیده است.

۳ - به جنگهای درون مرزی از نوع شورشها و نبردهای مدعیان قدرت نیز توجه شده تا از این منظر به شیوه‌های رزمی و نوع ادوات جنگی ایالات و نواحی مختلف ایران هم پرداخته باشیم.

۴ - برای هر دوره تلاش شده حتی المقدور نمونه‌هایی از جنگ افزارها، شرح عملیات نظامی و شیوه‌های زرم را ارائه دهیم.

۵ - چون فضا و محور اصلی در این کتاب مسائل جنگ و جنگاوریست، بنابراین اساس مطالب نیز بر این موارد استوار گشته است. هر چند سعی کرده‌ایم به مسائل سیاسی، اجتماعی و گاه هنری نیز اشاراتی داشته باشیم، مخصوصاً نکاتی که ارتباط مستقیم با استدلالهای مورد نظر نگارنده داشت.

٦ - برای جمع آوری و تدوین مطالب، مبنا را بر استفاده مستقیم از متون اصلی و دسته اول نهادیم. مثلاً در قرن ۴ و ۵ هـ بر تاریخ بیهقی، قرون ٦ هـ بر راحة الصدور، قرن ۸ هـ بر جامع التواریخ، قرن ۹ هـ بر دیار بکریه، قرن ۱۰ هـ بر عالم آرای عباسی و . . . تکیه نموده سپس بر متون تاریخی معتبر متاخرین نظر انداخته‌ایم.

در بهره گیری از متون قدیمی و نقل قول از آنها، سعی شده است برای پرهیز از اطاله کلام و همچنین حفظ سلاست، سلامت و روانی نثر و جلوگیری از ملالت و خستگی برای خوانندگان، گاه آنها را ساده نویسی کرده و به پیرایش و یا آرایش کلمات و جملات بپردازیم، بدون آنکه در منظور ناقلین دخل و تصرفی صورت گیرد. بر این استدلال سعی شده است از هر نوع مغلق نویسی و استفاده از نثر پر تکلف، فنی و مصنوع پرهیز و بر نثر مرسل تکیه گردد.

۷ - علاوه بر آثار هنری - معماری و متون تاریخی، از آثار جغرافی نویسان و سفرنامه نویسان (مخصوصاً از زمان صفویه به بعد) استفاده مکرر شده است. هر چند این سفرنامه‌ها حاوی مطالب ضد و نقیض فراوانی است که در این صورت به حذف آنها پرداختیم و یا قضاوت را در موارد جزئی به عهده خود خوانندگان گرامی وانهادیم.

در پایان ضرورت دارد از همکاری سرهنگ شهاب شادبهر مسئول موزه نظامی ارتش (تهران - سعدآباد) بخاطر زحمات فراوان جهت عکس برداری از ادوات نظامی، کارکنان محترم موزه ایران باستان نیز به خاطر عکس برداری از آثار جنگی و آقای علی دانش اشراقی مدیر محترم مؤسسه انتشاراتی ایمان به جهت همیاری برای چاپ کتاب، نهایت امتنان و سپاس را داشته باشم.

پوینده و پاینده باشید

اسد الله معطوفی - ۱۳۷۸/۸/۲۴

فلات ایران و چشم‌انداز باستانی آن

فلات ایران با وسعت ۲۶۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع و بلندی متوسط ۱۲۰۰ متر از سطح دریا، از مشرق به فلات پامیر ورود سند، از مغرب به فلات ارمنستان، آسیای صغیر و بین النهرین، از شمال به کوههای قفقاز، دریای خزر، رود جیحون و کورا، و از جنوب به دریای عمان و خلیج فارس محدود است.

این فلات یکی از کهن‌ترین کانونهای تمدن در جهان است که در هزاره چهارم ق . م بومیان آن به کار کشاورزی مشغول بودند. در حفاری‌های متعدد بعضی از نقاط این ناحیه دانه‌های گندم و جو از جماعتهای اولیه بدست آمده است.(۱) بعلاوه چون این فلات بعدها بر سر راه لشکرکشیها، مهاجرتها، تجارت و بازرگانی قرار گرفت، یکی از مراکز مهم فرهنگ و هنر تلفیقی ملل گوناگون نیز شناخته شد.

در دوران پیش از تاریخ در سراسر این فلات گروههای اولیه انسانی با استفاده از ریشه گیاهان، میوه‌های جنگلی و گوشت شکار جانوران و پرندگان به زندگی ابتدائی خود ادامه می‌دادند. گاه این دسته‌های متعدد انسانی به یکدیگر حمله نموده و به غارت و کشتار هم می‌پرداختند. چنین شیوه زندگی منجر به ساخت و تولید اسلحه و آلات جنگی مختلف شد تا بتوانند هم در برابر مهاجمین به دفاع بپردازند و هم در برابر حیوانات درنده نیز در امان بمانند. بنابراین ادوات جنگی (دفاعی و تهاجمی) از نوع سنگی، استخوانی، مفرغی و آهنی در دوران متمادی کامل گردید. نمونه این ادوات از جمله: تبر، پیکان (تیر)، خنجر، تیر و کمان، نیزه و . . . از جای جای این فلات در حفاریها و کاوش‌های گوناگون بدست آمده است.

کهن‌ترین ابزار جنگی متعلق به زندگی غارنشینی انسانهای اولیه می‌باشد که آثار آنها در درون غارها و بر روی دیوارهای آن منقوش است. قدیمی‌ترین و گویاترین این تصاویر در چند منطقه بیادگار مانده که مهمترین آن‌ها عبارتند از:

الف: ناحیه کوهستانی «پبده» Pabda در کوههای بختیاری (شمال شرق شوشتر)

ب: منطقه «گوبوستان» در رشته کوههای «یازیلیق» ۶۰ کیلومتری باکو در نزدیکی ساحل دریای خزر که حدود ۴۰۰۰ تصاویر بر روی صخره‌ها، دیواره غارها و تخته سنگها هنوز به زیبایی خاصی باقی مانده و اکثر آنها را متعلق به دوران مزولیتیک (سنگ میانه) می‌دانند.

پ: تصاویر موجود در منطقه «همیان ـ دوشه» و «میر ملاس» در ارتفاعات لرستان و کوه «سرسرخن» که آنها را متعلق به دوران پالئولیتیک (پارینه سنگی) و نئولیتیک (نو سنگی) دانسته‌اند.(۲)

ت: ارتفاعات دیگر سرسرخن Sarsorxen در ناحیه طرهان واقع در شمال کوهدشت که دارای

نقاشیهائی به رنگهای قرمز و سیاه است.(۳)

پس از سپری شدن تدریجی زندگی غارنشینی، انسانها به سوی دشتها، جلگه‌ها، کناره‌های رودها و حوزه‌های آبگیر سرازیر شدند و اولین محوطه‌های باستانی را بوجود آوردند. زندگی در این محوطه‌ها جمعی‌تر و پیشروتر بود. مهمترین این مراکز اولیه تمدن نیز عبارت بودند از: **سیلک** Sialk (کاشان)، **گیان** (نهاوند)، **تپه حصار** (دامغان)، **آنو** (مرو)، **گوی تپه** (شرق دریاچه اورمیه)، **حسنلو** (آذربایجان ـ سلدوز ـ جنوب غربی اورمیه)، **گنج دره** (کرمانشاه)، **مارلیک**(گیلان ـ تپه چراغعلی)، **شوش و هفت تپه و چغازنبیل** (خوزستان) که همگی به تمدن ایلام مربوطند، **تورنگ تپه و یارم تپه** (گرگان ـ استراباد)، **خوروین** (قزوین)، **شهر سوخته**(نزدیک زابل)، **تپه یحیی** (جنوب کرمان)، **زیویه** (کردستان ـ سقز)، **شهداد** یا خبیص (در حاشیه دشت لوت) و . . . .(۴)

غیر از این زیستگاههای باستانی، اندکی بعد مراکز تمدن و توسعه یافته‌ای نیز در نقاط مختلف فلات ایران مستقر شدند که از نظر اعتلا و رشد مدنیت قابل توجه بوده‌اند. نمونه‌های این نوع مراکز را باید از ایلام (بویژه دوره‌های متاخر آن)، لولوبی، گوتی‌ها، کاسی‌ها، اورارتو و . . . نام برد.

بطور کلی سیر زندگی انسانهای اولیه بر روی فلات ایران همچون سایر نقاط ایران مشمول طبقه‌بندی دورانهای **پیش از تاریخ** و **دوران تاریخی** می‌شود. آرتور پوپ ایرانشناس، ادوار مختلف زندگی مردم فلات ایران را بدین گونه تقسیم نموده است:

۱ ـ عصر حجر: حدود ۶۰۰۰ تا ۳۵۰۰ ق . م

۲ ـ عصر مس: ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ ق . م

۳ ـ عصر مفرغ: ۲۵۰۰ تا ۱۵۰۰ ق . م

۴ ـ عصر آهن: ۱۵۰۰ تا ۵۵۰ ق . م(۵)

تقسیم بندی گویاتر دیگری نیز وجود دارد که چنین است:

۱ ـ دوره **پارینه سنگی** Paleolithique ـ از حدود ۱۰۰۰۰۰ سال تا ۱۰۰۰۰ سال ق . م به درازا کشیده است. آثار موجود در **تنگ پبده، همیان، میر ملاس، دوشه** (در کوههای بختیاری و لرستان)، **غار هوتو و کمربند** (حوالی بهشهر مازندران) متعلق به اواخر این دوره است. از بین آثار بدست آمده از این نواحی، ادوات جنگی شامل: پیکان، خنجر، تیغه، تبر سنگی، چکش و . . . از نوع سنگ و استخوان دیده می‌شوند.

این عصر پس از پایان «عصر باران» و شروع «عهد خشک» Epoque aride واقع شده بود که در طی آن انسانها برای زندگی و تغذیه از شکار و میوه‌های جنگلی استفاده می‌نمودند. در انتهای همین دوران بود که بخشی از انسانها از نواحی کوهستانی به سوی دشتها و جلگه‌ها سرازیر شدند و محوطه‌های اولیه زندگی جمعی و گروهی را بوجود آوردند.(۶)

۲ ـ دوره **میانه سنگی** Mesolithique ـ شامل دوره‌ای حدود ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ ق . م می‌شود.
۳ ـ دوره **نو سنگی** Neolithique ـ که از حدود ۶۰۰۰ سال ق . م آغاز شده و آثارش بیشتر شامل سنگهای صیقل خورده می‌گردد. انسانها نیز بصورت گروهی و طایفه‌ای در دشتهای حاصلخیز به زندگی کشاورزی و دامداری می‌پرداختند.
۴ ـ دوره **مس** ـ حدد ۵۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق . م که آثار بجا مانده از این عصر شامل سنگ، مس و سفالهای منقوش با اشکال هندسی و تصاویر متعدد می‌شود. بعلاوه زندگی دهکده نشینی و روش پیشرفته‌تر کشاورزی، دامداری و شکل گیری بافندگی محصول این دوره می‌باشد.
تمدنهای اولیه و بزرگ بر روی فلات ایران که در صفحه قبل ذکری از آنها نمودیم نیز در بستر این دوره بوجود آمدند.
۵ ـ دوره **مفرغ** ـ باکشف مفرغ یعنی مخلوط دو فلز مس و قلع آغاز گردید. این دوره مصادف است با هزاره دوم ق . م و آمدن آریائیها به فلات ایران.
۶ ـ دوره **آهن** ـ از حدود ۱۲ قرن ق . م آغاز می‌گردد. آثار این دوره از محدوده تمدنهای اولیه منطقه لرستان بدست آمده و شامل اشیاء متنوع با اشکال حیوانات مهیب و موجودات اساطیری می‌شود.(۷)

با توجه بـه توضیحاتی که درباره این دورانها داده شد، اینک به معرفی زیستگاههای باستانی و اولین مراکز تجمع انسانی بر روی فلات ایران می‌پردازیم. همچنین ذکری نیز از آثار هنری ـ فلزی آنها بویژه آن قسمتی که مربوط به ادوات جنگی است، خواهیم نمود.
۱ ـ **لرستان** یکی از مراکز مهم باستانی ایران است که آثار بدست آمده از آنجا شهرت جهانی دارد. بسیاری از باستان‌شناسان این آثار یافت شده را متعلق به ادوار مختلف از جمله اشیاء مفرغی ، برنزی و آهنی آنرا مربوط به سالهای ۳۵۰۰ ـ ۱۵۰۰ ق . م دانسته‌اند. بخش اعظم این آثار که بـه «بـرنز لرستان» مشهور است بعدها در بازارهای عتیقه تهران، لندن و پاریس سر درآوردند. ابزارهای جنگی مربوط به این مجموعه عبارتند از: شمشیر، سپر، کلاهخود، پیکانهای متنوع، گرز و سرنیزه که تصاویر آنها را در صفحات بعد ارائه داده‌ایم. تعدادی از این ادوات در قبوری بدست آمده که بـه هـمراه صاحبان آنهادفن گردیده بودند. بر روی دسته تیغه تعدادی از شمشیرها و خنجرها نقش‌های گوناگون از جنگجویان و کمانداران آن عصر مشهود است.(۸)
۲ ـ **سیلک** در کاشان نیز از مراکز مهم تمدن فلات ایران و مربوط به سالهای ۲۵۰۰ ـ ۱۰۰۰ ق.م است. آثار ارزشمند این منطقه در اشکال مختلف و از جنس: طلا، نقره، سنگ لاجورد، سفال، مس و مفرغ می‌باشد. ابزار جنگی این آثار نیز شامل:نیزه‌های دسته‌دار (که بر نوک چوبهای بلند نـصب می‌شد) پیکانهای متعدد، زوبین، دشنه، سپر، گرزهای بدست آمده از قبور مردگان است.(۹)

بر روی بعضی از ظروف یاد شده از این ناحیه نیز نقوش جنگجویان پیاده نظام به همراه ابزارهای جنگی آنها به چشم می‌خورد.[۱۰] زیباترین این نمونه مهر استوانه‌ای کوچکی است که یک جنگاور سواره نظام کلاهخود بر سر را می‌نمایاند.

تعدای از باستان‌شناسان ادوات جنگی ناحیه سیلک را مشابه نمونه آن در «تپه بشتاشنی» (در قفقاز)، لرستان، طالش، لنکران و استراباد دانسته‌اند.[۱۱]

۳ ـ مارلیک در چراغعلی تپه رودبار گیلان فعلی واقع بود. در این منطقه آرامگاه حدود **۵۳** سلطان و سرداران نظامی آن عصر کشف گردیده که اشیاء موجود در آن شباهت زیادی با نمونه‌های مشابه در کلاردشت، لرستان ، تپه حسن (طالش) دارد. شاید به همین دلیل تعدادی از باستان‌شناسان تمدن مارلیک را به همراه تمدنهای نواحی کاشان، لرستان، شمال ایران و قفقاز، مجموعه‌ای از یک فرهنگ دامنه‌دار متعلق به اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م پنداشته‌اند.[۱۲]

آثار مربوط به هزاره دوم ق.م مارلیک از جمله اجناس مفرغی، سفالی و برنزی آن همچون دو تمدن لرستان و سیلک در قبور مدفون بودند که مهمترین آنها عبارتند از:

ـ شمشیرهای بلند و سنگین با وزن ۱/۸۳۰ کیلوگرم که فقط بکار جنگاوران قدرتمند می‌آمد.
ـ کلاهخودهای مفرغی مخروطی شکل که در بعضی از آنها اثر کوفتگی گرز مشاهده می‌شود.
ـ سرگرزهای متعدد از جنس برنز، سنگ و سنگ مرمر.
ـ تیردانهای بزرگ
ـ کمربندهای مفرغی رزمی شبیه فانسقه‌های امروزی
ـ پیکانهای دو پر و چهار پر بسیار نوک تیز
ـ مچبندهای نظامی
ـ سرنیزه‌های مختلف
ـ سپر
ـ خنجر

نوع ساخت این ابزارهای جنگی طوری است که به‌کار نبردها و جنگهای کوهستانی می‌آید و بی‌ارتباط با وضعیت جغرافیایی و ژئوپلیتیک منطقه نبود.[۱۳]

۴ ـ تپه حصار دامغان در سالهای **۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۱** م توسط یک هیئت آمریکایی از دانشگاه پنسیلوانیابه سرپرستی پروفسور اشمیت مورد کند و کاو قرار گرفت. آثار بدست آمده چنان زیبا، هنرمندانه و پیشرو بود که موجب شگفتی بسیاری از باستان‌شناسان گردید. در بین آثار متعدد فلزی، ابزارهای جنگی مهمی نیز به دست آمد که مهمترین آنها عبارت بودند از: خنجرهای مسی و برنزی در ابعاد **۴۷، ۱۵۸ و ۱۱۵** میلیمتر، تیرهای دو سر سنگی و فلزی در ابعاد **۱۹، ۳۹، ۴۷ و ۵۰** میلیمتری،

سرنیزه‌های مسی در ابعاد ۱۷، ۱۲ و ۳۷ میلیمتر و گرزهائی که به یک ستاره ٦ پر مزین شده بودند.(۱۴)

آثار سفال و فلز این ناحیه نیز به اعتقاد بسیاری از باستان‌شناسان با آثار بین‌النهرین و ایلام قرابت و شباهتهای زیادی دارد آنچنانکه همگی آنها را می‌توان مجموعه‌ای از یک فرهنگ و تمدن هزاره سوم تا چهارم ق.م دانست.(۱۵)

۵ ـ زیویه این تمدن بر روی تپه‌ای به وسعت ۴۰ هکتار و حدود ۱۰۰ متر ارتفاع در ۵۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر سقز در کردستان واقع و بخش اعظم آثار مکشوفه این قلعه متعلق به دولت ماننا است.(۱۶) پس از حفاریها و کشفیات این منطقه در سالهای ۱۹۴۹ میلادی و مشاهده وسایل بدست آمده، بسیاری از دیرین شناسان بویژه آندره گدار و فالکنر Falkner هنر زیویه را با قدمتی ۳۰۰۰ ساله سر آغاز هنر آشور، سکائی، ماننائی، ماد و مخصوصاً هخامنشی دانستند.(۱۷)

ابزارهای جنگی جایگاه مخصوصی در میان وسایل بدست آمده داشت که:نیزه، خنجر، سرنیزه، سپر، تیر و کمان، تیردان، و پیکان (استخوانی، برنزی و آهنی) مهمترین آنهابودند.

خنجرهای زیویه دارای ورقه‌های نازک نقره، دسته‌های استخوانی و عاج می‌باشد که نقوش برجسته‌ای از مجسمه حیوانات همچون سرشیر بر روی آنها تراشیده شده است. از بین پیکانهای مکشوفه نیز تعدادی‌پیکانهای ۳ تیغ که از مشهورترین سلاحهای رزمی سکائی بوده‌اند، جایگاه ویژه‌ای دارند.(۱۸)

٦ ـ حسنلو در ناحیه سلدوز ۵۰ کیلومتری جنوب غربی اورمیه واقع شده است. این محدوده در سال ۱۹۴۷ موردکاوش قرار گرفت. در اینجا نیز آثار هنری از قبور متعدد سنگی که به همراه مردگان دفن شده بودندکشف گردیدند.

ابزار جنگی برنزی حسنلو از جمله خنجر، گرز، نیزه دسته‌دار و پیکان از نظر سبک ساخت شباهت زیادی با ابزار مشابه موجود در گورستان سیلک، تپه کیان، اورارتو، ماننا، سکاها، مادها و حتی بعضی از نقاط آسیای صغیر خصوصاً الیشر ALishar دارند.(۱۹)

محوطه باستانی حسنلو را باید قلعه مستحکم نظامی بدانیم که از دو سو در حدود سالهای ۱۰۰۰ ق.م توسط اورارتو ئیها و آشوریها تحت فشار و تهاجمات مکرر قرار داشت.(۲۰)

۷ ـ بردبال (چنار باش) درکنار رودخانه گراب شامل مجموعه‌ای از ۷۰ قبر باستانی می‌شود. در این مزارها هم آثار هنری گوناگون از جمله ظروف و وسایل رزمی یافت گردیده است که انواع خنجرها، پیکانها، سرنیزه‌ها بخشی از آنها را تشکیل می‌دهند.

خنجرهای بردبال با اندازه‌های ۳۳ و ۳٦ سانت شباهت فراوانی با خنجرهای حسنلو ، چغا زنبیل و تپه کیان دارند.(۲۱)

۸ ـ **چغامیش** در شمال شوش بین رود کارون و دز قرار داشت. خلیج فارس یکی از مراکز مهم دریانوردی ایرانیان از دوران باستان محسوب می‌شد. قدیمی ترین سند در این مورد مهری است که از حفاریهای منطقه چغامیش بدست آمده است. این مهر که تصویر آنرا در صفحات بعد ارائه داده‌ایم یک کشتی را به همراه سرنشینانش می‌نمایاند.

پروفسور دلوکاز Dolouqaz که به همراه پروفسور کانتور ۴ بار در چغامیش به کاوش پرداخته‌اند، معتقدند این محل شهری متعلق به دوران ماقبل تاریخ بود که مردم آن به کشاورزی و سفال سازی آشنائی داشتند. در میان آثار بدست آمده از این منطقه، مهرهای متعددی هست که صحنه‌هائی از فعالیتها و عملیاتهای نظامی را نشان می‌دهند از جمله چهره یک تیرانداز با تیر و کمان، یک رژه نظامی و یکی از انبارهای اسلحه مملو از تیر و کمان، به زیبائی به تصویر کشیده شده‌اند.

مهری دیگر نقش فردی رابر خود دارد که در یک کشتی نشسته و پیروزمندانه از یک لشکر کشی برگشته است. او در دستی گرز و در دست دیگر ریسمانی راکه بدور دستهای دو اسیر جنگی بسته شده، دارد. بر مهر دیگری نقش محاصره نظامی یک شهردارای برج و بارو بخوبی هویدا است.(۲۲)

نمونه چنین محوطه‌های باستانی سراسر فلات ایران را در برگرفته بودند که برای جلوگیری از اطاله کلام از آنها درمی‌گذریم. اینک به معرفی تمدنهای مهم دیگری می‌پردازیم که حد فاصل بین این تمدنها و دولت ماد واقع گردیده بودند.

ایلام ـ ایلام مهمترین کانون تمدن ایران قبل از ورود آریائیها است. مردم سازنده این فرهنگ و تمدن در دشت خوزستان و کوهستانهای اطراف آن همچون لرستان، پشتکوه و کوههای بختیاری می‌زیستند. آنها گاه خود را «حتمتی» Hatamti می‌خواندند ولی مادها و پارسها آنها را «هوز» و «خوجه» می نامیدند که توسط همسایگانی همچون : هوری‌ها، کاسی‌ها، اورارتوئیها، سومریها، اکدیها، بابلیها و آشوریها، احاطه شده بودند.مهمترین قسمت ایلام شوش ، انشان (انزان) Anshan سیماش، آوان و پارسو ماش نام داشتند. تمام این مناطق از ۳۰۰۰ ق.م (حدود ۵۰۰۰ سال قبل) تا زمان هخامنشیان فراز و نشیبهای فراوانی به خود دیدند.(۲۳)

اوج قدرت ایلام در قرن ۱۳ ق.م و مصادف با ضعیف شدن دولت بابل بود که پادشاهانی همچون شوتروک ناخونته اول Shutruk Nakhunte (۱۲۰۷ ـ ۱۱۷۱ ق.م)و پسرش کوتیر ناخونته دوم بر آن حکومت می‌کردند.

از زمان ناخونته اول نقش برجسته برنزی زیبائی بیادگار مانده که در اوج قدرت او را با یک رژه سپاهیان سلطنتی به نمایش گذاشته است.(۲۴)

باستان شناسان و مورخین به طور کلی تاریخ ایلام را به سه دوره متمایز تقسیم نموده‌اند،

الف: عهد قدیم (تا ۲۲۲۵ ق.م) که همزمان با توسعه تمدن سومریها و اکدیها و جنگهای مکرر با آنهاست.

ب: عهد میانه (۲۲۲۵ ـ ۷۴۵ ق.م) که مقارن با جنگهای خونین با بابلیها و تصرف و غارت بابل توسط شوتروک ناخونته است.

پ : عهد جدید (۷۴۵ به بعد) که دوران افول و خراج دادن آنهاست. ایلامیها در زمان آخرین شاه خود یعنی «خوم باش کالداش» سعی به قیام و به دست آوردن استقلال از دست رفته نمودند ولی بشدت شکست خوردند و حکومت آنها منقرض گردید.[۲۵] آشوریها در آخرین هجوم وشکست ایلامیها در سالهای ۶۴۰ ق.م بسیاری از شهرها از جمله شهر شوش پایتخت آنها را ویران کردند. پایتختی که به قول واندنبرگ «محل تلاقی دو تمدن بزرگ جلگه بین‌النهرین جنوبی و فلات ایران» بود.[۲۶]

نابودی و انقراض ایلامیها، همچنین چگونگی شکستن زیگوارت شوش، غارت گنجها ، طلاها و انبارهای اسلحه ایلامیها توسط آشور بانیپال در کتیبه‌ای که هم اکنون در انگلستان نگه‌داری می‌شود به دقت توصیف گردیده است. بر اساس مطالب مندرج در این کتیبه، در آخرین جنگ با آشوریها و درهم کوبیده شدن جناح چپ آرایش نظامی ایلامیها که در حاشیه رود کارون اتفاق افتاد، اجساد سربازان ایلامی سطح آب رود را پوشاندند. همچنین بسیاری از افسران بابلی را که به حمایت از ایلامیها در جنگ شرکت کرده بودند، زنده زنده پوست کندند.[۲۷]

بعدها با ورود آریائیها به فلات ایران، بخشی از آنها وارد انشان شدند و در سالهای ۵۵۰ ق.م توانستند دولت هخامنشی را بنیان گذارده و بار دیگر قسمتی از تمدن ایلام را احیاء نمایند.

مهمترین اثر بجا مانده از ایلامیها معبد ۵ طبقه زیگورات چغا زنبیل Chogha Zanbil بین شوش و شوشتر است که در سال ۱۹۵۲م توسط یک هیئت فرانسوی به ریاست گیرشمن مورد کاوش قرار گرفت. از بین وسایل بدست آمده بخشی را ادوات نظامی تشکیل می دادند که مهمترین آنها عبارت بودند از: گرزهای ساخته شده از سنگ مرمر و برنز، انواع تبرها، خنجرها و پیکانهای برنزی.[۲۸]

سبک هنری و شیوه ساخت این وسایل تا قلب فلات ایران از جمله سیلک را تحت تأثیر قرار داده بود.[۲۹]

کاسیها Kassi مردمی بودند که در نیمه اول هزاره دوم ق.م بوسیله اولین حاکم خودگانداش در دره‌های کوههای البرز (قسمتی از جنوب آذربایجان کنونی) پابه عرصه وجود نهادند.

آنها حدود ۶ قرن (۷ ـ ۱۱ ق.م) بر بابل حکم راندند تا اینکه سرانجام در سالهای ۱۲۰۰ ق.م منقرض شدند و در تمدن هوری‌ها و سپس آریائیهای غرب ایران تحلیل رفتند.[۳۰]

کاسیها را عده‌ای از مورخین عامل اصلی رواج اسب و استفاده از ارابه‌های جنگی در بین‌النهرین دانسته‌اند.[۳۱]

آثار جنگی این قوم نیز شامل خنجرهای بسیار تیز و پیکانهای متنوع می‌باشد که بخشی از آنها در منطقه هرسین کردستان کشف شده است.

لولوبی‌ها Lullubi در بخش وسیعی از کوهها و کوهپایه‌های قسمت علیای دیاله‌تا دریاچه اورمیه، در جنوب قلمرو مردم گوتی می‌زیستند.

یکی از پادشاهان معروف این قوم آنوبانی‌نی Anubanini نام داشت و از وی یک نقش جنگی بسیار زیبا و گویا در سرپل‌ذهاب سر راه کرمانشاه بیادگار باقی مانده که در آن بخشی از تسلیحات سربازان این قوم بخوبی نمایان است.(۳۲)

لولوبی‌ها دارای دژها و استحکامات نظامی قدرتمندی بودند که یکی از آنها اَمکـا Ameka نامیده می‌شد. این دژ در حمله آشوریها به رهبری نصیر پال ویران گردید.(۳۳)

گوتی‌ها در حدود هزاره دوم و سوم ق.م در نواحی آذربایجان و کردستان کنونی (شمال و شرق لولوبیها) می‌زیستند. آنها در یک جنگ سخت به سال ۲۲۰۲ ق.م بر نیپور شهر مقدس سومریان مسلط شدند و خراج سنگینی بر آنها تحمیل نمودند. به استناد بعضی از آثار هنری بجا مانده از مردم این قوم، سلاحهائی راکه در جنگها با مهارت بکار می‌بردند عبارت بودند از: تیر و کمان و تبرزین که غالباً برای ساخت آنها از مس استفاده می‌کردند.سرداران نظامی گوتی که غالباً ازمیان زنان انتخاب می شدند در جنگهای متوالی سعی می‌نمودند از اسرای جنگهای قبلی استفاده نـمایند. جـنگها و پیروزیهای مکرر این قوم را به علت غارت بیش از حد مغلوبین، با افزایش ثروت روبرو کرد. بنابراین بخاطر در امان ماندن از حملات احتمالی اقوام همسایه، به دور شهرهای خود حصار کشیدند که هنوز آثاری از آنها در منطقه گوی تپه (شرق دریاچه اورمیه) به چشم می‌خورد.(۳۴)

مانا(مانّا) مرکز استقرار این تمدن که اتحادیه‌ای متشکل از چند قبیله بود، درجنوب دریاچه اورمیه قرار داشت.(۳۵)به همین دلیل کتیبه‌های اورارتوئی آنها را یک دولت یا پـادشاهی مسـتقل نـامیده است.(۳۶)

تعدادی از باستان‌شناسان گنجینه‌های بدست آمده از زیویه و حسنلو رامتعلق به مردم این قوم دانسته‌اند. ماناها در جنگهای سال ۹۰۰ ق.م در برابر اورارتوئیها بشدت تضعیف شدند و سپس ۲۰۰ سال بعد توسط مادها منقرض گردیدند.(۳۷)

در محدوده قلمرو این مردم اقوامی می‌زیستند که سرزمین آنها «نیک دیارا» Nik diara (حدود ۹۰۰ ق.م) نامیده می‌شد. به اعتقاد دیاکونوف این قوم چون در حاشیه دریاچه اورمیه اسکان داشتند، نیروی دریائی کوچکی را بنیان گذارده بودند که با تکیه بر آن توانستنددر برابر حملات وحشـیانه آشوریها به قلمروشان در سالهای ۸۵۵ ق.م، به دریاچه پناه برده و مدتی دست به مقاومت بـزنند. قایقهای این نیرو از شاخه‌های بافته شده بید ساخته شده بودند.(۳۸)

تمدنهای آسیای صغیر

سرزمینی‌که امروزه بخش آسیایی کشور ترکیه را تشکیل می‌دهد، در غربی‌ترین قسمت آسیا قرار داشت. شرق آن در همسایگی ایران، جنوب آن مجاور بین‌النهرین (حدود عراق) و از سوی مغرب در فاصله اندکی از قاره اروپای فعلی قرار می‌گرفت. بنابراین، این سرزمین دروازه ارتباطی اروپا و آسیا بشمار می‌رفت و به عنوان گذرگاه انتقال تمدن از آسیا به اروپا نیز نقش بسزائی ایفا می‌نمود.

همچنین به دلیل همجواری با غربی‌ترین نقطه فلات ایران و تمدنهای حاشیه‌ای آن از جمله: کیمیریها، لولوبی‌ها، مانناها، کوتی‌ها، آشوری‌ها و . . . تأثیرگذاری و تأثیر پذیری خوبی نسبت به فرهنگ و تمدن این اقوام داشته است.

در مورد شیوه‌های جنگی، بویژه در زمینه هنر فلزکاری و در حیطه ساخت و تولید وسایل جنگی این استدلال مصداق عینی‌تری می‌یابد که با ارائه تصاویر آنها در صفحات بعد قضاوت را به عهده خوانندگان گرامی می‌نهیم.

از هزاره دوم ق.م (حدود ۴۰۰۰ سال قبل) آسیای صغیر محل پیدایش دولتهایی همچون میتانی (هوریها) و سپس اورارتوها و لودیه‌ها در هزاره اول ق.م گردید.

به دلیل اهمیت این سه تمدن به معرفی اجمالی آنها می‌پردازیم:

میتانی‌ها بخشی از آریائیهای مهاجرت کرده بودند که از ناحیه قفقاز به سوی آسیای صغیر و سپس به طرف جنوب بین‌النهرین مهاجرت کرده و طی جنگهای متعدد آن مناطق را زیر نفوذ و سیطره خود در آوردند.

استفاده از اسب و ارابه‌های جنگی یکی از عوامل پیروزی آنان بود، آنچنانکه این تجربه بر شدت استفاده از این وسیله نظامی در بین‌النهرین افزود. بعدها آشوریها در هجوم‌های وحشیانه خود از چنین ارابه‌هائی بهره فراوان بردند، سپس کورش هخامنشی نیز نوع داس‌دار آنرا در ارتش خود بکار گرفت. اوج قدرت میتانی‌ها در حدود سالهای ۱۵۰۰ ق.م بود که اشرافیت هوری شخصی را بنام سودارنا sudarna به پادشاهی برگزیدند. اما حضیض قدرت این مردم زمانی آغاز گردید که همسایه‌آنها هیتی‌ها دست به تهاجمات مکرر به قلمروشان زدند و آنها را بشدت تضعیف نمودند. سرانجام هم با یورش آشوریها در زمان سارگون دوم (۷۱۴ ق.م) میتانی‌ها مغلوب و منقرض گردیدند.[۳۹]

هیتی‌ها hitti دسته‌ای از مردم هند و اروپائی بودند که در حدود ۲۰۰۰ ق.م در نواحی مرکزی آسیای صغیر استقرار یافتند. آنها اولین قومی بودند که آهن را کشف کردند و در صنعت و هنر فلزکاری بکار گرفتند. بدین وسیله توانستند با استفاده وسیع و گسترده از آهن در صنعت تسلیحاتی و جنگی قدرت و

کارآئی وسایل رزمی را دوچندان نمایند.

دوران قدرت و عظمت هیتی‌ها در قرن ۱۷ ق.م بود که در طی آن پادشاه آنان مورسیل اول mursilis با جمع آوری نیروی فراوان در پایتختش «هاتوسا» توانست طی نبردهای پی در پی و سخت بخشی از بین‌النهرین را اشغال کرده و محدوده قلمرو خود را بسط و گسترش دهد. اما خورشید عظمت آنها با حمله اقوام فریژی Phryqia از سمت غرب در قرن ۱۳ ق.م غروب نمود.

یکی از اصول جالب بازمانده از این تمدن، قوانین حاکم بر ارتش آنان بود که انطباق و سنخیت زیادی با قوانین ارتش ایران در قرون بعد داشت. از جمله بخشی از قوای ثابت نظامی هیتی‌ها طبق اصول فئودالی اداره می‌شد، یعنی اراضی را بعنوان تیول در اختیار سرکردگان ارتش خود قرار می‌دادند.

همچنین آنها از مزدوران جنگی نیز بهره می‌بردند. برای حراست از مرزها هم قوای مسلحی را در اردوگاهها و قلاع نظامی مستقر کرده بودند.

به هنگام جنگ و اردوکشیهای بزرگ پادشاه فرمانی صادر می‌کردو حکام تابع و اشراف را به مراکز تجمع سپاه فرامی‌خواند. سپس شاه در روز معین در آنجا حاضر می‌شد و شخصاً فرماندهی کل قوا را به عهده می‌گرفت.

ارتش هیتی مرکب از پیاده نظام و سواره نظام بود که به همراه ارابه‌های جنگی قدرت مهیبی را به وجود می‌آوردند.بر هر ارابه گذشته از ارابه‌ران، سربازی مسلح به تیر و کمان و سپر نیز سوار می‌شد.

اسلحه پیاده نظام آنها هم به طور عمده نیزه و شمشیر بود. تمام این جنگاوران بیشترین بخش مواجب خود را از طریق کسب غنائم جنگی بدست می‌آوردند.

جنگاوران هیتی در زمان جنگهای طولانی زمستان را در داخل شهرها و یا اردوگاههای مخصوص بیتوته می‌کردند.(۴۰)

اورارتوها اقوامی از نژاد هند واروپائی بودند که حدود قرن ۱۳ ق.م پس از زوال دولت هیتی در شرق آسیای صغیر در گوشه‌ای از فلات ایران (مجاور دریاچه وان) مسکن گزیدند. بعدها در پی ورود ارمنی‌ها به این ناحیه آنجا را، ارمنستان نامیدند.

پایتخت اورارتوها شهر توروشپا turushpa بود که نوعی «قلعه ـ شهر» محسوب می‌شد. این شهر بوسیله استحکامات نظامی مهم از جمله حصار، خندق و دروازه‌ها در برابر حملات مکرر جنگاوران خونریز آشور محافظت می‌گشت. به همین دلیل جنگاوران اورارتو چندین بار با ماناها و مادها علیه آشوریها متحد شدند ولی کاری از پیش نبردند.

مهمترین جنگهای اورارتوها با آشوریها بود. یکبار ارتش آشور به رهبری تیکلات پالسرسوم

به سال ۷۴۵ ق.م و بار دیگر به رهبری سارگون در سال ۷۱۴ به منطقه موساسیر هجوم آوردند.

ارتش آشور مخصوصاً درحمله دوم شامل ده‌ها هزار جنگجو و ارابه‌های جنگی بسیار مهیبی بود که در پناه هر یک دو سواره نظام، ۴ پیاده نظام سنگین اسلحه و ۸ پیاده نظام سبک اسلحه به جنگ می‌پرداختند. بر اساس نوشته‌های موجود بر کتیبه‌های آشوری، اورارتوئیها در این جنگ به شدت شکست خوردند. سپس جنگجویان آشوری که به بیباکی و سفاکی زبانزد دنیای آن عصر بودند، ۵۰۰۰ کیلو نقره، ۱۰۹۸۰ کیلو شمش مس، ۱۸ سپر طلا و نقره، ۲۵۲۱۲ سپر برنز، ۱۵۱۴ نیزه برنزی، ۳۰۵۴۱۲ شمشیر برنزی، غنائم متعدد از معابد، ۶۱۱۰ اسیر جنگی، ۳۸۰ الاغ، ۵۲۵ گاو نر و ۱۲۸۵ گوسفند را به عنوان غنایم جنگی به یغما بردند و به سرزمین آشور منتقل کردند.

بدین ترتیب نه خدای جنگ اورارتوئیها «تیشبا» و نه قوای مسلح و مرزهای آنها در قلاع نظامی مرزی، نتوانست جلودار حملات ویرانگر آشوریها باشند.

توپراغ قلعه (نزدیک وان ترکیه کنونی) و قلعه بسطام (در حاشیه استان آذربایجان) بقایای بیادگار مانده همین قلاع نظامی اورارتوهاست.

قلعه بسطام در سال ۱۹۷۱ بوسیله یک هیئت باستان‌شناسی آلمانی تحت حفاری و کاوش قرار گرفت. گیرشمن نیز تفحص و تعمق‌هائی درباره این تمدن نموده و معتقد است هنروتمدن اورارتوئی بویژه فلزکاری آنها بر بسیاری از اقوام همسایه‌شان تأثیر فراوان نهاده که نمونه آنرا هنر فلزکاران زیویه، مانّا، مادها و حتی پارسها نام برده است.

بی‌جهت نیست که شباهتهایی بین ابزارهای جنگی مردم این قوم با اقوام غربی ایران می‌بینیم. شاید به تبعیت از سنت جنگاوران اورارتوئی بود که بعدها گروهی از پارسها وسایل جنگی مهم از جمله تیر ،کمان و سپر خود را در عبادتگاهها قرار می‌دادند.(۴۱)

ورود آریائیهابه ایران

در اواسط هزاره دوم ق.م اقوام آریائی از منطقه سیبری اوراسیا Eurasia (مرز دوقاره آسیا و اروپا) بسوی اروپا و فلات ایران سرازیر شدند.

اوستا مرکز اصلی آنها را «ایران وئجه» دانسته است که پس از مهاجرت دارای ۱۶ مملکت شدند. علت مهاجرت آریائیها را باید به چند دلیل از جمله: افزایش سرمای شدید، کمبود چراگاهها، جنگهای قبیله‌ای و فشار اقوام شمالی و آلتائی دانست.

در اوایل هزاره دوم ق.م یک دسته از آریائیها به شمال فلات ایران توجه نمودند و در نزدیکیهای رود سیحون و جیحون مستقر شدند. اندکی بعد بخش مهمی از آنها پس از جنگهای پی در پی به خاطر استفاده از چرخ، ارابه، فلاخن و تیر وکمان بر «دیوها» (دشمنان آریائیها) پیروز گشتند و به سوی جنوب سرازیر گردیدند.

یک دسته به سوی هند رفتند، دسته‌ای دیگر از دو سوی دریای خزر (قفقاز و ماوراءالنهر) به سوی ایران آمدند و دسته سوم به سوی اروپای فعلی رهسپار شدند.

آن دسته که به ایران آمدند در سه نقطه استقرار یافتند: پارتها در شرق، مادها در غرب و پارسها در مرکز. سپس این فلات را «آئیریان» یا ایران خواندند.

سرزمین جدید اینک از نظر آب و هوا و مراتع سرسبز برای زندگی دامداری آنها بسیار مناسب بود.

ولی آن گروهی که در ناحیه جیحون (گنگ دژ ـ حوالی سمرقند) ماندند و مهاجرت نکردند بعدها به عنوان قوم تورانی به جنگهای طولانی با هم‌نژادان خود پرداختند. سکاها و هونهای آینده را نیز عده‌ای از مورخین گروهی از همین آریاها دانسته‌اند.

«مردان جنگی» آریائی نیز تا مدتهای مدید از راه جنگ یا به صورت سربازان مزدور در خدمت شاهان محلی قرار گرفته و امرار معاش می‌نمودند.(۴۲)

آنها در سرودهای ستایش «مهر ـ متیرا» خود را بعنوان گله‌داران جنگجوئی معرفی کرده‌اند که از کمانهای خوب و نیزه‌های تیز با دسته‌های بلند، فلاخن، کارد، گرز، گرد ونه‌هائی که هزاران کمان کش داشت، تبر با دسته‌های شاخی، چکش، تیغه فولادی، تیغ، گدرک آهنین برای پرتاب و دهره، استفاده می‌نمودند.(۴۳)

جامعه بدوی و اولیه آریائیها قبل از شکل‌گیری زندگی متکامل شهری، بسیار ساده و مبتنی بر گله‌داری بود. آنها بطور کلی به سه طبقه جنگجویان، کاهنان (روحانیون) و شبانان (و اندکی بعد برزگران) تقسیم می‌شدند. دسته اول چون متعلق به «ارتش بدوی» آنها و در مبارزه دائم با دشمنان بودند، مورداحترام عامه مردم قرار گرفته و امتیازات ویژه‌ای داشتند.(۴۴)

در بین خانواده نقش جنگی و مذهبی (پدر) بسیار با اهمیت بود. هر طایفه‌ای از چند تیره تشکیل می‌شد و هر قبیله از چند طایفه. آریائیها رئیس قبیله‌ای راکه به پادشاهی کل کشور برمی‌گزیدند «کوی» می‌نامیدند.سلسه پادشاهان کیانی شرق ایران در افسانه‌های ایران باستان ریشه در همین موضوع داشتند. شاهان محلی یا «دهیوپت» که گاهی بر چند ایالت حکم می‌راندند، در هنگام جنگ سپاه کوچکی را برای شاه بزرگ یا «خشائیه» kheshaethya مهیا می‌نمودند.(۴۵)

بعدها این نوع ارتشهای کوچک و بدوی و سربازان و فرماندهانشان در غرب ایران اهمیت بسزائی پیداکردند. علت این امر بیشتر به خاطر جنگهای مکرر آنان با همسایگان متجاوز و از جمله اورارتوها، ایلامیها و مخصوصاً آشوریها بود. آشوریهای این عصر را باید «جبا ران» آن دوران دانست که به طور مداوم سرزمین آریائیهای غرب ایران، اورارتوها، ایلامیها و سایر همسایگان را مورد تجاوز قرار می‌دادند.(۴۶)

نقش دین زرتشت به عنوان عامل اتحاد قبایل در برابر این تجاوزات بسیار با اهمیت بود. این دین نخستین زمینه یکتا پرستی را بین قبائل آریائی بوجود آورد و عامل «وفاق و اتحاد قبایل» گردید. زیرا قبایل هرکدام دارای خدایان گوناگون بودند و سدی جدی برای ایجاد وحدت و مقاومت جمعی در برابر دشمنان از جمله آشوریان محسوب می‌شدند. پذیرفتن آئین زرتشت و پرستش خدای واحد به نام «اهورمزدا» خط بطلان بر خدایان متعدد «ودائی» گذشته کشید.

منابع

۱ ـ تاریخ ایران باستان از دوران باستان تا. . . .ص ٦
۲ – باستان‌شناسی و هنر ایران، شماره ۵، ص ۲۳
۳ – باستان‌شناسی و هنر ایران، شماره ۳، ص ٦ تا ۱۳
۴ – تاریخ ایران زمین، ص ۲ ـ باستانشناسی ایران باستان ، صص ۴۹۰تا۴۹٦ ـ باستانشناسی و هنر، شماره ۲ ، ص۲۷تا۲۹
۵ – هفت هزار سال تاریخ هنر ایران، ص ۴۳۰
٦ – ایران از آغاز تا اسلام، صص ۸ تا ۱۰ ـ کتاب گیلان، جلد ۲، ص ۱۸
۷ – خلاصه تاریخ هنر، صص ۲٦ تا ۳۱ ـ هنر ایران، ص ۸
۸ – هنر ایران، جلد ۲،صص ۴۲، ٦۳، ٦٦
۹ – باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۳۱
۱۰ – هنر ایران، جلد ۲ ، ۸ تا ۱٦
۱۱ – ایران از آغاز تا اسلام،صص ٦۵ تا ۷۳ ـ مارلیک، صص ۳۸ و ۴۴
۱۲ – مارلیک ،صص ۳۸ و ۴۴
۱۳ – همان، صص ۲۱ و ۲۲ و ۱۴
۱۴ – باستان‌شناسی ایران باستان،ص ۱۳ ـ باستان‌شناسی و هنر ایران، شماره ۹ و ۱۰، صص ۱۱۱ تا ۱۱۵
۱۵ – تاریخ ماد،صص ۲۳ و ۹۷
۱٦ – همان، ص ۱٦٦
۱۷ – تاریخ معماری و شهرسازی ایران، صص ۳۲۰ تا ۳۵۷
۱۸ – هنر ایران، جلد ۲، صص ۱۰۱ و ۱۰۹ ـ تاریخ هفت هزار سال فلزکاری در ایران، ص ۹۷ ـ باستان‌شناسی ایران باستان ، ص ۱۱۰ به بعد
۱۹ – باستان‌شناسی ایران باستان، صص ۱۲۲ و ۱۲۳ ـ هنر ایران، جلد ۲، ص ۲۷
۲۰ – هفت هزار سال هنر فلزکاری در ایران، ص ۴۲
۲۱ – باستان‌شناسی و هنر ایران، شماره ٦، صص ۳۲ تا ۳۷
۲۲ – دریانوردی ایرانیان، جلد ۱ ، صص ۱۲۹ تا ۱۳۲ ـ مجله پیام، شماره ۴، سال اول ، صص ۱۹ تا ۲۱
۲۳ – تاریخ مردم ایران قبل ازاسلام، ص ۷۳ ـ هنرایران،ص ۱ـ باستان‌شناسی و هنرایران،شماره۹و ۱۰،صص۴۱تا۴۵
۲۴ – تاریخ عیلام، ص ٦۲ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۴۹
۲۵ – ایران باستان، جلد ۱، ص ۳۹
۲٦ – باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۷۵
۲۷ – تاریخ عیلام، ص ۷۱ ـ تاریخ ایران، سایکس، صص ۱۱۵ تا ۱۱۹
۲۸ – باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۷۲
۲۹ – تاریخ عیلام، ۱۱
۳۰ – تاریخ ماد، ص ۱۲٦
۳۱ – تاریخ ایلام، صص ۱۸۸ تا ۱۹۰
۳۲ – باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۰۱ ـ تاریخ ماد، ص ۱۰۲ ـ تاریخ عیلام، ص ۴۱ ـ فهرست تاریخی اماکن باستانی ایران، ص ۱٦۱ ـ تاریخ ملل قدیم آسیای غربی ص ۵۹
۳۳ – تاریخ ماد، ص ۱۵۲

۳۴ – همان ، صص ۱۱۹ و ۱۲۰ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۱
۳۵ – میراث باستانی ایران، ص ۱۰۵
۳۶ – تاریخ ماد، ص ۱۶۶
۳۷ – هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره اسلامی، ص ۶۳
۳۸ – تاریخ مـاد ، ص ۱۵۵
۳۹ – تاریخ عیلام، صص ۶۰ و ۶۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۴۴ و ۴۳
۴۰ ـ تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، صص ۱۷۱ و ۱۷۲
۴۱ – هنر ایران، گیرشمن، جلد ۲، صص ۲۹۱ ، ۲۹۲ و ۳۴۴ ـ گزارشهای باستان‌شناسی در ایران، ص ۶۱ ـ اورارتو صص ۶۵ و ۸۱ و ۲۳ و ۳۷
۴۲ – تاریخ مردم ایران، کیمبریج، جلد ۵ ،ص ۴ ـ تورانیان،صص ۱۱ و ۱۲ و ۲۵ و ۲۶ ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۴۴ و ۵۸
۴۳ – تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، صص ۳۵ و ۳۶
۴۴ – تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، صص ۱۸ و ۲۸
۴۵ – ایران باستان، جلد ۱ ، ص ۱۶۰
۴۶ – تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، صص ۳۰ و ۶۹

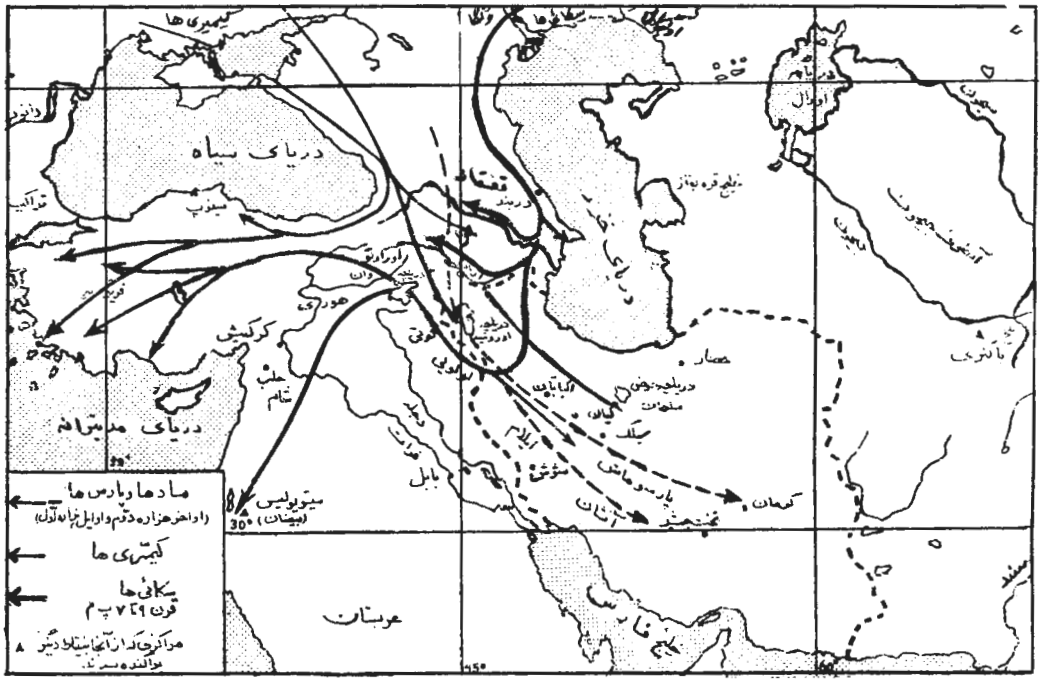

هجوم قبایل در هزاره سوم و چهارم قبل از میلاد

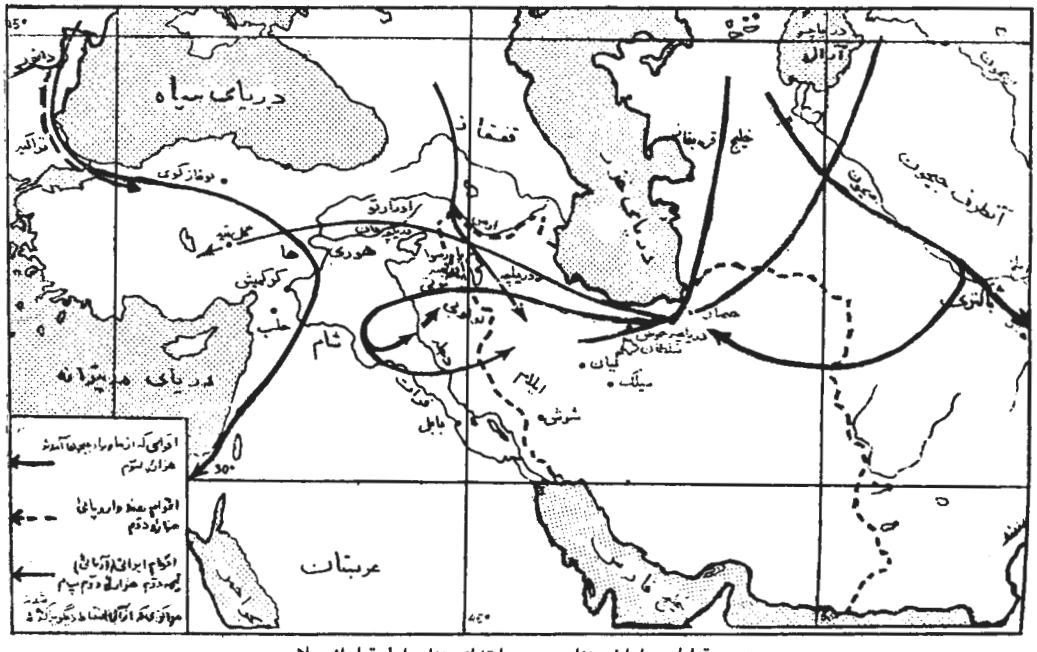

هجوم قبایل در اواخر هزاره دوم و ابتدای هزاره اول قبل از میلاد

لرستان ـ بخش‌چگی، غار کوه «دوشه» در جنوب دهکده و تنگه «کُرَّشورآب»، نقش رزمگاه به اندازه ۵۵×۸۵ سانتیمتر، رنگ سیاه. بر دیوارهٔ غربی دیوار دو کتیبه است که یکی ازبین رفته و از دومی که به خط آرامی است نیمی باقی مانده. در صحنه جنگ ۱۸ سواره نظام و ۱۹ پیاده نظام مشاهده می‌شود.
تیردان، تیر و کمان و شمشیر از ابزار جنگی این نبرد می‌باشد. با توجه به خط آرامی کتیبه باید متعلق به دوره نئولیتیک باشد. (باستان شناسی و هنر ایران شماره ۴ـ۱۳۴۸)

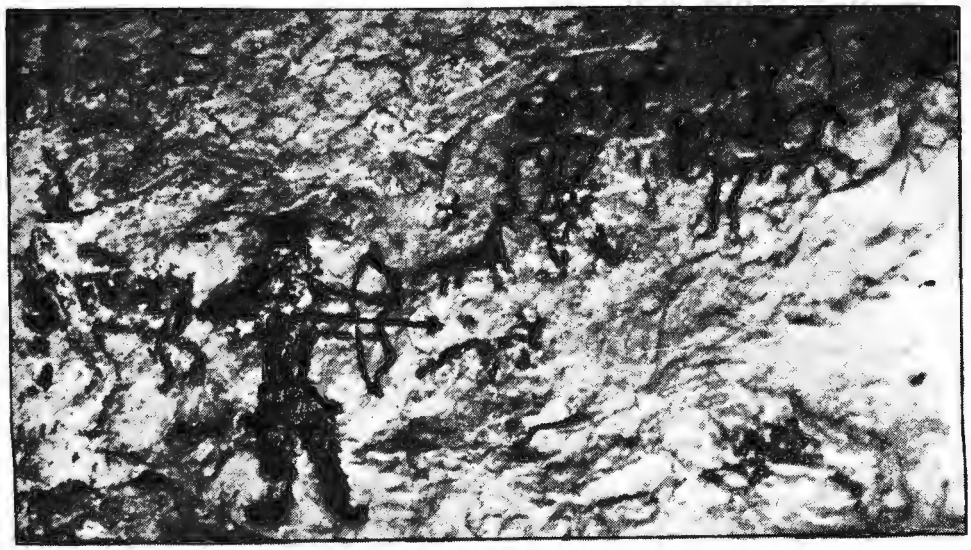

همیان جنوبی ـ نقش سوار، پرنده، انسان و دو روباه. آنکه با علامت × مشخص شده به رنگ زرد و بقیه به رنگ قرمزاند

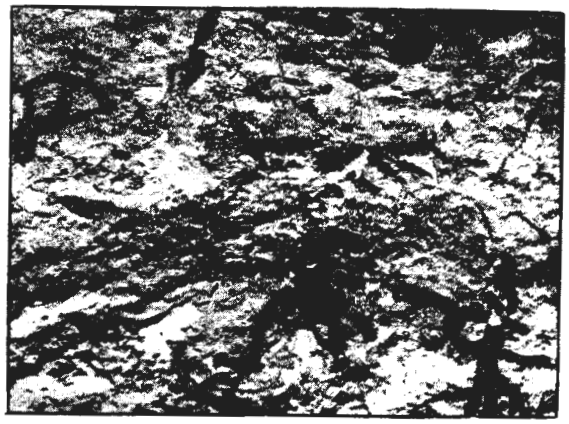

همیان جنوبی ـ یک نفر پیاده در حال تیراندازی و یک نفر نیز در حال حمله با نیزه، شخص سوم هم نشسته و ناظر حرکات آنهاست

سرپل ذهاب ـ حجاری «شیخ خان» بر روی سنگ، متعلق به ۳۰۰۰ ق . م . تصویر مرد جنگی مسلح به تیر و کمان، تبرزین و تیردان که دو اسیر جنگی را در اختیار دارد.
به عقیده عده‌ای این تصویر قدیمی‌ترین اثر حجاری شده در ایران است.

میر ملاس جنوبی ـ یک جنگجو (یا شکارچی) پیاده با موهای ژولیده و کمان کشیده

چغامیش ـ نقش حکاکی شده بر روی یکی از مهرهای مکشوفه که نمایانگر یک کشتی (نیروی دریائی) است. شخص نشسته یکی از صاحب‌منصبان نظامی است که گرزی در دست و دو اسیر دست بسته در اختیار دارد.

لرستان ـ قرن ۸ و ۹ ق.م
قسمت میانی یک سپر جنگی.
(از مجموعه خصوصی شهربال سوئیس)

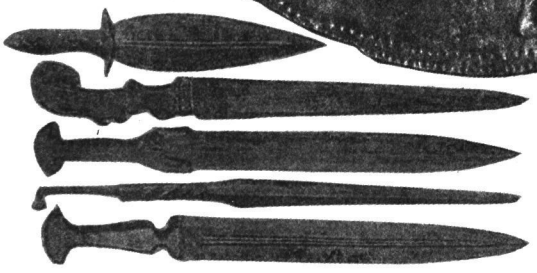

لرستان ـ حدود ۳۵۰۰ سال پیش (۱۵۰۰ ق.م)
نمونه‌هایی از خنجر جنگی، شمشیر کوتاه و یک
نوع سرنیزه

لرستان ـ سپر جنگی

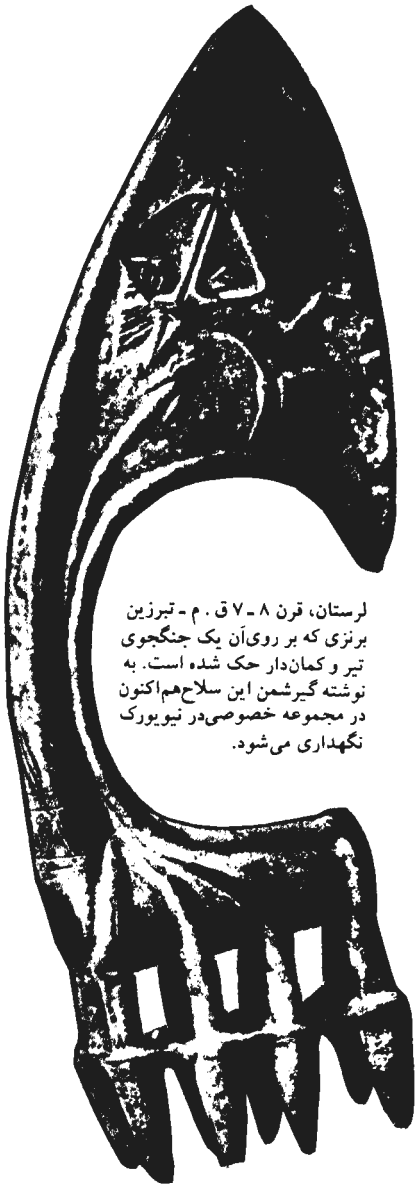

لرستان، قرن ۸ ـ ۷ ق . م ـ تبرزین برنزی که بر روی‌آن یک جنگجوی تیر و کمان‌دار حک شده است. به نوشته گیرشمن این سلاح‌هم‌اکنون در مجموعه خصوصی‌در نیویورک نگهداری می‌شود.

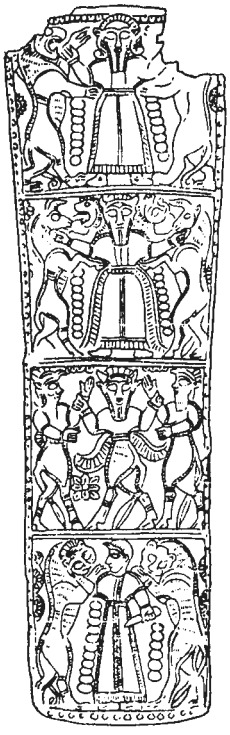

لرستان ـ لوح منقوش بر روی یک تیردان

لرستان، قرن ۸ ق . م ـ تیردان (موزه متروپولیتن) نیویورک

لرستان ـ دهانه اسب از جنس مفرغ،
هزاره اول ق . م (موزه ایران باستان)

لرستان ، هزاره اول ق . م ـ انواع
پیکان و سرنیزه آهنی و مفرغی
(موزه ایران باستان)

لرستان، اوایل هزاره اول
ق . م ـ تیردان مفرغی، قد
۶۰ سانتیمتر با نقوش زیبای
حکاکی شده،
دارای سه رشته زنجیر آهنی
که بر شانه سوار می‌شد
(موزه ایران باستان)

لرستان، قرن ۹ ق . م، قطعات مختلف زین ابزار و دهانه اسب (موزه ایران باستان)

لرستان، قرن ۹ ق . م ـ سرگرز مفرغی، وزن حدود ۵۰۰ گرم

لرستان، قرن ۹ ق . م ، سرگرز مفرغی، وزن حدود ۵۰۰ گرم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

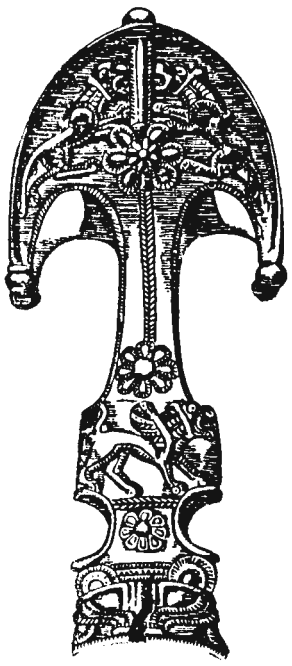

لرستان ـ دوران قبل از هخامنشی، دسته خنجر از نقره به طول ۱۶ سانت

لرستان ـ مجسمه مفرغی یک نظامی جنگجو مسلح به شمشیر و تیر و کمان. در قسمت پائین کتیبه‌ای در ۵ سطر به خط میخی حک گردیده است

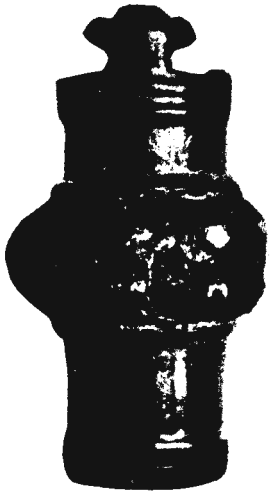

لرستان ـ ۱۰۰۰ ق . م، گرز آهنین با پوشش مفرغی، اقتباس از روی نوع آشوری (آثار ایران)

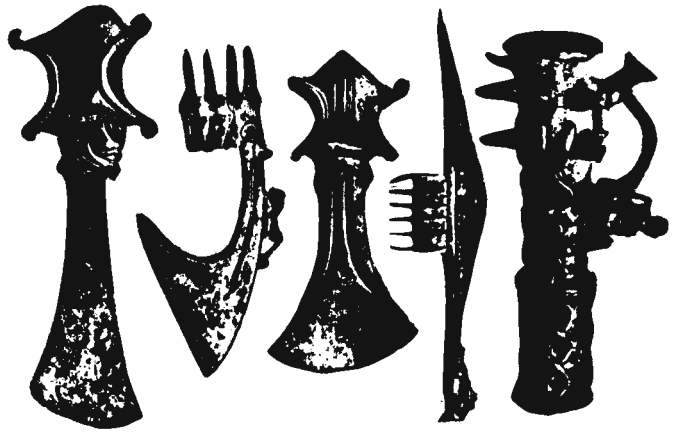

لرستان ـ حدود ۱۰۰۰ ق . م، تبر و زوبین‌های جنگی (باستان شناسی ایران باستان)

لرستان ـ حدود ۳۰۰۰ سال قبل ـ سه سرنیزه مفرغی

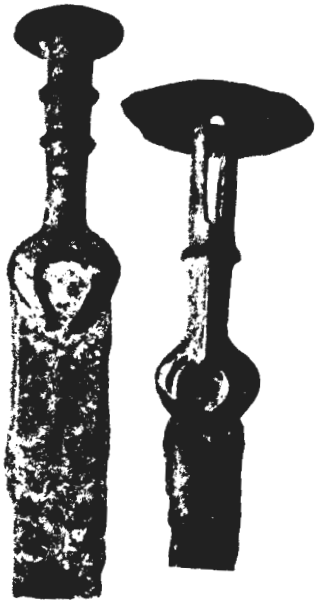

لرستان ـ ۱۰۰۰ ق . م، بخشی از دو شمشیر آهنی که به نوشته گدار از لوازم اصلی و تدارکاتی جنگاوران لر آن عصر بوده است

لرستان ـ حدود ۳۵۰۰ سال قبل، خنجر
فلزی که نظایر آن در نهاوند، تپه کیان، م
قفقاز یافت شده است. تعدادی از خنجر
طرف شاهان بابل و ایلام به سرکردگان لر
شده (باستان شنا
ایرا
باستا

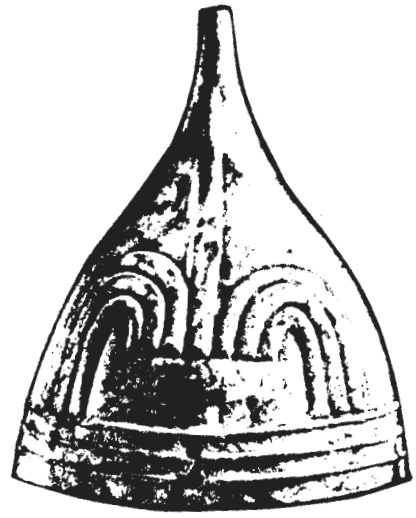

لرستان ـ قرن ۷ ـ ۸ ق . م، کلاه‌خود با نقوش مارپیچ (هنر ایران)

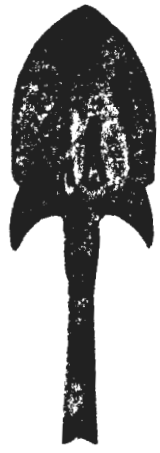

لرستان ـ ۱۰۰۰ ق . م، نوک پیکان جنگی (آثار ایران)

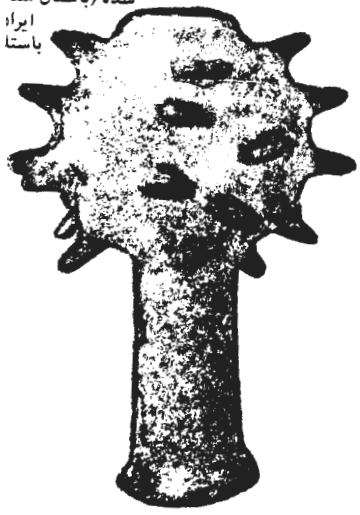

مارلیک ـ گرز جنگی (کتاب گیلان)

گیلان ـ املش ـ هزاره اول ق . م ـ تبر جنگی
مفرغی ـ وزن ۷۰۰ گرمی
(موزه باستان ایران)

کرمانشاه ـ قرن ۸،۷ ق . م ـ سر
گرز مفرغی ـ وزن ۵۰۰ گرم
(موزه ایران باستان)

حسنلو ـ هزاره اول ق . م ـ شمشیر
مفرغی ـ وزن یک کیلو ـ اندازه ۸۰
سانت (موزه ایران باستان)

حسنلو ـ هزاره اول ق . م ـ سر گرز مفرغی
وزن ۴۰۰ گرم (موزه ایران باستان)

گیلان ـ مارلیک ـ هزاره دوم
ق . م ـ سر گرز سنگی ـ وزن
۳۰۰ گرم (موزه ایران باستان)

کاشان ـ سیلک ـ هزاره دوم ق . م
سر گرز سنگی مرمر ـ وزن ۲۵۰ گرم
(موزه ایران باستان)

گیلان ـ رودبار ـ هزاره اول ق.م ـ خنجر مفرغی ،
اندازه ۶۰ سانت ، وزن یک کیلو (موزه ایران باستان)

مارلیک ـ هزاره اول ق . م ـ سر گرز مرمر ـ وزن
۳۰۰ گرم (موزه ایران باستان

مارلیک ـ سه گرز
(کتاب گیلان)

گیلان ـ مارلیک
سر گرز

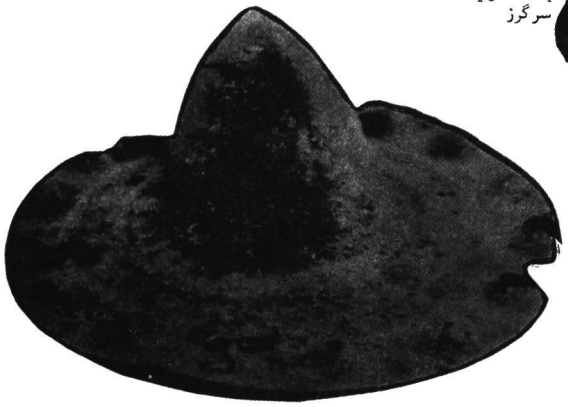

مارلیک ـ کلاه‌خود جنگی (هنر ایران)

مارلیک ـ گرز جنگی بصورت چکش

مارلیک ـ انواع پیکانهای رزمی برای
بوک نیر. ساخت آن بسیار استادانه است و
زخم‌های حاصل از آن بهبود ناپذیر بود

مارلیک ـ دو سرنیزه جنگی

مارلیک ـ دو خنجر فلزی

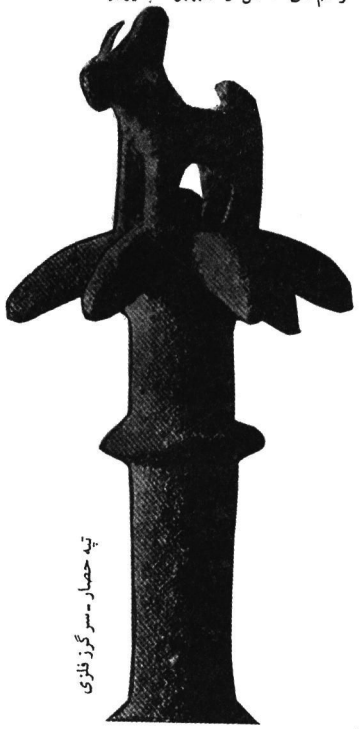

تپه حصار ـ سرگرز فلزی

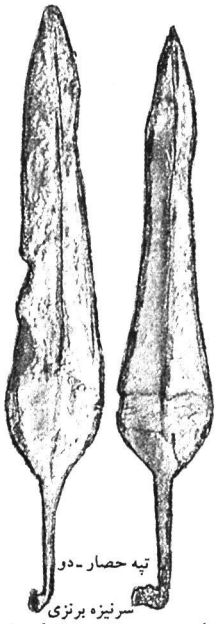

تپه حصار ـ دو
سرنیزه برنزی
مکشوفه در ساختمان آتش گرفته

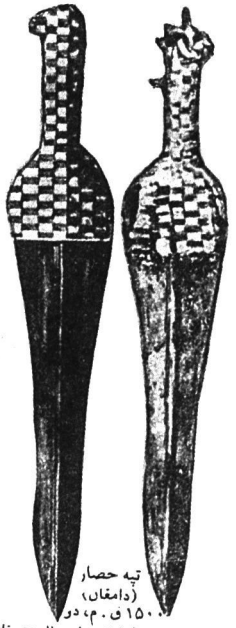

تپه حصار
(دامغان)
۱۵۰۰ ق . م، دو
خنجر مسی (هفت هزار سال هنر فلزکاری)

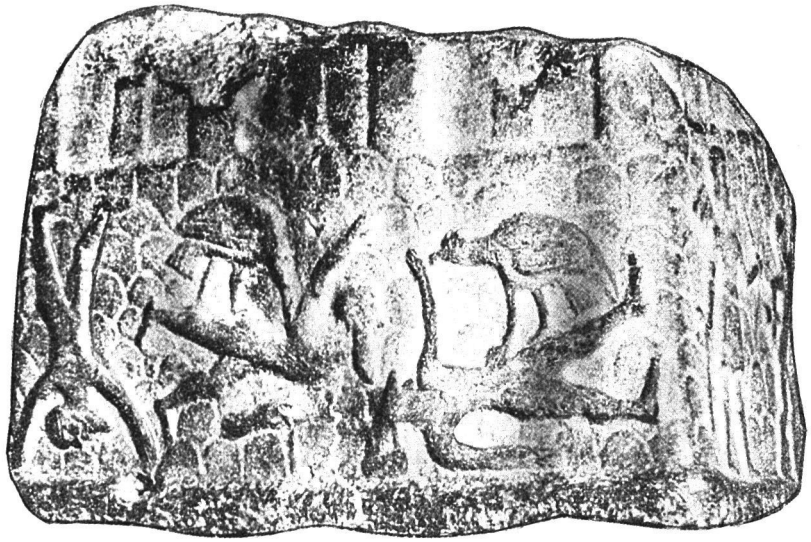

ایلام (دوره جدید، قرن ۷ ـ ۸ ق . م)، جنگ در پای استحکامات شهر. لوح سنگی چهار گوش، موزه لوور در فرانسه، ارتفاع ۰/۵۰۰ متر و هر ضلع ۰/۵۹۰ متر از جنس بازالت .

سر پل ذهاب ـ ۳۴ کیلومتری جنوب شرقی قصر شیرین. آنوبانی‌نی حاکم نولوبی‌ها. دست راست او تیر و کمان د سلاحی دیگر و در مقابل او دو اسیرجنگی که دستهایشان در پشت بسته شده‌اند. حدود ۵۰۰۰ سال قبل (باستان شناسی ایران باستان)

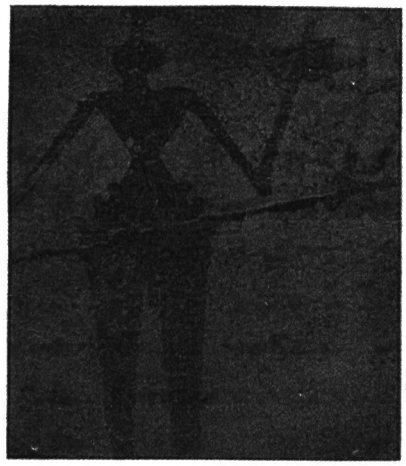

ایلام ـ ۴۰۰۰ ق . م، شوش، تپه جونی، مرد کماندار منقوش در ته یک ظرف، از جنس گل پخته (موزه لوور فرانسه)

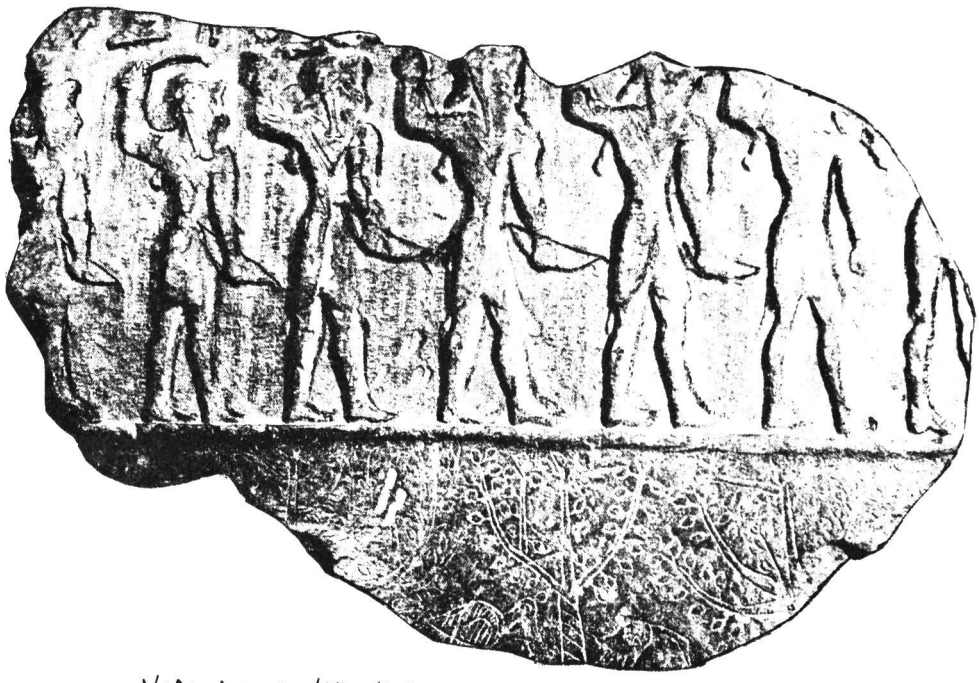

ارگ شوش ـ قرن ۱۲ ق . م ، نقش برجسته برنزی، ارتفاع ۰/۸۲۰ متر و عرض ۱/۰۵۰ متر. رژه هفت جنگجو که هر یک کمان کوچکی در دست دارند (موزه لوور فرانسه)

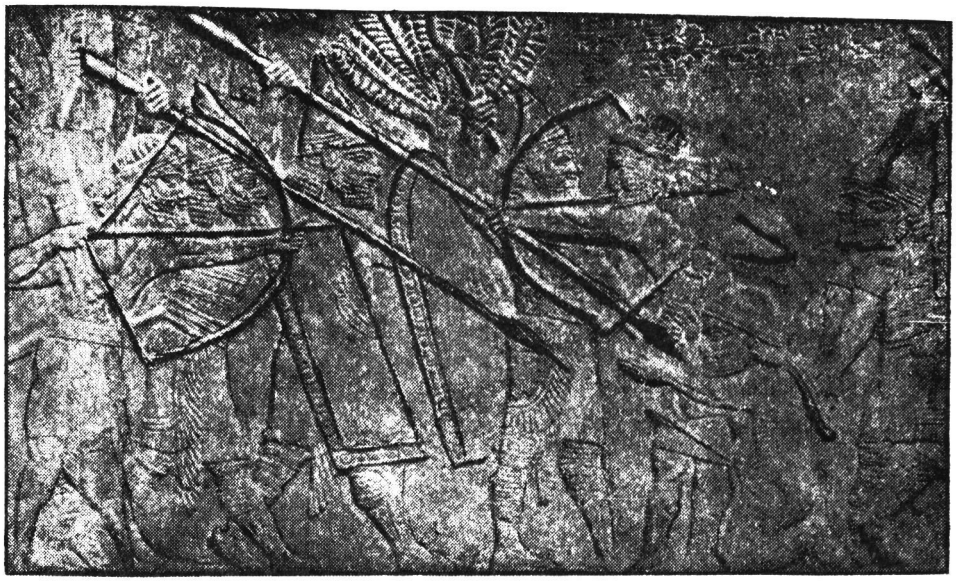

ایلام ـ صحنه نبرد که نمایانگر ادوات جنگی همچون: سپر، تیر و کمان و نیزه‌های بلند است
(از تخته سنگ نینوا در موزه لندن)

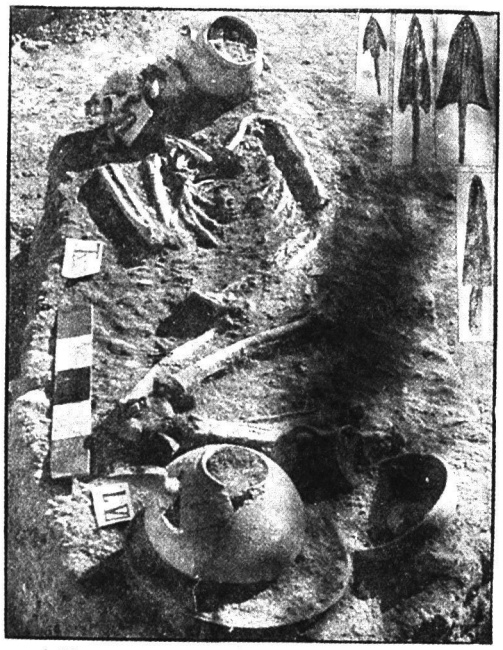

تهران، شمیران، قیطریه ـ هزاره دوم ق . م، یکی از ۵۰ قبر مورد کاوش در سال ۱۳۴۸، جسد به پهلو رو به خورشید، بالباس به همراه ظروف و سلاحهای جنگی (سکان و سرنیزه) دفن شده است. ابزار جنگی را در سمت راست تصویر به نمایش گذارده‌ایم.

همدان ـ خنجر طلائی
قرن ۵ ق . م

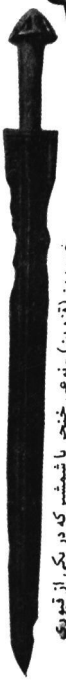

خوردین (قزوین) ـ نوعی خنجر یا شمشیر که در یکی از قبورِ که مرده را چمباتمه و به پهلو دفن کرده‌اند بدست آمده. در این قبور انواع سلاحهای جنگی مثل سرنیزه، پیکان، تبر و گرز فلزی مخصوصاً برنزی شبیهِ ادوات منطقه سیلک، تپه گیان و حسنلو بدست آمده است.

کردستان، سقز، زیویه ـ هزاره اول ق . م، تصویری از یک ارابه جنگی
از مجموعه «گنجینه زیویه»، هنری شبیه به هنر آشور.

خوروین ـ قرن ۹ ق . م، مجسمه برنزی یک جنگاور (سرباز).
به نوشته گیرشمن لباس آن با آنچه هومر نوشته انطباق
دارد. دارای کمربند نظامی (مانسقه)، کلاه‌خود
احتمالاً چرمی و زره (هنر ایران)

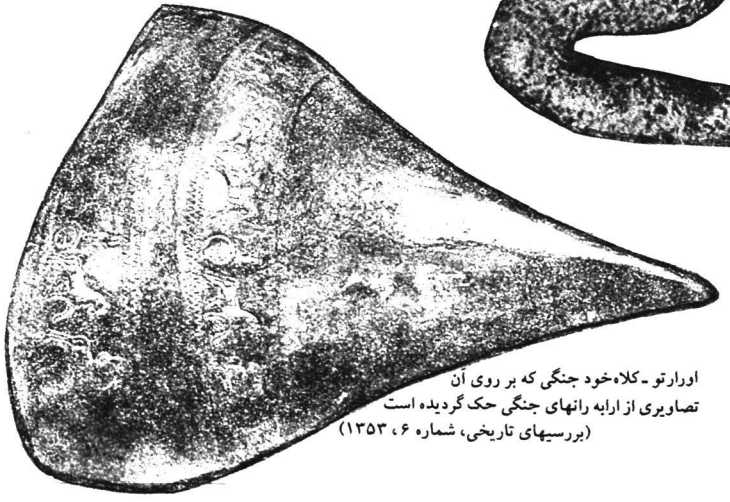

اورارتو ـ کلاه‌خود جنگی که بر روی آن
تصاویری از ارابه رانهای جنگی حک گردیده است
(بررسیهای تاریخی، شماره ۶، ۱۳۵۳)

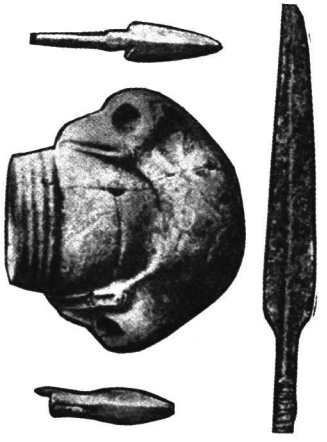

زیویه ـ قرن ۷ ق . م ـ ادوات جنگی شامل:
گرز، پیکان و سرنیزه (هنر ایران)

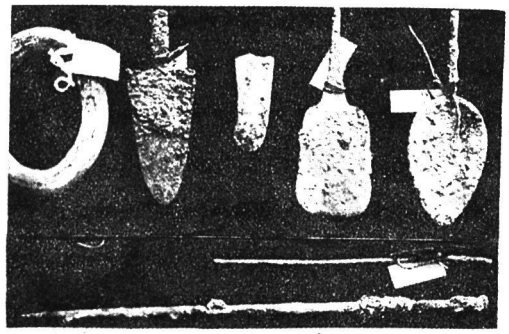

تپه یحیی ـ ابزار مختلف مکشوفه از جمله شمشیر و دو نوع پیکان

ایلام ـ هفت تپه ـ پلاک مفرغی ـ تصویر یک
جنگاور به همراه تبرزین و کمان

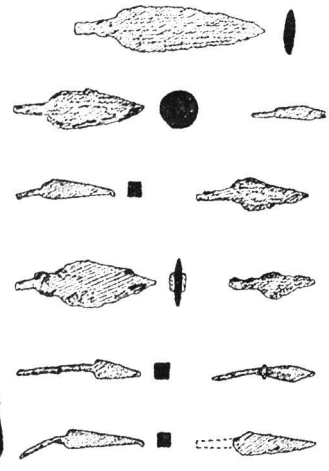

اورارتو ـ بسطام ـ انواع سلاح جنگی

دامغان ـ تپه حصار ـ دو نوع سلاح سنگی بسیار تیز

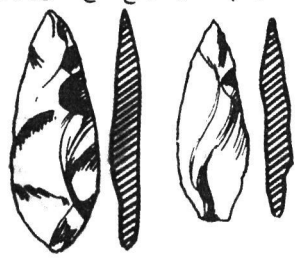

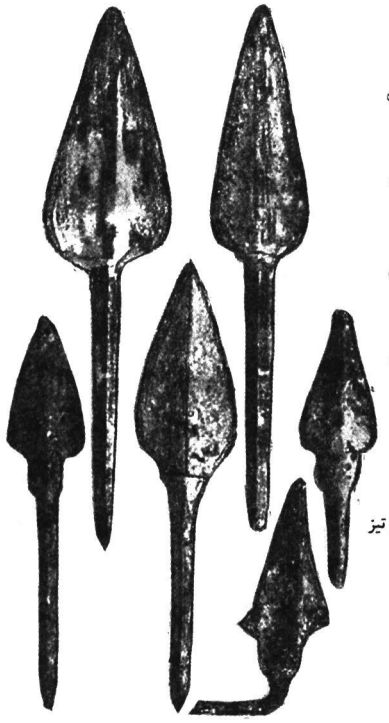

برد بال ـ چنار باشی ـ پیکانهای برنزی
مکشوفه در گورهای مختلف

ایلام ـ هفت تپه
خنجر مفرغی

استرآباد (گرگان فعلی) ـ خنجر مسی ـ پیکان مسی ـ سرنیزه آهنی
سال کشف: ۱۳۶۴ شمسی

ایلام ـ هفت تپه ـ تبر مفرغی

زیویه ـ قرن ۷ و ۸ ق . م ـ مجموعه ابزار جنگی: دو
خنجر، دسته خنجر، گرز و سپر (هنر ایران)

املش ـ هزاره اول ق . م ـ سرنیزه ـ قد
۵۰ سانت و وزن ۳۵۰ گرم
(موزه ایران باستان)

دیلمان ـ هزاره اول ق . م ـ سرنیزه مفرغی ـ
قد ۵۰ سانت
(موزه ایران باستان)

آستارا ـ هزاره اول ق . م ـ شمشیر کوتاه (با قمه
و خنجر بزرگ) ـ قد ۷۵ سانت ـ وزن یک کیلو
(موزه ایران باستان)

عمارلو ـ هزاره اول ق . م ـ شمشیر مفرغی ـ وزن حدود ۱/۵
کیلو ـ قد ۸۵ سانت (موزه ایران باستان)

مادها

مادها یکی از سه بخش بزرگ آریائیها بودند که پس از ورود به فلات ایران و جنگهای پی در پی با قبایل محلی توانستند در شمال غربی ایران مستقر شوند. آنها پس از اسکان، اندکی بعد با دستاوردهای تمدن و فرهنگ قبایل بومی از جمله ایلامیها، گوتی‌ها، آشوریها، اورارتوها و لولوبی‌ها آشنا شدند. این آشنائی سهم مهمی در تحول و پیشرفت جامعه آریایی از زندگی دامداری به کشاورزی و سپس شهرنشینی بر عهده داشت.(۱)

قبایل گوناگون مادی بویژه شش قبیله Genos مهم آنها همچون «اتحادیه ماننائی» دائماً از سوی آشوریها و اورارتوئیها تحت فشار و تجاوزات مکرر بودند. عاقبت به همین دلیل آنها نیز برای دفاع و مقاومت اتحادیه قبایل ماد یا «دولت ماد» را بنیان گذاردند و بدین ترتیب حکام کوچک «زنتوپتی» Zentupati را تحت لوای یک شاه بزرگ متحد گرداندند.(۲)

سالهای بین ۸۵۰ تا ۷۵۰ ق.م قرن نبردها و جنگهای خونین دولتهای ماد، آشور، مانا و اورارتو بود.(۳) زیرا «دیااکو» Dayauku رئیس یکی از قبایل مادی به عنوان شاه بزرگ در راس سایر قبایل قرار گرفته بود (۷۰۸ ق.م) و تصمیم داشت به هر نحو سرزمین ماد را از آسیب و گزند دشمنان مخصوصاً آشوریها در امان نگه بدارد. وی نخست شهر هگمتانه (حدود همدان فعلی) را به صورت دژی نظامی درآورد، سپس تصمیم به قطع خراجی گرفت که از سالها پیش قبایل مادی به آشوریها می‌پرداختند.

درباره حکومت مادها اطلاعات مفیدی در سالنامه‌های آشوری عصر شلمنصر (۸۳۶ ق.م) و کتیبه‌های بابلی و هخامنشی، مورخین یونانی از جمله کتزیاس و هرودوت می‌توان یافت.(۴) هرودوت پادشاهان ماد را ۴ تن ذکر نموده است که یکی از آنها همین دیااکو بود. به نوشته وی دیااکو پس از آنکه هگمتانه را بصورت هفت قلعه تو در تو بنا نمود، بعد از ۵۳ سال حکومت (۷۲۸ - ۶۷۴ ق.م) در برابر آشوریها به زانو در آمد و به سوریه تبعید گردید.(۵)

پس از وی **فرورتیش** (۶۵۵ - ۶۳۳ ق.م) حاکم مادها شد. وی توانست اتحادیه‌ای نظامی با اورارتوها علیه آشوریها تشکیل دهد و با آنها وارد نبردهای سرنوشت ساز شود. از قضا در طی یکی از همین جنگهای پر تلفات با آشوریها در صحنه نبرد کشته شد.

هوخشتره Huvakhshatra (۶۲۴ - ۵۸۴) یاکیاکسار سومین و بزرگترین پادشاه ماد بود. او به خاطر وضع اضطرار و حملات مکرر آشوریها به فکر اصلاحات عمیق در ارتش افتاد. وی و سایر رؤسای قبایل مادی مطمئن بودند که تهاجمات آشوریها هرگز پایانی نخواهد داشت. زیرا برای تأمین مواد اولیه ابزارهای جنگی خود از جمله مس و آهن به معادن مادی احتیاج مبرم داشتند.

هوخشتره نخست سواره نظام پر تحرکی را سازمان داد. آنگاه پس از تأمین احتیاجات اولیه در راس سپاهیان مجهز خود به آشور تاخت و نینوا(نزدیک موصل کنونی عراق) را محاصره نمود. ولی با شنیدن خبر حمله سکاها از سوی دربندهای قفقاز به آذربایجان (که به دنبال کیمیریها آمده بودند)جنگ و محاصره را نیمه تمام گذاشت و به سوی سکاها آمد. در شمال دریاچه اورمیه فعلی نبرد خونینی بین سپاه وی و سکاها درگرفت که منجر به شکست مادها گردید. مهاجمان آذربایجان و آسیای صغیر را تا دریای مدیترانه غارت‌کنان درنوردیدند. آنها به مدت ۲۸ سال سرزمین مادها را در اختیار داشتند. عاقبت به نوشته هرودوت طی یک مجلس مهمانی، هوخشتره و یارانش در پی یک نقشه دقیق، بسیاری از سرداران سکا را به قتل رساندند و در اندک زمانی سپاهیان آنها را از سرزمین خود بیرون راندند.(۶)

سکاهای مغلوب شده که به فرانسه اسکیت و به یونانی سیت خوانده شده‌اند،همان بازماندگان آریائیها در مهاجرت دوم به سوی فلات ایران بودند که در ناحیه کنگ دژ (سمرقند کنونی) مسکون شده و اینک به دنبال هم‌نژادان خود یعنی مادها به این سوی آمده بودند. سکاها در جنگها بسیار چابک و با اسلحه‌های معروف خود یعنی تیر و کمان، نیزه و تبرزین صحنه‌های خونینی را بوجود می‌آوردند.(۷)

به نوشته دیاکونوف ، مادها فن جنگاوری خود را مخصوصاً در امر سوارکاری و تیراندازی با کسب تجربیات سکاها کامل نمودند.(۸)

پس از رانده شدن سکاها، هوخشتره که از مدتها پیش در پی حمله به سرزمین آشور بود، با شنیدن خبر اختلاف شدید بین سرداران سپاه و اعیان و اشراف آشور که پس از مرگ آشور بنی پال به اوج خود رسیده بود، با همیاری و حمایت فرمانروای بابل نبوپلسر (بخت النصر) ناگهان از دو سوی غرب و شرق سرزمین آشور را مورد حمله قرار دادند و بلادرنگ نینوا پایتخت آنها را محاصره و تصرف کردند (۶۱۲ ق.م). بدین طریق حکومت آشور مضمحل و برای همیشه به تجاوزات وحشیانه آنها خاتمه داده شد. پس از این شکست پادشاه آشور خود و خانواده‌اش را در آتش سوزاندوبر روی ویرانه‌های نینوا نیز پیمان اتحادی بین هوخشتره و نبوپلسر بسته شد که با پیوند زناشوئی بین دختر و پسر این دو پادشاه، این پیمان مستحکم‌تر گردید.

جنگ با آشوریها به استناد بعضی از نوشته‌های تاریخی بسیار مهیب بود. ناثوم (ناحوم)در این مورد چنین می‌نویسد: «... سر جباران سرخ شده ... نیزه‌ها به حرکت در آمده و عرابه‌های جنگی را دیوانه‌وار در خیابانها می رانند و در میدانها به هم می‌خورند. حصارها با منجنیق کوبیده شدند ... سواران هجوم می‌آورند و شمشیرها برق می‌زنند و نیزه‌ها می‌درخشند».(۹)

پس از این پیروزی که برای همسایگان آشوری بسیار شیرین بود، سرزمین شمال آشور تا

حدود رود هالیس نصیب مادها گردید و با لودیه همسایه شدند. ولی اندکی بعد به علت اختلافات شدید بین این دو دولت آتش جنگ شدیدی برای مدت ٦ سال شعله‌ور گشت. سرانجام در سال ۵۸۵ ق.م با میانجیگری بخت‌النصر پادشاه بابل کار به «صلح کسوف» انجامید و رود هالیس (قزل ایرماق فعلی) مرز بین دو کشور تعیین گردید. یکی از دستاوردهای این جنگ برای مادها اشغال و سپس ضمیمه نمودن بخش اعظم سرزمین اورارتوها به قلمروشان بود.(۱۰)

ایختویگو (۵۸۴ - ۵۵۰ ق.م) یا آژی دهاک فرزند هوخشتره بود. وی همچون پدر اقتدار نظامی و خوی جنگاوری نداشت و بیشتر اوقات زندگی خود را به آرامش و خوشگذرانی می‌گذراند. بنابراین با توجه به خطر دولتهای همسایه، اشرافیت ماد که گروهی از آنها سرداران نظامی نیز محسوب می‌شدند به فکر توطئه یا عزل وی برآمدند.این فرصت در زمان جنگ ایختویگو باکوروش به دست آمد. در میدان جنگ هارپاک فرمانده کل سپاه ایختویگو ناگهان به همراه نیروهای تحت امرش به کوروش پیوستند. در ادامه این جنگها عاقبت در سال ۵۵۰ ق.م سپاه ایختویگو شکست خوردند و سرزمین ماد تحت سیطره پارسها درآمد.(۱۱)

در تصمیم به خیانت هارپاک و کلاً شکست مادها، دولت کلده بی‌تأثیر نبود. زیرا تصرفات و لشکرکشیهای مادها در آسیای صغیر متوقف گشته و مدتی بود که به نواحی علیای رود فرات و شهر حران یعنی جائی که کلدانیها قصد تصرفش را داشتند، چشم طمع دوخته بودند.

در نبرد کوروش با مادها، پارسها ٦۰۰۰ سواره نظام را مجهز کردند آنچنانکه همگی آنها کلاهخود، زره و سپرهای نقره نشان در اختیار داشتند. پیاده نظام پارسی نیز مسلح به تیر و کمان و سپر بودند. غیر از این دو دسته، محافظان وگارد مخصوص کوروش نیز در جنگ نقش موثری ایفا کردند. آنها به سپر، نیزه،خنجر و تبرزین مسلح بودند. بعلاوه کوروش از جاسوسان سپاه خود برای تشخیص موقعیتهای مختلف دشمن بهره فراوانی برد.(۱۲)

یکی از مسائل جالب این نبرد دخالت و سهم زنان در پیروزی پارسها بود. سربازان پارسی در اوایل جنگ شکست خوردند و عقب‌نشینی نمودند، ولی زنان با مشاهده فراریان از حصار شهرها بیرون آمده و خود را در برابر آنان عریان کردند و با تمسخر فریاد می‌زدند «اگر فرار کردید به شکم مادران خود بازگردید». این عکس‌العمل تحقیر آمیز موجب تشویق سربازان پارسی به ادامه جنگ شد.(۱۳)

سپاه و جنگ و نبرد مادها

مادها در زمینه دفاع به استحکامات و قلعه‌های نظامی خود تکیه داشتند، حتی دیااکو براساس نوشته‌های هرودوت، پایتخت خود هگمتانه را بصورت هفت قلعه تو در تو بنا نموده بود.

در زمان حمله دشمن، آنها در داخل نقاط مسکونی خود که نوعی دژ نظامی محسوب می‌گشت، موضع می‌گرفتند. تهاجمات پی در پی دولتهای همسایه بویژه آشوریها، تمام رؤسای قبایل را بسوی روشی از شهرسازی سوق داده بود که جز با ایجاد استحکامات به دور نقاط مسکونی، امنیتی بدست نمی‌آمد. در کتیبه‌های آشوری مکرراً به چنین «قلعه ـ شهر»های مادی اشاره شده، از جمله در حمله شلمنصر سوم به سرزمین مادها نام چهار دژ بزرگ قید گردیده است. با استناد به همین کتیبه‌ها، نقاط مسکونی دژ مانند را آلانی دننوتی ALani dannati و نقاط کوچک اطراف آنها را آلانی سهروتی می‌نامیدند. این دژها غالباً بر ارتفاعات و صخره‌های طبیعی و گاه مصنوعی ساخته می‌شدند. به نوشته هرودوت گرداگرد آنها دیوار و گاهی چندین حصار کشیده می‌شد و در طول حصار برج‌هائی نیز به فاصله‌های معین تعبیه می‌کردند. روی برجها و حصارها را برای تیر اندازی با کمان، کنگره دار می‌ساختند.(۱۴) بدنه حصارها هم غالباً از سنگ و مخصوصاً از خشک خام ساخته می‌شدند. به ندرت خندق نیز در بیرون حصار امر حفاظت از دژ را تکمیل می‌نمود.

در اوستا هم به چنین دژهایی با نام ساستر Saster اشاره شده است.(۱۵)

اما نیروی تهاجمی یا به تعبیر دیگر، جنگاوران ارتش ماد شامل دو بخش سواره و پیاده می‌شدند. در قرن ۸ ـ ۹ ق.م هرودوت سواره نظام مبرز مادی را شدیداً می‌ستاید. تربیت اسب در ایران غربی این عهد، زمینه را برای گسترش سواره نظام در ارتش شتاب بخشید. حتی اندکی بعد که آشوریها در حملات مداوم به قلمرو ماد ارابه‌های جنگی‌شان در پیچ و خم سلسله کوههای زاگرس دچار آسیب شد، در تماس با مادها رسته سواره نظام را در سپاه خود متداول نمودند.(۱۶)

در قلمرو مادها نوعی «ارتش مردمی» وجود داشت که به آن «کاره» می‌گفتند و غالباً از میان سپاهیان داوطلب قبایل انتخاب می‌شدند. به نوشته هرودوت تقسیم‌بندی سپاه ماد بر مبنای وابستگی قبیله‌ای بود نه نوع سلاح. هر فرد آزادی که قادر به حمل سلاح بود نیز سپاهی محسوب می‌گشت.(۱۷)

زنتوپتی‌ها یا رؤسای قبایل به هنگام جنگهای بزرگ از بین افراد قبیله خود به قشون گیری می‌پرداختند. رشادت این سربازان مخصوصاً در قرن ۷ و ۸ ق.م مورد ستایش دشمنان سرسخت آنها یعنی آشوریان قرار گرفته و از آنها در کتیبه‌های خود به نام افراد «نیرومند» یاد کرده‌اند.

تشکیل اتحادیه نظامی با کشورهای همسایه یا حمایت از دولتهایی که در برابر آشوریها قصد مقاومت داشتند توسط مادها با روئی گشاده با استقبال مواجه می‌گشت. مثلاً در سال ۷۰۶ ق.م زمانی که سپاه ویرانگر آشور به فرماندهی سارگون دوم به نیبه Nibe پادشاه «الیّپی» (حدود کرمانشاه فعلی) حمله نمودند، هم جنگاوران مادی و هم شوتروک ناخونته دوم پادشاه ایلام بوسیله ۴۵۰۰ کماندار از آنها حمایت کردند. هر چند در این سلسله جنگها عاقبت آشوریها پیروز شدند و مقدار بسیاری «... اسب، خر، قاطر، دامهای شاخدار و اسیر» را با خود به یغما بردند.(۱۸)

در زمان هوخشتره همچنانکه در صفحات قبل مذکور افتاد، اصلاحات عمیقی در سپاه ایرانی ماد به وجود آمد که بخشی از آنها به تقلید و تبعیت از نظام آشوری بود. حضور همیشگی دشمن قدرتمند و متجاوزی همچون آشوریها و همچنین گستردگی و توسعه یافتن قلمرو مادها، ضرورت این اصلاحات را دوچندان می‌نمود. هرودوت می‌نویسد هوخشتره اولین کسی بود که در بین اقوام آسیائی سپاه را به «بخشهای نظامی» تقسیم کرد و نخستین مقررات جنگی را برقرار نمود. وی نیزه‌داران و کمانداران سواره را از هم جدا کرده و در صحنه نبرد نظم و ترتیب می داد. تا قبل از وی در صحنه‌های جنگ چریکهای طوایف و دسته‌های جنگاور قبیله‌ای تحت امر سرکردگان خویش درهم و بی‌نظم دست به حمله می‌زدند.[۱۹] بعلاوه او دسته‌ای از افراد ویژه و کارآزموده را برای محاصره قلاع تشکیل داده بود و برای حمله بزرگ به آشور دسته‌های پشتیبانی، تدارکات و یگانهای بارکش (شامل گاریهای بزرگی که با اسب کشیده می‌شدند) را در امور حمل و نقل به وجود آورد.[۲۰]

لباس سواره نظام مادی در قسمت شرق قلمرو آنها (آریزانتی)، پیراهن گشاد (ساراپیس) با آستینهای بلند، شلوار بزرگ چین‌دار و بالاپوش کوتاه بود که شلقی (پتی‌دان ـ نوعی کلاه) نیز این مجموعه را تکمیل می‌نمود.[۲۱]

سپاه ایرانی ماد از نظر تسلیحات جنگی تحت تأثیر اقوام و همسایگان متعدد خود بود. به همین علت این سلاحها بسیار متنوع و شامل: خنجر، سرنیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، زوبین و حتی شمشیرهای کوتاه اسکیتی نیز می‌شد که به آنها «آکنیاک» می‌گفتند.[۲۲] نیزه‌های آنان بسیار بلند و از چوب سخت و نوک لبه برگشته بود که سر نیزه بر آنها تعبیه می‌گردید. در نقش‌های تخت جمشید بعضی از نیزه‌های مادی به نمایش درآمده است. در ابتدای این نیزه‌ها چیزی شبیه نعلبکی به چشم می‌خورد که مانع سرخوردگی دست به سوی نوک آن می‌شد.[۲۳]

در بعضی از تصاویر بجا مانده از دوران باستان، چنین می‌نمایاند که تعدادی از جنگجویان مادی از نیم تنه چرمی هم به جای زره و جوشن استفاده می‌کردند. بعلاوه یک نوع کمربند نظامی (فانسقه) نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت که به آنها کماندان و خنجر را می‌آویختند.[۲۴]

بعد از ورود سیت‌ها (اسکیت‌ها) به قلمرو مادها، غیر از شمشیرهای کوتاهی که به آنها اشاره شد، از سایر سلاحهای دیگر آنها استفاده و یا الگوبرداری گردید. به نوشته هرودوت در زمان هوخشتره بعضی از سرکردگان نظامی سیت چون در تیراندازی تبحر زیادی داشتند، اطفال مادی در اختیار آنها قرار گرفت تا آموزش رزمی به ویژه تیراندازی را به خوبی بیاموزند.[۲۵]

مادها در امر محاصره دژهای نظامی و قلعه‌ها هم تجربیات زیادی به دست آورده بودند که بخش اعظم آن محصول بهره‌وری از تجربیات کشورهای همسایه مخصوصاً آشوریان بود. نمونه تصاویری از حصارگیری این عهد را در صفحات بعد ارائه داده‌ایم.

در میان فرماندهان مادی، هارپاک سردار بزرگ ایختویگو که به کوروش پیوسته بود، تبحر زیادی در فتح قلاع داشت. وی در یک لشکرکشی بزرگ به سرزمین یونی (اتحادیه ۱۲ شهر) بسیاری از شهرهای یونی راکه اهالی آن به داخل حصارهایشان پناه برده بودند، گشود. هرودوت در فتح یکی از همین شهرهاکه حصار و خندقی عمیق به دور خود داشت می‌نویسد: پس از مدتها محاصره طولانی شهر توسط مادها، آنها مجبور گشتند به دور حصار و خندق شهر، حصار بلندی بنا نمایند آنچنانکه بر اثر محاصره شدید و قحطی مرگبار اهالی مجبور به تسلیم شدند.(۲۶)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

منابع

۱ ـ هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره اسلامی،ص ٥٦
۲ ـ میراث باستانی ایران ، ص ۱۱۳
۳ ـ تاریخ ماد، صص ۱٦۱ تا ۱٦۴ و ۱۷۸
۴ ـ همان ،ص ۱۸
۵ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۸۹
٦ ـ هرودوت، جلد ۱، بند ۱۰۵
۷ ـ تورانیان، صص ۳۵ و ۳۹ و ٦۱ و ۷۹
۸ ـ تاریخ ماد، ص ۲٦٦
۹ ـ همان، ص ۲۸۳
۱۰ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۲۱
۱۱ ـ همان ، صص ۲۲ و ۲۳
۱۲ ـ کوروش کبیر، صص ۱۰۰ تا ۱۰۹
۱۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، ص ۴۷۹
۱۴ ـ هرودوت، جلد ۱، بند ۹۸
۱۵ ـ تاریخ ماد، صص ۱۷٦ و ۱۸۳
۱٦ ـ استراتژی نظامی ایران، ص ۵۰
۱۷ ـ تاریخ ماد ، ص ۱۸۲
۱۸ ـ همان، ص ۲۰۸
۱۹ ـ همان، ص ۲۷۲ ـ هرودوت ، جلد ۱، بند ۱۰۳
۲۰ ـ استراتژی نظامی ایران، ص ۵۲
۲۱ ـ تاریخ ماد، ص ۳۳۷
۲۲ ـ پوشاک باستانی ایرانیان، صص ۲۷ و ۳۰ ـ تاریخ ماد، صص ۲۸۳ و ۳۳۷
۲۳ ـ تاریخ هخامنشی، صص ۴۲ و ۴۴
۲۴ ـ کوروش کبیر، صص ۵۹ و ۸۲ و ۱۰۲ و ٦۸ ـ پوشاک ایرانیان باستان، صص ۱۰ تا ۲۱
۲۵ ـ هرودوت، جلد ۱، ص ۱۲۴
۲٦ ـ همان، کتاب اول، بند ۱۳٦

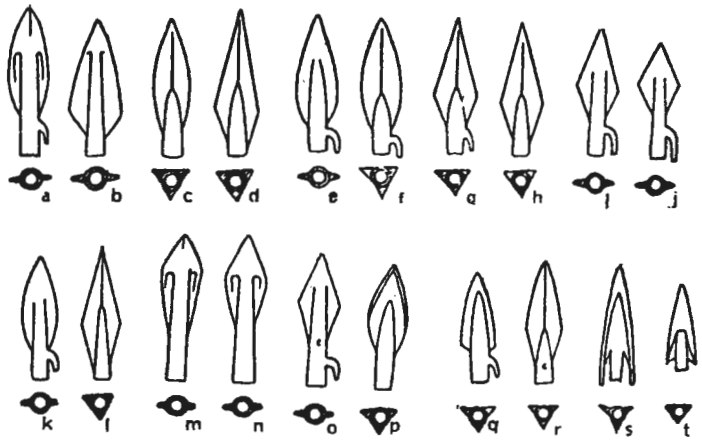

۴۴. ناوکهای اسکیت- مادی. a-c ازهایکابرد، بخش مرکزی اورارتو، d از تو پراق قلعه (روساخی- نیلی حومهٔ توشپا پایتخت اورارتو)؛ e،f - ازآشور، بخش مرکزی آشور (مادیهادر ۶۱۴ ق. م. آنجا را مسخر ساختند)، g،h (-ازدیوارهای استحکامات شهر بابل (پارسیان به کمک لشکریان مادی در۵۳۸ بابل را تسخیر کردند)، i،j- از تارس در کیلیکیه (جنوب شرقی آسیای صغیر). k،l- از هرار (فلسطین). m - از سامتاورو (گرجستان)، پایان قرن هفتم ق. م. ، n-p ازموسیه‌ری، قرن هفتم- ششم ق. م. q،r از محمود زوگا (ارمنستان)، قرن ششم ق. م. s،t- ازآکپر (ورناک- ارمنستان) قرن ۴- ۵ق.م.؛ ناوکهای متشابهی درکدابك

کلاه خود ایرانی - موزه المپی یونان - احتمالاً متعلق به عصر مادهاست زیرا بر آن نوشته شده: آتنی‌ها آنرا از مادها به غنیمت گرفته و به زئوس اهداء کردند (بررسیهای تاریخی - ۹ - ۱۳۵۳)

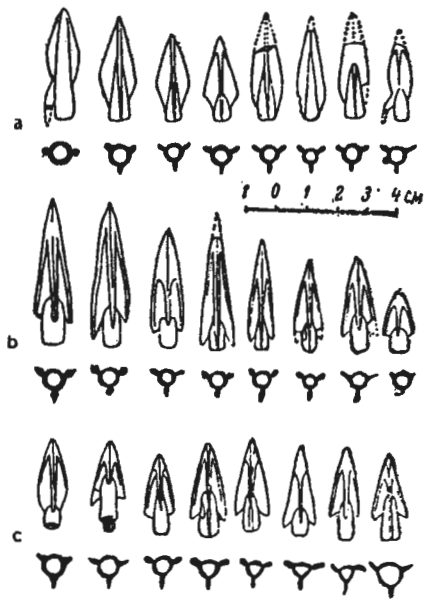

ناوکهای اسکیت ومادی از مدفنهای قرنهای هفتم وهشتم ق. م. در مینگه‌چا گور (آذربایجان‌شوروی) a- پایان قرن ۶ - ۷ قبل‌از میلاد، b-c- قرن ۴-۵ ق. م

تیر اندازان مانانائی - قرن ۸ ق . م
تصویر بر روی مفرغ

شمشیر سکائی (اسکیت) همسایه مادها، قرن ۶ ق . م موزه ارمیتاژ مسکو . مادها در استفاده از نوع جنگ افزارها و حتی بکارگیری آنها هم تحت تأثیر سکاها بودند و هم آشوریها.

ـ محاصره یک شهر آشوری و چگونگی حصارگیری

کوچاندن مادها به زور ـ قرن ۷ ق.م ـ از نقش برجسته آشوری نینوا

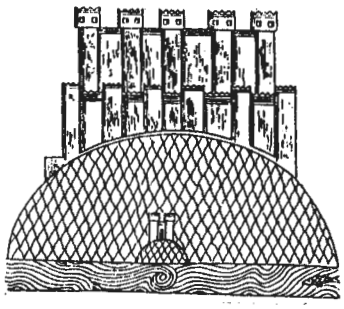

دژ مادی ـ قرن ۸ ق . م ـ از روی نقش برجسته «دور شاروکین» آشوری (تاریخ ماد)

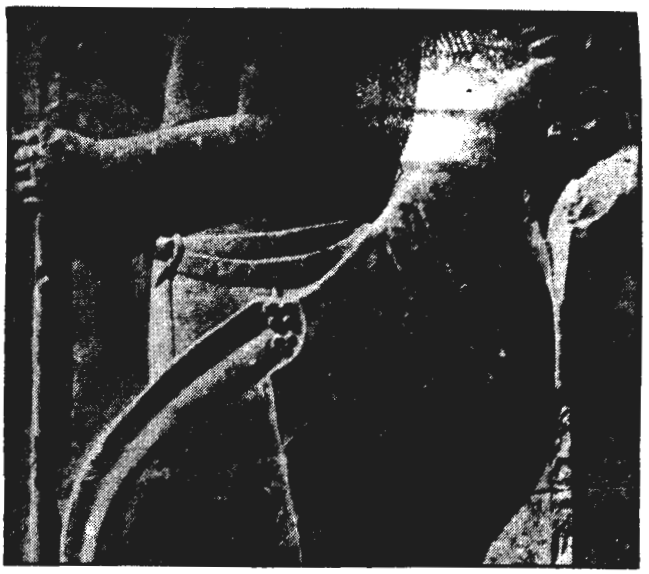

تخت جمشید ـ کمان‌دان مادی

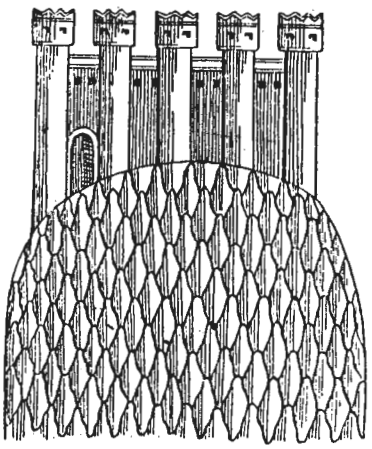

دژ کوهستانی مادی ـ قرن ۸ ق . م

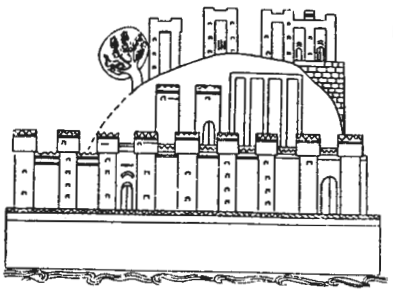

دژ مادی خار خار ـ قرن ۸ ق . م

مادیها ـ سمت چپ در جنگ با اسکیتها ـ از روی مهر استوانه‌ای متعلق به قرن ۶ ق . م (کتابخانه ملی پاریس)

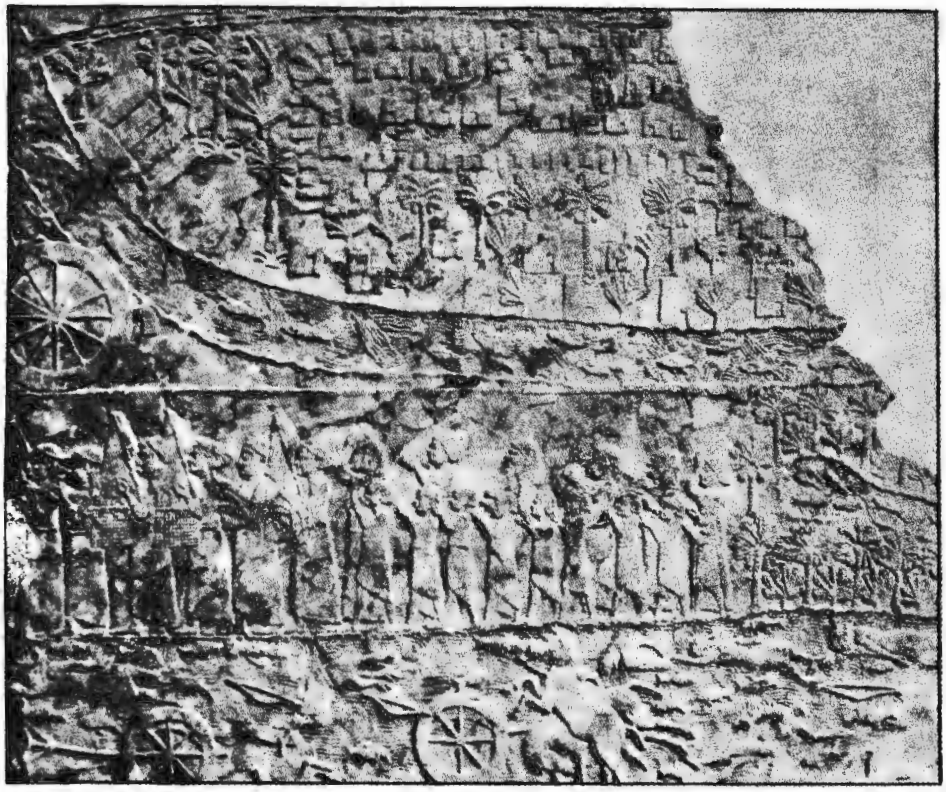

آشوریهای فاتح در شهر ماداکتو (در شمال عیلام) . دسته‌ای نوازنده غنیمت گرفتن مجسمه‌های عیلامی را جشن گرفته‌اند. رودخانه‌ها پر از اجساد جنگاوران کشته شده است و باقیمانده ادوات و اسبابهای جنگی پس از نبرد تل‌اوبه می‌باشد.
(برتیش میوزیوم ـ عیلام، آمیه)

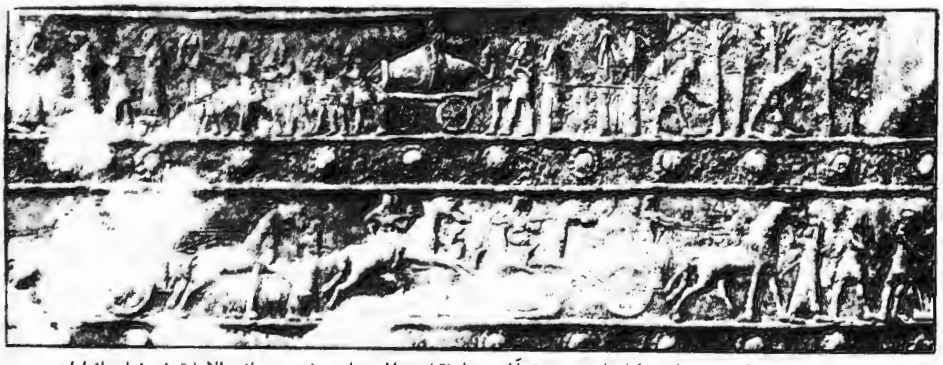

اورارتو ـ قرن ۹ ق . م، ویرانی دژ اورارتو بدست آشوریها. نقش حاشیه‌های برنزی دروازه بالاوات نمونه‌ای از ارابه جنگی و جنگاوران آشوری در حملاتِ مکرر به غرب ایران در عصر مادها، نمونه چنین ارابه‌هایی بعدها در سپاه ایران در عصر مادها و سپس هخامنشیان بکار گرفته شدند.

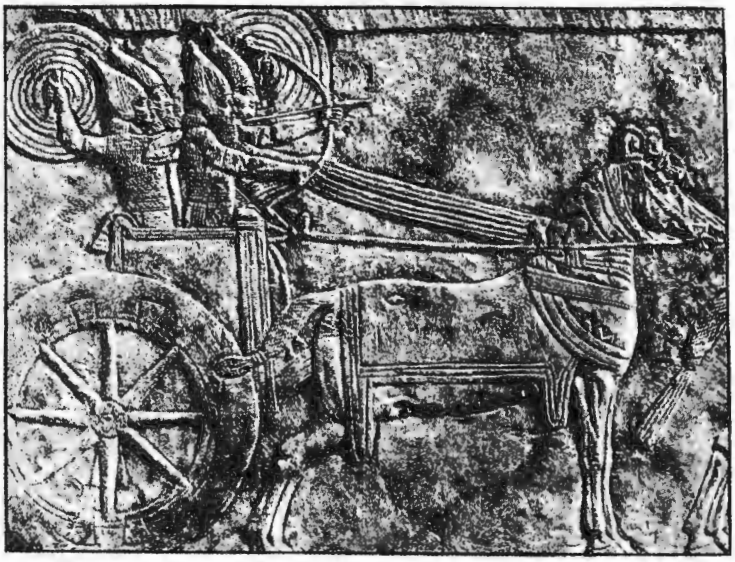

نمونه‌ای از یک ارابه جنگی و جنگاوران آشوری در حملات مکرر به غرب ایران در عصر مادها ،
نمونهٔ چنین ارابه‌هائی بعدها در سپاه ایران در عهد مادها و سپس هخامنشیان بکار گرفته شد.

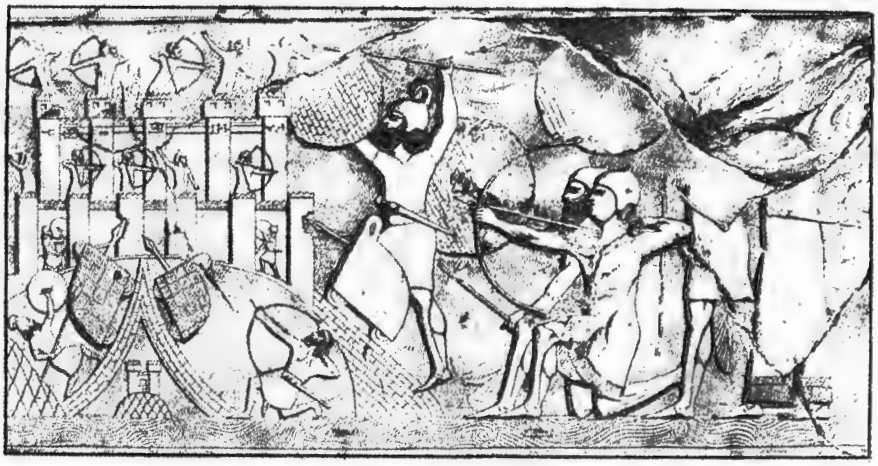

محاصره دژ مانّائی در ساحل دریاچه اورمیه بوسیله آشوریها ـ ۷۱۶ ق . م، نقش از کاخ سارگون (اورارتو)

ارابه‌های جنگی اورارتوئی ـ صنعت و هنر اورارتو از جمله ساخت ابزارهای جنگی
این تمدن در میان اقوام و تمدنهای غرب ایران تأثیر فراوانی نهاد

محاصره دژ توسط لشکریان آشور ـ قرن ۷ ق. م، از نقش برجسته آشوری نینوا

ـ اورارتو ـ قرن ۷ ق. م، تیردان جنگی مفرغی از ساردور دوم

جنگجوی مادی سبک اسلحه در جنگ با دشمن.
از روی نقش مهر استوانهٔ قرن ۵ ق . م (تاریخ ماد)

اورارتو ـ کلاهخود جنگی مفرغی متعلق به آرگیشتیت اول (هنرهای باستانی آسیای مرکزی)

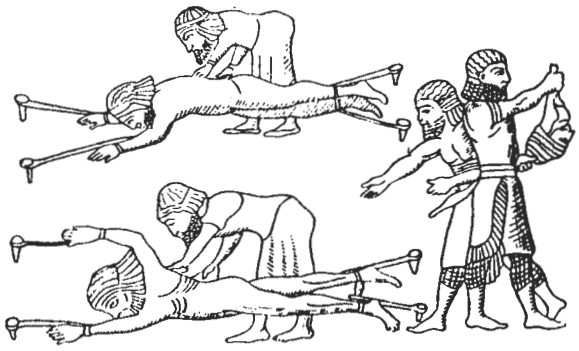

مجازات پیشوایان و فرماندهان بزرگی که در برابر سپاه آشور مقاومت کرده بودند. نقش برجسته از نینوا، قرن ۷ ق . م (تاریخ ماد)

در لشکرکشی‌های مداوم آشوریها به سرزمینهای ماد، مانّا و پارسوا، اسرای جنگی را سر می‌بریدند یا انگشتشان را قطع می‌کردند تا توان جنگیدن را از آنها بگیرند. بقیه را نیز به عنوان برده با خود می‌بردند.

سواره نظام مادی ـ تصویر از مهر عیلامی در قرن ۶ ـ ۷ ق . م

اسرای جنگی در دست جنگاوران فاتح آشوری ـ قرن ۹ ق . م ، از نقش برجسته دروازه بالاوات

پوشاک مادها ـ از چپ به راست: مردی از نقش برجسته آنوبانی‌نی (هزاره سوم ق. م)، یکی از بزرگان ماد از روی

نقش برجسته استخر (قرن ۵ ـ ۶ ق . م)، مرد مادی از نقش برجسته دور ـ شاروکین (قرن ۸ ق . م)

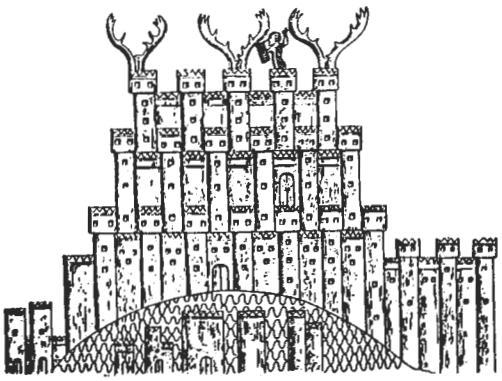

دژ مادی «کیشه سو» ـ پایان قرن ۸ ق . م، این دژ یکی از مراکز قیام و مقاومت هوخشتزه در برابر آشوریها در سالهای ۴ ـ ۶۲۳ ق . م بود (تاریخ ماد)

هخامنشیان

هخامنشیان همان پارسها بودند که دسته‌ای دیگر از آریائیهای مهاجرت کرده به فلات ایران را تشکیل می‌دادند. آنها نیز همچون مادها اتحادیه‌ای از قبایل متعدد تشکیل دادند که هرودوت هفت قبیله کشاورز و ۴ قبیله دامدار بیابانگرد آنان را نام برده است.

پارسها نخست در ناحیه انشان (پارسواش ـ در مشرق شوشتر فعلی و اطراف رود کارون) دولت کوچکی را بوجود آوردند و مدتی را به تبعیت از دولت ایلام ، آشور و سپس ماد سپری نمودند. آشوریها از پارسها در کتیبه‌های خود چندین بار با نام پارسواش یاد کرده‌اند[۱].

سر سلسله پارسها چیش پش (۶۷۵ ـ ۷۴۰ ق.م) پسر هخامنش بود که او را پادشاه انشان می‌نامیدند.

سالها بعد پس از چیش پش دوم، دو پسر وی دو شاخه مهم خاندان هخامنشی را بنیان گذاردند. یکی آریارامنه که طوایف پارسی را رهبری می‌کرد، دیگری کوروش که در نواحی انشان حکم می‌راند.[۲] از زمان چیش پش اول تا عصر کوروش شش شاه در منطقه پارس و پایتختش پاسارگاد حکومت کردند.

هفتمین شاه هخامنشی کوروش سوم یا همان کوروش بزرگ بود. خوشبختانه برای شناخت حکومت هخامنشیان علاوه بر متون تاریخی، آثار معماری و هنری فراوانی نیز از سه پایتخت آنها یعنی پاسارگاد، تخت جمشید و شوش هنوز بیادگار مانده که شامل آرامگاهها، آتشکده‌ها و کاخهای متعدد می‌گردد.[۳] بعلاوه آثار هنری همچون فلزکاری‌های متنوع، مهرها، سکه‌ها و ظروف گوناگون بخش دیگری از مکنونات این عصر را هویدا می‌کنند.

مهمترین مکانی که می‌توان بیش از نقاط دیگر به چگونگی وضع حکومت، مسائل اجتماعی و یا امورات نظامی این عصر پی برد، ساختمانها و کاخهای موجود در تخت جمشید (شیراز ـ مرودشت) بویژه تالار آپادانا و دو پلکان اصلی آن است. تجربیات و تحقیقات پروفسور هرتسفلد در سالهای ۴-۱۹۳۱م در این ناحیه اطلاعات ارزشمندی را در این باب ارائه داده است.[۴]

همچنین کتیبه‌های مختلف از جمله کتیبه بیستون که بزرگترین سنگ نبشته جهان می‌باشد، در ۷۶ بخش، سه زبان مهم امپراطوری هخامنشی یعنی فارسی باستان، ایلامی، اکدی و ۲۰۰۰ کلمه یادگاری است که اطلاعات مهمی را در خود محفوظ دارد.[۵] مطالب مهم موجود دراین کتیبه‌ها حاکی از آن است که نخستین شاهان هخامنشی عمر خود رابه جنگ با حریفان و سرکوب شورش‌های مکرر گذرانده‌اند (بند ۵ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۸). داریوش خود دراین سنگ نبشته‌ها اشاره می‌نماید که در

طی ۱۹ جنگ ۹ شاه را مغلوب کرده است.(۶)

کوروش (۵۵۹ - ۵۲۹ ق.م)

وی نوه دختری ایختویگو آخرین پادشاه ماد بود که در سال ۵۵۰ ق.م او را در طی یک جنگ مغلوب و دولت ماد را منقرض نمود. پس از این نبرد با مستحیل شدن قلمرو مادها در سرزمین پارسها، دولت بزرگ هخامنشی ایران پایه گذاری شد. کوروش در جوانی جنگاور شناخته شده‌ای محسوب می‌گشت که در نبردهای مختلف به حمایت از پدربزرگ خود ایختویگو چندین بار شرکت کرده و رشادتهای زیادی از خود بروز داده بود. به نوشته گزنفون یکبار در شرایط بسیار سخت جنگ، کوروش در راس یک سپاه زبده به سرزمین ماد نزد پدربزرگش آمد «سپس ۲۰۰ سرکرده نظامی را انتخاب نمود که هر یک ۴ نفر را تحت امر داشتند. آنگاه مقرر کرد از بین پارسها ۱۰ پیاده، ۱۰ فلاخن انداز و ۱۰ تیرانداز برگزیدند که به همراه بقیه سپاهی که در طی چند مدت مشغول بسیج آنهابود، حدود ۱۰۰۰ فرمانده، ۱۰۰۰۰ پیاده، ۱۰۰۰۰ فلاخن انداز و ۱۰۰۰۰ تیرانداز را به زیر فرمان خود درآورد».(۷)

همین قدرت فرماندهی و جسارت سبب شد تا بر علیه پدربزرگ بشوردو سلسله هخامنشی را بنیانگذارد. تشکیل دولت هخامنشی به خاطر گستردگی‌اش سبب وحشت دولت لودیه گردید. بنابراین کروزوس پادشاه این کشور با نبونید حاکم بابل و آمازیس شاه مصر علیه ایرانیها اتحادیه‌ای تشکیل دادند و به بسیج قوا پرداختند. با شنیدن این اخبار کوروش به جمع آوری سپاه پرداخت. آنگاه با اعزام گروههای تجسس و شناسایی و گرفتن اسیری چند از دشمن، به تحقیق و بازپرسی از آن‌ها اقدام نمود. بدین وسیله اطلاعات ارزنده‌ای از وضعیت دشمن به دست آورد. بعلاوه با فرار ساختگی و پناه بردن چند تن از سرکردگان سپاه از جمله آراسپ به اردوگاه نظامی دشمن، اطلاعات حاصله را کاملتر کردند.(۸)

همچنین کوروش برای تضعیف اتحادیه نظامی دشمن، ابتدا پیمانی با پادشاه بابل منعقد کرد، آنگاه اندکی بعد در رأس سپاهیان خود به سوی آسیای صغیر، کاپادوکیه و سپس در زمستان آن سال به لیدیه هجوم برد. در اولین نبردها سپاه لیدیه عقب نشینی کرد و در سر راه تمام آبادیها را ویران نمود. ارتش کوروش مجبور شد از بین کوههای پربرف بگذرد و بار دیگر در دشت هرموس به نبرد بپردازد.

به نوشته هرودوت: «...کوروش در این سفر جنگی از هر ناحیه‌ای که می‌گذشت مردان آنجا را بر لشکر خود می‌افزود... لیدیها که در این زمان شجاع ترین جنگاوران بودند، مخصوصاً سواره آنها در حین سواری با نیزه‌های بلند می‌جنگیدند... سرانجام کوروش در مقابل آنها به هارپاگ مادی دستور داد شترهایی را که برای حمل بار و بنه و آذوقه‌اردو آورده بودند، بارشان را تخلیه کنند و

آرایش نظامی نیروهای نظامی ایران و لیدی در جنگ تمبره

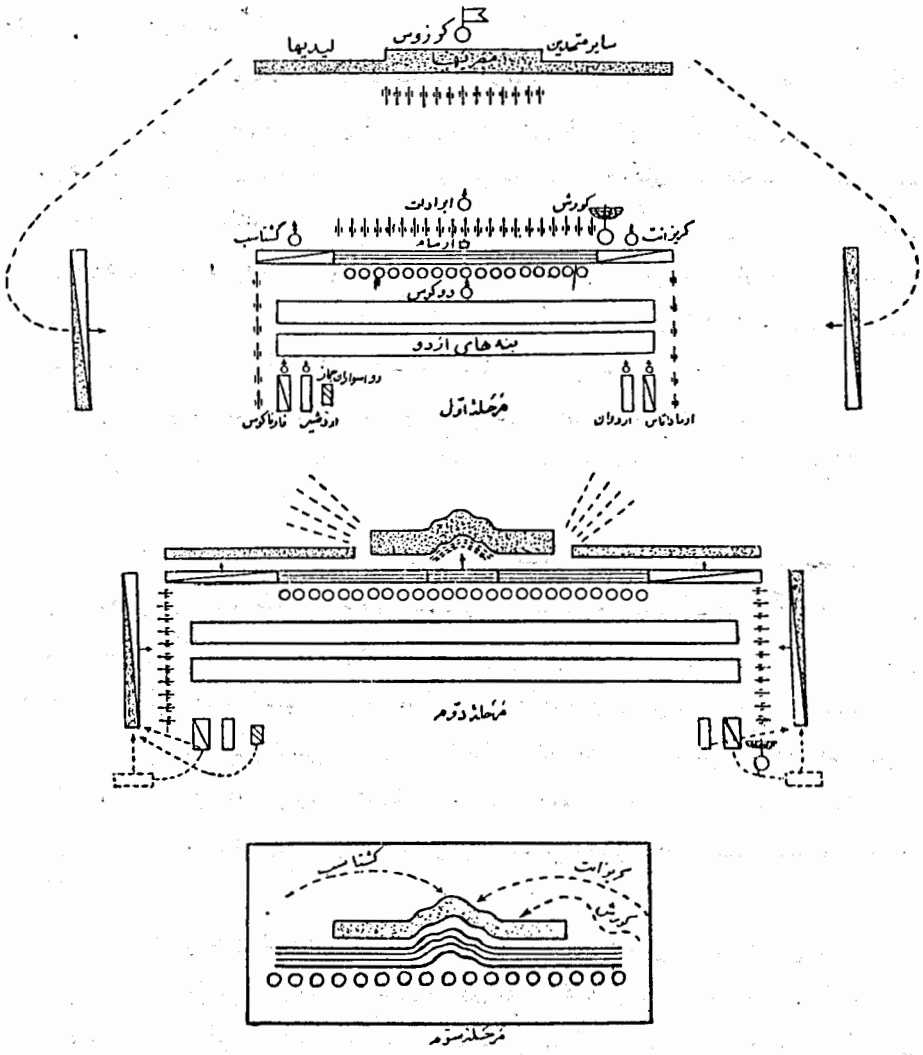

سربازانی‌راکه لباس سواره بر تن داشتند بر آنها بنشانند. آنگاه این دسته سواره شتر سوار را پیشاپیش لشکر برای مقابله به سوی سپاه کروزوس فرستادند . . . پس از آن پیاده و سواران اصلی به حرکت درآوردند. . . ».

از این نوشته هرودوت چنین بر می‌آید که کوروش و فرماندهان ارشد وی قصد داشتند سواره نظام زبده خود را ذخیره نگه دارند تا پس از ورود به صحنه اصلی نبرد، سپاه لیدیه راکه در برخورد سواره نظام شترسوار خسته و فرسوده می‌شد، در هم بکوبند، از قضا چنین نیز شد. سواره نظام مبرز لیدیه پس از کر و فر اولیه ناگهان در مقابل شترهای بدهیبت به‌حول و هراس افتادند و بی‌انضباطی و هرج و مرج بر صف آرائی آنان غالب گردید، پس با ورود سپاه تازه نفس هخامنشی کار بر لیدیها سخت شد.[۹] در این نبرد که به «نبرد تمبره» معروف است در تعداد نیروهای دو طرف موازنه قوائی برقرار نبود. بطور کلی در این جنگ کروزوس توانسته بود ۳۰۰۰۰۰ نفر را بسیج نماید که ۱۲۰۰۰۰ نفر آن پیاده نظام مجهز مصری بودند.سپاه ایران نیز شامل ۳۰۰۰۰ پیاده، ۲۰۰۰۰ سواره پارسی و ۷۰۰۰۰ پیاده و سواره متحدینش می‌شد. با توجه به تعداد بیشتر نفرات دشمن، تمهیدات کوروش و فرماندهان وی در این پیروزی نقش مهمی ایفا نمود که اهم آنها عبارت بود از: ۱ ـ حرکات واحدها را ساده و روان کردند. ۲ ـ تغییراتی چند در اسلحه نفرات پیاده بوجود آوردند تا برای رزم تن به تن آمادگی بیشتر پیداکنند. ۳ ـ عده سواره نظام پارسی راکه هسته اولیه سپاه ایران هخامنشی بود افزایش دادند. ۴ ـ امر شد ۳۰۰ ارابه داس‌دار جدید بسازند که محور آن بسیار دراز بوده و نسبت به نوع قدیمی‌اش کمتر واژگون می‌گشت. همچنین دو داس نیز در زیر آن نصب نمودند. ۵ ـ صد گردونه چوبی با برجهای متحرک ساختند که هر یک دارای مال بند بودند و با هشت جفت گاومیش به حرکت در می‌آمدند. در هریک از این برجها ۲۰ کمان‌دار موضع گرفتند. ۶ ـ بازپرسی و کسب اطلاعات از جاسوسان دستگیر شده دشمن بسیار مفید فایده واقع گشت. ۷ ـ امر شده بود در زمان عملیات نیروهای خودی آرام آرام از دو جناح چپ و راست عقب نشینی کنند تا بدین وسیله سپاه دشمن در زمان تعقیب از هم دورافتاده و مصریها در مقابل قلب سپاه ایران قرار بگیرند. نتیجه چنین تاکتیکی آن شد تا پیاده نظام معروف مصری که دارای سلاحهای تدافعی و تعرضی برای جنگهای تن به تن بودند (سپر بزرگ، نیزه بلند و شمشیر) از پشتیبانی سلاحهای پرتابی محروم گشتند. ۸ ـ مقرر شد در مقابل دسته‌های نیرومند مصری الف: جبهه‌ای به همراه ۱۰۰ ارابه داس دار در یک خط به فرماندهی آبرادات شاه شوش به حرکت درآیند ب: در خط اول عده حمله کننده مرکب از ۱۴۰۰۰ نفر پیاده نظام ممتاز پارسی به عمق ۱۲ صف دست به تعرضی شدید بزنند. پ: در خط دوم پیاده‌های سبک زوبین انداز و در خط سوم کمانداران از پشت سر عده جلویی رآ پشتیبانی نمایند. خط چهارم نیز به عنوان نیروی احتیاط بمانند و در نهایت خط پنجم گردونه و برجهای متحرک در یک ردیف بعنوان

صفی مستحکم همه این نیروها را از پشت سر تحت فشار گذارده به سوی جلو و دشمن برانند تا بدین طریق راه فرار نیروهای سست عنصر را نیز به عقب مسدود نمایند.

به هر صورت در زمان مغلوب شدن جنگ ناگهان آبرادات که فرماندهی ارابه‌های داسدار را نیز بر عهده داشت به همراه سواره نظام اقدام به عملیاتی خونین نمود و در اوج سرود خوانان سربازان کار جنگ را یکسره کرد.(۱۰) لیدیها عقب نشینی کردند و به شهر سارد پناه بردند و دروازه‌های شهر را بستند. اما سپاه پارس سارد را تحت محاصره گرفت. پس از ۱۴ روز محاصره در بین سپاهیان جار زدند که هرکس بتواند از حصار بالا برود پاداش دریافت خواهد کرد. بالاخره یکی از جنگاوران اهل مارد به همراه چند جنگجوی دیگر از نقطه‌ای کور و بسیار بلند در حاشیه پرتگاهی مهیب، وارد شهر شدند و پس از یک درگیری خونین توانستند یکی از دروازه‌ها را بگشایند. در پی این اقدام ناگهان سپاه ایران به درون شهر ریخته و آنرا اشغال کردند.(۱۱)

کروزوس دستگیر شد ولی کوروش به خوبی با او رفتار نمود. سپس بعد از سر و سامان دادن به اوضاع سارد، سپاه ایران به سوی مرمره و دریای مدیترانه به حرکت درآمدند. اما قبل از اقدام به جنگ، یونانیهای مقیم سواحل هلسپونت با اهدای پیشکشها و هدایای فراوان به سرداران بزرگ پارسی، از ورود ارتش ایران به سرزمینشان جلوگیری کردند. بعلاوه متعهد شدند حکومت بعضی از مناطق را به فرماندهان عالیرتبه ایران بسپارند و در مواقع ضروری سربازان چندی را نیز در اختیار آنها بنهند.(۱۲)

آنگاه ارتش کوروش به مدت ۶ سال به پاکسازی و آرام سازی مناطق مختلف پرداختند و استحکامات و قلاع نظامی فراوانی را احداث کردند.(۱۳)

تسخیر بابل (کلده)

نبونید پادشاه بابل پایتخت کلده از مدتها قبل یکی از همپیمانان کروزوس علیه کوروش محسوب می‌گردید. وی بعد از عقد پیمان باکوروش مدتی دست از دشمنی برداشت. اما این دوستی چندان قابل اعتماد نبود و عمر طولانی نیز نداشت. مخصوصاً در غرب ایران وضعیت سیاسی دولتهایی همچون بابل، فنیقیه، لیدیه بشدت نابسامان و تأثیر بسیار نامطلوبی بر تجارت شرق و غرب نهاده بود. تجار و اشرافیت این نواحی نیز از این وضع ناراضی بودند. تمام این عوامل سبب شد شرایط مساعدی برای حمله کوروش به بابل فراهم آید.(۱۴)

بنابراین در بهار سال ۵۳۹ ق.م کار جمع آوری نیرو آغاز گردید. زمین‌داران که روسای قبایل نیز محسوب می‌شدند افراد مسلح خود را تجهیز نمودند. بسیاری از افراد طبقه کشاورز آزاد و کوچ نشین و همچنین نگهبانان شاهی که در استفاده از نیزه‌های بلند شهرت داشتند به خیل جنگاوران

پیوستند[۱۵] و به سوی کلده رهسپار شدند. به فوریت فرمانی نیز صادر گشت تا برای عبور از سدی که مدتها قبل بخت‌النصر در شمال بابل بین رود دجله و فرات ساخته بود، مسیر رود فرات را تغییر دهند.

پس از این اقدامات سپاه ایران به فرماندهی سپهسالار خود گُبر یاس به پشت دروازه‌های بابل آمده و شهر را محاصره کرد. به نوشته هرودوت محیط بابل «... چهارگوش و هر ضلعش ۱۲۰ استاد و دورش خندقی عمیق پر از آب بود که پس از آن دیواری به اندازه ۵۰ آرنج شاهی عرض و ۲۰۰ آرنج ارتفاع قرار داشت.... بر روی دیوار دور شهر ارابه‌ها می‌توانستند رفت و آمد کنند... بابل ۱۰۰ دروازه داشت و رود فرات آنرا دو نیم می‌نمود... در داخل حصار، حصار دیگر نهاده بودند»[۱۶].

مردم بابل به داخل شهر پناه آوردند و دروازه‌ها را بستند. محاصره طولانی شد ولی بدلیل ذخیره فراوان آذوقه، مقاومت هم ادامه یافت. کوروش تصمیم گرفت سپاه خود را به دو قسمت نماید، یک دسته را در دهانه ورودی رود فرات به شهر مستقر نمود و دسته دیگر را در مکان خروجی رود قرار داد. سپس عده‌ای را مامور کرد آب رود فرات را منحرف نمایند. بدین وسیله سطح آب فرات فروکش کرد آنچنانکه آب آن تا زیر زانوی سربازان رسید. در چنین شرایطی به یکباره از دو سوی بستر و دهانه رود وارد شهر شدند و آنرا به اشغال خود درآوردند.[۱۷]

پس از فتح بابل مقرر گردید ۱/۳ آذوقه سالانه لشکریان پارسی را مردم این منطقه تهیه کنند. سپس بدستور کوروش ۵۰۰۰۰ یهودیان اسیر را آزاد کردند. این اقدام سبب گردید تا تورات (دانیال‌باب ۵) از این حسن نیت ایرانیان تجلیل فراوان نماید.[۱۸]

با تصرف بابل علاوه بر سرزمین بین‌النهرین، متصرفات بابل از جمله سوریه، فلسطین و فنیقیه نیز به قلمرو ایران پیوست.[۱۹] کوروش کمبوجیه را به حکومت بابل گماشت سپس به سوی شرق ایران لشکر کشید. لازم به ذکر است که در حفاریهای دهه اخیر «استوانه کوروش» از ویرانه‌های بابل کشف گردید که در طی ۴۰ رج (سطر) اشارات مفیدی به فتح بابل دارد. این یادمان هم اکنون در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود.[۲۰]

آخرین جنگ کوروش نبرد علیه ماساژتها بود. ماساژتها قومی آریائی نیمه وحشی از تبار سکاها بودند که هنوز ازدواجهای دسته جمعی داشتند و سالخوردگان خود را می‌کشتند. آنها در صحنه‌های نبرد از دور به تیراندازی اقدام می‌کردند و پس از اتمام تیرهایشان با هجوم سراسری به صف دشمن به جنگ تن به تن و خونین با نیزه و شمشیر می‌پرداختند. سربازان پیاده آنها نیز به تبری که «ساگار» نام داشت مسلح بودند. ماساژتها برای ساخت ابزارهای جنگی خود طلا و برنز به کار می‌بردند، مخصوصاً برای نوک تیز نیزه‌ها و تیرهای خود از برنز استفاده می‌کردند. اسبان آنان به زره و سربازانشان به جوشن و کلاهخود مجهز می‌گردیدند.[۲۱]

سپاه کوروش در جنگ با این اقوام مشقت فراوانی دید. آنها برای عبور از رود پر آب سر راه مجبور شدند چند پل احداث کنند و در مسیری که لشکریان بخشی از آن را از طریق رودخانه طی می‌کردند، برای نگهبانی برجهائی بر کشتیها بسازند. سرانجام هم در این جنگ کوروش و ۲۰۰۰۰ سرباز ایرانی جان خود را از دست دادند.(۲۲)

به نوشته هرودوت بدستور تومیرس پادشاه ماساژتها که زن نیز بود سر کوروش را بریدند و در مشکی پر خون نهادند. اندکی بعد سپاه ایران جسد شاه خود را به ایران آوردند و در پاسارگاد دفن کردند.(۲۳)

گزارش گزنفون از وضع سپاه عصر کوروش

گزنفون در سال ۴۴۵ ق.م متولد شده و هم عصر کوروش محسوب می‌گردد. نوشته‌ها و گزارشهای وی درباره جنگها و اوضاع سپاهی‌گری این عصر بسیار گویا و از نظر اعتبار قابل اهمیت است. در این قسمت بخشی از نوشته‌های او را که متعلق به اواخر دوره ماد و اوایل قدرت یابی کوروش و جنگهای او با بابلیها و لیدیها است به اختصار از نظر می‌گذرانیم*. به نوشته وی:

« . . . ایرانیان در این عهد کودکان خود را از طفولیت به مکتب خانه می‌فرستادند تا تحت تربیت قرار گیرند. بخشی از فنون مورد توجه مربیان تیراندازی و پرتاب نیزه بود که تا ۱۶ ـ ۱۷ سالگی ادامه می‌یافت. بعضی از این تعلیم یافته‌ها بعدها در رکاب شاه قرار گرفته و مسلح به تیر و کمان، ترکش، شمشیر، خنجر، دو نیزه و سپری از نی می‌شدند.

جوانان به پیاده‌روی، اسب سواری، تیراندازی از پشت اسب و نیزه اندازی نیز توجهی خاص می‌نمودند. آنها پس از ۲۵ سالگی تحت اختیار زمامداران شهرها قرار می‌گرفتند. . . آن عده‌ای که به جنگ می‌رفتند، زره بر تن، سپر در دست چپ و خنجر یا شمشیر در دست راست، آماده نبرد می‌شدند. . . مردها از ۵۰ سالگی به بعد دیگر در جنگهای خارج از سرزمین خود شرکت نمی‌کردند.(۲۴) . . مردم پارس در کمین‌های جنگی و کمند انداختن به عنوان حیله‌های نبرد استفاده می‌نمودند. کشیک قراولان مسلح در شب و روز و راهپیمائیهای شبانه، حرکت کردن به ستون در کوهستانها و جلگه‌ها مورد توجه خاص آنها بود.

مهمترین جنگ ایرانیها (ماد و پارس) نبرد آنان با کلدانیان و آشوریان بود. آنها ۱۰۰۰۰ سواره و ۶۰۰۰۰ پیاده و تیرانداز در اختیار داشتند. . . ارامنه نیز قرار شد برای آنان ۴۰۰۰ سوار و ۲۰۰۰۰ پیاده مهیا نمایند ولی چنین نکردند و خراج هم ندادند بنابراین شاه آنجا را فتح کرد و

---

* ـ نگارنده این چند صفحه‌را برای جلوگیری از اطاله کلام و حفظ سلامت نثر اندکی تلخیص و پیرایش نموده است

بزور جنگجویان آنها را به اردوگاه خود ملحق نمود... سپس برای سپاه ایران زره کامل و خنجر و شمشیر آماده کرد. بعد فرمان داد به تمرینات و مشق پی در پی بپردازند. آنها تیر و کمان را که از اسلحه دیرینه بود به کنار نهاده و تمرینات خود را بوسیله شمشیر، سپر و نیزه آغاز کردند... در اردوگاهها سربازان به مسابقات متعدد می‌پرداختند تا باعث چابکی ودلیری آنها گردد.[۲۵]...

پس از این مقدمات سپاهیان را به دسته‌های ۵، ۱۰، ۲۰، ۱۰۰ نفره تقسیم کردند. آنگاه شاه ایران به سخنرانی پرداخت و به آنها وعده داد اگر در جنگ بدرخشند پاداش فراوانی دریافت خواهند نمود...

در این سفر جنگی، شاه که در خیمهٔ اردوگاه همچون سربازان زندگی می‌کرد، گاهی با سربازان ساده بر سر یک سفره می‌نشست. برای تأمین غذا ارابه‌های پر از گندم بطور دائم در حرکت بودند. لشکریان ایران بعد از رسیدن به کلده پس از یک نبرد کوهستانی، آن بخش که مسلح به سپرهای بافته شده از چوب بید و دو زوبین بودند، شکست خوردند و کار جنگ متوقف و منجر به صلح شد.. سپس ایرانیها به سوی آشوریها رفتند...

در طول راه جیره جنگی سربازان Combat ration نان، گوشت و شراب بود و برای تامین آب به رودخانه‌ها متوسل می‌شدند... در هنگام عبور از سرزمینها، بسیاری از قبایل بین راه به لشکریان ایران پیوستند. حتی بخشی از آشوریها مثل کادوزی‌ها، ساس‌ها، هیرکانیان نیز چنین کردند. کادوزی‌ها ۲۵۰۰۰ پیاده و ۴۰۰۰ سواره، ساسها ۲۰۰۰ سواره، هیرکانیهانیز تعدادی پیاده و ۲۰۰۰ سواره رابه سپاه ماد ملحق گردانیدند...

همچنین در طول سفر کریز انتاس پارسی فرمانده سپرداران در جایگاه صفوف پیشاپیش ستونها به حرکت درآمد. آرتاباز به فرماندهی پیادگان و سوارهای پارسی و هانداماس مادی نیز به فرمانده پیاده مادی انتخاب شده بودند. در بین سایر ملل هم امباس فرماندهی دسته‌های ارمنی، تامبراداس فرماندهی پیادگان ساسی و داتاماس فرماندهی پیاده کادوزی را بر عهده داشتند.

پادشاه مقرر کرد در اردوگاه، عملیات جنگ آنچنان باشد که پیاده تیر انداز در یک جبهه و حتی الامکان در صفوف مقدم، کمانداران در جناح راست هر ستون و بقیه تیراندازان در جناحین ستونها قرار گیرند... پس از پیشتازان هم مقرر شد سربازان سنگین اسلحه و سپس سواره نظامی که تحت فرماندهی ماداماس پارسی بودند، مستقر گردند. به فرماندهان رده‌های گوناگون جداگانه امر گردید شبها کلیه تجهیزات اردو و ادوات جنگی هر دسته را در یک مکان انبار کنند آنگاه به استراحت بپردازند، سپس قبل از طلوع خورشید همه تجهیزات خود را برداشته در صفوف منظم قرار گیرند...

شبها قراولان و پاسداران شب به آرامی و در سکوت مطلق به نگهبانی پرداخته و طوری قدم

می‌زدند که بقیه افراد از خواب و استراحت نیفتند، تا هر روز صبح با شیپور آماده باش (شیپور جمع First call)از چند نقطه به صدا درآمده و آنها را از خواب بیدار نماید.

شاه خود در طول راهپیمائی گاه به گاه سوار بر اسب تندرو می‌شد و کلیه ستونها را مورد بازدید قرار می‌داد... هر زمان که احتیاج به تجمع سرکردگان لشکر بود، جارچیان جار زده آنها را فرا می‌خواندند. این جارچی‌ها گاه وظایفی دیگری را نیز بعهده می‌گرفتند. از جمله برای مذاکره با دشمن از مسافت دور، با صدای بلند امر مذاکره را به عهده گرفته و شروط صلح یا جنگ را به گوش دشمن می‌رساندند...

اتفاقاً در همین لشکرکشی بین سیاکسار و کوروش اختلاف افتاد که علت آنرا باید در نفوذ روزافزون کوروش دانست. آغاز جنگ با آشوریها بر این اختلافات موقتاً سرپوش نهاد...

در نبرد با آشوریها سپاه ایران از ماشین قلعه کوب استفاده فراوان بردند و با تقویت و تجهیز بهتر ارابه‌های جنگی توانستند برنده نبرد شوند. مادها در محور چرخها دو قطعه آهن که مانند داس و برنده بود نصب کردند. ارابه‌رانان نیز کاملاً در زره‌های جنگی خود محافظت می‌شدند و فقط چشمانشان پیدا بود.

استفاده کوروش از جاسوسان حتی از فرستادگان هندی که به نزد او آمده بودند عامل دیگری در پیروزی جنگ از نظر تشخیص توان نیروهای دشمن بود...».(۲۶)

گزنفون سپس بعد از ذکر چند واقعه به شرح و توصیف جنگ با بابلیها می‌پردازد و چنین ادامه می‌دهد. «برای حمله به بابل و لیدیه همه چیز آماده بود، از جمله ۱۰۰۰۰ نفر سواره کاملاً مجهز شده بودند. بدستور کوروش ارابه‌های جدیدی ساختند که داسهای بسیار برنده داشت. آبرادا تاس اهل شوش به خرج خود ۱۰۰ ارابه داس‌دار و سیاکزار هم از روی نمونه ارابه‌های تروا و لیدی تعداد دیگری گردونه‌های جنگی تهیه کردند...

بابلیها نیز بسیاری از ملل مختلف را در سپاه خود گرد آورده بودند. سربازان اهل تراس با شمشیرهای بلند، مصریها با سپر و نیزه‌های بلند و شمشیر، قبرسیها، سیلیسیها، فریژی‌ها، کاپادوسیها، عربها، فنیقی‌ها، آشوریها، ایونی‌ها(یونانیهای آسیای صغیر) مجموعه مللی محسوب می‌شدند که در ارتش آنها تجمع کرده بودند...

کوروش در طی یک سخنرانی همه فرماندهان و سربازان را به مقاومت و دلیری فراخواند و از نظر روانی آنها را کاملاً آماده نبرد نمود. سپس دستور داد هر دسته از جنگجویان پرچم خود را برافراشته نگه دارند تا از محدوده فرماندهی خود خارج نشوند. آنگاه برای رسیدن به میدانگاه جنگ به حرکت درآمدند. در زمان حرکت طلایه داران سپاه اندکی جلوتر به راهپیمائی پرداخته و بوسیله پیکی ویژه اخبار را به طور مداوم به پشت سر و به مقر شاه و فرماندهانش می‌رساندند.

... قبل از آغاز عملیات و پیش از طلوع خورشید کوروش به نیایش پرداخت. آنگاه به آرایش و صف‌آرائی جنگاوران مشغول شد. برق زره، کلاهخود، نیزه‌های پولادین و نوک تیرها در ترکش تیردان در سپیده‌دم جلائی خاص به هماوردگاه داده بود... (۲۷)

لباس و جنگ‌افزارهای سربازان عبارت بودند از: بالاپوش ارغوانی، کلاهخود، زره مفرغی، جقه سفید رنگ بر کلاه، نیزه‌ای از چوب محکم و شمشیر بر کمر. سرو سینه اسبان سواره هم با زره مفرغی پوشیده شده بود، بعلاوه سواره نظام هم زره‌ای از مفرغ بر تن داشتند.

در آغاز حمله، ارابه‌های ۴ چرخه که بوسیله ۸ اسب کشیده می‌شدند حول و هراس زیادی در سپاه دشمن ایجاد کردند و نظم آنها رابه هم ریختند. کوروش خود در راس یک دسته سوار زبده به قسمت راست دشمن حمله برد... نیزه‌های بلند مصری در سپاه لیدی به راحتی سپرهای ایرانیان راکه از نی درست شده بودندنابود می‌کردند. در زمانیکه جنگ مغلوبه گردید، کوروش چندین بار بر بلندیهای مشرف بر مصافگاه رفت و با نظر انداختن به صحنه‌های خونین، نقاط ضعف را با دستورهای ویژه و یا اعزام عده‌ای تازه نفس تقویت می‌نمود...

سرانجام سپاه ایران پیروز شد و قلمرو حکومت کروزوس تماماً فتح گردید... پس از سر و سامان دادن به نقاط فتح شده، اهالی فریژی بزرگ، کاپادوسیان و اعراب نیز مطیع و منقاد گشتند. کوروش با سلاحها و تجهیزات آنها ۴۰۰۰۰ سواره نظام پارسی و پیادگان تیرانداز راکاملاً مجهز نمود سپس به سوی شهر نینوا رهسپار شدند.

نینوا دراین عهد در درون حصار و برج و باروی بسیار مستحکمی قرار گرفته بود. با رسیدن سپاه پارسی به زیر حصار شهر تشخیص دادند که تخریب حصار وگشودن دروازه‌ها به سادگی ممکن نیست. در این جا تصمیم گرفتند مسیر رودخانه‌ای راکه از وسط شهر می‌گذشت تغییر دهند». (۲۸)

از این واقعه به بعد گزنفون وقایعی راگزارش می‌کند که هرودوت درباره فتح شهر بابل نوشته است. وی چنین ادامه می‌دهد: ایرانیها در خارج از شهر نینوا خندقی عمیق حفر کردند و در فواصل معین پاسگاههای محکمی را بنا نمودند تا نگهبانان مسلح در آنجا به امر حراست پرداخته و کار محاصره را سخت نمایند. سپس به دستور کوروش فرماندهان وی محیط حصار را ۱۲ قسمت کردند و هر قسمت را تحت محافظت شدید بخشهائی از لشکریان خود قرار دادند. آنگاه در یکی از شبهائی که مردم نینوا در جشن بزرگ خود غرق در شادی و غفلت بودند، آب رودخانه را بوسیله حفر کانالی کوچک وارد خندق کردند و از طریق بستر رودخانه که از زیر حصار وارد شهر می‌شد، به درون شهر هجوم آوردند. فی‌الفور ستونهای سربازان ویژه تحت فرماندهی گاداتاس وگوبریاس خود را به قصر شاه نینوا رسانده وی را دستگیر نمودند. جارچیانی هم که به زبان آشوری مسلط بودند در شهر جار زدند و از اهالی خواستند در خانه‌های خود بمانند و بیرون نیایند. پس از اقدامات حفاظتی و امنیتی

شدید، اندکی بعد شهر به حالت عادی در آمد ولی به دستور کوروش پادگان نظامی مستحکم و قدرتمندی در نینوا احداث شد که هزینه‌های نیروهای مستقر در آن توسط اهالی تامین می‌گردید.(۲۹)

کمبوجیه (۵۲۹ - ۵۲۲ ق.م)

وی در زمان پدر نیابت سلطنت رابر عهده داشت و برادرش بردیا حکمران ایلات شرقی بود. پس از مرگ کوروش بخاطر اختلاف بر سر کسب قدرت، بردیا بقتل رسید.

کمبوجیه در همان اوایل حکومت خود در ادامه سیاست پدرش در سال ۵۲۶ ق.م به مصر لشکر کشید و سرزمینهای مختلف را تا شهر غزه در کنار مدیترانه به تصرف در آورد. سپاه وی به نوشته هرودوت ترکیبی از اقوام مختلف همچون ایرانی،یونانی، یونی و اثولی بودند.

هنوز به مصر نرسیده بود که فرعون لایق این کشور آمازیس درگذشت و پسرش فسمتیخ زمام امور را بدست گرفت.وی برای مقابله با سپاه ایران به خیال آنکه لشکریان کمبوجیه از طریق دریا به کشورش حمله خواهند کرد، ناوگانهای زیادی را در مدیترانه متمرکز نمود. ولی سپاه ایران از راه خشکی وشبه جزیره سینا خود را به مصر رساند. علت این تصمیم را هرودوت خیانت «فانس» یکی از مشاوران نظامی فرعون دانسته است. نامبرده به ارتش ایران یاری کرد تا از اعراب صحرانشین بین راه در زمینه تامین آب بهره بگیرند. در تماس فرماندهان کمبوجیه با این اعراب، آنها قسم یاد کردند که بوسیله مشکهای ساخته شده از پوست شتر آب را به ایرانیان برسانند.(۳۰)

لشکریان ایران پس از رسیدن به مصر، ابتدا در پلوزیوم (کنار شعبه شرقی نیل) در یک نبرد خونین شکست سختی بر سپاه دشمن وارد نمودند آنچنانکه تا سالهای بعد پشته‌های استخوان سربازان دو طرف هنوز باقی مانده بودند. بعد از این پیروزی ممفیس پایتخت مصریها فتح گردید و به حکومت ۳۰۰۰ ساله فراعنه نیز پایان داده شد.

کمبوجیه نیز در این کشور همچون پدرش سیاست تسامح مذهبی را در پیش گرفت. سپس اندکی بعد تصمیم گرفتند کشور نوبی (حدود حبشه) که صاحب معادن بزرگ طلا بود را تصرف کنند. اما لشکریان وی پس از ورود به بیابانهای خشک سر راه به علت کمبود ذخیره آذوقه و آب به چنان وضعی گرفتار آمدند که سربازان نخست به خوردن چهارپایان و آنگاه به قید قرعه به آدمخواری افتادند. بخشی از آنها اسیر طوفان ناحیه «آلامون» شدند و تعداد اندکی توانستند به زحمت به ممفیس بازگردند.

در چنین شرایطی ناگهان خبر به حکومت رسیدن بردیای دروغین (گئومات ـ مغ) بر وخامت اوضاع افزود. کمبوجیه که به قتل برادر خود در گذشته واقف بود، تصمیم به برگشت به ایران گرفت. ولی در بین راه بطور غیر منتظره‌ای اقدام به خودکشی کرد. البته این مرگ مشکوک را می‌توان با

احتیاط منتسب به توطئه اشرافیت هفت طایفه بزرگ ایران آن عصر نیز نمود.[۳۱]

داریوش (۵۲۲ - ۴۸۶ ق.م)

پس از آنکه گئومات، مغ بزرگ زرتشتی و صاحب منصب دربار هخامنشی خود را بردیا خواند،به مدت ۷ ماه حکومت را در دست گرفت. وی در این مدت مالیاتها را بخشید و خدمت سربازی را به مدت سه سال لغو نمود. ولی قبل از اینکه این اصلاحات باعث تقویت پایگاه مردمی‌اش در جامعه شود، داریوش یک افسر ارشد پارسی و فرمانده گارد سلطنتی، به همراه ۶ نفر دیگر او را به قتل رساند و خود را شاهنشاه یا به زبان پارسی باستان «خشایه‌ثیه»خواند. اما حکومت وی با شورشهای عظیمی در داخل و خارج مواجه گشت که وقایع آن در کتیبه بیستون بازتاب یافته است.تشکیل سپاه جاویدان (سربازان بی‌مرگ) او را باید در همین جهت یعنی برای سرکوب این شورشها مورد ارزیابی قرار داد. آنها مورد توجه شدید داریوش بودند و همیشه لباسهای پر از زیور و آراسته به طلا بر تن داشتند و در لشکرکشیها اجازه می‌یافتند تاکنیزان و پیشکاران خود را با ارابه‌های ۴ چرخه با خود به همراه بیاورند و خوراک ویژه‌ای نیز با شتر و سایر چهار پایان برایشان حمل کنند.[۳۲] سپاه جاویدان در سرکوب شورشهای مردم پارس، ماد، بابل و رهبران بعضی از قبایل و اشرافیت قدرت طلب همچون «وهیز داتا» و «فراورتیش» بسیار مثمر ثمر واقع گشتند. همچنین بوسیله همین سپاه داریوش توانست در مدت ۱۴ ماه بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر از شورشیان را به کام مرگ بفرستد.

این سپاه که خود داریوش در کتیبه‌های بیستون آنها را مادی ـ پارسی خوانده، ارتش منظمی بودند که قسمت اعظم آنرا پارسها و بقیه را ایلامیها، سکاها و سایر ملل از جمله قشون ساخلوئی باکتریا و آراخوس تشکیل می‌دادند.[۳۳]

آنچه از متن کتیبه‌های بیستون مستفاد می‌شود، داریوش توانسته بود «به یاری اهورمزدا ۱۹ جنگ نموده و ۹ شاه را مطیع نماید». سپس بعد از برقراری آرامش نسبی، با ازدواج با دختر کوروش و تعدادی از زنان بردیا و کمبوجیه و دختران خانواده‌های اشراف که نوعی پیوند سیاسی محسوب می‌گشت، به تثبیت حکومت خود بپردازد و آنرا مستحکمتر نماید.

او برای برقراری نظم و امنیت، ایران را به ۳۳ خشتره «استان» تقسیم کرد و بر هر یک از آنها ساتراپ (خشتروپان ـ شهربان) گماشت. همچنین برای جلوگیری از حس استقلال طلبی آنان یک افسر عالی‌رتبه نظامی محافظ ارگ (دژ) که «کارانا» نامیده می‌شد به همراه یک مدیر مسئول مالی را در حیطه قدرت و مسئولیت ساتراپها قرار داد. بدین وسیله در حالیکه ساتراپ بر سپاه و نظامیان پادگان ایالت خود عنوان سرپرستی و حکمران می‌یافت، در مقابل محافظان ارگها با شاه مربوط شده و عمال مهم حکومت مرکزی نیز محسوب می‌گردیدند.[۳۴]به تعبیر دیگر مقامات کشوری و لشکری

در ساتراپها در امور یکدیگر نظارت می‌کردند تا بدین وسیله قدرت و نفوذ آنان بخوبی تقسیم گردد. مهمتر از آن شبکه جاسوسی وسیعی هم بنام «چشم و گوش شاه» (به یونانی: افدالموسن ، بازیلئوس و بازیلئوس اوتا) که حکم سازمان اطلاعاتی یا پلیس مخفی امروز را داشت، کار نظارت حکومت مرکزی بر این مجموعه‌راتکمیل و تسهیل‌می‌نمود.

فرماندهان نظامی ساتراپها سپاه محلی خود را از بین مردم بومی و در صورت لزوم از بین اهالی یونان، مصر، بابل بصورت مزدور برمی‌گزیدند. به نوشته گزنفون شاه بوسیله عوامل مختلف شدیداً مراقب امور سایر ساتراپها از جمله امورات نظامی آنها بود. برای این کار در وسط شهرها و دژها پادگانهای نظامی Fort متعدد احداث کرده بودند که «ارگ» نامیده می‌شد و رئیس آنها را نیز ارگبد می‌نامیدند. در ارگها سربازان تیرانداز، فلاخن انداز و افراد مسلح به سپر و تیر و کمان دائماً در حال نگهبانی و آماده‌باش بودند.(۳۵)

جنگ داریوش با سکاها

داریوش پس از ایجاد آرامش در سراسر قلمرو تحت حکومت خود، تصمیم به فرو نشاندن شورشها در آسیای صغیر، مصر و سپس سرکوب سکاها گرفت.

سکاها دراین عهد به نوشته هرودوت قوم وحشی و بیابانگردی بودند که «اسیران جنگی رابرده نموده وگاهی چشمان آنها راکور می‌کردند». خدای جنگ آنها آرس Ares نامیده می‌شد که در بعضی موارد اسرای جنگی را برایش قربانی می‌کردند تا خون آنها را روی شمشیری که علامت خدای آرس داشت، بپاشند. بخشی از سکاها در جنگ خون اولین دشمنی راکه می‌کشتند می‌آشامیدند و سرهای بقیه سربازان دشمن را برای شاه خود به ارمغان می‌بردند. در صورت کثرت اسراء گاهی با چماق بر سر آنها کوفته به قتلشان می‌رساندند و یا از بلندیها به زیر پرتابشان می‌نمودند.(۳۶)

برای لشکرکشی به مناطق یاد شده، داریوش دستور داد ایلچیان متعددی را به ایلات مختلف فرستادند و از ملل گوناگون خواستار سرباز، تجهیزات و کشتی شدند. عده‌ای بلافاصله مامور ساختن پل بر روی تنگه بسفر در تراکیه گردیدند. این پل در اندک زمانی ساخته شد که یکی از شیوه‌های جالب مهندسی نظامی آن عصر به حساب می‌آمد. بدین طریق ماموران اعزامی فاصله ۱۲۰ استادی (هر استاد حدود ۱۸۵ متر) یعنی مسافت ۲۲۲۰۰ متر بین آسیا و اروپا را به وسیله این پل بهم وصل کردند.

پس از تجمع نیروهای جنگاور مناطق مختلف در شوش، حرکت آنها آغاز گردید. در کالسدونی (واقع در ساحل بغاز بسفر) سپاهیان را بر کشتی سوار کردند سپس در نزدیکی جزایر سیانه (در دریای سیاه) آنها را از روی پلی که معمارش مندروکلس از اهالی ساموس بوده، عبور دادند. به

یادبود این سفر جنگی ایرانیها دو سنگ نبشته از سنگ مرمر به خط آشوری و یونانی در این محل به یادگار گذاشتند.(۳۷)

ارتش ایران در این لشکرکشی بدون احتساب نیروی دریائی شامل، ۷۰۰۰۰۰ نیرو مرکب از اقوام ایرانی و ملل تابعه می‌شدند که تحت فرماندهی افسران بزرگی همچون «واتیس» و «آرتافرن» قرار گرفته بودند. نیروی دریائی نیز ۶۰۰ کشتی در اختیار داشت که توسط گشتیهای ساحلی inshorepatrol پشتیبانی می‌گردیدند.

قبل از ورود داریوش به سرحدات اروپا، دستور داد مردم ایونی کشتیهای خود را از دریای سیاه تا رود ایستروس پیش برده و بر روی رود پلی بزرگ نصب نمایند، زیرا ایونی‌ها به اتفاق ائولی‌ها و ساکنان بغاز نیروی دریائی را فرماندهی می‌کردند.

پس از عبور لشکریان ایران از روی پل رودخانه ایستروس، داریوش فرمان داد ایونی‌ها پلی راکه از پیوند چندکشتی ساخته بودند خراب کنند، سپس پیشروی در خشکی ادامه یافت. سکاها وقتی خبر نزدیک شدن ایرانیها را شنیدند سفیرانی نزد ۸ کشور همسایه فرستادند (۳۸) و تقاضای کمک و حمایت نظامی نمودند، ولی آنها نپذیرفتند. بنابراین تنها راه برای آنان پذیرش تاکتیک جنگ و گریز بود. نخست چشمه‌ها و منابع آب منطقه راکور کردند و عده‌ای از آنها نیز به نابود کردن گیاهان اطراف پرداختند. سپس بوسیله ارابه‌های متعدد زنان، فرزندان و گله‌های خود را به نقاط دور دست فرستادند. آنگاه بهترین و زبده‌ترین سواره نظام خود را به مقابله و جنگ با ایرانیان برگزیدند. این گروه با بکار گرفتن شیوه جنگ و گریز جنگاوران ایران را به تعقیب خود در بیابانهای «بوان» کشانده و در یک منطقه وسیع و ناآشنا دائماً آنها را دور می‌دادند. سرانجام داریوش و سرکردگان سپاه به بیهودگی کار خود پی برده و تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند. برای آنکه سکاها متوجه عقب‌نشینی آنها نگردند مجروحین و تعدای از چهارپایان را به هم زنجیر کردندودر منطقه باقی نهادند. اما سکاها به حیله آنها پی بردند و به تعقیب آنها پرداختند ولی با این وجود کاری از پیش نبردند.

داریوش هم در«سستوس» مگابیز Megabyze را در راس فرماندهی سپاه در اروپا برگزید و خود به همراه گروهی از رجال به آسیا مراجعت نمود.(۳۹)

به نوشته کتزیاس سپاه مگابیز ۸۰۰۰۰ نفر بودند و وظیفه داشتند شورش یونانیها علیه ایران را که از میلتوس (ملطیه) به تحریک آتنی‌ها و اسپارتیها به رهبری آریستاگوراس برپا شده و شهر سارد را آتش زده بودند، سرکوب نمایند.(۴۰)

این سپاه اهالی هلسپونت (بغاز دار دانل فعلی که دریای سیاه را به دریای اژه متصل می‌کند) را مغلوب و مطیع کرد. داریوش نیز به بابل آمد و مدتی در این ناحیه اطراق کرد، سپس به مگابیز دستور داد اهالی پئونی را به آسیا کوچ دهد.(۴۱)

اندکی بعد مردونیه (داماد داریوش) نیز در راس فرماندهی سپاهی جرار و نیروی دریائی بزرگ وارد سواحل یونان شدند و پس از مدتی استقرار در کیلیکیه، از طریق دریا و خشکی خاک آسیای صغیر، سرزمین یونی و سپس مرزهای آتن و اروپا را درنوردیدند. آنها از «تاسوس» و سواحل «تاآکانت» به پیشروی پرداختند ولی در زمانیکه کوه آتوس را دور می‌زدند طوفانی عظیم درگرفت و کشتیهای نیروی دریائی پارسها را به صخره‌ها کوبید. این طوفان ۳۰۰ کشتی و ۲۰۰۰۰ جنگاور رادر آب غرق کرد. مردونیه که در مقدونیه اردو زده بود قبل از شنیدن خبر کامل این وقایع با حمله بربژهای تراکیه مواجه گشت و بسیاری از سربازانش را از دست داد و خودش نیز زخمی شد. بنابراین ناچار شد بقیه سپاه رابه سوی آسیا برگرداند.(۴۲)

داریوش که تصمیم به منقادکردن یونانیها داشت مردونیه را خلع کرد و فرماندهان جدید به نام داتیس Datis و آرتافرن را در راس فرماندهی ارتشی تازه و مجهز بسوی آتن و ارتری Eretri (از شهرهای مهم جزیره اوبه در ساحل شرقی یونان) فرستاد. این سپاه انبوه ابتدا به کیلیکیه آمد و در دشت آلئیون اردو زد تا ملاحان ایالات تحت سلطه ایرانیان و وسایل حمل ونقل دریائیشان به آنان ملحق گردند. پس از رسیدن این گروه، اسبها وگروهی از سربازان بوسیله ۶۰۰ کشتی به سوی یونی اعزام شدند و توانستند پس از فتح این نواحی به سوی هلسپونت، تراکیه، ساموس، جزیره ناکسوس و اریژی رهسپار شوند.

سر راه بسیاری از اهالی سربازان جدیدی را به آنها ملحق نمودند. این سپاه در ساحل ارتری نیرو پیاده کرد و توانست در طی یک عملیات آبی ـ خاکی ۶ روزه ارتری را فتح و شهر را غارت نماید. آنگاه به انتقام حریق شهر سارد، معابدش را به آتش کشیدند.(۴۳) اندکی بعد ۲۰۰۰۰ سواره و پیاده به سوی آتیک هجوم آوردند و در خلیج ماراتن که محیط مساعدی برای کر و فر سواره نظام بود، استقرار یافتند. با شنیدن این خبر، یونانیها هم به همراه ۱۱۰۰۰ نیرو تحت امر ۱۰ سردار بزرگ و فرماندهی کل میلتیادس Milthiades آماده نبرد و مقابله گشتند. بعلاوه سفیرانی نیز نزد اسپارتیها فرستادند و با ذکر ماوقع تقاضای کمک نظامی نمودند. ولی قبل از رسیدن این نیروی کمکی، آتنی‌ها در بامداد یکی از همین روزها حمله را با یگانهای سواره‌نظام کمان‌دار آغاز کردند. هرچند در جبهه مرکزی در اوایل پیروزی باسپاه ایران بود ولی در جناح چپ و راست یونانیها تفوق پیداکرده و در نهایت به پیروزی آنها انجامید. ایرانیها به سوی ساحل و کشتی‌هایشان گریختند. آتنی‌ها نیز خنجر به دست به تعاقب آنها پرداختند و دست به کشتار آنان زدند. در این نبرد به نوشته هرودوت ۶۴۰۰ ایرانی و ۱۹۲ آتنی کشته شدند.(۴۴) ولی ژوستن با مبالغه تلفات ایرانیان را ۲۰۰۰۰۰ نفر از کل ۶۰۰۰۰۰نفر قید نموده است.(۴۵)

این شکست برای حکومت هخامنشی بسیار ناگوار بود و بر تسلط آنها بر بسیاری از نواحی

تحت سلطه‌شان ضربه سهمگینی وارد کرد. تا قبل از این تاریخ پادگانهای متعددی در مناطق مختلف تحت تصرف آنها، به کار حفاظت از منافعشان مشغول بودند. از جمله «پادگان سواره نظام» کیلیکیه که به خرج خود اهالی اداره می‌شد و همچنین پادگان مستقر در مصر با ۲۴۰۰۰۰ ساخلو مسلح در آن، ماموریت حفظ چنین منافعی را بر عهده داشتند.

اهالی کیلیکیه اینک در پی استقلال بر آمده بودند زیرا سالانه ۳۶۰ اسب سفید، ۵۰۰ تالان نقره (هر تالان ۳۶/۳۰ کیلوگرم) خراج می‌دادند که ۱۴۰ تالان آن برای پادگان نظامی همان منطقه صرف می‌شد و بقیه به خزانه شاهنشاهی هخامنشی سرازیر می‌گردید.(۴۶)

بطور کلی ملل تابع دولت هخامنشی در بعضی از مسائل اجتماعی حالت نیمه مستقل داشتند. از جمله کیلیکیه‌ها، شهرهای فینیقیه و «جباران یونانی» در آسیای صغیر می‌توانستند سپاهی محدود بومی تشکیل دهند ولی این سپاه تابع ۴ فرماندهی نظامی بود.به تعبیر دیگر هخامنشیان ۵ قلمرو نظامی در داخل کشور خود و مستعمرات بوجود آوردند(۴۷) که به ترتیب عبارت بودند از:

الف ـ ارتش یکم در ایران مرکزی ب ـ ارتش دوم در بین‌النهرین پ ـ ارتش سوم در آسیای صغیر

ت ـ ارتش چهارم در مصر ث ـ ارتش پنجم شامل سپاهیان مزدور و سپاهیان بومی شهرها.(۴۸)

تاسیس نیروی دریایی در زمان داریوش

تا قبل از حکومت داریوش ارتش ایران نیروی دریائی قابل توجهی نداشت. اما در زمان وی برای اولین بار نیروی منظم و قدرتمند دریایی شکل گرفت و از این تاریخ به بعد مخصوصاً در هجوم به یونان و اروپا عملیات مشترک آبخاکی Amphibiousمورد توجه واقع شد.(۴۹)

نیروی دریائی داریوش شامل سه بخش مهم می‌گردید. ۱ ـ بخش یکم در کرانه‌های باختری آسیای صغیر که مرکزش هالیکارناس بود ۲ ـ بخش دوم مرکزش صور و ماموریت عمده آن نگهداری از کرانه‌های فینیقیه، فلسطین و مصر بود ۳ ـ بخش سوم در کرانه رود اروند استقرار داشت.

نخستین کشتی‌هائی که در نبردهای دریائی ایرانیان مورد استفاده قرار گرفتند تری نرنام داشتند که با ۴۰ متر درازا و ۶ متر پهنا قادر بودند ۳۰۰ سرباز رابه همراه جنگ‌افزارهایشان جابجا کنند. در این کشتیها غیر از چنگک‌های آهنی که به کشتی‌های دشمن متصل می‌شدند و آن‌ها را از حرکت بازمی‌داشتند، در جلوی آنها هم تیغه‌های برنده فلزی کار گذاشته شده بودند که برای شکافتن بدنه کشتی‌های دشمن بکار می‌رفتند. همچنین در سینه و پاشنه آنها دو برج بزرگ منجنیق فقط به کار پرتاب مواد سوزان و تکه‌های سنگ بسوی دشمن می‌پرداختند.

برای گذشتن از دریاها ارتشیان داریوش کشتی‌هائی به گنجایش ۳۰۰ تا ۵۰۰ تن در اختیار داشتند. مشابه چنین کشتی‌هائی نیز در رودخانه‌های بزرگ مثل نیل، فرات، اروند رود و سند از ۱۰۰

تا ۲۰۰ تن گنجایش مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

کندن کانال سوئز توسط داریوش را نیز باید در راستای هدفهای نظامی آن عصر ایرانیان به حساب آورد که دریای سرخ را از راه رودخانه نیل به مدیترانه متصل می‌کرد. البته قبل از وی نخائو فرعون مصر هم قصد چنین کاری را داشت ولی از ترس اینکه مبادا خاک مصر را آب فرا بگیرد، از اقدام به چنین کاری صرف‌نظر کرد.(۵۰) داریوش سنگ نبشته‌هائی را با خط میخی به زبانهای پارسی باستان، ایلامی، بابلی و مصری در آن کانال به یادگار گذاشته است.

بطور کلی تشکیل نیروهای دریائی ایران در این عهد را باید از زمان تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر بویژه سرزمین ایونی‌ها،فینیقی‌ها و بابلیها دانست. کارخانه‌های کشتی‌سازی فینیقیه دائماً در حال ساختن کشتی برای نیروی دریائی ایران بودند. کارکنان کشتی‌ها در مواقع جنگ غالباً از افراد همان کشورهای سازنده انتخاب می‌شدند، ولی فرماندهی ناوگانهای گوناگون عمدتاً بر عهده پارسها و مادها قرار می‌گرفت.(۵۱)

•

تسخیر مغرب هند

داریوش در سال ۵۱۲ ق.م به فکر تسخیر سند و پنجاب افتاد. نخست اسکیلاس را جهت تحقیق به سوی سواحل هند از رود سند تا دریای عمان روانه کرد. اسکیلاس به همراه هیئتی از رود سند تا مناطق بلوچستان و سواحل مکران را پیمود و از طریق اقیانوس هند به باب المندب و دریای سرخ رسید. سپس باطی مسیر کانالی که مدتی پیش به فرمان داریوش حفر گردیده بود، از راه نیل به مصر سفلی و آنگاه وارد دریای مدیترانه شد. پس از این عملیات شناسائی و تجسس بود که سپاه ایران توانست از تجربیات این هیئت در فتح هند بهره ببرد.

لازم به ذکر است به نوشته هرودوت، داریوش قبل از این تاریخ نیز برای لشکرکشی به یونان یک هیئت تجسس راکه شامل اشراف پارسی و ۱۵ کشتی پشتیبانی می‌شد به رهبری طبیب خود دموسد به سواحل یونان اعزام کرده بود. آنها توانستند نقشه جامعی از سواحل مدیترانه و اژه تهیه کنند که چند صباحی بعد برای لشکرکشی به یونان مورد استفاده قرار گرفت.(۵۲)

خشایار (۴۸۶ - ۴۶۶ ق.م)

وی فرزند آتسا (دختر کوروش) بود که در ۳۵ سالگی به جای پدر بر تخت سلطنت نشست. او از همان اوایل حکومت خود با شورش ملل تابعه از جمله مصر و بابل روبرو شد که بلافاصله آتش آنهارا فرونشاند و برادر کوچک خود هخامنش را به ساتراپی مصر برگزید.(۵۳) آتش شورش بابل به رهبری بلشیمانی هم توسط سردار بزرگ خشایار یعنی مگا بیزوس خاموش شدو سپس تمام دژهای

نظامی آن نواحی را ویران کردند و مجسمه بزرگ خدای «مردوک» راکه ۱۲ قنطار (۸۰۰ پوند) وزن داشت و از طلای ناب ساخته شده بود به ایران آوردند و تبدیل به شمش نمودند. بعلاوه املاک اشراف بابلی را ضبط کردند و در اختیار اشراف پارسی نهادند.(۵۴)

ایجاد آرامش در مستعمرات، فرصت مغتنمی را پدید آمد تا خشایار در ادامه راه پدرش به فکر حمله به یونان بیفتد. بنابراین اندک زمانی بعد فرمان بسیج سپاه را صادر و امر نمود از سراسر کشور تمام جنگاوران تجمع نمایند. مرکز اصلی تمرکز قوا در خشکی،جلگه «کریتال» و محل اجتماع نیروهای دریائی نیز در بندرهای «سیم» و «فوسه» در ساحل ایونی انتخاب گردیدند.(۵۵)

خط سیر ۲۰۰۰ کیلومتری این سفر جنگی از کریتال Crital تا آتن مخصوصاً بسیج نیروهای جنگاور در حدود ۵۰ ملت که عده‌ای شمار آنان را در حد مبالغه تا ۵۲۸۳۲۲۰ نفر نوشته‌اند،(۵۶) تجدید تدارکات در مسیر حرکت، ادوات جنگی، آذوقه و مهیا نمودن یک نیروی دریائی عظیم با همیاری ملتهای مختلف، از مسائل مهم نظامی تاریخ ایران است که بعدها مورد توجه بسیاری از شخصیتهای بزرگ از جمله ناپلئون قرار گرفت. تهیه این همه نیرو، تجهیزات و هماهنگی بین رزمندگان ملل مختلف مخصوصاً در صحنه‌های نبرد که هر یک به شیوه‌های رزمی خود خوگرفته بودند کاری بس دشوار و مستلزم وجود ستاد، ارگانهای مسئول، طرح ریزیهای عظیم اداری و رزمی بود. بطور قطع یک «ستاد مرکزی» به منزله مغز متفکر و هماهنگ کننده مسئولیت اصلی را بر عهده داشت تا فرمانده کل در انجام رهبری، عملیات و فرماندهی بتواند تصمیمات لازم را اتخاذ نماید. به احتمال زیاد زیر چتر چنین ستادی بود که مشاوران و رهبران نظامی ملل تابعه در حضور شاه گرد آمدند و درباره چگونگی به کارگیری نیروها، برنامه محاصره و اقدام به نیرنگهای جنگی، چگونگی تهیه و توزیع آب، آذوقه و . . . تبادل نظر کردند وبرای چنین راهپیمائی بزرگ دور از سرزمین مادری، به اتفاق نظر و استراتژی واحدی رسیدند.

یکی از پیامدهای مفید این عملیات ستادی این بود که تهیه آب و خوراک این نیروهای عظیم براساس غارت شهرها و روستاهای سر راه طرح‌ریزی نگردید (مگر در موادر نادر)، بلکه مقرر شد انبارهای گوناگون طول راه را در خشکی مملو از آذوقه نمایند و از مسیر دریا نیز یک خط کشتی‌رانی از طریق سواحل به تهیه تدارکات بپردازند.(۵۷)

حال به گزارش مفصل هرودوت درباره این لشکرکشی عظیم می‌پردازیم. او می‌نویسد: در این تصمیم جنگی دمارت شاه سابق اسپارت که در زمان داریوش به ایران پناهنده شده بود و اکنون از نزدیکان خشایار محسوب می‌شد، نقش موثری ایفا نمود و اطلاعات مفیدی در اختیار فرماندهان ایران نهاد. بعلاوه مردونیه نیز یکی دیگر از محرکان اصلی این لشکرکشی بحساب می‌آمد.

تدارکات این جنگ ۴ سال (۴۸۴ - ۴۸۱ ق.م) بدرازا کشید. اقوام مختلفی در این سفر جنگی

شرکت داشتند و به تناسب حالشان تامین بخشی از تدارکات و پشتیبانی را بر عهده گرفته بودند. تجهیز نیروی دریائی، تهیه کشتیهای بزرگ برای حمل و نقل و ساختن پلها، تهیه آذوقه، ماموران تسطیح وتعمیر راهها و . . . قسمتی از این مسئولیتهای ملل مختلف را تشکیل می‌داد.

برای آنکه نیروی دریائی ارتش ایران مانند عصر داریوش در حوالی کوه آتس Athos اسیر طوفان و خسارت نشود، گروه ویژه‌ای مامور کندن کانال بزرگی در این ناحیه گردیدند.

مصریها و فینیقی‌ها مامور اصلی احداث انبارهای مختلف آذوقه و مهمات ویژه ارتش Army special weapons depot در مسیر حرکت شدند. آنها الزام یافتند قبل از رسیدن ارتش ایران گندمها را بوسیله کشتی‌های مختلف تا دماغه‌های نزدیک تراکیه و چند نقطه دیگر حمل و انبار نمایند. در جناح دیگر یعنی در نقاط تراس تاساحل مقدونیه نیز مقادیر فراوانی گندم و جو که از نقاط مختلف تهیه گردیده بود، انبار شد. یک جاده بزرگ نیز در خاک تراس برای عبور نیروهای جنگاور احداث نمودند. (۵۸) اقدامات مفید سیاسی متعددی نیز در دستور کار قرار گرفت، از جمله با جلب بی‌طرفی مردم کرت Crete و آرگوس argos که هر دو جزیره موقعیت مهم استراتژیکی داشتند، خط کمک رسانی به یونانیها از یک ناحیه مهم کاملاً مسدود گشت.

با آماده شدن تمام امکانات، ارتش ایران به سارد آمد و زمستان را در آنجاگذراند. سپس در اوایل بهار مجدداً به حرکت خود ادامه دادند. در زمان راهپیمائی سپاه آرایش خاصی یافته بود. پیشاپیش چهارپایان، بار و بنه و لوازم لشکریان را می‌بردند، در حالی که در جلو ارابه و دبدبه شاه ایران با اسبان نیسائی جلوه‌ای خاصی داشت که توسط سواره نظام پارسیها با نیزه‌های بلند حفاظت می‌شد. در عقب ارابه مقدس اهورمزدا توسط ۱۸ اسب سفید به حرکت درمی‌آمد. پس از این ارابه، ۱۰۰۰ سپاهی از طبقه ممتاز نظامی مسلح به نیزه‌های پارسی که مزین به سیب طلائی بودند قرار داشتند. آنها توسط یک «هازاراپات» فرماندهی می‌شدند و عهده‌دار حفظ جان شاه بودند. پس از آنها ۱۰۰۰ سواره نظام پارسی دیگر و سپس ۱۰۰۰۰ پیاده نظام زبده به حرکت درآمده و ۱۰۰۰ نفر آنها دارای نیزه‌هائی بودند که انتهای آن‌ها گوئی طلائی شبیه انار داشت. بعد از این عده نیز یک گروه ۱۰۰۰۰ نفره و سپس خیل عظیم سپاهیان ملل مختلف به راهپیمائی می‌پرداختند. در حاشیه جنوبی ساحل داردانل (هلسپونت)، در منطقه آبیدوس ـ سبستوس این ارتش عظیم برای مدتی دیگر از تحرک باز ایستاد تا شاه و فرماندهان بزرگ وی از روی تپه‌ای بلند از آنان سان ببینند. در همین مدت مهندسان نظامی ملل مختلف بویژه مصریها و فینیقی‌ها مشغول به ساختن دو پل بزرگ بر روی تنگه دار دانل شدند تا یکی برای عبور پیاده نظام و سواره نظام و دیگری برای عبور بار و بنه، تجهیزات و ارابه‌ها مورد استفاده قرار گیرند. بر اساس نوشته‌های هرودوت این پلها از سمت دریای سیاه توسط ۳۶۰ کشتی واز سمت دیگر بوسیله ۳۱۴ کشتی که به ردیف هم قرار گرفته بودند، به هم متصل و سپس

با استفاده از طنابهای کتانی که توسط ماشینهای چوبی مستقر در ساحل به حرکت درمی‌آمدند به هم بسته شدند. آنگاه از چوب درختهای منطقه بر روی کشتیها سطحی همچون یک خیابان چوبی بوجود آوردند و بر روی آنها خاک ریختند.

عبور نفرات و تجهیزات از روی این دو پل ۷ روز به درازا انجامید.(۵۹)

تعداد نفرات در این سان و رژه بزرگ را هرودوت ۱۷۰۰۰۰۰ نفر از ۵۰ ملت (و بقولی ۴۶ ملت) ذکر نموده که مهمترین قسمتهای آن با ذکر مشخصات و ویژگیهایشان چنین بود:

۱ ـ **پارسها:** کلاه نمدین بنام تیار tiare بر سر، قبائی آستین‌دار رنگارنگ برتن، زرهی با حلقه‌های آهنی همچون فلس ماهی و شلواری که ساقها را می‌پوشاند در بر داشتند. در زیر سپر آنها که از ترکه بید بافته شده و به گرهس gerrhes معروف بود ترکش آویخته می‌شد. آنها به زوبین‌های کوتاه، کمانی بلند، تیرهائی از نی و شمشیرهای کوتاهی که به کمر می‌آویختند، مسلح شده بودند. فرمانده این قسمت اُتانِس پدر آمستریس زن خشایار بود.

۲ ـ **مادها:** اسلحه‌شان مثل پارسها بود و فرماندهی آنها را تیگران هخامنشی بعهده داشت.

۳ ـ **کیسی‌ها:** لباس رزمشان همچون پارسها ولی به جای تیار کلاهی دراز و نوک تیز که میتر Miter خوانده می‌شد بر سر می‌نهادند. آناخس فرماندهی این عده را بر عهده داشت.

۴ ـ **هیرکانیها** (گرگانیها): اسلحه شان همچون پارسها بود و فرماندهشان مگاپان (مگاپانوس) نامیده می‌شد.

۵ ـ **آشوریها:** مسلح به سپر، نیزه، قمه، گرز میخ‌دار، جوشنی از کتان و کلاهخودهای بافته شده از سیمهای مسی بودند.

۶ ـ **باختریها:** دارای کلاهخود، کمانی از نی و نیزه‌های کوتاه بودند. آنهااز نظر لباس رزم و ابزارهای جنگی شباهت زیادی به پارتها داشتند.

۷ ـ **سکاها:** سلاح اصلی‌شان تیر و کمان، قمه کوتاه و تبرزین بود. آنها کلاه نمدین نوک‌تیز بر سر و شلواری بر پای داشتند. فرماندهی این قسمت به هیتاسپ پسر داریوش سپرده شده بود.

۸ ـ **هندیها:** لباس پنبه‌ای در بر داشتند و مسلح به تیر و کمانی از نی بودند که پیکان آنها آهنی بسیار نوک تیز بود.

۹ ـ **کاسپیها:** دارای کتی بلند از پوست بز و جنگ‌افزارهای آنها قمه و تیر و کمانی از نی بود.

۱۰ ـ **سرنگی‌ها** (سیستانیها): ملبوس به لباسهای رنگین، کفشی که شبیه نیم چکمه بودو مسلح به تیر و کمان و زوبینی همچون جنگاوران مادبودند.

۱۱ ـ **اعراب:** نوعی عبای بلند برتن داشتند که رویش کمربند بسته می‌شد. آنها نیز از تیر و کمانهای بلند بهره می‌بردند.

۱۲ ـ حبشی‌ها: لباسی از پوست پلنگ و ببر بر تن و مسلح به کمانهائی بودند که از شاخه‌های درخت خرما درست شده بود. تیرهای آنها نیز بلند و از نوعی نی ساخته میشد که بر نوک آنها به جای پیکانهای آهنی، سنگ تیز و ریزی نصب می‌گردید.

۱۳ ـ تراکیه‌های آسیایی: مسلح به زوبین، خنجرهای کوتاه و سپرهای سبک بودند. لباس آنها شامل قبا، ردائی که بر روی قبا می‌پوشیدند، کفشی از پوست بچه آهو و کلاهی از پوست روباه بود.

۱۴ ـ مُسخ‌ها: که مردمی از گرجستان بودند، کلاهخود چوبین بر سر و با سپر و نیزه کوتاه می‌جنگیدند.

۱۵ ـ و ... بسیاری از مردم ملل مختلف که بخش زیادی از آنها از یونانیان آسیای صغیر بودند. اسلحه آنها بسیار متنوع و گاه با نوع ایرانی آن شباهت بسیار داشت.

سواره نظام این ارتش بزرگ ولی بسیار متنوع، بخش کمتری را به خود اختصاص داده بود. مهمترین اقوامی که غیر از پیادگان، سواره نظام مجهزی را نیز سازمان دادند عبارت بودند از:

الف ـ پارسها: اسلحه آنها مثل پیاده نظام‌شان بود. فقط تعدادی از آنها کلاهخودی از نوع مفرغ یا آهن بر سر داشتندکه به شیوه چکش کاری ساخته شده بود.

ب ـ ساکارتی‌ها: شامل ۸۰۰۰ سواره مسلح به خنجر و کمندی از چرم بودند و در کمند اندازی شهرت زیادی داشتند.

پ ـ هندیها: همچون پیادگانشان مسلح شده ولی ارابه‌های جنگی مخصوصی را با خود آورده بودند که بوسیله اسب و الاغ کشیده می‌شدند.

ت ـ لیبیائیها، پاریکانیها و کاسپین‌ها: سوار بر ارابه‌های جنگی chariot در صحنه‌های جنگ حضور می‌یافتند.

ث ـ اعراب: که بر شترهای تندروتر از اسب سوار بودند.

در ترکیب این سپاه ، تعداد اسبها غیر از شترها و ارابه‌ها حدود ۸۰۰۰۰ راس برآورد شده بود. بطور کلی سواره نظام را هرمامیتر و ثی‌ثه فرماندهی می‌نمودند. این دوتن همچون سایر فرماندهان مختلف پیاده نظام، منتخبی از اشراف، خاندانهای سلطنتی و درباریان نزدیک به خشایار بودند.

نیروی دریائی نیز بخش اعظم آن شامل ۱۲۰۰ فروند کشتی از نوع «تری‌ثرم» (کشتی‌هائی با سه ردیف پاروزن که در سه طبقه بر روی هم قرار می‌گرفتند) می‌شدند و توسط این اقوام مهیا و تحویل ایرانیها گردیده بودند:

۱ ـ فینیقی‌ها و سریانیهای فلسطین: ۳۰۰ کشتی اهداء کردند که جنگجویان آرایش یافته در آنها همچون یونانیها کلاهخود بر سر، جوشنی از کتان بر تن و زوبین و سپر در اختیار داشتند.

بطور کلی این دو ملت در تجهیز نیروی دریائی ایران نقش موثری ایفا کردند. برای این امر

ساتراپهای آنان از خزانه سلطنتی در شوش طلا و نقره فراوانی گرفتند تا هم صرف ساخت و تجهیز کشتیها نمایند وهم مزد سربازان مزدور را بپردازند.(۶۰)

۲ ـ مصریها: ۲۰۰ فروند کشتی اهداء کردند. سپاهیان آنها کلاهخودهای بافته شده از نی بر سر و سپرهای محدبی داشتند که حاشیه آنها کلافی آهنی می‌گرفت. سلاح آنها هم شمشیری بلند، نیزه، تبر و جوشنی نیز بر تنشان بود.

۳ ـ قبرسی‌ها: ۱۵۰ کشتی تهیه کرده بودند و از حیث سلاح و لباس شباهت به یونانیها داشتند.

۴ ـ کلیکیه‌ها: ۱۰۰ کشتی در اختیار ارتش خشایار نهادند که رزمندگان آنها کلاهخود بر سر و مسلح به سپرهائی از چرم گاو، دو زوبین و شمشیری شبیه شمشیر مصریان، در تمام این کشتیها حضور داشتند.

۵ ـ پام فیلیان : ۳۰ کشتی مهیا نموده از نظر جنگ‌افزار شبیه یونانیها بودند.

۶ ـ لیکیه‌ها: ۵۰ کشتی اهدا کردند که مملو از سربازان جوشن پوش، کلاهی آراسته به پر به سر، پوست بز به دوش آویخته، دارای کمانی از چوب، تیرهائی از نی، خنجر کوتاه وداس بودند.

۷ ـ دریانهای آسیائی: با ۳۰ کشتی بزرگ آماده رزم گشتند. اسلحه رزآوران آنها شباهت زیادی به یونانیها داشت.

۸ ـ کاریانها: دارای ۷۰ کشتی که اسلحه جنگاوران آنها نیز مثل یونانیها، ولی شمشیر و یک داس اضافه داشتند.

۹ ـ یونیائیها: با ۱۰۰ کشتی و با سلاحهائی همچون یونانیها حضور یافته و در دریانوردی شهره خاص و عام بودند.

۱۰ ـ هلس پونتی‌ها: با ۱۰۰ کشتی و اسلحه‌های شبیه یونانیها به این خیل عظیم پیوسته بودند.

۱۱ ـ و ....

در تمام این کشتی‌های ملل مختلف مردان جنگی پارسی، مادی و سکائی حضور داشتند که احتمالاً بخاطر کنترل آنان بود. بزرگترین فرماندهان این نیروی دریائی عبارت بودند از: آریابیگ‌نس Ariabignes پسر داریوش که فرمانده ناوگانهای یونیائی و کاری‌ها بود. آخمنس (هخامنش) برادر خشایار فرمانده ناوگان مصری، پرکساس‌پس و مگاباز که فرماندهی بقیه ناوگانها را بر عهده داشتند. یک فرمانده زن نیز که نسبت به بقیه در مرتبه پائین‌تری قرار داشت، در جمع فرماندهان دیده می‌شد. نام وی آرتمیز Artemise ونایب السلطنه پسر خردسالش در ساتراپ کاریه بود. او در نبرد سالامیس حضور موثری داشت و در شورای جنگی مورد مشورت خشایار هم قرار گرفت.(۶۱)

این نیروها همانگونه که ذکر گردید، در ساحل جنوبی داردانل مورد بازدید قرار گرفتند و شمارش شدند. خشایار سوار بر ارابه جنگی از بخشهای مختلف جنگاوران سان دید و نام تعدادی از اقوام و گروهها را مورد پرسش قرار دادو سپس در حالی که با کبکبه و جبروت تمام سوار بر کشتی

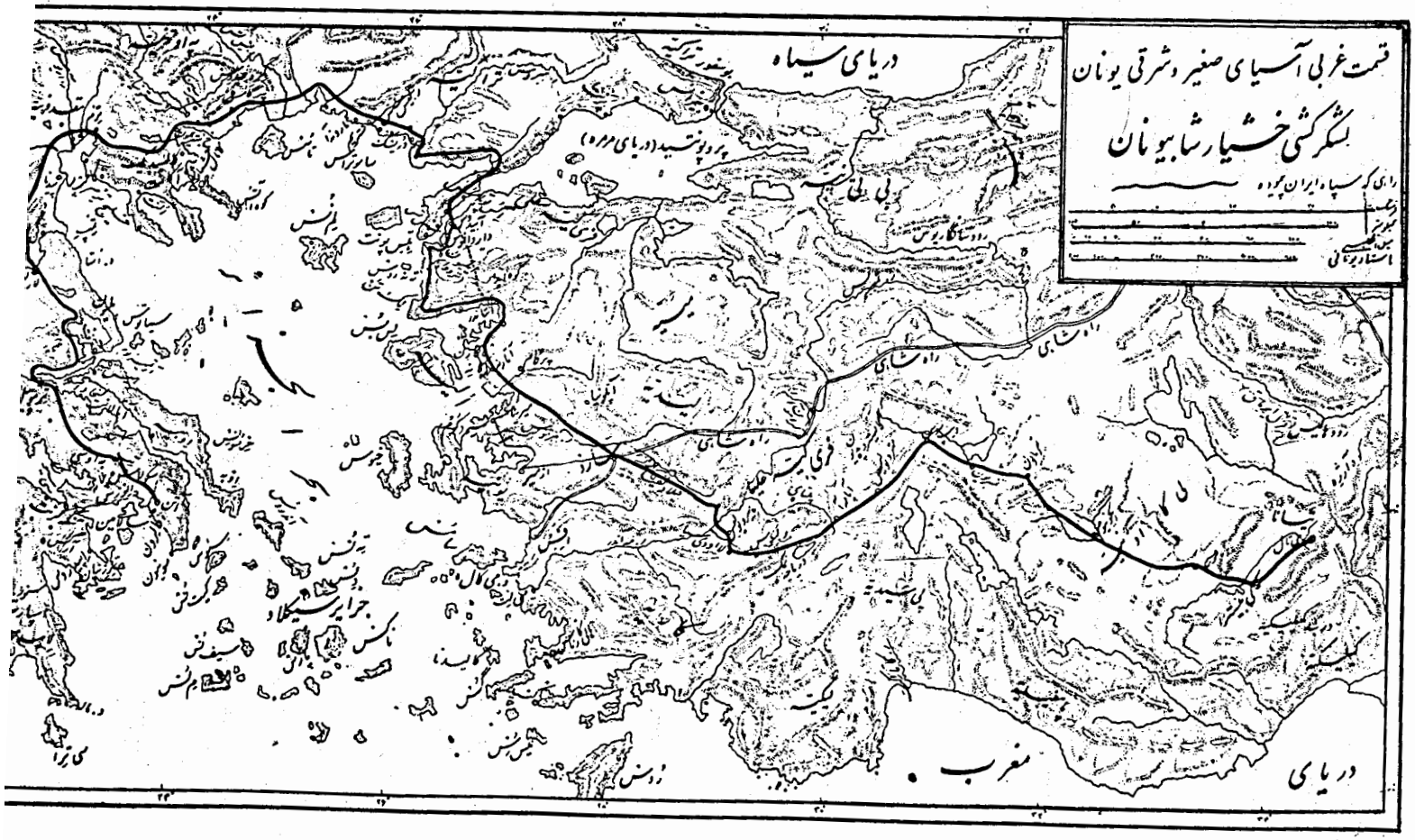
قسمت غربی آسیای صغیر و شرقی یونان
لشکرکشی خشیارشا بیونان
دریای سیاه
مغرب
دریای

صیدائی زیر چتری زرین نشسته بود از کشتیها هم بازدید به عمل آورد. پس از پایان این مراسم بلافاصله دستور حرکت به سوی یونان صادر گشت. نفرات این سپاه بزرگ و چهار پایانش، سر راه آب رودخانه لیسوس و دریاچه شوری را که حدود ۳۰ استاد(۵/۵ کیلومتر) وسعت داشت جهت آشامیدن خشک کردند. همچنین جارچیان جلوتر از لشکریان وارد شهرها و روستاها می‌شدند و خبر ورود آنها را با صدای بلند اعلام می نمودند و در صورت کمبود آذوقه آنان را موظف به تهیه آرد گندم، جو، حشم و طیور می‌کردند.

در نزدیکی آکانت بر طبق امریه‌ای ارتش رابه سه قسمت تقسیم نمودند. قسمت اول به فرماندهی مردونیه و ماسیست مقرر شد از سواحل دریا با نیروی دریائی به پیشروی بپردازند. قسمت دوم به سرکردگی تری‌تان تخم و گرگیس موظف به ادامه راهپیمائی از طریق خشکی شدند. خود خشایار هم با قسمتی از سپاهیان در حد فاصل این دو قسمت قرار گرفت. قسمت سوم تحت امر سمردُمنس و مگابیز درآمدند.

بخشهای مختلفی از این سپاه در بین راه با مشکلات فراوانی روبرو گشتند. از جمله در تسالی مجبور شدند مدتی اطراق کنند تا نفرات پس از نابود کردن جنگل به احداث جاده بپردازند: یا در بین راه «ترم» شیرها به چهارپایان سپاه هجوم آوردند و بسیاری را پاره پاره کرده و خوردند. با این وجود پیشروی به سوی یونان ادامه یافت. با انتشار این اخبار مخصوصاً عزم جزم ایرانیها، بسیاری از مردم این نواحی با اعزام سفیر و اظهار اطاعت خود را از گزند و آسیب در امان نگاه داشتند. ولی بسیاری نیز از جمله مردم آتن، اسپارت، پلاته و تس‌پیان علیه ایرانیان پیمانی نظامی انعقاد نمودند و تصمیم به جنگ و مقاومت گرفتند. آتنی‌ها از همان اوایل حرکت ارتش ایران جاسوسانی به نواحی سارد فرستادند و از چگونگی وضع سپاه ایران بویژه نیروی دریائی اطلاعات مفیدی بدست آورده بودند. به همین دلیل به دستور تمیستوکل شروع به ساختن کشتیهای جنگی کردند.(۶۲) یکی از اولین نبردهای بزرگ با یونانیها در ترموپیل اتفاق افتاد. هرودوت بار دیگر در این مقطع جنگ ارتش ایران را مورد ارزیابی قرار داده و وضع آن را چنین توصیف می‌نماید: «ایرانیها حدود ۱۲۰۷ کشتی با خود به همراه آورده بودند که بر هر کشتی ۲۰۰ نفر جنگجو قرار گرفته بود. تعداد این عده به همراه افراد مادی و پارسی که در هر کشتی گماشته بودندبه ۲۷۷۶۱۰ نفر می‌رسید. غیر از این تعداد، ۳۰۰۰ کشتی ۵۰ پاروئی نیز که هر یک ۸۰ نفر سپاهی داشت باید بر آنها اضافه نمود. . . جمع این قوای بحریه که از آسیا می‌آمدند حدود ۵۱۷۶۱۰ نفر می‌شد». سپس به شمارش بقیه سپاهیان می‌پردازد: «عده پیاده ۱۷۰۰۰۰۰ و سواره ۸۰۰۰۰ نفر که باید ۲۰۰۰۰ اعراب شتر شتر سوار و همچنین اهالی لیبیائی را به آنان افزود. . . . بنابراین کل سپاه ایران (دریائی و زمینی) حدود ۲۳۱۷۶۱۰ نفر می‌شدند. . . . اینها بغیر از خدمه‌ها و کشتی‌های حمل و نقل آذوقه‌ها است و هم غیر از یونانیهای تراکیه

و جزایر مجاور آن. زیرا این اقوام نیز ۱۲۰ کشتی و ۲۴۰۰۰ جنگجو با خود آورده بودند. . . . این تعداد نفرات دیگری مثل زنان نان پز، زنان غیر عقدی، خواجه سرایان، سگهای هندی چهارپایانی راکه ارابه‌ها را می‌کشیدند، باید اضافه نمود. . . .».[۶۳]

این ارتش بزرگ ۴ روز در حوالی تنگه ترموپیل منتظر ماندند تا شاید ۷۰۰۰ یونانی جنگاو مستقر در آنجا خود را تسلیم نمایند، ولی آنها تسلیم نشدند. بنابراین ابتدا مادها و لاسدمونیها و سپ سپاه جاویدان اقدام به جنگ نمودند، اما چون «تنگه ترموپیل بسیار تنگ بود و به اندازه یک ارابه ا یک طرف به کوه و از طرف دیگر به باتلاق و دریا فاصله داشت»، جنگ را به درازا کشاند. سرانجا فردی یونانی بیراهه‌ای را به ایرانیان شناساند که موجب غافلگیر شدن رزمندگان یونانی و شکست آنه شد. در طول این نبرد لئونیداس سردار سپاه یونان و ۲۰۰۰۰ سرباز تحت امر وی کشته شدند. ایرانیه هم برای فتح مواضع موجود در ترموپیل ۴۰۰۰ تلفات دادند. در پی این پیروزی جنگاوران ایرانی بی‌درنگ آرتمیزیوم و جزایر دیگر آن نواحی را فتح کردند و بدون اتلاف وقت، در زمانی که ۴ ما از آغاز اولین روز این سفر جنگی شاه می‌گذشت، وارد منطقه آتیک، جائی که آتن واقع شده بو گردیدند. مردم آتن شهر را ترک کردند، ایرانیها هم بدون درگیری و تلفات زیاد آتن را اشغال و ارگ چوبی آنرا آتش زدند. آنگاه پس از اندکی استراحت به سوی سالامین سرازیر شدند، جائیکه نبرد سرنوشت ساز آن شکست یا پیروزی نهائی را برای یکی از دو طرف به ارمغان می‌آورد.

در نبرد سالامین (۴۸۰ ق.م) بسیاری از کشتیهای ایرانی بوسیله آتنی‌ها و اژه‌ای‌ها نابود شدند و آریابیگ نس یکی از فرماندهان بزرگ نیروی دریائی ایران نیز کشته شد. در نتیجه این لشکر کشی بزرگ هیچ حاصل و دستاوردی برای خشایار و فرماندهان بزرگ وی به همراه نیاورد. این نتیجه و سایر مسائل مشقت باری که در طی این راهپیمائی طولانی قاره به قاره بوجود آمد، سبب گشت بخش بزرگی از ارتش ایران به آسیا عودت داده شوند.[۶۴] ولی به امر شاه، مردونیوس به همراه ۳۰۰۰۰۰ سپاه موظف شد یونانیان را منقاد و مطیع نماید. وی نیز مدتی در جزایر متعدد یونان به نبردهای خونین پرداخت ولی در سال بعد (۴۷۹ ق.م) در نبرد پلاته با وجود رشادتهای سواره نظام ایرانی، کشته شد. سپاهیان او مدتها سرگردان و بدون داشتن تجهیزات، لباس و آذوقه مجبور به عقب نشینی تدریجی شدند. در این فاصله آتنی‌ها و لاسدمونیها با حملات مکرر به آنها و اردوگاهایشان، بسیاری را بقتل رساندند آنچنانکه فقط ۳۰۰۰ نفر توانستند جان سالم بدر ببرند.[۶۵] در نبرد دیگر در منطقه میکال شکست سخت دیگری ایرانیان را به وضع نکبت باری انداخت. یونانیها که شرایط بسیار مساعدی برای ادامه نبردها یافته بودند، در تعقیب آخرین بقایای ارتش ایران تا داردانل به پیشروی پرداختند. وقتی در آنجا پلها را ویران دیدند آسوده خاطر گشته و فاتحانه به سرزمین‌های خود بازگشتند تا با تجهیز قوا به اقدامات بعدی خود بپردازند.

از این تاریخ به بعد نیروی دریائی ارتش هخامنشی تسلط بر سواحل دریائی اژه را از دست داد.(۶۶) به نوشته دیودور سیسیلی و توسیدید، یونانیهاسه سال بعد (۴۷۶ ق.م) نیروی دریائی بزرگی را تجهیز نمودند و با حرکت به سوی قبرس ساخلوها و ماموران پاسگاههای ایران را از تمام شهرهای یونانی نشین اخراج کردند.(۶۷) اما این فتوحات با صلح سیمون در سال ۴۶۹ بطور کامل به بار نشست. در این سال سیمون فرمانده نیروی دریائی متحدین یونانی، طی دو جنگی که در یک روز اتفاق افتاد، آخرین ضربه کاری را بر پیکره سپاه خشایار وارد نمود. همین امر سبب گردید بر طبق معاهده سیمون بین دو طرف صلح برقرار شود و شهرهای یونانی آسیای صغیر نیز کاملاً آزاد و مستقل گردند. همچنین مقرر شد ارتش هخامنشی از راه خشکی یا دریا از حد فاصلی که در یک روز قادر به پیمودن آن است، جلوتر نیاید و هیچ یک از کشتیهای ایرانی نیز در سراسر دریای واقع بین جزایر سی‌یانه Cyanees و فازلید Phaselide و جزایر کالسدون دیده نشوند. آتنی‌ها هم متعهد شدند از تحریک و آشوب در قلمرو دولت ایران خودداری ورزند.(۶۸)

بررسی کوتاه نوشته‌های هرودوت

تنها منبعی که به جزئیات این اقدام نظامی بزرگ ایرانیان عصر هخامنشی پرداخته، نگاشته‌های هرودوت یونانی است. آنچه که در اوراق قبل از نظر گذشت محتوائی اغراق آمیزی دارد. خیلی محتمل و بعید است که در دنیای آن عصر با توجه به تعداد جمعیت و مقدار امکانات و تجهیزات، چنین نیروی ۵۰۰۰۰۰۰ نفره عظیمی را تجهیز و بسیج نمود. هر چند این نگارنده بدون دخل و تصرف سعی نموده است نظرات و نوشته‌های هرودوت و تعدادی از مورخین معاصر را در معرض قضاوت خوانندگان قرار دهد، ولی نگرش واقع بینانه به وقایع تاریخی آنهم در چنین مواردی، حکم می‌نماید که بر این گزارشات به دیده تردید نگریست. چراکه حتی ۴ قرن بعد از هرودوت مورخینی همچون گزنفون، پلوتارک و ژوستین سپاه خشایار را بیش از ۲۰۰۰۰۰۰ نفر ندانسته‌اند. چنانکه ۶ قرن بعد دیودور نیز این تعداد را ۸۰۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰۰ واقعی‌تر انگاشته است.

بزرگ‌نمائی هرودوت این مورخ یونانی، بیشتر در جهت کسب اعتبار و هویت برای یونانیان آن روزگار است که ریشه در غرور ملی خود او نیز داشت. همچنین تحقیر ایرانیانی که به نوعی برای آنها استعمارگر یونان آن عصر محسوب می‌شدند. در این مورد شک و تردیدی نیست که خشایار با تمام قدرت سعی در بسیج و تجهیز هر چه بیشتر قوای ایرانی و ملل تابعه خود نمود تا در ادامه راه پدر، با توان بیشتر بتواند خاک اروپا را در نوردیده و یونانیان راگوشمالی بدهد. ولی به دلایلی چند چنین بسیج قوا و امکاناتی که هرودوت ذکر کرده بعید می‌نماید، از جمله:

۱ ـ اگر خوراک روزانه هر یک از ۵ میلیون نفر را یک کیلو محاسبه نمائیم، روزانه حداقل ۵ میلیون

کیلو غذا و آذوقه لازم بود و آنهم بدون احتساب خوراک و علوفه چهارپایان. هر چند مورخین قدیم و جدید سعی کرده‌اند ساختن انبارهای غذائی در ساحل دریاها و خشکی را تامین کننده اصلی این آذوقه بدانند. ولی چه تعداد انبارهای غذائی (سیلو) لازم بود تا این مقدار خوراک را ذخیره نمایند؟

۲ ـ اگر فرض کنیم این ۵۰۰۰۰۰۰ کیلو خوراک روزانه با قاطر حمل می‌شد و به هر قاطر ۱۰۰ کیلو بار اختصاص می‌یافت، روزانه به ۵۰۰۰۰ قاطر نیاز بود.

۳ ـ چنانچه فاصله حمل خوراک از نقطه بارگیری تاکنار دریای روم حداقل ۵۰۰ کیلومتر می‌بود و هر قاطر روزانه ۴۰ کیلومتر راهپیمائی می‌کرد پیمودن ۱۰۰۰ کیلومتر راه برای رفت و برگشت ۲۵ روز به درازا می‌انجامید.

۴ ـ با محاسبه بالا، هر قطار ۵۰۰۰۰ قاطر روزانه در طول ۲۵ روز بار خود را به کنار دریای روم می‌رسانید و بر می‌گشت. پس به ۲۵ قطار ۵۰۰۰۰ تائی قاطر (برابر ۱۲۵۰۰۰۰ راس) نیاز بود تا به این امر خطیر بپردازد، که چنین چیزی امکان نداشت.

· دلایل مهم شکست ایرانیها

ارتش ایران عصر هخامنشی با توجه به مهیا نمودن نیرو و تجهیزات فراوان، در این سفر جنگی کاری از پیش نبرد و نتوانست اروپا را وادار به تسلیم کند. به همین دلیل استراتژی و رؤیای ایجاد امپراطوری گسترده از طریق درگیری و جنگ با یونانیها به فراموشی سپرده شد. از این تاریخ به بعد سیاست نظامی ایرانیان متوجه برانگیختن یونانیها علیه یکدیگر و حمایت از یکی از طرفین شد. نیروی دریائی نیز که هزینه‌های زیادی صرف تاسیس آن شده بود، از این به بعد معطوف به شمال آفریقا، بحر احمر و نواحی مصر گردید. دلایل عمده عدم موفقیت ارتش ایران را می‌توان چنین بر شمرد:

۱ ـ خیل عظیم لشکریان ملل گوناگون (هرچند اگر آمارم‌وارقام هرودوت را هم در نظر نگیریم)، ترکیب بسیار ناهمگونی داشتند. آنها هریک با جنگ‌افزارها و فنون رزمی مخصوص به خود در صحنه‌های نبرد می‌جنگیدند. در نتیجه اقدامات هماهنگ بویژه در زمان عملیات سراسری «حتی با وجود ستاد مرکزی» با مشکل مواجه شده و منتج به عدم کارائی می‌گردید.

۲ ـ اعتقاد نداشتن تمام فرماندهان و سربازان ملل تابعه به این لشکرکشی. زیرا همین اقوام مدتی قبل بوسیله چنین جنگهائی مغلوب و سرکوب گردیده و استقلال خود را از دست داده بودند. به احتمال زیاد بخش بزرگی از نیروها در صحنه‌های نبرد یا هر فرصت دیگری برای تخلیه کینه درونی دست به «اقدام ستون پنجمی» زده و یا هرگز حاضر به جانفشانی نمی‌شدند.

۳ ـ هر چند جاسوسان نظامی و ماموران شناسائی اعزامی به طور مرتب به شناسائی و ارزیابی مناطق مختلف مسیر جنگ می‌پرداختند، ولی چون یونانیها در قلمرو خود می‌جنگیدند، به تمام مراکز مهم و

استراتژیک سرزمینهای خود برای جنگ و گریز و حتی عقب نشینی شناخت بهتری داشتند. مثلاً به علت عدم ارزیابی و شناسائی درست از تنگه سالامین، باعث شد تا میدان مصاف برای سپاه ایران بسیار نامساعد و قدرت مانور از آنها سلب گردد. بنابراین بسیاری از کشتی‌های ایرانی که پهن و ستبر بودند به هم خورده و درهم شکستند.

۴ ـ سواره نظام زبده ایران و سایر ملل بدلیل آنکه بیشتر صحنه‌های‌نبرد در پهنه دریا یا ساحل و در خشکی نیز در مناطق کوهستانی انجام گرفت، هرگز نتوانستند به قدرت‌نمایی و کر و فر بپردازند و توانای خود را به نمایش بگذارند.

۵ ـ جمعی از یونانیان آسیای صغیر که در طی این جنگها در خدمت سپاه ایران بودند، خیانت کرده و اینها نیز گاه بصورت ستون پنجم وضعیت ایرانیها را بطور مخفیانه برای هموطنان خود گزارش می‌کردند.

۶ ـ یونانیها، اسپارتیها و اهالی حدود ۳۰ منطقه متحد آنها، در سرزمین و خانه خود به دفاع و جنگ پرداخته بودند. بنابراین مسئله مرگ و زندگی جمعی آنها بستگی تام به شکست یا پیروزی آنها داشت. در چنین مواقعی حس میهن پرستی حکم می‌نمود با عشق، ایمان و فداکاری بجنگند و به دفع بیگانگان بپردازند.

مرگ خشایار

شکست ایرانیها در جنگ علیه یونانیها مسلماً تأثیر بسیار نامطلوبی بر اوضاع امپراطوری ایران نهاد.قابل پیش‌بینی است که در این لشکرکشی بزرگ چه هزینه‌ها و تلفات سنگینی نصیب مردم ایران و ملل تابعه آن گشت و موجب نارضایتی آنها گردید. با توجه به چنین شرایط نامساعدی طبیعی می‌نمود که اشرافیت مخالف در درون جامعه مخصوصاً در هیئت حاکمه ایران، فرصت را مغتنم شمرده و به بهره برداری سیاسی پرداخته باشد. شاید مرگ خشایار در سال ۴۶۶ ق.م توسط ارتبان (اردوان) هزار پت فرمانده مسلح سلطنتی (رئیس گارد ویژه) با همراهی و معیت اسپنت میترا خواجه سرای شاه بی‌ارتباط با تحلیل و ارزیابی ما نباشد که در این صورت باید آنرا یک نوع «کودتای درون درباری» محسوب نمود.(۶۹)

اردشیر اول (۴۶۶ ـ ۴۲۴ ق.م)

وی در شرایط نامساعد پس از مرگ خشایار، در پی جنگهای شدید با عمویش و یشتاسب که فرمانروای باختر (بلخ) بود، توانست به تثبیت قدرت خود بپردازد. ولی بلادرنگ با شورش مصریها روبرو گشت. مصریها بتازگی فرمانروای ایرانی خود «هخامنش» را کشته و پادگان بزرگ ایرانیها

را ویران کرده بودند، سپس با حمایت نظامی آتنی‌ها و دریافت ۲۰۰ کشتی از آنها، ناثره آتش عصیان خود را به مناطق دورتر گسترش دادند.

اردشیر با اعزام بغابوخش (مگابیز؟) در راس یک سپاه جرار و ناوگان بزرگ دریائی مستقر در فینیقیه توانست شورش آنها را شدیداً سرکوب و رهبر آنها ایناروس را دستگیر نماید (۴۵۴ ق.م). آتنی‌ها که تصور چنین امری را نمی‌کردند با اعزام هیئتی بلند پایه به شوش قرارداد صلح کالیاس Callias را با ایرانیها منعقد نمودند. به موجب این پیمان جزیره قبرس به ایران واگذار گردید و آتنی‌ها متعهد شدند هیچگاه با اسلحه و تجهیزات نظامی وارد مستملکات شاهنشاهی ایران نشوند. در مقابل ایرانیان هم به همه شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر استقلال داخلی عطا نمودند و تعهد کردند ناوگانهای جنگی خود را بیش از سه روز راه از سواحل منتهی به سوی یونان، دورتر نبرند.

از این تاریخ به بعد اردشیر و مقامات کشوری و لشکری وی با ارسال طلا و رشوه‌های مکرر برای سیاستمداران و مقامات نظامی آتن و اسپارت، به اختلافات آنها دامن زده و به «دمیدن در کوره جنگهای پلوپونز» پرداختند تا بدین وسیله مرزهای غربی ایران را از گزند یونانیها در امان نگاه دارند. نتیجه این سیاست حساب شده و مآل اندیشانه آن بود که ایران مأمن بعضی از شخصیتهای سیاسی و نظامی یونانی نیز گردید. از جمله تمیستوکلس سردار بزرگ آتن و فاتح بزرگ جنگ سالامین به دربار اردشیر پناهنده شد.(۷۰)

داریوش دوم (۴۲۴ - ۴۰۴ ق.م)

پس از مرگ اردشیر، خشایار دوم ۴۵ روز سلطنت کرد ولی بدست برادرش سغدیان بقتل رسید. وی نیز ۶ ماه بعد بوسیله وهوکا ساتراپ گرگان مقتول گردید. وهوکا به نام داریوش دوم در زمانی که هرم قدرت دولت هخامنشی اسیر منازعات گوناگون بین اشرافیان و توطئه حرم‌نشینان بود، بر مسند قدرت نشست. در عصر وی جنگهای پلوپونز (بین آتن و اسپارت) به شدت تمام‌تر ادامه یافت. ایرانیها نیز بوسیله تیسافرن والی ساتراپ لیدیه، با تحریک آنها و تزریق پول طلا که «تیراندازان طلائی پارس» لقب گرفته بود، موجب پیروزی اسپارتیها در جنگ سرنوشت ساز اگوس پوتاموس شدند. در این بین مصریها نیز از وضع پدید آمده سود بردند و در سال (۴۱۱ ق.م) با اذعان به اینکه ارتش ایران قدرت هیچ تحرکی را نخواهد داشت، دست به قیام استقلال طلبانه زدند. شورش مصریها تقریباً همزمان با عصیان کوروش صغیر پسر داریوش در آسیای صغیر شد. ولی توطئه وی خنثی گردید و او را پس از دستگیری از راه شوش مجدداً به آسیای صغیر عودت دادند.(۷۱)

اردشیر دوم (۴۰۴ - ۳۵۲ ق.م)

وی پس از پدر بر اریکه شاهی نشست. یکی از مشکلات بزرگ حکومت او توطئه کوروش صغیر حاکم آسیای صغیر بود که به قصد به حکومت رسیدن در ایران، یونانیان مزدوری را که پس از پایان جنگهای پلوپونز بیکار بودند، به استخدام خود درآورد. سپس در شهر سارد به تعلیم و تجهیز آنها پرداخت و به قصد جنگ با برادر به حوالی بابل آمد. گزنفون مورخ این عصر که خود یکی از فرماندهان نظامی این سپاه مزدور ۱۳۰۰۰ نفره بود، شخصاً در نبرد **کوناکسا** شرکت جست. وی تجربه این جنگ را بعدها در کتابی به نام آناباسیس یا «بازگشت از ایران» به رشته تحریر درآورد. به دلیل اهمیت مطالب یاد شده در این کتاب به ذکر مختصر بخشی از آن می‌پردازیم. او می‌نویسد:

«... در زمان حرکت این سپاه مزدور کوروش به سوی ایران، آنها را به چهار ستون آرایش داده بودند. همگی آنان جامه رزم و پیراهنهای سرخ بر تن داشتند و به سپر، کلاهخود و نیزه مسلح بودند. پس از ۵ ماه راهپیمائی و پیمودن ۲۷۰۰ فرسخ راه به رود فرات رسیدیم. سپس در مدت ۵ روز و طی ۳۵ فرسخ راه بابل را از دور مشاهده نمودیم. در زمان عبور از بیابانها با گوشت شکار تغذیه می‌کردیم ولی بسیاری از چهارپایان از گرسنگی تلف شدند. . . چند فرسخ به بابل گشتیهای سواره اردشیر دیده شدند که خرمنها و کشتزارها را آتش زده بودند. سرهنگانی که دستگاه جاسوسی کوروش را می‌گرداندند بطور مرتب مراقب اوضاع و احوال بودند. کل سپاهی که اردشیر برای دفاع از بابل جمع کرده بود شامل سه قسمت ۳۰۰۰۰۰ نفره وکلاً ۹۰۰۰۰۰ نفر بود ولی سپاه ایرانی کوروش ۱۰۰۰۰۰ و یونانیان نیز ۱۳۰۰۰ نفر بودند. ... روز آخر به خندقی رسیدیم که عمق آن ۱۰ ارش (هر ارش حدود ۱ متر) بود. پیاده نظام یونانی کوروش که دارای سپرهای بزرگ، کلاهخودهای پردار و زره‌های مفرغی بودند آماده نبرد شدند. ... با خبر نزدیک شدن لشکر اردشیر، آریایوس Ariaeus فرمانده سپاه کوروش به صف‌آرائی سربازان پرداخت. خود کوروش با ۶۰۰ سوار برگزیده در قلب لشکریان جای گرفت. این سواران مسلح به شمشیرهای کوتاه و پوشیده در زره و کلاهخود پردار بودند. بقیه سواران ایرانی را تیسافرن فرماندهی می‌کرد. ... طرف راست آنها پیادگان سبک اسلحه با سپرهائی که از ترکه بید بافته شده بود قرار داشتند و سپس مصریهای سنگین اسلحه . پشت سر آنها سواران و کمانداران آماده نبرد شده بودند. ... با آغاز جنگ سپاه اردشیر در صفهای دراز در سکوت مطلق جلو آمدند در حالیکه جلوتر از آنها صفی از ارابه‌های جنگی داس‌دار آنها را حفاظت می‌نمود. سپاهیان یونانی کوروش در حالیکه سرود جنگی می‌خواندند و از خدای زئوس طلب پیروزی می‌نمودند، با نیزه‌های خود دست به حمله متقابل زدند. کوروش خود به اردشیر و محافظانش یورش برد و با پرتاب یک زوبین بزرگ جوشن و سینه اردشیر را درداند ولی ناگهان زوبینی از طرف سپاه ایران به زیر چشم کوروش خورد و محافظان وی زیر حملات شدید قرار گرفتند. در نهایت

کوروش اسیر شد و سر و دست او را بریدند».[۷۲] با مرگ او بخش ایرانی سپاهش به اطراف گریختند و یونانیان سپاه او نیز به عقب نشینی پرداختند. ایرانیها پس از تعقیب آنها گروه بسیاری را به قتل رساندند. باقی مانده این سپاه که حدود ۱۰۰۰۰نفر می‌شدند، به فرماندهی گزنفون در حالیکه بطور دائم تحت تعقیب و ضربات پی در پی فلاخن‌داران و کمانداران سپاه اردشیر بودند به کردستان ایران پناه آوردند تا به یونان بازگردند». در این منطقه گزنفون اسلحه‌های شگفت آوری در بین کردان دیده بود که درباره آنها چنین نوشته است: «... من هرگز چیزی شگفت‌انگیزتر از کمانداران و جنگجویان کرد ندیده‌ام. کمان آنها به بلندی ۳ ارش (حدود ۳ متر) است. آنها زه کمان را با تکیه قسمت پائین کمان به پای چپ می‌کشند. درازای تیرشان دو ارش و چنان سنگین است که ما آنرا برداشتیم تا بجای خشت (نوعی نیزه) بکار بریم... در آنجا پاسگاههای مرزی بر روی قلل کوهها بنا نهاده شده بودند... کردها علاوه بر کمان از فلاخن هم استفاده می‌بردند و سنگهای بزرگی را از روی کوه به طرف سپاه ما پرتاب کرده و یا می‌غلتاندند».[۷۳]

این سپاه ۱۰۰۰۰ نفره یونانی‌پس از رنجهای فراوان خود را به وطنشان رساندند. ولی چند صباحی بعد دوباره توسط اگزیلاوس Aguesilaus پادشاه اسپارت برای جنگ مجدد با ایرانیها به استخدام درآمدند. ایرانیان که قدرت مقابله را در خود نمی‌دیدند، مجدداً به سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» روی آوردند و بوسیله پول و رشوه شهرهای یونان را بر ضد اگزیلاوس برانگیختند و او را از بین راه مجبور به بازگشت کرده و اندکی بعد وادار به پذیرش صلح آنتالسیداس نیز نمودند.

یکی دیگر از وقایع مهم عهد اردشیر دوم، شورش مردم قبرس بود که با اعزام ۳۰۰۰۰۰ سرباز و ۳۰۰ کشتی، آتش آنرا بلافاصله خاموش کردند. فرمانده نیروی زمینی ایران در این مأموریت ارن تاس و فرمانده نیروی دریائی را تیریداز بعهده داشتند. به نوشته دیودور (کتاب ۱۵ ـ بند ۴۱) پس از فروکش کردن آتش عصیان قبرسیها، مصریها نیز با تجهیز یک ارتش ۲۲۰۰۰۰ نفره که ۲۰۰۰۰ نفر آنها سربازان مزدور یونانی بودند و با پشتیبانی نیروی دریائی که شامل ۳۰۰ کشتی تری‌رم و ۲۰۰ کشتی کوچک ۳۰ پاروزن می‌شد، بار دیگر دست به قیام زدند. ولی شورش آنها نیز با اعزام نیروی جدید سرکوب گردید.[۷۴]

اردشیر سوم (۳۵۸ ـ ۳۳۸ ق.م)

یونانیان وی را «اخس»نامیده‌اند. او در همان اوایل حکومت خود اقدام به تصفیه خانوادگی در درون دربار و شاهزادگان نمود و بسیاری را بقتل رساند. سپس مدتها بکار سرکوب شورشهای داخلی پرداخت. آنگاه با ایجاد آرامش در داخل تصمیم گرفت از طریق دریا و خشکی صیدا و سایر شهرهای فینیقیه را فتح نماید. چنین نیز کرد و پس از تصرف این نواحی در سال ۳۴۳، به سوی مصر رفت و آنجا را نیز گشود. در این جنگها مزدوران و چریکهای یونانی در خدمت ارتش ایران از جمله منتور

سردار بزرگ یونانی نقش مؤثری بعهده داشتند.

منتور چندی بعد به پاس خدماتش والی آسیای صغیر شد. اما اردشیر پس از این وقایع فرصتی برای اقدامات بعدی نیافت و اندکی بعد اسیر توطئه اشراف دربار گردید. او توسط باگواس خواجه که مردی مصری و از نزدیکانش نیز بود، احتمالاً در پی شدت عملهای زیادی که بر علیه مصریها انجام گرفت، بقتل رسید. با مرگ اردشیر شرایط مناسبی برای کشورگشائیهای فیلیپ (پدر اسکندر) بوجود آمد.(۷۵)

داریوش سوم (۳۳۶ - ۳۳۰ ق.م)

پس از اردشیر پسرش ارشک بر تخت پادشاهی نشست. ولی وی نیز در پی توطئه باگواس کشته شد. اشراف و بزرگان ایران که در این توطئه‌ها دخیل بودند، بلافاصله کودومان (نوه داریوش دوم) راکه ریاست چاپار خانه دولتی و سپس حکمرانی ساتراپ ارمنستان را بر عهده داشت، به پادشاهی رساندند. اولین اقدام سلطان جدید قتل باگواس و سپس فرونشاندن آتش قیام مجدد مصریها به سال ۳۳۴ ق.م بود. غافل از اینکه در طی این سالها دشمن و حریف قدرتمندی بنام اسکندر در مقدونیه بفکر جهانگشائی و حمله به آسیا و ایران افتاده است.

مقدونیه سرزمینی در شمال یونان بود که از زمان داریوش هر از چندگاهی مطیع و منقاد ایران می‌گشت. تا اینکه فیلیپ در آنجا حکومت قدرتمندی را بنیان گذارد. او با تشکیل سپاهی منظم بنام فالانژ دولتهای کوچک منطقه یونان را در طی جنگ «خیرونه» مغلوب کرد و زیر نفوذ و سیطره خود درآورد. آنگاه تصمیم گرفت با تحریک یونانیان به ایران هجوم آورد. ولی قبل از اقدام به عمل،در سال ۳۳۵ ق.م بقتل رسید. بعد از وی پسرش اسکندر در پی آرام نمودن عصیانهای مداوم در یونان، تصمیم گرفت قصد پدرش را به منصهٔ ظهور برساند. بنابراین با مهیاکردن سپاهی مرکب از ۳۰۰۰۰ پیاده، ۴۵۰۰ سوار و ۱۶۰ کشتی بسوی ایران آمد. دیودور (کتاب ۱۷ ـ بند ۱۷)، آریان (کتاب ۱ ـ فصل ۳) و کنت کورث (کتاب ۲ ـ بند۳) گزارش دقیق‌تری از نیروهای جنگاور اسکندر ارائه می‌دهند. ترکیب این نیروها در منطقه کلون که توسط پارمنیون سردار بزرگ اسکندر آماده گردیده بودند، بدین شرح گزارش شده است:«پیاده شامل ۱۲۰۰۰ مقدونی ، ۷۰۰۰ متحدان مختلف آنها، ۵۰۰۰ پیاده اجیر، ۵۰۰۰ مردم اوریز و تری‌بال و ۱۰۰۰ تیرانداز از آگریائیان. سواره نظام نیز شامل ۱۵۰۰ سوار ویژه شاه (اسکندر) و ۱۵۰۰ سوار از اهالی تسالی، ۶۰۰ سوار یونانی و ۹۲ سوار تراکیه‌ای ، می‌شدند».(۷۶)

داریوش نیز با تجهیز سپاه جاویدان ۱۰۰۰۰ نفره که نقش تیراندازان آن در حفاری دیوارهای آپادانای شوش بدست آمده، گارد مسلح ویژه، نفرات پادگانهای ایلات و ساتراپهای

مختلف که محور اصلی ارتش ایران آن زمان را تشکیل می‌داد، پیاده نظامی که «بردگان نیمه مسلح» بودند و سربازان اجیر و مسلح یونانی آماده مقابله گردید. ولی متأسفانه در ترکیب این لشکریان چند عامل ضعف وجود داشت که بعدها در عرصه عمل خود رانشان دادند. الف: تنوع سربازان ایالات و ساتراپهای مختلف که فاقد انضباط و هماهنگی لازم بودند. ب: ضعف تجهیزات و کمبود آلات جنگی در بخشهائی از سپاه مخصوصاً در میان پیاده نظام. این دسته که اکثر آنها را بردگان تشکیل می‌دادند با وجود آنکه سپرهای بافته شده از ترکه و نیزه‌های کوتاه در اختیار داشتند ولی از وجود جوشن و کلاهخود بی‌بهره بودند و علاقه چندانی نیز به جنگ نداشتند. پ: سواره نظام ایالات که مسلح به تیر و کمان و نیزه بودند با وجود زبدگی آنها، بعلت تنوع در خواسته‌ها و گرایشات فرماندهانشان که اشراف متعلق به ساتراپها و ایلات متعدد بودند، کار انضباط و هماهنگی را مشکل می‌نمودند. ت: وجود سربازان مزدور و بیگانه از جمله یونانیها که بدلیل عدم حس میهن پرستی در زمان مغلوبه شدن جنگ اصراری بر پافشاری و مقاومت شدید از خود نشان نمی‌دادند.(۷۷)

نبرد گرانیک (۳۳۴ ق.م)

اسکندر و سپاهیان او پس از آغاز به حرکت، بی‌درنگ خود را به ساحل رود گرانیک یا گرانیکوس Granicus رساندند. داریوش نیز به همراه سرداران بزرگ خود که اکثراً سالخورده بودند یک شورای جنگی تشکیل داد و به رایزنی پرداخت. ممنون یونانی (برادر منتور) پیشنهاد داد که ارتش ایران در مقابل سپاه فالانژ اسکندر عقب‌نشینی کند و همه چیز را پشت سر خود نابود و ویران نماید تا بدین وسیله دشمن را به داخل کشور کشانده بدام اندازند. آنگاه نیروی دریائی از پشت سر از طریق راه آبی به مقدونیه حمله ببرد تا اسکندر و سپاهیانش را مجبور به بازگشت نمایند. اما این طرح توسط سایر اعضای شورا مورد قبول واقع نگشت. بنابراین تصمیم به نبرد در کنار رود گرانیک (آنسوی داردانل) گرفته شد.

در اولین روز نبرد آرایش نظامی سپاه ایران چنین بود: سرداران و والیهای لیدیه ،فریگیه و کاپادوکیه جناح چپ سواره‌نظام خود را به فرماندهی ممنون یونانی و آرسامن Arsamene والی ایرانی سپردند و پشت سر آنها آرسیت فرمانده سواره نظام پافلاگونی قرار گرفت. جناح راست آنها سواره‌نظام گرگانی به فرماندهی سپیتردات Spirthrodate داماد داریوش و والی ولایت ینیائی مستقر گردید. قلب و مرکز سپاه نیز به سواره نظام ملل گوناگون واگذار شد.

عده کل سواره نظام را دیودور (کتاب ۱۷ ـ بند ۲۰) ۱۰۰۰۰ و آریان (کتاب ۱ ـ فصل ۴ ـ بند۳) ۲۰۰۰۰ نفر ثبت کرده‌اند. پیاده نظام را نیز کنت کورث ۱۰۰۰۰۰ ولی آریان ۲۰۰۰۰ نفر دانسته‌اند. در مقابل، اسکندر خود در راس سواره‌های زبده مقدونی در جناح راست قرار گرفت و جناح چپ را هم به سواره نظام تسالی به فرماندهی پارمنیون سپرد.

جنگ با نواختن شیپورها و با حمله ایرانیان آغاز شد و در همان ساعات اولیه آنچنان شدت گرفت که سپیتردات در نبردهای تن به تن خود را به نزدیکی اسکندر رساند وبا پرتاب زوبین سر و شانه او را شکافت. اسکندر نیز خشمناک با نیزه به او حمله کرد و بقتلش رساند.(۷۸) سایر جنگجویان نیز حاضر به عقب نشینی نبودند و به قول آریان جنگ چنان به شدت و حدت انجامید که اسبان دو طرف به هم گره می‌خوردند. عاقبت در میان رودی از خون، به نوشته دیودور ۱۰۰۰۰ پیاده و ۲۰۰۰ سواره ایرانی کشته شدند و بقیه دست به عقب‌نشینی زدند. پلوتارک تعداد تلفات ایرانیان را ۲۰۰۰۰ پیاده و ۲۵۰۰۰ سواره ثبت کرده است.(۷۹) بسیاری از فرماندهان درجه دوم‌نیزمجروح‌ویا کشته‌شدند.

پس از این شکست، تمام قسمتهای آسیای صغیر که در آن سوی کوههای توروس واقع شده بودند، بدون رهبر و حاکم ماندند و با شنیدن خبر عقب‌نشینی ارتش ایران در رعب و وحشت کامل قرار گرفتند. بنابراین بسیاری از ولات در مقابل اسکندر و ارتش وی سر فرود آوردند. از جمله میثرن mithrene حاکم ایرانی مناطق مهمی همچون سارد ولیدیه‌به‌همراه اشراف ۷۰ استاد (حدود ۱۲ کیلومتر) به استقبال اسکندر و فرماندهان فاتح وی آمدند و شهرها را به همراه خزاین آن‌تسلیم‌نمودند.

سپاه پراکنده ایران نیز پس از پیوستن به لشکر ممنون در شهر می‌لت ، در آنجا تجمع کردند. در پهنه دریا هم نیروی دریائی ایران که شامل ۴۰۰ کشتی می‌شد هیچ درگیری با ناوگان دریائی اسکندر که شامل ۱۲۰ کشتی بود، بوجود نیاورد. بویژه فرماندهان اسکندر بدلیل عدم توانائی خواهان درگیری هم نبودند. اما اسکندر با شنیدن تجمع قوای ایران در می‌لت بدین سو رهسپار شد. مردم به حمایت از نیروهای داریوش به مقاومت پرداختند. در مقابل سپاهیان اسکندر بوسیله ماشینهای قلعه کوب حصار شهر را ویران کردند و بداخل شهر ریخته، سپس به کشتار و غارت دست یازیدند و بسیاری از مردم را بعنوان اسیر و برده با خود بردند. پس از این فتوحات دستور شدید اللحنی صادر گردید مبنی بر اینکه جز چند کشتی که برای حمل قلعه کوب‌ها وجودشان لازم بود، بقیه به سوی مقدونیه برگردند. این تصمیم بدان جهت بود که جلوی بازگشت سربازان را پس از کسب غنائم به سوی وطن‌شان بگیرند و آنها را وادار به ادامه جنگ و درگیری با باقیمانده سپاه ایران نمایند.(۸۰)

پس از این تصمیمات اشغال شهرها یکی پس از دیگری آغاز شد. سپاه مقدونیه نخست شهرهای هالیکارناس، کاریه، فریگیه ، لیکیه و سایر شهرهای ساحلی را متصرف شدند تا بدین وسیله نیروی دریائی ایران را بدون پشتیبان گذاشته و قدرت هر نوع عملیات را از آنها سلب نماید.

از این سو داریوش آخرین امیدش را به ممنون سردار ایرانی یونانی الاصل بسته بود و پول فراوانی برایش ارسال نمود. ممنون سعی داشت جنگ با سپاه اسکندر را به داخل مقدونیه بکشاند تا بدین وسیله از ادامه پیشروی آنها به داخل خاک ایران و آسیا جلوگیری کند. به همین دلیل مجدداً اقدام به

بسیج نیرو و تهیه ۳۰۰ کشتی نمود، ولی با مرگ ناگهانی او کاخ آرزوهای دربـاریان ایـران فـرو ریخت.[۸۱] داریوش مجبور شد خود فرماندهی کل ارتش ایران را به عهده بگیرد . بنابراین مرکز اصلی ستاد، تدارکات و تجهیزات را به منطقه بابل انتقال داد و بار دیگر از اهالی تـمام ولایـات درخواست کرد که نیروهای جدید به آنجا اعزام نمایند.

دیودور (کتاب ۱۷ ـ بند ۳۱) نیروهای تجمع یافته در بابل را ۴۰۰۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰۰۰ سواره، پلوتارک کل سپاه را ۶۰۰۰۰۰ و کنت کورث ۳۲۳۰۰۰ نفر ثبت کرده‌اند.

از بین این مورخین کنت کورث تعداد نفرات را دقیق‌تر تعیین‌نـموده است. وی در تـاریخ اسکندر (کتاب ۳ـبند ۲) می‌نویسد: «پارسها ۷۰۰۰۰ پیاده و ۳۰۰۰۰ سواره، مادیها ۵۰۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰۰ سواره، برکانیها ۱۰۰۰۰ پیاده و ۲۰۰۰ سواره که تمام آنها به تبرهای دو دم و سپرهای سبک مسلح بودند، ارامنه ۴۰۰۰۰ پیاده و ۷۰۰۰ سواره، گرگانیها که شجاعتشان در آسیا شهره بود ۱۰۰۰۰ سواره، دربیگی‌ها (که تیره‌ای از سکاهای گرگان بودند) ۴۰۰۰۰ پیاده که همگی آنها به نیزه‌هائی با نوک آهنی مسلح شده بودند.تعدادی از آنها نیز اسلحه چوبی مخصوصی داشتند که نوک آنها در آتش سخت گردیده بود. این قوم ۱۰۰۰۰ سوار نیز بهمراه آورده بودند. . . . مردم سواحل دریای خزر ۸۰۰۰ پیاده و ۲۰۰ سوار از سایراقوام و ملل که کمتر معروفند ۲۰۰۰ پیاده و ۴۰۰۰ سواره، بعلاوه سربازان اجیر و جوان یونانی که تعدادشان ۳۰۰۰۰ نفر بودنیز قسمتی دیگر از این سپاه را تشکیل می‌دادند».[۸۲]

حرکت ارتش ایران به نوشته کنت کورث در یکی از روزهای مقرر پس از آنکه روشنائی آفتاب مشخص شد، با دمیدن شیپورچی‌های خود اینگونه آغاز گردید. «پیشاپیش سپاه محرابهای نـقره‌ای آتش را می‌بردند و مغ‌ها اطراف آتش سرودهای ملی می‌خواندند.بعد از مغ‌ها ۳۶۵ نوجوان در لباس ارغوانی در حرکت بودند و سپس ارابه‌هایی که اسبان سفید آنها را می‌کشیدند. بعد از این ارابه‌ها اسبی قوی هیکل بنام اسب آفتاب و پشت سر آن ۱۰ ارابه که به طلا و نقره مزین شده بودند، قرار داشتند. . .

عقب این کبکبه سواره نظام ۱۰ ملت با اسلحه‌های متفاوت، سپس سواره نظام جاویدان و بعد از این دسته یک گروه سواره ۱۰۰۰۰ نفری مستقر گردیده بودند. این گروه آخرین تجملات فوق‌العاده‌ای داشتند. آنها طوقهای زرین، برخی جامه‌های زربفت، قباهائی با آستینهای دراز و مزین به سنگهای قیمتی بر تن کرده بودند . . . پس از این دسته، ۱۵۰۰۰ مرد جنگی که عموزاده‌های شاه نـامیده می‌شدند.سپس دسته دُرّی فور Dorryphoresقرار داشتند. . . . دسته مزبور را پیشاپیش گردنه شاه قرار داده بودند. گردونه شاهی از طرفین به صورتهای خدایان طلائی و نقره‌ای مزین شده و شاه درون آن نشسته بود. بند اسبان این گردونه از سنگهای مرصع قیمتی و منتهی به دو هیکل طلائی بود که قد آنها به یک ارش می‌رسید. . . . نام آنان نینوس و بلوس Belus بود و در وسط آن دو، مجسمه طلائی عقابی شکل با بالهای گسترده خودنمائی می‌نمود. . . . داریوش شاه خود قبائی ارغوانی که وسطش با نقره

ملیله دوزی شده و شنلی که از زر می درخشید، به تن داشت. از کمربند طلائی‌اش خنجری آویخته که غلافش تماماً مرصع بود. تاج و دیهیم آبی و سفید رنگ او کاملاً به چشم می‌آمد. . . . پس از ارابه شاه ۱۰۰۰۰ نفر سپاهی با نیزه‌هائی که به نقره مزین و نوک آنها از طلا بود قرار داشتند. چپ و راست شاه ۲۵۰ نفر از نجبا و اقربای ممتاز او احاطه‌اش کرده بودند. این کبکبه به ۳۰۰۰۰ پیاده منتهی می‌گشت که از عقب آن ۴۰۰ اسب شاهی حرکت می‌کردند. مقداری عقب‌تر ارابه‌های سی‌سی گامبیس مادر داریوش و سپس در ارابه‌ای دیگر زن داریوش و خدمه‌های آن از پشت سر به آرامی می‌خرامیدند. ۱۵ ارابه دیگر موسوم به آرماماکس Armamaxes (گردونه‌های بسته) اطفال شاه و مربیان و خواجه سرایان را حمل می‌کردند. پس از این ردیف ۳۶۰ نفر از زنان غیر عقدی شاه جای داشتند. . . . گنج شاه را ۶۰۰ قاطر و ۳۰۰ شتر که توسط دسته‌های تیر و کمانداران محافظت می‌شدند، حمل می‌کردند. . . . پشت سر آنها زنان اقربای شاه و نزدیکان او بودند و پس از آنها پیشخدمتها، خدمه‌های دربار و سپس بار و بنه قرار می‌گرفتند. در آخرین قسمت، سپاه سبک اسلحه با روسایشان به چشم می‌خوردند».

وی سپس در باره لشکریان اسکندر چنین ادامه می‌دهد: « . . . در سپاه اسکندر وضع متفاوت بود. آنها نه طلا داشتند و نه نقره. . . . اسبان آنها نیز درخشندگی نداشتند و هر چه دیده می‌شد فقط از آهن بود. این مردان فقط از شیپورها، فرماندهان و اشارات چشم آنها اطاعت می‌کردند. در هر جائی اردو می‌زدند و بی‌زحمت غذا می‌خوردند.(۸۳)

اسکندر با شنیدن خبر تجمع و سپس حرکت ارتش ایران، از کیلیکیه و دربند سوریه گذشت و به ایسوس آمد (۳۳۳ ق.م). در دشت ایسوس دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند. ایرانیان فوراً به صف‌آرائی پرداختند آنچنانکه معبر را سد کرده و از یک سو به کوه و از سوی دیگر به دریا متصل بودند. در آرایش نظامی، نبرزن فرمانده سواره نظام به کمک ۲۰۰۰۰ فلاخن دار و تیر انداز در جناح راست قرار گرفت تا تیمودس Thimodes یونانی به همراهی ۳۰۰۰۰ جنگاور اجیر یونانی او را تقویت کند. در جناح چپ آریستومد یونانی در راس فرماندهی ۲۰۰۰۰ پیاده نظام قرار گرفته بود. خود داریوش نیز در همین قسمت به همراه ۳۰۰۰ قراول مخصوص و ۴۰۰۰۰ پیاده مستقر گردید. در حاشیه این قوا سواره نظام گرگانی و مادی استقرار یافتند و در عقبه آنها سپاهیان ملل دیگر که هر دو جناح چپ و راست را تقویت می‌کردند. بعلاوه بخشی از سپاه که رسته پیش قراولان را تشکیل می‌دادند و تعداد آنها نیز ۶۰۰۰ نفر بود، همگی با زوبین و فلاخن بعنوان نیروهای کمکی و تقویت کننده تا زمان اخذ دستور فرماندهی به نظاره ایستادند.

در برابر لشکریان ایرانی، اسکندر بهترین سربازان خود یعنی فالانژهای مقدونی را بدقت صف‌آرائی نمود. سپس با نطقی آتشین آنها را تشویق و تشجیع به نبرد تا پیروزی کرد».(۸۴)

آغاز و چگونگی ادامه نبرد را دیودور چنین توصیف می‌کند: «ایرانیها بقدری تیر بر لشکریان مقدونی باریدند که تیرها در هوا به هم برخورد می‌کردند. . . . با صدای شیپور شیپورچی‌ها دو طرف نعره‌های جنگی سر داده و کوهها را به لرزه درآورده بودند . . . اسکندر از همان آغاز به همراه سواره نظام زبده به سوی داریوش یورش آورده بود آنچنانکه سواره دو طرف کشتار مهیبی براه انداختند . . . عاقبت با جابجایی داریوش و بردن او به ارابه‌ای دیگر و زخمی شدن اسبان این ارابه، کشتار بیش از حد و هرج و مرج در نظام طرفین، وحشت بر ایرانیها غالب گردید آنچنانکه گروهی از لشکریان و فرماندهان داریوش پس از عبور از میان پشته‌های کشته، بسوی جلگه و شهرهای مجاور گریختند».[۸۵] پیاده نظام ایران اندکی پس از این واقعه دست به مقاومت شدیدی زد ولی چون باقی مانده سواره نظام بدلیل تنگی عرصه میدان نبرد قادر به مانور و جابجائی نبودند، در نتیجه پشتیبانی و حمایت نشدند و آنها نیز دست به عقب‌نشینی زده در بلندیها، ارتفاعات اطراف و در مناطق مستحکم مستقر گردیدند تا در صورت ضرورت اقدام به دفاع نمایند.

با این وجود اسکندر و سرکردگان نظامی وی تعاقب سریع گریختگان را مناسب ندانستند و به نغب و غارت اموال ایرانیها بسنده نمودند. اردوگاه نظامی داریوش به همراه زن و فرزندانش، بسیاری از طلا و جواهرات و سایر غنایم فراوان به دست لشکریان مقدونی افتاد.

تلفات ایرانیها در این جنگ به نوشته دیودور ۱۰۰۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰۰ سواره و از طرف مقدونیها نیز ۳۰۰ پیاده و ۱۵۰ سواره بود (به این آمار باید به دیده تردید نگریست). اما ژوستن (کتاب ۱۱ ـ بند ۹) این آمار را برای ایرانیها ۶۱۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰۰ سواره و برای مقدونی‌ها ۱۳۰ پیاده و ۱۵۰ سواره ثبت نموده است.[۸۶]

اسکندر با مادر، زن و دختران داریوش به احترام رفتار نمود و در زمانیکه سپاه مقدونیه بسوی سوریه و فینیقیه رهسپار بود (۳۳۲ ق.م)، بین غزه و مصر نامه‌ای از سوی داریوش به دست اسکندر رسید که مضمون آن درخواست تحویل خانواده خود، مصالحه، واگذاری بخشی از سرزمینها و اهدای پول و طلای فراوان بود. با وجود آنکه داریوش اندکی بعد هیئتی را نیز برای مصالحه اعزام کرد، ولی اسکندر به تقاضاهای وی وقعی ننهاد، بنابراین بار دیگر طرفین به تجهیز قوا روی آوردند. این بار نیز بابل به مرکز اصلی تجمع قوای ایرانیان برگزیده شد. داریوش از بسّوس Bessus والی باختر نیز خواست با جنگجویان آن ناحیه به وی ملحق شود. سپس دستور صادر شد برای سربازان ایرانی شمشیرها و نیزه‌های بلندتر و ۲۰۰ ارابه جنگی داس‌دار بسازند.

آنگاه نیروهای رزمنده را به جلگه نینوا در نزدیکی اربیل آوردند، در آنجا اردو زدند و چند روز به سان سپاه و بعد به مشق و تمرین پرداختند. اسکندر از جنب و جوش سپاه ایران مطلع گشت. بلافاصله به این سو روی آورد و پس از گذشتن از رود پرآب دجله (۳۳۲ ق.م) بسوی گوگمل

Gauqamele (نزدیک اربل) آمد. ناپلئون بعدها از این اقدام اسکندر اظهار تعجب و حیرت نمود، زیرا معتقد بود اگر شکست نصیب سپاه اسکندر می‌شد، با وجود چنین رود پرآبی عقب‌نشینی امکان نداشت و قطعاً موجب قتل عام آنها می‌گشت. تعداد رزمندگان ایرانی را آریان این بار با اغراق ۱۰۰۰۰۰۰ پیاده، ۴۰۰۰۰۰ سواره، ۲۰۰ ارابه جنگی داس‌دار و ۱۵ فیل ثبت نموده است. ولی دیودور این تعداد را ۸۰۰۰۰۰ پیاده و ۲۰۰۰۰۰ سواره و پلوتارک سواره و پیاده را جمعاً ۲۰۰۰۰۰۰ دانسته‌اند.

بسیج و تجهیز چنین نیروئی را باید با دیده تردید نگریست. بویژه آنکه با توجه به وضعیت نابسامان اقتصادی و اجتماعی در آخرین سالهای حکومت هخامنشی، قبول این آمار را دوچندان مشکل می‌نماید. مضافاً به اینکه مورخین نامبرده یا یونانی بودند و یا از نظر تعلقات ناسیونالیستی به یونانیان وابستگی داشتند. بدین جهت بزرگنمائی و قدرتمند دیدن دشمن در حقیقت کسب اعتبار و حیثیت بیشتر برای رزمندگان وطنشان به حساب می‌آمد. بعلاوه نوعی عقده‌گشائی و فرافکنی احساس حقارتی بود که در طول حدود ۱/۵ قرن از طرف ارتش ایران، از زمان داریوش و خشایار به آنان تحمیل گردیده بود.(۸۷)

ولی آنچه مسلم است داریوش و صاحب منصبان نظامی او تشخیص داده بودند که این نبردهای آخرین مسئله مرگ و زندگی دودمان هخامنشی را بدنبال خواهد داشت. بنابراین عجیب هم نمی‌نمود که با تمام توان به بسیج قوا پرداخته باشند.

کنت کورث شرح جالبی از ترکیب سپاه ایران در حین حرکت به سوی جبهه‌ها دارد که به اختصار آنرا نقل می‌کنیم:

«. . . جناح چپ ایرانیان ۲۰۰۰ سوار باختری و دهانی و سپس ۴۰۰۰ سوار رخجی و شوشی، و سپس ۵۰ ارابه داس‌دار، آنگاه بسوس والی باختر به همراه ۸۰۰۰ سوار دیگر باختری و ۲۰۰۰ سوار ماساژتی، و بعد از آنها پیاده نظام انبوهی از ملل مختلف قرار گرفته بودند. . . . هر ملتی جدا و زیر پرچم خود آرایش یافتند. . . . پشت سر آنها پیاده پارسیها، مادیها و سغدیها به سرداری آریو برزن و اربات Orobats بودند که آندو نیز خود زیر نظر سرکرده‌ای عالی‌تر بنام ارسی‌نس قرار داشتند. در عقب این تعداد سربازان دیگر ملل مختلف بودند که هویتشان نامعلوم و حتی رفقای جنگی‌شان آنها را مشکل می‌شناختند. بعد از این عده ۵۰ ارابه ۴ اسبه به فرماندهی فردات با عده‌ای بسیار از سپاهیان می‌آمدند. در عقبه اینها هم هندیها و مردمان سواحل دریای احمر و بعد از آنها ۵۰ ارابه داس‌دار دیگر در حرکت بودند. . . . آخرین قسمت این جناح را تعدادی از مردم ارمنستان کوچک، بابلی‌ها، لیت‌ها، کاسی‌ها و پارتها تشکیل می‌دادند. . . جناح راست مرکب بود از جنگاوران ارمنستان بزرگ، کادوسیان، کاپادوکیان، سوریه و مادها که ۵۰ ارابه داسدار نیز در اختیار داشتند».(۸۸)

اسکندر و سربازانش با مشاهده این تعداد نیرو در جلگه به وحشت افتادند و بلافاصله شورای جنگی اضطراری بین سر فرماندهان مقدونی از جمله پارمنیون و هفستیون تشکیل گردید و تصمیم قاطع به جنگ و نبرد دلیرانه و بدون عقب‌نشینی گرفته شد. سپیده دم فردای آنروز، نبرد شدیدی آغاز گشت و باران تیر باریدن گرفت. شمشیرها، نیزه‌ها، فلاخن‌ها و زوبین‌ها به حرکت در آمدند. بار دیگر جنگ مغلوبه شد و پیاده و سواره دو طرف به هم درآویختند. اسکندر این دفعه نیز به سوی داریوش حمله برد و پس از نزدیک شدن به او زوبین را بشدت به بدنه ارابه او کوفت آنچنانکه داریوش از جا جست و سرنگون شد. محافظانش ابتدا فکر کردند زوبین به خود او اصابت نموده ولی با برخاستن شاه و فرار او، هر چند خیال محافظانش راحت شد ولی هرج و مرج شدیدی در سپاه ایران افتاد که دامنه آن به فوریت تا منتهی الیه جناحها کشیده شد. متأسفانه در زمانی که جناح راست ایران به فرماندهی مازِه جناح چپ مقدونیان را به شدت سرکوب و قتل عام کرده بود، خبر فرار شاه و درهم ریختگی صفوف نقاط دیگر هماوردگاه، جنگجویان این ناحیه را نیز سست و دچار تردید نمود و فرار و عقب‌نشینی همه‌گیر آغاز گشت.

اسکندر در میان گرد و غبار و بی‌نظمی شدید تا مسافت زیادی به تعاقب داریوش پرداخت ولی به او دسترسی پیدا نکرد. این بار نیز شکست بر سپاه ایرانیان افتاد. میدانگاه جنگ در پهنه جلگه وسیع مملو از کشتگان شده بود. به نوشته دیودور ایرانیان ۹۰۰۰۰ کشته و مقدونیها ۵۰۰ کشته و تعداد بسیار زیادی مجروح برجای گذاشته بودند. کنت کورث تعداد کشتگان ایرانی را ۴۰۰۰۰ و مقدونیها را ۳۰۰ نفر ذکر کرده است. پس از این شکست مجدداً اردوگاه نظامی ایرانیان غارت شد و غنائم بسیاری بدست دشمن افتاد.

فردای آنروز سپاه اسکندر در اربیل تجمع نمود، ولی بدلیل تعفن زیاد ناشی از وجود اجساد کشتگان که مسافت زیادی را غیر قابل اسکان کرده بود، به سوی بابل سرازیر شد. مردم بابل با وجود حصار حصین و دروازه‌های استوار، بدون مقاومت شهر را تسلیم کردند. اسکندر قسمتی دیگر از خزاین ایران را در این شهر متصرف شد و به هر سوار مقدونی ۶۰۰ درهم، سواران سایر ملل ۵۰۰ درهم و پیاده نظام را ۲۰۰ درهم زر و سیم بخشید. این بخشش بسیار به موقع بود، زیرا در حریص کردن، تحریک و تشویق جنگاوران خسته‌اش به ادامه نبردها و عملیات علیه ارتش ایران مفید فایده واقع گشت و نوید افق و چشم‌انداز غنائم و ثروتهای فراوان دیگری را نیز می‌داد.

مقدونیها در این ناحیه یک ماه به استراحت پرداختند. سپس بعد از ۲۰ روز راهپیمائی، خود را به شوش و تخت جمشید (پرسپولیس ـ پارسه) رساندند.[۸۹] شوش نیز بدون مقاومت تسلیم شد و در این شهر نیز ثروت هنگفتی به دست اسکندر افتاد. به استناد به نوشته‌های دیودور (کتاب ۱۷ ـ بند ۶۶) ۴۰۰۰۰ تالان شمش طلا و نقره و ۹۰۰۰ تالان پول طلا، بخشی از این ثروت و غنیمت بود.

پلوتارک براین مقدار،اشیاء نفیس و پارچه‌های ارغوانی بوزن ۵۰۰۰ تالان را نیز افزوده است (اسکندر ـ بند ۵۱).

وجود ثروت افسانه‌ای در تخت جمشید و دیدن دربارهای پر تجمل بابل، سارد و شوش عامل بسیار محرکی بود تا اسکندر و فرماندهان بزرگ هوشیار شده‌اش را بدان سو بکشاند. در دربند تخت جمشید (محل کهکیلویه فعلی و حدود تنگ تکاب) آریوبرزن به همراهی ۲۵۰۰۰ جنگاور از جان گذشته در کمین سپاه اسکندر نشسته بودند. با رسیدن مقدونیها کمین کنندگان شروع به پرتاب سنگ با فلاخن و غلتاندن سنگهای بزرگ از روی کوه کردند و تلفات زیادی بر آنها وارد نمودند، سپس شتابان اقدام به عقب‌نشینی و ترک مواضع خود کردند. اسکندر برای دست یافتن بر آنها با حرکت شبانه و مخفیانه، خود را بدیشان رساند. آریون برزن و یاران او نیز دست به مقاومت شدید زدند آنچنانکه تا آخرین نفر کشته شدند.(۹۰)

این مقاومت و پایان غم‌انگیز آن، جاده را برای رسیدن به تخت جمشید هموار نمود. بنابراین اندک زمانی بعد این شهر نیز در میان رعب و وحشت ایرانیان توسط مقدونیها اشغال شد و ثروت و غنائم بیشماری را نصیب آنان گردانید آنچنانکه برای حمل آنها ۳۰۰۰ شتر و تعدادی قاطر از شوش و بابل بدانجا آوردند. کنت کورث این ثروت را ۱۲۰۰۰۰ تالان نقره و غنائم پاسارگاد را ۶۰۰۰ تالان نقره ذکر نموده است. در زمانیکه شاه ایران سرگردان شهرها و ایالات بود، بدستور اسکندر تخت جمشید این شهر بزرگ و باستانی و مهد هنر، معماری و عظمت ایران را به آتش کشیدند. این اقدام غیر انسانی شاید بدان جهت بود که به شاه، فرماندهان بزرگ نظامی و همه ایرانیان بفهمانند مرکز شاهنشاهی ایران نابود شده است، تا بدین وسیله هر نوع روحیه مقاومت را در آنان زایل نمایند. اینک زمان آن بود تا به هر وسیله‌ای داریوش نیز اسیر گردد. او که سعی داشت بار دیگر و به هر ترتیبی نیروی جدیدی را مهیا نماید، به سوی شرق ایران پناه برده بود. اما شمال و مشرق ایران از همدان ، دامغان، گرگان، و سایر نقاط بلافاصله زیر سم ستوران لشکریان مقدونیه به لرزه درآمدند. ولی قبل از اینکه بتوانند شاه سرگردان را بیابند، بوسیله بسوس والی باختر و برازاس Brazas والی رخج و سیستان به قتل رسیده بود. بدین وسیله با مرگ داریوش سلسله هخامنشی نیز برای همیشه منقرض و از صفحه تاریخ محو گردید.(۹۱)

با رسیدن سپاهیان اسکندر به نواحی باختر، بسوس سعی کرد به همراه ۷۰۰۰ سوار باختری و داهی در کنار رود تاناایس (سیحون) مقاومت و پایداری نماید، اما نتیجه‌ای برای او نداشت و مجبور به فرار شد. سرانجام هم اندکی بعد وی نیز دستگیر و بقولی خود را تسلیم نمود.

در نگرش واقع‌گرایانه به علت شکست و سقوط پادشاهی هخامنشی، تنها به علل نظامی آن نباید تکیه بیش از حد کرد. زیرا جامعه ایران مدتها قبل از حمله اسکندر به دلایل گوناگون در سرازیری اضمحلال قرار گرفته بود. مهمترین این عوامل عبارت بودند از: الف ـ توطئه‌های مختلف

درون هرم قدرت و دربار. ب ـ از بین رفتن وفاق ملی بخاطر اختلافات شدید در بین اشرافیت لشکری و کشوری که نتیجه این دو عامل منجر به کشتار تعدادی از بزرگان و شاهزادگان شد. پ ـ فاصله طبقاتی شدید بین طبقات فرادست و فرودست که محصول آن بی‌تفاوتی و بی‌مسئولیتی طبقات پائین در برابر مسائل مهم اجتماعی از جمله جنگهای مکرر بود که نتیجه آن جز کشتار برای آنها چیز دیگری به همراه نداشت ت ـ نابسامانی در امر تجارت و کشاورزی در اواخر دوره هخامنشی که تأثیر نامطلوبی بر معیشت مردم گذاشته بود. در این سالها دیگر از آن دوران طلائی توسعه تجارت در جاده‌های بزرگ کاروان رو از جمله جاده ابریشم خبر چندانی نبود. ث ـ احساس حقارت در افکار عمومی بخاطر شکست ایرانیان در نبردهای مکرر با یونانیها و از دست دادن ساتراپها و مناطق یونانی آسیای صغیر. ج ـ بار سنگین مالیات به خاطر هزینه‌های جنگهای مداوم بویژه با یونانیان. چ ـ قوه گریز از مرکز ساتراپها که هر یک «خرده درباری» را بوجود آورده و گاه به گاه در پی استقلال خود برمی‌آمدند. خ ـ در این مورد ساتراپهائی که شامل ملل تابع ایران از جمله مصر و بابل می‌شدند، براثر اشغال طولانی سرزمینهایشان، بطور دائم در حال غلیان و قیام بودند. د ـ نبودن شاه و صاحب منصبان ریشه‌دار در اواخر دوره هخامنشی که هویت و شخصیت قدرتمند سیاسی ـ اجتماعی آنان عامل وحدت ملی مخصوصاً بین اشراف و بزرگان شود. زیرا تعلق شاه به خاندانهای بزرگ و اصیل در ایران باستان یکی از عوامل موثر در ثبات حکومت شاهان و هم عاملی در جهت تخفیف دادن به تعارضات سرکشان و مدعیان قدرت محسوب می‌گشت. وجود شاه اصل و نسب‌دار و قدرتمند می‌توانست اختلافات بین اشراف را در قله قدرت و حکومت کمتر نموده و باعث انقیاد آنها گردد. ر ـ وضعیت نابسامان در ارتش ایران که در این مورد بطور جداگانه در اوراق قبل به آنها پرداخته شده است.

خلاصه همه این عوامل بی‌انضباطی و بی‌مسئولیتی شدیدی را در عرصه اجتماع به وجود آورده بود، آنچنانکه «هویت و انضباط جمعی ـ ملی» را برای یک «مقاومت و دفاع نظامی با حس میهن پرستی» از ریشه خشکانده بود.

اسکندر در بستر چنین وضعیت نامساعدی توانست بر امپراطوری ایران عصر هخامنشی مسلط گردد.

نگاهی کوتاه به وضع اجتماعی و ارتش عصر هخامنشی

در طی صفحات گذشته به شرح جنگهای بزرگ این عصر پرداختیم و به شیوه‌های رزمی و استفاده از ادوات جنگی نیز اشاره نمودیم. اینک بصورت منسجم هم به وضع اجتماعی و هم به وضع نظامیگری این عصر نظری می‌افکنیم.

در عصر هخامنشی شاهنشاه در راس هرم قدرت قرار داشت که توسط یک نیروی معنوی بنام «فرّه ایزدی» از طرف اهورمزدا برگزیده می‌شد. از اینرو پادشاه مظهر قدرت خداوندی هم محسوب می‌گشت. یکی از بزرگترین پادشاهان هخامنشی داریوش بود که ایران را به ۳۳ خشتره (استان) تقسیم و اداره آنها را به پارسها که قوم برتر آن عهد بودند، واگذار کرد. پس از عهد حکومت خشایار که بتدریج ضعف بر دولت هخامنشی سایه افکند، استانداران نیز به نوعی حکومت خود مختار دست یافتند. بنابراین برای کنترل قدرت آنان یک سردار بزرگ نظامی بنام «کارانا» ریاست و اختیارات سپاه ایالتی را به عهده گرفت.

جامعه هخامنشی به ۵ طبقه: بزرگان، مغان (روحانیون)، کشاورزان، بازرگانان و پیشه‌وران و بردگان تقسیم می‌شد. در بین طبقه بزرگان هفت خانواده اشراف پارسی بسیاری از مناصب مهم کشوری و لشکری را در دست داشتند. مغان هم که بازمانده شش طایفه مادی به حساب می‌آمدند همچنان اهمیت خود راحفظ کرده بودند. با این وجود هنوز یک دین رسمی و سراسری وجود نداشت، ولی اهورمزدا «بغ» یا خدای بزرگ به شمار می‌رفت و از زمان اردشیر دوم بغان دیگری مثل آناهیتا و میترا در ردیف اهورمزدا قرار گرفتند. بطور کلی مذهب مهرپرستی (میترائیسم) در غرب و زرتشتی در شرق و شمال شرقی رواج داشتند.

اساس جامعه پاسها از نظر اقتصادی مبتنی بر کشاورزی، دامداری و تجارت بود. قسمت اصلی اراضی کشور غیر از املاک برده نشین، به وسیله کشاورزان اداره می‌شد. این کشاورزان حق نداشتند آن اراضی را ترک کنند و معمولاً به همراه همان زمینها خرید و فروش می‌شدند. بخشی از اراضی نیز به معابد اختصاص داشت که کانون انبوه بردگان بودند.

برای نظارت بر امر کشاورزی و جمع‌آوری مالیات، ماموران ویژه دولتی عهده‌دار این مسئولیت بودند. به استناد به نوشته‌های هرودوت مالیاتها به دو صورت نقدی و جنسی دریافت می‌گردید. داریوش قلمرو خود را به ۲۰ منطقه مالیاتی تقسیم نمود و با هر ساتراپی یک نفر مامور مالیه به ایالات روانه کرده بود. این قلمرو پهناور و ساتراپهای مختلف توسط یک سازمان بازرسی بنام «چشم و گوش شاه» کنترل می‌گردیدند.(۹۲)

غیر از کشاورزی و دامداری، تجارت نیز یکی از منابع مهم در آمد پارسها به محسوب می‌گشت. مال التجاره‌ها از سراسر این امپراطوری و ملل تابعه آن بوسیله یک شبکه راه بزرگ که مهمترین قسمت آن «راه شاهی» به طول ۲۴۰۰ کیلومتر با حدود ۱۱۰ کاروانسرای میان راهی بود، جابجا می‌شدند. در طول این راهها و در فواصل معین چاپارخانه‌ها و مسافرخانه‌های متعدد وجود داشتند که سربازان مسلح از آنها محافظت می‌کردند. راه شاهی از سارد تا شوش ادامه می‌یافت. از ممفیس مصر (در نزدیکی قاهره امروز) نیز راهی به سارد می‌آمد که پس از اتصال به شاهراه اصلی تا

کنار رود سیحون امتداد می‌یافت. این شبکه وسیع از جاده‌ها موجب تقویت بنیه و ساختار اقتصادی مخصوصاً در امر تجارت شده بود. در زمان جنگ نیز جاده‌های اصلی و فرعی برای عبور و مرور لشکریان، ارابه‌های جنگی، چارپایان و بار و بنه مورد استفاده قرار می‌گرفتند.(۹۳)

شاهان هخامنشی بویژه داریوش با وجود آنکه برای ثبات و استحکام حکومت خود سعی در ایجاد اصلاحات و تکیه بر اقتصاد و تجارت داشتند ولی وابستگی زیادی نیز به ارتش پیدا کرده بودند. به همین دلیل در هر شهر پادگان بزرگی در مرکز ارگ احداث کردند. فرماندهان این پادگانها را «ارگبد» می‌نامیدند.

بطور کلی قلمرو امپراطوری چندین بار به مناطق بزرگ نظامی تفکیک شد. از جمله در زمان خشایار به هفت منطقه و در زمان اردشیر به چهار محدوده مشخص منفک از هم تقسیم گشتند.

ارتش پارسها تا قبل از داریوش به صورت چریک سازماندهی شده بود، ولی از زمان داریوش به بعد بر شالوده سه قسمت عمده : سپاه جاویدان، پیاده نظام و سواره‌نظام استحکام یافت. سپاه جاویدان که توسط داریوش بنیان گذارده شد مرکب از ۱۰۰۰۰ سرباز زبده اشراف پارس و بسیار مجهز بود. در بین دو قسمت دیگر نیز هسته اصلی را پارسها سپس مادها تشکیل می‌دادند. افراد این هسته را از کودکی با نظامیگری و رزم آشنا می‌کردند، زیرا بخش مهمی از آئین تعلیم و تربیت آن عهد را اسب سواری، تیر اندازی، پرتاب نیزه، فنون رزمی تن به تن و گاه ارابه‌رانی تشکیل می‌دادند. به نوشته لمبتون جوانان از حدود ۲۰ سالگی وارد مرحله سپاهیگری می‌شدند و بعدها بخش اعظم سواره نظام را تشکیل می‌دادند. افراد این گروه غالباً از عمده مالکان بودند. نارمن نیز به اهمیت برخورداری از مهارتهای رزمی توسط جوانان پارسی اشارات مکرر دارد. مدلل‌تر از همه اشاره صریحی است که داریوش خود در کتیبه نقش رستم به آن کرده است. وی در این کتیبه چنین نوشته:«ورزیده هستم چه با هردو دست و چه با هر دو پا. هنگام سواری خوب سواری هستم و هنگام کشیدن کمان چه پیاده و چه سواره خوب کمان کشی هستم. هنگام نیزه زنی چه پیاده و چه سواره خوب نیزه می‌زنم».(۹۴)

اسبهای سواره نظام و یا هر نوع اسب دیگر در این عصر در چند ناحیه پرورش می‌یافتند. از جمله: همدان، گروس، کیلیکیه، شمال بابل، کردستان عراق فعلی، و از همه مهمتر نسا (دشت ماد) و ارمنستان. به نوشته استرابون: « . . . سرزمین مادها همیشه مهد پرورش اسب به حساب می‌آمد. در آنجا دائماً ۱۶۰۰۰۰ اسب در حال پرورش بودند. تخم این اسبان را به ارمنستان نیز می‌بردند تا پرورش دهند. . . . ارمنستان هر سال در جشن مهرگان ۲۰۰۰۰ کره اسب برای شاه ایران می فرستاد . . . کاپادوکیه نیز ۱۰۰ اسب، ۲۰۰۰ قاطر و ۵۰۰۰۰ گوسفند به ایرانیها اهداء می‌کردند».(۹۵) به نوشته هرودوت «والی بابل غیر از اسبان جنگی، ۸۰۰ نریان و ۱۶۰۰۰ مادیان را در

اصطبل خود نگه می‌داشت». وی سالانه ۳۰۰۰ اسب نیز به ایرانیان می‌بخشید.[۹۶]

کیلیکیه هم هر سال ۳۶۰ اسب سفید به دربار ایران می‌فرستاد. در مشرق ایران نواحی سغد، سکائیه، بلخ و خوارزم اسبان جنگی خوبی پرورش می‌دادند. سواره نظام این مناطق گاه در ارتش ایران بخوبی می‌درخشیدند.[۹۷]

در بین سواره نظام این عهد، مادها، سکاها و مخصوصاً سواره پارسی نقش مهمی در جنگها بعهده داشتند. بنابر اسناد بابلی اسلحه اصلی سواره در اکثر نبردها سپر و نیزه بود که مقتضا به وضع نیروهای تهاجمی دشمن، گاهی ادوات دیگری مثل تبرزین نیز به آن اضافه می‌گردید. جنگاور سوار خود زره به تن می‌کرد و بر اسب هم برگستوان می‌پوشاند. در آثار هنری و معماری بویژه کتیبه‌ها و نقوش برجسته تخت جمشید (مخصوصاً در پلکانهای آپادانا)، شوش، بیستون، نقش رستم، فیروز آباد و سروستان بخوبی می‌توان سواره نظام آن عصر، ادوات جنگی آنها و سایر گروه جنگاوران را شناسائی نمود.[۹۸] در صفحات بعد تعدادی از تصاویر نمونه را ارائه داده‌ایم.

پس از سواره نظام، پیادگان خیل عظیم جنگاوران را تشکیل می‌دادند. اومستد در این باره می‌نویسد: «پس از بی‌مرگان، بلندپایه‌ترین سربازان، پیادگان پارسی بودند که کلاه نمدین و سربند به سر، تنریب (ارخالق آستین‌دار رنگارنگ) روی زره با پولکهای آهنین و شلوار به پا داشتند. . . . برای دفاع سپر بافته در دست می‌گرفتند. کمان درازی که ترکش آن پر از تیرهای نی بود، یک نیزه کوتاه و یک شمشیر کوتاه که از کمربند روی ران آویخته می‌شد، بخش دیگر سلاحهای آنان را تشکیل می‌داد». نوشته‌های «الواح شوشی» نیز ابزارهای جنگی را «کمان چندتائی به شکل آشوری، زه برای کمان، تیرونی که از آن تیرها را می‌ساختند، نیزه، سپر و پوستهائی که با آنها سپرها را می‌پوشاندند»[۹۹] ذکر نموده است. گزنفون نیز شرح مشابهی دارد. وی می‌نویسد: «. . . نوجوانان وقتی در طبقه مردان داخل می‌شوند اگر لازم آید به جنگ بروند تیر و کمان و زوبین ندارند. اسلحه آنها برای جنگهای تن به تن است یعنی جوشن به تن دارند، سپری به دست چپ، شمشیر یا ساطوری بدست راست». سپس درباره اسلحه پارسها زمان کوروش چنین ادامه می‌دهد: «. . . اسلحه همه سپاهیان مثل کوروش بود. یعنی تیاری ارغوانی، زرهی برتن، کلاهخود بر سر و اسلحه هجومی (تعرضی) آنها نیز شمشیر، زوبین، نیزه دو شاخ، سنان (نیزه کوتاه) وگرز از چوب پسُتنگ (سنجد) و اعضای بدن اسبها هم از سلاحهای دفاعی (برگستوان) پوشیده می‌شد. . . .».[۱۰۰]

پرتاب زوبین از راه دور توسط بعضی از جنگجویان بسیار رایج بود وگاهی توسط افراد زبده چنان با قدرت و دقت انجام می‌گرفت که از جوشن و زره گذشته بر بدن دشمن فرو می‌رفت.[۱۰۱]

ماده‌ای آتش زا نیز بنام «آتش مدی» گاه به گاه در جنگها مورد استفاده قرار می‌گرفت. هرودوت آنرا «روغن مدی» نامیده که احتمالاً از گوگرد، قیر و نفت ساخته می‌شد. این مواد را به تیر

مالیده و پس از آتش زدن آن به سوی هدف پرتاب می‌کردند. قدرت احتراق ایجاد شده در مواردی خاص بقدری شدیدی بود که جز با ماسه و شن خاموش نمی‌گردید.(۱۰۲)

برای شناخت صحیح‌تر وسایل جنگی دوران پارسها مراجعه به «مدارک سنگی» بویژه آثار باقی مانده در تخت جمشید بسیار مفید است. با استناد به این مدارک و نوشته‌های مورخین، سپرهای این عهد بر سه گونه بوده است. الف ـ سپرهای گرد فلزی. ب ـ سپرهای بیضی شکل که در دو پهلوی آنها دو سوراخ قرار داشت و از داخل آنها دشمن را می‌نگریستند. بر روی تعدادی از آنها در وسط و دورا دور تزئیناتی انجام می‌گرفت. پ ـ سپرهای قدی مستطیل شکل که از ترکه‌های بید بافته می‌شد.

غیر از این سه نوع سپر استرابون به سپرهای لوزی شکل نیز اشاره نموده است. بعلاوه سپرهائی هم از چوب سبک و نازک ساخته شده که روی آنها را با پوست یا روغنی که تدهین شده بود می‌پوشاندند. تعدادی از سپرهای فلزی را نیز از طلا می‌ساختند. اگر سپر از جنس آهن می‌بود، لایه‌ای از طلا یا نقره را بر روی آن می‌کشیدند که مسلماً چنین نمونه‌های قیمتی را در اختیار اشرافیت نظامی و فرماندهان ارشد می‌نهادند.(۱۰۳)

تیردان یا ترکشها نیز به چند شکل مورد استفاده قرار می‌گرفت. الف ـ شکل هرم ناقص بلند و چهار بر با روکش چرمی که قاعده بزرگ آن در بالا و قاعده کوچک آن در پائین بوسیله یک تسمه چرمی که به قسمت بالا و پائین آن پیوند می‌خورد، روی دوش چپ آویخته می‌شد. تیردانها دری داشتند که بوسیله زبانه‌های چرمی جفت می‌گردید. در نقطه‌ای از نیمه پائینی بعضی از تیردانها گل گره زده‌ای نیز دیده شده است. ب ـ تیردان هرمی گرد که نقوشی به شکل گرد و لوبیائی مقابل هم با رنگهای آبی و سبز کم رنگ بر روی آنها نقش کرده‌اند و در بعضی موارد بوسیله رشته‌هائی ۴ تائی و ۳ تائی و تکی نیز مزین و آرایش می‌یافتند.

کمان هخامنشی ساده بود. در دو سر آن روی گردیها نوکی از آهن تعبیه‌شده بود که حلقه‌های زه به آن بند می‌شد و در محل شکاف پشت گردی جای می‌گرفت. کمان را نیز همانند ترکش غالباً بر دوش چپ می‌انداختند و برای آن که در محل خود بایستد بر سمت چپ سینه روی پیراهن بندی را می‌دوخته‌اند و با دو سر آزاد آن بند در موقع لزوم کمر کمان را به آن گل گره می‌زدند.

زه کمانها را بیشتر از پوست یا موی اسب و یا از روده حیوانات می‌ساختند. چوب تیر هم از نوع سخت آن مثل گز، سندروس و خدنگ انتخاب می‌گردید. تیر و کمان معمولاً توسط همه رسته‌های سپاه مورد استفاده قرار می‌گرفت.

کمان‌دان را هم پارسها وهم مادها مورد استفاده قرار می‌دادند. تصاویر تعدادی از این کماندانها در نقوش تخت جمشید موجود است که آنها را در جلو بدن و از گره کمربند آویخته‌اند. کمربند پارسها همچون مادها تکه چرمی بلندی دور کمر بوده که در جلو پس از یک بار زیر و رو شدن، دوسر آن

بهم گره می‌خورد.[۱۰۴]

غیر از سه گروه عمده ارتش این دوران باید از یک نیروی مسلح دیگری نیز نام برد که اعضا و مخصوصاً فرماندهان آنها از نفوذ سیاسی ـ نظامی زیادی برخوردار بودند. این گروه محافظان شاهی یا گارد مسلح سلطنتی را تشکیل می‌دادند که به فرمانده آنها «هزار پتیش» می‌گفتند. نفرات این نیرو از میان نجبای پارس، ماد و تعدادی هم ایلامی انتخاب می‌شدند. آنها به سه رسته مهم تقسیم می‌گردیدند که بخشی از آن شامل ۲۰۰۰ سواره نظام و ۲۰۰۰ پیادگان مسلح بودند. ادوات رزمی آنها عبارت بود از: تیر و کمان، ترکش پر از تیر و نیزه‌های بلند حدود ۳ متری که در انتهای تحتانی آنها گوی طلائی یا نقره‌ای قرار می‌گرفت. این محافظان مسلح ایرانی را یونانیها ملوفوروی Melophoroi می‌خواندند.[۱۰۵]

در کشورهای تابعه و زیر سلطه نیز نیروهای مسلح ویژه‌ای از گروه‌های مختلف مردم تشکیل شده بود که در پادگانهای همان مناطق مستقر شده و اهرمی قوی برای سرکوب شورشهای محلی بحساب می‌آمدند. این پادگانها زرادخانه و محل انبار اسلحه همان ناحیه نیز محسوب می‌گشتند. هزینه‌های نظامی این تشکیلات توسط مردم بومی مناطق تامین می‌شد.[۱۰۶] والی‌های این نواحی یا ساتراپها به همراه فرمانده ارشد نظامی موظف بودند در زمان لشکرکشی‌های بزرگ این «سپاه محلی» را به انواع سلاحها مجهز نموده و به مقر اصلی تجمع لشکریان اعزام نمایند. این والیان و یا فرماندهان (کاراناها) غالباً خود سپهسالاری سپاه اعزامی را به عهده می‌گرفتند.

یکی از نمونه‌های بارز و قدرتمند چنین پادگانهائی، باید از پادگان بزرگ مستقر در مصر نام برد. در آنجا ۱۲۰۰۰ نیروی مسلح نظامی دائماً در حال آماده باش بودند و کلیه هزینه‌های آنها توسط اهالی مصر تأمین می‌گشت. مردم مصر سالانه ۷۰۰ تالانت نقره و ۱۲۰۰۰۰ کیل غله (۱۲۰۰ مدیمن) صرف این نیرو می‌کردند.[۱۰۷] برای تطمیع نخبگان نظامی و فرماندهان ارشد این پادگانها، گاهی اراضی کشاورزی مناطق فتح شده را در اختیار آنها می‌گذاردند که به آنها باگه Baga می‌گفتند.[۱۰۸] مثلاً پس از فتح بابل اراضی آن بین نظامیان فاتح تقسیم گردید تا مشترکاً به کار کشت بپردازند و در مقابل آن خدمات نظامی ارائه دهند. این اراضی را در این ناحیه «تیول کمان و اسب و ارابه» می‌نامیدند.

در نواحی سرحدات نیز پادگانها و پاسگاههای مرزی متعدد ساخته شده بود که نمونه آن پادگان الفانتین در مرز مصر ـ نوبی بود. نیروهای مسلح در این پادگان دور افتاده از بین مردم پارس، ماد، یونانی، کاری و خوارزم انتخاب می‌شدند. فرمانده این پایگاه از میان نظامیان عالی‌رتبه ایران یعنی پرترک Prtrk برگزیده شده بود.[۱۰۹] اگر این پادگانهای مرزی استثناناً در داخل شهرها احداث می‌شدند، غالباً نظامیان به همراه خانواده‌های خود در آنها جای می‌گرفتند. آنها به گروههای ۱۰۰ نفره تقسیم می‌گردیدند که هر گروه بنام فرمانده خود شهرت می‌یافتند. به نوشته لمبتون در بعضی نقاط

زمین در اختیار این مهاجرین نظامی قرار می‌گرفت تا بدین وسیله هم هسته اصلی قوای نظامی آن ناحیه و هم «اعضای شورای یاری دهنده شهربانان» را تشکیل دهند.(۱۱۰)

بطور کلی مردان نظامی در بعضی از مقاطع تاریخی این سلسله هرماهه مواجب بصورت جنس (شراب، گوشت، غله و . . .) از ساتراپها دریافت می‌کردند. افراد ذخیره نیز از درآمد اراضی کوچک خود که از پرداخت مالیات معاف بودند، زندگی را سپری می‌کردند. برای هزینه‌های تجهیزات سپاه و پرداخت مواجب سربازان مزدور مخصوصاً یونانیها علاوه بر جنس،از گنجینه‌های مختلف مانند شمش‌های طلا و نقره، عاج، ظروف با ارزش فلزی، شراب، روغن‌چهارپایان، لباس، پول و سکه‌های گوناگون هم بهره می‌بردند. مثلاً ساتراپ صیداکه گاهی فرمانده بخشی از نیروی دریائی ایران را نیز به عهده می‌گرفت، و حاکم کیلیکیه برای هزینه‌های مختلف نظامی از خزانه سلطنتی در شوش، تخت جمشید (که خزانه عظیمی به طول ۱۳۳/۹ × ۱۷/۶ متر داشت)، بابل و اکباتان طلا و نقره دریافت می‌کردند. شوش و تخت جمشید علاوه بر اهمیت‌های مختلف، از نظر موقعیت استراتژیک نظامی بویژه تمرکز قوا برای شاه و درباریان ایران، از اهمیت بسزائی برخوردار بودند. کیلیکیه مرکز تجمع قسمت بزرگی از نیروهای خشکی ـ دریائی ایران برای حمله به یونان و سواحل آسیای صغیر محسوب می‌شد.(۱۱۱)

قابل ذکر است که ضرب سکه اولین بار در زمان داریوش در حدود سالهای ۵۱۵ ق.م اتفاق افتاد، که با رواج آن علاوه بر روان شدن امر اقتصاد و تجارت، در پرداخت مواجب سربازان و هزینه‌های جنگی نیز تسهیلات فراوانی‌بوجود آورد. سکه‌های طلا توسط شاه ضرب می‌شد که به آن دریک یا زریک می‌گفتند. سکه‌های نقره نیز سیکلوس یا شکل (۵/۶ گرم) نامیده می‌شدند که معمولاً $\frac{1}{20}$ زریک ارزش داشتند. ساتراپهای مختلف هم می‌توانستند سکه‌های مختلف مخصوصاً از جنس مس و مفرغ و سایر فلزات کم ارزش را ضرب نمایند. نمونه چنین ساتراپهائی را باید از بابل، ارمنستان، نقاط مختلف بین‌النهرین و آسیای صغیر نام برد. بر روی بسیاری از سکه‌ها تصاویر جنگاوران به همراه آلات جنگی گوناگون همچون تیر و کمان، نیزه و قمه حک می‌گردید.(۱۱۲)

در جنگهای مهم و بزرگ از جمله لشکرکشی داریوش و خشایار که مشروح آنها از نظر گذشت، شاه شخصاً حضور می‌یافت. گاهی چه با حضور شاه و چه بدون حضور وی فرماندهی کل ارتش به شخصی بنام اران اسپاباذ ارتیشتاران سالار واگذار می‌گردید که در مواردی او را «مهین اسپهبذ» و «اسپهان سالار» نیز می‌نامیدند. نقش این شخصیتهای بلند مرتبه نظامی معادل وزیر جنگ و یا فرمانده بزرگ ارتش فعلی بود.(۱۱۳) ولی فرماندهان نظامی ساتراپها همانگونه که در سطور قبل مذکور افتاد، کارانا یاکارانس Karanos خوانده می شدند و غالباً تعلق به خاندانهای بزرگ و اشرافی جامعه داشتند.

از اسیران جنگی معمولاً بعنوان برده و کارگر بهره می‌بردند که به آنها «مانیا» می‌گفتند. این

اسیران به تعداد معین بین طبقات اشراف تقسیم می‌شدند تا از وجود آنها در «کورتش»ها و کارهای مختلف از جمله امور ساختمانی، صنعت و کشاورزی استفاده کنند.[۱۱۴] کورتش‌ها مجموعه‌ای از بردگان بودند که در گروههای ۱۰، ۱۰۰، ۱۰۰۰ نفری به کار بردگی در املاک شاهنشاهی یا کارهای ساختمانی مثل تخت جمشید پرداخته و در ازای آن مزد می‌گرفتند. گاهی اسیران جنگی را به عنوان «غنیمت کمان» بفروش می‌رساندند که نمونه آنرا باید از فروش بزرگ اسیران مصری و بلخی در بابل نام برد.[۱۱۵] این نوع اسیران را نیز باید نوعی برده بحساب آورد.

سپاه هخامنشی همانگونه که در طول شرح وقایع جنگی ذکر گردید، با محاصره و فتح قلاع آشنائی کامل داشتند که غالباً تمهیدات و تدابیر آنها عبارت بود از: ایجاد تونلهای خاکی، ساختن برج برای تسلط بر درون شهرها، قطع ارتباط اهالی یک قلعهٔ در حال مقاومت با بیرون، جلوگیری از رساندن آذوقه به دشمن محاصره شده، پرتاب سنگ بوسیله فلاخنها، منجنیقها و خشت‌اندازها، تخریب حصار و دروازه‌های قلاع.

در زمینه دفاع نیز در زمانیکه احتمال محاصره شدن می‌رفت، حصارها، برج، بارو و دروازه‌ها را تعمیر و ترمیم می‌کردند. برای ایجاد استحکامات بیشتر، گاهی به حفر خندق به دور شهر می‌پرداختند تا در زمان هجوم دشمن با پرتاب سنگ و تیر از روی برج و بارو به آن سوی خندق از پیشروی بیشتر آنها جلوگیری کنند. همچنین در زمان هجوم نهائی دشمن که به زیر حصار و یا پای برجها می‌رسیدند، از ریختن روغن داغ، آب جوش، قیر جوشان بر سر آنها کوتاهی نمی‌کردند.[۱۱۶]

نیروی دریائی هخامنشیان

اولین نیروی دریائی در این عصر و توسط داریوش بنیان‌گذارده شد که شرح ماوقع آن بطور اختصار در صفحات قبل از نظر گذشت. ولی استفاده از کشتی و کشتی‌رانی در جنوب ایران و در دریای خزر بر اساس بعضی از منابع تصویری که یک نمونه آنرا قبلاً ارائه دادیم، پیش از هخامنشیان نیز رایج بوده است. شاهنامه نیز به قدمت کشتیرانی در ایران اشارات فراوانی دارد. با استناد به مطالب این کتاب، اولین کسی که در میان ایرانیان کشتی ساخت جمشید یکی از افراد دودمان پیشدادیان بود. بعد از وی ضحاک سپاه گران گسیل کرد تا «یهو» (سراندیب شاه ـ نام قدیم سیلان) دست نشانده مهراج فرمانروای هند را سرکوب نماید. زیرا یهو علیه مهراج عصیان نموده و مهراج نیز از ضحاک کمک خواسته بود. ضحاک هم سردار ایرانی گرشاسب را به همراه ناوگان سلطنتی به سراندیب فرستاد. این ناوگان شش ماه بعد به «کله» بندر جنوب هند رسید و یهو را که ۱۶۰۰۰ فیل و ۲۰۰۰۰۰۰ سپاه (؟) گرد آورده بود، شکست داد.

بعد از حکومت پیشدادیان، نوبت به حکمت کیانیان رسید. کیکاووس یکی از شاهان کیانی در

یک سفر جنگی از نیمروز (سیستان) گذشت و به ساحل مکران آمد. سپس با زورق، کشتی‌ها و سپاهیان بسیار آبهای «زره» را پشت سر گذاشت و پس از طی ۱۰۰۰ فرسخ راه، بر هاماوران هجوم برد:

بی اندازه کشتی و زورق بساخت بیاراست لشکر بدو در شناخت
خبر شد بدیشان که کاووس شاه بر آمد ز آب زره با سپاه
همانا که فرسنگ بودی هزار اگر پای را رای کردی شمار

ولی کیکاووس بخاطر نیرنگ اعراب دستگیر و سپس زندانی شد. اینبار رستم با سپاه گران و یک ناوگان عظیم جنگی راهی هاماوران شد تا پس از غلبه بر مردم آنجا کیکاووس را آزاد کند.(۱۱۷)

غیر از شاهنامه کتاب «گرشاسب نامه» اسدی توسی نیز به این سفرهای دریائی ـ جنگی ایرانیان باستان اشارات فراوانی کرده است. اما چون نگارنده حتی‌الامکان قصد بر تکیه به مستندیات تاریخی مسجل و متقن دارد و این وقایع را آمیخته با افسانه‌ها و میتولوژیها می‌داند، به همین مقدار بسنده می‌نماید. بنابراین خوانندگان گرامی را به اصل این دو کتاب ارجاع می‌دهیم تا مفصل‌تر با نیروی دریائی، سفرهای جنگی و شیوه‌های رزم دریائی ایرانیان عهد باستان آشنا گردند.

اما قدرت دریائی هخامنشیان حقیقتی انکار ناپذیر بود. به عقیده پروفسور هادی حسن این قدرت در مواجه با نیروی دریائی مصر و یونان در آسیای صغیر به آرامی گسترش یافت. ایرانیها نخست پرچم خود و سپس صاحب‌منصبان را در معیت غیر ایرانیها به دریانوردی فرستادند تا به کارشناسائی وجاسوسی بپردازند. آنگاه در مقام دریاسالاری به فتح جزایر مدیترانه پرداختند و سرانجام ناوگانهای دریائی بسیاری از نقاط را زیر نفوذ و سیطره خود درآوردند.(۱۱۸)

بطور کلی اساس و بنیاد نیروی دریائی هخامنشی بعد از تسلط آنها بر فینیقیه‌ها، مستعمرات یونانیان در آسیای صغیر و سپس مصری‌ها شکل گرفت. در این امرفینیقیه‌ها هسته اصلی تجهیز و ساخت کشتی و ناوگانهای دریائی ایران را بعهده داشتند. کارگاههای متعددی در شهرهای فینیقیه مشغول به ساخت کشتی بودند. بعلاوه به امر شاهان هخامنشی در آسیای صغیر، کاریه، لُنیان، سواحل دار.دانل و بسفور کار ساخت کشتی و تجهیزات نیروی دریائی برای ایرانیان بطور مداوم ادامه داشت. در داخل نیز گزارشی از ساخت کشتی در بندر عسلو (میان بوشهر و بندر لنگه فعلی) وجود دارد.(۱۱۹) مرکز ثقل و محدوده اصلی دریانوردی ایرانیان بیشتردر خلیج فارس و سپس در زمان جنگ در حاشیه دریای مدیترانه و اژه بود. در شمال ایران یعنی دریای خزر هیچ گزارش مستندی از فعالیت ناوگانهای جنگی نیست. ولی اشارات مبهمی به بندری بنام «زادراکرت» (استراباد ـ گرگان فعلی) وجود دارد و احتمالاً باید جزیره آبسکون بوده باشد که در حدود قرن ۷ هـ. ق به زیر آب رفته است.(۱۲۰)

ناوگان دریائی هخامنشیان بطور کلی شامل چند نوع کشتی می‌شدند.

الف ـ کشتی‌هائی که در سه طبقه یا اشکوب آنها سه ردیف پاروزن قرار می‌گرفتندودر هر طبقه ۳۰ تا ۵۰ ملوان پاروزن مستقر می‌شدند. این کشتی‌ها که یکی از مهمترین انواع خود محسوب می‌گشتند تری‌رم Trireme نام داشتند. دماغه آنها بسیار محکم و روی آنها را با توپالهای تیغی مانند می‌پوشاندند. برای عملیات جنگاوران مستقر در آن، به آرامی کشتی را به سوی کشتی‌های دشمن می‌کشاندند و پس از تماس،نبرد را آغاز می‌کردند. و یا در عملیات آبی ـ خاکی پس از پهلو گرفتن در جائی مطمئن، نیروها از آن پیاده می‌شدند و دست به عملیات تهاجمی می‌زدند. در تعدادی از تری‌رم‌ها وسایلی برای پرتاب گوی‌های آتشین نیز نصب می‌کردند. بعضی از این گوی‌هـــا از پارچه کتانی آغشته به نفت ساخته می‌شدند که گاهی آنها را با دست توسط میله‌های فلزی به سوی دشمن پرتاب می‌نمودند. شایان ذکر است که به نوشته هرودوت، ایرانیها در زمان داریوش چاه نفتی را در ۲۶ مایلی شوش مورد بهره‌برداری قرار دادند و از آن قیر، نفت و نمک استخراج می‌کردند. یونانیها ماده اصلی این چاه را رادیناس Rhadinace می‌خواندند.

ب ـ نوع دوم کشتی‌های بلندی بودند که برای حمل و نقل اسبان و نیروهای سواره نظام مورد استفاده قرار گرفته و سرگور Sergure نامیده می‌شدند. بر دماغه این کشتی‌های بلند و پهن نیز توپالی تعبیه شده بود. بعلاوه در هر یک از آنها بخاطر ظرفیت و گنجایش زیادش ۵۰ پاروزن دائماً در حال پارو زدن بودند. گاه برای افزودن بر سرعت آنها بادبانها را نیز برمی‌افراشتند.

پ ـ کشتی‌های کوچک بارکش که مخصوص حمل آذوقه، بار و بنه و گاه ارابه‌های جنگی بود. سرعت این کشتی‌ها کم ولی گنجایش آنها بین ۵ تا ۱۵ تن در نوسان قرار می‌گرفت.

ت ـ ناوهای مهندسی که مخصوص پل‌سازی روی رودها و کانالها بودند، هر چند در موارد ضروری برای ایجاد پل از سایر انواع کشتی‌ها نیز بهره می‌بردند. ناوهای مهندسی بـرای عـبور سـربازان و تجهیزات نیز مورد استفاده قرار می‌گرفتند. نمونه چنین بهره‌وری از آنها را در زمـان لشکـرکشی خشایار به یونان توصیف نمودیم که چگونه در کنار هم ردیف شده و با طناب به هم متصل می‌گردیدند. ملوانان و کارکنان ناوها غالباً از بین ملل سازنده آن انتخاب می‌شدند تا بخاطر آشنائی به طرزاستفاده از آنها به نحو مطلوب‌تری مورد استفاده قرار گیرند. ولی فرماندهان را معمولاً از بین پارسها و سپس مادها انتخاب می‌کردند تا در عرصه نبرد احتمال خیانت را از بین ببرند.

ظرفیت حمل نیرو توسط کشتی‌های نفربر بین ۸۰ تا ۲۰۰ متغیر بود.[۱۲۱] با گسترش نیروی دریائی، سه منطقه و پایگاه بزرگ استقرار یافتند :

۱ ـ پایگاه یکم دریائی، در کرانه‌های آسیای صغیر که مرکز آن هالیکارناس Halicarnasse بود.

۲ ـ پایگاه دوم دریائی، بندر آباد و پرجمعیت صور بود که به امر حفاظت و نگهبانی از کرانه‌های

فینیقیه و مصر می‌پرداخت.
۳ ـ پایگاه سوم دریائی که در دهانه خلیج فارس و اپاتان (حدود آبادان فعلی) قرار داشت.(۱۲۲)

سان و رژه

به نوشته گزنفون (اکونومیک ـ فصل ۴) شاهان هخامنشی هر سال و به وقت معینی از سپاه سان می‌دیدند تا از کیفیت جنگ‌افزارها، اسبان و سایر تجهیزات آنان آگاه گردند. بخشی از ارتش که به تختگاه (مرکز حکومت) نزدیک بودند توسط خود شاه و بقیه سپاهیان که در ساتراپها، پادگانها و دژهای مرزی استقرار داشتند توسط سرداران بزرگ نظامی سان دیده می‌شدند. فرماندهان و افسران ارشدی که پس از انجام مراسم سان از نفرات تحت امرشان، رضایت کامل حاصل می‌شد، پاداش و ترفیع به آنها تعلق می‌گرفت و در غیر این صورت مشمول توبیخ و گاه عزل می‌گشتند.

شاه به هنگام سان دیدن بر ارابه‌های رزمی می‌نشست و از برابر یگانها عبور می‌کرد و در بعضی موارد از نفرات یا فرماندهان آنها سوالاتی می‌نمود که توسط دبیر همراه در دفترهای مخصوص ثبت می‌گردید. برای رژه نیز معمولاً شاه بر تختی که بر روی یک بلندی قرار گرفته بود می‌نشست تا سپاهیان از برابر او عبور کنند. شمارش نفرات نیز در طی همین سانها انجام می‌گرفت. به نوشته هرودوت (کتاب ۷ بند ۶) شمارش لشکریان بدین گونه بود که «نخست ۱۰۰۰۰ تن از سربازان را یکجا گرد می‌آوردند، سپس بدور آنها خطی می‌کشیدند آنگاه روی خط دیواری می‌افراشتند که بلندی آنها تا ناف سربازان می‌رسید. از این به بعد برای شمارش، سربازان را گروه گروه وارد این میدانگاهی کرده و خالی می‌نمودند تا همگی شمارش شوند».

برای راهپیمائیها و سفرهای جنگی نیز برنامه‌های سان و رژه پیش بینی می‌شد تا ستون متحرک نفرات نیز پس از انجام مراسم مشخص گردند. کریتوس روفوس مورخ رومی توصیف زیبائی از ستون‌بندی و طرز حرکت لشکریان ایرانی پس از سان یک سپاه دارد که متعلق به عصر داریوش سوم و حرکت از فرات به سوی بابل است (کتاب ۳ ـ بند ۳).(۱۲۳)

پیک و مخابره با آتش

ایجاد و تاسیس چاپارخانه، پیک و نیز مخابره با آتش و افزارهای افشانندهٔ نور از ابتکارات عصر هخامنشی است. سازمان بریدگی عرب از اصل اکدی و بابلی Buridu می‌باشد در زمان صلح حکم سازمان و تشکیلات پست امروزی را داشت. اما در زمان جنگ این سازمان به احتمال اقرب به یقین برای مخابره و پیام رسانی نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در طی اوراق قبل ذکر گردید که در سرزمین پهناور ایران این عصر، ارتباط در طول شاهراهها و با ساختن چاپارخانه‌ها، توسط اسبان

تندرو و ماموران ورزیده انجام می‌گرفت. در هر یک از این پایگاهها پیکی به همراه اسبان تندرو آماده بود تا به محض دریافت نامه و یا خبر از پیک پیشین، بیدرنگ آن را به پیک دیگر برساند و آن دیگری نیز چنین می‌کرد. بدین ترتیب روز ، شب ، گرما و سرما در رساندن پیک‌ها و نامه‌ها تأثیری نمی‌گذاشت. یک فرمان می‌توانست به فوریت از پایتخت به تمام ساتراپها، شهرها و یا جبهه‌های جنگ ارسال گردد و برعکس از جبهه‌ها نیز به مراکز ستاد اصلی فرماندهی یا پایتخت برسد. بقول هرودوت: «در میان موجودات فانی موجودی نیست که زودتر از چاپار پارسی به مقصد برسد. . .آنها آنقدر اسب و آدم نگاه می‌دارند که هر یک روز راه ۴ تا ۵ فرسنگ، یک چاپار و یک اسب داشته باشند. . .». علاوه بر چاپارها،در راههای مهم و نقاط استراتژیک بمنظور مخابره و ارسال پیام و اخبار، برجهای آتش ساخته بودند.

ماموران حرفه‌ای در شرایط ویژه بر فراز این برجها با افروختن آتش یا علائم نورانی به ماموران برج دیگر پیام را مخابره می‌کردند.این کار به تواتر ادامه می‌یافت تا خبر به مرکز اصلی مخابره می‌گردید. مردونیه اخبار وضعیت جنگ در آن را از راه جزایر سیکلاد به خشایارکه در سارد بود، این گونه مخابره نمود.(۱۲۴)

درجه و ترفیعات

برای آموزش و تربیت افسران و درجه‌داران ارشد آموزشگاه خاص نظامی وجود نداشت. ولی همانگونه که شرح داده شد، سپهسالاران و صاحب منصبان ارشد نظامی از بین خاندان بزرگ و اشراف سرشناس انتخاب می‌شدند. برای کادرها و فرماندهان درجات پائین‌تر نیز به نجبای پائین‌تر تکیه می‌کردند. آنها تحت امر تعلیم و تربیت رایج، فنون جنگی را نیز می‌آموختند که خود نوعی کادرسازی برای بدنه ارتش نیز بحساب می‌آمد.

اما ترفیع درجه و اعتبار می‌توانست ارتباط مستقیم به وفاداری به هرم قدرت و سپس نشان دادن تهور و لیاقت در صحنه‌های نبرد نیز داشته باشد. برای ترفیعات درجه خاصی وجود نداشت ولی در بعضی از نوشته‌های معاصر سعی کرده‌اند با استناد به منابع یونانی بطور تلویحی بعضی از درجات نظامی بویژه در عصر کوروش را مشخص نمایند. این درجات عبارتند از: ۱ ـ شاه یا فرمانده کل قوا ۲ ـ میریاک، معادل سرلشکر و فرمانده ۱۰۰۰۰ نفر سرباز ۳ ـ شیل یاک، معادل سرهنگ و فرمانده ۱۰۰۰ سرباز ۴ ـ تاخیاک ، معادل سروان و فرمانده ۱۰۰ سرباز ۵ ـ لوشیاک ، معادل ستوان و فرمانده ۵۰ سرباز ۶ ـ کادیاک ، معادل گروهبان و فرمانده ۱۰ سرباز ۷ ـ پانیاک ، معادل سرجوخه و فرمانده ۵ سرباز.(۱۲۵)

منابع

۱ ـ ایران باستان، جلد ۱، ص ۲۲۷
۲ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۹۸
۳ ـ باستان شناسی ایران باستان، صص ۲۰۵ تا ۲۰۷
۴ ـ همان، ص ۳۳
۵ ـ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۱۴ ـ شناسائی منابع و مأخذ تاریخ ایران، جلد ۱، ص ۱۴
۶ ـ سنگ نبشته‌ها سخن می‌گویند، صص ۲ و ۹ و ۱۹
۷ ـ کوروش نامه ، کتاب اول ، ص ۳۱
۸ ـ استراتژی نظامی ایران ، ص ۲۷
۹ ـ هرودوت، کتاب ۱ ، بند ۷۶ و ۸۰
۱۰ ـ تاریخ نظامی ایران ، صص ۵ تا ۱۰
۱۱ ـ هرودوت ، کتاب ۱ ، بند ۷۶ و ۸۰
۱۲ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۲۵ ـ مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران ، ص ۵ ـ ایران باستان، جلد ۱ ، ص ۳۷۳
۱۳ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۴۱
۱۴ ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان ، ص ۲
۱۵ ـ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۴۲ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۴۳
۱۶ ـ هرودوت، کتاب ۱ ، بند ۱۷۸
۱۷ ـ همان ، ص ۱۹۱
۱۸ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۲۷ ـ ایران باستان ، جلد ۱ ص ۳۹۵
۱۹ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۱۲۸
۲۰ ـ سنگ نبشته‌ها سخن می‌گویند، ص ۱۳۷
۲۱ ـ هرودوت، کتاب ۱ ، بند ۲۰۵ و ۲۱۵
۲۲ ـ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۵۱
۲۳ ـ هرودوت، کتاب ۱ ، بند ۲۱۴ و ۱۳۶
۲۴ ـ کوروش نامه، کتاب اول، صص ۶ تا ۹
۲۵ ـ همان ، کتاب ۲ ، صص ۵۷ ، ۷۹ ، ۸۹
۲۶ ـ همان، کتاب ۵ ، صص ۱۷۰ تا ۱۸۶ و ۱۹۲ تا ۲۰۰ ـ کتاب ۲ ، ص ۵۹
۲۷ ـ همان، کتاب ۶ ، صص ۲۰۶ تا ۲۲۹
۲۸ ـ همان۷ کتاب ۷ ، صص ۲۳۴ تا ۲۴۵
۲۹ ـ همان صص ۲۶۰ تا ۲۶۹
۳۰ ـ هرودوت ، کتاب ۳ ، بند ۹ تا ۱۱
۳۱ ـ همان، بند ۱۳ و ۱۷ و ۲۴ ـ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، صص ۱۹۷ و ۲۴۰
۳۲ ـ هرودوت ، کتاب ۷ ، بند ۸۳ ـ ایران در دوران‌نخستین‌پادشاهان هخامنشی ، صص ۲۴۷ تا ۲۶۷
۳۳ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ،ص ۳۲۳ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، صص ۱۴۴تا ۱۴۹
۳۴ ـ تاریخ مردم ایران قبل از سلام، ص ۱۵۰
۳۵ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده ۱۸ م ، ص ۲۷ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۳۲

۳۶ ـ ایران باستان ، جلد ۱، ص ۵۸۷ ـ هرودوت، کتاب ۴ ، بند ۱۰۳ تا ۱۰۷
۳۷ ـ همان ، کتاب ۴ ، بند ۸۳ و ۸۷
۳۸ ـ همان ، بند ۱۰۲
۳۹ ـ همان ، بندهای ۱۲۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۲ ، ۱۶۵ ، ۱۷۰ و ۱۷۳
۴۰ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، صص ۱۵۶ و ۱۵۷
۴۱ ـ هرودوت ، کتاب ۵ ، بند ۱ ، ۱۲ تا ۱۷
۴۲ ـ همان ، کتاب ۶ ، بند ۴۳ تا ۴۵
۴۳ ـ همان ، بند ۹۴ تا ۱۰۱
۴۴ ـ همان ، بند ۱۱۷
۴۵ ـ ایران باستان ، جلد ۱ ، ص ۶۸۰
۴۶ ـ هرودوت ، کتاب ۲ ، بند ۹۰
۴۷ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۴۷۰
۴۸ ـ استراتژی نظامی ایران (هخامنشی) ، ص ۱۲۰
۴۹ ـ همان ص ، ۸۰
۵۰ ـ سنگ نبشته‌ها سخن می‌گویند ، صص ۳۱ تا ۳۶
۵۱ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵
۵۲ ـ هرودوت ، کتاب ۳ ، ص ۱۳۴ تا ۱۳۹
۵۳ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۱۶۲
۵۴ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، ص ۳۲۰
۵۵ ـ تاریخ نظامی ایران ، ص ۲۳
۵۶ ـ دریانوردی ایرانیان ، جلد ۱ ، ص ۱۵۱
۵۷ ـ استراتژی نظامی ایران ، صص ۳۹ تا ۴۲
۵۸ ـ تاریخ نظامی ایران ، صص ۲۲ و ۲۳
۵۹ ـ هرودوت ، کتاب ۷ ، بند ، ۳۶ ، ۳۷، ۵۴
۶۰ ـ تاریخ سکه ، ص ۷۰
۶۱ ـ هرودوت ، کتاب ۷ ، بند ۱۰۰ ، ۲۱۰
۶۲ ـ همان ، بند ۱۰۸ ، ۱۰۰ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۴۵ ، ۲۱۰
۶۳ ـ همان ، بند ۲۱۰ ، ۲۳۹
۶۴ ـ همان ، کتاب ۸ ، بند ۵۲ ، ۵۶ ، ۹۷ ، ۱۲۲
۶۵ ـ همان ، کتاب ۹ ، بند ۶۲ تا ۷۰
۶۶ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۱۶۵ ـ دیودور کتاب ۱۲، فصل ۴۴ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، صص ۳۲۱ تا ۳۳۵
۶۷ ـ توسیدید، کتاب ۱، فصل ۹۴
۶۸ ـ مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران ، ص ۱۱
۶۹ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، ص ۳۹۳ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۱۶۹
۷۰ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۶۱ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۹۱۱ ، ۹۲۷ تا ۹۳۱
۷۱ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۹۶۲ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، ص ۴۸۱
۷۲ ـ بازگشت از ایران (آنا باسیس) ، صص ۳۳ تا ۴۶ و ۷۲

۷۳ ـ همان ، صص ۵۰ ، ۶۴ ، ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۱۳
۷۴ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۱۲۴
۷۵ ـ همان ، ص ۹۹۲ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان . . . ، ص ۳۷ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، صص ۱۹۷ تا ۲۰۱
۷۶ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۷۶
۷۷ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۶۶ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، صص ۲۰۳ و ۲۰۴
۷۸ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۲ ـ ۱۲۵۱
۷۹ ـ به‌نقل از : ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۲۵۷
۸۰ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۷
۸۱ ـ همان ، صص ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۲
۸۲ ـ به نقل از : ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۲۹۲
۸۳ ـ تاریخ اسکندر، کتاب ۳ ، بند ۳ ، به نقل از ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۱۲۹۵ و ۱۲۹۹
۸۴ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۳۰۷
۸۵ ـ دیودور ، کتاب ۱۷ ، بند ۳۳ و ۳۴ ـ به نقل از ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۳۱۳
۸۶ ـ ژوستن ، کتاب ۱۱ ، بند ۹ به نقل از ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۳۱۵ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۲۰۷
۸۷ ـ تاریخ نظامی ایران ، ص ۵۶ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۱۳۳۱ ، ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰ ، ۱۳۶۹ و ۱۳۸۰
۸۸ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۳۸۱
۸۹ ـ همان ، صص ۱۳۹۸ و ۱۴۰۵ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۲۱۱
۹۰ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۴۷ ـ ایران باستان ، جلد ۲ صص ۱۴۰۹ ، ۱۴۱۸
۹۱ ـ همان ، صص ۱۴۳۲ تا ۱۴۴۲
۹۲ ـ تاریخ ایران زمین ، صص ۴۹ تا ۵۶
۹۳ ـ همان ، ص ۳۵
۹۴ ـ مالک و زارع ، ص ۵۳ ـ فرمانهای شاهنشاهان پهلوی ، صص ۲۵ و ۷۱
۹۵ ـ استرابو ، کتاب ۱۱ ، فصل ۱۴ ، بند ۹ و کتاب ۱۷ ، فصل ۱۱ ، فصل ۱۳ ، بند ۸ به نقل از مجله باستانشناسی و تاریخ ، شماره ۲۱ و ۲۲ ، ص ۱۳۳
۹۶ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۷۳ ـ هرودوت ، کتاب ۱ ، بند ۱۹۲
۹۷ ـ مجله باستانشناسی و تاریخ ، شماره ۲۱ و ۲۲ ، ص ۱۳۳
۹۸ ـ گزارشهای باستان شناسی در ایران ، صص ۳۶۷ تا ۳۷۰ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۱۵۶۲ و ۱۶۱۷
۹۹ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، صص ۹۷ و ۳۲۳
۱۰۰ ـ گزنفون ، کتاب ۷ ، فصل ۱ ، به نقل از ایران باستان جلد ۱ ، ص ۲۴۸
۱۰۱ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۰۱۷
۱۰۲ ـ آئین کشورداری ایرانیان ، صص ۲۲ و ۲۳
۱۰۳ ـ پوشاک ایرانیان باستان ، صص ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۱ ، ص ۴۲۸
۱۰۴ ـ پوشاک ایرانیان باستان، صص ۱۱۰ تا ۱۱۵ و ۱۲۲
۱۰۵ ـ ایران و تمدن ایرانی ، صص ۷۴ و ۷۵
۱۰۶ ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان ، صص ۱۸ تا ۲۲
۱۰۷ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۷۳

۱۰۸ - تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، صص ۱۹ تا ۲۳
۱۰۹ - میراث باستانی ایران ، ص ۱۷۸
۱۱۰ ـ مالک و زارع ، صص ۵۰ تا ۵۵
۱۱۱ ـ دریانوردی ایرانیان ، جلد ۱ ، ص ۴۵۱ ـ تاریخ سکه ، جلد ۲ ، ص ۷۰
۱۱۲ ـ هنر ایران ، ص ۱۹۵ ـ میراث باستانی ایران ، صص ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۸ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۹۸ ـ تاریخ سکه ، صص ۷ تا ۷۳ ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان ، صص ۴۱ و ۴۵
۱۱۳ ـ آئین کشورداری ایرانیان ، ص ۲۰
۱۱۴ ـ تاریخ ایران زمین ، صص ۵۱ و ۵۶۹
۱۱۵ ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان ، صص ۲۸ تا ۳۱
۱۱۶ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۱ ، ص ۴۳۰
۱۱۷ ـ سرگذشت کشتیرانی ایرانیان ، صص ۲۷ ، ۳۱ ، ۲۶۱
۱۱۸ ـ همان ، صص ۵۵ و ۱۱۸
۱۱۹ ـ آئین کشورداری ایرانیان ، ص ۲۰
۱۲۰ ـ استراباد و گرگان در بستر تاریخ ایران ، ص ۲۸ ـ دریانوردی ایرانیان ، جلد ۱ ، ص ۱۳۵
۱۲۱ ـ دریانوردی ایرانیان ، جلد ۱ ، ص ۱۳۶
۱۲۲ ـ استراتژی نظامی ایران ، صص ۸۶ و ۸۷
۱۲۳ ـ پیشینه سان و رژه در ایران ، صص ۸ تا ۱۴ و ۱۲۳
۱۲۴ ـ استراتژی نظامی ایران ، صص ۱۱۱ و ۱۱۲ ـ هرودوت ، کتاب ۸ ، بند ۹۷ و ۹۸ ـ ایرانشهر ، جلد ۲ ، ص ۱۰۸۳
۱۲۵ ـ مهنامه نیروی زمینی شاهنشاهی ، شماره ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، سال ۱۳۴۸ ، مقاله «ارتش ایران باستان»

اردشیر سوم پادشاه هخامنشی که کلمه مزدا به زبان آرامی روبروی آن حک شده، در طرف دیگر سکه نقش یک کشتی با تاریخ ضرب (دریانوردی ایرانیان)

سکه هخامنشی که در ساتراپ «اینل» حک شده. یک روی آن کشتی با اسبی آبی در زیر آن و در طرف دیگر شیری در حال دریدن اسب نمایان است

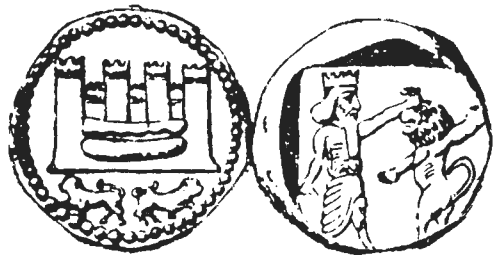

سکه استراتون اول (۳۷۴ ـ ۳۶۲ ق . م) شاه صیدا یکی از ساتراپهای هخامنشی. یک روی سکه نقش کشتی بدون بادبان در مقابل قلعه‌ای که ۴ برج دارد

سکه ضرب شهر لیدن ـ یک روی نقش یک سرباز نیزه‌دار و کماندار هخامنشی نمایان است

سکه یکی از ساتراپهای هخامنشی یک رو نقش کشتی جنگی (ایران باستان)

سکه نقره‌ای یکی از ولایات هخامنشی

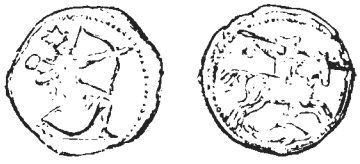

سکه نقره‌ای یکی از ولایات هخامنشی

سکه نقره هخامنشی ـ یک روی نیم رخ تیسافرن، روی دیگر تصویر اردشیر با کمان کشیده

سکه اواگواس زمانی که از طرف ایران ساتراپ قبرس بود، یک روی اردشیر سوم بصورت کماندار پارسی حک شده

سکه ضرب صیدا ـ یک روی گردونه جنگی، روی دیگر کشتی جنگی در کنار قلعه‌ای با پنج برج

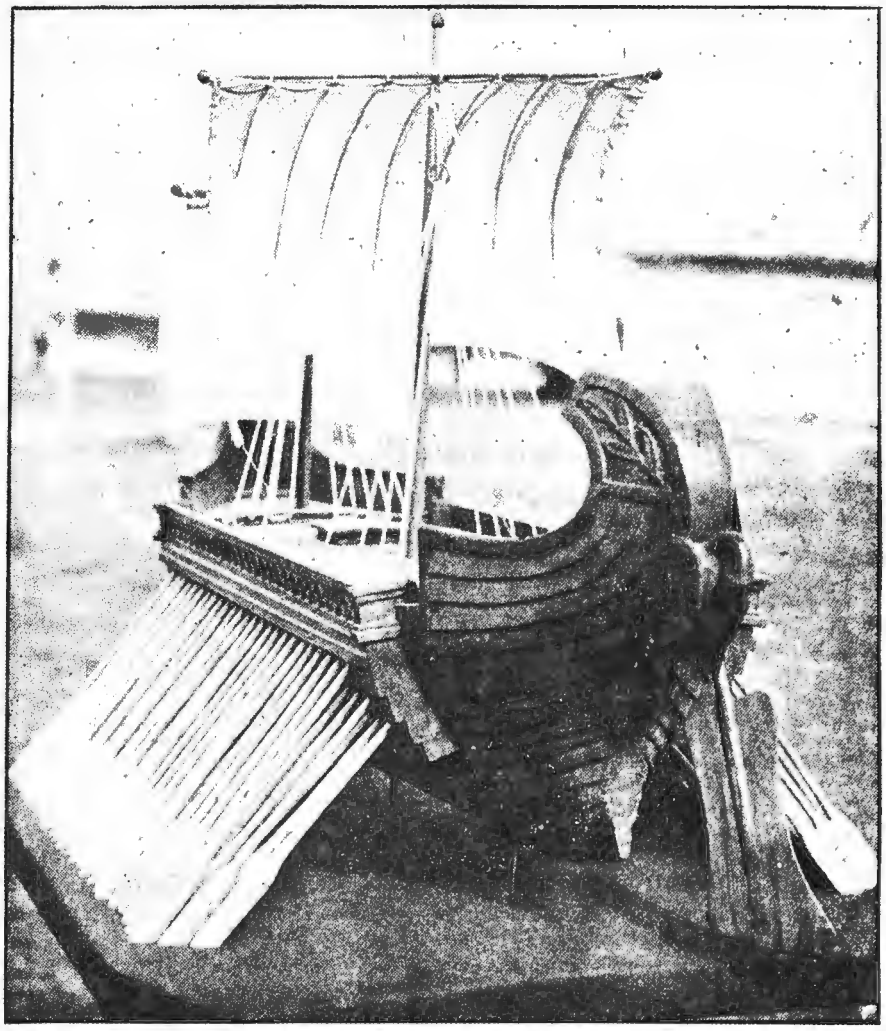

ماکت کشتی خشایار که با توجه به ماخذ تاریخی ساخته شده است (دریانوردی ایرانیان)

کشتی جنگی تری رم عصر هخامنشی - طرح استنباطی به استناد به نوشته‌های
مورخان یونانی از جمله هرودوت ، سکه‌ها و مهرهای هخامنشی (راهنمای رژه)

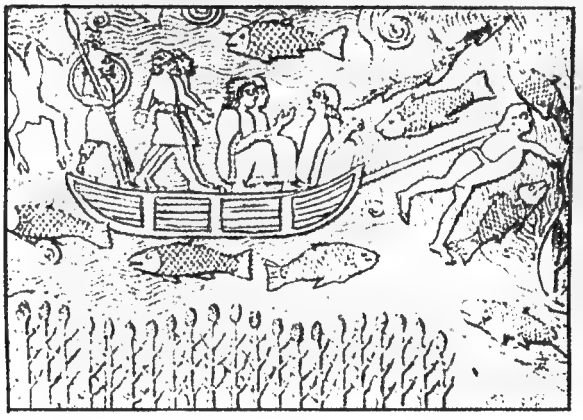

یک تاو جنگی هخامنشی - این عکس که از متون بسیار کهن
استخراج شده، علاوه بر دریانوردی، خواصی ایرانیان
آن عصر را نیز می‌نمایاند (دریانوردی ایرانیان)

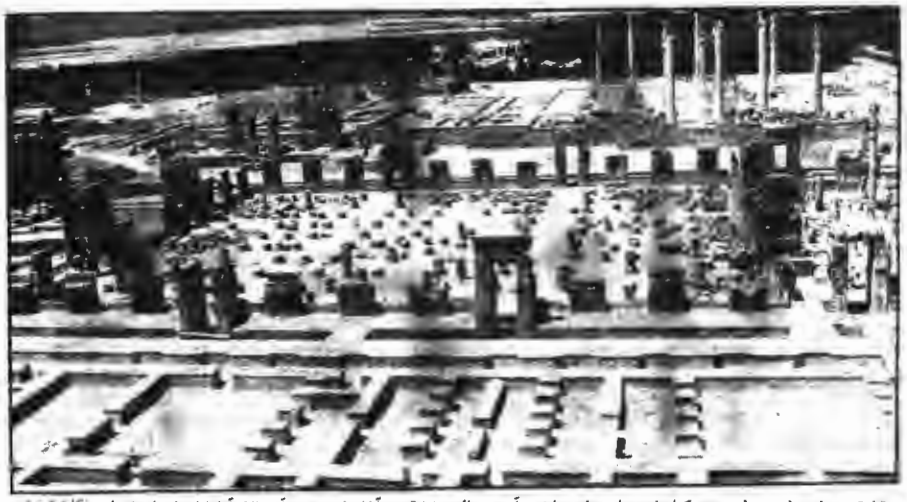

تخت جمشید (پرسپولیس، در کنار شهر پارسه) ـ ساخت آن به سال ۵۱۸ ق . م آغاز شد. روی آن تالار آپادانا، پله‌های اصلی و کاخ تچرا را ساختند. سپس خشایار تالار هدیش را احداث نمود و طرح تالار صد ستون را نیز ریخت که اردشیر انرا تمام کرد. اردشیر سوم هم ساختمان کاخی ناتمام را به یادگار گذاشت. معماری تخت جمشید هنری امتزاجی از سبک معماری‌های بابل، آشور، مصر وشهرهای یونانی آسیای صغیر با هنرنمائی و ابتکار روح ایرانی است. در پلکانهای آپادانا نقوش نظامیان و ادوات جنگی متعدد از پارسها، مادها، عیلامیها و سایر ملل بیادگار باقی مانده است.

تخت جمشید ـ سربازان مادی و پارسی

تخت جمشید ـ سربازان پارسی

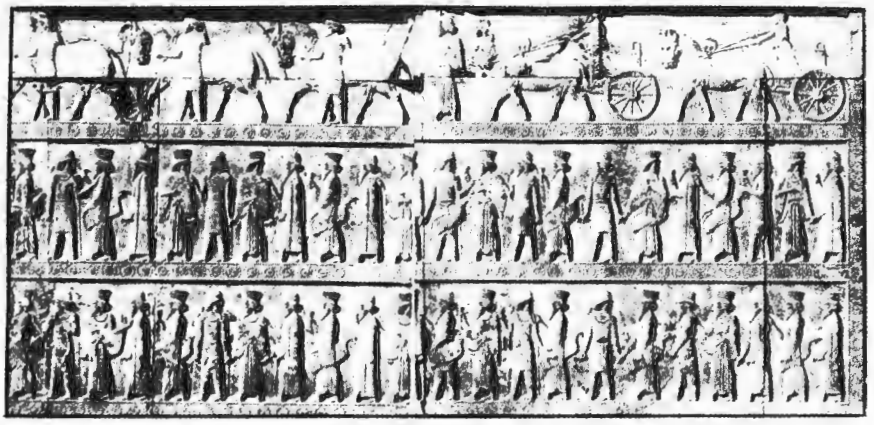

تخت جمشید ـ تالار آپادانا، پلکان شرقی مقابل تالار صد ستون، ردیف بالا ارابه‌های جنگی. در ردیف پائین نظامیان پارسی و مادی به همراه بعضی ادوات جنگی آن عصر

تخت جمشید ـ سرباز پارسی
با سپر جنگی بیضی شکل

تخت جمشید ـ دو نظامی پارسی با نیزه بسیار بلند

تخت جمشید کاخ داریوش ـ سرباز
پارسی با سپری از شاخه‌های بید

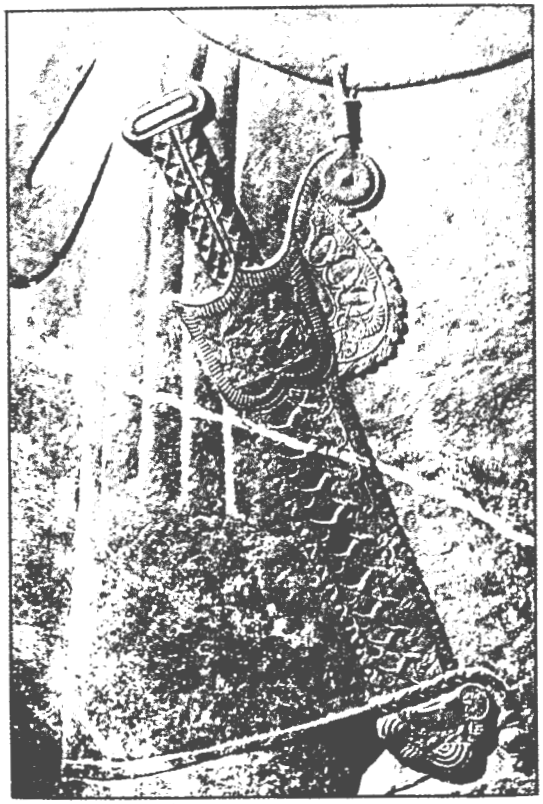

تخت جمشید ـ نمونه‌ای از خنجر و غلاف آن در عصر هخامنشی

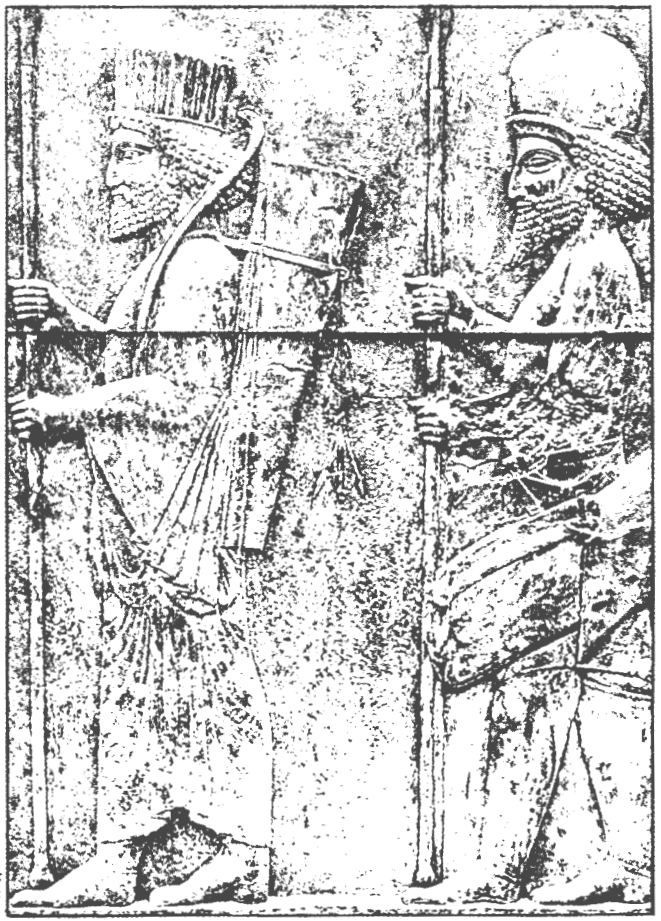

تخت جمشید ـ سربازان جاویدان پارسی و مادی که بخوبی ابزارهای جنگی آنها، تیردان، کمان‌دان، کمان و نیزه‌های بلند مشخص است

شوش ـ عصر هخامنشی، قرن ۵ ق . م، زیر پا کاشی لعابدار، نقش سربازان جاوید
(موزه لوور پاریس و قطعه‌ای یک ردیفه از آن در موزه ایران باستان)

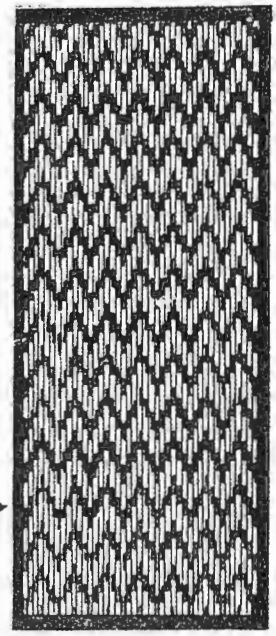

سپر قدی جنگجویان هخامنشی ـ از روی یافته‌های پازیریک

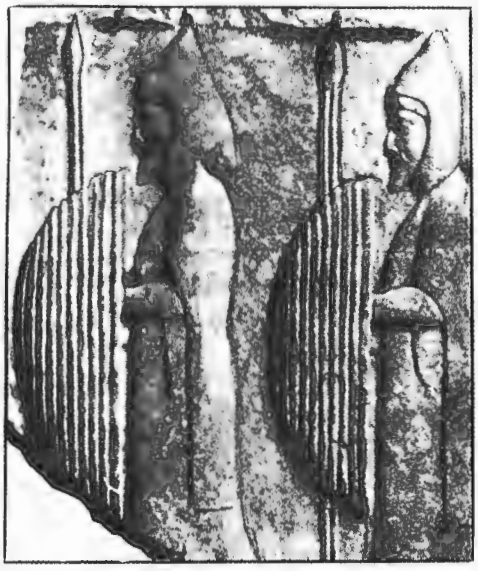

سربازان عصر هخامنشی به همراه سپرهای سبدی گرد و نیزه‌های بلند

پلکان تخت جمشید ـ سربازان پارسی جاویدان

ارابه دو اسبه عصر هخامنشی ـ طرح استنباطی به استناد بر نگاره‌های تخت جمشید و نوشته‌های مورخان یونانی از جمله هرودوت

بسرج متحرک جنگی عصر هخامنشی ـ طرح استنباطی (راهنمای رژه)

تخت جمشید ـ ارابه جنگی زره پوش هخامنشی

سواره نظام مادی به همراه ادوات جنگی در عصر هخامنشی.
طرح استنباطی از سنگ‌نگاره‌های تخت جمشید

← تصویر شاپور دوم بر روی سینی طلائی، نمونه‌ای از کمان، تیر، تیردان، چگونگی بستن شمشیر و پوشش اسب

تصویری از مُهر اردشیر اول (۴۲۵ق‌م) به همراه نیزه، کمان، ترکش و سه اسیر جنگی (موزه هنرهای مستظرفه به نام آ.س.پوشکین)

پرچم و پرچم‌دار عصر هخامنشی ـ نقش عقاب در آن عصر مظهر شکوه و سودی از فر آسمانی بود (راهنمای رژه ـ طرح استنباطی)

سرباز نیزه‌دار پارسی خوزستانی ←

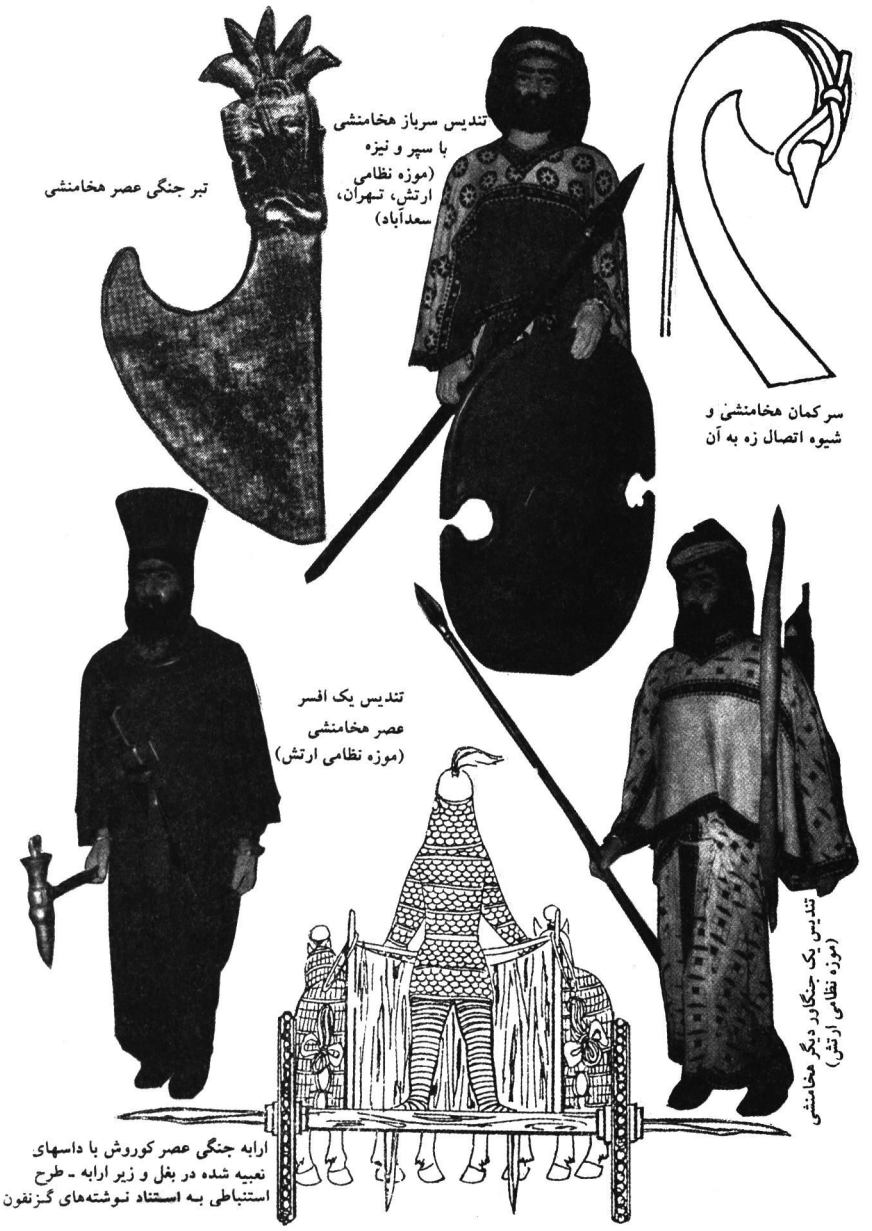

تبر جنگی عصر هخامنشی

تندیس سرباز هخامنشی
با سپر و نیزه
(موزه نظامی
ارتش، تهران،
سعدآباد)

سر کمان هخامنشی و
شیوه اتصال زه به آن

تندیس یک افسر
عصر هخامنشی
(موزه نظامی ارتش)

تندیس یک جنگاور دیگر هخامنشی
(موزه نظامی ارتش)

ارابه جنگی عصر کوروش با داسهای
نعبیه شده در بغل و زیر ارابه - طرح
استنباطی به استناد نوشته‌های گزنفون

نبرد اسکندر با داریوش در «گوگمل» بر روی صفحه موزائیک
در پمپئی (جنوب ایتالیا) که خود در قرن ۱ ق. م
از روی یک پرده نقاشی کشیده شده در سال
۳۲۰ ق. م ترسیم گرد بده است
(موزه نایل ایتالیا)

سرباز سنگین اسلحه یونانی و پارسی
حامل پرچم که افتاده است
(مربوط به جنگ پلاته)
از نقاشی یک کاسه گلی
(سیکلس)

نمونه یک جنگاور کرد یا بقول گزنفون
«کماندار کرد»

یک تیر جنگی دیگر عصر هخامنشی

اسکندر

پس از مرگ داریوش سوم، اسکندر حاکم بلامنازع ایران گشت. وی برای اعمال حاکمیت خود و سردارانش بر این امپراطوری گسترده، سیاستهای مختلفی را در پیش گرفت:

الف ـ بین اشرافیت یونانی ـ مقدونی و ایرانی سازش و دوستی برقرار نمود. به همین دلیل تعدادی از سرداران نظامی و اشراف ایرانی را در مقاماتشان ابقاء کرد، از جمله اتروپاتس Atropates شهربان ماد و فرتافرن Phratapherne شهربان پارت و هیرکان (گرگان) همچنان در مقام خود باقی ماندند.

ب ـ پس از بازگشت از سفر جنگی هند، در یک اقدام بزرگ دست به ازدواج جمعی با دختران اشراف و بزرگان ایرانی زدند. خود اسکندر روشنک (رکسانا) دختر یکی از صاحب‌منصبان بزرگ ایرانی رابه همسری برگزید. چند صباحی بعد مجدداً با استاتیره دختر داریوش و سپس روزآتیس دختر اردشیر (اُخُس) ازدواج کرد. در شوش نیز هشت تن از سرداران بزرگ از جمله هفستیون و ۱۰۰۰۰ تن از سربازان وی با دختران و زنان ایرانی پیوند زناشوئی بستند.(۱) در نتیجه جنگهای پیروزمندانه و ثروت و غنائم بدست آمده از آنها بود که در این ازدواجهای دسته جمعی ۹۰۰۰ تن از فرماندهان اسکندر با جامهای طلائی که به آنان اهداء شده بود به میگساری پرداختند. در مجلس بزم یک صندلی با پایه‌های طلائی و ۱۰۰ صندلی با پایه‌های نقره‌ای برای جلوس سرداران نظامی عالی‌رتبه اسکندر به ترتیب خاصی چیده شده بودند. بعلاوه در پایان جشن و سرور، ۹۸۷۰ تالان پول بین نظامیان فاتح یونانی تقسیم گردید.(۲)

پ ـ اشغالگران فاتح بخاطر متصرفات گسترده شبکه عظیمی از شهرهای جدید بوجود آوردند که عموماً نوعی پاگانهای نظامی محسوب می‌شدند. تعداد این شهرها را پلوتارک تا ۷۰ عدد دانسته که بیشتر در شرق ایران مخصوصاً در باختر و سغد ایجاد شده بودند.(۳)

ت ـ تا قبل از اسکندر، ساتراپها و فرماندهان نظامی مستقر در آنها، حق نگهداری سربازان محلی و مزدور، ضرب سکه و رسیدگی به امور مالی را داشتند، ولی اسکندر این حق را ملغی کرد تا بدین وسیله قدرت نظامی و مالی راکه از عوامل اصلی هر شورش و اعلام استقلال به حساب می‌آمد، از آنها سلب نماید.

ث ـ اسکندر ۳۰۰۰۰ جوان ایرانی راکه «اپیگونوی» Epigonoi می‌نامیدند، به ارتش خود ملحق کرد و با سپردن اسلحه و تجهیزات، آنها راتحت تعلیمات نظامی ویژه قرار داد. حتی تعدادی از زبدگان اپیگونوی را در رسته‌های رزمی سواران برگزیده Heteeren ادغام نمود.(۴)

برخی از مورخین راه اغراق پیموده و تعداد این سربازان ایرانی را $\frac{۳}{۴}$ کل ارتش اسکندر در زمان هجوم به سند دانسته‌اند.(۵) گزینش سرباز ایرانی برای اسکندر چند حسن داشت، نخست تامین

نیرو را برای او تسهیل کرده و بسیاری از آنها را از وطن دور می‌کرد، دوم آنکه از هر چند خانواده ایرانی یک سرباز را در حقیقت به گروگان می‌بردند تا هر نوع تحرک و شورش را از طرف ایرانیها در پشت جبهه جنگهای طولانی عقیم گذارده باشند. سوم آنکه شکست یا پیروزی سپاه اسکندر در جنگهای متمادی همین احساس را به ایرانیها که اینک بخشی از ارتش اشغالگران را تشکیل می‌دادند، منتقل می‌نمود. هر چند اندکی بعد مشخص گردید که این سیاست زیاد مفید فایده واقع نشده است. زیرا ایرانیان که با ورود سپاه اسکندر و اشغال مملکتشان ناظر غارت ثروتهایشان بودند، اندک اندک دچار عقده و کمپلکس‌های ملی و سرخوردگی شدند.

بنابراین با ادامه سفر جنگی اسکندر وفرماندهانش، بتدریج احساس خود باختگی که بی‌تأثیر از تبلیغات اشراف و عناصر هخامنشی از قدرت افتاده نبود، اوج گرفت و منجر به اعتراضات و شورشهائی نیز گشت. با این وجود غنائم و ثروتهای بدست آمده از ایران، هم منبع مالی بسیار خوبی برای ادامه سفر جنگی اسکندر جوان و فرماندهانش بود و هم شنیدن اخبار گوناگون از ثروت‌های عظیم معابد هند. نوشته‌های مورخینی همچون کنت‌کورث و آریان دلیلی است بر این ادعا. زیرا به نوشته آنان با انتشار اخبار ادامه جنگ به سوی سند، نیروهای جدید خود را از مقدونیه و یونان به باختر رساندند.[۶]

سرازیر شدن این عده برای پیوستن به ارتش اسکندر هر چند اگر هم اندک بودند، باید از دیدگاه اپیدمیولوژی (همه‌گیر شناسی) اجتماعی نگریست. زیرا طی مسافت بسیار طولانی از یونان تا باختر در شرق ایران فقط علتش می‌تواست امید بیکاره‌ها و فقر زده‌های آن جوامع برای رسیدن به غنائم و ثروت باشد. بنابراین در لشکرکشی به سوی هند، علاوه بر جنگجویان یونانی و مقدونی، سربازان ایرانی اپیگونوی، اشرافیت نظامی ولایات شرق ایران و تیراندازان سواره نظام و چابک این نواحی نیز بکار گرفته شدند. مجموع کل این نفرات (به همراه بخش لجستیکی و خدمات) را تا ۱۲۰۰۰۰ نفر نوشته‌اند.[۷]

تصویر اسکندر با گرز، کمان و تیردان بر روی سکه‌ای که به تقلید از دریک هخامنشی ضرب کرده است

در آغاز راهپیمائی برای جلوگیری از کندی حرکت لشکریان، دستور داده شد مقداری از غنائم سنگین و حجیم ولی کم ارزش را با ارابه‌هایشان به آتش کشیدند.[۸] البته این امر با صحه نواحی سر راه از جمله منطقه آستپان و با گرفتن

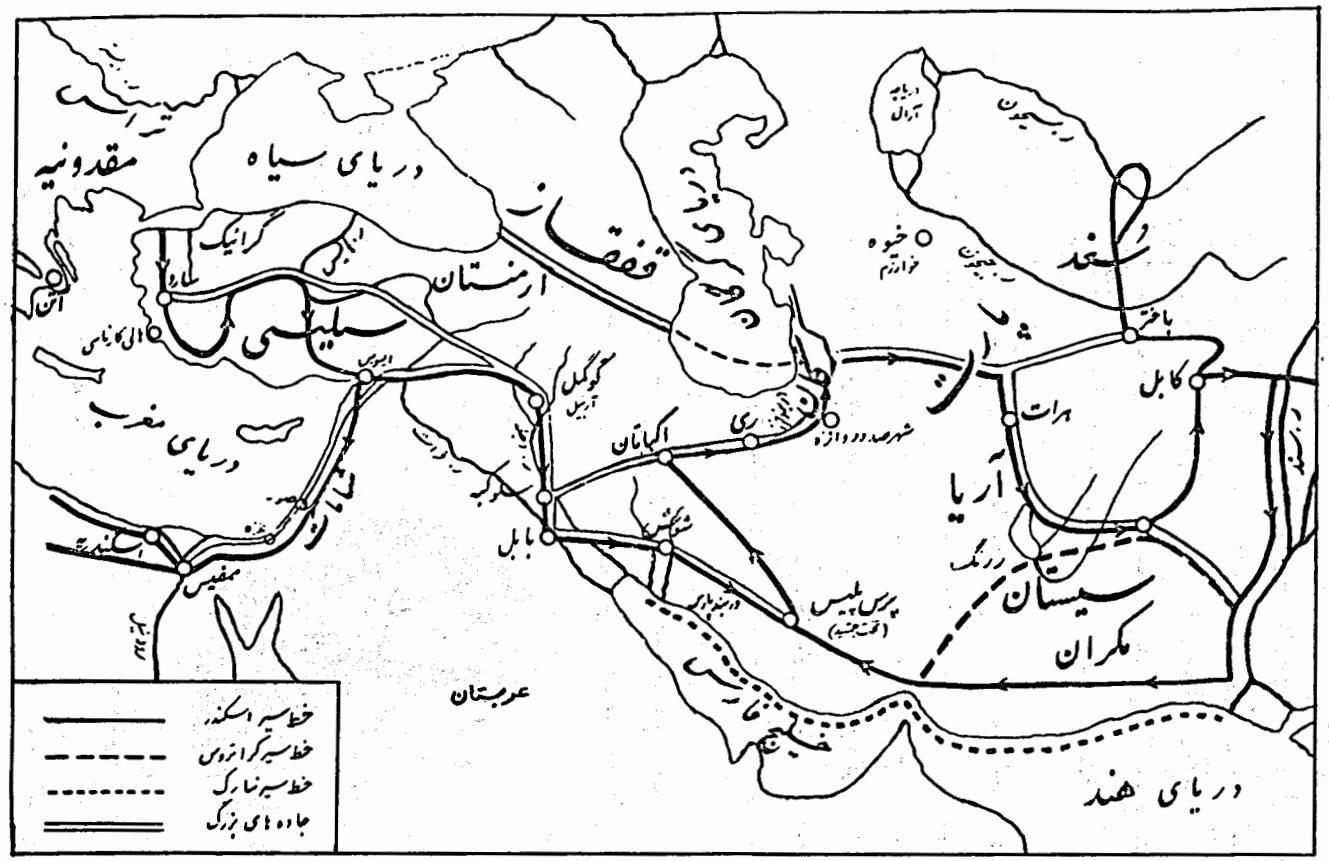
مقدونیه
دریای سیاه
قفقاز
ارمنستان
سلیسی
دریای مغرب
فلسطین
مصر
اسکندریه
ممفیس
بابل
شوش
اکباتان
ری
شهر صد دروازه
آریا
هرات
کابل
بلخ
سغد
سیستان
مکران
پرس پلیس
عربستان
خلیج فارس
دریای هند
خط سیر اسکندر
خط سیر کرانروس
خط سیر نئارک
جاده های بزرگ

۴۰۰۰۰ اسیر و ۳۰۰۰۰ راس گاو جبران مافات گردید. این سپاه در اواسط سال ۳۲۵ ق.م به مصب رود سند (حدود کراچی امروز) رسید. اما در همین نواحی آرام آرام اعتراضات و تمرد نظامیان اوج گرفت و علنی شد. جنگ‌های پی در پی، طولانی شدن مسافت راه، دور افتادن از وطن و خانواده، نابودی و مرگ در سرزمینهای بیگانه و بسیاری از عوامل دیگر زمینه ساز این اعتراضات بود. بنابراین اسکندر و سرداران درجه اول وی می‌باید تن به واقعیات داده و به تقاضای جنگاوران که برگشت به سوی وطنشان بود پاسخ مثبت می‌دادند. در این بین چند عامل نیز مزید بر علت شده و اسکندر را مصمم به عقب‌گرد نمود. از جمله: گسترش شایعات مرگ او به دفعات متوالی که نشانه عدم رضایت سربازانش بود، سرپیچی تعدادی از ساتراپهائی که خود برگزیده بود، خیانت و پشت کردن تعدادی از نزدیکان او مخصوصاً فرار هارپالوس خزانه‌دار به همراه اموالی که در اختیار داشت، شورش و قیام در سرزمینهائی که پشت سر گذاشته بودند ازجمله عصیان مردم بلخ علیه یونانیهای این منطقه، همه و همه از عوامل مهم محسوب می‌گشتند.

اسکندر در آخرین نبردها در حمله به شهر «مالر» با حضور قهرمانانه خود در صحنه‌های خونین نبرد، سعی کرد باعث تهییج و آمادگی روانی سربازان و فرماندهان خود برای ادامه جنگها گردد.(۹) ولی این آخرین محک و برآورد نیز واقعیات و خستگی نیروها را بر او مسجل نمود و پس از یک رایزنی طولانی با افسران بلندپایه خود، بار دیگر و اینبار به طور قاطع تصمیم به برگشت گرفتند. اما ابتدا «نئاخورس» در راس یک اسکادران دریائی که شامل ۱۵۰ کشتی و ۵۰۰۰ جنگجو می‌شدند، از مصب رود سند در مسیر حاشیه ساحلی، بسوی خلیج فارس و مصب دجله بحرکت در آمدند. سپس اسکندر خود به همراه لشکریان از راه مکران در امتداد کناره دریا به سوی کرمان آمد. آنها مسیر بسیار پر مخاطره را از طریق بیابانهای کویری پشت سر نهادند که باعث مرگ بسیاری از چهارپایان، نابودی نیمی از سربازان، از بین رفتن بخش عظیمی از بار و بنه و غنائم جنگی شد.(۱۰) باقی مانده این ارتش خسته و درمانده پس از رسیدن به تخت جمشید و شوش اقدام به برگزاری جشن‌های متعدد از جمله ازدواجهای دسته جمعی کردند که در صفحات قبل بدانها اشاره گردید.

اما اندک زمانی از این جشن و سرور نگذشته بود که اسکندر بطور ناگهانی در سن ۳۲ سالگی به سال ۳۲۲ ق.م در بابل درگذشت. مرگ او اوضاع بسیار آشفته‌ای را پدید آورد. سرداران بزرگ وی بعنوان میراث خواران متصرفات پهناور او قد علم کردند و ارتش بلافاصله به دو جناح بزرگ تقسیم گردید. سواره نظام از یک جانشین و پیاده نظام از جانشین دیگر به حمایت برخاستند.(۱۱) گروهی دیگری از نظامیان بنام «سیمین سپرها» Argyraspiden که تحت فرماندهی «آنتی گونوس» بودند دست به اقدامات تند و ماجرا جویانه‌ای زدند.(۱۲)

در شمال شرق ایران نیز بین یونانیان و حاکمان مقدونی بر سر تسلط و حکومت بر این نواحی

جنگهای پر تلفاتی درگرفت.بلاخره بخشی از آنها که شامل ۲۰۰۰۰ پیاده و ۳۰۰۰ سواره نظام می‌شدند به فرماندهی «اینانن فیلو» به سال ۳۲۳ ق.م از لشکرگاههای خود به همراه انباری از سلاحها و تجهیزات به سوی وطن خود یونان به حرکت درآمدند. اما در بین راه توسط لشکریان اعزامی حریف و مدعی دیگری به نام پردیکاس بشدت سرکوب گردیده و بسیاری کشته شدند. (۱۳)

پردیکاس نایب السلطنه اسکندر در آسیا بود. وی سعی کرد اوضاع پریشان را سر و سامان دهد تا فرزند اسکندر از زن او رکسانا به دنیا بیاید. ولی یک مدعی دیگر بنام آنتیپاتر Antipaterاو را به قتل رساند و خود را نایب السلطنه خواند. اما وی نیز نتوانست حیطه قدرت و حکومت خود را گسترش دهد و بوسیله آنتیگون سردار دیگر اسکندر از گردونه نبرد قدرت طرد گردید. بدین گونه درگیریها آنقدر ادامه یافت تا اینکه در سال ۳۱۲ سلوکوس با مغلوب نمودن سایر حریفان، بر ایران مسلط شد. در مصر هم سردار دیگر اسکندر بطلمیوس Ptolemy و در یونان آنتیگون Antigous توانستند به تثبیت حکومت خود بپردازند.

سلوکیان (۳۱۲ - ۶۴ ق.م)

حکومت سلوکیان بوسیله سلوکوس نیکاتر Selucos Nicator به سال ۳۱۲ ق.م در بابل بنیان گذاره شد. او در زمان اسکندر پس از فتح شوش به سمت فرماندهی تشکیلات نظامی سواره نظام نجبای ایرانی برگزیده شده بود که بلافاصله آنها را به واحدهای ۱۰۰۰۰ نفری تقسیم کرد.(۱۴)

سلوکوس در آغاز حکومت خود شهر سلوکیه را در نزدیکی بابل احداث نمود. سپس در ادامه سیاست کشورگشائی اسکندر، به فتح شهرهای مختلف ایران پرداخت و بسوی هند رهسپار گردید. اما در هند در برابر سپاه «چندره گوپتا» پادشاه مقتدر آن کشور متوقف شد. در آنجا فقط تنها توانست دختر خود را پس از یک مصالحه سیاسی به همسری گوپتا درآورد، و ۵۰۰ فیل نیز با خود به ارمغان آورد.

پس از سلوکوس جانشینان وی نیز هرگز نتوانستند دولت قدرتمند و متمرکزی را بنیان گذارند. دولتهای آنها بیشتر بر پایه یک نوع «ائتلاف سرداران و نظامیان مقدونی مدعی» و سهیم شده در قدرت سیاسی شکل گرفته بود. این ائتلاف هم به چند علت بوجود آمد. الف: آنها هیچ یک بتنهائی نیروهای جنگاور یونانی را به قدر کفایت تحت فرماندهی خود نداشتند. ب: نگهداری عرصه گسترده ایران، آسیای صغیر و بین‌النهرین ائتلاف قدرتمندی را می‌طلبید. پ: مهمتر از همه در سمت غرب قلمرو آنها، کانون درگیریهای وسیعی ایجاد شده بود. زیرا دولت آنتیگون در یونان و بطلمیوس در مصر چشم طمع به ناحیه سوریه و شام دوخته بودند. بنا نهادن شهر انطاکیه در نزدیکی شام و انتخاب آن بعنوان مرکز حکومت، در حقیقت بخاطر حضور مداوم در محور کانونهای درگیری بود.

بنا به این دلایل «خرده قدرتهای نظامی» به یک «قدرت متمرکزتر» در قالب دولت سلوکیه، منطقی‌تر می‌نمود. با این وجود دولتهای سلوکی در مدت حدود ۲/۵ قرن هرگز نتوانستند سیطره حکومت خود را از تشنج‌ها و جنگهای قدرت پاک و منزه نگه‌دارند. البته آنها در این مدت حدود ۱۷۰ سال را در سرزمینهای باختری و ۷۰ سال را در نواحی خاوری ایران حکم راندند.(۱۵) سرانجام هم چند عامل مهم از جمله: تأسیس سلسله پارتها (اشکانیان) در شرق و شمال شرقی ایران و فشار آنها بر سلوکیان، شکست خوردن از رومیها در سال ۱۹۰ ق.م در مگنزیا، تشکیل یک دولت یونانی در باختر توسط دیودوتوس و در نهایت تسلط رومیها بر دولت کوچک آنها به سال ۶۴ ق.م در منطقه سوریه، برای همیشه دولت سلوکیه را به انقراض کشاند.(۱۶)

در پایان این قسمت به دلیل آنکه این سلسله ایرانی نبوده و ارتباطی نیز با مطالب این کتاب ندارد، به ذکر فهرست وار شاهان آنان پرداخته، سپس نظری اجمالی بر اوضاع اجتماعی آن عصر خواهیم انداخت. پس از سلوکوس (۳۱۲ - ۲۸۰ ق.م) جانشینان وی به ترتیب عبارت بودند از:

۱ ـ آنتیو خوس اول سوتر (۲۸۰ ـ ۲۶۱)
۲ ـ آنتیو خوس دوم تئوس (۲۶۱ ـ ۲۴۶)
۳ ـ سلوکوس دوم کالینیکوس (۲۴۶ ـ ۲۲۶)
۴ ـ سلوکوس سوم کرونوس (۲۲۶ ـ ۲۲۳)
۵ ـ آنتیو خوس سوم کبیر (۲۲۳ ـ ۱۸۷)
۶ ـ سلوکوس چهارم فیلوپاتر (۱۸۷ ـ ۱۷۵)
۷ ـ آنتیوخوس چهارم اپیفانس (۱۷۵ ـ ۱۶۴)
۸ ـ آنتیو خوس پنجم یوپاتر (۱۶۴ ـ ۱۶۲)
۹ ـ دیمتریوس اول سوتر (۱۶۲ ـ ۱۵۰)
۱۰ ـ اسکندر اول پالاس (۱۵۰ ـ ۱۴۶)
۱۱ ـ دیمتریوس دوم نیکاتور (پسر دیمتریوس اول) ۱۴۶ ـ ۱۳۸ و ۱۲۸ ـ ۱۲۵ق.م
۱۲ ـ آنتیوخوس ششم تئوس (پسر اسکندر اول) ۱۴۴ ـ ۱۴۲
۱۳ ـ تریفون (غاصب) ۱۴۲ ـ ۱۳۷
۱۴ ـ آنتیو خوس هفتم سیدتیس (پسر دیمتریوس اول) ۱۳۷ ـ ۱۲۸
۱۵ ـ اسکندر دوم زابنیاس ۱۲۸ ـ ۱۲۲
۱۶ ـ سلوکوس پنجم (پسر دیمتریوس دوم) ۱۲۵
۱۷ ـ آنتیوخوس هشتم (گریپوس) پسر دیمتریوس دوم ۱۲۵ ـ ۹۶
۱۸ آنتیوخوس نهم سیزیکینوس (پسر سیدتیس) ۱۱۲ ـ ۹۶
۱۹ ـ سلوکوس ششم اِپی فان (۹۶ ـ ۹۵)
۲۰ ـ فیلیپ (۹۲ ـ ۸۳)
۲۱ ـ آن تیوخوس دهم فیلادلف (۹۲)
۲۲ ـ دمِتریوس سوّم فیلوپاتُر (۹۵ ـ ۸۸)
۲۳ ـ آنتیوخوس یازدهم دیونیس (۸۹ ـ ۸۴)
۲۴ ـ آنتیوخوس دوازدهم مقدّس (۹۴ ـ ۸۳)
۲۵ ـ تیگران پادشاه ارمنستان (۸۰ ـ ۶۹)
۲۶ ـ آن‌تیوخوس آسیائی (۶۸ ـ ۶۴)

نظری بر اوضاع اجتماعی و نظامی ایران در عصر سلوکیان

پس از تسلط اسکندر بر ایران و انقراض سلسله هخامنشی، اوضاع ایران بشدت نابسامان

گردید. حضور اشغالگران بیگانه ، ترس و وحشت غالب بر مردم ایران وبه هم ریختگی نظام اداری ـ سیاسی در یک امپراطوری بزرگ زمینه را برای هرج و مرج بوجود آورده بود. با ورود اسکندر و یونانیان همراه وی و ساختن شهرهای متعدد توسط جانشینانش که مهاجران مقدونی و یونانی را در آنها مستقر کرده بودند، بتدریج زبان و فرهنگ هلنیسم Hellenisme (یونانی مآبی) بر بخشی از ایران بویژه در غرب و همچنین در میان اشرافیت طبقه بالا گسترش یافت.(۱۷) پس از او سلوکیان نیز بر تداوم این سیاست پای فشردند آنچنانکه عصاره‌های هلنیسم تا زمان اشکانیان به چشم می‌خورد و فرهنگ و تمدن تلفیقی شرق و غرب (ایران ـ یونان) بر ادیان و آئین‌های یکدیگر نیز تأثیر بسزائی گذاشتند. در امور سپاهیگری هم این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری چه در زمینه ادوات نظامی (دفاعی و تهاجمی) و چه در زمینه روش‌های رزمی مشهود بود.

سلوکیان سرزمینهای فتح شده را به ۷۲ ساتراپ تقسیم کردند و بر راس هر یک فرمانداری کل و شهربان قرار دادند. از نظر تقسیمات کشوری هر ساتراپ به اپارخیا و هر اپارخیا به هیپارخیا و هر هیپارخیا به استاتما تقسیم می‌شدند. مرکز هر ساتراپ را استراتگ Strateg می‌نامیدند که امور مالی آنرا «اکوتوم» اداره می‌نمود.(۱۸)

اراضی کشور را نیز به دو دسته «اراضی پادشاه» و « اراضی شهری» تقسیم کرده و بخشی از اراضی شاهی را در اختیار کشاورزان نهاده بودند. مالیاتهای زمین Exforion را بصورت نقدی (پول) و جنس دریافت می‌کردند. مالیاتهای دیگری هم به عناوین مختلف اخذ می‌گردید که یک نمونه آن «عوارض خاص جنگ» بود.(۱۹)

به مهاجران یونانی نیز که در شهرهای مختلف اسکان داده شده بودند، زمین واگذار می‌گردید. این یونانیان در واقع «مهاجران نظامی» یا کاتوئیکیا Katoikia بودند و شهرهائی را که در آن مسکون گشتند هم یک نوع کلونی و مستعمره‌نشین نظامی به حساب می‌آمدند. زیرا آنها در ازای زمینی که به آنها واگذار شده بود و کلروس Kleros نامیده می‌شد، می‌باید خدمات نظامی ارائه می‌دادند.(۲۰) در بسیاری از این شهرها قلعه نظامی یا ارگ بر شهر تسلط داشت و ساخلوئی یونانی بر آن فرماندهی می‌کرد. برای حفظ امنیت آنها نیز دور تا دور شهرها حصار و برج و بارو احداث کردند آنچنانکه برای فتح آنها احتیاج به یک ارتش منظم بود.(۲۱) شبکه‌ای از این شهرها یا مستعمرات یونانی‌نشین از سیردریا (حدود بلخ) تا خلیج فارس قلمرو سلوکیان را به هم پیوسته و حافظ نظام و حکومت آنان محسوب می‌شدند. در زمان جنگهای بزرگ تعدادی از لشکریان سلوکی از همین کلونی‌ها تامین می‌گردید. مثلا در ماه ادار (آذر بابلی) سال ۲۷۴ ق.م در جنگ بین آنتیوخوس اول با مصریها بر سر کرانه‌های سوریه، ساتراپهای آن نواحی بویژه بابل و بین النهرین واحدهای نظامی این نوع شهرها را احضار و عازم جبهه‌های جنگ کردند.(۲۲)

غیر از این سربازان، گروه دیگری از سپاه سلوکیان را افراد بومی منطقه نزدیک به جبهه‌های جنگ تشکیل می‌دادند. در جنگ «رافیا» بین سلوکیان و مصریها در سال ۲۱۷ از مجموع ۶۸۰۰۰ نفر سپاه سلوکی، ۱۲۰۰۰ نفر از مردم مناطق: لیدی، پارس، تراکیه، کادوسیان، کردوک (کرد)، داهی، کوسیان، اعراب وکیلیکی‌ها بودند. اسلوب رزمی و تجهیزات جنگی این ملل غالباً متعلق به خودشان بود ولی گاهی تحت تعلیم روش‌های یونانی و پوشش نظامی آنها قرار گرفتند.[۲۳] از جنگاوران ایرانی معمولاً در یگانهای تیراندازی با تیر و کمان و فلاخن اندازان بهره می‌بردند. در بین رسته‌های ایرانی ارتش سلوکیه گاه تمرد و عصیان نیز مشاهده می‌شد، از جمله یکبار ۳۰۰۰ جنگاور ایرانی اقدام به شورش مسلحانه نمودند که با تدبیر و حیله ساتراپ آنها سیلس Seiles آنان را به منطقه «راندا» کشاندند، سپس با هجوم سپاهیان مقدونی و تراکیه‌ای همگی را قتل‌عام کردند.[۲۴] موارد دیگری از این نوع «شبه کودتای نظامی» در سپاه سلوکی مشاهده شده است. دلایل شورش رسته‌های ایرانی را می‌توان نتیجه چند عامل دانست، الف: احساس حقارت آنان در برابراشغالگران بیگانه که موجب رشد کینه و نفرت در آنها گشته بود ب: کمبود جیره و مواجب و احتمالاً تبعیضاتی که بین آنان و هسته اصلی ارتش سلوکی یعنی نظامیان مقدونی و سلوکی وجود داشت پ: تحریک اشرافیت نظامی و غیر نظامی ایرانی که به حکومت سلوکیان پیوند خورده بودند. این تحریکات می‌توانست اهرم فشاری برای اخذ امتیازات سیاسی بیشتر باشد ت: و بلاخره این اقدامات می‌توانست بازتاب و عکس‌العمل افکار عمومی تحقیر و جریحه‌دار شده تمام ایرانیانی باشد که سرزمین آنها اشغال و منابع ملی آنها توسط یونانیها و مقدونیها بغارت می رفت.

در سپاه سلوکیان پیاده نظام سنگین اسلحه فالانژ (فالانکس) Phalange نیروی رزمی اصلی محسوب می‌شدند. فالانژها دسته‌های ۸ تا ۱۶ نفره بودند که در میدان نبرد یکباره به دشمن هجوم می‌بردند. مبتکر این آرایش نظامی و تاکتیکهای عملیاتی را اسپارتیها دانسته‌اند. بعدها این شیوه آرایش به دلیل عدم تحرک کافی و بی‌حفاظ بودن سمت راست سرباز (چون سپر را در دست چپ می‌گرفتند)، منسوخ گردید.[۲۵]

پس از پیاده‌ها، سواره نظام سلوکی در درجه دوم اهمیت قرار داشتند. در بین سواران «کاتافراکتارها» Kataferaktar دسته مهمی محسوب می‌شدند که خود و اسبشان دارای زره و جوشن بودند. سلوکیان در مصافگاه فیل و ارابه‌های جنگی را نیز مورد استفاده قرار می‌دادند. این فیلها باید بازمانده همان ۵۰۰ زنجیر فیلی بوده باشند که سلوکوس از سفر جنگی خود به هند، به ارمغان آورده بود.

تعداد جنگاوران ارتش سلوکی را عده‌ای از مورخین به دلیل هزینه‌های زیاد سپاهیگری، قابل توجه ندانسته‌اند و حداکثر بین ۱۶۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر ضبط نموده‌اند.[۲۶] بطور کلی هزینه‌های

سفرهای جنگی علاوه بر اخذ مالیاتها و عوارض گوناگون، از غنائم جنگی و غارت ملل سر راه نیز تأمین می‌گردید. مثلاً در جنگ آنتیوخوس سوم با اشک دوم اشکانی، سپاه ۱۲۰۰۰۰ نفره سلوکی در پی تصرف شهر صد دروازه (هکاتم پلیس ـ نزدیک دامغان فعلی) و پس از عقب نشینی پارتها در سال ۲۰۹ ق.م، وارد ایالت هیرکانیه (گرگان) شدندو آنجا را غارت کردند. قبل از هیرکانیه در طول این مسیر طولانی، ماد را نیز غارت نموده و روکشهای طلا و نقره، ستونها و خشت‌های (شمش) طلا و نقره فراوانی را از معبد آنه Aene در اکباتان (همدان) به تاراج برده بودند.[۲۷] بنابراین در سفرهای جنگی با غارت مناطق فتح شده، هزینه‌های ادامه سفر را تأمین می‌کردند.

قسمت دیگر تأمین این نوع هزینه‌ها، از طریق مصالحه و تعیین شروط مالی و تحمیل آن بر حریف بدست می‌آمد. در حمله آنتیوخوس اول به باکتریا به سال ۲۸۰ ق.م که منجر به صلح شد، اوتودموس شاه باکتریا ملزم به پرداخت مبلغی هنگفت و تامین قسمتی از آذوقه لشکریان و علوفه چهارپایان سپاه سلوکیه گردید، بعلاوه چند زنجیرفیل نیز در اختیار آنها نهاد. آنتیوخوس در ادامه کشورگشائی‌های خویش به سوی هندوکش رفت و با سلطان هند نیز به مصالحه پرداخت. در ازای این مصالحه هم هندیها آذوقه فراوان برای لشکریانش تهیه نمودند و هدایای گرانبها و ۱۵۰ زنجیر فیل نیز پیشکش کردند. وجود این فیلها بعلاوه فیلهای متعددی که از زمان سلوکوس از هندیها گرفته شده بود، یک گروه بزرگ فیل سواران جنگی را در ارتش سلوکیه بوجود آورد.[۲۸]

از عصر سلوکیان در ایران آثار معماری و هنری چندی بجا مانده که مهمترین آنها عبارتند از:
۱ ـ معابد سلوکی در نواحی استخر، کنگاور، خورهه، نورآباد و تخت جمشید ۲ ـ در نقوش برجسته دینور، نهاوند، شوش و تل زهاک ۳ ـ در سکه‌ها و سفالهای گوناگونی که از حفاریهای شوش بدست آمده است.

این آثار حاوی نقوشی است که بازگوکننده اوضاع اجتماعی و سپاهیگری آن عصر مخصوصاً نمایشگر ادوات جنگی می‌باشد.

منابع

۱ ـ میراث باستانی ایران ، صص ۲۱۴ و ۲۱۷ ـ تاریخ ایران و ممالک همجوار ، ص ۱۴
۲ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۸۹۲
۳ ـ میراث ایران باستان ، ص ۲۱۸ ـ تاریخ ایران و ممالک همجوار ، صفحات متعدد
۴ ـ تاریخ ایران و ممالک همجوار ، صص ۱۳ و ۱۴
۵ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۲۱۲
۶ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۱۷۲۰و ۱۷۶۲
۷ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۲۳۵
۸ ـ ایران باستان ، جلد ۲ ، ص ۱۷۶۴
۹ ـ تاریخ مردم ایران و ممالک همجوار ، صص ۲۲ و ۲۳
۱۰ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۲۳۹
۱۱ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، صص ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲
۱۲ ـ تاریخ ایران و ممالک همجوار ، ص ۲۵
۱۳ ـ همان ، ص ۳۳
۱۴ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۲۱۵
۱۵ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا . . . ، جلد ۳ ، ص ۱۱
۱۶ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۳۰۷
۱۷ ـ میراث ایران باستان ، ص ۲۲۳
۱۸ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۷۹ و ۸۰
۱۹ ـ میراث باستانی ایران ، ص ۲۲۹
۲۰ ـ همان ، صص ۲۲۷ و ۲۳۰
۲۱ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا . . . ، جلد ۳ ، ص ۱۰۷ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، صص ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۳۷
۲۲ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان ، صص ۲۵ تا ۵۱
۲۳ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲۱۰۶
۲۴ ـ تاریخ ایران و ممالک همجوار . . . ، صص ۴۰ و ۴۱
۲۵ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا . . . ، ص ۱۰۹
۲۶ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، ص ۱۹
۲۷ ـ تاریخ مردم ایران و ممالک همجوار ، صص ۴۰ و ۵۴ و ۵۵
۲۸ ـ همان ، صص ۵۷ و ۵۸ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی . . . ، جلد ۳ ، قسمت اول ، ص ۱۰۴ ـ تاریخ مردم ایران قبل از سلام ، ص ۲۶۹

اشکانیان (۲۵۰ - ۲۲۶ ق.م)

قوم پارت (پرنی) از ایالت پارت (پرثوه) حدود خراسان فعلی و بیابانهای بین رود سیحون و دریای خزر یا استپهای میان گرگان و دریای آرال برخاستند. تاریخ این قوم را باید از منابعی همچون آثار یونانی ، رومی ، ارمنی و مورخینی همچون یوستی‌نین، پلوتارک ، استرابون و تاسیتوس‌بدست آورد. اسناد سریانی، مسکوکات پارتی بویژه ۲۰۰۰ قطعه سفالی که در سالهای اخیر از منطقه نساء (نزدیک عشق‌آباد-ارشک آباد - اشک آباد پایتخت جمهوری ترکمنستان) بدست آمده نیز اطلاعات مفیدی از این قوم در اختیار محققین قرار داده است.(۱)

پارتها قومی دامپرور و «اُسواران» (سوارکاران) بسیار چابک و ماهر بودند که به هنگام جنگ در بکار بردن تیر و کمان شهرت فراوان داشتند. به نوشته ژوستین «آنها همیشه بر پشت اسب سوارند، سواره به جنگ می‌روند، دید و بازدید می‌کنند ، سواره می‌گویند و می‌شنوند و به سفر می‌روند. در واقع تفاوت اجتماعی میان آزادگان و زیردستان در همین است که اینها سواره و آنها پیاده‌اند.» این اسواران که «پهلوانان» نیز خوانده می‌شدند غیر از خصلت جنگجوئی می‌باید اخلاق و صفات مردانگی داشته و منتسب به خاندانهای اشرافی و اصیل نیز می‌بودند. خورشید این دودمان با نام ارشک در سال ۲۵۰ ق.م درخشیدن آغاز کرد. وی به همراه برادرش تیرداد و چند تن از روسای قبایل بر آنتیوخوس دوم سلوکی عصیان نمودند و سپس دولت اشکانی را بنیان گذاردند.(۲)

پس از مرگ ارشک (اپیفاس)، برادرش تیرداد اول (اشک دوم ، ۲۴۷ - ۲۱۴ ق.م) به قدرت رسید. وی برای ثبات حکومت خود مدتها با پادشاهان باختر و سلوکی به جنگ و گریز پرداخت. یکی از نبردهای مهم او جنگ با سلوکوس دوم به سال ۲۳۷ بود. در این سال سلوکوس به پارت هجوم آوردوتیرداد را مجبور کرد به سکاها پناه ببرد تا در فرصتی مناسب دوباره به سرزمین خود بازگردد. تیرداد پایتخت خود را از شهر آساک Asaak (نزدیک عشق‌آباد) به شهر هکاتم پلُیس Hecatom pylos انتقال داد. شهر یا قلعه نظامی «دارا» (نزدیک ابیورد کنونی) یادگار اوست که بوسیله کوههای بلند و جنگلهای انبوه محافظت می‌شد.(۳)

اردوان اول (اشک ۳ ، ۲۱۴ - ۱۹۶ ق.م)

او در طی جنگهای خونین، آمارد (حدود آمل در مازندران فعلی) ، همدان ، ماد و نواحی کوهستانی زاگرس را فتح نمود ولی در زمان تصرف بین‌النهرین، توسط ارتش آنتیوخوس سوم (کبیر) بازایستاد. به نوشته یوستی‌نین سپاه اشکانی با وجود آنکه مرکب از ۱۰۰۰۰۰ پیاده و ۲۰۰۰۰ سواره بود، نتوانست مقاومت کند.(۴) و در نتیجه بنوشته پولی بیوس مجبور به عقب‌نشینی شدند و تمام

چاهها، آب انبارها و قنوات بین راهها را پُر یا زهرآلود کردند.[۵] با این وجود لشکریان سلوکی به تعقیب آنها پرداخته و پس از عبور از بیابانهای بی‌آب و علف تا شهر صد دروازه، طبرستان و گرگان پیش آمدند. اینبار در این مناطق سپاه سلوکی نتوانست کاری از پیش ببرد و در نتیجه کار به مصالحه انجامید.

فری یاپت (۱۹۶ - ۱۸۱ ق.م)

وی نخستین شاه اشکانی است که خود را در سکه‌هایش فیل‌هلن Philhellene (دوستدار یونان) نامید. عصر او بدون جنگ گذشت زیرا پادشاهان باختر بیشتر متوجه هند و سلوکیان نیز درگیر با رومیان در نواحی بین‌النهرین بودند.[۶]

پس از او فرهاد اول (۱۸۱ - ۱۷۴ ق.م) مدتها درگیر جنگهای فرسایشی با قوم آمارد در نواحی کوهستانی بود تا توانست آنها را مغلوب و سپس به شهر خارکس (حدود ایوانکی و شهرستانک فعلی) کوچ دهد.[۷]

مهرداد اول (۱۷۴ - ۱۳۷ ق.م)

وی برادر فرهاد و توسعه دهنده اصلی دولت بزرگ اشکانی محسوب می‌شود. او توانست طی جنگهای متوالی بخش غربی کشور باختر، ماد بزرگ، زرنگ و آریا (هرات) را فتح و ضمیمه قلمرو خود نماید. سپس با لشکرکشی به هند قادر گردید نقاطی را تا رود هیداسپ (جیلم امروز) در ناحیه پنجاب متصرف شود. آنگاه تصمیم گرفت ارمنستان و بین‌النهرین را تصرف کند ولی با شورش سکاها در ناحیه گرگان (۱۶۷ ق.م) مواجه گشت. پس از آرام نمودن این شورش، نخست دولت «الی میان» (ایلامیان) را که ناحیه وسیعی از حدود اصفهان فعلی تا خلیج فارس را تحت سیطره داشتند، منقاد نمود،[۸] پس ازاین پیروزی بود که توانست بابل و بین‌النهرین را هم فتح نماید. آخرین جنگ وی شکست دوباره پادشاه الی‌میان و غارت معابد ثروتمند آنان بود.[۹]

عصر حکومت مهرداد را باید دوران پیروزی نهائی اشکانیان بر سلوکیان نیز دانست. او بخوبی توانست از موفقیت مطلوب سیاسی ـ نظامی خود بهره ببرد، زیرا سلوکیان در این عهد بشدت تحت فشارهای نظامی از سوی مصر و روم بودند و از سرزمینهای شرقی (قلمرو اشکانیان) غافل ماندند.

فرهاد دوم (فرهاته، ۱۳۶ - ۱۲۷ ق.م)

او فرزند مهرداد بود که در همان سالهای اولیه حکومتش با حمله سپاه آنتیوخوس هفتم مواجه شد. آنتیوخوس که قصد داشت حکومت بیمار و در حال احتضار سلوکی را سر و سامان دهد، نخست

رقیبش تریفون را مغلوب و سپس یهودیه را فتح کرد(۱۳۰ ق.م). آنگاه به همراه ۸۰۰۰۰ جنگجو که فقط ۲۲۰۰۰۰ خدمه و خدمتکار داشتند، به سوی ایران سرازیر شدند. فرهاد نیز ۱۲۰۰۰۰ نیرو را زیر پرچم درآورد و به امید حمایت نظامی سکاها به مقابله با سلوکیان شتافت. ولی بعلت نرسیدن کمک سکاها شکست خورد و شهرهای تیسفون ، بابل ، همدان و سایر ایالات غربی یکی پس از دیگری سقوط کردند. برای صلح آنتیوخوس شروطی اعلام نمود که فرهاد فقط یکی از آنها یعنی آزاد کردن برادرش دیمتریوس را پذیرفت. رهائی نامبرده سبب شد مشکل سیاسی و نظامی بزرگی برای برادر خود ایجاد نماید. بعلاوه تعدادی از شهرهای اشغال شده در غرب ایران به خاطر فشاری که بر اهالی آنها جهت تهیه آذوقه و علوفه برای پادگانهای سلوکی وارد آمده بود، دست به قیام و شورشهای متوالی زدند. فرهاد که فضای عمومی این مناطق را برای جنگ و مقاومت مناسب دیده بود بلافاصله به همراه سپاهی مجهز به مقابله شتافت و در نزدیکی همدان در حاشیه کوههای کردستان شکست سختی بر لشکریان سلوکی وارد کرد آنچنانکه شمار کشتگان دشمن را تا ۳۰۰۰۰۰ ثبت کرده‌اند.[۱۰] آنتیوخوس که تمام امیدهایش رابر باد رفته می‌دید خود را از پرتگاهی مهیب به زیر انداخت و خودکشی نمود. فرهاد خانواده اسیر وی را به سوریه فرستاد تا بر بخشی از آن مناطق حکم برانند و سپس با یکی از دختران آنتیوخوس ازدواج کرد.[۱۱] این سیاست یعنی ابقاء این خانواده در سوریه و پیوند سیاسی با آنها می‌توانست سدی در مقابل هجوم مکرر مصریها و سایر یونانیان به مرزهای غربی ایران ایجاد نماید.

سال بعد (۱۲۸ ق.م) ناگهان خبر هجوم تیره‌ای از سکاها که از سوی یوئه جی‌ها تحت فشار بودند، به سوی مرزهای شرق و شمال شرق ایران وحشت آفرید. سکاها به قتل و غارت پرداخته و بخش بزرگی از پارت را به آب بستند، سپس غارت‌کنان به سوی سایر نواحی سرازیر شدند. فرهاد بلادرنگ به مقابله آنها شتافت ولی بدلیل خیانت گروهی از لشکریان یونانی که بعد از مرگ آنتیوخوس به سپاه ایران پیوسته بودند، غیر منتظرانه شکست خورد و در ضمن جنگ کشته شد. سکاها در زرنگ اقامت گزیدند و آن نواحی را به نام خود سکستان(سیستان) خواندند.[۱۲]

اردوان دوم(۱۲۷ - ۱۲۴ ق.م)

اشک هشتم پسر فری‌یاپت بود که در میان اوضاع بسیار متشنج به سلطنت رسید. حملات و غارتهای سکاها هنوز ادامه داشت و آنها تا طبرستان ،گرگان وقومس (حدود دامغان) هم به پیشروی پرداختند. در بابل به خاطر تظلمات اوهه‌مروس گرگانی ، اهالی به ستوه آمده و آماده انفجار بودند.طخارها نیز از آن سوی سیحون به تجاوز و غارت دست یازیدند. عاقبت اردوان در جنگ با طخارها زخمی شد و اندکی بعد جان خود را از دست داد.

مهرداد دوم(میترادات ، ۱۲۴ - ۸۶ ق.م)

او که به «کبیر» معروف بود، خود را بر روی سکه‌هایش به یونانی **تئوپاتور** (پسر خدا) و **نیکاتور** (فاتح) می‌نامید. نخستین اقدام وی شکست سکاها و طخارها بود. سپس به سوی بابل لشکر کشید که به تازگی مردم آن سر به عصیان برداشته و اوهه مروس را به قتل رسانده بودند. مهرداد بابل ، بین النهرین و سایر ایالات غربی را بار دیگر به ایران ملحق کرد و رود فرات را سرحد دولت اشکانی قرار داد. سپس در سالهای ۱۱۵ قبل از میلاد سیستان،قندهار ، آریا را تا حدود رود آریوس Arius (هریرود) تسخیر کرد. پس از این مناطق ارمنستان را نیز به تصرف درآورد و بعد از عزل آرتا واسدس، مهرداد تیگران را به پادشاهی آنجا گماشت.(۱۳)

در عهد مهرداد سرزمین روم در اوج قدرت خود قرار داشت. رومیها پس از تسخیر کارتاژ، شمال آفریقا، مقدونیه و یونان چشم طمع به آسیا دوخته بودند. خطر هجوم آنها به نواحی مرزهای شرقی ارمنستان سبب گردید دولت پونتوس به پادشاهی میترادات و ایران متحد شوند. اما قبل از اتفاق افتادن جنگی خونین، مهرداد درگذشت. پس از مرگ او در میان اوضاع آشفته، ارد و سپس سنتروک (اشک دهم / ۸۶ - ۶۷ ق.م) در سن ۸۰ سالگی به قدرت رسید. در چنین شرایط نامساعدی گودرز در بابل و تیگران در ارمنستان اعلام استقلال نموده و بر آشفتگی‌ها افزودند. تیگران ماد، همدان و سپس آتروپاتن (آذربایجان) را نیز متصرف شد.(۱۴)

فرهاد سوم (۶۷ - ۶۰ ق.م)

پسر سنتروک از همان آغاز حکومت خود با تعرض و لشکرکشی پومپه (پومپیوس) سردار کنسول معروف روم روبرو گردید. لشکریان روم پونتوس و ارمنستان را اشغال کردند، اما نتوانستند مدت زمان طولانی در آنجا اطراق نمایند. در نتیجه اندکی بعد این مناطق آزاد شدند. فرهاد نیز چند سال بعد بوسیله پسرانش مسموم و بقتل رسید. پس از وی پسرش مهرداد سوم (۶۰ - ۵۵ ق.م) هم بر اثر توطئه اشراف و درباریان ، توسط مجلس مهستان عزل و اُرُد را جانشین او کردند. مهرداد سعی نمود در بین‌النهرین شورشهای بزرگی رابراه بیندازد ولی با حمله سپاه ارد روبرو شد و در صحنه جنگ جان به جان آفرین سپرد.(۱۵)

ارد (۵۵ - ۳۷ ق.م)

عهد این شاه جوان با لشکرکشی‌های متوالی و شهرت سه سردار بزرگ ارتش روم یعنی پومپه، جولیوس سزار و مارکوس کراسوس مصادف شد. آنها مجلس قدرتمند «سنا» را منحل و «حکومت مردان سه گانه» Tiriu mvir را تشکیل دادند. از بین این سه تن کراسوس که از اشراف بزرگ روم و عامل

سرکوب قیام بزرگان به رهبری «اسپارتاکوس» بود، در راس سپاهی جرار به مرزهای غربی ایران هجوم آورد و پس از فتح سوریه و بین‌النهرین ۷۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار زبده را به ساخلوئی و محافظت آن مناطق گماشت. جنگها و لشکرکشی‌های کراسوس شهره عام گردید آنچنانکه هوراس در وصف آنها اشعار فراوانی سرود.(۱۶)

ایرانیان با شنیدن خبر اشغال غرب ایران، آماده مقابله شدند. سپس در سراسر مرزهای غربی به انتشار شایعاتی از جمله شورش اهالی شهرهای اشغال شده و تبحر و زبدگی تیراندازان سواره نظام ایرانی پرداختند. ولی کراسوس به این اخبار و شایعات وقعی ننهاد و به همراه ۱۰۰۰۰۰ جنگاور به سوی مرزهای اصلی ایرانیان شتافت.

نبرد حران

ارد برای جنگ با سپاه رومیان ارتش خود را به دو قسمت کرد. الف ـ ستون اصلی شامل سواره نظام سبک اسلحه و سنگین اسلحه که تحت فرماندهی سورنا سپهسالار ایران قرار گرفتند. این ستون به سوی بین النهرین اعزام شد تا با قوای کراسوس وارد نبرد شود. ب ـ ستون فرعی و جانبی که به فرماندهی خود ارد به سوی ارمنستان روانه گردید تا با فتح آنجا یکی از مراکز اصلی پشتیبانی رومیها را مسدود نماید. زیرا آرتاباز شاه ارمنستان طبق یک پیمان نظامی متعهد شده بود ۱۶۰۰۰ سوار و ۳۰۰۰۰ پیاده به سود رومیها وارد جبهه‌های جنگ علیه ایران نماید.

درباره جنگ ایران با رومیها پلوتارک شرح جالبی دارد. او می‌نویسد: «سورنا دومین شخصیت آن عصر ایران محسوب می‌شد که ۱۰۰۰ سوار غرق در آهن و پولاد و بیش از آن تعداد سپاهیان سبک اسلحه فقط یساولان (نگهبانان محافظ شخصی) او را تشکیل می‌دادند. املاک و دهات فراوانی را در اختیار داشت که بیش از ۱۰۰۰۰ سواره را می‌توانست از درون آنها تجهیز نماید . . . در زمان رویاروئی با رومیان، وی برای اینکه اسلحه و تجهیزات درخشان سوار پارتی از دور جلب توجه ننماید دستور داد روی اسلحه‌های خود را با پوست و پارچه بپوشانند . . . در آغاز نبرد سواره‌های سبک اسلحه با نواختن طبلهائی که از جلوی زین خود آویخته و دور آنها را زنگوله‌هائی از مفرغ تزئین کرده بود، صدای مهیبی آفریده و به همراه فریادهای سهمگین به مانور و تیراندازی پرداختند. ولوله دلخراشی همچون آواز جانوران درنده پدید آمد. در میان نعره‌هائی مثل غرش رعد، ناگهان پارتیان پارچه‌ها را از روی سلاحهای درخشان خود برداشتند و افزارهای پولادین خود را آشکار نمودند. . . چون سپاه پارتیها نزدیک شدند رومیان هیاکل و چهره‌های وحشتناکی دیدند که موهای خود را مثل سگاها به روی پیشانی افشانده بودند».

این جنگ در نزدیکی شهر ایخنه ichnae در حاشیه رود بلیسوس (بلیخ) و در ۳۰ مایلی شهر کرهه اتفاق افتاد. نام این منطقه در تورات و منابع اسلامی حران آمده است.(۱۷)

در صحنه‌های خونین این نبرد پارتها چندین بار سعی کردند با نیزه به رومیها حمله نمایند و صفوف مقدم آنان را درهم شکنند. ولی صف آرائی پر عمق رومیان با این حملات هرگز نشکافت. بنابراین اقدام به تاکتیک و حیله‌های متعدد جنگی نمودند، یعنی سواره سبک اسلحه پارتها متوسل به شیوه رزمی مخصوص خود که «جنگ و گریز و قیقاج» نام داشت شدند. آنها دائماً حمله نموده و ناگهان دست به عقب‌نشینی می‌زدند تا سرانجام قادر گردیدند آرایش نظامی مربع شکل رومیها را در محاصره گرفته سپس به تیرباران شدید بپردازند. «تیر آنان چنان با قوت پرتاب می‌گشت که به عمق بسیار بر گوشت رومیان می‌نشست». رومیها امیدوار بودند تیرهای آنها تمام شود و به جنگ تن به تن دست یازند. ولی چون در پشت خط مقدم نبرد ۱۰۰۰ شتر فقط بار تیرهای جنگی را بر پشت داشتند، دائماً با ارسال تیر و گاه کمان به حمایت و پشتیبانی‌ازرزمندگان خط مقدم می‌پرداختند.[۱۸] کراسوس بناچار به پسرش پوبیلوس (فابیوس) دستور داد به همراه ۴۴۰۰ سواره زبده خود به قلب لشکریان ایران حمله نماید، ولی این حمله هم نتیجه‌ای به همراه نداشت و به مرگ پوبلیوس انجامید.

با کشته شدن وی هرج و مرج زیادی بر صفوف رومیها غالب گشت و در پی آن با حملات شدید پارتها با تیر، شمشیر و نیزه که بلندی آنها گاه دو سرباز رومی را به هم می‌دوخت، سپاه کراسوس مرعوب و سرگردان شدند.

ولی جنگ و گریز تا شب بطور متفرق ادامه یافت. زوبین اندازان رومی تلاش کردند با حملات خود بقیه را تشویق به مقاومت و ادامه نبرد نمایند ولی «زوبین کوتاه آنها فقط به جوشنهای آهنی سربازان پارتی می‌خورد و بی‌اثر برمی‌گشت».[۱۹] سرانجام شبانگاه شیپور عزیمت و عقب‌نشینی رومیها نواخته شد، آنها ۴۰۰۰ مجروح خود را در میدانگاه نبرد باقی گذاردند و گریختند. فردای آن روز پارتها همگی آنان را از دم تیغ گذراندند و تعدادی از سواره نظام تندرو و چابک نیز به تعاقب بقیه پرداختند و توانستند بسیاری را هم در بین راه قتل عام نمایند. کراسوس که در پشت سر خود (پایتخت روم) با دو حریف دیگر درگیر نبرد بر سر قدرت سیاسی نیز بود هرگز نمی‌توانست مغلوب و شکست خورده به روم بازگردد. بنابراین تصمیم گرفت به پیشنهاد صلح سورنا که دامی بیش نبود پاسخ مثبت دهد. اتفاقاً در زمان تماس برای صلح، خود و چند تن از لیکتورها Licteur (افسران عالی مقام رومی که در زمان صلح تبر به دست پیشاپیش بزرگان روم حرکت می‌کردند) جان خود را از دست دادند. سورنا دستور داد سر و دست کراسوس را بریده و به ارمنستان نزد ارد فرستادند. رومیها در این نبرد مجموعاً ۲۰۰۰۰ کشته و ۱۰۰۰۰ نفر اسیر دادند که همگی آنها را با پای پیاده تا شهر مرو بردند.[۲۰]

این جنگ دستاورد سیاسی مهمی هم در این منطقه جهان به همراه داشت. زیرا:۱ ـ رومیها که چند دهه فاتح تمام جنگها بودند اینک آوازه شکست آنان در اقصی نقاط جهان انتشار یافت. ۲ ـ

اراضی بین‌النهرین تا حدود فرات به قلمرو حکومت ایرانیها ضمیمه گشت. ۳ـ ارمنستان بار دیگر از دست رومیها خارج شد و ایران بر آن ناحیه حساس نظامی و تجاری تسلط یافت. ۴ـ اسلحه و مهمات فراوانی به همراه پرچمهای ارتش روم بدست ایرانیان افتاد.(۲۱) هر چند پس از این جنگ آرامش موقتی بین طرفین با دو حمله پاکر فرزند ارد به سوی سوریه و فلسطین از بین رفت، ولی رومیها تا چندین سال نتوانستند دست به تحرکات و اقدامات نظامی جدیدی بزنند. زیرا در روم اختلافات زیادی بین سرداران بوجود آمده طوریکه کار به زد و خوردهای داخلی شدید انجامید. پمپوس از سزار شکست خورد ولی هر دو اسیر سیلاب هرج و مرج شده بکام مرگ رفتند. در سال ۴۳ ق.م سه سردار بزرگ دیگر روم بنامهای اکتاویوس، آنتونیوس و لپیدوس با هم متحد شدندو حکومت «تریوم ویرون» Triumviron (سه مرد روم) را بنیان گذاردند. (۲۲)

فرهاد چهارم (۳۷ ـ ۲ ق.م)

در زمان وی یکی از اشراف بزرگ ایران بنام مونه زس به روم گریخت و با تحریک آنتونیوس بار دیگر برای دو دوره آتش جنگهای ایران و روم را شعله‌ور نمود. در نبردهای دوره دوم، آنتونیوس که به تازگی عاشق کلئوپاترا ملکه مصر شده بود، پس از تصرف ارمنستان به سوی آتروپاتن آمد، آنچنانکه بقول پلوتارک «لشکریان وی آسیا را به لرزه درآوردند».(۲۳) این سپاه بزرگ ۱۰۰۰۰۰ نفره شامل ۱۶ لژیون رومی به تعداد ۴۰۰۰۰ نفر می‌شدند و بقیه نیز از ملل گوناگون بودند. ارتش پارتها هم مشتمل بر ۴۰۰۰۰ سواره نظام، ۴۰۰ تن آزاده از ملازمان شاهی و ۱۰۰۰۰ سوار مادی بودند. دیو کاسیوس و استرابون شرح زیبا و مفصلی درباره این جنگ دارند.(۲۴) رومیها منجنیق بلند و معروف ۸۰ پائی خود را برای محاصره قلاع در پشت ستون و عقبه لشکریان بر روی ۳۰۰ ارابه حمل می‌کردند. با انتشار این خبر بخشی از سواره نظام ماهر اشکانی بر آنها تاختند، در اولین عملیات ۱۰۰۰۰ سرباز آنها راکشتند وغنایم و اسرای فراوانی را به همراه آوردند. درنخستین روز صحنه نبرد لشکریان ایران بصورت هلالی در مقابل جنگاوران روم مستقر گشته و آرایش یافتند. در این نبرد هم ابتدا پیاده نظام اقدام به هجوم سراسری با نیزه‌های بلند نمودند، سپس سواره‌ها به حمایت از آنها پرداختند و با تاکتیک جنگ وگریز پیادگان رومی را تا حدود ۱۵ مایل بدنبال خود کشیدند، طوریکه آنها راکاملاً خسته کرده و بستوه آوردند.(۲۵) آنگاه ناگهان عقب‌گرد کردند و با تیرباران شدید آنان را فراری دادند و در حین تعقیب با شمشیر، خنجر و نیزه به قتل‌عامشان پرداختند. این شیوه رزم چندین روز ادامه یافت تا به شکست کامل رومیان و مرگ ۳۵۰۰۰ نفر از آنان انجامید. در آخرین روز نبرد جنگاوران به ستوه آمده رومی به عقب نشینی به سوی راههای صعب العبور ارمنستان روی آوردند. سواره نظام چابک و تیرانداز پارتی در تعقیب ۱۴ روزه آنها ۸۰۰۰ نفر

دیگر را به کام مرگ فرستادند. آن تعدادی نیز که با اجازه شاه ارمنستان توانستند به عقب‌نشینی ادامه دهند، با فرا رسیدن زمستان اسیر سرما و گرسنگی شدند و مدتها به خوردن علفهای مختلف و آبهای آلوده پرداخته و قسمتی از آنها هم اینگونه به دیار نیستی رفتند.(۲۶)

دستاورد بزرگ این جنگ نیز آن بود که به رومیها تفهیم گردید دست از تجاوز به غرب ایران بردارند. به همین علت پس از آنکه اکتاویوس به امپراطوری روم رسید، پذیرفت که فرات را سرحد و مرز بین ایران و دو دولت اعلام نماید. بدین ترتیب در پی این وقایع یک دوره صلح و آرامش ۱۰۰ ساله بوجود آمد.(۲۷)

اما حل یکی از مشکلات خارجی ایران یعنی پایان جنگ با رومیان سبب شد اختلافات داخلی بار دیگر فرصت بروز پیداکنند و وحدت و وفاقی که تاکنون زیر لوای جنگ بوجود آمد بود تحت تأثیر کر و فر مدعیان و قدرت طلبان قرار گیرد. فرهاد بخاطر ظلم و ستم فراوانی که محصول جنگهای طولانی با رومیها بود، مورد نفرت مردم قرار گرفت و تیردات رقیب او نیز که مدتها مترصد چنین فرصت مغتنمی بود، بسیاری از اهالی را بر او شوراند و در نتیجه فرهاد را به سوی گرگان گریزاند (حدود ۳۳ ق.م). وی ایامی را در نواحی شمال و شمال شرق ایران یعنی محدوده تحت سکونت هیرکانیها (گرگانیها) و سکاها به جمع آوری نیرو و تجهیز آنها پرداخت. سپس به داخل ایران هجوم آورد و تیردات و یکی از فرزندان عاصی شده خودش را به سوی کشور روم فراری داد. رومیها به آندو پناهندگی دادند ولی مدتی بعد قیصر روم اوکتاویوس پسر فرهاد را به ایران بازگرداند و در عوض پرچمهای رومیان را که در جنگهای کراسوس و آنتونیوس بدست ایرانیها افتاده بود پس گرفت (۲۰ ق.م) . اوکتاویوس در ازای این حسن نیت، زنی رومی بنام مویزا را به دربار ایران اعزام کرد تا به عقد فرهاد درآید. به نوشته استرابون به خواست همین زن فرهاد ۴ پسر خود را بخاطر حسن مودت (در حقیقت گروگان) نزد قیصر روم فرستاد. عاقبت هم چند سال بعد مویزا و یکی از پسرانش با خوراندن زهر به فرهاد او را در سن ۶۶ سالگی بقتل رساندند.(۲۸)

پس از کشته شدن فرهاد تابه حکومت رسیدن بلاش سوم، یازده تن بر سریر سلطنت نشستند که اسامی آنان را در نمودار صفحات بعد ارائه داده‌ایم.

بلاش سوم (۱۹۱ - ۱۴۸ میلادی)

بلاش یا ولخش پس از آنکه قادر گردید اوضاع داخلی ایران را آرام نماید، درصدد برآمد بار دیگر به تدارک سپاه پرداخته و با رومیان درگیر جنگ شود. بنابراین در سال ۱۶۱ م «در حالیکه بسیاری از لشکریان نواحی مختلف در پایتخت گردآمده بودند خواستار حمله به سرزمینهای رومی شدند». در چنین فضای ملتهبی حمله به سوریه آغاز گشت. در سوریه آشفتگی فراوانی بوجود آمد زیرا از

یک سو اهالی آن در صدد رهائی از قید رومیها برآمدند و از سوی دیگر رومیها هم نیروهای خود را در این منطقه مستقر کرده و هر نوع حرکتی را سرکوب می‌کردند. وروس Verus سردار روم مقر فرماندهی خود را در شهر انطاکیه قرار داد. تحرکات، کر و فرهای متوالی، جنگ و گریزهای ایزائی تا دو سال ادامه یافت. تا اینکه سرانجام حمله به ارمنستان در دستور کار قرار گرفت. رومیها بتازگی ادعای جدیدی نیز نسبت به ارمنستان داشتند. زیرا با ظهور عیسی مسیح (همزمان با حکومت فرهاد چهارم) اهالی ارمنستان به دین مسیحیت گرویده بودند و همین مسئله بهانه‌ای شده بود که رومیهای مسیحی شده نیز به دفاع از هم‌کیشان خود بپردازند.

با هجوم به ارمنستان، کاسیوس cassius سردار دیگر روم چند ماه بعد به سوی بین‌النهرین آمد و نیکفور Nicephore (رکّا = رقه Raqqa) را تصرف کرد. جنگ سختی در نزدیکی دورا ـ اروپوس درگرفت، متعاقب آن قسمتی دیگر از سپاه روم سلوکیه را متصرف شدند (دسامبر ۱۶۵ م) و لشکریان پارتی را تا تیسفون تعقیب نموده و سپس پایتختشان را نیز اشغال کردند. جنگجویان رومی مدتی را در تیسفون و اطرافش اقامت گزیدند و در این مدت بسیاری از نقاط از جمله کاخ بلاش را به ویرانی کشاندند. ولی ناگهان یک بیماری مسری (طاعون؟) گروهی از آنها را به کام مرگ برد و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کرد. رومیان بخاطر وحشتی که از این مرض داشتند بسیاری از غنائم هنگفت بدست آمده را بر جای گذاشته بودند.[۲۹] اما در سالهای آتی تا زمان جانشینی پسر بلاش یعنی بلاش چهارم (۱۹۱ ـ ۲۰۸ م) جنگهای کوچک و محدود ادامه یافت. تا اینکه سرانجام با به قدرت رسیدن سپتیموس سوروس Septimus severus بار دیگر ارتش رومیها در بهار سال ۱۹۵ م از فرات گذشته و شهر نصیبین و سلوکیه را به اشغال خود درآوردند سپس تا دو سال بعد توانستند به سوی تیسفون بیایند. علی رغم مقاومت شدید نیروهای ایرانی و اهالی منطقه، تیسفون سقوط کرد و رومیها ۱۰۰۰۰۰ نفر از اهالی آن را به اسارت بردند.[۳۰] عقب نشینی و تخلیه غرب ایران اینبار بخاطر مقاومت مردم و همچنین کمبود خوار و بار و علوفه بود. آنها سر راه شهر الحضر را همچون زمان تراژان در محاصره شدید قرار دادند و با وجود آنکه آلات قلعه گیری و قلعه کوبهای فراوانی به همراه داشتند، به علت پایداری و جانفشانی سربازان ایرانی پارت، نتوانستند آنجا را فتح نمایند. مضافاً به اینکه ادوات و آلات محاصره آنها نیز همگی منهدم شدند. در این نبرد مدافعان اشکانی با ریختن «سبدهای حشرات»، «آتش الحضری» که نوعی نفت سوزان بود و پرتاب آلت جنگی شبیه به موشک، حتی جان امپراتور روم را در مقر فرماندهی‌اش به خطر انداختند. بدین جهت رومیها تصمیم گرفتند فی‌الفور این منطقه را تخلیه نمایند.[۳۱]

پس از بلاش به ترتیب دو پسرش بلاش پنجم و ارتبان (اردوان) پنجم در میان جنگهای خونین داخلی بر سر سلطنت، به حکومت رسیدند. عاقبت در سال ۲۱۶ م اردوان آخرین پادشاه این سلسله

توانست حکومت خود را تثبیت نماید.

در زمان همین پادشاه بود که رومیها اقدام به یک حیله بزرگ جنگی نمودند. آن واقعه چنین بود که کاراکالوس (کاراکالا) امپراطور جدید روم طی نامه‌ای که برای اردوان فرستاد، پیاده نظام روم را بهترین سربازان روی زمین و سواره نظام پارتی را نامدارترین سوارکاران تیرانداز خواند. سپس در پایان نامه دختر اردوان را برای خود خواستگاری نمود. پس از پذیرفته شدن این تقاضا، قرار شد او به همراه عده‌ای از رجال و سپاهیان به تیسفون آمده و پس از مراسم عقد،عروس را با خود به روم ببرند. در زمان مقرر جشن مفصلی در تیسفون برپا گردید و سربازان ایرانی «بدون کمانهای چاچی ، تیردانهای پر از تیر، شمشیر ، نیزه و سایر آلات» آماده استقبال و پذیرائی گشتند. از آن سو کاراکالوس با سپاهی مجهز و جنگاور روی به تیسفون‌آوردو چون بسیاری از سران و بزرگان ایران را مجتمع و بدون سلاح یافت، ناگهان بر آنان هجوم آوردند و بسیاری را قتل عام کردند. اردوان توانست از این معرکه بگریزد ولی سپاهیان رومی به غارت تیسفون و شهرهای آن نواحی دست یازیدند و مدت زمانی بعد آرام آرام راه عقب نشینی را در پیش گرفتند.(۳۲)

اردوان وقتی که از خبر برگشت رومیها مطمئن شد ایامی را به تجهیز و آمادگی لشکریان گذراند آنگاه به بین‌النهرین هجوم آورد. در همین نواحی بود که خبر مرگ کاراکالوس (۲۱۷ م) را شنید و آماده صلح با جانشین وی ماکرینوس گشت. اما ارتباطات دیپلماتیک به بار ننشست و سرانجام به «جنگ نصیبین» انجامید که هرودیانوس آنرا بزرگترین جنگ ایران و روم دانسته است. در این ستیز سه روزه ایرانیها از دو رسته سواره نظام اسب سوار و شتر سوار بهره فراوان بردند. آنها در نبردهای دلیرانه بوسیله نیزه‌های بلند و تیر و کمان پشته‌ها از کشته‌های رومیان درست کردند طوری که امپراطور روم که خود سر فرماندهی نیروهایش را بعهده داشت مجبور به فرار شد و اندکی بعد تقاضای صلح نمود.

این صلح در سال ۲۱۸ پس از مذاکرات طولانی‌هیئتهای بزرگ دو دولت، منعقد گشت که در آن مصالح ایرانیان بیشتر لحاظ شده بود. زیرا اسیران جنگی ایران بلافاصله مسترد گردیدند، غنائمی راکه کاراکالوس با خود برده بود برگردانده شد، ایرانیان ۵۰۰۰۰۰۰۰ دینار غرامت جنگی دریافت کردند و بین النهرین را نیز در اختیار گرفتند.(۳۳)

انقراض اشکانیان

اردوان پنجم در طی سالهای حکومت خود علاوه بر جنگهای متوالی با رومیان، در داخل نیز با ستیز خاندانهای بزرگ ایرانی از جمله طرفداران اردشیر ساسانی، روبرو بود. از بین مخالفان، اردشیر در زیر سایه حمایت بخشی از نجبا و اشراف توانست در جنگ هرمزدگان سپاه اشکانی را

مغلوب نماید. یادمانی از این جنگ و پیروزی بر صخره‌های فیروز آباد منقوش گردید که هنوز هم قابل رویت است‌ونمادهای نبرد،بخشی از شیوه‌های رزم و آلات جنگی از جمله : نیزه بلند اردشیر، انواع تیر، تیردان،کمان ،گرز، شمشیر و خنجر را به نمایش درآورده‌اند.

این جنگ به حکومت ۴۷۶ ساله پارتها (اشکانیان) در ایران که به چند دلیل از مدتها قبل در سرازیری سقوط قرار گرفته بودند، پایان داد. اهم این دلایل عبارت بودند از :

۱ ـ جنگهای متوالی و طولانی با رومیها مخصوصاً بر سر ارمنستان و بین النهرین که کلید بازرگانی و تجارت بین روم و دنیای شرق محسوب می‌شد ، اقتصاد و زندگی مردم را تحت شعاع قرار داده و نوعی «اجتماع جنگی» را بر آنها تحمیل کرده بود. به همین دلیل عده‌ای از مورخین روش و منش پارتها بویژه سیاست خارجی آنها را نوعی «دیپلماسی نظامی» یا «الیگارشی نظامی» دانسته‌اند.(۳۴) عده‌ای دیگر دولت اشکانی را یک نوع «اردوی نظامی» خوانده‌اند که در نتیجه تجمع سران و روسای بدوی عشایر پرنی شکل گرفته بود آنچنانکه بعدها با وجود آنکه این گروه به اشرافیت جامعه تبدیل گشتند ولی هنوز خصلتهای جنگاوری خود را حفظ کرده بودند.

۲ـ گستره و قلمرو اشکانی منقسم به چندین ساتراپ و ایالات می‌شد که در آنها «شاهکهائی» متنفذ و اشرافی به حکمرانی می‌پرداختند. هر چند خرده‌نظامهای ایالتی Micro social system جزء و تابع نظام اجتماعی کل macro social system بودند ولی خاندانهای بزرگ ایرانی ، اشرافیت و نجبا بتدریج بصورت یک عامل تضاد و تفرقه Conflict بین نظام ساتراپها با قدرت مرکزی در آمدند و تعارض ساختی Structural بوجود آوردند. آنها بتدریج در اواخر عصر اشکانی با شرکت در توطئه‌های گوناگون ، وحدت و وفاق ملی را تضعیف نمودند و نوعی حکومت ملوک الطوایفی را سامان دادند که خصیصه اصلی آن قوه‌گریز از مرکز و سیطره و حاکمیت مطلق بر مناطق تحت قلمروشان بود. از این میان خاندان ساسانی در پارس بیش از بقیه در پی استقلال برآمدند. آنان نسب خود را به هخامنشیان می‌رساندند و عاقبت هم پس از ساسان و بابک ، اردشیر توانست حکومت پارت را منقرض نماید.

از بین خاندانهای بزرگ:سورن ، اسپاهپت، ساسان ، مهران و زال اشرافی‌ترین و پرامتیاز ترین محسوب می‌گشتند. شخصی همچون رستم در شاهنامه فردوسی متعلق به همین خانواده زال بود. بعلاوه شخصیتهای ملی پهلوان و جنگاور شاهنامه همچون گودرز ،گیو، بیژن و . . . نیز برخاسته از میان همین خاندانهای بزرگ بودند.

۳ ـ نبودن یک دین واحد که بتواند باعث وحدت و یکپارچگی ملی شود و همچنین عامل انسجام مردم در برابر تهاجمات بیگانه بویژه رومیها گردد. البته آئین میترائیسم (مهرپرستی) در اوایل عصر اشکانی بدلیل رواج ساختار دامداری و خصلت جنگاوری ، در ادامه اعتقادات قدیم آریائیها ،

گسترش یافته بود. زمانی بعد آناهیتا پرستی نیز با ساختن معابد مهمی در کنگاور و استخر و سپس آئین زرتشت بتدریج توسعه یافتند. بودائیان هم در شرق ایران و مسیحیت در شمال ایران از زمان فرهاد چهارم مورد توجه بخشی از جمعیت این نواحی قرار گرفتند. وجود چنین مذاهب گوناگونی بعدها بتدریج بر عدم انسجام فکری و به تبع از آن پراکندگی افکار عمومی انجامید. در این مورد اختلافات زرتشتیان و موبدان آنها که جمعیت زیادی را تشکیل می‌دادند، با مسیحیان و بودائیان ، مزید بر علت شده و بر تضادها و تفرقه‌ها افزودند.

۴ ـ تحرکات نظامی و غارتگرانه گاه به گاه سکاها در شمال شرق ایران که علاوه بر ایجاد هرج و مرج، موجب تضعیف دولت و حتی ارتش پارتها نیز می‌شدند. در این مورد جنگاوران پارت زمانی الزام می‌یافتند در دو جبهه شرق (علیه سکاها) و غرب (علیه رومیها) وارد جنگ شوند.

۵ ـ وجود بقایای اشرافیت مقدونی و یونانی که هنوز نماینده فرهنگ بیگانه هلنیسم محسوب شده و در بعضی از موارد نقش مهمی در گسیختگی اوضاع داشتند که نمونه مسجل این مورد حضور آنها در باختر (مرزهای شمال شرقی) بود.

۶ ـ آخرین علت که آنرا باید در ادامه دومین دلیل ذکر شده دانست، اختلاف میان سرداران نظامی بود. این گروه همچون حکام ولایات،بخشی از اشرافیت جامعه پارتی را تشکیل می‌دادند. اختلاف این صاحب‌منصبان لشکری بویژه در زمان جنگ با اردشیر ساسانی کار مفاهمه جمعی آنها را که در حقیقت ستاد فرماندهی ارتش پارت را رقم می‌زدند، مشکل و غیر ممکن نمود و عامل موثری در شکست آنها گردید.

نگرشی بر وضع اجتماعی و سپاه اشکانیان

اساس دولت پارت را از همان آغاز باید نوعی واکنش حیات ایرانی در مقابل سلطه مقدونی ـ یونانی (سلوکیان) دانست. ولی با توجه به گسترش فرهنگ هلنیسم (یونانی مآبی) در میان اشراف و درباریان پارتی، تا سالها این فرهنگ مورد توجه قرار داشت. مثلاً در زمینه ضرب مسکوکات فلزی تا پیش از ضرب «دراخم» در زمان مهرداد اول، هنوز همان سکه‌های سلوکی (طلا ، نقره، برنج ، مس ، مفرغ) را در شبکه داد و ستد بکار می‌بردند و در ضرب تعدادی از سکه‌ها نیز خط، کلمات و نقوش یونانی همچون تئوس (خداوند) و پالاس (خدای جنگ) مورد استفاده قرار می‌گرفتند.[۳۵]

بر روی بسیاری از سکه‌های پارتی نقش ابزارهای جنگی مخصوصاً تیر و کمان حک شده بود. مسکوکات را در ضرابخانه‌های مختلف ایالات ضرب می‌کردند. ضرابخانه درباری «کاتازترانیا» خوانده می‌شد که در زمان جنگ گاهی به همراه سپاه آنرا نیز منتقل می‌نمودند تا فقط به ضرب سکه‌های مورد احتیاج ارتش و سربازان بپردازد. بر روی این چنین مسکوکاتی علامت ΣP حک

می‌گشت.[۳۶]

تأثیر یونانیان بر هنر، آلات جنگ و روشهای رزمی پارتها نیز بخوبی مشهود بود.[۳۷] مراکز مهمی که هنر اشکانی در آن تجلی یافته و در تعدادی از آنها نقش جنگاوران، سواره نظام و ادوات جنگی قابل رویت و شناسائی است، عبارتند از : ۱ ـ معبد کنگاور مربوط به خدای دیانا (ماه) ۲ ـ عمارت الحضره (پتره ـ پترا) در کنار دجله ۳ ـ بنای فراش آباد ۴ ـ خرابه‌های شهر دورا ـ اروپوس در ساحل علیای فرات که دارای کتیبه‌هائی به زبان یونانی، نقش‌های دیواری فراوان و حاوی وقایع جنگهای پارت و روم است. ۵ ـ گوردخمه درورکه ٦ ـ کاخ بابل و بقایای کاخ شوش[۳۸] ۷ ـ ستون تراژان در روم که تصویر یک سواره نظام پارتی و اسبش را غرق در زره و آهن بنمایش گذارده است. ۸ ـ سفالهای منطقه نساء که شامل ۲۰۰۰ قطعه و آنرا باید بایگانی اسناد پارتی دانست که به زبان پهلوی و خط آرامی است. ۹ ـ آثار پراکنده در فیروزآباد، تخت سلیمان و دارابگرد ۱۰ ـ و بطور کلی سنگ‌تراشهای متعلق به عهد اشکانی را در بردنشانده، بیستون، همدان، سرپل، شیمیار و تنگ سروک می‌توان یافت.[۳۹]

شاهان اشکانی در تمام ساتراپها و ولایات علاوه بر شهربانان نمایندگانی بنام «ویسبذان» نیز داشتند که اراضی قسمتی از ولایات را بنام «ویس» مورد بهره برداری قرار می‌دادند. این افراد که در حقیقت نوعی تیول‌دار (فئودال) نیز محسوب می‌شدند، دارای سپاهی اختصاصی هم بودند. بعلاوه در هر یک از ۱۸ ایالت این عصر (بابل، همدان، ری، هیرکان، قومس، زرنگ، و . . .) شاهکی بنام «پهلوی کذک خوذای» نیز حکم می‌راندند. این حاکمان از بین خاندانهای بزرگ اشرافی و سران قبایل انتخاب می‌شدند که بسیاری از آنها از روزگاران گذشته بر سرزمینهای مختلف حکومت می‌کردند و در سایه سابقه، اعتبار تاریخی و توان اقتصادی خویش قدرت‌واقتدار نظامی نیز به دست آورده بودند. این اشرافیت نظامی به همراه اشرافیت روحانی (زرتشتی) که هر یک آتش مخصوص خود را داشتند، گاهی باعث درگیریهای فراوان بین استانها و ایالات شده که در نهایت به تضعیف حکومت مرکزی می‌انجامید.[۴۰] بقول مالکوم کالج :«اشراف پارتی خوی جنگ طلبی داشتند و گویا فقط با جنگ و پیکار شاد بودند.اگر یک دشمن خارجی در نبرد با آنها نبود، خود به جنگهای خانگی می‌پرداختند».[۴۱]

غیر از صاحب منصبان مذکور، بر اساس نوشته‌های مندرج در یک قطعه سنگ مرمر بدست آمده از شوش که در سال ۱۹۳۲ م توسط فرانتس کومون انتشار یافت، در راس هر ساتراپ یک مقام عالیرتبه نظامی هم مسئولیت ویژه‌ای بر عهده داشت که به همراه سایر مسئولین آن ناحیه هرم قدرت عالیه ساتراپ را تشکیل می‌دادند. این سنگ نبشته که حاوی نامه اردوان سوم خطاب به اهالی شوش و به زبان یونانی است، در آغاز با درود بر دو شخصیت آغاز می‌شود، یکی آنتیوخوس و دیگری فرهاد

که هر دو از مسئولانْ archoutes شهر بودند، سپس اهالی شهر مورد خطاب قرار گرفته‌اند. به استدلال پیگو اسکایا، آنتیو خوس نماینده قدرت حاکمه و شاه و ناظر بر امور شهر بود ولی فرهاد فرمانده پادگان یا «استراتگوس» شوش محسوب می‌گردید. نامبرده همان شخصیت نظامی متنفذی است که در جنگهای بین اردوان و تیرداد به همراه بسیاری از اشراف و نجبای پارت از اردوان حمایت نمودند و او راکه در هیرکان (گرگان) مقیم بود علیه تیرداد سوم که در سال ۳۶ م بر تخت شاهی نشسته بود تحریک و وادار به جنگ کردند.(۴۲)

برای ایجاد انسجام و وحدت رویه در راس قدرت و حاکمیت دربار، همچنین برای جلوگیری از قدرت‌گریز از مرکز حکام ولایات و تعدیل وضع ملوک الطوایفی، تدابیر و تمهیداتی نیز اندیشیده شده بود. وجود سه مجلس در راستای همین سیاست قابل بررسی است. یک مجلس مرکب از شورای خاندان سلطنتی بود که کریستین سن آنرا مجلس «دانایان و مغان» می‌نامد. دیگری مجلس سنا بود که غالباً فرماندهان عالیرتبه، سرداران ارتش و حکام ایالات از بین اعضاء آن انتخاب می‌گردیدند. از ترکیب این دو مجلس در زمان اضطرار مجلس سوم یا «مهستان» (مگستان) تشکیل می‌شد که قدرت فراوانی داشت و در امر جانشینی فرزند بجای شاه نقش مهمی ایفا می‌نمود.(۴۳) ترکیب اعضای این مجلس را باید مجموعه‌ای از نجبا و اشراف، روحانیون و صاحب منصبان نظامی دانست که روسای قبایل گوناگون نیز به حساب می‌آمدند.(۴۴)

سه بخش اصلی اقتصاد عهد اشکانیان یعنی کشاورزی، دامداری و تجارت هم توسط همین نجبا و بزرگان اداره و هدایت می‌گردید. اراضی کشاورزان بطور عمده در استانها و ایلات در اختیار ویسبذان بود که نیروی کار اصلی آنها را بردگان (بندک) تشکیل می‌دادند. بخشی از جمعیت این بندگان اسرای جنگی بودند که به همراه اراضی خرید و فروش می‌شدند. قسمتی دیگر از اسرای جنگی هم بین بزرگان و نجبای مملکت بعد از هر پیروزی تقسیم می‌گشتند تا با متأهل نمودن آنها، فرزندانشان را پس از تعلیم سوارکاری و تیراندازی در شرایط اضطرار به جبهه‌های جنگ‌اعزام‌نمایند.

تجارت و بازرگانی هم در شرایط صلح و مساعد بودن اوضاع سیاسی، از طریق شاهراه بزرگ بین شرق و غرب (چین تا روم) انجام می‌گرفت. قلمرو ایران در عصر اشکانی عمدتاً نقش ترانزیت را بعهده داشت و از این طریق عوارض گمرکی مهمی را عاید خزانه دولت می‌کرد.(۴۵)

رشد بازرگانی و تجارت تبعات و ملزومات خود را نیز در پی داشت. زیرا هر زمان و مقطعی که این امر تحقق می‌یافت، راهها و امکانات بین راهی از جمله آب انبارها، پلها و کاروانسراها هم مورد توجه خاص قرار می‌گرفتند. این امکانات در زمان جنگ از جمله در سفرهای متعدد جنگی مورد استفاده لشکریان واقع می‌شدند. مراقبت از کاروانها در جاده‌ها نیز بر اساس اسنادی که از شهر دورا ـ اورپوس بدست آمده، توسط گروههای مسلح انجام می‌گرفت که گاهی مسافتی را به همراه

کاروانها به حرکت در می‌آمدند.[۴۶] گریشمن این نیرو را «پلیس سواره بیابانی» نامیده است که عامل اصلی تأمین امنیت جاده‌های تجاری بودند.[۴۷]

در بین فهرست اقلام تجاری هم انواع اسلحه یافت می‌شد و هم مواد خام صنعت اسلحه‌سازی آن زمان. آهن در بین این اقلام نقش مهمتری داشت، بویژه آهن مرغوبی که از چین وارد ایران می‌گردید و برای ساخت انواع سلاحها مخصوصاً نیزه، شمشیر، زره و سپر بکار می‌رفت. این آهن در شهر مرو توزیع می‌شد و به آهن مرغیان مشهور بود. شاید به همین دلیل فلوطرخس اسلحه سواره نظام پارتی را «اسلحه مرو» نامیده است. البته اشکانیان خود در ساخت آلات رزمی تبحر فراوان داشتند. همچنانکه در صنعت نساجی، چرمسازی، سفال سازی و شیشه گری نیز شهره عام بودند.[۴۸]

علاوه بر دامداری در حد گسترده، پارتها در پرورش و داد و ستد چهارپایان نیز کوشا بودند. آنها به پرورش اسب برای استفاده‌های گوناگون از جمله برای اسواران (سواره نظام)، خر و شتر عربی توجه وافری می‌نمودند. خر، شتر و گاهی قاطر هم برای حمل و نقل تجاری مورد استفاده قرار می‌گرفتند و هم برای حمل بار و بنه لشکریان درجنگهای متعدد. ولی مهمترین چهارپایان مورد استفاده نظامیان بویژه سواره نظام، اسب بود که از بین نژادهای مختلف، اسب نسائی مهمترین آن محسوب می‌گشت و در چراگاههای ماد پرورش داده می‌شدند. استفاده از شتر نیز در جنگ اردوان پنجم با رومیها گزارش شده که احتمالاً بخاطر تماس با اعراب یا استفاده از سواره نظام خود اعراب بود. رومیها برای مقابله با آنها گلوله‌های خاردار جلوی پای شتران بی‌نعل می‌ریختند.[۴۹]

پارتها در زمینه شهرسازی نیز بنا به خصلت «فرهنگ خیمه‌ای و ایلیاتی» خود توجه زیادی به امر مسائل تدافعی و نظامی آنها می‌کردند. به عقیده گیرشمن «در طرح شهرسازی پارتها، فکر دفاع در برابر حملات دشمن مسلح نقش مهمی داشت. زیرا شهرها نه تنها در برابر هجوم بیگانگان بلکه در برابر فئودالهای سرکش و مخالفان سلاطین نیز می‌باید از خود دفاع می‌نمودند. به همین دلیل اهمیت کار استحکامات نظامی شهرها مهم بود. طرح شهرسازی با دایره‌های محدب که قابلیت تامین دفاع جناحی را در صورت حمله دشمن داشت، از خصوصیات و سنن چادر نشینان بود. بعدها مهندسان نظامی قرون وسطی حتی در غرب از آنها اقتباس کردند».[۵۰]

نمونه چنین شهرهایی را باید از: مرو، تخت سلیمان، تیسفون (که بعدها تا زمان ساسانیان اهمیت خود را حفظ نمود) و بویژه الحضره نام برد که این آخری یک قلعه ودژ نظامی مستحکم در مرز بین‌النهرین در برابر سپاه رومیها نیز محسوب می‌گردید. تیسفون علاوه بر اهمیت سیاسی آن تا عصر ساسانی، قلعه‌ای بزرگ و مستحکم نیز برای نظامیان بحساب می‌آمد. طرح دایره‌وار آن بسیار استوار و مبادی آن از اصول شهرسازی قدیم آسیای غربی اقتباس شده بود و بطور کلی طرح اردوگاههای نظامی قدیم مخصوصاً آشوریها را تداعی می‌نمود. اما طرح سه شهر مرو، تخت سلیمان

و الحضره بسیار با هیبت ، مستطیل شکل و زیبائی خاصی هم داشتند.(۵۱)

روی هم رفته چون ایران از گذشته‌های دور همواره سر راه و در معرض حملات و تهاجمات نظامی ملل مختلف و قبایل همسایه بود، توجه زیادی چه از طرف حکام و چه از طرف اهالی به وضع استحکامات شهرها و مراکز مسکونی می‌شد. این حساسیت و توجه در مورد شهرهای سرحدی یا نقاط حساس دوچندان بود. نصیبین نمونه بارز چنین شهرهائی محسوب می‌گشت که دائماً محل نبردها و جنگهای پارتها با رومیان بود و بطور مداوم دست به دست می‌گردید. اهمیت حفظ و دفاع از این شهر سبب شده بود که آن را بوسیله دیوار و برج‌های عظیم و مستحکمی با آجرهای قطور محصور نمایند. بعلاوه بدور حصار شهر خندقی عمیق نیز حفر کرده و برای عبور از آن از پلهای متحرک استفاده می‌کردند. استحکامات و قدرت برج و بارو بحدی بود که با دستگاهها و منجنیقهای دیوار شکن آن عصر امکان فتحش را غیر ممکن می‌کرد.(۵۲)

چنین شهرهائی گاه به دلیل هزینه‌های سنگین نظامی آنها و یا بخاطر موقعیت حساس استراتژیکشان، بوسیله ایرانیها و یک کشور همسایه حمایت یا نگهداری می‌شدند. دژ نظامی «یورویی ـ پاآخ» نمونه چنین منطقه با اهمیتی بود که توسط ایران و روم چندین سال مورد حمایت و پشتیبانی نظامی قرار گرفت تا جلوی هجوم و حملات مکرر چادرنشینان شمال غربی دریای خزر به کرانه‌های قفقاز را سد نمایند.(۵۳)

عناصر و ساخت شهرها غالباً شامل چند بخش می‌گشت. ۱ ـ کهندژ که محل سکونت شاه یا حکام و درباریان بود و عموماً بر روی نقطه‌ای بلند مثل تپه ساخته می‌شد تا بر اطراف اشراف و چشم‌انداز داشته باشد. کهندژ دارای برج ، بارو و خندق بود و از مراکز مهم دفاعی ، پایداری و آخرین سنگر نظامی در برابر تهاجم نیروهای دشمن محسوب می‌گردید. ۲ ـ شارستان غالباً محل سکونت لشکریان ، اشراف کوچک و دیوانیان بود. این بخش هم استحکامات دفاعی همچون کهندژ داشت. ۳ ـ سواد یا حومه شهر که محل سکونت کشاورزان و پیشه‌وران بود.

بطور کلی سپاه و مردم ایران در زمینه تدافع نظامی بر چنین شهرها و استحکاماتشان تکیه زیادی می‌کردند.

سپاه : در جنگهای مهم این عصر عموماً شاهان خود سرفرماندهی لشکریان را به عهده می‌گرفتند و فرماندهان ارشد نیز در راس دسته‌ها و گروههای بزرگ گماشته می‌شدند تا شاه را در امر فرماندهی مخصوصاً در صحنه جنگ یاری دهند. شاه در زمان جنگ معمولاً لباس کوتاه نظامی می‌پوشید که تا رانهایش را می‌پوشاند و بجای تاج نیز کلاهخود بر سر می‌نهاد. تصاویر نمونه چنین کلاهخودهائی در سکه‌های بجا مانده از تعدادی از شاهان این عهد به یادگار باقیست. در این تصاویر حک شده آنها سوار به اسبهائی هستند که با نقره و طلا مزین و آرایش داده شده‌اند، اسلحه آنها نیز مزین به این

فلزات قیمتی است. افسران عالی‌رتبه این شاهان هم در حدی پائین‌تر ، از این مواهب و تـزئینات بی‌نصیب نمی‌ماندند.

این گروه اکثراً همان حکام ایالات و ساتراپها بودند که گاه به همراه مقام نظامی عالیرتبه منطقه خود در راس سربازانی که جمع آوری نموده و به تجهیز آنها پرداخته بودند، قرار می‌گرفتند و در زمان جنگهای مهـم به اردوگاه بزرگ شاه می‌پیوستند. پلوتارک سربازان این حکام را Petati نامیده که مترداف سرف یابنده است. ژوستین نیز مجموعه این چنین لشکریانی را «گروه اندک از آزادگان و انبوهی از بندگان » معرفی کرده است.(۵۴)

به هنگام جنگ پیکهای سواره به این ایالات اعزام می‌گشتند تا پیام جمع آوری ، تجهیز نیرو و اعزام آنها به مراکز تجمع قوا را به حکام برسانند. سایر اشراف و نجبا نیز گاه به گاه در جنگها شرکت می‌کردند. به نوشته ژوستین در جنگ ایرانیها باکراسوس ۴۰۰ تن از بزرگان پارت حضور داشتند. این اشراف نیز همچون حکام ایالات در بسیاری از مواقع در تهیه اسب، سلاح، ساز و برگ ، آذوقه و تعلیم و آموزش نظامی نیروها سهیم و دخیل بودند. سورن نمونه چنین نجبائی بود که در جنگ حران به همراه ۱۰۰۰۰ سرباز «بنده ـ نوکر» خود شرکت داشت.

پمپه تروک مورخ رومی آن عصر از یک قشر فوقانی تحت عنوان Ordo praep ositorum نام می‌برد کـه از نـزدیکان شـاه بـودند و در زمـان جـنگ گـاهی سـرداران نـظامی را از بـین آنـان برمی‌گزیدند.(۵۵) بطور عام ارتش ایران در عصر پارتها حالت قشون چریک را داشت که به هنگام جنگ غیر از هسته اولیه آن ، بقیه از طریق همین حکام و اشراف تامین می‌گردیدند. ولی در پایتخت، اقامتگاههای سلطنتی و قلعه‌های نظامی یک سپاه مستحفظ دائمی هم مستقر بودند که بخشی از همان هسته اولیه لشکریان این عصر محسوب می‌شدند. قسمت مهم لشکریان را نـیز سـواره‌نـظام تشکـیل می‌دادند که اکثراً از «طبقات آزاد» و مرتبط با روسا و بزرگان زمین‌دار بودند. آنها به دو رستهٔ سبک اسلحه و سنگین اسلحه تقسیم می‌شدند. شیوه رزمی دسته‌ای از آنها از سلوکیان اقتباس گردیده بود که تا قبل از مهرداد دوم بصورت مزدور مورد استفاده قرار می‌گرفتند. ولی با اصلاحاتی که در عصر این شاه در سپاه انجام گرفت شیوه‌های جنگی و متدهای سلوکی متروک و بفراموشی سپرده شد. یکی از دلایل این امر آن بود که سواره سلوکی در جنگهای زوبین داران سنگین اسلحه نمی‌توانستند خوب نفوذکنند و تیرهای آنها هم خیلی زود تمام می‌شد. بنابراین از زمان مهرداد به بعد، بار دیگر شیوه‌ها و آرایشهای نظامی گذشته متداول گردید.

سواره سنگین اسلحه که به آنها Cataphractii clibanarii نیز می‌گفتند به نوشته ژوستین «سراسر تنشان با زره‌های پولکی که همچون پر پرندگان بر هم می‌افتاد ، محافظت می‌گشتند». آنـان بـرای جنگهای تن به تن با دشمن آمادگی بیشتری داشته و مسلح به هر دو نوع سلاح تعرضی و تدافـعی

می‌شدند که مهمترین آنها عبارت بودند از : زره بلند فلزی یا پوستی که بر روی آنها قطعات آهن و پولاد نصب شده تا زانو را می‌پوشاند، کلاهخود آهنی یا فولادی که سر، پشت گردن و قسمتی از صورت را حفاظت می‌کرد، شلوار چرمی گشاد ، زانوبند، بازوبند و سپری از فلز یا پوست. اینها سلاحهای دفاعی بودند، اما سلاحهای تعرضی‌شان شامل این سری می‌شدند: نیزه ضخیم و بلند از آهن یا برنز ،تیر و کمان ، شمشیر دودم و خنجر برای زمان مغلوبه شدن و دست به گریبان گشتن.

اسبان نیز با زره‌های زنجیره‌ای و یا برگستوان چرمی که بر آنها هم قطعات آهن و پولاد نصب می‌گردید، پوشانده می‌شدند که به زبان پهلوی گریَوپاتَه‌بَر می‌گفتند. نمونه گویای چنین سواره نظامی را در نقش سنگی تنگ سروک می‌توان دید.(۵۶)

پلوتارک هم پس از ستودن این سواره نظام سنگین اسلحه ایرانی با ذکر یک عیب درباره آنها چنین می‌نویسد:«سوار پارتی در جنگ با رومیها بسیاری از اوقات چنان پرتوان حمله می‌نمودند که یکباره دو تن را با یک ضربت به هم می‌دوختند. آنها بقدری غرق در آهن و پوست (زره، خود، سپر، برگستوان و . . .) بودند که هر چه رومیها با زوبین هایشان به آنها می‌زدند کارگر نمی‌افتاد . بنابراین گاهی مجبور می‌شدند نیزه‌های بلند آنها راکشیده تا از روی اسب بر زمین بیفتند. زیرا با افتادن آنها بخاطر سنگینی لباسشان نمی‌توانستند از جای برخیزند».(۵۷)

سواره نظام سبک اسلحه فقط به قسمتی از این تجهیزات مسلح می‌شد. اسلحه اصلی آنها تیر و کمان بود که سلاح ملی پارتها هم محسوب می‌گشت وکاتولوس آنها را «کمان پارتی» Patthi saqittiferi نامیده است.(۵۸) ولی شکل کمان جنگاوران این عصر بطور کلی بر اساس مدارک سنگی و نقوشی که در تنگ سروک بهبهان ، نمرودداغ و هاترا باقی مانده، بر سه نوع می‌باشد که تصاویر ترسیمی آنها را در صفحات بعد ارائه داده‌ایم.

سواره سبک اسلحه از نظر دیگری هم شهرت و مهارت داشت. آنها بخاطر سبکسار و چالاک بودن، قدرت مانور زیادی در جنگ و گریز و خسته نمودن دشمن داشتند. تاکتیک رزمی آنها که «قیقاج» نامیده می‌شد تا قرنهای زیادی در ارتش ایران به یادگار باقی مانده و هنوز هم بصورت نوعی ورزش در جشن‌های میان ایلات و عشایر و روستاهای بسیاری از منطقه لرستان فعلی در مواقعی خاص از سال برگزار می‌شود.

رومیها در جنگهای بسیاری در برابر شیوه رزمی قیقاج به زانو درآمدند. این نوع سواران‌ایرانی همیشه همزمان با پرتاب تیر ، با جنگ و گریز رومیها را بدنبال خود می‌کشاندند و پس از دور کردن بخشی از دسته‌های دشمن و خسته کردن و بهم ریختن آرایش نظامی آنها، به یکباره عقب‌گرد نموده و باران تیر را بر سر آنها فرو می‌ریختند. آنگاه با حمایت سواره سنگین اسلحه به کشتار آنها می‌پرداختند. شیوه رزم ، چابکی و صلابت این دسته سبب گردید تا شخصیتی همچون هوراس در

اشعار خود به تمجید از آنها بپردازد.[۵۹] بعلاوه همین چالاکی و زبدگی باعث شده بود تا عملیات تاخیری، دستبرد به بار و بنه دشمن، عاصی کردن آنان و اکتشاف و پوشش نیز در بسیاری از جنگها به آنها واگذار گردد.

پرهیز از جنگهای کوهستانی در بسیاری از مقاطع نبرد نیز به این علت بود که چون سواره نظام محور اصلی سپاه این عصر محسوب می‌شدندقدرت مانور وکر و فر در این نقاط را نداشتندو ترجیح می‌دادند بیشتر در پهنه دشت و جلگه به نبرد بپردازند.[۶۰]

شروع جنگ توسط جنگاوران پارتی با صدای شیپور شیپورچیان، طبل طبالان، غریو و فریادهای وحشتناک سربازان و در اهتزاز درآوردن پرچمها آغاز می‌گشت تا از همان اوایل نبرد در وجود دشمن ایجاد رعب و وحشت نموده و موجب تضعیف روحیه آنان گردند. پرچمها انواع مختلفی داشتند که مهمترین آنها عبارت بودند از: درفش کاویانی، پرچم اژدهانشان، درفش میترا، سرپرچم خوشه‌ای، سرپرچم ماه و ستاره، سر پرچم خورشید و سرپرچم اسب سفید.[۶۱]

فرماندهان پارتی در زمانیکه حریف را قدرتمند می‌یافتند تاکتیکهای ویژه را اتخاذ می‌نمودند. مثلاً سعی می‌کردند با عقب نشینی به سوی سرزمینهای داخلی کشور خود، دشمن را درون مرزها و یا نقاط از پیش تعیین شده بکشانند. سپس به نوشته پلوتارک به از بین بردن منابع آب و آذوقه می‌پرداختند آنچنانکه بسیاری از سربازان دشمن از گرسنگی و تشنگی به هلاکت می‌رسیدند. سپاه تراژان و آنتیوخوس سوم هر یک بطور جداگانه چنین تجربه تلخی را تجربه نموده بودند.

لشکریان پارت در شب اقدام به جنگ نمی‌کردند و غالباً قبل از تاریک شدن کامل هوا دست از جنگ برمی‌داشتند. اردوگاه نظامی خود را نیز سعی می‌کردند دورتر از صحنه نبرد یا مواضع دشمن بر پا نمایند تا دچار شبیخون آنان نشوند. اگر زمانی در رویاروئی با دشمن شرایط صلح پیش می‌آمد، گروهی از لشکریان زه کمانها را به همراه تیر کشیده نگه می‌داشتند تا علاوه بر فشار روانی بر حریف، اعلام نمایند در صورت عدم عقد قرارداد صلح، جنگ بلادرنگ آغاز گردیده یا ادامه خواهد یافت.

اشکانیان نیروی دریائی نداشتند و آنچه راکه هم از عهد هخامنشی باقی مانده بود بتدریج از دست دادند. دلایل عمده این امر جدا شدن کشورهای تابعه‌عصر هخامنشی بود که تامین کننده اصلی نیروی دریائی ایران بودند. دیگر اینکه جنگی که در ناحیه جنوب غربی احتیاج به نیروی دریائی داشته باشد به وقوع نپیوست.[۶۲]

آنها از فن قلعه‌گیری نیز اطلاع چندانی نداشتند وگزارشی هم از ادوات قلعه‌گیری و محاصره قلاع و شهرها توسط آنان در متون تاریخی نیامده است. اگر هم چنین امری بوده چندان ارزشی نداشته و یا از ادوات و وسایل بدست آمده از رومیها بهره می‌بردند. مورد جالبی که در جنگهای ایران عصر اشکانی بچشم می‌خورد استفاده گاه به گاه از دلاوران و پهلوانان است. در این مورد پهلوانان در

هماوردگاه به کر و فر پرداخته و حریف می‌طلبیدند. در صورت پیدا شدن حریف در سپاه دشمن، دو پهلوان درمیان صفوف به نظاره ایستاده دو طرف به نبرد تن به تن می‌پرداختند. متونی همچون تاریخ ثعالبی ، السکسیکین و مخصوصاً شاهنامه اشارات فراوانی به این موارد کرده‌اند. در پهنه ادبیات عصر اشکانی نیز این حماسه‌های ملی و جنگ پهلوانان بازتاب گسترده‌ای داشته است.(۶۳)

اشکانیان نیز همچون دوره‌های قبل پس از هر پیروزی غیر از غنائم جنگی بدست آمده، بخشی از اراضی سرزمینهای مفتوحه را به اشرافیت کشوری و لشکری واگذار می‌کردند آنچنانکه این امر باعث انباشت ثروت فراوان در میان عده‌ای از آنها گردید. کشمکش و تضادها در بین اشراف بر سر این اراضی بی‌تأثیر در انحطاط و انقراض این سلسله نبود.(۶۴)

منابع

۱ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۱ تا ۳ و ۹۹
۲ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۲۴۳ ـ ژوستین ، کتاب ۱۴ ، بند ۲ و ۳ به نقل از:مجله باستانشناسی و تاریخ ، شماره ۲۱ و ۲۲ ، مقاله اسب و اسب سواری در ایران باستان
۳ ـ ایران و تمدن ایرانی ، صص ۱۰۴ و ۱۰۵ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۳۲۷
۴ ـ یوستی نین ،کتاب ۴۱ ، بند ۵ ، به نقل از تاریخ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲۲۱۰
۵ ـ پولی بیوس ،کتاب ۱۰ ، فصل ۲۸ ، بند ۵ ، به نقل از:تاریخ ایران باستان ،جلد ۳ ، ص ۲۲۱۱
۶ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲۲۱۳ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، ص ۱۲۴
۷ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۱۴۸ تا ۱۵۱
۸ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، صص ۲۲۲۰ تا ۲۲۳۰
۹ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۱۳۴ تا ۱۴۴
۱۰ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا . . . ، جلد ۳ ، ص ۱۳۹
۱۱ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، ص ۱۵۶ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲۲۳۶
۱۲ ـ ایران در عهد باستان ، صص ۳۲۵ و ۳۳۶
۱۳ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۱۵۹ ، ۱۶۹ و ۱۷۲
۱۴ ـ تاریخ سیاسی پارت ، ص ۱۳۶ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۳۴۲
۱۵ ـ تاریخ ایران ، سایکس ، ص ۴۴۹ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۶۶ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲۲۸۳
۱۶ ـ تاریخ ایران ، سایکس ، ص ۴۷۱
۱۷ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۸
۱۸ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۲۶۵ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، ص ۲۱۱
۱۹ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۲۱۵ تا ۲۲۰ ـ تاریخ ایران ،گوتشمید، ص ۱۳۷ ـ ایران باستان ، جلد۳ ، ص ۲۳۰۷
۲۰ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۲۲۲ تا ۲۲۵ ـ پارتیان ، صص ۳۷ تا ۳۹ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۳۶۵
۲۱ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا . . . ، جلد ۳ ، ص ۱۵۳
۲۲ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۲۳۶ تا ۲۴۰
۲۳ ـ کتاب آنتونیوس ، بند ۳۸ و ۵۵
۲۴ ـ دیو کاسیوس ،کتاب ۴۹ بند ۲۵ ـ استرابون ،کتاب ۱۱ فصل ۱۳ بند ۳ ـ به نقل از:تاریخ سیاسی واجتماعی اشکانیان ، صص ۲۷۰ تا ۲۷۵ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا . . . ، جلد ۳ ، ص ۱۵۹
۲۵ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۲۵۷ تا ۲۶۰ و ۲۶۲ تا ۲۶۴ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۳۶۹
۲۶ ـ پارتیان ، صص ۴۰ و ۴۱
۲۷ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، صص ۲۳۵۴ تا ۲۳۶۴
۲۸ ـ استرابون ،کتاب ۱۶ ، فصل ۱ ، بند ۲۸ ، به نقل از:تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، ص ۲۸۷ ـ عهدنامه‌های تاریخی ایران، ص ۲۷ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲۳۸۱ تا ۲۳۸۳
۲۹ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتها و ساسانیان ، ص ۱۱۷
۳۰ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۷۲
۳۱ ـ پارتیان ، صص ۱۵۱ و ۱۵۲
۳۲ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا. . . ، جلد ۳ ، ص ۱۹۵ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، صص ۲۵۱۸ تا ۲۵۲۶
۳۳ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، ص ۴۲۲

۳۴ ـ همان ، ص ۴۹۳ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۳۴۷
۳۵ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۳۹۰ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، بخش دوم ، ص ٦٦
۳٦ ـ تاریخ سکه از قدیمی‌ترین . . . ، صص ۳۰ و ۴۰
۳۷ ـ میراث باستانی ایران ، ص ۲۸۷
۳۸ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۱۷
۳۹ ـ باستانشناسی ایران باستان ، صص ۲۱۳ تا ۲۱۵ ـ شناسائی منابع و مأخذ تاریخ ایران ، جلد ۱ ، ص ۳۹
۴۰ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتها و ساسانیان ، صص ۲۱۵ تا ۲۲۲
۴۱ ـ پارتیان ، ص ۸۳
۴۲ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتها و ساسانیان، صص ۱۴۰ و ۱۴۱
۴۳ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۷۴
۴۴ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲٦۴۹ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۱
۴۵ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۷٦ ـ ایران نامه یاکارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان ، صص ۱۸۴ و ۱۸۵ ـ دررالتیجان ، ص ۱۹۸
۴٦ ـ شهر و شهر نشینی در ایران ، ص ۱۸
۴۷ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، صص ۲۸۵ و ۲۸٦
۴۸ ـ پارتیان ، صص ٦۸ و ٦۹ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۲۸٦
۴۹ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، بخش دوم، ص ۵۸ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، صص ۲٦٦۴ تا ۲٦۷۲
۵۰ ـ هنر ایران ، جلد ۱ ، ص ۳۵
۵۱ ـ همان ، صص ۳۴ و ۳۵ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا . . . ، جلد ۳ ، ص ۷۰۹ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۲۷۳
۵۲ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، صص ۷۳ و ۸۱
۵۳ ـ شهر و شهرنشینی در ایران ، صص ۴۷ و ٦۷ و ٦۸
۵۴ ـ میراث ایران باستان ، صص ۳۱۰ و ۳۱۵ ـ تاریخ ایران و ملل همجوار ، صص ۴۸ و ۴۹ ـ ایران نامه یاکارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان ، ص ۱۸۴
۵۵ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتها و ساسانیان ، ص ۱۳۱ ـ پارتیان ، ص ۵۸ دررالتیجان ، ص ۱۹۸ ـ ایران نامه یاکارنامه . . . ، ص ۱۸۴
۵٦ ـ پوشاک باستانی ایرانیان ، ص ۱٦٦ ـ میراث ایران باستان ، صص ۳۱۰ تا ۳۱٦ ـ تاریخ نظامی ایران ، ص ۷۸ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ، صص ۱۰۰ و ۱۰۱ ـ مجله باستانشناسی و تاریخ ، شماره ۲۱ و ۲۲ ، مقاله «اسب و سوارکاری در ایران باستان» . ایران باستان ، جلد ۳ ، صص ۲٦٦۴ تا ۲٦۷۲
۵۷ ـ به نقل از : پوشاک باستانی ایرانیان ، ص ۱۵۵ ـ پلوتارک ، کراسوس ، بند ۲۷ ، فقره ۲ ، به نقل از:مجله باستانشناسی و تاریخ ، شماره ۲۱ و ۲۲ ، مقاله «اسب وسوارکاری در ایران باستان»
۵۸ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۱۸
۵۹ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۱ ، ص ۵۷۸ ـ ایرانشهر ، جلد ۲ ، ص ۱۰۸٦ ـ ایران باستان ، ص ۲۳۰۹ ـ کتاب پلوتارک، ص ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۲۲۳ و ۲۲۴ ـ دررالتیجان، ص ۴۹۳
٦۰ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، ص ۲۳۲۹
٦۱ ـ مهنامه نیروی زمینی شاهنشاهی ، شماره ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۷ ، مقاله «ارتش ایران باستان» ـ کتاب پلوتارک ، صص ۱۹۳و ۲۲۲
٦۲ ـ ایران باستان ، جلد ۳ ، صص ۲٦٦۴ ، تا ۲٦۷۲
٦۳ ـ میراث باستانی ایران ، ص ٦۲
٦۴ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، صص ۳۴۸ و ۳۴۹

شجرهٔ نسب خاندان اشکانی

ارته خشثره (نوهٔ سیروم هخامنشی) (؟)

نرسی پاپاتی (؟)

(۱) ارشک (اشک یکم) ۲۴۸ ق.م

(۲) تیرداد یکم (۲۱۱ ق.م)

(۳) ارتبان یکم (۱۹۱ - ۲۱۱ ق.م)

(۴) فرهاد پاپاتی (۱۷۶ - ۱۹۱ ق.م)

(۱۰) مثروک (۷۱ - ۷۸ ق.م) ورثک (پادشاه ارمنستان) (۸) ارتبان دوم (۱۲۴ - ۱۲۸ ق.م) (۶) میثرداد یکم (۱۳۸ - ۱۷۱ ق.م) (۵) فرهاد یکم (۱۷۱ - ۱۷۶ ق.م)

(۱۱) فرهاد سوم (۵۷ - ۷۰ ق.م) (۹) میثرداد دوم (۸۷ - ۱۲۴ ق.م) (۷) فرهاد دوم (۱۲۸ - ۱۳۸ ق.م) رودگونه دختر میثرداد

ارته وزده (پادشاه ارمنستان) (۱۳) میثرداد سوم (۵۵ - ۵۷ ق.م) (۱۲) هوراوده (اورود ۳۸ - ۵۵ ق.م)

(۱۶) هوراوده (۸ - ۴ م.) (خشش سوم نیست) (۱۴) فرهاد چهارم (۳۸ - ۲ ق.م) پاکور

دختر فرهاد چهارم (۱۵) فرهاک (۴ - ۲ م.) (۱۷) وونونه یکم (۱۷ - ۸ م.)

(۲۱) وونونه دوم (۵۴ - ۵۱ م.) (۱۸) ارتبان سوم که پدرش از مگانیان آذربایجان و مادرش دختر فرهاد چهارم بود (۴۰ - ۱۸ م.)

(۱۹) بردان (واردان) ۴۵ - ۴۰ م. (۲۰) گئوتهرز (۵۱ - ۴۶ م.) هوراوده (پادشاه ارمنستان)

تیرداد (پادشاه ارمنستان) (۲۲) وخشش یکم (۷۸ - ۵۲ م.) پاکور (پادشاه آذربایجان)

(۲۳) پاکور دوم (۱۱۰ - ۷۸) (۲۴) خسرو (۱۲۸ - ۱۱۰ م.)

(۲۵) وخشش دوم (۱۴۸ - ۷۸ م.)

(۲۶) وخشش سوم (۱۹۱ - ۱۴۸ م.)

(۲۷) وخشش چهارم (۲۰۸ - ۱۹۱ م.)

(۲۸) وخشش پنجم (۲۲۷ - ۲۰۸ م.) (۲۹) ارتبان پنجم (۲۲۴ - ۲۱۶ م.)

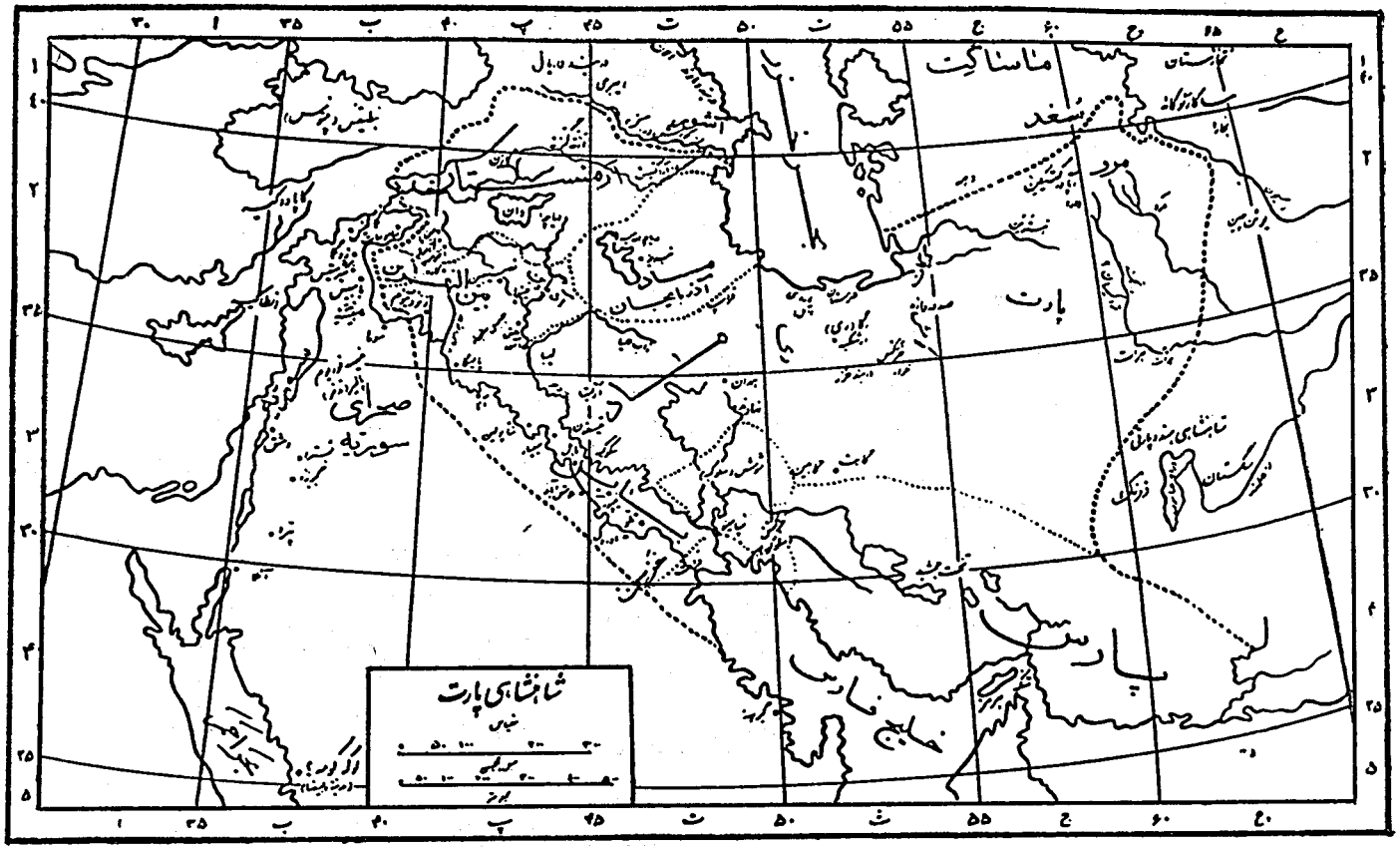
ماساگت
سغد
مرو
پارت
صحرای سوزنه نشین
خلیج فارس
شاهنشاهی پارت

نقش شاهان اشکانی بر روی سکه‌ها (گالری مدالها ـ کتابخانه ملی پاریس ـ گیرشمن)

مهرداد دوم

مهرداد اول

اردوان‌دوم

بلاش سوم

پشت سکه فرهاد پنجم

فرهاد چهارم

فرهاد سوم

بلاش اول

اُرُد دوم

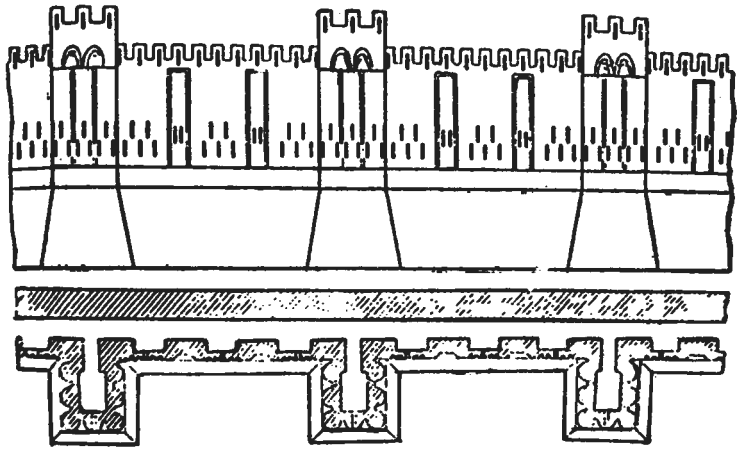

نقشه برج و باروی شهر مرو ـ چنین استحکامات دفاعی در زمان هجوم دشمنان ارزش بسیاری داشت. بسیاری از شهرهای پارتیان (اشکانیان) دارای برج و بارو بودند.

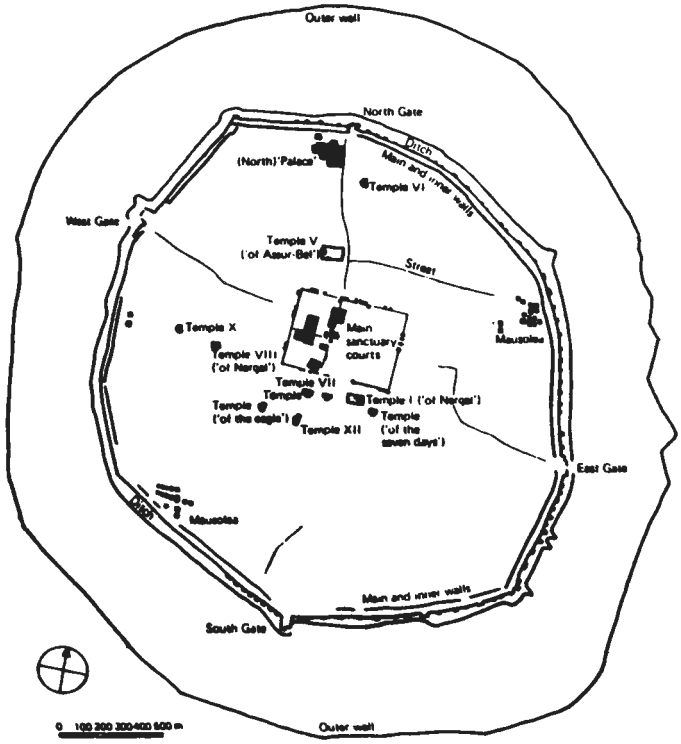

نقشه شهر هاترا (حترا ـ الحضر)، قرن ۲ میلادی ـ هاترا و سایر شهرهای مرزی در حقیقت نوعی قلعه و دژ نظامی بودند تا بوسیله استحکامات متعدد (خندق، برجها، بارو و دروازه‌ها) بتوانند در برابر هجوم مکرر ارتش روم مقاومت نمایند.

مجسمه طلائی عصر اشکانی ـ این تصویر سواره نظام پارتی را در جنگ با دشمن به همراه ادوات جنگی همچون خنجر یا شمشیر، نیزه، سپر، کلاه‌خود و زره می‌نمایاند (موزه لنینگراد)

سواره نظام پارتی (موزه برلن)

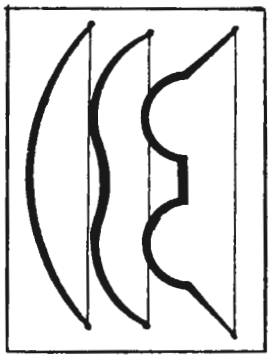

سه نوع از کمانهای مورد استفاده سربازان پارتی که از روی نقاشیهای دورا اوروپوس و سکه‌های آن عصر ترسیم گردیده است

سواره نظام سنگین اسلحه اشکانی ـ نقاشی با رنگ سیاه از منطقه دورا اوروپوس (اوایل قرن ۳ میلادی)

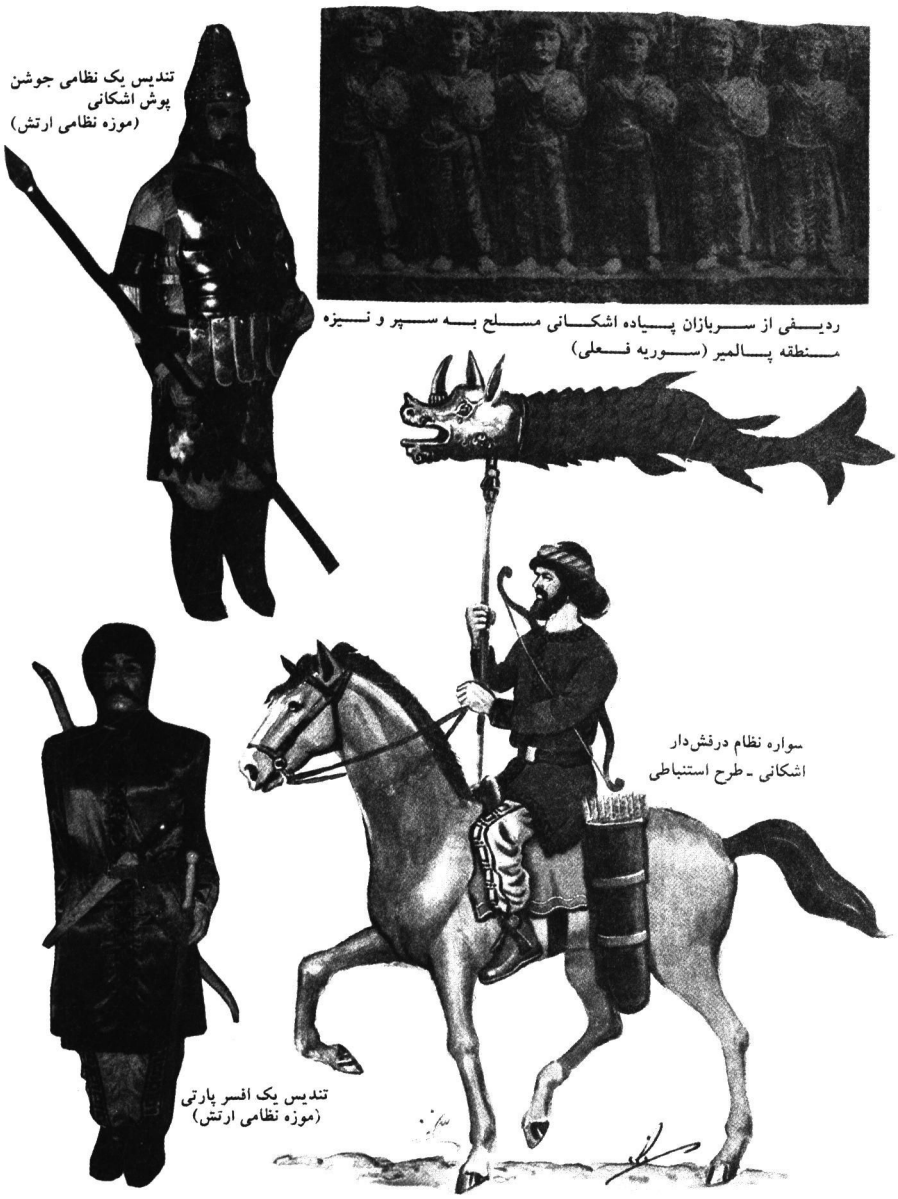

تندیس یک نظامی جوشن پوش اشکانی (موزه نظامی ارتش)

ردیفی از سربازان پیاده اشکانی مسلح به سپر و نیزه منطقه پالمیر (سوریه فعلی)

سواره نظام درفش‌دار اشکانی ـ طرح استنباطی

تندیس یک افسر پارتی (موزه نظامی ارتش)

تصویر یکی دیگر از پرچمهای
اشکانی در شهر هاترا (الخصره)

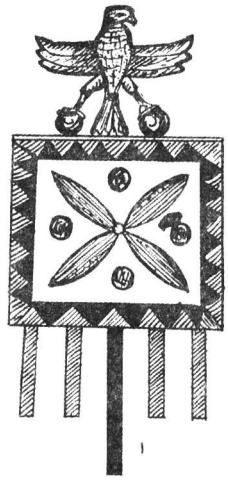

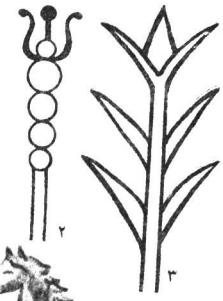

سه طرح از پرچمهای عصر اشکانی
۱ـ پرچم کاویانی ۲ـ درفش میترا ۳ـ
سر پرچم خوشه‌ای
(مهنامه شماره ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۷)

افسر پارتی ـ موزه موصل (پوشاک باستانی ایرانیان)

سواره نظام تمام زرهی
پارتی با پرچم اسب سفید

ساسانیان (۲۴۱ - ۶۵۲ میلادی)

در اواخر دوره اشکانی ، در میان اختلافات شدید طبقات بالای منتسب به دربار و اوج انحطاط و ضعف این سلسله، یک نیروی مخالف قدرتمند در پارس در حال شکل گیری بود. این سرزمین ۵۰۰ سال پس از سقوط هخامنشیان هنوز توسط سلسله‌های محلی اداره می‌شد که حافظ سنتهای پارسها بوده و «ملکا» خوانده می‌شدند. از بین خاندانهای قدیمی متنفذ و بزرگ پارس، خاندان ساسان خیزش به سوی یک قدرت گسترده‌تر را در سرلوحه اقدامات خود قرار داده بودند.[۱] بزرگ این خاندان یعنی **ساسان** از نجبای شهر استخر و رئیس معبد آناهیتا بود. پس از وی پسرش بابک شاهک شهر «خیر» که در کنار دریاچه بختگان قرار داشت ،بر اعتبار و نفوذ خاندان خود افزود و از اعتبار مذهبی ـ سیاسی پدر بهره فراوان برد(۲۰۸ م). سپس اردشیر فرزند او که «ارگبد» دارابگرد و فرماندهی عالی سواره این منطقه را به عهده داشت توانست با تکیه بر قدرت سیاسی و نظامی خود عَلَم مخالفت علیه اشکانیان برافرازد.[۲] وی نخست گوچیهر پادشاه زرنگ و حاکم اصفهان ، کرمان و اهواز را مطیع نمود آنگاه در راس ارتش کوچک پارس و با تکیه بر حمایت عناصر ناراضی پارتها، در جنگ «هرمزدگان» اردوان آخرین شاه اشکانی را مغلوب نمود. با کشته شدن اردوان حکومت اشکانی مضمحل و سلسله ساسانی در تیسفون بنیان گذارده شد (۲۲۴ م). شکست اردوان و صحنه جنگ هرمزدگان در نقش رستم حجاری شده است.

اردشیر در آغاز حکومت خود ابتدا تعدادی از خاندانهای بزرگ پارتی را در قدرت سهیم کرد و بتدریج با استحاله دادن آنان ، اساس حکومت ملوک الطوایفی را برانداخت و یک مرکزیت قدرتمند سیاسی ـ نظامی را بوجود آورد. آنگاه برای ثبات و استواری حکومت خود بر چند طبقه خاص تکیه نمود. به نوشته مسعودی این طبقات عبارت بودند از :**الف ـ اسواران** یا جنگاوران سواره و شاهزادگان که در طرف راست شاه جای داشتند و همه از نجبا و دانشوران بودند. **ب ـ مرزبانان**، شاهان ایالات مقیم دربار و **سپهبدان**. **پ** ـ طبقه بذله گویان.[۳]

جاحظ نیز در تاریخ خود که آنرا از روی متون ترجمه شده مقفع از پهلوی به عربی به رشته تحریر درآورده ، سواره نظام و شاهزادگان را در این عهد از طبقات ممتاز دانسته و جایگاه آنها را در تشریفات به فاصله ۵ گزی از پرده شاه معرفی نموده است. وی در جای دیگر می‌نویسد :گاهی پرده دار شاه نیز از بین این سواره‌ها انتخاب می‌گردید که به آن «خرم باش» می‌گفتند.[۴] اردشیر علاوه بر پشتیبانی این طبقات ، از حمایت زرتشتیان نیز برخوردار گشت. وی برای ایجاد وحدت و یکپارچگی ملی دین زرتشت را رسمی اعلام نمود و مقام بزرگ «موبد موبدان» را پذیرفت تا ریاست تمامی موبدان و اداره تمامی آتشکده‌ها را به عهده بگیرد. «تنسر» یکی از بانفوذترین شخصیت در این مورد بود.

بدینوسیله ثبات و استحکام موقعیت درونی کشور حاصل گردید و اردشیر را به فکر جنگ با دشمنان بیرونی انداخت. ابتدا یک هیئت سیاسی ۴۰۰ نفره را با جاه و جلال به روم فرستاد و خواهان تخلیه سوریه و آسیای صغیر از وجود نیروهای مسلح رومی شد. الکساندر سوروس امپراتور روم این تقاضا را نپذیرفت و در سال ۲۳۱ م به همراه نیروئی عظیم از انطاکیه به سوی ایران آمد. وی لشکریان خود را به سه ستون تقسیم کرد، ستون اول را به‌یاری خسرو پادشاه ارمنستان و از دشمنان سرسخت اردشیر فرستاد، ستون دوم به سوی خوزستان رهسپار گردید و خود سوروس در راس ستون سوم به قلب ایران هجوم آورد. اردشیر با استفاده از فاصله مسافت بین این سه ستون ، نخست به سرکوب لشکریان رومی در خوزستان پرداخت که با انتشـــار خبر شکست آنها ، دو جبهه دیگر رومیها را تضعیف و مجبور به عقب نشینی کرد (۲۳۲ م). سپس اندکی بعد به ارمنستان یورش برد و خسرو شاه آخرین بازمانده خاندان اشکانی را بقتل رساند و آن ناحیه را ضمیمه خاک ایران نمود. پس از این نبردها که موجب آرامش در مرزهای غربی گردید، ضرورت داشت اقدام به اصـلاحات در ارتش نماید. بنابراین بعد از یک رشته اصلاحات ، ارتش بسیار قدرتمندی را پایگذاری کرد تا اولاً از آن به عنوان یک اهرم قوی برای حفظ نظم در داخل ایران در برابر طغیانهای احتمالی بهره ببرد، دوم آنکه بتواند در مقابل تهاجمات مکرر رومیها در غرب و کوشانیها در شرق مقاومت نماید. در این مورد ثعالبی می‌نویسد: اردشیر پس از سامان بخشیدن به حکومت خود لشکریان فراوانی را بـه مـراکـز کشورهای (ایالات) اطراف گسیل نمود.(۵)

به نوشته «نامه تنسر» بدستور اردشیر در طی این اصلاحات ، ایران به ۴ منطقه بزرگ نظامی تقسیم گردید و اداره امور سپاهیگری هر یک از این مناطق به یک «سپاهبذ» واگذار شد.(۶)

یکی از آخرین اقدامات نظامی اردشیر ، عملیات جنگی دریائی علیه ساطرون حاکم بحرین بود که گزارش آن توسط طبری و حمزه اصفهانی مفصلاً به رشته تحریر درآمده است. در این هجوم شاپور پسر اردشیر بوسیله کشتی‌هائی که در سواحل خلیج فارس فراهم آمده بود توانست بحرین را پس از یک ماه محاصره فتح نماید و بعد از کشتن ساطرون گنجها و اموال او را مصادره کند. آنگاه دستور داد شهری در آن ناحیه ساختند که به وسیله برج و باروهای مستحکمی محافظت می‌شد.(۷)

شاپور اول (۲۴۱ ــ ۲۷۲ م)

پس از فتح الحضر (پترا ـ هتره) اردشیر از قدرت کناره گرفت و پسر خود شاپور را به سلطنت رساند. وی در طی سالهای متمادی و جنگهای متعدد به همراه پدر ، صاحب تجربیات نظامی بزرگی شده و خود را آماده نبرد با سه دشمن مهاجم یعنی رومیان در غرب ، کوشانیان در شرق و بیابانگردان وحشی و مسلح در شمال غربی (گذرگاه قفقاز) کرده بود. اما ابتدا سرکشان داخلی در شمال ایران

یعنی گیلان ، دیلمان و گرزان (گرگان) را سرکوب کرد،[۸] سپس رهسپار مرزهای کوشانیان شد. براساس نوشته‌های شاهپور در سنگ نبشته‌های نقش رستم، سپاه فاتح او پیشاور و پایتخت زمستانی شاهان کوشانی را فتح کرد و پس از اشغال دره سند از راه شمال ، از هندوکش گذشت و به بلخ رسید. با گشودن این مناطق و عبور از جیحون ، سمرقند و تاشکند نیز تصرف و کوشانیان هم مغلوب گردیدند. در پایان شاهزاده فیروز را به حکومت شمال شرقی ایران گماشتند و راه برگشت در پیش گرفتند. ولی هنوز چند صباحی از این پیروزیها نگذشته بود که بلوائی عظیم در ارمنستان و الحضر رخ داد. بار دیگر دستور بسیج قوا و تهیه آذوقه و علوفه صادر شد و در اولین فرصت هر دو ناحیه به تصرف درآمدند. این فتوحات شاپور و فرماندهان وی را راغب نمود تا در همان حالت آمادگی به رومیها اعلان جنگ دهند. بنابراین بسوی نصیبین سرازیر شدند و آن شهر را مدتی در محاصره گرفتند ولی چون نتیجه‌ای حاصل نشد ، به نوشته گردیزی «. . . شاپور بفرمود تا کژدم جراره (عقرب‌های بزرگ) را در قرابها کرده و با منجنیقها اندر حصار شهر انداختند. قرابها شکستند و کژدمها بیرون آمده و مردمانرا همگی گزیدند و بسیاری را هلاک نمودند و آنها عاقبت زینهار خواسته و تسلیم گردیدند و حصار شهر بدادند».[۹]

در صحت نقل چنین خبری همین بس که ابودلف جهانگرد عرب حدود ۱۰۰ سال قبل از گردیزی در سفرنامه‌اش چنین نوشته بود: «. . . در شهر زور مردمی زورمند و جسورند و از خود دفاع کنند. دیوار شهر ۸ ذراع کلفتی دارد. در این محل عقرب کشنده فراوان باشند و از عقربهای نصیبین کشنده‌تر هستند».[۱۰]

ولی تصرف نصیبین دوام چندانی نیاورد و به زودی سپاه گردیانوس سوم امپراطور روم آنرا دوباره پس گرفت. سپس رومیان از دجله گذشتندو به سوی تیسفون هجوم آوردند. اما با مرگ ناگهانی گردیانوس در مشیکهه (نزدیک شهر انبار) آنها مجبور به عقب نشینی شدند و برای مدت کوتاهی آرامش موقت بر مرزهای دو طرف حاکم گردید.ولی با تحریکات تیرداد پسر خسرو شاه ارمنستان که بعد از مرگ پدر به رومیها پناه برده بود، بار دیگر آتش جنگهای ایران و روم برافروخته گشت. در عملیات اولیه، ارتش ساسانی توانست ۳۷ شهر سوریه و کاپادوکیه را فتح و غارت کند. شاپور به میمنت این پیروزیها خود را «شاه ایران وانیران» خواند و بر اساس پیمان صلحی که به سال ۲۴۴ م منعقد گردید، بین‌النهرین و ارمنستان مجدداً به ایران واگذار شد. شرح وقایع این جنگ به اختصار در کتیبه کعبه زرتشت به دو زبان پهلوی و یونانی حک گردیده است. به استناد به نوشته‌های این کتیبه ، پس از لشکرکشی ایرانیها سوریه ، بین النهرین و بخشی از آسیای صغیر ویران و خالی از سکنه شدند.[۲۲]

پانزده سال بعد رومیها این‌بار به فرماندهی امپراطور جدید خود والریانوس به جنگ با ایرانیها

آمدند که با محاصره شدید آنها توسط سپاهیان ایرانی ، والریانوس و بسیاری از افسران ارشد او به همراه ۷۰۰۰۰ سرباز رومی اسیر گشتند و ۳۶ شهر و قلعه نظامی آنها هم فتح گردید. این پیروزی نیز به همراه تصاویر سواره نظام نجیب‌زاده ایرانی ، جنگ افزارها، اسیران و غنائم بدست آمده از رومیها، در بیشابور روی صخره در ۴ ردیف به نمایش درآمده است. ولی تصویر زانو زده والریانوس در برابر شاهپور پس از اسارت را در نقش رستم حک نموده‌اند.(۱۲)

شاپور سیریادس Cyriades یکی از سرداران پناهنده رومی را به امپراطوری روم برگزید سپس اسیران جنگی را دربند شاپور (نزدیک شوشتر فعلی) به کار ساخت سد شادروان (بند قیصر) واداشت. اندکی بعد شهر جندی شاپور (بین شوشتر و دزفول فعلی) نیز توسط همین اسیران احداث شد، این شهر تا ۲ قرن بعد از اسلام از مراکز مهم دانشگاهی و علمی مشرق زمین محسوب می‌گشت.(۱۳) به نوشته سرژان پس از ساخت جندی شاپور، گروهی از اسرا هم در کارخانه‌های پارچه‌بافی خوزستان مخصوصاً در شهر شوشتر بکار گرفته شدند.(۱۴)

اما براساس تمثیل «هر آنکه غنیمت گیرد، غرامت دهد» بلاخره شاپور جان خود را بر سر همین جنگهای مکرر با رومیان از دست داد. زیرا در زمان برگشت از یک سفر جنگی موفقیت آمیز به همراه غنائمی که از رومیها گرفته بود، مورد هجوم و دستبرد لشکریان اذنیه امیرتدمر(پالمیراز شهرهای بیابانی بین فلسطین و دمشق) قرار گرفت ، غنائم به همراه حرم شاه بدست آنها افتاد و خود وی نیز به قتل رسید.

پیروزیهای متوالی سپاه ایران در جنگ با رومیها در زمان شاپور چند دستاورد مهم به همراه داشت. نخست غنائم فراوان بدست آمده ، اشرافیت نظامی ایران را ثروتمند و حریص نمود. دوم آنکه بخاطر فتح قلاع و شهرهای مختلف تحت سیطره رومیان ، باعث آشنائی سپاه ایران با جنگ افزارهای نوین اروپای آن عصر مخصوصاً وسایل محاصره، حفر خندق و . . . گردید.(۱۵)

پس از مرگ شاپور ثبات سیاسی ـ اجتماعی جامعه بار دیگر دستخوش اغتشاشات شد.با وجود آنکه دین زرتشت در برابر توسعه روزافزون مانویان قدرت فراوانی گرفته و به همراه نفوذ شاه و درباریان یک نوع حکومت «تئوکراسی» (دین ـ سیاست) را بوجود آورده بود، ولی هرگز نه تنها نتوانست اهرم قدرتمندی در جهت حفظ وحدت ملی بکار آید، بلکه تعصبات شدید موبد موبدان یعنی «کرتیر» وخامت اوضاع را دوچندان نمود. بنابراین در طی کمتر از نیم قرن در میان جنگهای مکرر با رومیها که از فرصتهای مغتنم بدست آمده سود می‌بردند، چندین نفر به پادشاهی رسیدند. آنها عبارت بودند از : هرمزد (۲۷۲ ـ ۲۷۳ م) ، بهرام اول (۲۷۳ ـ ۲۷۶ م) ، بهرام دوم معروف به کوشانشاه (۲۷۶ ـ ۲۹۳ م) ، بهرام سوم معروف به سکان شاه (۲۹۳ م) ، نرسی (۲۹۳ ـ ۳۱۰ م)، هرمزد دوم (۳۰۲ ـ ۳۱۰ م) که در جنگ با اعراب بحرین کشته شد و آذر نرسی (۳۱۰ م).

شاپور دوم (۳۱۰ - ۳۷۹ م)

وی پسر هرمزد دوم بود که در شانزده سالگی به سلطنت رسید و ۷۰ سال حکومت کرد. در عهد او کوشانیان از مشرق و اعراب از جنوب بطور مداوم بـه سـرزمین‌های ایـران دست انـدازی می‌کردند. یکبار در زمانی که شاپور طفل خردسال بود اعراب بحرین و یمامه به داخل خاک ایران هجوم آوردند و بسیاری از شهرها و روستاهای مرزی را غارت کردند و پس از کشتار زیاد به سوی تیسفون پایتخت ساسانیان حمله‌ور شدند.

شاپور پس از به حکومت رسیدن در صدد گوشمالی آنان برآمد و بعد از حمله به سرزمین آنها، به غارت و کشتارشان پرداخت. سپس با تصمیمی راسخ باکشتی به سوی قطیف و تمیم رهسپار گشت و آخرین بازماندگانشان را نیز سرکوب کرد. آنگاه بنابر روایتی که در صحت آن تردید است ، دستور داد شانه اسرا را سوراخ کرده و از میان آنها طناب گذراندند، به همین دلیل او را ذوالاکتاف یا صاحب شانه‌ها نامیدند.(۱۶)

پس از خاتمه مزاحمت اعراب ، واقعه‌ای جدید اینبار دین و دربار را باهم به لرزه درآورد. زیرا تیرداد پادشاه ارمنستان نیز پس از به رسمیت شناخته شدن دین مسیحیت در سال ۳۱۲ م توسط قسطنطین امپراطور روم ، مسیحی شد. بنابراین مسحیت می‌توانست عاملی برای وابستگی ارمنستان به روم گردد. این واقعه خشم شاه و درباریان ایران را که موبدان زرتشتی در آن بـی‌تأثیر نـبودند ، برانگیخت. بنابراین «ارشک» را در ارمنستان جانشین تیرداد کردند و بر آزار مسیحیان در ایران نیز افزودند.

از قضا همزمان با این اوضاع متشنج، قسطنطین هم درگذشت و پسرش کنستانتین Constantius به قدرت رسید . نامبرده که در پی بهانه جنگ با ایرانیان بود ناگهان با پیشدستی ایرانیها مواجه گشت. زیرا ارتش ایران اقدام به عملیات سراسری در مرزهای غربی نمود و پس از عبور از دجله به شهر سنجار و سپس نصیبین که در این سالها یکی از شهرهای مستحکم استراتژیک و از پادگانهای مهم مرزی رومیها نیز محسوب می‌گردید، حمله‌ور شد. اما ۲ ماه پس از محاصره شدید شهر که آرام آرام اهالی و مدافعانش را آماده تسلیم میکرد، یکباره خبر حمله سراسری هپتالها و خیونی‌ها به مرزهای شرقی ایران سبب گردید شاپور و فرماندهانش دست از محاصره بردارند و شتابان نیروها را به حمایت از پادگانهای مرزی شرق ایران اعزام نمایند.

این سپاه پس از رسیدن به آن نواحی توانست تا سالهای ۳۵۷ م شکست سختی بر مهاجمین وارد کند و پس از تمشیت امور نظامی این مناطق، بار دیگر به سوی جبهه‌های غرب ایران رهسپار گردد و تا دو سال بعد خود را به آنجا برساند.

اما طی این مدت در روم دو اتفاق مهم روی داده بود. نخست تقسیم این امپراطوری وسیع و

قدرتمند به دو قسمت روم غربی و روم شرقی (بیزانس)، دوم آنکه کنستانتین درگذشته بود و پس از وی «یولیانوس مرتد» ضد مسیحی جانشینش گردید. اکنون وی در معیت برادر شاپور که به تازگی به رومیها پناهنده شده بود به همراه سپاهی جرار و مجهز از طریق انطاکیه و حران قصد مقابله با ایرانیها را داشتند. اما او در طی یکی از همین نبردهای سخت با ضربت زوبین یک سرباز ایرانی کشته شد.(۱۷) امرای ارتش روم بلافاصله پس از این شکست یوویانوس Iovianus را به قیصری روم برگزیدند و آماده مذاکره و صلح شدند. شاپور و فرماندهان وی که می‌توانستند از فرصت مغتنم بدست آمده برای قلع و قمع رومیها و اشغال بسیاری از شهرهای آنها بهره ببرند، از این امر چشم پوشیدند ولی قرارداد صلح سنگینی را بر آنها تحمیل کردند که امتیازات سیاسی آن کمتر از امتیازات احتمالی در شرایط ادامه نبرد نبود. طبق این قرارداد رومیها ۵ ولایت بزرگ حوالی دجله را به همراه ۱۵ قلعه و شهرهای مهم نصیبین و سنجار به ایرانیها واگذاردند، به شرط آنکه سکنه و قوای مسلح رومی مستقر در آن مجاز باشند به روم بازگردند. بعلاوه رومیها متعهد شدند از شاه ارمنستان در برابر ایران هیچ‌گونه حمایت نظامی نکنند. مدت این قرارداد ۳۰ ساله بود و بوسیله گروگانهائی که در اختیار یکدیگر نهادند در پی تضمین آن برآمدند.(۱۸)

از بین شهرهای واگذار شده به ایران، نصیبین اهمیت بسزائی داشت. این شهر از زمان اشکانیان محل برخوردها و جنگهای متناوب بین ایران و روم بود. بعلاوه موقعیت حساس و استراتژیک آن، آنجا را به صورت پادگان و یک زرادخانه بزرگ درآورده بود. مذاکرات سیاسی پی در پی و عقد پیمانهای صلح نیز در این شهر انجام می‌گرفت.(۱۹)

رومیها غیر از قلاع مستحکمی همچون نصیبین و سنجار، در سراسر مرزهای خود با ایران قلعه‌های نظامی مختلفی در پناه برج و بارو و خندق احداث کرده و سیستم دفاعی قدرتمندی را از سوریه تا نقاط مختلف بین‌النهرین بوجود آورده بودند. شاپور با مشاهده این استحکامات دستور داد در سرحدات ایران نیز قلاع نظامی، دیوارها و خندق‌های متعدد حتی بر حاشیه بیابانها ایجاد نمایند که بر قسمتی از مناطق حفر شده «خندق شاپور» نام نهادند. این تدابیر دفاعی بعدها یکی از سدهای مهم در برابر تهاجم ارتش رومیها و بادیه نشین‌هائی که به سرزمینهای آنسوی بین‌النهرین هجوم می‌آوردند، گردید. مقدسی بعدها پس از هفت قرن بقایای این مواضع دفاعی را به چشم خود دیده بود.(۲۰)

حکومت طولانی شاپور، شجاعت و حضور وی در صحنه‌های نبرد و تجربیات بدست آمده از جنگهای طولانی با رومیان، همگی سبب انتظام و بهبودی وضع ارتش ایران در این عصر گشت. او هرگز بعد از هر پیروزی دستور قتل عام صادر نمی‌کرد بلکه سعی می‌نمود به جابجائی جمعیتها و اسرا بسنده کند. مثلاً یکبار پس از فتح قلعه سنجار دستور داد سکنه تمام بازماندگان، مدافعان و ساخلوهای

رومی آنجا را به عنوان اسیر جنگی به نواحی دور ایران منتقل نمایند. (۲۱)

از شاپور یک جام نقره زیبا باقی مانده که در موزه ارمیتاژ لنینگراد نگه‌داری می‌شود. بر این جام نقش وی سوار بر اسب به همراه سلاحهای اختصاصی‌اش از جمله تیر و کمان و خنجر حک گردیده است.

فتح قلعه آمد

یکی از نبردهای یولیانوس با سپاه شاپور در سال ۳۵۹ م جنگ منطقه «آمد» بود. قلعه یا شهر آمد یکی از مراکز مهم پایداری، محل استقرار نیروهای زبده و انبار اسلحه رومی‌ها محسوب می‌شد. در سطور قبل به شکست لشکریان یولیانوس اشاره گردید. در اینجا بطور اختصاصی به شرح وقایع نبرد «آمد» می‌پردازیم که توسط آمیانوس مارسلینوس یکی از افسران عالی‌رتبه رومی شرکت کننده در جنگ نگاشته شده است. به عقیده نامبرده علت جنگ ایران و روم، گرایش «ژوینین» حاکم ایرانی منطقه «کردوئن» از ولایات ارمنستان به مردم و تمدن روم بود. بنابراین لشکریان ایران پس از فتح این نواحی به سوی شهر آمد رهسپار شدند. پادشاه خیونی‌ها و آلبانیها به همراه جنگجویان خود، ایرانیها را همراهی می‌کردند. آنها از روی پلی که بوسیله کشتی‌ها بر روی رود زاب احداث شده بود گذشتند، آنچنانکه «سواره زره‌پوش ایرانی کوه و دشت را پوشانده بودند و در جلوی آنها شاه بجای تاج، کلاهی زرین به شکل کله قوچ بر سر داشت و امرای متعدد از قبایل گوناگون وی را در احاطه داشتند».

شهر توسط ارتش ایران محاصره شد و سپس بوسیله منجنیقهای عظیم زیر باران پرتاب سنگهای بزرگ قرار گرفت، طوریکه بر اثر تلفات زیاد مردم دائماً بر مردگان خود ضجه می‌زدند. بخش شرقی حصار شهر را هیونیت‌ها، قسمت شمالی را آلبانیها و سمت غربی را سکستانیهای جنگاور شدیداً تحت نظارت قرار داده بودند. فرماندهان ایرانی تلاش کردند در حین عملیات با تماسهای مکرر مردم را وادار به تسلیم نمایند ولی موفق نشدند. در طی این مدت هر روز بامداد سواره نظام بسوی دروازه‌ها هجوم می‌آوردند اما قبل از رسیدن به آنها، در زیر باران تیر و زوبین وادار به عقب‌نشینی می‌شدند. یکبار گروموباتس شاه خیونی در معیت سواره‌های معروف و قدرتمندش توانست تا زیر حصار شهر پیشروی نماید ولی در حین عملیات به ضرب گلوله‌های پرتاب شده توسط منجنیقها، فرزندش کشته شد و با وجود ادامه نبرد خونین تا پاسی از شب، کاری از پیش نبردند. جسد این شاهزاده خیونی را بر بالای بلندی مشرف به قلعه نهادند و ۷ روز گروه گروه بر او سوگواری کردند. پس از این واقعه شورای بزرگ جنگی تشکیل شد که نتیجه آن تصمیم جمعی به ادامه نبرد و تبدیل نمودن شهر به خاکستر بود. « آنگاه دایره سپرداران بار دیگر شهر را محاصره نمودند. آنها

مرکب از ۵ صف بودند... روز سوم جنگجویان سواره با اسلحه‌های درخشان خود دایره محاصره را به شدت تنگ کردند». بار دیگر شرق قلعه به خیونی‌ها، جنوب به ورت‌ها، شمال به آلبانیها و دروازه‌ها و حصار غرب به سکستانیها که قطاری از فیلان کوه پیکر را در اختیار داشتند، سپرده شد تا با یک عملیات و هجوم سراسری حصار را درنوردند. ولی این عملیات نیز «با ضربات سنگهای بزرگی که بوسیله آلات جنگی عجیب پرتاب می‌گشت متوقف گردید، سر بسیاری از مهاجمین خرد شد و بسیاری نیز با تیر و زوبین کشته و مجروح گردیدند». ایرانیها که تمام ادوات بدست آمده از منطقه سنجار را بکار گرفته بودند، دست به چند هجوم شبانه نیز زدند ولی حاصلی برای آنها نداشت. بنابراین تا چندین روز سپاه ایران در پهنه دشت با فریادهای بلند فقط به تعریف از شاه خود شاپور پرداختند و طرف دیگر هم با تحقیر این دسته، از بالای برج و باروی شهر آمد از امپراطور خود تمجید می‌کردند. در این مدت بوی تعفن اجساد نیز فضای شهر ۲۰۰۰۰ نفره را پر کرده بود. هفت لژیون رومی مستقر در شهر دیگر جائی برای دفن اجساد نمی‌یافتند و شیوع طاعون نیز بر وخامت اوضاع افزوده بود.

لشکریان ایران با شنیدن این خبر بدور شهر سنگرهای زیادی بوسیله سبدهای پرشده از خاک احداث کردند. سپس برای مسلط شدن بر شهر و نصب منجنیق، برجهای بلندی ساختند که قسمت جلوئی آنرا با آهن پوشانده بودند. مدتی هم بدین منوال گذشت و گاه به گاه قلعه را زیر باران پرتاب سنگ گرفتند، تا اینکه با طرح یک نقشه همه جانبه قسمتهای قابل نفوذ شهر به رسته‌های مختلف واگذار گردید. سپس هفتاد تیرانداز ماهر ایرانی از مستحفظان و سپاه ویژه سلطنتی، به راهنمائی یک فراری رومی در تاریکی یکی از شبها توانستند از سمت جنوب به بالای حصار صعود کنند و در نقطه‌ای مخفیانه تا صبح بی‌حرکت بمانند. آنگاه سپیده‌دم همان شب علامت مخصوصی را که عبائی ارغوانی رنگ بود به اهتزاز درآوردند تا طبق قرار قبلی گروهی از سربازان از همان محل به بالای حصار صعود کنند. ولی در همان آغاز کار رومیها متوجه آنان شدند و با برگرداندن منجنیقها بدان سو و پرتاب وزنه‌های بزرگ چوبی، جلو اقدامات و پیشروی آنها را سد کردند. همزمان در چند نقطه دیگر که ایرانیها برج و بارو را فتح یا آتش زده بودند و یا گروهی که صفی از فیل سواران جنگاور را با بالا آمدن آفتاب صبحگاهی به پای حصار و چند دروازه کشاندند نیز نتوانستند کاری از پیش ببرند. زیرا «رومیها موفق گشتند با مشعلهای فراوان فیلها را بگریزانند و با انداختن سنگهای بزرگ بوسیله عقربهای جنگی خود ایرانیها را به عقب برانند و منجنیقهای آنها را از کار بیندازند». اینبار خود شاپور که غالباً به خاطرتهییج سربازان وارد صحنه‌های نبرد می‌شد، به همراه جنگجویان کار آزموده قدم به مصافگاه نهاد و در زیر باران تیر و زوبین مدافعان رومی، تا غروب به جنگ و گریز پرداخت. بسیاری از محافظین وی کشته شدند ولی بعلت فرا رسیدن شب نبرد خاتمه یافت. فردا صبح زود بار دیگر

بدون کمترین تعلل به ادامه هجوم و عملیات پرداختند، خود را به حصار و دروازه رساندند و به جنگ تن به تن با شمشیر و خنجر دست یازیدند. با مغلوبه شدن جنگ وضع اسفناکی بوجود آمد طوریکه قسمتهائی از خندق دور شهر مملو از اجساد کشتگان دو طرف گردید تا اینکه سرانجام مدافعان و مردم مجبور شدند در برابر سیل هجوم سربازان ایرانی تسلیم شوند و دروازه‌های شهر را بگشایند.(۲۲)

بهرام پنجم (۴۲۱ - ۴۳۸ م)

پس از مرگ شاپور دوم به ترتیب اردشیر دوم (۳۷۹ - ۳۸۳ م)، شاهپور سوم (۳۸۳ - ۳۸۸)، بهرام چهارم معروف به کرمانشاه (۳۸۸ - ۳۹۹ م)، یزدگرد اول (۳۹۹ - ۴۲۱ م) و بهرام پنجم یا بهرام‌گور به قدرت رسیدند.

بهرام از کودکی به خواست پدرش نزد نعمان پادشاه دست نشانده حیره (از اعراب بنی لخم) بزرگ شد. با آغاز حکومت وی آزار و اذیت مسیحیان شدت گرفت تا حدی که آنها را متهم به جاسوسی برای رومیان نمودند. ادامه این سیاست عاقبت منجر به جنگ با رومیها شد که با وجود حضور خود بهرام و فرمانده بزرگ ایرانیان «مهر نرسی» (از نجبای خاندان اسپندیاذ) در جنگ، پیروزی قطعی نصیب هیچ یک از طرفین نگردید. در نتیجه قرار شد هر دو طرف پهلوانی را به میدان بفرستند تا بدین طریق برنده جنگ را معین کنند. از قضا در نبرد تن به تنی که درگرفت پهلوان رومی بر حریف ایرانی خود غالب گردید. آنگاه بدنبال یک دوره مذاکرات طولانی عهد نامه صلحی نیز به امضاء رسید (۴۲۲ م) که ۱۰۰ سال آرامش و صلح را تضمین می‌نمود. طبق این معاهده مقرر شد مسیحیان در ایران و زرتشتیان در روم مورد اذیت و آزار قرار نگیرند. همچنین منطقه حساس دربند قفقاز به ایران سپرده شد مشروط بر آنکه دولت روم بخشی از هزینه‌های نگهداری آنجا از جمله ادوات نظامی را بپردازد.(۲۳)

عقد این پیمان و ایجاد آرامش درجانب مرزهای غربی، شاه و نجبای درباری را آسوده خاطر کرد و فرصتی پیش آوردتا نگاهی به سوی شرق بیندازند که از مدتها قبل زیر سم ستوران جنگجویان غارتگر هپتالی و قبایل گوناگون خیونی به سوی ویرانی می‌رفت. هپتالها مردمی بودند که پس از سقوط دولت کوشانی از ساحل چپ جیحون گذشتند و دولتی را در طخارستان تاسیس نموده سپس بدخشان، بلخ و سغد را به تصرف درآوردند. به نوشته دینوری بهرام برای جنگ با خاقان شایع کرد که «... برای شکار به آذربایجان می‌رود. آنگاه ۷۰۰۰ مرد دلیر برگزید و ایشان را سوار بر شتران نمود و فرمان بداد هر یک اسبی یدک بردارند و هم باز و سگ شکاری... سپس دستور داد ۷۰۰۰ گاو نر راکشته و پوست آنها را با خود حمل کنند... و ۷۰۰۰ کره اسب یکساله را نیز حمل

کرده شبها حرکت می‌نمودند و روزها پنهان می‌شدند . . . آنها از راه مازندران ، گرگان ، نسا و مرو ناگهان در مقابل سپاه ترکان اردو زدند . . . مدتی به بادکردن تمـام پوست گاوها پرداخته و در آن سنگ ریزه ریختند و چون خشک شد به گردن اسبان آویختند. آنگاه در یکی از شبها آنها را به سوی اردوگاه ترکان در صحرا رها کردند . . . از این کار چنان هیاهو و غریوی برخاست که صدای صاعقه می‌نمود و باعث رعب و فرار ترکان گردید . . . سپاه بهرام هم به یکباره به تعقیب آنها پرداختند و بسیاری از جمله خاقان را بکشتند. . . سپس برای تعیین مرزها مناره‌ها ساختند و حدهای مرز را مشخص کردند. . . غنیمتها نیز نیمی بین بینوایان منطقه و نیمه دیگر بین سپاهیان بهرام تقسیم گردید».[۲۴] تاج خاقان را هم به ایران آوردند و آنرا در آتشکده آذرگشنسب درشیز (تخت سلیمان) آویختند. این پیروزی موجب افزایش قدرت و نفوذ بهرام و نظامیان ارتش وی در سراسر مملکت گشت.[۲۵]

به نوشته ثعالبی، بهرام و کادر فرماندهی ارتش وی از جاسوسان نظامی برای کسب اطلاع از وضعیت سپاه خاقان بهره فراوان بردند. آنها توسط همین جاسوسان قادر گردیدند یک شبکه جاسوسی را در داخل ایران کشف کنند که بطور مداوم پیک‌های متعدد را نزد خاقان می‌فرستادند و او را علیه ایران به جنگ تشویق می‌کردند. ثعالبی به عادت بهرام در بازدید (سان) سپاه نیز اشاره نموده است.[۲۶]

بهرام علاقه وافری به شکار داشت ، عاقبت هم در دشتی بین اصفهان و شیراز در حین شکار گورخر در باتلاقی فرو رفت و ناپدید گشت.

پس از وی پسرش یزدگرد دوم (۴۵۷ - ۴۳۹ م) جانشینش شد. او یکبار دیگر با رومیها بر سر اینکه هیچ یک از دو طرف در سرحدات مرزی حق ساختن دژهای نظامی نخواهند داشت ، به مصالحه پرداخت. سپس با خیال آسوده آماده جنگ با کیداریان شد که در شرق ایران دست به کشتار و غارت وحشیانه‌ای زده بودند. بنابراین ملتزم گشت به مدت ۷ سال گاه به گاه در نواحی گرگان و خراسان به تجهیز و تأمین تدارکات خطوط مقدم بپردازد. سرانجام هم توانست آنها را در نواحی طالقان و ماوراءالنهر مغلوب نماید. آنگاه دژ نظامی «شهرستان بزرگ» را در آن مناطق احداث کرد که بعدها به ابر شهر معروف شد.[۲۷]

بعد از یزدگرد فرزندش هرمزد سوم به مدت دو سال حکومت کرد که با قیام برادرش پیروز حاکم سیستان مواجه گشت و بقتل رسید.

پیروز (۴۵۹ - ۴۸۴ م)

او در دوران حکومتش با یک خشکسالی و قحطی بزرگ مواجه شد که هزاران نفر را به کام مرگ

برد. بعلاوه بعلت حمایت ایرانیها از مسیحیان نسطوری و رومیها از مسیحیان یعقوبی، بار دیگر مواضع به سایشهای سیاسی و در نهایت به مقابله نظامی انجامید و بر وخامت اوضاع داخلی نیز افزود.

در جانب شرق و شمال شرقی نیز مجدداً بیابانگردان هون، کیداری و تیره‌هائی از هپتالیها به حرکت در آمدند و بنا را بر نهب و نغب نهادند. پیروز نخست تصمیم به جنگ با این قبایل وحشی گرفت چنانکه لشکریان او توانستند در اولین هجوم کیداریان را مغلوب نمایند ولی در برابر هپتالها مجبور به عقد قرارداد صلح شدند و شهر مرزی طالقان به آنان سپرده شد. همچنین مقرر گردید پیروز دختر خود را به همسری پادشاه آنها اخشنواز درآورد. در این مورد شاه ایران حیله‌ای بکار برد و زنی دیگر را به جای دختر خود نزد او فرستاد، اما این راز بر ملا گشت و بهانه‌ای شد تا بار دیگر شعله‌های جنگ زبانه بکشد. وقایع این جنگ را پروکوپیوس مورخ آن دوران این گونه توصیف کرده است: «پس از حمله لشکریان فیروز که بسیاری فیل نیز به همراه داشتند هیاطله عقب‌نشینی کردند و در داخل سرزمین خود در نقاط مرتفع مستقر شدند. دسته‌های کوچک هیاطله در حین گریز همه چیز را پشت سر خود ویران نموده و دامهای فراوانی تعبیه کردند. . . . خطرات زیادی سپاه ایران را تهدید می‌نمود که توسط اوزبیوس سفیر زنون در دربار ایران که بتازگی نزد فیروز آمده بود، گوشزد گردید. . . . لشکریان ایران مجبور شدند مدتی را توقف نمایند ولی ناگهان با حملات مکرر هونها مواجه گشتند و آنها را در محاصره شدید گرفتند، آنچنانکه فیروز و بسیاری از نزدیکانش اسیر شدند. سران هیاطله برای رهائی آنان شرط گذاشتند، اول آنکه شاه ایران در برابر سلطان هیاطله زانو بزند و طلب عفو نماید، دوم آنکه نزد هیاطله گروگان بگذارند و شرط کنند که دیگر معترض آنان نگردند. موبدان و سرداران فیروز با پذیرفتن این شروط همگی رهائی یافتند. . . . اما شاه ایران مدتی بعد دوباره به این سرزمین لشکر کشید. هیاطله این بار سر راه خندقی بزرگ حفر کردند و روی آنها را تماماً با خار و خاشاک پوشاندند آنچنانکه فقط یک راه تعبیه نمودند. . . هنگامیکه دو سپاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند به یکباره هیاطله پا به گریز نهادند و از معبری که مخصوص سپاه خود بر روی خندق تعبیه کرده بودند گذشتند. ولی ایرانیان در تعقیب آنها به داخل خندق سرازیر شدند و بسیاری به هلاکت رسیدند».(۲۸)

دینوری نیز شرح مشابهی درباره این جنگ دارد. او می‌نویسد: «فیروز بار دیگر به سرزمین ترکان لشکر کشید و مناره حد و مرز زمان بهرام گور را رعایت ننمود. . . سپاه ترکان نیز خندق بزرگ به گودی ۲۰ ذرع و پهنای ۱۰ ذرع و بسیار طولانی بکندند و بر روی آن چوب، نی، خاک و خاشاک بریختند. . . در زمان جنگ به ناگاه عقب نشینی نمودند واز روی معبری که برای فرار خود نهاده بودند گذشتند. سپاهیان ایران بدنبال آنها ناگهان به خندق ریختند . . . و اموال، زنان، موبد و فیروز دخت همگی اسیر شدند».(۲۹)

به نوشته طبری پس از اتمام جنگ غنائم بسیاری از جمله اسناد و دفاتر دیوانی بدست دشمن افتاد. آنها تا مروالرود و هرات پیش آمدند و به غارت و تحمیل خراج به مردم پرداختند.[۳۰] در نقاط دیگری هم که پای این قوم وحشی بدانجا نرسید هرج و مرج و اغتشاشات اوج گرفت. ارتش ایران از هم پاشید و برای بسیج نیروی جدید هم نه پولی در خزانه وجود داشت و نه درآمدی بود. برای حفظ یکپارچگی مملکت زرمهر (سوخرا) از خاندان اشرافی قارن که لقب «هزار پت» داشت با یاری شاهپور رازی که وی نیز متعلق به خاندان اشرافی دیگری بنام «مهران» بود، و پشتیبانی سایر نجبا و بزرگان بلافاصله ابتدا امورات تیسفون پایتخت را سرو سامان دادند سپس بلاش برادر پیروز را به پادشاهی رساندند.[۳۱]

بلاش (۴۸۴ - ۴۸۸ م) بلافاصله زرمهر را مامور سرکوب هیاطله نمود. ولی نامبرده کاری از پیش نبرد و مجبور به عقد قرارداد صلحی شد که به موجب آن ایرانیان موظف شدند سالانه مبلغ هنگفتی به عنوان خراج به آنها بپردازند. در ازای این توافق توانستند غنائم و اسیران جنگی خود را از آنها پس بگیرند.

عدم توفیق بلاش در مواجهه با هیاطله و مشکلات داخلی سبب گشت او نیز اسیر توطئه بزرگان شده، سرانجام کور و سپس عزل گردد.

قباد (۴۸۸ - ۵۳۱م)

این شاهزاده مدتی را نزد هیاطله گذرانده بود. او بعد از به حکومت رسیدن بلافاصله زرمهر را بقتل رساند زیرا قدرت و نفوذ فراوانی بین نجبای درباری و سرکردگان سپاه بدست آورده بود. سپس برای تحلیل بردن قدرت اشراف بزرگ و موبدان زرتشتی که در کانون حوادث توطئه آمیز قرار داشتند به حمایت از مزدک برخاست. آئین مزدک بر اصول مساوات و حمایت از طبقات پائین متکی بود. ولی قبل از آنکه این آئین و حمایتهای شاه از آنها خطرآفرین گردد، قباد بدام طرحهای شوم نجبا افتاد و پس از دستگیری در دژ «انوشبرد» (قلعه فراموشی) زندانی شد. توطئه گران ارتجالاً برادر او جاماسپ را به سلطنت رساندند (۴۹۶ م)، اما قباد نیز بیکار ننشست و توانست از زندان بگریزد و به هپتالها پناه برد. سپس اندکی بعد با حمایت‌های مالی و نظامی آنها مجدداً عنان حکومت را بدست گرفت.

اولین اقدام وی سپردن مقام «ارتشتاران سالار» به سیاوش یکی از عوامل اصلی فرار وی از زندان بود.[۳۲] در دومین دوره حکومت او بار دیگر رومیان بر اختلافات فی‌مابین دو کشور دامن زدند. زیرا در اواخر دوران حکومت پیروز بر اثر مفاهمه و اشتراک مساعی که بین دولتین بوجود آمده بود، قرار شد بار دیگر به تقویت مواضع موجود در کرانه‌های قفقاز در برابر بیابانگردان مهاجم

آن مناطق بپردازند. بنابراین دو دولت تصمیم گرفتند مخارج و هزینه های دژ «یورویی ـ پاآخ» (دژ ای ورد) راکه اصطلاحاً «دروازه خزر» و «دربند قفقاز» نامیده می‌شد، مشترکاً بعهده بگیرند. بعلاوه تقبل نمودند با تلاش مستقیم پیروز سه شهر را در این نواحی احداث نمایند که در حقیقت «پادگانهای بزرگ مرزی» محسوب می‌شدند.(۳۳)

اما اینک با توجه به اوضاع مغشوش ایران ، رومیها از فرصت استفاده کرده و از پرداخت هزینه‌هائی که سهم آنان بود سرباز می‌زدند. تماسهای سیاسی نیز برای قانع کردن آنها به بار ننشست و در نتیجه بار دیگر رومیها آماده جنگ با ایرانیها شدند. آنها در ناحیه نصیبین ، دارا و فرات با شدت تمام به ساختن استحکامات و قلاع نظامی پرداختند . مدتی بعد تمام این مناطق بعلاوه نواحی ارز روم ، آمد و دیار بکر محل برخورد نیروهای نظامی دو طرف گردید. جنگ چندین ماه در جبهه‌های مختلف ادامه یافت ولی پیروزی نصیب هیچیک نشد و سرانجام هم بدلیل آنکه تیره‌هایی از قبایل هون در مسیر بندهای قفقاز به ایران حمله‌ور شده بودند، تصمیم به مذاکره و صلح با رومیها گرفته شد. اما مذاکرات به خاطر مخالفتهای سیاوش (ارتشتاران سالار ـ سپهسالار بزرگ ارتش ایران) و مهبود یکی از افراد خاندان بزرگ سورن که مامور به ایجاد تعدیل در مواد عهدنامه بودند، به درازا انجامید و عاقبت هم بر اثر استمرار مخالفتها و خواسته‌های تنش آفرین آنان منجر به اعدامشان شد. البته مرگ مشکوک سیاوش را بی‌ارتباط با جنبش مزدکیان و یا حمایت وی از کیوس پسر قباد در برابر خسرو انوشیروان در امر جانشینی ، نباید دانست.

پس از پایان مذاکرات و عقد قرارداد صلح ، لشکریان قباد فرصت یافتند وارد جنگ با قبایل مهاجم شوند. این جنگها به مدت ۱۰ سال بسیاری از امکانات مملکت را از بین برد و نتیجه‌اش هم جز گریزاندن آن قبایل به جایگاه اصلیشان چیز دیگری نبود.

این وقایع و سپس اندکی بعد ادامه جنگهای ایران و روم بر سر ولایت لازیکا در سال ۵۲۷ م عاملی شد تا قباد ۸۰ ساله در اواخر حکومتش دو طیف بزرگ طرفدار حکومت خود یعنی پیروان مزدک و هواداران سیاوش (بویژه در ارتش) را از دست بدهد و خود را اسیر امواج توطئه‌های اشرافیت لشکری و کشوری نماید. بلاخره هم در میان اوضاع نابسامان و تلاطمات فراوان سیاسی درگذشت.

جنگهای ایران و روم

چهار دهه حکومت قباد مصادف بود با جنگهای متوالی با رومیان که بازتاب زیادی در بعضی از متون تاریخی آن عهد داشت. از جمله مورخانی که به این جنگها پرداخته‌اند پروکوپیوس است. وی دو قسمت اول تاریخ معروف خود را اختصاص به نبرد ارتش ایران و روم در سالهای اول

حکومت قباد داده که در اینجا به صرف آشنایی با چگونگی عملیات جنگی در ناحیه «آمد» به ذکر مختصر آن می‌پردازیم:

«. . . لشکریان شاه ایران برای محاصره شهر آمد چند قسم منجنیق آورده بودند تا حصار را منهدم نمایند ولی مردم شهر از روی برجها و بارو الوارهای بزرگ را به طرف منجنیقهای ایرانی پرتاب کرده و آنها را می‌شکستند. . . پس قباد دستور داد به احداث پشته مصنوعی بزرگی در مجاورت شهر بپردازند که ارتفاع آن بیش از بلندی دیوار شهر بود، تا بدین وسیله از بلندی آن به درون شهر آمد اشراف داشته باشند. اما اهالی از داخل آمد تا پای آن پشته نقب زدند و خاک زیر آنرا کشیدند. . . ناگهان گروهی از جنگجویان ایرانی کـه می‌خواستند بر روی آن به تیربارن شهر مشغول گردند، با پشته فرو ریخته و بسیاری هلاک گشتند. . . شاه قصد داشت سپاه خود را به عقب‌نشینی وادارد ولی اهالی آمد بر روی حصارها به مسخره کردن ایرانی‌ها پرداختند و حتی روسپیان شهر بر روی بارو برهنه شدند و شاه ایران و سربازانش را به تمسخر گرفتند. در نتیجه با تحریک موبدان قباد و لشکریانش بار دیگر به محاصره شهر روی آوردند. این بار پس از چندین روز جستجوی ایرانیها، دهانه یک نقب کهنه و قدیمی را در پای یکی از برجهای حصار که با سنگ پوشانده شده بودند، یافتند و از آنجا به درون نفوذ کرده و شهر را بزور شمشیر تصرف کردند».

پروکوپیوس سپس به ادامه اقدامات نظامی ایرانیان در ناحیه دارا و نصیبین پرداخته و چنین ادامه می‌دهد: «. . . سردار سپاه روم بلیزاریوس با راهنمائی مشاورانش در خارج از دروازه‌ای که‌رو بروی شهر نصیبین بود بطول یک سنگ انداز خندق عـمیق کـندند و چـند مـعبر در سـراسـر آن قرار دادند. . . سپاه ایران به رهبری سردار خود که او را فیروز می‌نامیدند در ۱۲۰ استادی شهر دارا اردو زدند. رومیها فوراً در دو سوی خندق سواره‌های زبده را به فرماندهی یک افسر قرار دادند و پیاده‌ها را در سرتاسر خندق در کمین گذشتند. . . لشکر روم ۲۵۰۰۰ نفر و ایرانیها ۴۰۰۰۰ پیاده و سواره‌نظام را با خود به صحنه نبرد آورده بودند. . . دو سپاه بدون هیچ حرکتی ساعات زیادی یکدیگر را به نظاره گرفته بودند تا اینکه نزدیک عصر یکدسته از سواران قسمت راست سپاه ایران از جاکنده شده و ناگهان به رومیان حمله آوردند و پس از یک جنگ و گریز کوتاه دوباره در جایگاه خود قرار گرفتند. . . اندکی بعد یک جوان از سواره ایران تا جلو صف رومیها آمده و مبارز طلبید. فقط یکی از رومیها جرائت کرد با او مصاف دهد که سینه او را با نیزه شکافت و سپس سر آن جوان ایرانی را برید. فریاد و هلهله شادی از میان لشکریان رومی به هوا برخاست. آنگاه با فرا رسیدن شب هر دو طرف مجبور به ترک یکدیگر و خواب و استراحت شدند.

روز بعد ۱۰۰۰۰ جنگجوی جدید از سوی شهر نصیبین به ایرانیها پیوستند. . . سرداران روم وحشت‌زده بوسیله پیک نامه بر از سرداران ایران تقاضای صلح نمودند، ولی پذیرفته نشد. پس رومیها

با سخنرانیهای پی در پی جنگاوران خود را تشویق و تحریک به ادامه جنگ کردند . . . آنها در نطقهای خود به سربازانشان تاکید می‌کردند که از انبوهی لشکریان ایرانی نهراسند زیرا پیاده‌های ایرانی مشتی دهقان بی‌سر و پا هستند که بقصد خراب کردن حصارها، لخت کردن کشته‌های جنگ و خدمتگزاری آمده‌اند. آنها اسلحه نداشتند فقط سپر بزرگی بر دوش افکنده بودند تا تیر نخورند . . . در نبرد بعدی ایرانیها سپاه خود را بدو قسمت کردند. یک قسمت ذخیره نگه داشتند تادر زمان خستگی دسته بعدی آنها را وارد میدان کنند. فیروز سپهسالار ایران ، سپاه جاویدان را نیز در خارج از میدان جنگ نگه داشته بود ولی خود در قلب سپاه جای گرفت ، پی‌تی یاکس را سرکرده قسمت راست و بارسمان را در سمت چپ استقرار داد . . . جنگ تا قبل از ظهر آن روز آغاز نشد تا اینکه سرانجام ایرانیها بعد از ظهر دست به حمله زدند، زیرا آنان پیش از ظهر غذا می‌خوردند و رومیها بعد از ظهر . به همین دلیل ایرانیان قصد داشتند به هنگام گرسنگی رومیها بر آنان حمله برند. . . اولین حمله با باران تیر آغاز گشت آنچنانکه تیرهای رها شده در آسمان همچون ابری سیاه هوا را تیره و تار ساختند. . . پس از اتمام تیر و پیکان، دست به نیزه برده و جنگ تن به تن آغاز نمودند. . . سمت چپ رومیها مغلوب شده و قتل عام گردیدند. ولی سمت راست و یک قسمت کمین کرده آنها ناگهان در میان غوغا و هلهله به ایرانیان حمله بردند و اینبار این گروه دست به قتل‌عام زدند. . . از قسمت چپ ایرانیها ۳۰۰۰ نفر کشته و بقیه به اردوگاه بازگشتند. . . فرمانده عالی آنان بی‌درنگ سپاه جاویدان و دسته‌ای دیگر از رزمندگان خود را وارد کارزار کرد و در سمت چپ جایگزین نمود. . بار دیگر جنگ مغلوبه شد و به کشته شدن بارسمان سرکرده جناح چپ لشکریان ایرانی انجامید. ایرانیها عقب نشستند ولی با حملات پی در پی رومیان ۵۰۰۰ نفر دیگر از آنها کشته شدند. در این معرکه پیادگان ایرانی نیز سپرهای خود را به زمین انداخته و پا به فرار نهادند. ولی تعداد زیادی از آنها هم در حین فرار از دم تیغ گذشتند. . . ».[۳۴]

با وجود عدم کامیابی ایرانیها، این جنگ برای رومیها نیز پیروزی قاطعی را به همراه نداشت به همین علت جنگهای طولانی و فرسایشی ادامه یافت تا اینکه در نبردهای بعدی «حدود ۱۵۰۰۰ رزمنده ایرانی بار دیگر به سرکردگی آزارس در زمانی که از طرف اعراب به ریاست منذربن امر القیس وگروهی از جنگاوران قبایل هون همراهی می‌شدند، اقدام به جنگی جدید نمودند. . . منذر مدتها بود بوسیله سواره‌های عرب تحت امر خود رومیان را با جنگ وگریز در عذاب داشت . . . اینبار رومیان نیز دسته‌های دیگر اعراب را به ریاست حارث بن جبله با خود متحد کردند و بار دیگر به فرماندهی بلیزاریوس آماده مقابله شدند. . . جنگ خونینی در میان باران تیر درگرفت ولی چون کمان ایرانیها بی‌قوت و زه آنها سست بود، پس از برخورد به جوشن و سپر رومیها، کاری انجام نمی‌داد. اما در عوض کمانداران رومی بخاطر عضلات قوی و هم بخاطر سختی و محکمی زه کمانشان،سپر و

جوشن ایرانیها را می‌دریدند. . . با این وجود سواره‌های ایران قسمت راست رومیان را که اعراب هم در آنجا قرار گرفته بودند، در هم کوفت و آنها را گریزاند و بسیاری را کشتار نمود. . . بدین گونه پیروزی نصیب جنگاوران ایرانی گشت.»[۳۵]

انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م)

این پادشاه در میان هرج و مرج فراوان به قدرت رسید. سرزمین ایران در اواخر دوره قباد دچار تلاطمات سیاسی زیادی شده بود که مهمترین آن عبارت بودند از :الف ـ سرخوردگی و کینه‌ورزی شدید مزدکیان پس از مرگ مزدک و قتل‌عام هوادارانش که در اواخر دوره قباد اتفاق افتاده بود. از این زمان به بعد بخشی از مزدکیان از ولیعهدی کیوس (کاووس) در برابر انوشیروان حمایت می‌کردند. ب ـ دسایس متعدد و مکرر بزرگان و نجبای درباری، موبدان بزرگ زرتشتی و فرماندهان بزرگ ارتش که خود نیز منتسب به نجبا بودند. پ ـ ادامه خشکسالی ۷ ساله عصر قباد که ضربه جبران ناپذیری به معیشت مردم وارد کرد. در چنین شرایط وفضای نابسامان اقتصادی ، جنبش مزدکیان با شعار مساوات طلبانه گسترش و نفوذ فراوانی یافت و بسیاری از بندگان و فقرای شهری و روستایی را به حرکت درآورد. این اوضاع نامطلوب قطعاً بر نظامیان جزء و بدنه ارتش نیز تأثیر گذارده و احتمالاً موجب گسترش افکار و ایده مزدکی در بین آنان هم گردیده بود. ت ـ ادامه جنگهای مستمر با رومیان که بسیاری از امکانات جامعه را تحلیل برده و بر نارضایتی‌ها و نامساعدی اوضاع افزوده بود.

استمرار چنین وضعی موجب نگرانی بزرگان و اشراف تشکیل دهنده هرم قدرت در ایران گشت وسرانجام با حمایت صاحب منصبان نظامی و موبدان زرتشتی محصولی را به بار نشاند که نتیجه‌اش سلطنت انوشیروان بود. در بستر چنین وضعیتی انوشیروان وکادر حکومتی او دست به رفرم و اصلاحات در ساختار اقتصادی (کشاورزی ، مالیات و . . .) جامعه زدند و در تشکیلات ارتش نیز تغییرات عمیقی بوجود آوردند. در اوراق بعد به این اصلاحات بیشتر پرداخته خواهد شد.

ادامه سرکوب مزدکیان و توسعه اصلاحات در عرصه اجتماع، سبب ثبات حکومت انوشیروان و رفع نگرانیهای اشراف گردید. بنابراین بار دیگر فرصتی پیش آمد تا از زیر بار اوضاع درونی جامعه فراغت یابند و به کشمکشهای بیرونی بپردازند. نخست از کانال دیپلماتیک صلحی بین ایران و روم برقرار شد که بر طبق آن مقرر گشت رومیها سهمیه خود را برای ادامه نگهداری دربند قفقاز کماکان پرداخت نمایند، ولایت لازیکا (کلخید) در کنار دریای سیاه وضعی شبیه دوران قبل از قباد داشته باشد و شهر دارا نیز به رومیها واگذار بشود به شرط آنکه در آنجا دژهای جنگی جدیدی نسازند. قابل ذکر است که به نوشته پروکوپیوس دارا دژی بود که : «شامل ۲ حصار می‌شد، حصار داخلی

آن بسیار بزرگ و شگفت‌آور، برجهای آن ۱۰۰ پا و دیوار آن ۶۰ پا ارتفاع داشت. فاصله بین دو حصار ۵۰۰ قدم و محل نگهداری گله‌های مردم بود. . . ایرانیان یکبار از جانب مغرب به آن حمله کرده بودند و بوسیله پرتاب زوبین‌های فراوان و کشتار مدافعین قلعه تا دروازه‌های خارجی نیز پیش رفتند و آنرا به آتش کشیدند ولی نتوانستند آنرا تصرف نمایند. . . تمام شهرها و قلعه‌ها در سرحدات روم و ایران دارای چنین حصارها، برجها و دروازه‌های محکم و استوار بودند. . . هر دو سپاه غالباً با ماشینهای جنگی قلعه‌کوب و منجنیقها باروهای یکدیگر را می‌کوبیدند و یا از طریق نقب زدن قلاع را فتح می‌کردند. . . . تعدادی مثل نصیبین و دارا بوسیله این ماشینهای جنگی نیز قابل فتح نبودند مگر از طریق خیانت از درون شهر . . . ».(۳۶)

اما صلح و آرامش بین دو دولت دوام چندانی نیاورد. زیرا رومیها غسانیان را علیه اعراب حیره (دست نشانده ایران) تحریک کردند و در ارمنستان و گرجستان نیز اقدام به مداخله نمودند. بدین علت مجدداً دور جدیدی از جنگهای ایران و روم آغاز گشت.

سپاهیان ایرانی قبل از تحرک نظامی رومیها از دجله گذشتند و به شام و انطاکیه رسیدند. امیر لازیکا بلادرنگ مراتب اطاعت و انقیاد شس را اعلام کرد و تاج و تخت و سرزمین خود را تسلیم و تقدیم آنان نمود. پترا شهر ساحلی آن ناحیه نیز که پادگان بزرگ رومی محسوب می‌گردید، محاصره شد. سربازان ایرانی خندقی عمیق و طولانی به دور شهر حفر کردند و با تنگ کردن حلقه محاصره، قحطی شدیدی بر مردم آن تحمیل و در نهایت آنها را وادار به تسلیم نمودند. بلافاصله گنجینه‌های بزرگان شهر ضبط و مصادره شد و بسیاری از جنگجویان رومی هم به ارتش ساسانی پیوستند.

اما جنگ و عملیات در مناطق اطراف باز هم ادامه یافت تا اینکه سرانجام ایرانیان بتدریج دچار کمبود آذوقه و علوفه شدند. زیرا با در دست داشتن راههای آبی توسط رومیها، ارتباط تدارکاتی برای نیروهای ایرانی بسیار دشوار شد و با وجود حمل آذوقه توسط چهارپایان از نقاط دوردست جلگه‌ای و بیابانی، باز هم نیازها برآورده نگردید. بنابراین مجدداً دو طرف تن به صلح و مذاکره دادند. ایرانیها بار دیگر ولایت لازیکا را به رومیها مسترد داشتند ولی در عوض ۳۰۰۰۰ اکو طلا غرامت جنگی دریافت کردند. همچنین طرفین متعهد گشتند از هونها و آلانها علیه یکدیگر حمایت نکنند و به مهاجرین جنگی نیز اجازه برگشت به اوطان خود بدهند.(۳۷)

در پناه این صلح فرصت تجدید قوا برای ایرانیان بوجود آمد تا بار دیگر در یک جنگ دریا ـ خشکی برای فتح یمن شرکت کنند. زیرا حبشی‌ها تحت حمایت رومیها بر یمن مسلط شدند و در مقابل یمنی‌ها نیز به ایرانیها متوسل گشتند. موقعیت حساس یمن در آن روزگار برای هر دو دولت بسیار مورد توجه بود زیرا این ناحیه سر راه تجارتی هند و سیلان به بنادر جنوب عربستان قرار داشت.

در سال ۵۷۰ م یمنی‌ها به رهبری سیف بن ذی‌یزن بر علیه سپاهیان اشغالگر حبشی (اتیوپی) قیام کردند، سپس برای کسب حمایت مالی و نظامی نخست با بیزانسیها، بعد با عمروبن هند (ابن منذر سوم) و عاقبت با دربار ایران تماس گرفتند. انوشیروان سپاهی ۸۰۰۰نفره به فرماندهی «وهرز» از راه دریا به عربستان اعزام کرد که بخش اعظم آنها مجرمین محکوم به اعدام (احتمالاً طرفداران جنبش مزدک) بودند. این عده توانستند حبشی‌ها را مغلوب نمایند و در صنعا سیف را به شرط اینکه باجگذار و دست‌نشانده شاه ایران باشد، به پادشاهی رساندند.

پس از بازگشت لشکریان ایرانی، مدت زمانی بعد با آغاز شورشی بزرگ در یمن، سیف بن ذی‌یزن بقتل رسید و حبشی‌ها بار دیگر در یمن پدیدار شدند. اینبار نیز وهرز به همراه تعدادی دیگر به یمن لشکر کشید و با سرکوب حبشی‌ها برای همیشه نفوذ آنها را در این مناطق از بین برد و معدی‌کرب پسر سیف را بر حکومت آنجا گماشت. ولی بخشی از جنگاوران ایرانی تا زمان باذان در یمن باقی ماندند و توانستند با محمد (ص) به توافقهائی برسند.[۳۸] بازماندگان این جنگاوران ایرانی بعدها با زنان عرب ازدواج کردند و نوادگانشان را «ابنا» نامیدند.[۳۹]

طبری در تاریخ خود اشارات جالبی به لشکرکشی ایرانیها به یمن دارد. وی نیز تعداد جنگاوران ایرانی را ۸۰۰۰ نفر و ۸ کشتی قید کرده است. در بین راه دو کشتی به همراه سرنشینان طعمه دریا گشتند بقیه کشتی‌ها نیز پس از رسیدن به ساحل یمن به آتش کشیده شدند تا راهی برای برگشت و فرار سربازان باقی نماند.

پس از این وقایع و ایجاد آرامش در مرزهای غربی ایران، بار دیگر ایرانیان به شرق توجه نمودند، زیرا هپتالها بتازگی مجدداً به قتل و غارت در شمال شرق ایران پرداخته بودند. در این باب انوشیروان و سرداران وی سیاست نظامی مطلوبی را در پیش گرفتند. آنها ابتدا با دولت ترک که در شرق قلمرو هپتالها حکم می‌راندند پیمان نظامی بستند، سپس از دو سو اقدام به عملیات جنگی علیه هپتالها نمودند. پس از غلبه بر آنها قلمروشان را تقسیم کردند و جیحون را مرز شمال شرقی ایران قرار دادند.

این ترکان هم‌پیمان ایران، احتمالاً همانهائی هستند که به نوشته مسعودی شاه آنها در آن زمان به انوشیروان «۱۰۰ زره، ۱۰۰ خفتان، ۱۰۰ سپر تبتی مطلا و ۴۰۰۰ من مشک ناف آهو هدیه کرده بود».[۴۰] اما متأسفانه بزودی روابط بین ایران و ترکان بر سر تجارت و حق عبور کاروانهای تجاری از چین به روم به تیرگی گرائید و سرانجام هم منجر به جنگ شد. این جنگهای متعدد با قبایل مهاجم شمال شرق ایران هم سبب گردید بعضی از ایالات سرحدی ایران از جمله خراسان و گرگان (ورکان یا وهرکان) مورد توجه بیشتر قرار گیرند. به همین دلیل «دیوار دفاعی گرگان» یا «سد سکندر» که بقول طبری در زمان پیروز شاه در ناحیه صول (شمال گرگان و در نزدیکی دهستان) ساخته شده بود تا

سدی در برابر تهاجمات این اقوام وحشی به حساب آید، در زمان انوشیروان مرمت شد و سپس قلعه‌های فراوانی در حاشیه آن احداث گردید.

این دیوار که باید آنرا یکی از استحکامات مهم نظامی شمال شرقی ایران در آن عصر محسوب نمود، از شرق دریای خزر (محل خواجه نفس فعلی) آغاز می‌گشت و پس از عبور از آق‌قلا، گمیشان و شمال گنبد قابوس فعلی به سوی کوههای پیشکمر در دامنه‌های بجنورد ادامه می‌یافت. طول آنرا مورخان از ۱۵۵ تا ۳۰۰ کیلومتر، عرضش را از ۱۰ تا ۵۰ متر و ارتفاعش را از ۲ تا ۵ متر ذکر کرده‌اند. در سراسر این سد دفاعی قلعه‌ها و دژهای نظامی فراوانی احداث نموده بودند تا نیروهای مسلح در آنها به نگهبانی بپردازند و یا زمان تهاجم هپتالها، هونها و یا هر قوم بیابانگرد دیگر آسیای مرکزی، اقدام به دفاع و مقاومت نمایند. درباره زمان ساخت آن نیز اتفاق نظر نیست، عده‌ای آنرا منتسب به اشکانیان و عده‌ای نیز به ساسانیان کرده‌اند.[۴۱] اما نظر دوم می‌تواند صائب‌تر باشد، زیرا شاهان ساسانی از زمان بهرام گور به بعد با حدت و شدت بیشتری با هونها و هپتالها در شمال شرقی ایران بویژه در گرگان درگیر نبرد بودند. حتی در زمان فیروز از رومیها تقاضای یاری و مساعدت علیه این اقوام شد که عاقبت در سال ۴۶۵ م هیئتی رومی برای بررسی مسائل مربوط به این تهاجمات به اردوگاه نظامی فیروز به گرگان آمدند.[۴۲]

هرمزد چهارم (۵۷۹ - ۵۹۱ م)

وی پس از مرگ پدرش انوشیروان به جنگهای مداوم با رومیان ادامه داد. آنگاه بعد از حاکم شدن یک آرامش نسبی بین دو دولت، لشکر بزرگی به سپهسالاری بهرام چوبین به سوی ترکان گسیل داشت (۵۸۹ م). این سپاه که بر نوشته طبری ۷۰۰۰۰ نفر بودند از طرف گروههای ترک، سوار کابلی و سایر جنگاوران مزدور خارجی حمایت می‌شدند.[۴۳] سپاه خاقان ترک را نیز به نوشته ثعالبی ۱۰۰۰۰۰ نفر تشکیل می‌دادند که گروهی از مورخان این تعداد را تا ۳۰۰۰۰۰ و ۴۰۰۰۰۰ نیز ذکر کرده‌اند.

بهرام تا قبل از این تاریخ، یکی از مرزبانان کستک آذربایجان بود که در زمان انوشیروان فرماندهی سواره‌نظام ارتش ایران در حمله به شهر دارا را به عهده داشت. اینک به نوشته دینوری «چون هرمزد او را فرا خوانده بود، امر بنمود خزانه، اسلحه خانه و دیوان سپاه را نیز در اختیار او نهادند تا افرادی برگزیند برای جنگ با ۳۰۰۰۰۰ سپاه ترک . . . پس بهرام به دیوان سپاه بیامد و بزرگان و سرداران را گرد آورد و ۱۲۰۰۰ سوار را که همگی به ۴۰ سالگی رسیده بودند برگزید تا با بدرقه شاه مدائن را ترک نمایند».[۴۴]

بهرام قبل از حرکت به همراه سایر فرماندهان بزرگ از جمله یلان سینه، ایزدگشنسب و

نرده گشنسب انضباط و مقررات شدیدی را برای لشکریان معین کردند و دستور دادند از غارت روستاها و مردم غیر نظامی در طول راه شدیداً پرهیز نمایند. سپس به جهت جاسوسی و ارزیابی وضعیت نیروها و تجهیزات دشمن،شخصی را بعنوان سفیر صلح به اردوگاه خاقان ترک فرستادند نامبرده پس از انجام ماموریت موفقیت آمیز خود در یکی از شبها به راحتی گریخت.(۴۵) پس از کسب اطلاعات ، سپاه ایران خود را به سرحدات ترکان رساندند و آماده نبرد شدند. به نوشته ثعالبی: «برای ستیز بهرام پیادگان را جلو گذاشت ، پیلان را در پس و در چپ و راست رزمندگان سلحشور . گروهی غیور را نیز برگزید تا راه را بر کسانی که در فکر فرار در برابر دشمن بودند، بربندند». پس از جنگی خونین «. . . بهرام ۱۰۰ نفر جنگجوئی را که از پهلوانان سواره بودند به سوی تپه‌ای هدایت نمود که بر روی آن پادشاه ترک بر تخت زرین بنشسته بود و بر هردو سپاه نظاره می‌کرد . . . این جنگجویان محافظان شاه ترکان را گریزاندند و با تیر او را بکشتند. . . بقیه سپاه ترک نیز به هزیمت رفتند. . . غنایم بسیاری بدست ایرانیها افتاد که ۳۰۰ بار شتر بود و آنرا برای هرمزد به مدائن فرستادند.»(۴۶)

این پیروزی در پایتخت و سایر شهرهای ایران غلغله و شادی آفرید و باعث شهرت بهرام گردید. اما شاه بخوبی از این موفقیت نظامی بهره‌برداری نکرد و همچنان به کشتار بزرگان و نجبا و تصفیه‌های سیاسی با آنان پرداخت. طبری تعداد این قربانیان را ۱۳۰۰۰ نفر قید نموده است. این انتقام گیریهای کورکورانه به همراه اذیت و آزار گروهی از سرکردگان سپاه که به مصادره املاک و اراضی آنها نیز کشیده شد، سبب گردید مجموعه‌ای قدرتمند از باقیمانده اشراف و نظامیان با دسیسه دو برادر زن هرمزد یعنی ویستهم و بندوی ، شاه را دستگیر و کور کنند. در این اقدام که باید آنرا نوعی «کودتای درون درباری» نامید، اشرافیت لشکری سهم بسزائی داشتند. بطور کلی نظامیان ارشد که در زمان انوشیروان شدیداً در یک قدرت مرکزی مستحیل یا کنترل می‌شدند، پس از مرگ او قوه گریز از مرکز (دربار) پیدا کرده بودند. نمونه بارز این وضعیت باید از عزل و سپس شورش بهرام چوبین سپهسالار بزرگ ارتش ایران در جنگ علیه ترکان نام برد. وی که پس از این جنگ شهرت و نفوذ فراوانی بدست آورده بود توانست تعدادی از فرماندهان بزرگ نظامی و قسمتی از سربازان سپاه ایران مخصوصاً نظامیان مستقر در منطقه نصیبین را با خود همراه نماید.

به اعتقاد کریستین‌سن این شورشها نتیجه اصلاحات نظامی و تحولات نظامی ایجاد شده توسط انوشیروان هم بوده است. بعلاوه پیروزیهای مکرر ارتش ایران در زمان او علیه رومیها، بر شهرت و قدرت نظامیان افزود. به همین دلیل بعد از مرگش گروهی از آنها به دنبال جایگاه خاص خود در جامعه برآمدند.(۴۷)

خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ م)

حکومت خسرو از همان آغاز با مخالفت و قیام بهرام چوبین مواجه گشت و بلاخره هم او را مجبور به فرار و پناهنده شدن به رومیها نمود. موریس امپراطور روم نخست دختر خود مریم را به همسری خسرو درآورد سپس ۶۰۰۰۰ جنگاور رومی را بهمراه ۴۰ قنطار طلا جهت هزینه‌های جنگی در اختیار وی نهاد تا سلطنت از دست رفته را بازیابد.

خسرو به سوی ایران آمد و پس از الحاق ۸۰۰۰ لشکر آذربایجان به وی ، بهرام را که بنام «بهرام ششم» بر تخت پادشاهی نشسته بود در حوالی گنزک (در حاشیه دریاچه اورمیه فعلی) شکست داد و سپاه ۴۰۰۰۰ نفره او را منهزم کرد. یکی از دلایل اصلی شکست بهرام در جنگ این بود که در پایان اولین روز نبرد جارچیان سپاه خسرو با صدای بلند اعلام کردند هر سربازی که از میان لشکریان بهرام بگریزد و به سلطان بپیوندد بخشوده خواهد شد. این اقدام بسیار مفید فایده واقع گردید و منجر به فرار بسیاری ازآنان شد.

بهرام پس از این شکست به خاقان ترک پناه برد ولی چند صباحی بعد اسیر «دیپلماسی توطئه» دربار ساسانی گشت و به قتل رسید. با مرگ او قسمتی از لشکریانش از جیحون گذشتند و به گرگان، طبرستان و دیلم پناه آوردند.(۴۸)

با از بین رفتن حریف قدرتمند خسرو و به پاس قدردانی از رومیها ، با آنها قرارداد صلحی منعقد کرد که به موجب آن شهر نظامی بزرگ دارا به آنها واگذار گشت و در عوض نصیبین به ایرانیها تعلق گرفت. آنگاه با حمایت یک گارد مسلح سلطنتی ۱۰۰۰ نفره که از روم با او به ایران آمده بودند به تصفیه خونین سایر توطئه گران پرداخت. بسطام و بندوی از نخستین قربانیان این انتقام گیریها بودند. این گارد سلطنتی و فرمانده آنها که دینوری وی را «سالار نگهبانان»نامیده، بزودی مورد توجه خسرو قرار گرفتند.(۴۹)

از بین رقیبان شاه ، بسطام از بقیه بسیار قدرتمندتر و متنفذتر بود. نامبرده قبل از مرگ شورش مسلحانه بزرگی را در نواحی دیلم و کرانه‌های جنوبی دریای خزر سازمان داد و بسیاری از سپاهیان فراری بهرام گور را نیز که به این مناطق پناه آورده بودند جذب کرد. سپس با پیوستن بیکاران شهرهای ری ، قزوین و طالش ، زنگهای خطر را برای شاه و اطرافیانش به صدا درآورده بود.(۵۰)

خسرو پرویز پس از سرکوب حریفان و توطئه گران ، با دو واقعه بزرگ دیگر هم روبرو شد. نخست در سال ۶۰۲ م پس از کشته شدن پدر زنش موریس در روم، فوکاس خود را جانشین وی خواند. همین امر سبب گردید ارتش ایران ۲ سال بعد بسوی سرزمینهای غربی آنان حمله بَرَد و در مدت ۲۰ سال قلمرو بیزانس (روم شرقی) را عرصه تاخت و تاز سپاهیان خود نماید. در طی این هجوم بار دیگر قلعه نظامی دارا اشغال شد و دو فرمانده بزرگ ایران یعنی شاهین و شهر براز (فرخان)

بسیاری از دژهای نظامی بیزانسیها را در بین‌النهرین تصرف کردند.

دوم جنگ «ذوقار» با قبیله‌های اعراب بکربن وائل بود که نتیجه بسیار تلخی برای ایرانیها به همراه داشت. زیرا ایرانیها با وجود برخورداری از ۲۰۰۰ سواره نظام و حمایت ۳۰۰۰ عرب متحد خود، به علت بی‌توجهی به پتانسیل این قبایل شکست خوردند.(۵۱) این پیروزی قبیله‌های کوچک عرب را هوشیار نمود و یکی از عوامل موثر و محرک برای هجوم آینده آنان به ایران شد. علت این جنگ را مرگ نعمان شاه دست‌نشانده ایران در حیره دانسته‌اند که پس از مرگ او خسرو طالب اموال وی گشت. ولی رئیس قبیله بنی شیبان درخواست او را رد کرد و به همراه سایر قبایل آماده نبرد شده بود. اما پس از این شکست، وقایع جدیدی در روم باعث گردید که ایرانیها به سادگی این خفت را فراموش کنند. زیرا در سال ۶۱۰ م فوکاس نیز در روم کشته شد و هرقل (هراکلیوس) به قدرت رسید و از ایران تقاضای مذاکره برای صلح نمود. این تقاضا از سوی شاه رد شد و بار دیگر سپهسالار بزرگ «شهر براز» در راس سپاهی عظیم به سوی انطاکیه، دمشق و اورشلیم به حرکت درآمد و پس از فتح این مناطق بسوی کالسدون سرازیر شد. اما سپاه وی در این مکان به دلیل نداشتن نیروی دریائی زمین گیر شد و از فتح قسطنطنیه پایتخت بیزانس صرف نظر نمود (۶۱۴ م)، ولی توانست تا دو سال بعد بتدریج مصر و نقاط سر راه را تصرف کند وکلیدشهراسکندریه‌رابرای‌خسروپرویزبه‌ایران‌بفرستد.

همزمان با سپاه شهربراز در غرب و جنوب غربی، شاهین سپهسالار دیگر که پاذسبان غرب ایران نیز بود در جبهه‌های شمال غرب به پیشروی پرداخت و در آسیای صغیر تا کیلیکیه و قیصریه نفوذ کرد. اما در پی یک توطئه که رقیبان درباری‌اش در آن دخیل بودند، بقتل رسید.

متأسفانه در شرایطی که ارتش ایران پیروزیهای پی در پی بدست آورده بود و می‌باید شاه و اطرافیانش از آنها بهره‌وری مطلوب سیاسی می‌کردند، در پایتخت در میان کوهی از ثروتها و غنائم بدست آمده به عیش و نوش مشغول گشتند. شاه نیز نرد عشق به شیرین و مریم دو زن مسیحی خود باختـــــه و بقولی اسیر ۳۰۰۰ زن حرمسرایش شده بود.

اما اندک اندک اعتراض خانواده‌هائی که جوانان خود را در طول این جنگها از دست داده بودند و مهمتر از همه اخبار رسیده از روم غفلت زدگان را از خواب بیدار نمود. زیرا پیشروی ارتش ایران تا پشت دروازه‌های قسطنطنیه و سقوط بسیاری از ایالات و شهرهای بیزانس (روم شرقی) ناقوس مرگ را با صدای بلند طنین انداز کرده بود. بنابراین مسیحیان نفایس و خزاین فراوان کلیساها را در اختیار لشکریان هراکلیوس قرار دادند. انبوهی از طلا و نقره‌های کلیساها ذوب گردید و بصورت سکه در آمد تا هزینه‌های یک جنگ بزرگ را فراهم آوردند. سرانجام در سال ۶۲۲ م ارتش بزرگ رومیان به سوی ایران به حرکت درآمدند و در طی ۶ سال بخشهای وسیعی از سرزمین‌های از دست رفته را باز پس گرفتند. آنها آذربایجان‌رااشغال‌وبه‌انتقام‌غارت‌اورشلیم‌ویران‌کردند. سپس «آتش‌مقدس

شاهان و ارتشیان ایران» یعنی آذرگشنسب در شیز (تخت سلیمان، نزدیکی میاندوآب کنونی) را نیز درهم کوبیدند.(۵۲)

قسمتی دیگر از لشکریان رومی در جبهه‌های جنوبی‌تر یعنی در ناحیه بین‌النهرین نیز همچنان پیروزمندانه به پیشروی ادامه می‌دادند. ولی در حوالی نینوا با مقاومت شدید و دلاورانه سربازان ایرانی مواجه گشتند. فقط پس از کشته شدن سپهسالار ایران در این مناطق و گریختن خسرو پرویز، توانستند دستگرد را هم تصرف کرده و در خزاین شاه ۳۰۰ پرچم جنگی سپاهیان روم راکه در طی جنگهای مختلف به غنیمت ایرانیان درآمده بود، بدست آوردند (۶۲۷ م).

با این وجود رومیها به سوی پایتخت ایران تیسفون نیامدند و خواهان مذاکره و عقد قرارداد صلح شدند، ولی خسرو پرویز نپذیرفت و در پی ادامه جنگ برآمد. برخلاف اعتقاد وی، سرداران و فرماندهان عالی‌مقام او ادامه جنگ را بیهوده می‌دانستند. در نتیجه با توجه به اختلاف شدید بین جناحهای دربار همه چیز تحت الشعاع قرار گرفت و رومیها نیز به آنچه بدست آورده بودند بسنده کردند. در میان چنین اوضاع آشفته‌ای به یکباره بین بزرگان و درباریان بر سر جانشینی خسرو نیز کشمکشهای بزرگی بروز نمود. شاه به تحریک زنش شیرین، پسر وی مردان شاه را به جای شیرویه معروف به کواذ (قباد) که از زن دیگرش مریم زاده شده بود به ولیعهدی برگزید. این انتخاب بخشی از اشراف ناراضی را به هم نزدیک کرد و به ائتلاف کشاند. بنابراین آنها با حمایت شمطا، تیو هرمزد (پسر پاذوسبان نیمروز) و فرمانده کل سپاه ایران «گشنسب اسپاذ» (که قسمتی از نظامیان را بدنبال خود کشاند) با قباد علیه خسرو همدست شدند، او را عزل کردند و قباد را به سلطنت رساندند (۶۲۸ م).

اما قباد (شیرویه) یکسال هم حکومت نکرد. پس از وی در مدت کوتاهی چند پادشاه به حکومت رسیدند که عبارت بودند از: اردشیر دوم، خسرو سوم، جوانشیر، پوران (دختر خسرو پرویز)، پیروز (فیروز) دوم، آذرمیدخت.

یزدگرد سوم (۶۳۲ - ۶۵۳ م)

او در میان اختلاف و کشمکشهای فراوان درباریان و نجبا با حمایت رستم فرخزاد از استخر به تیسفون آمد و برسریرقدرت نشست. در این تاریخ هرج و مرج سراسر ایران را فراگرفت و قدرت مرکزی حکومت تحت الشعاع حکمرانان ایالات مختلف قرار داشت و بار دیگر ملوک‌الطوایفی عصر اشکانی را در خاطره‌ها زنده کرده بود. دشمنان خارجی نیز با اطلاع از وضع داخلی ایران هر یک در صدد هجوم و حمله برآمدند. در شمال شرق هپتالها و هونها، در غرب رومیها و در مرزهای جنوب غربی بتازگی اعراب نیز به جنب و جوش افتاده بودند.

وضعیت بد اقتصادی و کشتار زیادی که بر اثر جنگهای چندین ساله با رومیان بوجود آمد به

همراه ظلم و اجحاف حکام و ماموران ولایات ، موجب نارضایتی طبقات پائین جامعه و جدائی توده‌های مردم از حاکمیت شده بود.

ارتش ایران نیز به علت کشمکشهای زیاد بین اشراف لشکری و کشوری در وضع مطلوبی قرار نداشت. در پادگانهای مرزی که بقول پروکوپیوس «سراسر آن مرزها مملو از این پادگانهای جنگی و سپاهیان و نگهبابان [مسلح] بود»[۵۳] وضع آشفته ، ناامیدی ، بی مسئولیتی و بی‌انضباطی موج می‌زد. وجود ادیان متعدد مثل زرتشتی ، مسیحی ، بودائی ، مانوی ، مزدکی و اختلافات وکینه آنها نسبت به یکدیگر بویژه بین مزدکیان و زرتشتیان ، یکپارچگی و وحدت ملی را ذایل نموده بود. شکستن سدهای دجله و فرات و خطر سیل و مرگ باعث ایجاد وحشت و اضطراب در غرب ایران شده و شیوع ناگهانی طاعون نیز مزید بر علت گشت. همچنین خزانه‌های خالی قدرت هر نوع تحرک و تصمیم‌گیری را از حکومتگران سلب کرده بود.

در چنین فضائی دیگر دیکتاتوری طبقات حاکم نیز نه می‌توانست به حفظ و انضباط به نفع حاکمیت و اشراف طرفدار آن بپردازد و نه می‌توانست بعنوان ابزاری کار آمد برای سلطه غافلانی پرمدعا در حیات عمومی جامعه بکار گرفته شود.

در مقابل اعراب در عربستان گرم و خشک سالهای «ایام العرب» راکه مملو از جنگهای خونریز قبیله‌ای بود پشت سر گذاشته و بقول آلوس «اکثر آنها بخاطر آن جنگها و قتل و غارت قهرمان شده بودند. آنان اکنون به مرزهای کشورهای ثروتمند همسایه از جمله ایران و روم توجه داشتند»[۵۴] در مدینه شهری که مرکز تراکم قدرت اعراب محسوب می‌گشت نیز ابوبکر در راس یک تئوکراسی قدرتمند و پرشور ، تمام قبایل عرب را به یک جهاد مقدس دعوت می‌کرد. در چنین فضائی دین اسلام هم که پیام مساوات ، عدالت و حق‌طلبی سر می‌داد بکار گرفته شد و باعث تهییج اعراب و همچنین فتح قلوب مردم عاصی و فقر زده ایران گردید.

قبایل عرب نخست در سالهای ۱۲ ه (۶۳۳ م) به فرماندهی مثنی بن حارثه وارد قلمرو ساسانیان در بین‌النهرین شدند و حیره پایتخت لخمیان را تصرف کردند. اما در جنگهای سلاسل و جسر از سپاه رستم فرخزاد شکست خوردند. مجدداً در سال ۱۴ ه در جنگ بویب طعم تلخ شکست را چشیدند و مهران سپهسالار سپاه ایران آنها را به نقاط دور پراکنده کرد. ولی هنوز مثنی وعده «گنجهای خسروان» را به سپاه اعراب می‌داد.

به همین علت پس از این تصادمات محدود نظامی بود که جنگهای بزرگی همچون قادسیه، جلولاء ، نهاوندو واجرود بین سالهای ۶۳۳ تا ۶۴۳ م بوجود آمد.

جنگ قادسیه

این جنگ در رمضان سال ۱۴ ه.ق(۶۳۶ م) در قادسیه (۱۵ فرسخی کوفه) بوقوع پیوست.

رستم فرخزاد «ایران سپهبذ» (فرماندهی کل قوای ایران) و سعد بن ابی وقاص فرماندهی کل اعراب را بعهده داشتند. ترکیب سپاه مسلمانان در ابتدا شامل ۸۰۰۰ یمانی می‌شد که در بین راه ۴۰۰۰ عرب از قبیله تمیم، ۳۰۰۰ نفر از قبیله اسد، ۴۰۰۰ نفر از قبیله بکر، ۲۰۰۰ نفر از قبیله بجلیه، ۲۰۰۰ نفر از قضاعه وطی و ۱۷۰۰ نفر هم از اعراب کنده به فرماندهی اشعث به آنها پیوستند. بر این تعداد مسعودی ۵۰۰۰ سوار بنی ربیعه و مضر را نیز افزوده است. اما این تعداد را بلاذی ۱۰۰۰۰ عرب در مقابل ۱۲۰۰۰۰ ایرانی و ابن‌اسحاق ۶۰۰۰ عرب در برابر ۶۰۰۰۰ ایرانی ذکر نموده‌اند که بخشی از آنها سوار بر شتر بودند و اسلحه اکثرشان شامل تیر وکمان، شمشیر، نیزه و سپرهائی از پوست گاو می‌شد.

اردوگاه نظامی ایرانیان در ناحیه ساباط (بلاش آباد) در حاشیه دجله مستقر گردیده و در آن ۱۲۰۰۰۰ جنگجوی ایرانی به همراه ۳۰ زنجیر فیل با هودجهای مخصوص تیراندازی آماده مقاومت شده بودند. به نوشته مسعودی «بر هر فیل ۲۰ جنگجو بنشاندند که زره آهنین و شاخ داشتند و به دیبا و حریر آراسته گردیده و بر اطراف هر فیل نیز پیاده و سواره و جنگجو بنهادند».

این سپاه پس از سان و آرایش نظامی به محل عتیق در قادسیه آمدند و بار دیگر اردوگاه برافراشتند. فرماندهان دو سپاه به مدت ۴ ماه بدون جنگ در مقابل هم موضع گرفتند و گاه به گاه با اعزام سفیر به مذاکره می‌پرداختند. زیرا فرخزاد بر خلاف یزدگرد از جنگ پرهیزمیکرد و اعتقاد داشت که اعراب بر اثر کمبود آذوقه در نهایت راه برگشت را در پیش خواهند گرفت.

اما مذاکرات هم نتیجه‌ای نداد و در نهایت طرفین آماده نبرد شدند. چون پل روی رودخانه قابل عبور برای لشکریان نبود، بلافاصله شبانه یگانهای ویژه از گل و نی پل عریضی را احداث کردند.

با آغاز جنگ، نبرد سه روز به درازاکشید تا اینکه ناگهان طوفانی شدید خیمه، خرگاه‌ووسایل اردوگاه نظامی ایرانیان را به اطراف پراکند. فرخزاد نیز در میان این آشفتگی زخم برداشت و در حالیکه خود را به آب انداخته بود توسط جنگجوئی عرب شناسائی و بی‌درنگ گردن زده شد.

بدین گونه هزیمت بر سپاه ایران افتاد. حدود ۱۰۰۰۰ نفر کشته و بسیاری نیز زخمی شده بودند. عربها اردوگاه بزرگ ایرانیان را تصرف کردند و غنایم بسیاری بدست آوردند.(۵۵) مسعودی این روز را «اغواث» نامیده و شرح جالبی از آن دارد. وی می‌نویسد: «۳۰۰۰۰ کس (سرباز) ایرانی که از قبل با ریسمانها به هم بسته شده و در آتشکده قسم یادکرده بودند که از جا نروند (عقب نشینی نکنند) یا اینکه کشته شوند. . . پس آنها در برابر مسلمانان مقاومت بکردند و سپس زانو زده و همچنان تیر بر آنها می‌ریختند تا همگی خود کشته شدند. . . غیر از آنها ۱۰۰۰۰ کس دیگر نیز مقتول گردیدند. . . در همین روز ضرار بن خطاب درفش کاویانی (پرچم جنگی) را که مرصع به یاقوت، مروارید و انواع جواهرات بود از ایرانیها بگرفت و ۳۰۰۰۰ دینار هم پاداش دریافت کرد. قیمت این درفش ۲۲۰۰۰۰۰ دینار بود. . .». ابوریحان این درفش را از پوست خرس یا شیر دانسته که به طلا و

جواهرات فراوان مزین گشته بود. بلاذری نیز جنس آنرا از پوست پلنگ ذکر کرده که «۱۲ ذراع و ۸ ذراع پهنا داشت و بر چوبی بلند آویخته و ایرانیان آنرا مبارک می‌شمردند».(۵۶)

اعراب هم در این مصاف ۱/۵ نیروهای خود را در میدان جنگ از دست دادند ولی با عزمی راسخ به سوی عراق عجم و مدائن[۳] سرازیر شدند. مدائن یا «ماحوزه ملکا» شامل هفت شهر : به اردشیر، سلوکیه، درزیجان، ساباط، ماحوزه (در غرب دجله)، تیسفون و اسبانبر در ساحل شرقی دجله، می‌شد.(۵۷) این شهرها که اکثراً دارای حصارهای بلند، برجها و دروازه‌های متعدد بودند تا ۲ سال در محاصره قرار داشتند و در تعدادی از آنها مردم و مدافعان مسلح دست به مقاومت شدید زدند. ولی بخاطر کمبود و یا قحطی آذوقه و آب یکی پس از دیگری تسلیم گردیدند.(۵۸)

در مقاومت تیسفون، ایرانیان پلهای رود دجله را تخریب کردند تا مانع عبور اعراب شوند ولی آنان با ساختن پل بر این مشکل فایق آمدند و تیسفون را نیز که چندی قبل حرمسرای شاه و گنجهای سلطنتی بدآنجا منتقل شده بود، گشودند.

این شهر در آن زمان استحکامات دفاعی قدرتمندی داشت. به نوشته آمیانوس: «پایتخت ایران یک قلعه نظامی قوی بود که غلبه بر آن‌ممکن نبود. زیرا حصارهای بلند، برجها و دروازه‌های بسیار داشت».(۵۹) غنائم بدست آمده تا این زمان بقدری زیاد بود که خمس (۱/۵) آن پس از تقسیم بین سپاهیان سعد وقاص، به هر یک سپاهی ۱۲۰۰۰ درهم رسید.(۶۰)

با سقوط پایتخت،از یکسو اعراب در ادامه پیشروی مصمم‌تر گشتند و از سوی دیگر رعب و وحشت در دل بسیاری از حکام ولایات و مرزبانان ایرانی غلبه یافت. آنها بتدریج خود و سپاهیانشان را به همراه شهرها، قلاع و خزائن تسلیم کردند. قسمتی از این سپاهیان به جرگه جنگجویان عرب درآمدند. بلاذری در این باره می‌نویسد: «۴۰۰۰ نفر از جنگجویان دیلمی که اپرویز از دیلم آورده بود و خواص او بودند، بعد از شرکت در جنگ قادسیه و مرگ رستم امان خواستند، سعد وقاص آنها را زینهار داد. همگی مسلمان شدند و در جنگ مدائن و جلولاء در سپاه سعد قرار گرفتند و بعدها در کوفه با مسلمانان مسکن گزیدند».(۶۱)

جنگ جلولاء

یزدگرد و تعدادی از اطرافیان وی پس از تسلیم شدن تیسفون، به حلوان (قزل رباط فعلی) آمدند و در زمان کوتاهی توانستند ۱۰۰۰۰۰ نیروی جدید بسیج نمایند. آنها « بدور حلوان خندقی عمیق حفر کردند و در بیرون آن خارهای چوبی و سپس خارهای آهنی ریختند تا چهار پایان عرب نتوانند نزدیک شوند».(۶۲)

بلاذری درباره جنگهای این دوره گزارش مفصلی در تاریخ خود آورده است و چنین

می‌نگارد: «. . . مسلمین چندی در مدائن مانده بودند که خبر برسید یزدگرد سپاهی عظیم در جلولاء گرد آورده. سعد، هاشم‌بن عُتبه بن ابی‌وقاص را با ۱۲۰۰۰ مرد به مقابله آنها فرستاد. . . ایرانیان در دژهای استوار جای گرفته و گرداگرد خویش خندق زدند و زن و فرزند و بنه‌ها را در خانقین جای داده بودند. . . پس قبل از آنکه از حلوان و جبال مدد به آنها برسد مسلمانان جنگ را آغاز نمودند. حُجربن عدی کِندی به سرداری یسار (جناح چپ)، عمروبن معدی کرب سردار سواران و طُلَیحه‌بن خُویلَد به سرداری سپاه پیاده، برگزیده شدند. . . جنگی سخت درگرفت آنچنان که در هیچ جنگی چنان پرتاب تیر و ضرب نیزه کشتار نکرده بود. عاقبت تیرها تمام و نیزه‌ها بشکستند ودست به شمشیر بردند. شمشیرها نیز شکستند یا خمیده گشتند. پس گرزهای آهنین بکار گرفته شدند. . . از پارسیان کشتار عظیمی شد و عده‌ای نیز بگریختند وبقیه چون شب برسید به لشگرگاه بازگشتند. . . سرانجام یزدگرد از حلوان بیرون رفت و مسلمانان فردای آن روز تا شب به تعقیب آنها بودند. بسیاری راکشتند و اموال و اردوگاهشان را نیز به غنیمت گرفتند. سپس در شرق دجله به تاخت و تاز پرداختند تا به مهرود رسیدند. دهقانان آنجا نیز به اطاعت درآمدند و قرار بر آن نهادند که به وزن یک جریب درهم بپرازند تا هاشم کس از آنها را بقتل نرساند».[۶۳] پس از فتح سواد تصمیم گرفته شد زمینهای آنرا بین اعراب فاتح تقسم نمایند ولی خلیفه عمر نپذیرفت «زیرا بیم آن می‌رفت بر سر اراضی اختلاف و درگیری ظاهر گردد و جنگاوران را از کار جنگ باز دارد. بنابراین مقرر گردید زمینها را به خود دهقانان واگذار و در ازای آن جزیه و خراج از آنها دریافت کنند».[۶۴]

دینوری نیز درباره غنائم بدست آمده از این جنگ چنین می‌نگارد: «. . . در اینجا غنائمی بدست مسلمانان افتاد که نظیر آن دیده نشده بود. . . و گروه زیادی از اسیران جنگی که دختران آزادگان و بردگان ایران بودند».[۶۵]

جزئیات و فهرست غنائم این دوره از جنگها توسط طبری نیز بدینگونه ارائه گردیده است: «. . . پس از کشته شدن ۱۰۰۰۰۰ ایرانی در این حرب، غنائم آن به هر سوار عرب ۹ هزار ۹ هزار (۹۰۰۰۰۰۰) رسید و ۷ چهارپا، غیر خمس آنکه به سعد وقاص سپرده شد. . . غنائم مدائن نیز بین ۶۰۰۰۰ نفر از اعراب تقسیم گردید». کلاً مجموعه این غنائم را طبری «۳۰ هزار ۳۰ هزار و خمس آن ۶ هزار هزار» ذکر کرده است.[۶۶] و بلاخره لمبتون نیز چنین اظهار داشته: پس از جنگ ایران و اعراب، غنائم جنگی بزرگی بدست مسلمانان‌افتاد که خمس آن (۱/۵) سهم امام (خلیفه) و بقیه بین مجاهدین تقسیم شد. ولی کثرت غنائم که در درجه اول املاک و زمینهای وسیع، آسیابها، دامها و . . . بود سبب گردید بر سر مالکیت آنها بین فقهای صدر اسلام نیز اختلاف نظر پیش بیاید و زمین را به خراجی، فی و . . . تقسیم کنند.[۶۷]

جنگ نهاوند

ایرانیها پس از شکست در جلولاء یک درگیری محدود و کوچک بیرون شهر شوشتر نیز با عربها داشتند که به نوشته دینوری ۱۰۰۰ کشته و ۶۰۰ اسیر دادند و به فرمان ابوموسی اسرا را بلافاصله گردن زدند. هرمزان سپهسالار معروف و بزرگ ایران به همراه سربازان تحت فرماندهی‌اش به درون شهر شوشتر پناه بردند. اما با خیانت یکی از اشراف شهر که از او بعنوان ستون پنجم استفاده شده بود، شبانه با کشتن نگهبانان،دروازه‌ها و قفلها را شکستند و شهر را تسلیم کردند. هرمزان و تعدادی از جنگاوران به دژ داخل شهر رفتند و در آنجا موضع گرفته به مقاومت پرداختند. تا اینکه سرانجام آذوقه آنها تمام شدو مجبور شدند با گرفتن امان‌نامه خود را تسلیم نمایند.(۶۸)

پس از این شکست تمام نیروهای پراکنده ایرانی در نهاوند گرد آمدند و به تجدید قوا، تامین تدارکات و تهیه جنگ‌افزار پرداختند. این اخبار موجب نگرانی مردم کوفه گردید. بنابراین خلیفه را آگاه کردند و سپس عزم را جزم نمودند تا بار دیگر به جنگ بپردازند.(۶۹) اعراب که از همان آغاز با فتح نواحی آذربایجان ، بخشی از فارس و مخصوصاً ماوراء النهر بر «انبارهای اسلحه» ایران دست یافته بودند، با گرفتن غنائم فراوان که منبع مالی مهمی محسوب می‌شد موفقیت و پیروزی را سهل الوصول یافتند. کتاب «فتوح البلدان» شرح حال کامل فتح یک به یک ولایات و شهرهای ایران است که در اینجا فقط چگونگی فتح نهاوند را برای نقل برگزیده‌ایم: «... پس از سال ۱۹ هـ که یزدگرد گریخت، پارسیان مخصوصاً اهالی ری ، قومس ، اصفهان ، همدان ، نهاوند ، دینور (و مازندران ، گرگان ، ماهان) به یکدیگر نامه‌ها نوشتند و تا دو سال بعد نزد یزدگرد گرد آمدند. آنگاه مردانشاه ابروبند (ذوالحاجب) سپهسالار آنان شد. درفش کاویانی نیز بیاوردند ... مسلمانان ۶۰۰۰۰ و بقولی ۱۰۰۰۰۰ نفر بودند ... بعلاوه عمر خلیفه از سپاه کوفه و بصره نیز کس فرستاد ... ایرانیها هر ۱۰ مرد را به یک زنجیر و هر ۵ مرد را به زنجیری دیگر بستند تا از میدان نگریزند [به ذکر این خبر برای تحقیر ایرانیان باید به دیده تردید نگریست] ... در آغاز شکست ، پارسیان به شهر نهاوند پناه بردند سپس گروه گروه از شهر بیرون آمده و پیکار نمودند».(۷۰)

نبرد نهاوند یا فتح الفتوح آخرین جنگ مهم ایران (به سرداری فیروزان) و اعراب (به سرداری نعمان بن مقرن) بود که در سال ۲۱ هـ اتفاق افتاد. در روز سوم وپایانی این نبرد ایرانیان تاکتیک دفاعی در پیش گرفتند. آنان همگی در پشت سنگرهای خود مستقر شده و با پرتاب تیر قصد داشتند جنگجویان عرب را خسته و یا با کمبود آذوقه مواجه نمایند. عربها که به حیله آنها پی برده بودند، نخست با شایع کردن مرگ خلیفه اقدام به عقب‌نشینی نمودند. سپاه ایران با مشاهده این وضع از سنگرها بیرون آمدند و به تعقیب آنان پرداختند. ولی ناگهان رزمندگان مسلمان بازگشتند و شکست سختی بر آنها وارد کردند.

این مصاف نیز سه روز به درازا کشید و با وجود کشته شدن نعمان ، پیروزی نصیب اعراب گشت. یکی از دلایل عمده این شکست را تعدادی از مورخان عدم تحرک در سواره نظام سنگین اسلحه ایرانیان دانسته‌اند، در صورتیکه سواره نظام سبکبال عرب سوار بر شتر با جنگ‌افزارهای سبک قدرت مانور خوبی از خود بروز دادند.(۷۱)

در پی این نبرد رزمندگان ایرانی یکبار دیگر سال بعد (۲۲ هـ - ۶۴۳ م) خود را در یک درگیری کوچک در منطقه «واجرود» آزمودند. سردار دیلمی بنام «موتا» به همراه اسفندیار (برادر رستم فرخزاد) و فرخان زیبندی (سرداری) با وجود رشادت زیاد و حضور در میان سربازان ، طعم تلخ شکست را چشیدند. از این تاریخ به بعد زمینه برای انقراض سلسله ساسانی کاملاً آماده گشت، زیرا سایر نقاط ایران بتدریج فتح گردیدند. زنجان ، قزوین ، ری و قومس (حدود دامغان فعلی) در سال ۲۴ هـ و همدان ، قم ، کاشان و اصفهان هم اندکی بعد تصرف شدند. یزدگرد که به استخر فارس گریخته بود مدتی را به جمع آوری نیرو پرداخت، مضافاً به اینکه دهقانان نیز از اوبه حمایت برخواستند. ولی با فرار وی ، چند سال منطقه در تب و تاب جنگ و گریز باقی ماندو عاقبت هم به موجب عهدنامه‌ای که در سال ۲۸ هـ با ابوموسی اشعری منعقد شد، خود را تسلیم کردند. اما یک سال بعد از این عهدنامه مردم استخر شورش بزرگی به راه انداختند و افراد عرب مستقر در پادگان شهر را قتل عام کردند. با انتشار این خبر گروهی از جنگاوران عرب مجدداً به استخر هجوم آوردند و آنجا را ویران و بسیاری از اهالی را از دم تیغ گذراندند.(۷۲)

با فرار و جابجایی مداوم یزدگرد و نزدیکانش ، عربها توانستند تاسال ۳۱ هـ خراسان را نیز فتح نمایند. یزدگرد باشنیدن این اخبار به سوی مرو گریخت ولی در همین نواحی به قتل رسید و با مرگ خود سقوط سلسله ساسانی را تسجیل نمود. وی اندکی قبل از مرگ از فغفور چین تقاضای مساعدت مالی و نظامی کرده بود ولی مورد موافقت و قبول فغفور قرار نگرفت. بعدها پسر او فیروز سوم نیز به همین نیت به چین رفت تا تاج و تخت از دست رفته را بازیابد ولی وی نیز نتیجه‌ای نگرفت و مدتها در کوههای تخارستان مدعی تاج و تخت باقی ماند.(۷۳)

در داخل ایران، پس از یزدگرد تعدادی از شاهزادگان و اشراف ساسانی به شمال از جمله رویان ، گیلان و طبرستان پناه آوردند و گروهی از آنها توانستند نوعی حکومت مستقل «سلطنت محدود» را بوجود آورند که مشهورترین آنها سوخرائیان (قارن وندیان) ، باوندیان و گاو بارگان بودند.(۷۴)

شمال ایران یعنی گیلان ، طبرستان (مازندران) و هرکان (گرگان) از نقاطی بودند که دیرتر فتح گردیدند.(۷۵) بلخ نیز در سالهای ۸۹ هـ گشوده شد.

با تصرف نقاط مختلف ایران ، قبایل گوناگون اعراب کوچ خود را به برخی از این نواحی آغاز

کردند. بقول بارتولد آنها به شکل احداث اردوگاههای نظامی در مناطق مختلف مستقر شدند. از جمله در سال ۵۲ هـ ۵۰۰۰۰ مرد جنگی عرب هر یک به همراه خانواده‌های خود در خراسان سکونت اختیار کردند که نیمی از آنها اعراب بصره و نیمه دیگر از اهالی کوفه بودند. به سیستان و نواحی شرق خراسان بیشتر قبایل عرب بکر و تمیم کوچ نمودند.(۷۶) در طبرستان پس از فتح شدن، به نوشته ابن‌اسفندیار مسلحه‌ها (پاسگاههای) نظامی فراوانی در نقاط مختلف احداث کردند و اعراب مسلح به همراه فرماندهان خود در آنها مستقر گردیدند.(۷۷) درطی این وقایع بخشی از اراضی و زمینهای کشاورزی نقاط کوچ پذیر در اختیار عربها قرار گرفت. همین امر سبب شد گروهی از آنها بعدها به زمینداران مرفه تبدیل شوند.(۷۸)

بتدریج گرایش به اسلام نیزدر بین ایرانیان گسترش یافت. تعدادی از این نو مسلمانان که منسوب به یکی از قبایل عرب شده بودند، در صف گروههای جنگی قبیله‌ای قرار گرفتند و بعدها به امر جهاد پرداختند. مثلاً در زمان عمربن عبدالعزیز ۲۰۰۰۰ رزمنده ایرانی در میدانهای جنگ آنها حضور فعال داشتند.(۷۹) بعلاوه بسیاری از ایرانیها بویژه آنهائی که در مناطق مختلف عربستان از جمله در کوفه سکنی گزیدند، مدت زمانی بعد در درگیریها و اصطکاکهای سیاسی ـ نظامی بین مسلمانان هم شرکت کردند و غالباً از اعضای فعال و جنگجویان ضد ظلم علیه بنی‌امیه محسوب می‌شدند. همچنین در سالهای ۶۷ ـ ۶۶ هـ در نهضت مختار (پسر ابوعبیده ثقفی که در زمان عمر فرمانده قسمتی از جنگاوران عرب علیه ایرانیها بود و عاقبت هم در زیر پای فیلهای ایرانی کشته شد) درکوفه علیه بنی امیه و سردار نظامی آنها یعنی عبدالله بن زیاد، به مبارزه پرداختند. در این مبارزات که ابراهیم بن اشتر (پسر مالک بن اشتر فرمانده بزرگ حضرت علی) نیز به یاری مختار شتافته بود، ایرانیان که «موالی» خوانده می‌شدند نقش قابل توجهی ایفا نمودند.(۸۰)

وضع اجتماعی و نظامی عصر ساسانی

سازمان کشوری و تشکیلات اداری در زمان ساسانیان رشد و توسعه فراگیری یافته بود. تشکیلات داخلی کشور هنوز بر اساس تقسیمات ایالتی و ساتراپی قرار داشت که بر هر یک از آنها صاحب منصبان بزرگ حکومت می‌کردند. اکثر این افرادازخاندانهای بزرگ وگاه از میان فرماندهان ارشد نظامی انتخاب می‌شدند.(۸۱)

در راس ادارات و دیوانها بزرگفد مدار (صدراعظم) قرار داشت که بندرت در جنگها فرماندهی کل را نیز بعهده می‌گرفت. او را در بعضی از منابع هزاربت (فرمانده هزار نفر) نیز نامیده‌اند، زیراگاهی بر یک تیپ مسلح ۱۰۰۰ نفره نگهبانان نیز فرماندهی می‌کرد.(۸۲)

در قله هرم قدرت سیاسی جامعه شاهنشاه قرار داشت که معمولاً در شرایط اضطرار توسط

موبدان و صاحب منصبان نظامی انتخاب یا حمایت می‌شد. پس از شاه، شاهزادگان و سپس خاندانهای بزرگ (ویسپوهران) قرار داشتند. بخش دیگر اشراف وزرگان (بزرگان) بودند که بعد از سرکوب جنبش عدالت طلبانه مزدکیان مورد توجه شدید قرار گرفتند و توسط انوشیروان تقویت نیز شدند. این تیپ اجتماعی اندکی بعد توانستند پس از هفت خاندان بزرگ و معروف آن عصر به مقامات عالیه کشوری و لشکری دست یابند. کثیرالعده‌ترین دسته این قشر را باید زمین داران متوسط دانست که آنان را آزادگان می‌نامیدند. لایه‌ای از این آزادگان در روستاها صاحب اراضی کوچکتری بوده و دهقانان یا کدخدایان نامیده می‌شدند و هسته مرکزی ارتش و سواره نظام را تشکیل می‌دادند.(۸۳)

هفت خاندان بزرگ این عصر نیز عبارت بودنداز: قارن پهلو، سورن پهلو، اسپهبد پهلو، اسپندیاد، مهرا، زیک، کاوسکان و عده‌ای کشم را نیز بر آنها افزوده‌اند.(۸۴) این خاندان غالباً ریاست و مقامات مهم از جمله: امور نظامی و لشکری، سواره نظام ارتش و مدیر مخازن و انبارها را بعهده داشتند.

بطور کلی عموم مردم جامعه ایران در عصر ساسانی به ۵ طبقه تقسیم می‌شدند: موبدان (روحانیون) Asravan، ارتیشتاران (نظامیان) Artothtaran، دبیران (اعضای ادارات و دیوانها) Dibheran، واستریوشان (کشاورزان) Vastryoshan و هوتخشان (پیشه‌وران) Hutukkshan.(۸۵)

یکی از منابع عمده درآمد دولت ساسانیان مالیات بود که بصورت خراج (مالیات اراضی) و گزیت (مالیات سرانه) دریافت می‌گردید. انواع گمرکات نیز بخش دیگر در آمد دولت محسوب می‌شد که در سایه وجود «دیوانها»، ارتش و نیروهای مسلحی که امنیت را برقرار کرده بودند، بدست می‌آمد.(۸۶) پس از این دو منبع باید از درآمد خالصه سلطنتی از املاک، هدایای مختلف در اعیادی همچون نوروز، مهرگان و غنائم جنگی Trophy Of War نیز نام برد. غنائم جنگی که گاه شامل ثروتهای هنگفتی می‌شد معمولاً بصورت انواع طلا، نقره، مفرغ، پولاد، ابریشم، اطلس، پارچه‌های زربفت، سلاحهای مختلف، حیوانات و اسیران مرد وزن در اختیار خزانه شاهی قرار می‌گرفتند. مثلاً در زمان قباد پس از تصرف شهر آمد (دیار بکر)، نظامیان ایرانی تمام گنجینه و ثروتهای شهر رابا قایق از طریق رود دجله به تیسفون پایتخت ایران حمل کردند. در زمان خسرواول نیز قسمت اعظم گنج‌ها و خزائن افسانه‌ای شهر انطاکیه را بعنوان غنائم جنگی به خزانه شاه سپردند.(۸۷)

هزینه‌های سپاهیان را نیز علاوه بر جنس گاه به صورت نقد و پول مسکوک که از طلا، نقره و مس ضرب می‌شد، می‌پرداختند. سکه نقره را «زوزن» می‌نامیدند. در زمان جنگهای بزرگ اگر پول و درآمد کم می‌آمد غالباً مالیاتهای فوق‌العاده بر مردم داخل کشور و در بعضی از مواقع بر ایلات تابع از جمله بابل تحمیل می‌کردند. معمولاً در آمدهای عمده دولت و خزانه شاهی صرف مخارج نگهداری ارتش می‌شد، به همین دلیل هنگام تنظیم بودجه مخارج لشکریان را جداگانه محاسبه

می‌نمودند.

امر قضاوت و دادگستری هم در عصر ساسانی بطور عمده در اختیار موبدان بود که به آنها داذوران می‌گفتند. ارتش نیز قضات خاص خود را داشت که «سپاه داذور» نامید می‌شدند. به استناد بر نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس، کیفر تخلفات در بین ایرانیان بشدت سخت بود بویژه برای نظامیان و سربازان فراری این امر دوچندان می‌گردید. موسی خورن نیز همین عقیده را دارد و به موردی در زمان شاپور دوم اشاره می‌کند که یک سردار نظامی ترسو را چگونه محکوم به مرگ کرده و او را وادار به خوردن خون گاو نر نمودند.(۸۸)

دین رسمی ایرانیان در عصر ساسانی زرتشتی و مظهر آن آتشکده‌های گوناگون بود. در بین آنها سه آتشکده از بقیه مهمتر بودند: ۱ ـ آذر فرنبغ که مختص موبدان ومحل آن در کاریان پارس بود ۲ ـ آذرگشنسب مخصوص شاهان، ارتشیان، رانندگان ارابه‌های جنگی، بزرگان و محل آن در شهر شیز کنار دریاچه اورمیه بود. وابستگان به این آتشکده در سختی و مشکلات به آن متوسل می‌شدند. بعلاوه به هنگام تاجگذاری، عید، خشکسالی و جنگ برای آن نذورات می‌دادند. برای شرکت در تعدادی از جنگها فرماندهان وگاه قسمتی از سربازان از همین مکان مستقیماً عازم میدان نبرد می‌گردیدند ۳ ـ آذر برزین مهر که آتشکده ویژه کشاورزان و پیشه‌وران بود و در کوههای ریوند در شمال غربی نیشابور قرار داشت.(۸۹)

ادیان مهم دیگر این عهد نیز عبارت بودند از: مانی، مزدک، مسیحی، بودا، یهود و زروانیسم که پیروان آن اعتقاد به زمان بیکران داشتند، آنها هرمزد و اهریمن را فرزندان زروان می‌شمردند. بطور عمده اعتقادات زروانیستها دهری بود که برای این جهان آغاز و پایانی قایل نبودند.(۹۰)

در زمینه هنر دوران ساسانیان نیز باید گفت شاخصهای هنری و معماری فراوانی به یادگار باقی مانده که بخشی از آنها را می‌توان یکی از مدارک و منابع مهم شناخت تشکیلات نظامی، شرح جنگها وتسلیحات آن عهد دانست. عمده‌ترین مراکز هنر معماری این عصر عبارتند از:

۱ ـ نقش رستم: در کوه رحمت ۶۰۰ متری نقش رجب سه صحنه مصاف وجود دارد که در آنها سواره نظام زرهی Armored cavalry ساسانی را غرق در جوشن، زره و اسبان آنها را نیز با برگستوان می‌نمایاند. پرچم، نیزه بلند، کلاهخود، بازو بندها، زره‌های استوانه‌ای ساعد، جوشنهای سینه که تا به محل کمربندمسطح و از آنجا تا ران دارای تکه‌های آهن کوچک شبیه نوک پر بال پرندگان است، زره روی زانو، تیردانهائی که به وسیله دو تسمه چرمی آویخته شده‌اند و . . . قسمت‌هائی از آلات جنگی نمایش داده شده در این مکان هستند.

۲ ـ فیروز آباد: نقش چند صحنه جنگی بر سنگ حک شده که جنگجویان همگی غرق در زره‌های آهنی و فولادی‌اند. کلاهخودهای آنها پر دارد و بر تن اسبانشان برگستوانهای بسیار زیبا پوشانده‌اند.

سایر مشخصات افزارهای جنگی نیز شبیه افزارهای نقش رجب است.

۳ ـ طاق بستان: در ۵ کیلومتری شمال شرقی کرمانشاه واقع گردیده است. دراینجا نقش یک سواره نظام جوشن‌پوش با نیزه بلند در دست راست و سپر گرد منقش بدست چپ در مقابل سینه‌اش خودنمائی می‌کند. کلاهخود این سوار تمام صورت، گردن و مقداری از سینه‌اش را پوشانده فقط دو سوراخ در محل چشم هویداست. زره سوار با آهن زنجیری و ظریف بافته شده و برگستوان اسبش نیز آهنهای مستطیلی گوشه گرد می‌باشد. سر اسب او هم در جوشن است فقط دو سوراخ برای دید دارد.(۹۱)

۴ ـ بیشاپور: نقش برجسته‌ای دارد که پیروزی شاپور بر والرین امپراطور روم را به تصویر کشیده است. در حاشیه این تصویر، سمت چپ شاه نقش سواره ایرانی را در دو ردیف و در سمت راست اشخاص پیاده نظام نشان داده شده‌اند.

نقش برجسته دیگری در این مکان از شاپور دوم در کنار نقش بهرام اول موجود می‌باشد که در اطراف شاه درباریان، افراد نظامی، سمت راست اسرای جنگی به زنجیر کشیده شده، میرغضبهائی که سر دشمنان را در دست دارند و عده‌ای از سربازان ایرانی که غنائم جنگی را بدوش می‌برند، به نمایش در آمده‌اند.

۴ ـ تنگه سروک: در شمال بهبهان مجموعه‌ای از ۴ نقش برجسته است که در سال ۱۸۴۱ م توسط دوبود c.A.Do bode مورد تفحص قرار گرفتند. بر روی یکی از این نقوش مردی وجود دارد که بر روی تشک خوابیده و در سمت چپ وی سه سرباز نیزه و زوبین بدست ایستاده‌اند. بعلاوه بر بالای سر شاه هم سه خط به زبان پهلوی نیز مشاهده می‌شود.(۹۲)

۵ ـ نقش رجب: دارای نقشی از شاپور پسر اردشیر و کتیبه موبدکرتیر به سه زبان پهلوی ساسانی، پهلوی اشکانی و یونانی است.

۶ ـ حاجی آباد: کتیبه دو زبانه به همراه نقشی از شاپور است که چگونگی تیراندازی را نشان می‌دهد.

۷ ـ پایکولی: شامل کتیبه‌ای از نرسی، شرح جنگ وی با بهرام سوم و چگونگی اطاعت بزرگان است.

۸ ـ شاپور فارس و . . .

غیر از این نواحی، وجود کاخها (فیروز آباد و سروستان، قصر شیرین، ایوان کرخه)، آتشکده‌ها، سکه‌ها، سفالها، گچ بریها و پارچه‌ها نیز می‌توانند اطلاعات ارزنده‌ای نه تنها در مورد امورات نظامی، بلکه درباره سایر مسائل اجتماعی این عصر در اختیار ما بگذارند.

ارتش ساسانی

تماس مداوم ایران و بیزانس (روم شرقی) در طی جنگهای متواتر سبب گردید تا در تمام عرصه‌های «فنون و هنر سپاهیگری» مبادلاتی بین دوطرف انجام گیرد. کپیه سازی و وامگیری در

حیطه ساخت ابزارهای جنگی و آرایش و فنون نظامی در این دوران قطعاً بخشی از آنها مشابه نوع رومی‌اش بود، چنانکه برعکس آن نیز مصداق عینی داشت. به همین دلیل است که تعدادی از مورخان مجموعه سواران سراپازره پوش «کاتافراکتی» و زره پوشان یا کلیبانری در ارتش روم را معادل با سیستم و تشکیلات مشابه نیروهای ساسانی و عده‌ای نیز پارتی دانسته‌اند. ایرانیان نیز در مواردی از شیوه‌های قلعه‌گیری و ساخت ادوات مربوط به آنرا از رومیها آموخته و اقتباس نمودند. در این مورد نظریات اینوسترانتسف Inostrsntsev در سده‌های اخیر مورد پذیرش بسیاری از صاحب نظران قرار گرفته است. به عقیده وی «هنر نظامیگری» روم و ایران عصر ساسانی در هم تاثیرگذار و تاثیر پذیر بوده‌اند.

در این باب اقامت اسرای نظامی و صنعتگران دو طرف بویژه وجود رومیها در ایران و سپس بازگشت آنها به وطنشان بسیار موثر بوده است.(۹۳) بطور کلی توجه زیاد به ارتش ایران باستان خود بتنهائی می‌توانست در نوآوری و استفاده از تجربیات دیگران نقش موثری داشته باشد. زیرا وجود ارتش نه تنها در جهت ثبات موقعیت حکومتگران مفید بود، بلکه در حیات عمومی جامعه نیز برای حفظ نظم و امنیت نقش بسزائی داشت. وجود دشمنان خارجی در مرزهای شرقی و غربی، شورشهای مداوم توسط مخالفان وگاه مدعیان قدرت همچنین عصیان مردم ناراضی و عاصی شده از جمله مزدکیان، از عوامل دیگری بود که وجود یک ارتش قدرتمند را ضروری و لازم می‌نمود. شاه، درباریان و طبقات اشراف به جنبه نظامی دولت آنچنان اهمیت می‌دادند که بقول استرابون «مهمترین عنصر نظام تربیتی ایرانیان این عصر را نیز از سن ۵ تا ۲۴ سالگی قوای جسمی، تیراندازی، سوارکاری و نیزه پرانی» تشکیل می داد.(۹۴) یک گزارش تاریخی نیز بر این مدعا صحه می‌گذارد، به استناد بر این گزارش شیرویه پس از آنکه پدرش رابه زندان افکند و خود بر تخت نشست بوسیله نامه‌ای تقصیرات وگناهان وی را برشمرد و او را ملامت نمود. از جمله گرفتن مالیاتهای سنگینی که سبب اعتراض مردم می‌شد. پدرش خسرو در جواب او می‌نویسد: «بدان که با مال فراوان ای پسر پس از یاری خدا می‌توان سپاه نگاه داشت. مخصوصاً ایران راکه از هر سو دشمنان آنرا در برگرفته‌اند. و دیگر آنکه دفع آنها جز با سپاه آراسته و سلاح فراوان میسر نگردد و آن نیز جز با مال دست ندهد».(۹۵)

در بین شاهان ساسانی انوشیروان بیش از دیگران به مسائل جامعه از جمله ارتش و امورات مربوط به آن توجه نمود و دست به اصلاحات وسیع زد. او ایران رابه چهار قسمت تقسیم کرد و هر قسمت را پادگس نامیدکه عبارت بودند از: اپاختر (شمال)، خوراسان (مشرق)، نیمروز (جنوب) و خوروران (مغرب). بر هر یک از این چهار ناحیه «پاذگسبان»ها حکم می‌راندند. بعلاوه در هر پاذگس یک سپهسالار نظامی نیز بکار سپاهیگری آن ناحیه می‌پرداخت. عنوان این سپهسالاران تا بعد از

انقراض دولت ساسانی توسط حکام طبرستان حفظ گردیده بود.

پاذگس ها رابه مناطق کوچکتری بنام ایستان تقسیم کرده بودند که حاکم آنها را ایستاندار می‌نامیدند. آنها مثل مرزبانان نیروهای مسلح در اختیار داشتند و مباشر املاک سلطنتی نیز محسوب می‌شدند. ایستانها نیز خود به چند شهر منقسم می‌گردیدند که مرکز آنها شهرستان نامیده می‌شد. قریه را دیه ورئیس آنرا دیهسالار می‌خواندند و به مزارع تابع این دیه‌ها روستاک می‌گفتند.(۹۶)

تا قبل از انوشیروان ارتش ایران تحت فرماندهی سردار بزرگی که «ایران سپاهبذ» نام داشت، اداره می‌شد. امابعد از اصلاحات انوشیروان این مقام که حکم وزیر جنگ امروزی را می‌یافت از بین رفت و بجای آنها چهاراسپهبدی که ذکر آنها گذشت در ۴ پاذگس مستقر شدند. از امتیازات این اسپهبدان آن بود که هنگام ورود به خیمه برایشان شیپور می‌نواختند.

همچنین قبل از اصلاحات در سپاه، اشراف از بالا تا پائین‌ترین رده ملتزم بودند که نیروهای نظامی تحت امرشان را از نظر تعلیمات و تجهیزات همیشه مهیا نگه دارند بدون آنکه هزینه‌ای از شاه و خزانه او دریافت نمایند. ولی انوشیروان مقرر کرد تا به نجبا و اشراف درجه دوم و شهسواران که آوازه‌ای دردلیری، جنگجوئی و جانفشانی داشتند مواجب و یا تجهیزات واگذار کنند. با این سیاست وی می‌توانست پشتیبانی مستقیم بخش وسیعی از جنگجویان را جلب کند. بعلاوه با وابستگی نیروهای مسلح به قدرت مرکزی اولاً بر اقتدار شاه و مرکزیت قدرت افزوده می‌شد، ثانیاً قدرت اعیان و نجبای بزرگ راکه تا آن زمان «سپاه کوچک خصوصی» در ایالات خود زیر فرمان داشتند، تحلیل می‌برد.(۹۷) این اشراف که در اکثر مواقع حکام ولایات خود نیز محسوب می‌شدند، شخصاً به جمع‌آوری سرباز از میان مناطق تحت سیطره خود می‌پرداختند و باکسب درآمد از طریق مالیات یا هر نوع منبع دیگر به تجهیز و تعلیم آنان اقدام می‌کردند.

آمیانوس شرح زیبائی از چنین اشرافی دارد. وی می‌نویسد: «همگی آنها باریک اندام، خشن، از ریش و موی مجعد خود به دقت نگهداری می‌کنند، سنگها و فلزات قیمتی بسیاری به خود می‌بندند، همیشه حتی در مهمانیها به خود شمشیر می‌آویزند، پرگو و درنده خویند، بهترین رزمندگان جهان هستند، در جنگ حیله را بر حمله ترجیح می‌دهند. در جنگ دورا دور با تیر و کمان بسیار خطرناک هستند و مردمی دلیرند که سفر جنگی را به آسانی تحمل می‌کنند».(۹۸)

این فرماندهان برای اسواران یا جنگاوران سواره خود گاهی معلم ویژه بکار می‌گرفتند که به آنها «مودب اساوره» می‌گفتند. به نوشته تنسر این معلمان از ماموران عالیرتبه محسوب می‌شدند و وظیفه‌شان رفتن به شهرها و روستاها بود تا به تعلیم سواران و آشنائی آنان به تکالیف جنگی و نظامات مختلف مربوط به آن بپردازند.(۹۹) به همین دلیل عده‌ای از مورخان ارتش ایران عصر ساسانی را مشق کرده، تعلیم یافته، آشنا با تاکتیکهای جنگی (از جمله شمشیر زنی، سوارکاری و نیزه‌اندازی) و حتی

استوار بر تئوریهای مدرن نظـــامی‌دانسته‌اند.[۱۰۰]

البته حکام و فرماندهان بزرگ ولایات مرزی بدلیل حساسیت ویژه قلمرو فرمانروائی آنها، بیش از حکام یاد شده بالا به امرنظامیگری توجه داشتند. این حکام را که مرزبان نیز می‌نامیدند، جنگاوران مزدور استخدام می‌کردند تا بتوانند قلاع و دژهای نظامی متعدد را بعنوان ساخلو تحت محافظت قرار دهند.[۱۰۱] نیروهای مسلح مرزی مدافع سرحدات گاهی شامل کلنی‌های نظامی که مجموعه‌ای از جنگاوران ملل تابعه بودند ، نیز می‌شدند. این کلنی‌ها در نقاط مهم و استراتژیک نقش یک کمربند دفاعی ـ نظامی را بعهده داشتند.[۱۰۲]

بر روی هم تمام نیروهای مسلحی که در مرزها یا ایالات و یا آنچه که در پایتخت و نواحی اطراف آن در اختیار شاه و درباریان بودند، شامل دوگروه بزرگ سواره نظام و پیاده نظام می‌شدند. در این عصر نیز همچون دوره اشکانیان سواره نظام (اسواران) محور اصلی و نخبه ارتش ایـران را تشکیل می‌دادند. درباره اهمیت این دسته آمیانوس چنین یاد می‌کند: «آنها به صفوف فشرده و انبوه مخصوصاً در جنگهای متناوب با رومیان که از برق سلاح و زره‌هایشان چشم دشمنان رومی را خیره می‌کرد، چنان استوار می‌نمودند که گوئی یک پارچه آهن بودند . . . برای محافظت چهره نیز نقابی به صورت می‌افکندند. بعضی از آنها نیزه در دست در یکجا بیحرکت می‌ایستادند و در جـوارشـان تیراندازن با تیر وکمان تیراندازی می‌کردند . . . اینها عادت داشتند شجاعانه از دور بجنگند، ولی در جنگ مغلوبه (و تن به تن) طاقت و دوامی نداشتند».[۱۰۳]

این گروه غالباً در صف اول نبرد مستقر می‌شدند و اهمیت و نقش مهمی در پیروزی‌ها ایفا می‌کردند. فرماندهان این تیپ در بعضی از منابع «اسوران سردار» قید گردیده است. آنها در زمان انوشیروان زرهی آستین‌دار می‌پوشیدند که تا زانو بلندی داشت. بعلاوه زره سینه پوش ، زانو بند، شمشیر دو دم که گاهی از جلوبدن بوسیله تسمه‌ای چرمی به کمر بسته می‌شد، کلاهخود ، گرز، نیزه‌ای به طول دو متر و سپر بخشی دیگر از سلاحهای آنها را تشکیل می‌داد. سواره‌هـائی کـه در صـف تیراندازان آرایش می‌یافتند غیر از جنگ‌افزارهای یاد شده دوکمان ، چند زه یدک ، ترکشی پر از تیر وکمندی نیز به همراه داشتند.[۱۰۴]

سواره سنگین اسلحه در تعدادی از جنگهای بزرگ توسط کمانداران سواره سبک اسلحه که فرمانده آنها «تیربذ» نامیده می‌شد مورد پشتیبانی و حمایت قرار می‌گرفتند. سپس بعد از این گروه دسته فیلهای جنگی و در عقبه سپاه پیاده‌نـظامی کـه از تـوده مـردم تشکـیل شـده بـود، اسـتقرار می‌یافتند.[۱۰۵]

غیر از این دو دسته از جنگجویان سواره، از دو گروه مشابه دیگر نیز باید نام برد. نخست سواران ویژه و برگزیده‌ای که «هیئت جاودان» و یا «سواران جاویدان» نامیده می‌شدند و شـباهت

زیادی به نمونه عصر هخامنشی داشتند. فرمانده این تیپ که تعداد آنها نیز ۱۰۰۰۰ نفر بود «ورثرگ نیگان خوذای» نام داشت. دوم گروه فیل‌سواران بودند که آمیانوس مارسلینوس درباره آنها چنین نگاشته است: «. . . در سپاه ساسانی در پشت سواره‌ها فیلها قرار داشتند که نعره، بوی و قیافه وحشتناک آنها اسبهای دشمن را می‌ترسانید. فیلبانان بر پشت آنها می نشستند وکاردهای دسته‌بلند در دست راست می‌گرفتند تا اگر ناگهان از ترس بسوی سپاه خودی عقب‌گرد نمودند با آنها بر ستون فقرات فیلها بکوبند و از پایش درآورند».(۱۰۶)

سواره نظام اسب سوار هنوز بهترین نژاد اسب خود رااز نسا (منطقه مادی) انتخاب می‌کرد. آنها رکاب بکار نمی‌بردند هرچند در چین و بین سرمتها از رکاب استفاده می‌شد. حتی اسب خسرو پرویز در نقوش طاق بستان بی‌رکاب است. نبودن رکاب را اختراع زین جبران نمود.در نقش رستم فارس زین را بر اسب سرداران بزرگ سپاه می‌بینیم. در جلو زین و سر آن، دسته‌ای از فلز که با پارچه یا چرم پوشیده می‌شد، تابی بزرگ می‌خورد و بر ران سوار می‌افتاد. دسته‌ای دیگر در پشت زین تعبیه شده بود که زیر لبه زره پوشیده می‌ماند ولی برجستگی‌اش سوار ضربه خورده را از به پس پرتاب شدن محفوظ نگه می‌داشت. مجموعاً در عصر ساسانیان ساز و برگ اسب تکامل یافت. داغ نهادن و نشان خانوادگی بر اسبان نیز رایج بود. چنانکه هم اسب اردشیر در فیروز آباد و هم اسب خسرو پرویز در طاق بستان نشان خانوادگی دارنـد.(۱۰۷) پیاده نظام (پایگان) نیز از نظر اهمیت و اعتبار بعد از سواره‌های رزمنده قرار داشتند. آنها مثل میرمیلوهای رومی مسلح به سپر، نیزه و کلاهخود بودند. کلاهخودهای عصر ساسانی با استناد بر نقوش موجود در مدارک سنگی و فلزی به چند شکل از جمله یک نمونه از آن شبیه کلاه نمدی ساده بود. گاهی زوائدی از نظر نقش، گل و بوته داشت و بر دو لبه آنها زره زنجیری، یا صفحات چرمی و یا آهنی نصب می‌گردید.(۱۰۸)

قسمتی از پیادگان بویژه بخشی که متعلق به طبقات پائین و فرودست جامعه بودند، در خدمت بار و بنه سپاه، حفر خندقها و احداث خاکریزها قرار می‌گرفتند. این گروه بیشتر روستائیانی بودند که خدمت نظام از وظایفشان محسوب می‌شد و بدون پاداش هم بـه جـنگ مـی‌رفتند. یک نـوع از سلاحهای دفاعی این دسته، سپرهای بلند و خمیده‌ای بود که از نی یا جگن ساخته شده بود و پوست یا چرمی بر آن می‌کشیدند.

پیاده‌ها روی هم رفته نیروی جنگجوی قوی و خوبی نبودند. بقول یولیانوس قیصر روم: «پیش از آنکه دشمن به آنها نزدیک شود سلاح را ریخته و پشت می‌نهادند».ضعف و عدم لیاقت پیاده‌هادر جنگها را باید از زاویه موقعیت طبقاتی ـ اجتماعی آنها نگریست. چون علاوه بر آنکه در شکست و پیروزی بار سنگین اقتصادی آنـها را بـر دوش مـی‌کشیدند، در پـیروزیها هـم بـهره‌ای نـصیبشان نمی‌گردید. بعلاوه نداشتن تعلیمات رزمی و تبعیضی که بین آنها و سواره نظام منتخب از نـجبا و

اشراف از نظر تجهیزات دفاعی و تهاجمی وجود داشت، بی تاثیر در عدم کارآئی آنان نبود. ولی سپاهیان و جنگجویان ملل تابعه بهتر از پیاده نظام روستائی ایالات مختلف داخل ایران بودند. از بین ملل تابعه نیز سکستانیها یعنی سکاهای ایالت زرنگ و سپس قفقازیها، جنگاوران ساحلی جنوب و جنوب شرقی دریای خزر (گیلها، کادوسی‌ها، چولها، وَرکانیها یا همان گرگانیها)، باختر انیها، خیونی‌ها، ورت‌ها، ارمنی‌ها، آلبانیائیها و هیونیت‌ها بهترین رزم‌آوران محسوب می‌گشتند که هر یک تحت فرماندهی حکام یا مقام نظامی بومی خود به میدان جنگ می‌آمدند. آگاتیاس درباره دیلمان (حدود گیلان فعلی) می‌نویسد: «آنها در جنگ مغلوبه بهترین مهارت را به خرج می‌دادند. زیرا از شمشیر، نیزه و خنجر با مهارت در جنگ استفاده می‌کردند تا تیراندازی و کمان کشی». سواره ارمنستان (ارمنی) که زیر لوای پرچم ایران در جنگها حضور می‌یافتند، مورد توجه خاص شاه وسران نظامی بودند. هونها نیز که ملتی مستقل به حساب می‌آمدند در تعدادی از جنگها رزمندگان خود را در ازای مزد و اجرت به اردوگاه نظامی ایرانیان می‌فرستادند.(۱۰۹)

واحدهای بزرگ ارتش را که مجموعه‌ای از سواره، پیاده و سایر دستجات می شدند گُند و فرمانده آنها را «گُند سالار» می‌گفتند. هر گند نیز مرکب از چند درفش و هر درفش شامل چند وشت می‌شد. درفشها پرچمهای خاص خود را داشتند. پرچمها نیز بر چند گونه بودند، پرچم دراز و کم عرضی که شبیه نوار بود و بر سر نیزه‌ها قرار می‌گرفت که نمونه آن در نقش رستم موجود است. در شاهنامه به پرچمهای مختلف این عصر بدینگونه اشاره گردیده: ۱ - پرچم بنفش سلطنتی که خورشید روی آن منقوش بود و شکل ماهی زرین بر بالای آن دیده می‌شد. ۲ - پرچمی که بر رویش هیبت شیری وجود داشت و در چنگال خود گرز و شمشیری قرار داده بود. ۳ - پرچمهای سیاه رنگی که بر روی آنها تصاویر حیواناتی همچون گرگ، ببر، غزال، گراز، شاهین، اژدهای ۷ سر، گورخر و گاومیش به چشم می‌خورد.(۱۱۰)

اما پرچم ملی و اصلی ایرانیان که در جنگها و عملیات نظامی به اهتزاز درمی‌آمد و اهمیت و اعتبار بالائی نیز داشت، درفش کاویان نامیده می‌شد. بنا بر روایات کهن این پرچم از دامن کاوه آهنگر، کسی که مردم را علیه ضحاک شورانده بود، دوخته شده و ابعاد آن را تعدادی از مورخان جدید ۶/۵×۴/۵ متر ذکر کرده‌اند.(۱۱۱)

در جنگهای بزرگ که شاه خود شخصاً فرماندهی کل را بعهده می‌گرفت، در میان لشکریان بر تخت بسیار بزرگی می نشست که دور تا دور آنرا پرچمهای مختلف از جمله نمونه‌ای از پرچمهای یاد شده نصب می‌نمودند. بعلاوه بدور تخت شاه ملتزمین رکاب و یگانی ویژه از پیادگان تیرانداز و نیزه‌زن حلقه زده و موظف بودند در شرایط اضطراری تا دم مرگ به دفاع از شاه بپردازند. اگر شاه در جنگ شرکت نمی‌کرد یکی از سپهسالاران بزرگ را بر این کار می‌گماشت که نمونه آن شرکت رستم

فرخزاد در جنگ قادسیه بود.

آغاز جنگ و عملیاتها به اعتقاد اینوسترانتسف «پس از مشورت، مطالعه و تدقیق در موقعیت مناسب انجام می‌گرفت و حفظ اسرار نظامی، حیله‌ها و تاکتیکها برایشان بسیار مهم بود. برای کشف اسرار نظامی دشمن نیز فرماندهان جاسوسانی به مناطق اعزام می‌کردند».(۱۱۲) دینوری نیز به کار جاسوسی نظامی و کسب خبر توسط نیروهای خودی و اهمیت آن برای ایرانیان چنین اشاره نموده است: «در یکجا از کتابهای پارسی آمده که از پادشاهی پرسیدند کدام شیوه جنگی به حزم و احتیاط نزدیک است؟ گفت گماردن جاسوسان و کوشش در بدست آوردن آگاهی از دشمن».(۱۱۳)

در پایان مصاف برای شمارش تلفات شیوه بدیعی بکار می‌بردند که پروکوپیکوس از آن چنین یاد کرده است: «قبل از جنگ در حضور شاه و فرمانده عالی ارتش سانی دیده می‌شد و سربازان در زمان عبور از مقابل آنها تیری در سبد مخصوص می‌انداختند سپس سبدها را با مهر سلطنتی ممهور می‌کردند. پس از پایان جنگ به همین طریق سان دیده می‌شد ولی اینبار هر سرباز یک تیر از داخل سبد برمی‌داشت. از شمارش آخرین تیرهای باقی‌مانده تعداد مقتولین یا اسرای جنگی مشخص می‌گردید».(۱۱۴)

البته در مدارک دیگر از جمله قسمتهای گمشده اوستای عهد ساسانی و در تفاسیر پهلوی اشارات فراوان به چگونگی شمارش نفرات جنگاور شده بود. بعلاوه در همین متون‌ها به مسائل دفاعی، جنگ در سرحدات، گرفتن سیورسات توسط جنگجویان در حال حرکت، سربازان بی‌زره و با زره، روسای لشکر و افسران، جیره آنها، آذوقه و علوفه سپاه و . . . اشارات فراوانی وجود دارد.

پس از پایان جنگ و شمارش به گفته دینکرد «زمان صلح فرا می‌رسید و اسلحه و ادوات جنگی را می باید در انبارگ و گنج (مخازن و قورخانه) انبار می‌کردند که مسئول آن انبارگبذ نام داشت».(۱۱۵) هوار معتقد است شهر انبار برکرانه فرات نام خود را از مخازنی گرفته که در آنها اسلحه نگه‌داری می‌شد. زیرا این شهر یکی از نقاط مهم نظامی و قورخانه Ammunition depot معتبر ایرانیان در برابر هجوم رومیها محسوب می‌گشت.(۱۱۶)

در زمان صلح برای معاش و جیره سربازان هر روز گوشت، شیر و نان را وزن نموده بین آنها تقسیم می‌کردند که مقدار آن در زمان جنگ افزایش می‌یافت.

در این دوران صلح فرماندهان و افسران نیز باید نکات مهم روانی در جنگ، چگونگی اجرای اوامر و تهییج را بخوبی فرا می‌گرفتند تا جنگ را هر چه بهتر پیش ببرند، زیرا نبرد با کفار تکلیف دینی و میهنی محسوب می‌گردید. مرگ در جبهه در آن دنیا مقام اخروی شایسته‌ای داشت.(۱۱۷) دینکرد در این مورد آدابی را به تفصیل شرح داده است و می‌گوید: پیش از آغاز نبرد نخست، اندکی آب مقدس در نزدیکترین رود می‌ریختند و چوبی متبرک شده را به سوی دشمن

پرتاب می‌کردند سپس از سرداران سپاه می‌خواستند سپاهیان را در مصاف دلیرانه علیه کفار در این جنگ مقدس فرماندهی کنند.(۱۱۸)

عادت بر آن بود که قبل از شروع جنگ فرماندهان سربازان را به اطاعت از شاه خود و دیانت زرتشت فرا می‌خواندند. سپس با دمیدن در شیپورهای جنگی نبرد را آغاز می‌کردند. مجموعه قوانین مربوط به سپاهیگری و آئین نظامی را برای موارد مختلف در کتابهای متفاوت از جمله «ارتشتارستان» و «آئین نامک» جمع و تدوین کرده بودند. ابن قتیبه مقررات و آئین‌های نظامی عصر ساسانی را از همین کتاب آئین نامک اقتباس نموده بود که در سالهای اخیر بوسیله اینوسترانتسف به تفصیل توضیح و تشریح گردیده است. این کتاب شامل دو بخش بود: الف ـ عملیات نظامی صحرائی ب ـ شیوه قلعه گیری . سرفصلهای بخش اول نیز چنین بود: صف بندی لشکریان ، استقرار لشکرگاه در مکانی بلند، قرار گرفتن سواره‌ها در جلو و مقدم سپاه، تیراندازان چپ دست در جناح چپ آرایش گیرند ، فرمانده عالی باید در آرایش نیرو دقت کند آنچنانکه آفتاب و باد پشت سر سربازان بیفتد، استفاده از کمین و دام گذاشتن و شبیخون زدن به همراه انواع نعره‌هائی که موجب رعب و وحشت در بین دشمنان گردد.

گارد مسلح سلطنتی نیز مقررات و قوانین مربوط به خود را داشت . این گروه راکه باید جزو نیروهای مسلح ویژه محسوب نمود «پشتیگبان» و فرمانده عالی آنها را «پشتیبان سالار» وگاه «هزاربذ» می‌نامیدند. آنان غیر از امر حفاظت و نگهبانی ، جزئی از جلال موکب شاهانه هم به حساب می‌آمدند و عموماً از بین طبقات نجبا و بزرگان گزینش می‌شدند. گارد مسلح در زمان حرکت شاه در دو طرف مرکب وی در حالی که هرکدام زره بر تن ، کلاهخود بر سر و سپر و شمشیری در دشت داشتند، بحرکت در می‌آمدند.

یک مقام نظامی عالیرتبه شبیه این مناصب تشریفاتی در عهد شاپور اول به نام «شپشیرآز» (دارنده شمشیرو تیغ آخته) هم وجود داشته که در سطر ۲۲ کتیبه موجود در کعبه زرتشت به آن اشاره شده است. (۱۱۹) این مقامات عالیرتبه لشکری در دو عید بزرگ سال یعنی نوروز و مهرگان که پادشاه بارعام می‌داد، در جایگاه اختصاصی خود قرار می‌گرفتند. آنها به نوشته جاحظ : «معمولاً برای پیشکشها و هدایای خود به شاه ، اگر سواره نظام بودند اسب ، شمشیر و یا نیزه تقدیم و اگر تیرانداز بودند تیر پیشکش می‌نمودند.»(۱۲۰)

درجه و ترفیعات

برای آموزش و تربیت افسران و درجه داران، دانشکده یا آموزشگاه خاص نظامی وجود نداشت. جنگاوران و سربازان متهور و فداکار پس از چندین سال خدمت صادقانه از درجه سربازی بتدریج به درجات بالاتر ارتقاء می یافتند. سپس برای مدارج عالیتر جسارت‌ها و لیاقتهای فوق‌العاده

در اداره کردن زیردستان ملاک قرار می‌گرفت. بطور کلی ترفیع در دوران صلح کم بودفقط فرماندهان بزرگ که منتسب به طبقه اشراف بودند بنا بر بعضی مصلحتها و احتمالاً ملاحظات سیاسی به دریافت درجه مفتخر می‌گشتند.

در حجاریهای متعدد این دوران علامات و درجاتی بر روی کلاه بعضی از جنگاوران مشاهده می‌شود که احتمالاً متعلق به افسران عالی‌رتبهٔ ویژه واحدهای مختلف ارتش بوده است.[۱۲۱] در یک برداشت کلی درجه و سلسله مراتب نظامی این عصر را می توان چنین برشمرد:

۱ ـ شاهنشاه: فرمانده کل نیروهای مسلح

۲ ـ ارگبد: فرمانده پادگان مرکزی و سپاه جاویدان که فقط به خانواده سلطنتی اختصاص داشت و بالاترین عنوان ارتش محسوب می‌گردید.

۳ ـ ارتشتاران سالار : فرمانده ارتش

۴ ـ ایران سپهبذ: همطراز ارتشبد امروزی بود. به نوشته موسی خورن مورخ ارمنی، این مقام در زمان اشکانیان هم بوده چنانکه فرهاد چهارم دخترش را به فرماندهی همه سپاهیان ایران برگماشت. بدین جهت او را از آن پس اسپهبد پهلو نامیدند. قبل از انوشیروان هر ناحیه کشور یک ایران سپهبذ مخصوص به خود داشت که بعداز اصلاحات وی این مقام لغو و ۴ سپهبد بزرگ به چهار منطقه تقسیم شده ایران گماشته شدند. در اوایل قرن ۵ م در زیر دست هر سپهبذ یکنفر بنام پاذگوسپان قرار گرفت که سمت معاونت او را بر عهده داشت.

۵ ـ سپهسالار یا گندسالار: فرمانده سپاه

۶ ـ سالار لشکر : فرمانده لشکر

۷ ـ هزار بد : فرمانده یک هنگ ۱۰۰۰ نفره که به زبان پارسی باستان «هزار پت» می‌گفتند.

۸ ـ اسواران سردار : فرمانده سواره نظام

۹ ـ پایگان سالار: فرمانده پیاده نظام که به همراه نیروهای تحت امرش مسئول حفظ امنیت منطقه خود نیز بود.

۱۰ ـ زندک بد: فرمانده فیل سواران

۱۱ ـ مرزبان : فرمانده نظامی پادگان مناطق مرزی و سرحدات

۱۲ ـ پشتیبان سالار یا پشتیگبان‌سالار: فرمانده گاردیانگهبانی مخصوص شاه

علائم و نشانه‌های افسران و واحدهای ارتش ایران در دوره ساسانی

۱۳ ـ تیربد: فرمانده تیراندازها
۱۴ ـ انبارک بد: رئیس سر رشته‌داری و مخازن اسلحه و قورخانه
۱۵ ـ ایران انبارک بد: رئیس کل سررشته‌داری و مخازن تسلیحات ارتش
۱۶ ـ درست بد: رئیس بهداری
۱۷ ـ ایران گنج بد: رئیس کل خزائن سلطنتی
۱۸ ـ آندیمان کاران سردار: رئیس کل تشریفات نظامی
۱۹ ـ اندرز بد : مربی
۲۰ ـ اندرز گر: مشاور
۲۱ ـ سپاه داور: قاضی عسگر یا لشکر که احکام شرعی را درباره نظامیان به اجرا درمی‌آورد
۲۲ ـ تنوریگ: اسواران روئین تن و زره‌پوش
۲۳ ـ جانسپار: نیروی مخصوص
۲۴ ـ یل بد: فرمانده دلیران
۲۵ ـ سپاهی : سرباز[۱۲۲]

سپاهیان و درجه داران بویژه آنانی که در طی نبردها رشادت و شجاعت از خود بروز می‌دادند، پس از پیروزی هدیه و انعامی هم دریافت می‌کردند. فردوسی در داستان بیژن و منیژه به این مورد چنین اشاره کرده است:

یکی دست جامه بفرمود شاه — به زر بافته با قبا و کلاه
یکی جام پرگوهر شاهوار — صد اسب و صد شتر به زین وبه بار
بزرگان که بودند با او به هم — به رنج و به جنگ و به شادی و غم
بر اندازه‌شان یک به یک هدیه داد — از ایوان خسرو برفتند شاد

جنگاورانی هم که در حین رشادت در مصافگاه کشته می‌شدند، بطوری که از مرفوع ۳۸ از توقیعات کسری بر می‌آید، برای تامین معاش بازماندگان او مبلغی به عنوان مستمری از خزانه دولت پرداخت می‌کردند: «فلان لشکری که از غایت دلاوری در کارزارهای مخوف ، خویش را بر قلب صفوف دشمن زده آثار تجلد به ظهور می‌آورد... در معرکه جنگ اتراک به مظان هلاک رفته به قتل می‌آمد». جواب : «نخست مبلغ ۵۰۰۰۰ درهم نقد به رسم اقامت ماتم به ایتام او رسانند و مرسوم مستمر او را بر ایشان مقرر دارند. اگر از او اولاد و احفاد ماند باشد، والا به خویشان و پیوستگان او واصل سازند».[۱۲۳] فردوسی این موضوع را بصورت دیگر و مبلغ آنرا ۴۰۰۰ درهم ذکر کرده است:

دگر گفت جنگی سواری بخست — بدان خستگی دیر ماند و برست

به پیش صف رومیان حمله برد بمرد او و زو کودکان ماند خرد
بفرمود کان کودکان را چهار زگنج درم داد باید هزار
هر آنکس که شد کشته در کارزار و زو خرد کودک بود یادگار
چو نامش زدفتر بخواند دبیر درم پیش کودک برد ناگزیر
چنین هم به سال اندرون چاربار درم آید از گنج دادن هزار

شیوه‌های رزمی

بر خلاف شیوه‌های نبرد دوره اشکانی که بیشتر بر روی جنگ و گریز و برمانور و عقب‌نشینی (قیقاج) تکیه می‌شد، در عصر ساسانی بواسطه تجربیات زیادی که در طی جنگهای متمادی با رومیان بدست آمده بود، روش‌های رزمی متکامل‌تر گردید. علاوه بر شیوه‌های عصر اشکانی ، جنگ از نزدیک و گاه تن به تن نیز رواج یافت.

مخصوصاً سواره نظام سنگین اسلحه که وصف آن در اوراق قبل از نظر گذشت، اکثراً در صف مقدم قرار می‌گرفتند و اگر مسلح به نیزه‌های بلند بودند چنان به دشمن نزدیک می‌شدند که در اندک زمانی با مغلوبه شدن جنگ ، به نبرد تن به تن می‌پرداختند. کمانداران سواره که معمولاً از سواره نظام‌های سبک اسلحه بودند بیشتر به تیراندازی دست یازیده وبرای به هم ریختن صف آرائی Military posture و انضباط صفوف دشمن اقدام به مانور و جنگ و گریز می‌کردند.

به حمایت از این دو دسته گاهی فیل سواران را نیز واردمیدان جنگ می‌کردند که در بعضی مواقع سهم مهمی در پیروزیها داشتند. این گروه در حقیقت جانشین دسته‌های رزمی ارابه‌سوار عصر هخامنشی شده بودند. تعداد فیلهای ارتش ساسانی را از ۲۰۰ تا ۷۰۰ زنجیر ذکر کرده‌اند که بر روی آنها برج چوبی بزرگ (هودج) می‌بستند تا از درون آن جنگجویان به تیراندازی بپردازند.

فن محاصره و قلعه گیری که در عصر اشکانی به علت شیوه‌های رزمی خاص آنان تضعیف گردیده بود، در این عهد بار دیگر مورد توجه قرار گرفت. این تجربه نیز محصول جنگهای مکرر با رومیها و محاصره دژ و قلاع آنها بود. ادوات قلعه کوب مثل فلاخن ، منجنیق ، برج ، ستونهای مخرب، پنجگان ، نفاطه انداز، دراجه، انواع عراده‌ها، رتیله، ربابه و . . . کاربردشان توسعه و گسترش یافت. در این مورد آمیانوس شرح مفصلی از خود بیادگار گذاشته است.[۱۲۴] در زمینه استحکامات و تدابیر دفاعی ، همانطور که در طی جنگهای مختلف توضیح داده شد، جنگاوران ساسانی به امر حصار، برج، دروازه‌ها و خندقهای عمیق دور حصار شهرها و قلاع متعدد تکیه فراوانی می‌کردند. نمونه یک نوع محاصره دژ یا قلعه ، تصویر زیبائی است که بر روی یک جام نقره حک شده و اینک در موزه لنینگراد نگه‌داری می‌شود. فنون حفر خندق و استفاده از آن بعنوان استحکامات مطمئن

نظامی، بعدها توسط ایرانیها از جمله شخصی بنام سلمان فارسی به میان مسلمانان هم کشیده شد.(۱۲۵) لشکریان ایرانی عصر ساسانی شیوه‌های عجیبی نیز در زمان عقب‌نشینی و گریز از برابر دشمن داشتند. در صورت ارجحیت دشمن بر آنها، تلاش می‌کردند در زمان عقب‌نشینی منابع غذائی و مخازن آب را از بین ببرند. آنها مزارع را به آتش می‌کشیدند، انبارهای آذوقه شهرها و روستاهای سر راه را تخلیه می‌نمودند و چشمه‌ها و چاهها را پر می‌کردند. اگر مسیر آب نهر یا رودخانه‌ای سوار بر منطقه بود به آن سو هدایت می‌نمودند تا با باتلاقی کردن آن ناحیه، راه تعاقب و پیشروی را بر حریف ببندند.(۱۲۶)

بطور کلی قواعد و شیوه‌های جنگاوری ایرانیان عصر ساسانی که شباهت زیادی به شیوه‌های رومیان داشت،چنین بود: ۱ ـ حتی‌الامکان از وسایل تهاجمی و تدافعی رزمی استفاده می‌شد. ولی مهمترین سلاح تهاجمی در درجه اول تیر و کمان و سپس نیزه و سایر افزار آلات بود. ۲ ـ سعی می‌شد پشت سپاه به آفتاب و باد باشد. ۳ ـ فقط در زمان کاملاً ضروری اقدام به جنگ می‌گردید ۴ ـ ارتفاعات مشرف به رزمگاه می‌باید اشغال می‌شد ۵ ـ سپاه نمی‌باید از مناطق پر جمعیت عبور می‌کرد. ۶ ـ دفاع از کشور مشروط به هیچ شرطی نبود. ۷ ـ سربازان و جنگاوران باید دارای صفات مخصوص اخلاقی می‌بودند ۸ ـ کمین زدن لازم و محل آن می‌باید در صورت امکان نزدیک آب قرار می‌داشت. ۹ ـ شبیخون زدن رایج و می‌باید همراه با نعره‌های رعب‌آور می‌بود که در حقیقت یک نوع عملیات روانی محسوب می‌گشت. ۱۰ ـ سپاه از حمل بار زیاد پرهیز می‌کرد ۱۱ ـ استفاده از جاسوس بسیار ضروری و رایج بود. ۱۲ ـ استفاده از خاکریز و سنگر بندی Barricade رواج فراوان داشت.(۱۲۷)

پزشکان و بیمارستانهای مناطق جنگی

در ایران دوران باستان بطور قطع طبیبان ویژهٔ لشکریان مخصوصاً در زمان جنگهای بزرگ از جمله جنگ با رومیان وجود داشته‌اند که در متون تاریخی بطور جسته و گریخته، گاه تلویحاً و گاهی صراحتاً به آنها اشاره گردیده است. تعدادی از این پزشکان و حکیمان در اردوگاههای نظامی به کار طبابت مشغول می‌شدند و عده‌ای نیز در پشت صحنه‌های نبرد بطور آماده‌باش به مداوای سربازانی که از زخم شمشیر، خنجر، تیر، گرز و . . . مجروح شده بودند، می‌پرداختند.

ولی عموماً در عرصه اجتماع خدمات پزشکی در دست هیاتهای اختصاصی از مردان روحانی بود که از طبقات عالی و بالا نیز به حساب می‌آمدند. البته افرادی متعلق به طبقات دیگر هم که تجربیات مخصوصی درباره خواص طبی گیاهان داشتند، به کار طبابت اشتغال می‌ورزیدند.

غیر از طب تجربی، طب پیشرفته‌ای نیز وجود داشت که از طریق تحصیل در مدارس شهرهای بزرگ از جمله ری، همدان و پرسپولیس فراگرفته می‌شد. دراین مورد در اواخر دوره

ساسانی آموزشگاه جندی شاپورو الرها فارغ‌التحصیلان فراوانی در رشته‌های گوناگون از جمله پزشکی، تربیت کردند. این دو مرکز بزرگ علمی آن عصر دارای بیمارستانهای خاص با مخازنی از انواع داروهای گیاهی بودند. تحصیلات پزشکی شامل فراگرفتن دروس پزشکی نظری و کارآموزی عملی‌میگردید. از این مدارس سه نوع طبیب فارغ التحصیل می‌شدند: الف ـ شفا دهندگان با اصول روحانی ب ـ شفا دهندگان با قانون پ ـ شفا دهندگان با چاقو.

از میان این سه گروه آنها که با داروهای گیاهی به کار درمان می‌پرداختند «اتراوان» نامیده می‌شدند. به احتمال قریب به یقین فارغ‌التحصیلان این مدارس قسمتی از طبیبان ارتش و اردوگاههای نظامی مخصوصاً در زمان جنگ را تشکیل می‌دادند.

امروزه استفاده از بعضی روشهای سنتی درمان یادگار و بازمانده همان دوران است. مثلاً از ادرار برای ضد عفونی کردن جراحات که تا چندی پیش در بعضی ازنقاط شهری و روستایی ایران رایج بود و هنوز در بین زندگی ایلی و عشایری باقی است، یادمان همان عهد می‌باشد.

استفاده از پزشکان اسیر شده در جنگ هم به استناد بعضی متون تاریخی، رواج داشت. از جمله به نوشته کتزیاس که در یکی از جنگهای ایران و روم در سالهای ۴۱۷ میلادی شرکت داشت، دموکدس و آیولون مدتی را به سمت پزشکی در خدمت دربار ایران بسر بردند. بهره‌وری از این طبیبان خارجی افق جدیدی را به روی ایرانیان گشود و سبب گردید در زمان انوشیروان به ترجمه آثار یونانی، رومی و هندی از جمله منابع پزشکی آنها بپردازند. بعلاوه هجوم ارتش‌های بیگانه نیز در آشنائی ایرانیان با شیوه‌های طبابت آنان بسیار موثر بود. مثلاً اسکندر در لشکرکشی به ایران پزشکان متعددی را از یونان، مصر و کلده با خود به همراه داشت.

به هر حال این تجربیات داخلی و خارجی در امر طبابت که مورد استفاده ارتش و جنگاوران آن عصر نیز قرار می‌گرفت، سبب شد مرکز بزرگ علمی ـ پزشکی آن روز یعنی جندی شاپور را بوجود آورند که پس از ورود مسلمانان به ایران، تجربیات و حتی استادان آن به بغداد منتقل شدند. شخصیتهائی همچون برزویه طبیب (بزرگمهر) نیز محصول همین مراکز علمی بودند. برزویه که پدرش از نظامیان و صاحب‌منصبان لشکری عهد ساسانی بود، بعدها سرمشق بسیاری از طبیبان قرون آینده گردید آنچنانکه ۴ قرن بعد ابوریحان در کتاب طبی خود به نیکی از او یاد کرد.

غیر از بیمارستانهای ویژه، آموزشگاههائی همچون جندی‌شاپور و بیمارستانهای دیگری هم مخصوصاً در شهرهای بزرگ وجود داشتند که معمولاً به دو نوع ثابت و سیار تقسیم می‌شدند. نوع سیار آنرا بر روی چهارپایان بارکش حمل می‌کردند و گاه پزشکان معروف و حاذقی نیز در اختیار آنان قرار می‌گرفت. چنین بیمارستانهای سیاری بعدها در قرون اولیه هجری هم رواج یافتند که طبیبان بزرگی همچون سنان‌بن ثابت و باهلی تحت پوشش آنها خدمات باارزشی را ارائه می‌دادند.

هر دو نوع این بیمارستانها در زمان جنگ مورد استفاده قرار می‌گرفتند تا به مداوای مجروحین و زخمی‌های جبهه‌ها بپردازند، مخصوصاً نوع ثابت و مجهز آنها که در حیطه مناطق جنگی مستقر می‌شدند.(۱۲۸) طبیبان مختص چهارپایان و ستوران نیز بطور جداگانه وجود داشتند که به نوشته آمیانوس به همراه سواره‌نظام راهی مناطق جنگی می‌شدند و به آنها «ستور پزشک» می‌گفتند.(۱۲۹) وظیفه این عده معالجه اسبان لشکریان سواره و سایر حیواناتی بود که در امر لشکرکشی از جمله حمل بار و بنه مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

سان و رژه

سان واژه‌ای ترکی به معنی «شمار» است. بعلاوه اصطلاحی است در ارتش جهت شمردن سپاهیان، بازدید از وضع پوشاک، زین و برگ و جنگ‌افزارهای سربازان و افسران و تعیین حقوق و مواجب آنان. از قرون اولیه هجری به بعدبجای این اصطلاح «عرض لشکر» یا «عرض سپاه» بکار گرفته شد. «عارض لشکر» نیز یکی از کسانی بود که بدین کار می‌پرداخت و «دفتر، شماره، مقدار و طرز پرداخت مواجب سپاه را نگاه می‌داشت». دستگاه و تشکیلات زیر نظر عارض هم دیوان عرض نامیده می‌شدکه معادل وزارت جنگ (دفاع) Department of defense فعلی بود.

سان دیدن و رژه در ایران باستان رایج بود که نمونه‌هائی از آنرا در طی ذکر وقایع جنگها ارائه دادیم. شاهان و فرماندهان عصر ساسانی به این موارد توجه بیشتری داشتند، مخصوصاً در زمان انوشیروان که به نوشته دینوری، طبری و نویسنده تاریخ گزیده: «دیوان سپاه تشکیل شده بود و امور سپاهیگری نیز مورد توجه بسیار قرار بگرفت».(۱۳۰)

دینوری که تاریخ وی از روی متون بجا مانده پهلوی نوشته شده، درباره سان و رژه عصر ساسانی چنین می‌نویسد: «... انوشیروان یکی از دبیران نامدار خود بنام بابک پسر نهروان را مسئول دیوان لشکر بکرد. او به امر شاه هر ۴ ماه یکبار سپاه ایران را عرض می‌نمود. آنطور که همه طبقات سپاهی ملزم می‌شدند با ابزارها و آلات کامل جنگی حاضر گردند... همچنین آموزگاران لشکر که مامور آموزش اسب سواری و تیراندازی بودند... بابک بر سکوئی که از فرشهای گرانبها مفروش شده بودمی‌نشست تا لشکریان از مقابل او بگذرند... خود شاه (انوشیروان) نیز لباس و سلاح پوشیده و از مقابل بابک می‌گذشت... آلات جنگ عبارت بود از یک جامه بلند (که هم سوار داشت و هم اسب)، زره، سینه‌بند، کلاهخود، خفتان، دو بازوبند، دو ساق‌پوش، سپر، نیزه، گرزی که به کمر می‌بستند، عمود آهنین، ترکش که در آن ۳۰ تیر بود، دوکمان، دو زه و کمندی که سوار از پشت کلاه خود آنرا می‌آویخت... پس از عرض سپاه، بابک فرمان می‌داد برای لایق‌ترین افراد سپاه ۴۰۰۱ درهم مواجب بدهند که مخصوص انوشیروان بود و بقیه سپاه ۴۰۰۰ درهم می‌گرفتند...».(۱۳۱)

در همین رژه‌ها (دفیله‌ها) و سانها بود که «روزیانه» یا مواجب لشکریان بر اساس نام سربازان و افسرانی که در دفترهای دیوان سپاه قید شده بود، پرداخت می‌گردید. در میدان مخصوص رژه (Parade) file past یکان به یکان لشکریان توسط دبیر سپاه فرا خوانده می‌شدند. آنها جلو می‌آمدند و پس از بازرسی آلات رزمی وی، روزیانه‌اش را به او می‌دادند. گاه به جای پول نقش مُهری که به گل ویژه یا «گرگست» (گُل مُهر ـ طین الختمه) منقوش شده بود و مقدار یا اندازه روزیانه سرباز یا فرمانده در آن مشخص می‌شد، به او می‌سپردند تا پس از پایان مراسم سان و رژه نزد «بُندار» (صندوقدار) لشکر برود و حواله خود را نقد نماید.

مراسم سان و رژه به شیوه‌های گوناگون و همچنین به مناسبتهای مختلف انجام می‌گرفت. از جمله در زمانیکه شهریار یا فرمانروای یک ایالات یا شهر وارد منطقه خود یا غیر می‌گشت، سربازان پادگان آن ناحیه آماده رژه رفتن می‌شدند. این مورد بیشتر جنبه تشریفاتی و یا قدرتنمائی در برابر دشمنان را داشت. یک مورد جالب را مسعودی در زمان خسرو دوم چنین بیان نموده است: «... در ستورگاه وی ۵۰۰۰۰ ستور (چهارپا) بود با زینهای زرنگار و گوهرنشان. همچنین در طویله او ۱۰۰۰ پیل جنگی نگه‌داری می‌شد که بعضی از آنها تا ۱۲ ذراع بلندی داشتند ... در روز یکی از عیدها این ۱۰۰۰ پیل را به رده ایستاندند و برگرد آنها ۵۰۰۰۰ سوار بجز پیادگان نیز قرار دادند. پیل سفید معروف سلطان در برابرش سجده کرد و خرطوم بر زمین گستراند تا آنگاه که پیل‌بان هندی با میله‌ای بر او بزد و پیل برخاست».(۱۳۲)

ابن‌بلخی هم در فارسنامه درباره سان و گزینش سپاه در عهد شاهپور چنین می‌نویسد: «... روز دیگر به میدان بایستادند و ۱۰۰۰ تن از مردان معروف همه اسپهبدان و سرهنگان و سرلشکران را شاه جدا نمود و گفت باید که شما هر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کند که به سلاحداری بیاید به شرط آنکه مردانه باشد».(۱۳۳)

در شاهنامه نیز در زمینه‌های آئین رزمی به سان دیدنها و رژه رفتن‌ها اشارات مکرر شده است. از جمله:

که آمد تبیره ز درگاه شاه — رده برکشید بر بارگاه
بیامد نشست از بر پیل شاه — نهاده به سر بر، زگوهر کلاه
همی بود بر پیل در پهن دشت — بدان تا سپه پیش او درگذشت

□□□

سپاهی که از بردیج و اردبیل — بیامد بفرمود تا خیل خیل
بیایند و از پیش او بگذرند — مرد و موبد و مرزبان بشمرند

□□□

سپاه گرد کرد آن زمان اشنواد عرضگاه بنهاد و روزی بداد
سپردار و جوشن‌دران صدهزار شمرده له لشکرگه آمد سوار

جنگ و جنگاوری در ایران باستان از نگاه اوستا، متون پهلوی و شاهنامه

منظومه‌های حماسی که بیانگر علائق و عواطف یک ملت در طی قرون بوده، برای بیان عظمت و نبوغ قومها بکار رفته و محور آن ذکر جنگها ، پهلوانیها و فداکاریهای آنان است.چنین منظومه‌هائی غالباً بر اساس داستانهای مکتوب یا شفاهی و نقل قول افراد شکل گرفته‌اند.

بخش بزرگی از حماسه‌های ایران باستان نیز بر اساس نوشته‌های اوستا، ذکر جنگها و سختیهای اقوام آریائی است که پس از حرکت از «ایران وئجه» با طوایف بومی مختلف نجد ایران داشته‌اند. مقاومت و جنگ اقوام بومی گوناگون این فلات در برابر آریائیها، سکاها، تورانیان (چادر نشینان آریائی ماوراء جیحون و سیحون به رهبری افراسیاب) و بعدها هجوم طوایف زرد پوست آسیای مرکزی، سبب بوجود آمدن حماسه‌های رزمی زیبائی شد.

فضای حاکم بر نوشته‌های اوستا بیشتر به شمال شرقی ایران آن عصر تعلق دارد به همین دلیل روایاتی از نقاط غرب و جنوب ایران در آن یافت نمی‌شود. این کتاب مقدس امروزه دارای ۵ پاره (باب ـ کتاب) به نامهای: وندیداد ، یسنا، یشتها، خرده اوستا و ویسپرد است که اسطوره (میتولوژی) و تاریخ را در بخشهائی از آنها می‌توان یافت. در این هر دو قسمت می‌توان شرح جنگها، پهلوانیها، شیوه‌های رزم و جنگاوری، جنگ افزارها و بسیاری از امور نظامی دوران‌های گذشته ایران را بازیافت و آنها را شناخت. این اطلاعات و وقایع بعدها به حیطه و قلمرو ادبیات پهلوی، متون تاریخی مسلمانان و در نهایت به شاهنامه فردوسی کشیده شدند.

روایت حماسی و ملی در اواخر عهد ساسانی قوت و شهرت فراوانی یافتند بویژه آن قسمتهائی که در اوستا محفوظ مانده و جنبه دینی نیز گرفته بودند، شرایط مطلوبتری برای ورود ونفوذ به کتب پهلوی یافتند. تعدادی از آثار وکتابهای این عهد که حاوی مطالب قابل توجه در زمینه مسائل حماسی و نظامی است عبارتند از: داستان بهرام چوبین، کارنامه اردشیربابکان ، داستان رستم و اسفندیار، داستان پیران ویسه، کتاب سکسیکین، ارداویرافنامه، داتستان دینیک، آئین‌نامه وگاهنامه، مینوی خرد، خداینامه، پیروزنامه، اخبار بهمن، دینکرت، بندهش، یادگار زریران، یشتها (بویژه آبانیشت، گوش یشت، فروردین یشت، رام یشت ، زامیاد یشت، ویشتاسب یشت، مهر یشت) و . . . .

برای گریز از اطاله کلام و آشنائی خوانندگان گرامی مطالب کوتاهی از دو کتاب را نقل می‌کنیم. کتاب یادگار زریران از آثار حماسی مهم عصر ساسانی است که داستان نخستین جنگ گشتاسب با ارجاسب آن از طریق منظومه دقیقی طوسی وارد اشعار شاهنامه فردوسی گردید. این

کتاب درباره جنگ سپاه این دو تن چنین توصیفی دارد: «... با سپاهی بیامد و تومبک و شیپور بزدند و درستخمک (شیپور) بانگ کردند... پیل بانان بر پیل رفتند شتربانان بر شتر، ورتین‌دار بر ورتین (ارابه جنگی سپاه)... تبرکها بسیار بود، کیشها پر از تیر، زره روشن، زره چهارکد و تیغ نیزه‌ها... اسبان فراوان و کاروان جنگ چنان بود که شب از روز پیدا نبود... و یشتاسب به سپهبد زریر فرمان داد خان کن (اردوبزن). پس خان کردند و گرد و دود بنشست و ستاره و ماه پیدا شد. پس ۳۰۰ میخ زدند و ۳۰۰ ارویس (سراپرده) ببستند و ۳۰۰ دراگ (نوعی زنگ) به آنها آویختند». سپس در ادامه شرح وقایع از سلاحهائی مثل: زوبین، شمشیر، کمان، تیر، نیزه و درفش نام می‌برد.

در نمونه‌ای از یک متن رزمی در اوستا (یشها، مهریشت، کرده ۹) نیز چنین آمده است: «... جناحین سپاه مبارزه را بپراگند و پریشان کرد و بر قلب لشکر خونخوار لرزه برافکند... تیرهای دروغگویان اگر چه پر عقاب بر آنها نهاده باشند به نشان نخواهد رسید... نیزه‌های آنان نیز که به نیروی بازوان توانا پران شود به نشان نرسد... اینان اسبان تیزرو را و بازوان قوی ما را به تیغ تیز بریزند...». و از کرده ۲۴: «... گرزی صدگره و صد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را برافکند. گرزی که از زرد به رنگ زر ساخته شده و محکمترین سلاح باشد».[۱۳۴]

این آثار حماسی بعدها در عهد اسلامی مورد توجه مجدد ایرانیان قرار گرفت زیرا از زمان بنی‌امیه به بعد که اعراب موالی (ایرانیان) را تحقیر نمودند، آنها نیز عکس‌العمل اجتماعی پیدا کرده و به تبلیغ مفاخر باستانی خود پرداختند تا کمپلکسهای روانی خود را تخلیه نموده و همچنین بخشی از اساس تئوریک محفل‌های مبارزاتی از جمله نهضت شعوبیه را مهیا نمایند. اما با غلبه ترکان بر ایران زحمات و مجاهدتهای ایرانیان را که از اواسط قرن ۴ هـ بشدت ادامه داشت، همه را نقش بر آب کرد. کارها و تلاشهای ابومسلم، مقنع، بابک، مازیار، یعقوب، برمکیان، آل سهل و مرداویج به پایان کم نتیجه و شاید هم بی‌نتیجه‌ای منتج گردید. مردم ایران هم بتدریج غرور ملی خود را از دست دادند و حماسه سرائی نیز تحت تأثیر شرایط، راه فنا و زوال پیمود. فقط در قرن ۴ و ۵ هـ مقداری از داستانهای حماسی مورد توجه قرار گرفتند و بخشی از آنها در تعدادی از متون و از جمله در شاهنامه و ویس ورامین به نظم درآمدند. این منظومه‌ها در حقیقت آخرین مأمن حماسه، تاریخ، آداب، سنن و... ایرانیان بود که در آنها می‌شد به قسمتی از تاریخ نظامیگری ایران در گذشته نیز پی برد. مهمترین این منظومه‌ها عبارتند بودند از: شاهنامه مسعودی مروزی، گشتاسبنامه دقیقی، شاهنامه فردوسی، ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی، گرشاسبنامه اسدی توسی، بهمن نامه و....

در بین این آثار شاهنامه فردوسی را باید یکی از منابع مهم شناسائی جنگ و جنگاوری در دوران ایران باستان بویژه عصر پارتها و ساسانیان دانست که در آن میادین جنگ، شیوه‌ها و تاکتیکهای رزمی و انواع ادوات مصاف به شیوه استادانه و زیبائی توصیف گردیده‌اند.[۱۳۵] این کتاب

و مشابه آن همانگونه که در سطور قبل ذکر شد، همگی تکیه بر منابع پهلوی مخصوصاً «آئین‌نامه» و «خداینامه» داشته‌اند. آئین نامه که مسعودی، ابن ندیم و ثعالبی از آن نام برده‌اند، هزاران ورق بوده و نزد خواص و موبدان نگهداری می‌شده است. این کتاب مجموعه بزرگی از فنون، معارف و تئوریهای تشکیلات نظامی عصر ساسانی بوده که می‌یابد از قسمتهای مختلف تیراندازی، اسب سواری، آئین‌نامه جنگ و ... آن نام برد.

خداینامه نیز که عده‌ای از جمله نولدکه آنرا متعلق به دوره انوشیروان دانسته‌اند، مأخذ بسیاری از تاریخ‌نویسان فارس و عرب بوده و همان است که اعراب آنرا سیرالملوک و ایرانیان خداینامه می‌نامیدند. بسیاری از محققین مأخذ اصلی شاهنامه فردوسی را نیز این کتاب یا کتابی که منبع‌اش خداینامه بوده، دانسته‌اند. مثلاً زوتمبرگ Zotemberg در مقدمه‌ای بر تاریخ ثعالبی مأخذ شاهنامه فردوسی را نسخه‌ای از خداینامه دانسته که دارای تصاویری از شاهان و افسران عالی مقام نیز بوده است.(۱۳۶)

شاهنامه: فردوسی مولف این کتاب در قریه باژ از ناحیه طابران به سال ۳۲۹ هـ متولد شد. وی هم‌عصر سلطان محمود غزنوی بود، عصری که به نظم کشیدن حماسه‌های ملی در اوج خود قرار داشتند. نظم شاهنامه نیز از سال ۳۷۰ هـ آغاز و حدود ۳۰ سال به درازا انجامید. در شاهنامه سه دوره متفاوت اساطیری (میتولوژیک)، پهلوانی و تاریخی و یا به تعبیر دیگر وقایع دوران پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان وجود دارد. تورانیان قبیله‌ای از آریائیهای قدیم بودند که از نظر سطح تمدن و فرهنگ نسبت به آریائیها (ایرانیان) مقیم شده در فلات ایران عقب مانده‌تر محسوب می‌شدند و هنوز زندگی صحرا نشینی و بیابانگردی را می‌گذراندند. مشهورترین این تورانیان افراسیاب بود که داستان جنگ‌های او با پادشاهان پیشدادی و سپس پادشاهان کیانی را فردوسی به خوبی توصیف نموده است که انطباق زیاد با مندرجات اوستا دارد. تورانیان تحت رهبری افراسیاب و سپس ارجاسب به جنگ با آریائیهای ایران هم دست یازیدند. در مقابل این تهاجمات، ایرانیان بلخ، خوارزم، پارت و سند نیز دولتی بزرگ تحت حکومت شاهان کیانی تشکیل دادند و اقدام به جنگهای منظم با تورانیان نمودند. این جنگهای ایرانی ـ تورانی نیز که بخشی از حماسه‌های گذشته ایران را تشکیل می‌دهند، در شاهنامه جاودانه گردیده است.(۱۳۷)

عده‌ای از محققین منابع اصلی شاهنامه فردوسی را علاوه بر خداینامه، شاهنامه ابومنصور محمدبن عبدالرزاق، اخبار رستم، ترجمه‌ای از اخبار اسکندر، نسکهائی از اوستا و بلاخره برتلس ترجمه‌ای از خوتای نامک (همان خداینامه) و نولدکه کارنامک اردشیر بابکان معرفی نموده‌اند. فردوسی بین سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ درگذشت. اینک به گلچینی از اشعار او در شاهنامه می‌پردازیم که

نموداری از چگونگی جنگ و جنگاوری و استفاده از جنگ افزارهای ایران در عهد باستان است:

زشمشیر و تیر و کمان و کمند / زکوپال و از تیغهای بلند
زبر گستوان و زخفتان و خود / زصحرا و دریا و از خشک رود
همه نیزه‌داران شمشیر زن / همه لشکر آرای و لشکر شکن
همه نیزه بر دست و باره به زین / نبشتند همه نام من بر نگین
چو جوشن بپوشند روز نبرد / ز چرخ برین بگذرانند گرد
چو ایشان بپوشند ز آهن قبای / بخورشید و ماه اندر آرند پای
چو بر گردن آرند کوبنده گرز / همی تابد از گرزشان فرو بُرز
نگه کن بدین لشگر نامدار / جوانان شایسته کارزار
همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم
کنون آمدم با سپاه گران / از ایران گزیده دلاور سران
همی چاره سازید و دستان و بند / گریزان زگرز و سنان و کمند
چو سالار شایسته باشد به جنگ / نترسد سپاه از دلاور نهنگ
اگر یار باشید باهم به جنگ / از آواز روبه نترسد پلنگ

اشاره به پیاده نظام:

پیاده کند جنگ پیش سپاه / کند شیر مردان بر این سان تباه
پیاده برفتی ز پیش و ز پس / که او بود در جنگ فریاد رس
پیاده که بُد در خور کارزار / بفرمود تا پیش روی سوار
صفی برکشیدند نیزه‌وران / سپردار با بادپایان سران
جهان شد پر آوای بوق و سپاه / یلان برنهادند از آهن کلاه
تو گفتی که روی زمین آهن است / ز نیزه هوا نیز در جوشن است
تو قلب سپاه را به آئین بدار / من اکنون پیاد کنم کارزار
کمان را به زه بر به بازو فکند / به بند کمر بر، بزد تیر چند
پیاده به ازخون تو سیصد سوار / بدین زور واین دست و این کارزار
هم‌اکنون تو را ای نبرده سوار / پیاده بیاموزمت کارزار
بکشتی گرفتن نهادند سر / گرفتند هر دو دوال کمر

سواره نظام:

شدند نامور لشکری انجمن / یلان سرفراز و شمشیر زن
پس اندر، فرامرز، چون پیل مست / همی تاخت با تیغ هندی بدست

پیاده به پیش اندر افکند خوار — به لشکرگه آوردش از کارزار
بیاراست با میمنه، میسره — سپاهش همه یکدل و یکسره
تو گفتی جهان یکسر از جوشنست — ستاره ز نوک سنان روشنست
نگه کرد آن رزمگه، ساوه شاه — به آرایش و ساز آن رزمگاه
بر آن جای تنگ صفی برگشید — هوا نیلگون شد زمین ناپدید
سپه بود بر میمنه چهل هزار — سواران ژوبین ور و نیزه‌دار
ابر میسره چهل هزار دگر — همه ناوک انداز و پرخاشگر
به قلب اندرون مامور چهل‌هزار — چه نیزه گذار و چه خنجر گذار
چو دیوار پیلان به پیش سپاه — فراز آوریدند و بستند راه
بیاراست بر میمنه گیو وطوس — سواران بیدار با بوق و کوس
به اسبان جنگی سواران جنگ — به کینه کشیدند چون سنگ تنگ
نه پیداست گیتی به نعل سوار — سواران نهان ز آهن آبدار
سواری بیاموزد و رسم جنگ — به گرز و کمان و به تیر و خدنگ
بگرد آمدش خلقی صد هزار — گزیده سواران خنجر گذار
فرستاده بر میسره همچنین — سواران جنگی و مردان کین

حصارها، دژها، قلعه‌ها و چگونگی تسخیر آنها:

بر آن باره دژ نپرد عقاب — نبیند کسی آن بلندی بخواب
دوصد باره عراده و منجنیق — نهادازبرش هرسوئی جائلیق(مسیحی)
پس منجنیق اندرون رومیان — ابا چرخها تنگ بسته میان
به دیوار عراده بر پای کرد — به برج اندر آن رزم را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران — کشیدند بر باره افسونگران
کمانهای چرخ و سپرهای کرگ — همه برجها پر ز خفتان ترگ
خروشیدن پیل و بانگ سران — درخشیدن تیغ و گرز گران
به گرد حصار اندر آمد سپاه — ندیدند جائی به درگاه راه
بدو ساخت از چهار سو منجنیق — بپای آمد آن باره جائلیق
بر آن باره دژ گذشتی سوار — گرفتش ز لشکر مر آن را حصار

پیش‌دستی کردن در شروع جنگ و چگونگی تأثیر روانی گذاشتن بر روحیه دشمن:

هر آنکس که در جنگ پیشی کند — همه رای و آهنگ پیشی کند
تو پیروزی در پیشدستی کنی — سرت پست گردد چو سستی کنی

هر آنکس که در جنگ سست آمدی — به آوردگاه ناتندرست آمدی
بر آمد خروشیدن کرنای — تو گفتی بجنبید همگی زجای
از آواز اسبان و گرد سپاه — برفت روشنائی ز خورشید و ماه

پایان کارزار در انتهای روز و استراحت لشکریان:

چو شب تیره شد پیل پیش سپاه — فراز آوریدند و بستند راه
درفش از درفش و گروه از گروه — گسسته نشد تا بشب آمد زکوه
برافروختند آتش از هر دو روی — ز آواز گردان پرخاشجوی
شبانگه سوی خیمه رفتند باز — دو لشکر پر از کینه و رزم ساز

صبح روز بعد، چگونگی آرایش نظامی و آغاز جنگ:

زبانگ تبیره به سنگ اندرون — بدرید دل در شب تیره گون
سپیده برآمد زکوه سیاه — سپهدار ایران به پیش سپاه
به آسوده اسب اندر آورد پای — یلان را به هر سو همی ساخت جای
همیدون پیاده پس نیزه‌دار — ابا جوشن و تیرآهن گذار
پیاده که بد در خور کارزار — بفرمود تا پیش روی سوار
صفی برکشیدند نیزه وران — سپردار با باد پایان سران
کمانها فکنده به بازو درون — همی از جگرشان بجوشید خون
پس پشت ایشان سواران جنگ — کز آتش به خنجر ببردند زنگ
پس پشتشان ژنده پیلان چوکوه — زمین از پس پیل گشته ستوه
درخشیدن تیغهای بنفش — از آن سایه کاویانی درفش
فریبرز را داد پس میمنه — پس پشت لشکر هجیر و بنه
بفرمود با گیوتا ده هزار — برفتند بر گستوان ور سوار
سپرد آن زمان پشت لشکر بدوی — که بد جای گردان پرخاشجوی
درفشی فرستاد و ۳۰۰ سوار — نگهبان لشکر سوی رودبار
یکی دیده‌بان بر سر کوه سر — برآمد، بر آورد از انبوه، سر
درفش دل افروز بر پای کرد — یلان را به قلب اندرون جای کرد
چپ رزمگاهش بدیشان سپرد — ابا سی هزار از دلیران گرد
فرستاد با نیزه ور ده هزار — به پشت سواران خنجر گذار
طلایه فرستد به رود و به کوه — سپهدار ایران شود زان ستوه
ز پیکان و پولاد و تیر و خدنگ — کمان گوشه برگوشه سودند تنگ

چو تیر آنچه بود اندر انداختند — همیدون سوی نیزه پرداختند
زره‌شان درآمد همه لخت لخت — نگر تا که روز به گشت و بخت
سپر برگفتند و شمشیر تیز — تو گفتی که آن روز بد رستخیز
چنین گفت که آمد سپهدار طوس — یکی لشکرآورد با بوق و کوس
جهان شد پر از ناله کرنای — زنالیدن سنج و هندی درای (زنگ)
هوا سر به سر سرخ و زرد و بنفش — زبس نیزه و گونه و گونه درفش
برفتند نیمی گذشته زشب — نه بانگ تبیره نه بوق و جلب
کنون نیزه و گرز باید زدن — همه چشم دشمن به تیر آزدن
هلا تیغ و کوپالها برکشید — سپرهای چینی بسر در کشید
بپوشید رزمی زره جنگ را — سبک تنگ بربست شبرنگ را
زره دار با خنجر کابلی — بسر بر نهاده کلاه یلی
دهد شاه را آگهی زان سخن — که سالار لشکر چه افکند بن
میان دو لشکر دو فرسنگ ماند — جهاندار گردنکشان را بخواند
طلایه پراکنده بر گرد دشت — همه شب همی گرد لشکر بگشت
به‌هر سو فرستیدکارآگهان(جاسوسان‌نظامی) — بدان تا نماند سخن در نهان
طلایه بباید به روز و به شب — مخسبید در خیمه‌ها بی پاسبان
سراپرده زد بر لب آب شاه — همه خیمه زد گردش اندر سپاه
سپاه را به سالار لشکر سپرد — همان اسب و صندوق و گردون ببرد
جز این نامداران لشکر همه — که بودند شاه جهان را رمه
سپاهش همه تیغ هندی به دست — زره ترکی و زین سغدی نشست
به زین اندرون حلقه‌های کمند — ازو شادمان شد که بودش پسند
هر آنکس که از شهر بغداد بود — ابا نیزه و تیغ و فولاد بود

کندن خندق و یا حصار بدور لشکرگاه:

به گرد سپاه یکی کنده کرد — طلایه ز هر سو پراکنده کرد
شب آمد به کنده در افکند آب — بدان سو که بد روی افراسیاب
به پیش سپاه کنده‌ای ساختند — به شبگیر آب اندر انداختند

نحوه صف آرائی در جنگ ایرانیان با تورانیان:

بر آمد خروشیدن داد و گیر — درخشیدن خنجر و زخم تیر
دو لشکر به یگدیگر آویختند — تو گفتی به هم اندر آمیختند

غریویدن مرد و غرنده کوس / همی کرد بر رعد غران فسوس
زمین کرده بد سرخ، رستم به جنگ / یکی گرزهٔ گاو پیکر به چنگ
به شمشیر بران چو بگذاشت دست / سر سرفرازان همی کرد پست
چو شمشیر بر گردن افراختی / چو کوه از سواران سر انداختی
همه روی صحرا سر و دست و پای / به زیر سم اسب جنگ آزمای
به روز نبرد آن یل ارجمند / به شمشیر و خنجر ، به گرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست / یلان را سر و سینه و پا و دست
هزار و صد و شصت گرد دلیر / به یک زخم شد کشته در جنگ شیر
شکسته سلیح و گسسته کمر / نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پر

چگونگی سربازگیری:(۱۳۸)

چو کودک زکوشش به نیرو شدی / به هر جستنی در پای آهو شدی
ز کشور به درگاه شاه آمدی / بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان او / بیاراستی کاخ و ایوان او

و در پایان این قسمت اشاره‌ای نیز به اشعار اسدی طوسی که درباره صف‌آرائی و معرفی بعضی از سلاحهای جنگی است، می‌کنیم:

چو زد زود بر تیره شب دزدوار / سپیده بر آمد چو گرد سوار
دو لشکر به پرخاش برخاستند / برابر صف کین بیاراستند
برآمد دم مهره گاودم / خروشان شد از خام رویینه خم
سر نیزه را شد زدل مغز و ترگ / زبان گشته شمشیر و گفتار ، مرگ
به هرگام بد مغفری زیر پی / پر از خون چو جامی پر از لعل می
شده تیغ در مغز سر زهر سای / سنان از جگر بر دل اکحل گشای
همی تاخت گرشاسب بر زنده پیل / همی دوخت دلها را تیر از دومیل
بدش پنجه بر نیزه آهنین / شدی در میان سواران کین

جنگ افزارهای ایرانیان

آلات جنگی و تعدادی از اصطلاحات نظامی را در ضمن اشعاری که از نظر گذشت معرفی نمودیم. در شاهنامه، دارابنامه، متون پهلوی و . . . مملو از معرفی چنین ابزارها و اصطلاحات است که بعدها استفاده از آنها به حیطه ادبیات فارسی دوران اسلامی‌نیز کشیده شد. در اینجا به ذکر مهمترین آنها بطور جداگانه می‌پردازیم:

زره ـ واژه کهنسال ایرانی که به اعتقاد مرحوم پورداوود از کلمه «زراد» (وندیداد ، پاره ۹) گرفته شده و به زبان آرامی نیز همین گونه خوانده می‌شد.

تیر ـ از واژه تیگر پارسی باستان گرفته شده و در ادبیات فارسی به نامهای: تموک ، فیلک، تُگمر، تخمار، خدنگ، زرنگ و چوبه نیز آمده است. زرنگ (که احتمالاً همان خدنگ باشد) نام درختی کوهی بود که چوب بسیار سختی داشت و از آن تیر، گرز و نیزه می‌ساختند.

قسمت انتهای تیر را معمولاً برای ایجاد سرعت و تعادل پر انواع پرندگان نصب می‌کردند. سوفار نیز دهانه تیر یعنی جائی بود که چله کمان را در آن بند می‌نمودند.

ترکش ـ یا تیردان که در اوستا اکن Akana ، در پهلوی بصورت کنتیر Kantir و در ادبیات فارسی بنامهای کیش، شغا، شکا، نیم لنگ هم آمده است.

کمان ـ در اوستا «سنور» و در ادبیات فارسی اسامی همچون : چرخ (کمان بسیار بزرگ) ، نیم چرخ، شیز و تخش برای آن ذکر گردیده است. فردوسی گوید:

چو چپ و راست‌کرد و چو خم‌کرد راست خفان از خم چرخ چاچی بخاست

به دو گوشه کمان: راکما، خم ، خانه، خامه و یک گوشه آنراگاهی «سرخانه چرخ» می‌گفتند. به همین دلیل کمان را بعدها خمان (بخاطر دو خم آن) نامیدند. چنانکه حافظ می‌گوید:

دل از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت باز مشتاق خمانخانه ابروی تو بود

فردوسی نیز می‌گوید:

کمان را به زه کرد جنگی فرود سر خانه چرخ بر کتف سود

دو گوشه‌ای راکه زه بر آن قرار می‌گرفت «زاغ» یا «زاغه» می‌گفتند. فردوسی در این باب چنین می‌سراید:

دوزاغ کمان را به زه برنهاد زدادار نیکی دهش کرد یاد

اگر کمان را با زه باقی می‌گذاشتند به همان اندازه خشک می‌گردید و به آن «چله کش» می‌گفتند. در غیر اینصورت مخصوصاً در زمان صلح زه کمان را باز می‌کردند تا قابلیت ارتجاعی خود را ازدست ندهد. دو بر آمدگی بین خانه و گوشه کمان راکه زه بر روی آن قرار می‌گرفت «خرک» و در فارسی دوران بعد «چگاه» و عربها کلیه و کبد نام نهادند.

در ساخت یا برای مراقبت از کمان ، از روغن کمان که صمغی زرد رنگ بنام سندروس بود استفاده می‌نمودند. جای کمان را نیز «قربان» ، «نیم‌لنگ» و «چوله» می‌نامیدند. فردوسی در این باره می‌گوید:

سیاوش چو گفتار مهتر شنید ز قربان کمان کیئی برکشید

وحشی بافقی گوید:

کمان و تیر را نادیده مثلش کار فرمان از آن وقتی‌که‌ربط ترکش‌افتاده‌است‌با قربان

سعدی نیز گوید:

چنین گفت گرگین به فرزند خویش چو قربان پیکار بربست و کیش

لُزوم ـ نیز نوعی کمان کوچک بود که بُرد تیر آن زیاد نبود و گاه برای تمرین تیراندازی اشخاص مبتدی مورد استفاد قرار می‌گرفت. سوزنی به آن چنین اشاره می‌نماید:

ای به بازوی قوت تو شده مر فلک را کمان ،کمان لزوم

زین ـ در اوستابه صورت «زینو» آمده که نوعی تیردان یا ترکش بوده است. مرحوم پورداوود که کنکاش فراوانی در متون پهلوی داشته، اصل کلمه زندان را زین‌دان دانسته که به معنی انبار اسلحه جنگی بوده است. زیندانها برای ایرانیان اهمیت فراوانی داشتند و معمولاً یکی از سران خاندان بزرگ مسئولیت آنها را بعهده میگرفتند. تئوفولاکتوس Teophylactus مورخ بیزانسی عصر ساسانی می‌نویسد: «سران هر یک از ۷ خاندان بزرگ ایران به مناصب ارتش گماشته می‌شدند . . . مثلاً بزرگ خاندان هفتم نگهدار ابزارهای جنگی لشکریان است».

نیزه ـ در اوستا (وندیداد ، پاره ۹) از آن ارشتی یاد کرده است.

دبوس ـ همان گرز بود که گاهی گذا، گوپال، کوپال، لخت ، لت، عمود، سرپاس، یک زخم و میل هم خوانده می‌شد. در شاهنامه از انواع گرزها از جمله: گاو سر، گاو چهر، گاو روی وگاو رنگ یاد گردیده است. اوستا نیز از دو نوع گرز نام می‌برد، الف: نوعی که برای کوبیدن بر سر دشمن بکار می‌رفت. ب : و نوع دیگر را پرتاب می‌کردند.

در دارابنامه‌ها و شاهنامه انواع عمود را : رومی ، روبین، ۳۵ من، ۱۹۰ من، ۲۰۰ من، ۳۰۰ من ، ۵۰۰ من و ۱۰۰۰ من ذکر کرده‌اند.

تیر چرخ ـ وسیله‌ای بود که بصورت متواتر و مسلسل‌وار تیر پرتاب می‌نمود.عده‌ای نیز معتقدند تیری از آهن بود که آنرا به «آتش دارو» (احتمالاً نفت ، باروت یا سایر مواد آتش‌زا) می‌آلودند و به سوی دشمن پرتاب می‌کردند. به این وسیله جنگی گاه «تیر تخش» نیز می‌گفتند.

تیغ ـ شامل : شمشیر ،کارد، خنجر، قمه و قداره می‌شد. قداره از زبان سانسکریت هندیان اقتباس شده بود و ریشه در واژه کهنسال آریائی کتاره داشت.

شل ـ نوعی نیزه کوچک بود که بعدها در دوره اسلامی نوع افغانی و هندی آن شهرت بسیار یافتند. فرخی می‌گوید:

به گونه شل افغانیان دو پره و تیر چو دسته بسته بهم تیرهای بی‌سوفار

شل راگاهی ۲ پره و ۳ پره می‌ساختند تا چند تای آنرا سربازی بدست گرفته و به هنگام نبرد به سوی دشمن پرتاب نماید. هندیها نمونه مشابه آنرا بکار می‌بردندکه به آن شیل می‌گفتند.

کشکنجیر ـ نوعی کمان بسیار بزرگ بود که بوسیله آن تیرهای ستبر و یا سنگ بسوی دژ و برج و باروی دشمن پرتاب می‌کردند. این واژه از دو کلمه کشک (کوشک) به معنی قصر و انجیردن به معنی سوراخ کردن تشکیل شده است. واژه خرکمان را که نظامی در بیت زیر بکار برده احتمالاً یکی از انواع کشکنجیرهائی بود که تا زمان وی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

شبی چو خرکمان از گوژ پشتی　　برو جلدی چو کیمخت از درشتی

منوچهری:

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد　　آن کجا تنها به کشکنجیر بنوازد خدنگ

انوری:

نه منجنیق رسد به سرش نه کشکنجیر　　نه تیر چرخ ونه سامان برشدن بوهق (کمند)

احتمالاً زنبورک هم یا نوعی از کشکنجیر بوده یا آلتی شبیه به آن که بوسیله آن تیراندازی می‌کردند. امیر خسرو در این مورد گوید:

ز تیراندازی زنبورک از دور　　مشبک سینه‌ها چون خانه زنبور

فلاخن ـ از ابزارهای جنگی بسیار قدیمی است حتی انسانهای نخستین از نوع مبتدی آن برای شکار، پیکار و پرتاب سنگهای نتراشیده استفاده می‌نمودند. بتدریج با کامل شدن این ابزار، سنگها را نیز تراشیده واز آن گروهه (غلوله ،گلوله) ساختند. برای آنکه این گروهه‌ها برد بیشتری داشته‌باشندآن را در میان تسمه چرمی یاکیسه‌ای بافته شده از مو و پشم می‌نهادند و از دو سوی آن دو ریسمان پیوسته چند بار بر گرد سر می‌گرداندند و در هنگام گردش تند یک سر ریسمان را رها می‌کردند تا گروهه به آماجگاه دورتر برسد. این جنگ‌افزار در اوستا فرادخشنا Fra Daxshana در یونانی سفندون sphendone و در لاتین Funda خوانده می‌شد.

گروه فلاخن‌داران و سنگ‌اندازان ایرانی بسیار آزموده و در جنگهای با یونانیان نقش مهمی ایفا می‌نمودند.

ساعدین و ساقین ـ بازو بند و ساق بندی آهنی بودند که جنگاوران درجنگ بر بازو و پای خود می‌بستند.

سپر ـ در اشکال مختلف مربع، دایره و مستطیل بود و انواع آن عبارت بودند از: سپر جاموسی (احتمالاً از پوست گاومیش) ، چینی، کابوکی، گیلی، هزار میخی و چرمی که به آن درفه یا درکه هم می‌گفتند.

سپید مهره ـ نوعی بوق یا شیپور جنگی بود که به هنگام رزم آنرابه صدا درمی‌آوردند. انواع دیگر آن، سرنا، کرنای، سرغین، کوی، نقاره‌و تبیره نام داشتند.

سنان ـ نوک و سَرِ نیزه را می‌گفتند.

عراده ـ جنگ افزاری شبیه منجنیق ولی اندکی از آن کوچکتر بود.

منجنیق ـ از ابزارهای حصار گیری محسوب می‌شد که انواع مختلف آن عبارت بودند از: منجنیق

عروس که از چهار سو سنگ پرتاب می‌کرد، منجنیق دیو ، غوری وار ،عراده یک روی، گردان و خفته.

غیبه ـ پولکهای آهنی یا فولادی بود که در ساخت جوشن و زره بکار می‌رفت.

فدرنگ ـ این کلمه صورتی از فدرونگ به معنی سنگی است که بر کنگره‌های قلعه و حصار می‌گذاشتند تا با هجوم دشمنان و رسیدن آنهابه پای حصار، بر سرشان اندازند.

قارُوره ـ ظرف شکستنی که در آن ماده آتشزا می ریختند و پس از آتش زدن آن از بالای برج یا مکانهای دیگر به سوی دشمن پرتاب می‌کردند. در قرون بعد در ادبیات فارسی از سلاحهای آتشین دیگری هم نامبرده شده که آنها نیز برای محاصره ، تسخیر و یا امر مدافعه دژها بکار می‌رفتند.

اسدی طوسی در شرح کشته شدن نریمان جد «رستم» درمحاصره دژ سفید اشاره به چنین آلتی نموده است:

یکی دیگ منجر در آن قلعه بود — که تیرش بُداز سنگ صد من فزود
به دارو بر آن دیگ انباشتند — همی روز تا شب نگه داشتند
چو شب تار شد تیر آمد رها — بدان آتش و دود چون اژدها
چو تاریک شد دیگ انداختند — جهان از نریمان بپرداختند

ناوک ـ تیر کوچک

کمان مهره ـ کمانی بود که با آن گلوله پرتاب می‌کردند.

کبر ـ به همان خفتان یا آنچه که زیر زره می‌پوشیدند، اطلاق می‌گردید.

زوبین ـ یا ژوبین که گاهی به آن خشت نیز می‌گفتند.

ترک ـ همان کلاهخود بود و معمولاً از یکی از انواع فلزات ساخته می‌شد.

برگستوان ـ زرهی که بر اسب می‌پوشاندند.

کمند ـ طنابی بود که غالباً توسط سواره نظام بکار گرفته می‌شد. سر حلقوی این طناب با پرتاب نمودن آن، بر بدن حریف می‌افتاد که پس از کشیدن و محکم شدنش ، دشمن بند شده را از اسب به زیر می‌افکندند یا بر خاک می‌کشیدند.(۱۳۹)

ساز رزمی ـ آلات موسیقیائی جنگی و رزمی بسیاری در صحنه‌های نبرد مورد استفاده قرار می‌گرفتند که شاهنامه، از چند نمونه آنها نام برده است. بوق ، جرس ، تبیره، درای، روئینه خم ، زنگ، سنج، شیپور، طبل ،کرنا (کرنای)،کوس، گاودم، نای روئین ونای سرعین از جمله این سازهای رزمی بودند. در بین این سازهاکوس نقش مهمتری داشت آنچنانکه کوس بر پیل بستن نشانه لشکرکشی و آمادگی برای جنگ و حمله به دشمن بود.

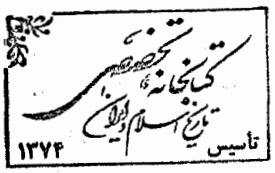

منابع

۱ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، صص ۴۱۲ تا ۴۱۴
۲ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۲۳
۳ ـ مروج الذهب، ص ۲۳۹
۴ ـ تاج (التاج)، صص ٦٧ و ۷۰
۵ ـ تاریخ ثعالبی، ص ۳۰۴
٦ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان ، صص ١٦٧ تا ۱۷۰ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۴۲۱
۷ ـ دریانوردی ایرانیان ، جلد ۱ ، ص ۲۵۱
۸ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان ، صص ۲۲۷ و ۳۲۸
۹ ـ زین الاخبار ، ص ۲۲ ـ تاریخ ثعالبی ، ص ۳۰۹
۱۰ ـ سفرنامه ابودلف ، ص ۵۵
۱۱ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان ، ص ١٥٦ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۴۲۷ و ۴۲۹
۱۲ ـ هنر ایران ، جلد ۱ ، ص ۱۵۸
۱۳ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۸۲
۱۴ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان ، ص ۳۳۳
۱۵ ـ همان ، ص ۲۳۱
١٦ ـ خلیج فارس ، ص ٩٦
۱۷ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۲۹۷
۱۸ ـ مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران، ص ۳۹
۱۹ ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان ، ص ۷۳
۲۰ ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۷۱ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی ،جلد ۳ ، صص ۲۳۷ و ۲۳۸
۲۱ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۴۷
۲۲ ـ آمیانوس ،کتاب ۱۸ بند ۸ ، به نقل از:ایران باستان ، جلد ۲ ، صص ۳۳۵ تا ۳۴۵ ـ تاریخ ایران، پطروشفسکی ، صص ۷۴و ۷۵
۲۳ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۸۹ ـ ایران در زمان ساسانیان ، صص ۳۷۹ تا ۳۸۲
۲۴ ـ اخبار الطوال ، صص ۸۴ و ۸۵
۲۵ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، صص ۴۵۷ و ۴۵۸
۲٦ ـ تاریخ ثعالبی ، صص ۳۵۷ و ۳٦۰
۲۷ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده ۱۸ م ، ص ۹۰
۲۸ ـ جنگهای ایران و روم ، صص ۲۰ تا ۲۵
۲۹ ـ اخبار الطوال، ص ۲۹
۳۰ ـ تاریخ طبری ، جلد ۲ ، صص ٦۳۱ تا ٦۳۴ ـ ایران در زمان ساسانیان ، صص ۳۵۹ تا ۳۹۷ ـ تاریخ مردم

ایران قبل از اسلام ، ص ۴۶۴
۳۱ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۰۲
۳۲ ـ ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۶۵ تا ۴۷۰
۳۳ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تاپایان سده ۱۸ م ، ص ۹۱
۳۴ ـ تاریخ جنگهای ایران و روم، صص ۶۳ تا ۷۵
۳۵ ـ همان ،کتاب اول ، فصل ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۹۳ ، صص ۸۳ تا ۹۷ ، ۳۸ تا ۴۹ و ۶۲ تا ۷۵
۳۶ ـ همان ،کتاب دوم ، صص ۵ تا ۱۹
۳۷ ـ مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران ، صص ۴۶ ، ۴۸ و ۵۰
۳۸ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی ، جلد ۳ ، ص ۷۲۰
۳۹ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۳۵
۴۰ ـ مروج الذهب، ص ۲۶۱
۴۱ ـ استراباد و گرگان در بستر تاریخ ایران، صص ۴۴ تا ۴۹
۴۲ ـ ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورن ، صص ۱۱۹ و ۱۲۱
۴۳ ـ ایران در آستانه یورش تازیان، صص ۱۱۹ و ۱۲۱
۴۴ ـ اخبار الطوال، ص ۱۱۰
۴۵ ـ ایران در آستانه یورش تازیان ، صص ۱۲۲ تا ۱۲۴
۴۶ ـ همان ، ص ۱۲۵ ـ اخبار الطوال ، ص ۱۱۰
۴۷ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده ۱۸ م ، ص ۱۱۵ ـ ایران در آستانه یورش تازیان، صص ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۳۵ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۵۷۸ ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۳۰۷ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی ، جلد ۳، ص ۲۶۱
۴۸ ـ ایران در آستانه یورش تازیان ، صص ۱۵۲ تا ۱۶۸ ـ اخبار الطوال ، ص ۱۰۴
۴۹ ـ اخبار الطوال ، ص ۱۳۱
۵۰ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده ۱۸ ، ص ۱۱۶
۵۱ ـ ایران در آستانه یورش تازیان ، صص ۱۸۱ تا ۱۹۱
۵۲ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۹۹ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۶۰۹ ـ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، ص ۵۱۸
۵۳ ـ تاریخ جنگهای ایران و روم، کتاب اول، فصل ۱۷ ، ص ۸۸
۵۴ ـ تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲ ، ص ۲۴۳
۵۵ ـ مروج الذهب، جلد ۱ ، صص ۶۷۰ و ۶۷۶ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام، صص ۳۱۳ تا ۳۱۵ و ۳۱۹ تا ۳۲۷ ـ اسلام در ایران،ص ۴۰
۵۶ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۱۷ ـ مروج الذهب ، جلد ۱ ، ص ۶۶۱
۵۷ ـ ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۰۶ تا ۵۱۸
۵۸ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۱۸
۵۹ ـ آمیانوس ،کتاب ۲۴ ، بند ۷ ، نقره ۱۰ ، به نقل از : ایران در زمان ساسانیان ، ص ۵۰۹
۶۰ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۱۰۲

۶۱ ـ فتوح البلدان ، ص ۸۵
۶۲ ـ تاریخ طبری ، جلد ۵ ، صص ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۰
۶۳ ـ فتوح البلدان ، صص ۶۵ و ۶۶
۶۴ ـ همان ، صص ۷۱ ، ۷۵
۶۵ ـ اخبار الطوال، صص ۳ ـ ۱۶۲
۶۶ ـ تاریخ طبری ، جلد ۵ ، صص ۱۸۲۳ تا ۱۸۳۰
۶۷ ـ مالک و زارع در ایران ، صص ۶۲ تا ۷۰
۶۸ ـ اخبار الطوال، ص ۶۸
۶۹ ـ تایخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۲۱
۷۰ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۴ ، ص ۶۳۷ ـ فتوح البلدان ، صص ۱۱۵ تا ۱۱۹ ـ اخبار الطوال ، ص ۱۶۸
۷۱ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۳۷ ـ ایران در زمان ساسانیان،صص ۶۵۴تا۶۵۸ ـ تاریخ ایران زمین،صص۱۰۲و۱۰۳
۷۲ ـ اسلام در ایران ، ص ۴۲
۷۳ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۳۸
۷۴ ـ گاو بارگان پادو سپانی ، ص ۷۴
۷۵ ـ استراباد و گرگان در بستر تاریخ ایران ، صص ۵۷ تا ۶۱
۷۶ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه ، ص ۷۶
۷۷ ـ تاریخ طبرستان ، ص ۱۸۰
۷۸ ـ اسلام در ایران ، ص ۴۴
۷۹ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام ، ص ۳۴ ـ اسلام در ایران ، ص ۵۵
۸۰ ـ تاریخ سیاسی اسلام ، جلد ۲ ، صص ۲۲۷ تا ۲۲۹
۸۱ ـ هنر ایران ، جلد ۱ ، ص ۱۲۰
۸۲ ـ ایران و تمدن ایرانی ، صص ۳ ـ ۱۴۲
۸۳ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تاپایان سده ۱۸ م ، ص ۷۹
۸۴ ـ آئین کشورداری ایرانیان ، ص ۱۹۴
۸۵ ـ ایران در زمان ساسانیان ، صص ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۶۳ ، ۱۸۵ تا ۱۸۷
۸۶ ـ تاریخ ایران قبل از اسلام ، صص ۵۰۴ و ۵۰۵
۸۷ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده ۱۸ م ، ص ۱۲۱
۸۸ ـ ایران و تمدن ایرانی ، صص ۱۵۶ و ۱۵۷
۸۹ ـ تخت سلیمان ، ص ۴۲
۹۰ ـ تاریخ ایران زمین ، صص ۱۰۴ تا ۱۱۲
۹۱ ـ پوشاک باستانی ایرانیان ، صص ۲۶۹ تا ۲۸۲
۹۲ ـ باستانشناسی ایران باستان ، صص ۲۰ تا ۲۶ و ۲۲۵ تا ۲۲۷ ـ شناسائی منابع و مأخذ تاریخ ایران ، جلد ۱ ، صص ۴۲ و ۴۳
۹۳ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی ،جلد ۳ ، صص ۶۹۵ و ۹۹۶

۹۴ ـ استرابون ،کتاب ۱۵ ، فصل ۳ ، به نقل از:تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۱ ، ص ۶۹۹
۹۵ ـ فرهنگ ایران پیش از اسلام ، صص ۶۹ و ۷۰ ـ اخبار الطوال ، صص ۱۳۸ تا ۱۴۱
۹۶ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۱۰۵
۹۷ ـ تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی ، جلد ۴ ، ص ۲۵۲
۹۸ ـ ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۶۳
۹۹ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۹۶
۱۰۰ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده ۱۸ م ، ص ۱۲۷ و ۱۲۸
۱۰۱ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۹۵
۱۰۲ ـ هنر ایران ، جلد ۱ ، ص ۱۰۲
۱۰۳ ـ آمیانوس ،کتاب ۲۴ ، بند ۶ ،فقره ۸ به نقل از:ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۹۶
۱۰۴ ـ تاریخ تمدن ساسانی ، ص ۲۱ ـ ایران در زمان ساسانیان ،ص ۴۸۹ ـ هفت هزار سال هنر فلزکاری در ایران، صص ۲۶۲ و ۲۵۳
۱۰۵ ـ هنر ایران ، جلد ۱، ص ۱۲۰
۱۰۶ ـ آمیانوس ،کتاب ۲۶ ، بند ۱ ، فقره ۱۶ و ۱۵ ، به نقل از:ایران در زمان ساسانیان ، صص ۲۷۹ و ۴۳۰
۱۰۷ ـ مجله باستانشناسی و تاریخ ، شماره ۲۱ و ۲۲ ، مقاله اسب و سوارکاری در ایران
۱۰۸ ـ پوشاک باستانی ایرانیان ، ص ۲۹۱
۱۰۹ ـ ایران در زمان ساسانیان ، صص ۲۹۸ تا ۳۰۰ ـ ایران و تمدن ایرانی، صص ۱۴۹ تا ۱۵۲ ـ تاریخ ایران، پیرنیا و اقبال ، ص ۲۴۴
۱۱۰ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۰۱
۱۱۱ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۵۱
۱۱۲ ـ مطالعاتی درباره ساسانیان ، صص ۵۷ و ۵۴
۱۱۳ ـ عیون الاخبار، جلد ۱ ، ص ۱۱۳
۱۱۴ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۰۴
۱۱۵ ـ دینکرد ،کتاب هشتم ، فصل ۲۲ و ۲۶ ، به نقل از:ایران در زمان ساسانیان ، صص ۳۰۵ و ۳۰۶
۱۱۶ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۵۱
۱۱۷ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۰۶
۱۱۸ ـ ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۵۱
۱۱۹ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۵۲۲
۱۲۰ ـ تاج ، ص ۲۰۲
۱۲۱ ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۹۷
۱۲۲ ـ مهنامه نیرو ی زمینی شاهنشاهی ، شماره ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ ، مقاله ارتش ایران باستان ـ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۶۳
۱۲۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۱ ص ۷۰۳
۱۲۴ ـ آمیانوس ،کتاب ۱۹، بند ۵ وکتاب ۲۰، بند ۶ ، ۷ و ۱۱ به نقل از:مطالعاتی درباره‌ساسانیان،صص۵۴،۵۷و۳۰۳

۱۲۵ ـ ایران و تمدن ایرانی ، ص ۱۵۲
۱۲۶ ـ ایران در زمان ساسانیان ، صص ۳۰۳ و ۳۰۴ - تاریخ نظامی ایران ، صص ۹۱ و ۹۲
۱۲۷ ـ مطالعاتی درباره ساسانیان ، صص ۷۴ ، ۶۹
۱۲۸ ـ تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، صص ۲۸ تا ۳۴ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۶۵ ، ۶۹ تا ۷۱ ، ۲۰۲
۱۲۹ ـ آمیانوس ،کتاب ۲۴ فصل ۶ ، بند ۸ ، به نقل از:مجله باستانشناسی و تاریخ ، شماره ۲۱ و ۲۲ ـ ایران در زمان ساسانیان ، صص ۳۰۵ و ۳۰۶
۱۳۰ ـ تاریخ گزیده ، ص ۱۱۰ ـ اخبار الطوال ، صص ۷۴ و ۷۵
۱۳۱ ـ اخبار الطوال ، ص ۱۰۱
۱۳۲ ـ مروج الذهب ، صص ۲۷۳ و ۲۷۴
۱۳۳ ـ پیشینه سان و رژه در ایران، صص ۱ و ۲۱ تا ۳۰
۱۳۴ ـ حماسه سرائی در ایران ، صص ۲۴ تا ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۸ تا ۴۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۵ و ۱۲۷
۱۳۵ ـ همان ، صص ۱۴۵ ، ۱۵۵ ، ۲۱۲ تا ۲۱۴
۱۳۶ - فرهنگ ایران پیش از اسلام ، صص ۱۵۳تا ۱۶۰ ـ قهرمانان ایران باستان، صفحات متعدد
۱۳۷ ـ برای اطلاع کامل مراجعه شود به: یشتها جلد ۱ ، بند ۴۱ و ۴۳ از کرده ۱۱ آبایشت ، ص ۲۵۱ ـ و بند ۱۷ و ۱۸ از کرده ۴ گوش ، درواسپ یشپ ، ص ۳۸۳ ـ و جلد ۲ ، بند ۷۷ از کرده ۱۱ زامیاد یشت ، صص ۳۴۶ و ۳۴۷ ـ و بند ۵۶ از کرده ۸ زامیاد یشت ، صص ۳۴۱ تا ۳۴۳ ـ صفحات متعدد شاهنامه فردوسی ـ مجموعه قوانین زرتشت یاوندیداد اوستا
۱۳۸ ـ شاهنامه فردوسی ، صفحات متعدد
۱۳۹ ـ مهنامه ارتش ، شماره ۳ و ۴ ، سال ۱۳۴۸ ـ زین ابزار ، صفحات متعدد ـ مجله بررسیهای تاریخی ، شماره ۲ ، سال ششم ، مقاله کمانداری و تیراندازی در ادبیات فارسی

خزرها
هپتال‌ها
خوارزم
آتروپاتکان
رومیان
ارمنستان
گرگان
تخارستان
سنجار
گیلان
طوس
بامیان
تیسفون
تیسفون
تبورستان
رگ (ری)
کوشان
انطاکیه
بابل
هرمزدگان
استخر
کرمان
سیستان
شیراز
هند
داراپگرد
جیره
اعراب
مکران
قلمرو ساسانیان

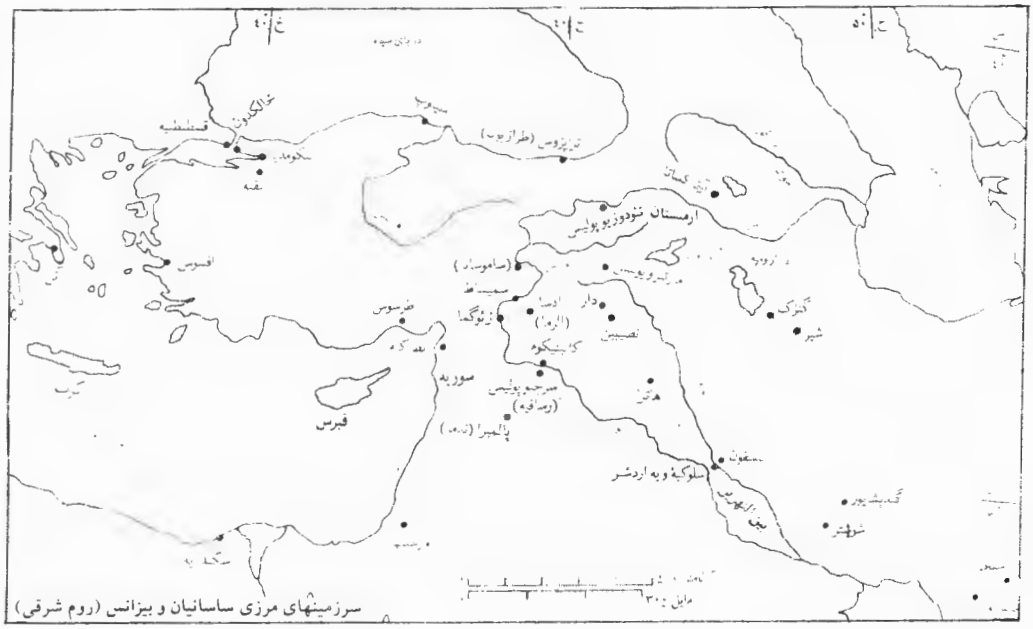
قسطنطنیه
نیکومدیا
نیقیه
افسوس
طرسوس
انطاکیه
سوریه
فنیقیه
پالمیرا (تدمر)
ارمنستان نئوسزاریه پولیس
(ساموساتا)
سمیساط
(ادسا)
زئوگما
دارا
نصیبین
گنزک
شیز
هترا
سلوکیه و به اردشیر
گندیشاپور
شوشتر
سرزمینهای مرزی ساسانیان و بیزانس (روم شرقی)

تصاویر تعدادی از شاهان ساسانی از روی سکه‌های تالار مدالهای کتابخانه ملی پاریس (گیرشمن)

اردشیر اول

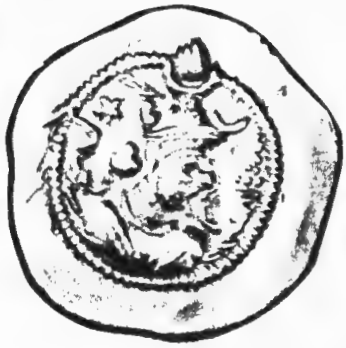

قباد اول

فیروز اول

شاپور اول

خسرو اول

بلاش اول

هرمز اول

بهرام اول

پوران

خسرو دوم

محاصره شدن
یک قلعه ساسانی و
بکارگیری انواع ادوات
جنگی تدافعی و تهاجمی.
بر گرفته از نقش بشقابی که در موزه
آرمیتاژ لنینگراد موجود است
شناسی و هنر ایران ،۳،۱۳۴۸)

نقش جنگ یک سواره نظام رومی
با یک سواره نظام ایرانی بر
روی نگین عقیق
(کتابخانه ملی
پاریس ـ زاره)

تندیس یک افسر ساسانی
(موزه نظامی سعدآباد تهران)

خسرو اول هنگام نظاره بر صحنه جنگ ـ نقش بر روی قالیچه
(موزه هنرهای بافتاری لیون، نگاهی به نگارگری در ایران)

بیشاپور (نزدیک کازرون) ـ مجموعه نقش‌های پیروزی شاپور اول در جنگ
علیه والرین امپراطور روم، به همراه نمائی از جنگ‌افزارهای آن عصر

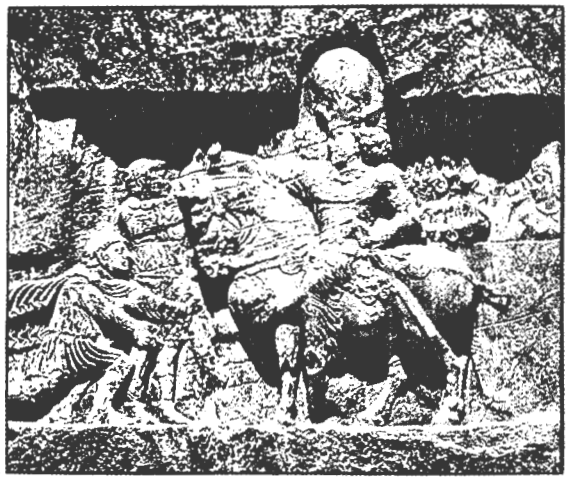

والریانوس امپراطور روم اسیر شاهپور اول ـ حجاری بر سنگ

فیروز آباد ـ حجاری بر سنگ، نقش پیروزی اردشیر بر اردوان پنجم، نمائی از نیزه بسیار بلند که در عصر ساسانی در بین جنگاوران مورد استفاده قرار می‌گرفت. نمونه چنین نیزه‌ای در نقش رستم و طاق بستان هم موجود است. در تصویر به برگستوان، گرز، تیردان، کلاه‌خود و کمان هم توجه گردد.

رومیان دشمن و حریف چند صد ساله ایرانیان نیز این چنین پیروزیهای خود بر ایرانیان را بر ستونی عظیم حک و به یادگار گذارده‌اند

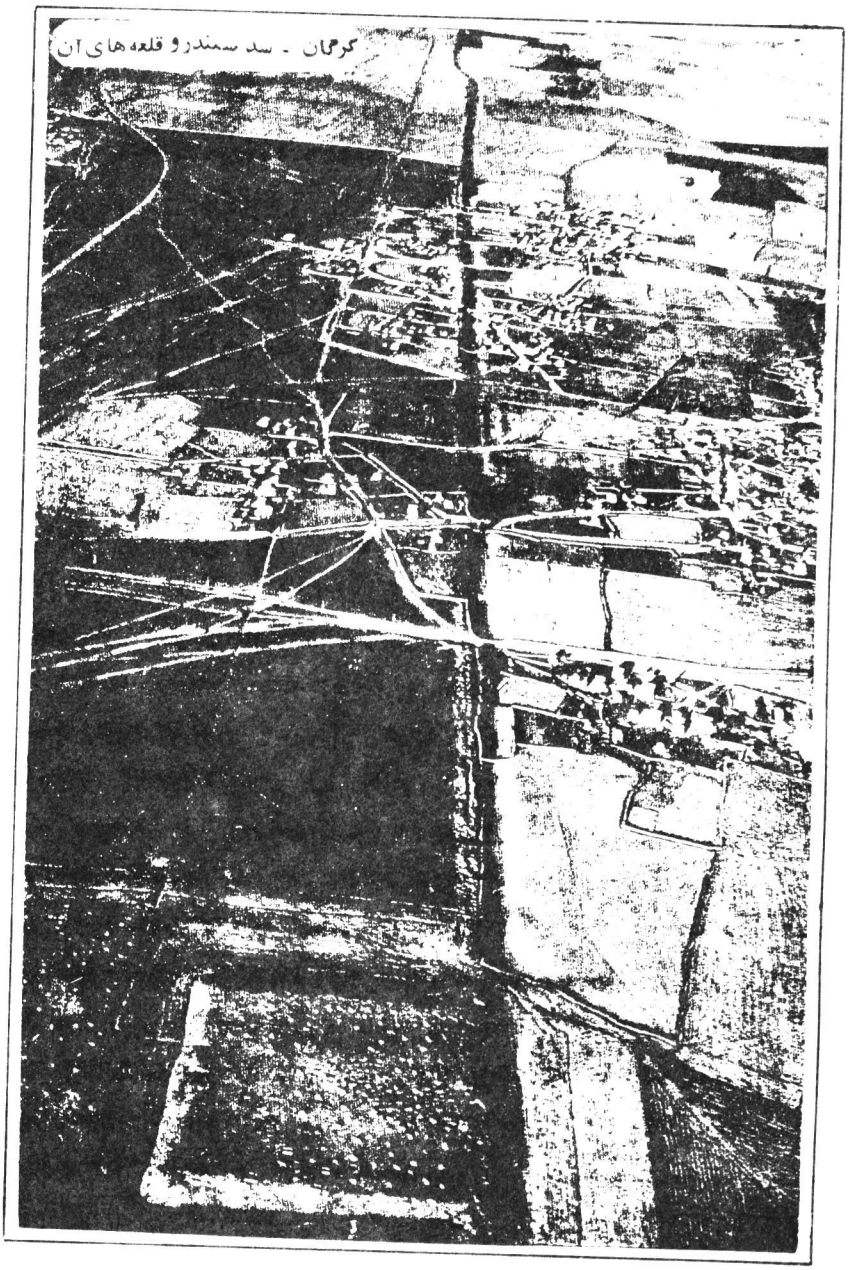

دیوار دفاعی گرگان (سد سکندر) - یکی از استحکامات نظامی قدرتمند شمال و شمال شرق ایران در برابر **تهاجمات** مکرر هیتالها و هونهای آسیای مرکزی. این دیوار در اواخردوره اشکانی و یقولی در اوایل دوره **ساسانی از شرق** دریای خزر تا حدود مناطق کوهستانی بجنورد فعلی کشیده شد. در طول مسیر آن نیز **دژهای نظامی به عنوان** پاسگاههای مختلف احداث و نیروهای مسلح در آنها استقرار می‌یافتند.

(نظری اجمالی بر شهر نشینی و شهرسازی در ایران)

نقش دو جنگاور زره پوش عصر ساسانی به همراه
زره کامل و تیر و کمان، سپر، تبرزین و نیزه
(لنینگراد، موزه آرمیتاژ)

افسر سواره نظام سنگین اسلحه ساسانی ـ طرح استنباطی (راهنمای رژه)

تندیس یک افسر پیاده
عصر ساسانی
(موزه نظامی ارتش)

سرباز پیاده ساسانی ـ طرح استنباطی

کرمانشاه، طاق بستان ـ تصویر حجاری شده بر سنگ
از یک سواره نظام ایرانی عصرخسرو پرویز ساسانی
به همراه نیزه بلند، سپر، تیردان و برکستوان (زره) اسب

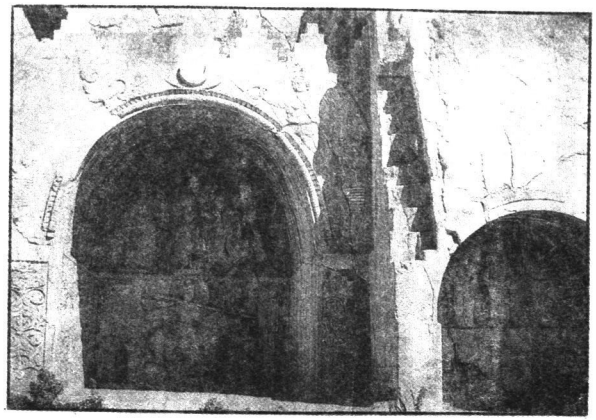

کرمانشاه، طاق بستان ـ نمای دور همان تصویر

سواره‌نظامهای
درفش‌دار ساسانی
با درفشهای مختلف
(راهنمای رژه)

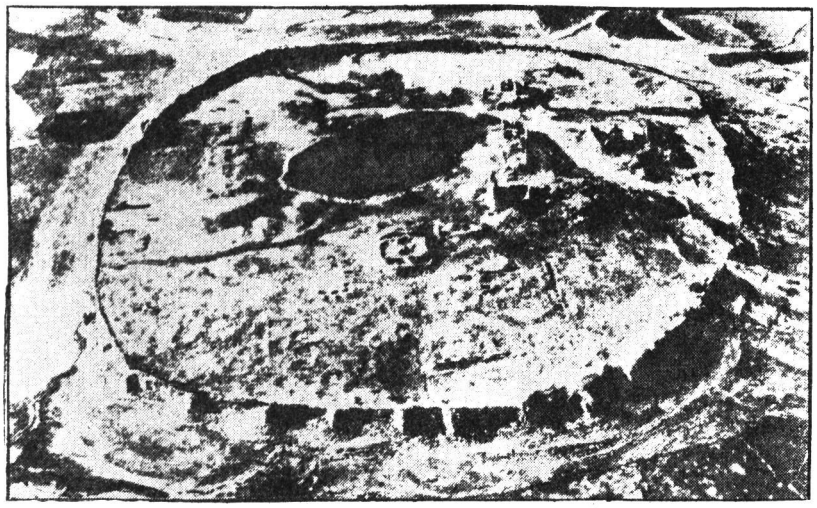

قلعه تخت سلیمان محل آتشکده آذر گشنسب ـ آتشکده مقدس مخصوص شاهان
و ارتشیان عصر ساسانی و محل مراسم نیایش قبل از آغاز جنگهای بزرگ

۲

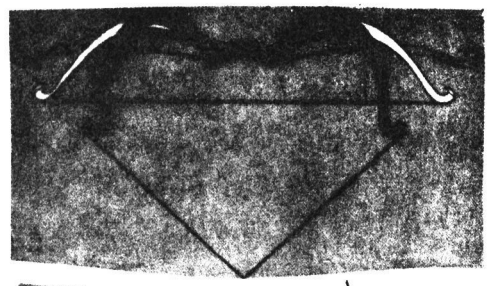

۳

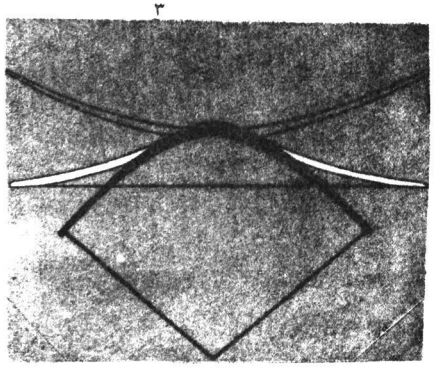

۱

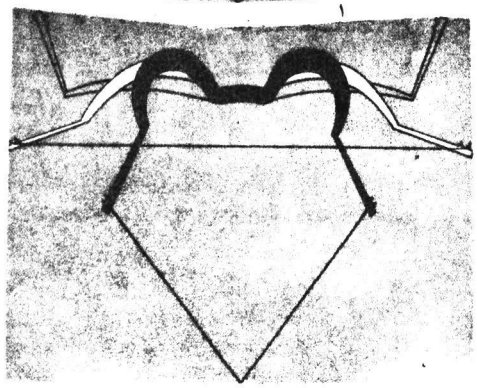

۱ ـ کمان آشوری ۲ ـ کمان سکائی ۳ ـ کمان ساسانی

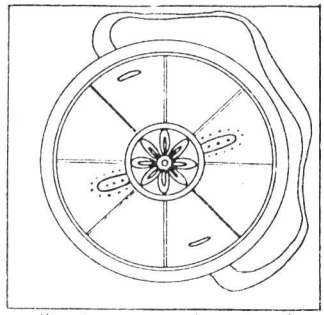

طرح ترسیمی از روی سپر سواره نظام
ساسانی در طاق بستان کرمانشاه

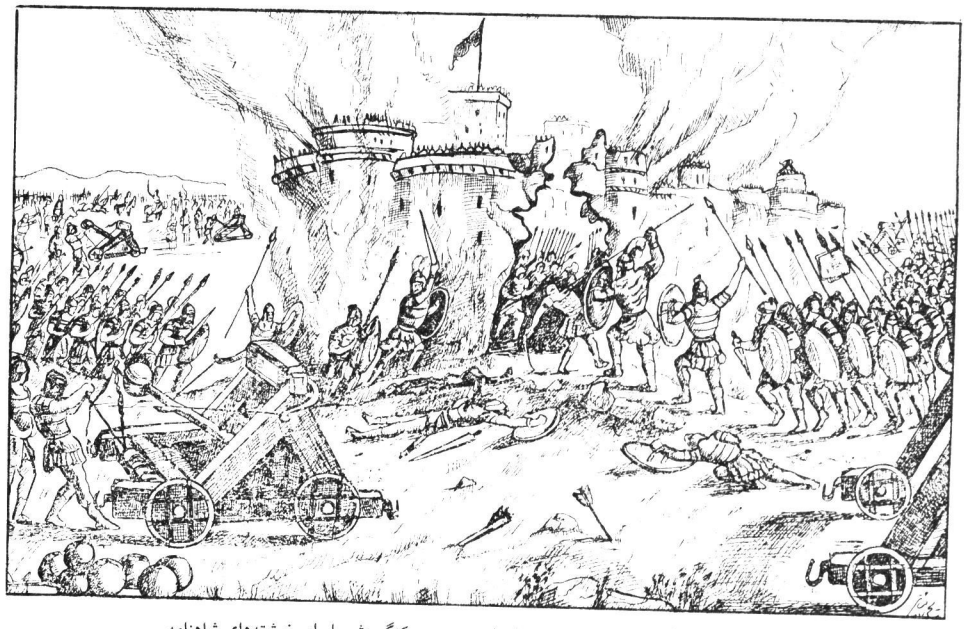

طرح استنباطی از قلعه گیری ایرانیان در دوره باستان ـ هجوم به کنگ دژ بر اساس نوشته‌های شاهنامه

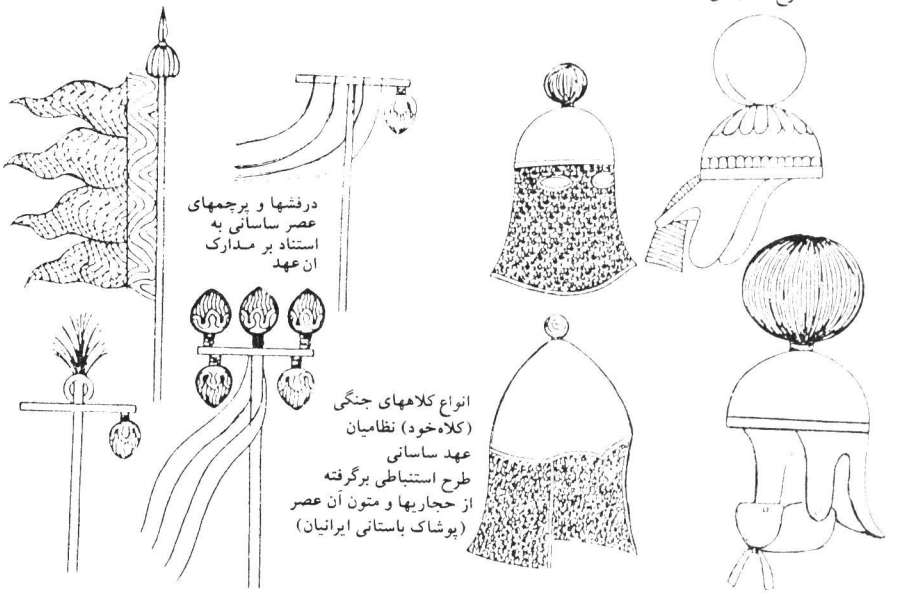

درفشها و پرچمهای
عصر ساسانی به
استناد بر مدارک
ان عهد

انواع کلاههای جنگی
(کلاه‌خود) نظامیان
عهد ساسانی
طرح استنباطی برگرفته
از حجاریها و متون آن عصر
(پوشاک باستانی ایرانیان)

قلاع و استحکامات دفاعی ـ نظامی در ایران

قلعه‌های اولیه را باید یادگار انتقال زندگی بشر از مرحله غارنشینی و شکار به مرحله کشاورزی و یکجانشینی دانست. گروه انسانهای یکجا نشین و وابسته به زمین که به ساختن خانه‌ها و قلعه‌ها پرداختند، بفکر حفظ امنیت خود بودند. آنها چون دائماً در معرض حمله دشمنان و یا حیوانات قرار داشتند، محل تجمع زیست خود را یا بر روی بلندیها بنا می‌کردند و یا اگر در دشت، جلگه و کنار رودخانه‌ها واقع بود، بتدریج بدور آنها حصار، برج، دروازه‌ها و خندقی نیز ساختند.

فلات ایران هم از این قاعده مستثنی نبود. بعدها با شکل‌گیری تمدن ایرانی، چون این سرزمین بین دو منطقه بزرگ بین‌النهرین و هند و آسیا واقع شده بود، همیشه طوایف متجاوز از شرق، شمال شرقی و غرب آنجا را مورد هجوم پی در پی قرار می‌دادند. بنابراین شاهان، حکام و حتی مردم عادی مجبور شدند شهرهای خود را بصورت قلعه ـ شهر بنا نمایند تا بوسیله استحکامات دفاعی مختلف همچون برج و بارو، ارگ (کهن‌دژ)، دروازه‌ها و حفر خندق، خود را در برابر این تجاوزات تا حدودی مصون نگه دارند.

گاهی نیز در جهت تکمیل و تعمیم این استحکامات اقدام به ساخت دیوارها و سدهای بزرگ در مناطق مختلف نیز می‌نمودند. از نمونه چنین مواضع دفاعی باید از دیوار دفاعی گرگان که ذکر آن از نظر گذشت، دیوار دفاعی تمیشه (جرکلباد) در ۲۵ کیلومتری غرب گرگان (بین بندرگز و کردکوی فعلی) و دربند قفقاز در شمال غربی ایران نام برد.[۱]

قلعه شهرها یا دژ شهرها از گذشته بسیار دور به دلایل ذکر شده در جای جای این سرزمین شکل گرفتند. در دوران تمدن ایلامی شهر دورانتاشی (چغازنبیل)، قلعه حسنلو در هزاره اول ق.م با حصار مستحکم به ارتفاع ۱۰ متر و برجهای عظیم و همچنین بسیاری از شهرهای عصر اشکانیان و ساسانیان مثل شیز (تخت سلیمان) نمونه‌های بیاد ماندنی آن دوران هستند.

در داخل این چنین شهرها، کهن‌دژ یا قهندز که محل سکونت شاهان، حکام و اشراف کشوری و لشکری بود، غالباً بر روی یک بلندی وسط شهر احداث می‌گردید. این کهندژها (ارگ‌ها) گاهی خود بطور جداگانه دارای برج و بارو و دروازه‌های متعدد بودند. تاج و سطح بارو و حصار دور این ارگها همچون حصار اصلی اطراف شهر، در بعضی موارد بقدری پهن بود که ارابه‌های جنگی به راحتی می‌توانستند بر روی آنها به رفت و آمد بپردازند. برجها و کنگره‌های روی بارو نیز با فاصله‌های معین طوری ساخته می‌شدند که در زمان هجوم دشمن بتوان از لابلای آنها به مقاومت پرداخت. مدافعان دژ از همین نقاط سنگ، مواد آتش‌زا و مواد مذاب را بر روی دشمنان می‌ریختند و با پرتاب تیر آنها را به عقب‌نشینی وا می‌داشتند، و یا با نصب انواع منجنیقها، کشکنجیرها و در قرون

اخیر با استقرار توپ و شلیک تفنگها، بهترین خطوط دفاعی را در برابر تهاجم دشمنان بوجود می‌آوردند.

در قلعه ـ شهرهائی که دارای دو حصار بودند، حصار دومی و داخلی را در بعضی مناطق «شیر حاجی» می نامیدند (مثل حصار شهر گرگان در قرن ۴ ـ ۵ ه.ق) که بوسیله تخته پلها به هم مرتبط می‌گردیدند. تخته پلها عبارت از پلهای متحرکی بودند که در زمان صلح و آرامش بر روی خندق دور بارو و حصار شهر می‌نهادند تا اهالی از روی آن به دو سوی خندق رفت و آمد نمایند، ولی در زمان جنگ و حمله دشمنان آنها را بر می‌چیدند تا ارتباط دو سوی خندق را قطع کنند. این تخته‌پلها تا اواسط دوران قاجار هنوز در بسیاری از شهرها وجود داشتند، از جمله در تهران یکی در سبزه میدان ، دیگری در میدان توپخانه و سومی در خیابان ناصریه (ناصر خسرو) واقع بودند. شهرهائی که در پیرامون قلعه یا دژ (ارگ) اصلی شکل می‌گرفتند غالباً شارستان نامیده می‌شدند. در عصر ساسانی کاخ حاکم ، آتشکده ، تشکیلات اداری و نظامی در قلعه اصلی یا کهندژ مستقر بودند. بیرون شارستان و حصار را که «سور» یا باره نیز می‌نامیدند، «ربض» یا پروَست نام داشت و غالباً مزارع و باغها در آنجا قرار می‌گرفتند.

گاهی قلعه‌های این شهرها در بیرون حصار شهر به چشم می‌خورد که نمونه‌های این‌چنینی را یاقوت در دوره اسلامی از نیشابور ، سعید آباد و عمادیه نام برده است.(۲)

دژها بویژه قلعه‌های نظامی مرزی که یاقوت آنها را «حصن» نامیده (مثل قلوزیه ، قطر غاش، کنیسه، منصور و . . .) اعتبار خود را تا قرنها بعد همچنان حفظ نمودند وگاه ارزش و اهمیتشان چنان مورد توجه سلاطین قرار می‌گرفت که پس از گذشت قرنها آنها را به قول خواند میر «همچون قلعه اختیارالدین در خراسان ، شاهرخ به همراه ۷۰۰۰۰۰ نفر کارگر در سال ۸۱۸ ه» تعمیر و ترمیم می‌کردند.(۳)

مشکل اصلی تمام این قلاع و دژها در طی قرون مخصوصاً در زمان محاصره جنگ و دفاع آب و غذا بود. برای آب معمولاً مخازن ذخیره درست می‌کردند و آنها را از آب برف و باران پر می‌نمودند مثل آب‌انبار دژ قمچی خای و لمبسر. (۴) و یا با حفر جویهای مخصوص آب رود و چشمه‌ها را از اطراف به داخل مخازن یا خمهای بزرگ قلعه هدایت می‌کردند مثل شاهدز ارنگه و قلعه ایلان الموت، و در مواردی همچون قلعه شهمیرزاد با کندن پله‌های مارپیچ خود را به چشمه و رودخانه‌های نزدیک به دژ می‌رساندند.

برای تامین آذوقه نیز با خبر هجوم دشمن ، اهالی و مدافعان قلعه‌ها از دهکده یا بازارهای شهرهای اطراف و یا از طریق کشاورزان و دامپروران طرفدار خود به تهیه آنها پرداخته و سپس در انبارها می‌انباشتند. آذوقه‌ها بیشتر شامل مواد فاسد نشدنی همچون حیوانات اهلی زنده ، آرد، گندم و

جو می‌گردید. غلات و حبوبات را معمولاً در مخازنی که در دل کوه یا چاهها و مخازنی که از سنگ و ساروج ساخته شده بود نگهداری می‌کردند. با این وجود در مواقعی که محاصره دژها و قلعه‌ها طولانی میشد، آب و آذوقه کم می‌آمد و دشمن نیز با بستن مسیر ورودی آب به قلعه و تشدید حفاظت خطوط محاصره، از ورود هر نوع آذوقه و خوراکی به داخل دژ جلوگیری می‌نمود تا اهالی و مدافعان مسلح خود را تسلیم نمایند. کشتار مدافعان دژ، خیانت عوامل ستون پنجم یا عناصر سست اراده، شایع شدن بیماریهای مسری و اپیدمیک مثل وبا و طاعون از عوامل دیگری بود که در بعضی مواقع باعث تسلیم شدن مدافعان می‌گردید.

بطور کلی قلاع و دژهای ایران از زمان تمدن ایلام و ماد (حدود ۴۰۰۰ ـ ۳۰۰۰ سال پیش) تاکنون به دو شکل عمده بوده‌اند: **۱ ـ دژهای جلگه‌ای** که غالباً طرح سطحی آنها مربع یا مربع مستطیل و گاه بندرت دایره‌ای بود. در چهارکنج این دژها یا در طرف دروازه‌های آنها برجهای مدور برای دفاع و دیده‌بانی احداث می‌شد که معمولاً مصالح عمده‌شان خشت وگل و بندرت آجر و یا سنگ، گچ و ساروج بود. حصار و بارو را نیز با چینه یا خشتهای قطور یادر صورت دسترسی از سنگ می‌ساختند. **۲ ـ دژهای کوهستانی** عموماً از مصالح کوهستانی مثل سنگهای بزرگ (مگالیتها) و یا قلوه‌سنگهای بزرگ رودخانه‌ای به همراه گچ غربالی و سرندی ساخته می‌شدند، حصار آنها نیز معمولاً کنگره، سنگ انداز و مزغل داشتند. بعضی از این نوع قلاع را چون بر بالای قله‌های بلند و در حاشیه پرتگاههای مهیب می‌ساختند دیگر احتیاجی به حصار، برج و دروازه نمی‌داشت مگر آنکه از یک سو یا دو سو احتمال نفوذ دشمن می رفت.

در تعدادی از قلاع کوهستانی مثل گردکوه (دامغان) و الموت (قزوین) در بیرون ودر پای آنها، محیطی مسکونی برای سکونت ارباب حرف وکشاورزان وجود داشت که در آنجا به‌کار زندگی عادی خود می‌پرداختند. نمونه‌های نادری از وجود خندق بدور حصار دژهای کوهستانی نیز مثل الموت دیده شده که در زمان هجوم دشمن، همچون خندقهای دژهای جلگه‌ای، آنها را به آب نزدیک‌ترین رودخانه می‌بستند تا با پرکردن آن، مانع ازگذر دشمن به سوی حصار و دروازه‌های دژ شوند.

بنای داخلی دژ غالباً شامل اطاقهای گوناگون برای دژنشینان و خانواده‌هایشان می‌شد. همچنین اصطبلهای مخصوص چهارپایان و انبارهای مخصوص آب و آذوقه نیز بخش دیگر این بناها را تشکیل می‌دادند. اما بر خلاف قلعه‌های جلگه‌ای که بناها و تاسیسات در دو طرف کوچه‌های داخل قلعه احداث می‌شدند، در دژهای کوهستانی بیشتر حول محوطه‌هائی همچون حیاط قرار می‌گرفتند.

چگونگی دفاع و استفاده از انواع سلاحها توسط دژ نشینان نیز در اوراق بعد و در زمان ذکر وقایع جنگهای مختلف توضیح داده خواهد شد. اینک برای آشنائی خوانندگان گرامی با شمای

تعدادی از قلاع و دژهای قدیمی ایران، نظرتان را به تصاویر ارائه شده در چند صفحه بعد جلب می‌کنیم.(۵)

منابع:

۱ ـ برای اطلاع بیشتر به کتاب «استراباد و گرگان در بستر تاریخ ایران» صص ۴۴ تا ۴۹ و ۱۴۹ تا ۱۵۵ مراجعه شود
۲ ـ تاریخ معماری و شهرسازی در ایران ، ص ۳۰۶
۳ ـ جبیب السیر، جلد ۳ ، ص ۵۹۷
۴ ـ باستان شناسی و هنر، شماره ۳ ، سال ۱۳۴۸ مقاله «دژ قمچی‌خای»
۵ ـ معماری ایران ، صص ۹۱ تا ۹۶ ـ شهرهای ایران ، جلد ۴ ، صص ۱۰ تا ۲۲

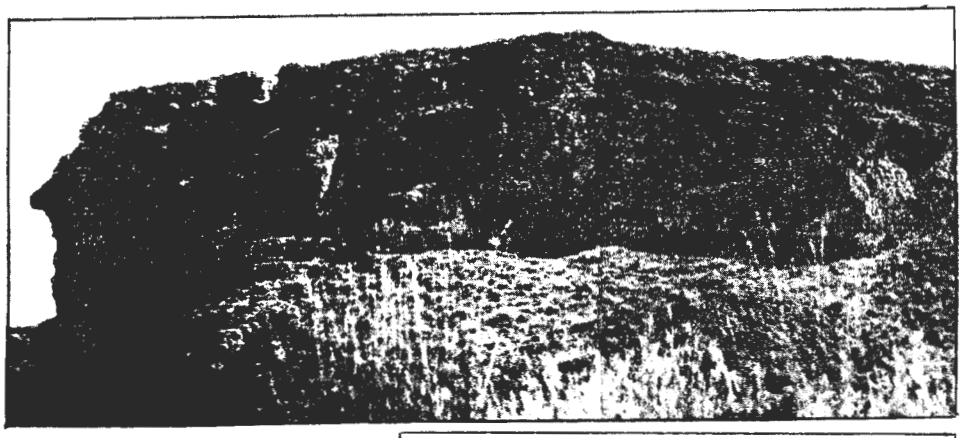

دژ قمچی خالی، ۶۰ کیلومتری زنجان (بیجار) ـ ۱۰۰۰ ق . م (عصر مادها)، تنها راه ورود آن در ضلع غربی که تا ته دره ۱۰۰۰ متر ارتفاع دارد. حصار دور آن به طول ۱۰۰۰ متر و بلندی ۱۵ تا ۲۰ متر ساخته شده از سنگ و ملاط. در داخل دژ مخازن آب در بدنه کوه با قطر ۴ تا ۷ متر کنده شده. دژ تا اواخر عصر ساسانی مورد استفاده بود، سپس در زمان اباقاخان مغول به همراه تخت سلیمان مجدداً تعمیر و به عنوان پادگانهای شاهی مورد استفاده قرار گرفت. بالا چشم انداز عمومی دژ، وسط پرتگاه شمال غربی و بقایای ساختمانی متعلق به عصر مغول
(باستان شناسی و هنر ایران ۳، ۱۳۴۸)

آذربایجان، نزدیکی مراغه، قلعه ضحاک ـ این قلعه به اعتقاد گلایس متعلق به ۲۰۰۰ ق . م و تا اواخر دوره ساسانی مسکونی بود. اولین بار این قلعه توسط سرهنگ مونث ایت انگلیسی به سال ۱۸۳۰ م کشف شد. بالا قسمت غربی پاویون، اطاقها و کتیبه‌ها، وسط منظره پاویون از سمت دره رودخانه قرانقو، پائین شمال شرقی قلعه (مراغه)

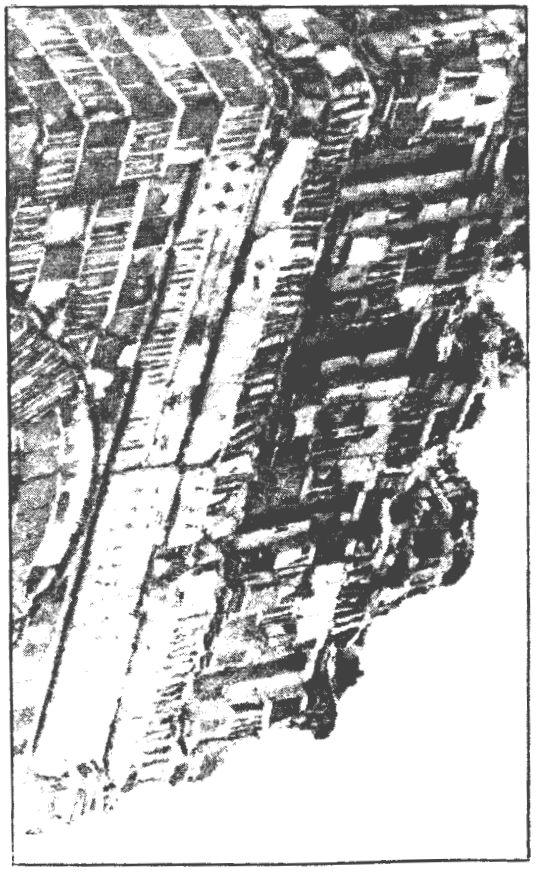

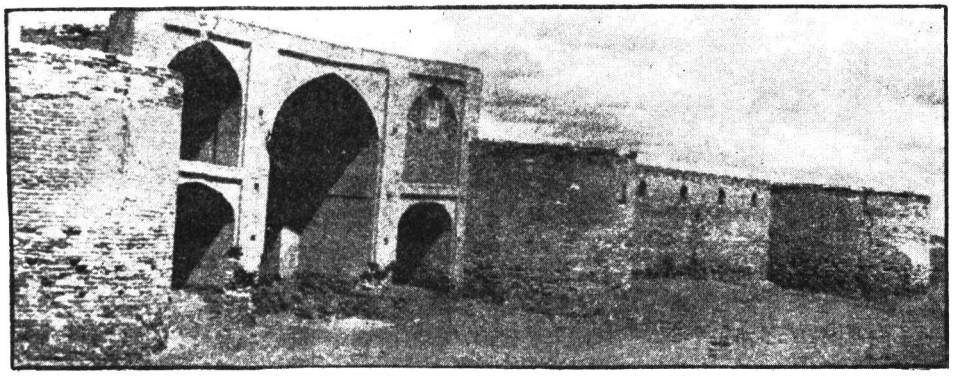

دژ کرد شیر، ضلع جنوبی و مدخل آن ـ ۴۰ کیلومتری مشرق قلعه سنگی علی آباد در راه تهران به قم. از دژهای مستحکم اردشیر بابکان که بعدها به دیر الحص و دیر گچین معروف شد. این دژ در مسیر راه باستانی ری به قم و آذربایجان و همدان واقع بود. ابن حوقل انرا محل بدرقه سلطان (گارد مسلح سلطنتی) دانسته است. در عهد صفویه آنرا تجدید بنا و تبدیل به کاروانسرا نمودند. کاربرد اصلی این دژدر دوره باستان پادگان نظامی، اسلحه‌خانه، نقطه تامینی و ارتباطی بود.
(باستان شناسی و هنر ایران، ۴ ،۱۳۴۸)

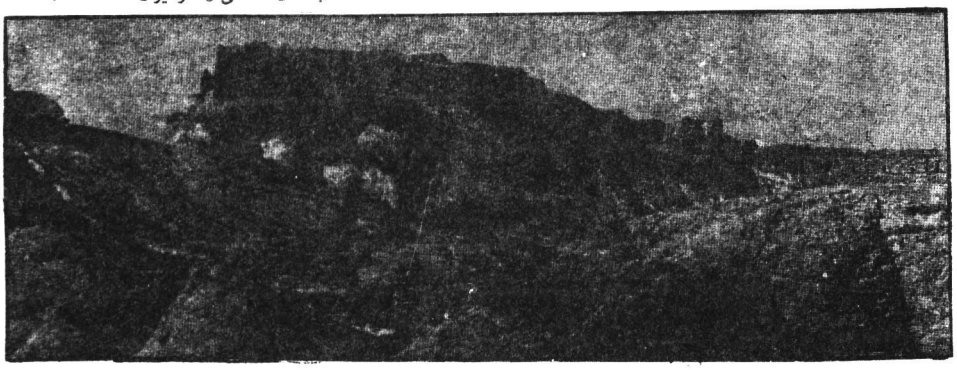

کرمان ـ قلعه اردشیر

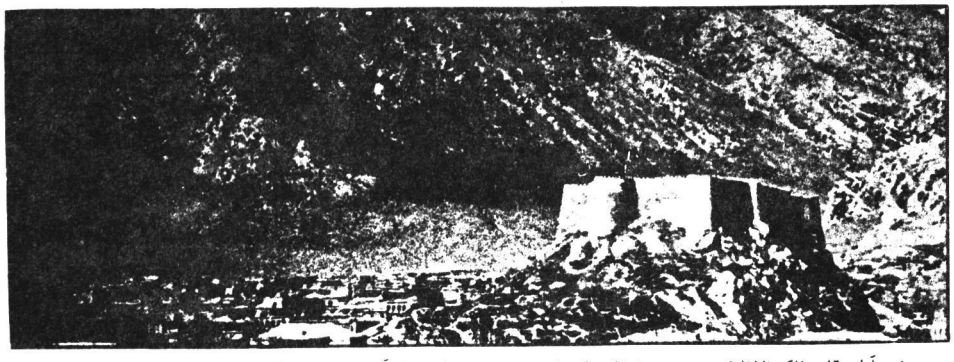

خرم آباد، قلعه فلک الافلاک ـ در عصر اتابک یک بار تعمیر شده، ولی اصل آنرا عده‌ای متعلق به دوره ساسانی دانسته‌اند

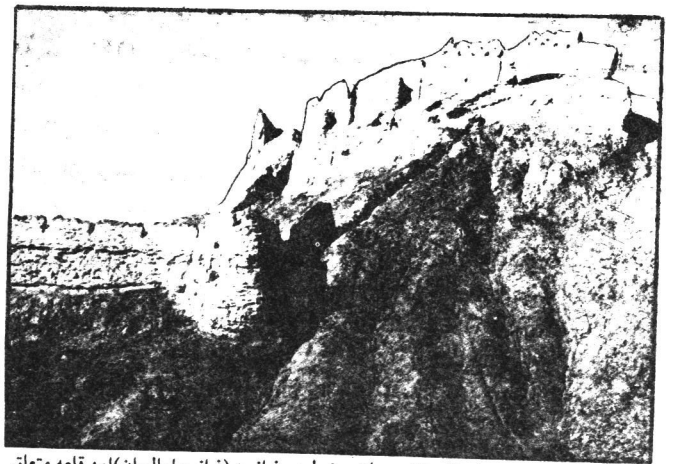

سیستان، قلعه بمپور ـ به اعتقاد متخصصان موزه لوور فرانسه (فرانسوا بالسان) این قلعه متعلق به دوره ساسانی است. در شرق، غرب و دو طرف آن ۴ مناره و ارگ در بالا قرار دارد. دارای دو حیاط و چاه آب نیز هست (بلوچستان و تمدن دیرین آن)

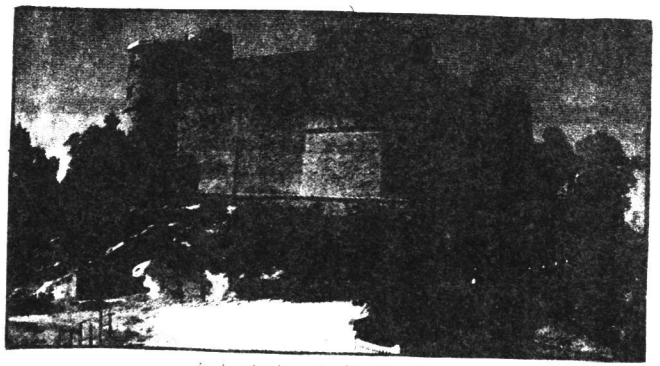

خوزستان ـ قلعه تاریخی ـ باستانی شوش

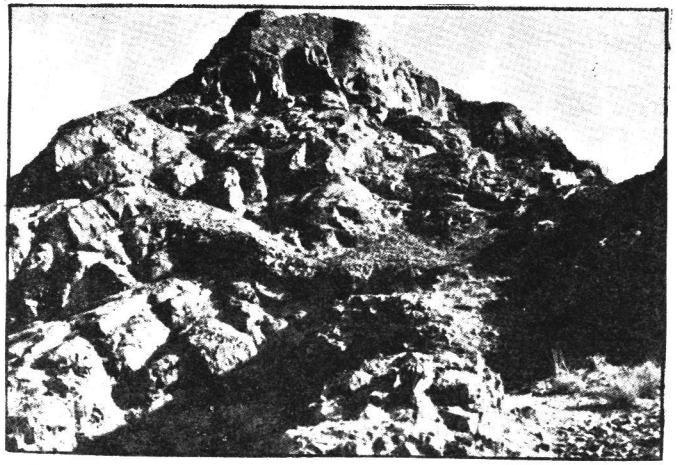

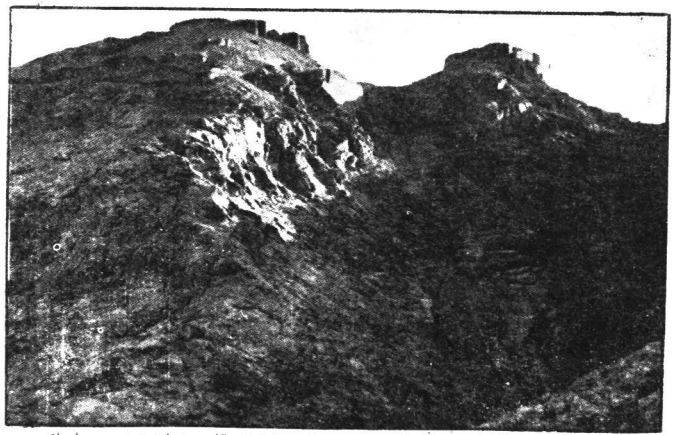

قلعه دختر شوراب گناباد ـ ۱۰ کیلومتری روستای بیدخت. قلعه متعلق به دوره ساسانی، بصورت قبه ۳ پر و مرکب از ۳ قسمت شبیه قلعه دختر کرمان است (تصویر بالا و پائین)

ارگ قلعه بم، بزرگترین بنای خشتی و گلی جهان ـ با بیش از ۲۰۰۰ سال قدمت و مساحتی حدود ۶ کیلومتر. این قلعه که در شمال شرقی شهر بم است به شکل مربع مستطیل با ۳۰۰ مترطول و ۲۰۰ متر عرض مشتمل بر قسمتهای بالائی و پائینی می‌باشد. قسمت بالا حکومت نشین و مرکز فرماندهان بزرگ نظامی شهر بود. چندین بار مرمت شده و اوج قدرت و عظمتش در حدود قرن ۳ هـ بوده است. حصار مستحکم دور آن، قلعه را چندین قرن به صورت دژ نظامی استوار در مسیر کرمان در آورده بود. این قلعه چندین بار ویران شده است از جمله در سال ۷۴۲ هـ بخاطر مقاومت سربازان مسلح شجاع‌الدین حاکم قلعه، امیر محمد حاکم باروی قلعه را به اب رودخانه منطقه بست و ویران نمود (تاریخ کرمان ـ نظری اجمالی بر شهرنشینی و شهر سازی در ایران)

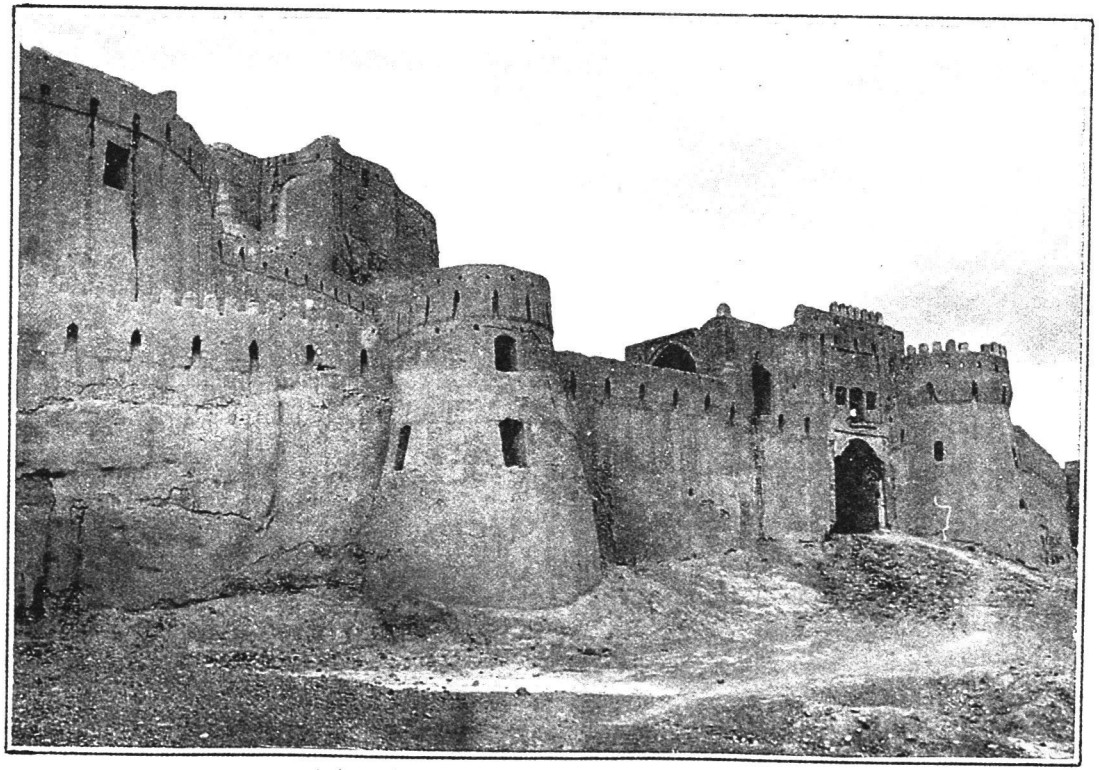

برجها، حصار و یکی از دروازه‌های قلعه تاریخی بم

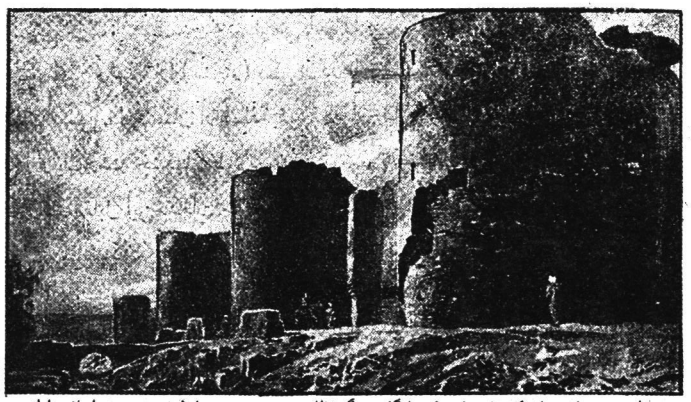

حصار و برجهای دیار بکر ـ این شهر که پادگان بزرگ نظامی هم بود، به همراه نصیبین و سنجار از مناطق مهم استراتژیکی ـ نظامی عصر ساسانی هم محسوب و دائماً بین ایران و روم دست به دست می‌شد

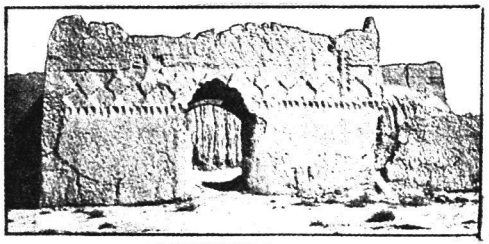

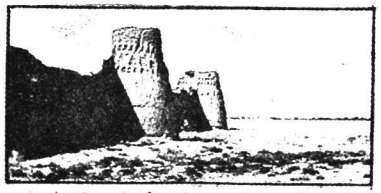

دامغان، قلعه حصار ـ حصار و یکی از دروازه‌های ورودی

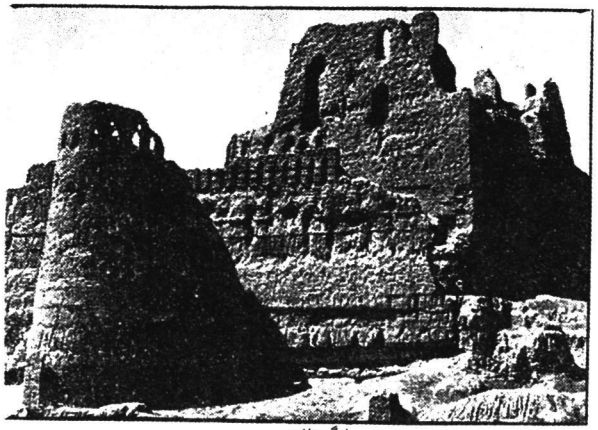

ارگ نائین

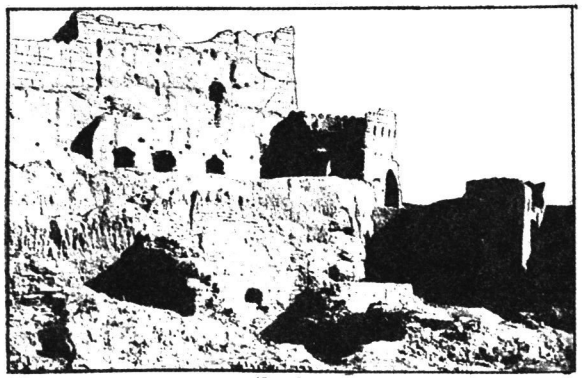

میبد ـ نارین قلعه

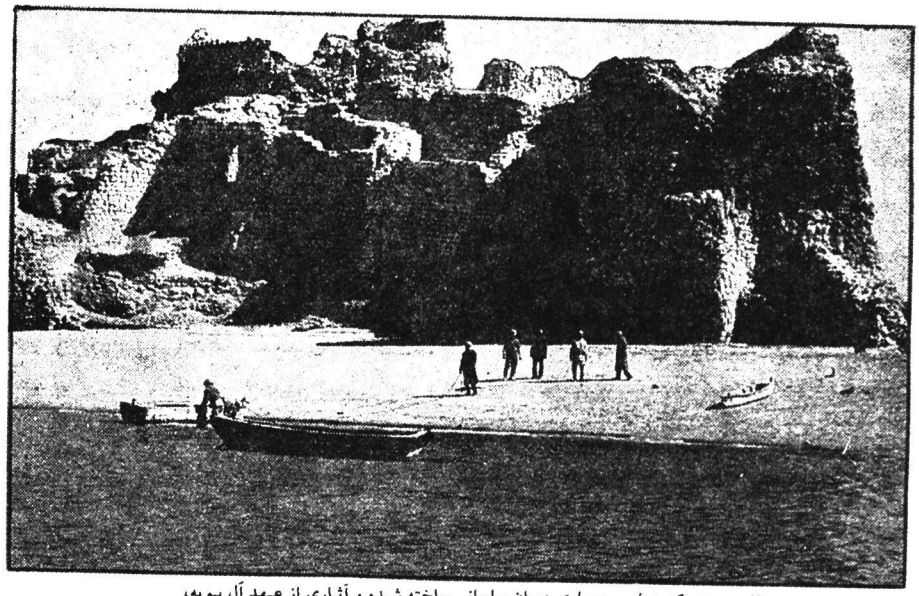

قلعه هرمز ـ که به شیوه معماری دوران ساسانی ساخته شده و آثاری از عهد آل بویه، سلجوقی، تیموری و افشاریه نیز در آن دیده می‌شود

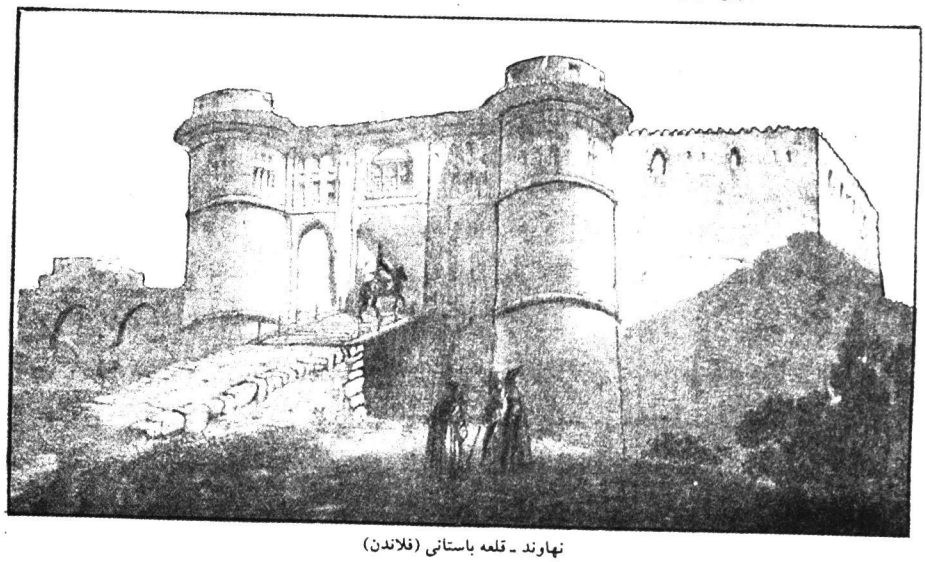

نهاوند ـ قلعه باستانی (فلاندن)

مسلمانان در ایران

گذشته اعراب وظهور اسلام در شبه جزیره عربستان

قوم عرب همچون اقوام نبطی ، فینیقی، بابلی و کنعانی از نژاد سامی هستند که از گذشته‌های دور در جزیرة العرب می‌زیستند. آنها از حدود ۵۰۰۰ سال قبل آبادیهای شمال این سرزمین (عراق، سوریه ، فلسطین ولبنان کنونی) راکه هلال خصیب یا سرزمین هلالی نامیده می‌شد، مورد توجه قرار داده بودند. مهاجرت پی در پی آنها به این نواحی، سبب بوجود آمدن دولتهای سامی‌نژاد همچون اکد، آشور، بابل، فینیقی و دول آرامی و کنعانی گردید.

شبه جزیره عربستان در جنوب غربی آسیا و همسایه جنوب غربی ایران، با ۳۰۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع شامل ۵ قسمت نجد (بیابانهای مرکزی)، یمن، عروض (حدود بحرین ، قطر و عمان فعلی)، تهامه و حجاز است که محل اصلی قبایل سامی نشین و اعراب بود. عرب که به زبان سامی به معنی بادیه‌نشین است، به دو دسته بزرگ قحطانی (عاربه) و عدنانی (مستعربه) تقسیم می‌شدند. دسته اول در جنوب و دسته دوم در شمال عربستان می‌زیستند. قبیله قریش که محمد (ص) به آن تعلّق داشت از عربهای عدنانی محسوب می‌گردیدند. در محدوده زندگانی قحطانیها یعنی جنوب عربستان از گذشته‌های دور دولتهایی همچون معین، سبا، حمیر و حضرموت یکی پس از دیگری پا به عرصه وجود نهاده بودند.

زندگی اجتماعی تمام اعراب چه قحطانی و چه عدنانی بصورت نظام قبیله‌ای و عشیره‌ای بود که اعضای آنها تحت وجود یک عصبیت با هم متحد شده و زندگی بسیار فقیرانه‌ای مبتنی بر دامداری را پشت سر می‌گذاشتند. فقط چند نقطه عربستان از جمله یمن ، یثرب، طائف و مکه زندگی اندکی توسعه یافته را بخود دیده بودند که علت آنرا هم باید بخاطر وجود کعبه ، تجارت وگاه آب برای کشاورزی بدوی دانست.

قبیله‌های عرب با هم دائماً در حال جنگ و ستیز و خونریزی بودند، فقط گاه به گاهی تعدادی از آنها بوسیله پیمانهای ضعیفی بنام «حلف» اتحادیه‌های سست بنیاد را به حمایت از یکدیگر تشکیل می‌دادند تا بدین طریق صلحی گذرا را بین اعضاء قبایل متحد شده بوجود آورند. بت‌پرستی آئین اکثریت آنان بود و تعدادکمی نیز اعتقاد به سایر ادیان از جمله یهودیت ، مسیحیت و زرتشت داشتند.

تا قبل از ظهور اسلام در حیره (جنوب کوفه فعلی) حکام مناذره حکومت می‌کردند و تابع ایرانیها بودند. غسانیها نیز در شمال عربستان تحت‌الحمایه دولت روم قرار داشتند. در داخل عربستان هم قبایل بزرگ از جمله قریش از مجموع خاندانها و عشیره‌های مختلف بوجود آمده بودند که معروفتریز خاندان قریش بنی‌هاشم نامیده می‌شدند و بوسیله قصی‌بن کلاب در مکه به شهرت و

نفوذفراوانی دست یافتند.

عبدالمطلب فرزند هاشم بود که پس از پدر اداره امور مکه را به عهده گرفت. محمد (ص) بعد از مرگ پدرش عبدالله تحت سرپرستی همین عبدالمطلب که جدش بود، قرار گرفت.[۱] وی پس از مبعوث شدن به پیامبری بعد از ۲۳ سال تبلیغ در مکه و مدینه ، توانست آئین اسلام را به مردم بشناساند و سپس باتلاش فراوان از جمله پشت‌سر نهادن غزوات (جنگهائی که خود فرماندهی می نمود) و سریه‌های متعدد همچون بدر، احد، خندق ، بنی‌نضیر، بنی قریظه ، خیبر،: موته، و . . . مکه را فتح و حکومت اسلامی رابنیان گذارد.پس از فوت پیامبر (ص) در سال ۱۱ ه، چهار خلیفه به ترتیب : ابوبکر عمر، عثمان و علی (ع) به خلافت رسیدند تا نوبت به بنی‌امیه و سپس عباسیان‌رسید. اما قبل از ذکر وقایع جانشینان پیامبر نخست به شرح چند غزوه مسلمانان در عصر پیامبر می‌پردازیم.

غزوه بدر: در سال ۲ ه اتفاق افتاد. در این نبرد مسلمانان با ۳۱۳ نفر پیاده به همراه ۲ اسب سوار و ۷۰ شتر توانستند بر دشمنان خود که ۹۵۰ نفر بودند و ۱۰۰ اسب و ۷۰۰ شتر در اختیار داشتند، غلبه یابند. به نوشته ابن‌اثیر آنها علم (پرچم) و تعدادی کلاهخود، تیر وکمان و زره هم در اختیار داشتند، ولی سلاح تعرضی اصلی آنها شمشیر و سلاح تدافعی‌شان سپر بود.[۲]

غزوه احد: در سال ۳ ه ۳۰۰۰ نفر از مردم قریش به فرماندهی ابوسفیان به جنگ مسلمانان آمدند. آنها زنان خود را نیز به همراه آوردند تا بخاطر کشتگان جنگ بدر بگریند و همچنین با زدن دف و دایره به تحریک جنگاوران خود بپردازند. از بین جنگجویان قریش ۷۰۰ نفر زره دار و ۲۰۰ نفر سواره بودند که جرجی زیدان آنها را ۷۰۰ شتر سوار و ۲۰۰ اسب سوار دانسته است. در بین مسلمانان نیز ۱۰۰ نفر زره‌دار و ۲ نفر سواره نظام بودند. هر دو سپاه علمهای جنگی در اختیار داشتند و سلاح اصلیشان شمشیر و سپس تیر وکمان بود. در اواسط این نبرد مسلمانانی که در پناه کوه کمین کرده بودند ناگهان برای کسب غنائم سنگرهای خود را رها کرده به میدان جنگ آمدند. همین اشتباه آنها نخست منجر به شکستشان شد ولی با پایداری شدید عده‌ای دیگر، در نهایت به پیروزیشان انجامید.[۳]

غزوه خندق: به نبرد احزاب نیز معروف است، زیرا قریش تمام توان خود را در جمع‌آوری مخالفین مسلمانان بکار گرفت و توانست ۱۰۰۰۰ نفر را در سال ۵ ه بسیج نماید که ۶۰۰ نفر از آنها سواره بودند. با خبر هجوم این عده ، یکی از ایرانیان مسلمان شده بنام سلمان فارسی که از یاران پیامبر بود، پیشنهاد داد روش تدافعی بیادگار مانده از ایران باستان یعنی حفر خندق را در دستور کار جنگاوران مسلمان قرار دهند. بدین جهت خندقی بطول ۵/۵ کیلومتر در شمال مدینه د رموضع هجوم دشمنان حفر کردند آنچنانکه در عدم موفقیت قریش بسیار مفید فایده واقع گردید، زیرا جنگجویان قریش مجبور شدند با طولانی‌تر شدن محاصره با کمبود آب و آذوقه مواجه شوند و عقب‌نشینی

مدینه ـ قـــلعه خـــیبر - در ورودی

قـــلعه خـــیبر - چشـــم انـــداز یک ســـوی آن

قـــلعه خـــیبر - چشـــم انـــداز قـــلعه

نمایند. در طول ۲۰ روز محاصره و استقرار دشمن در آن سوی خندق، ستون پنجم در داخل مدینه به ترویج شایعات گوناگون پرداخت آنچنانکه فقط ۹۰۰ تن از ۳۰۰۰ تن جنگجوی مسلمان دست به مقاومت شدید زدند.(۴) پس از این غزوه تا فتح مکه چندین جنگ دیگر نیز بین مسلمانان و دشمنانشان از جمله یهودیان درگرفت. جالبترین این نبردها فتح قلاع مختلف در عربستان بود. این قلاع که تعدادشان به ۱۰ عدد می‌رسید متعلق به یهودیان و در شمال مدینه قرار داشت. با وجود آنکه یهودیان با پرتاب سنگهای تراشیده سعی در منصرف نمودن مسلمانان از فتح این قلاع نمودند، مع‌الاصف تمام آنها از جمله فدک فتح یا تسلیم گردیدند.

پس ازاین پیروزیها مسلمانان جنگ‌افزارهای جدیدی از جمله نیزه را نیز بکارگرفتند. استفاده از این آلات جنگی بویژه تیر و کمان، نیزه و زره به دو طریق می‌توانست در بین جنگاوران مسلمان رواج یافته باشد. الف: بوسیله تجار و بازرگانان قریش و کاروانهای تجاری آنان که در دو فصل تابستان و زمستان بین مناطقی همچون حبشه، یمن، حضرموت، حیره (سرحدات غربی ایران)، بصره، غزه و مصر در رفت و آمد بودند و کالاهای مختلفی را بین نواحی مختلف نقل و انتقال می دادند.(۵) بخشی از این کالاها می‌توانست چنین جنگ افزارهائی باشد. ب: فتح قلاع یهودیان و مطیع کردن آنان که در اسلحه سازی، آهنگری و کارهای معدنی زبانزد بودند، سبب گردید هنر و مصنوعات جنگی استادکاران یهودی در اختیار مسلمانان قرار گیرد.(۶)

فتح مکه: در پی صلح حدیبیه قبیله بنی‌بکر تحت حمایت قریش قرارگرفتندو قبیله خزاعه نیز با پیامبر همپیمان شدند. اما قریش بر خلاف بند آخر قرارداد در جنگ بین آن دو قبیله از بنی‌بکر به حمایت برخواستند. این امر سبب شد تا مسلمانان مکه را تصرف کنند و قدرت سیاسی ـ نظامی اشراف قریش راموقتاً مضمحل نمایند.

پس از فتح مکه، غزوه حنین، طائف و تبوک اتفاق افتاد. در غزوه حنین مسلمانان که تعدادشان ۱۰۰۰۰ نفر بود قادرگردیدند ۲۰۰۰۰ نفر از جنگاوران هوازنی را مغلوب نموده و ۶۰۰۰ نفر از آنها را اسیر نمایند. بعلاوه غنائمی همچون ۲۴۰۰۰ شتر، ۴۰۰۰۰ راس گوسفند و ۴۰۰۰ اوقیه (هر اوقیه ۲/۳ گرم) نقره نیز به دست سپاه مسلمانان افتاد.(۷) در غزوه تبوک هم پیامبر ۲۰۰۰۰ پیاده، ۱۰۰۰۰ سواره و ۱۲۰۰۰ شتر را مهیا کرد و به شمال عربستان و ناحیه شام رهسپار شد تا با سپاه رومیها به نبرد بپردازد. اما با رسیدن این گروه به آنجا، اثری از سپاهیان روم ندیدند بنابراین دستور بازگشت سپاهیان صادر گردید.(۸)

خلفا در مدینه

ابوبکر (۱۱ - ۱۳ ه)

او در اوایل خلافتش با ادعای پیامبری افرادی همچون اَسود عَنسی، مسیلمه کذاب و طُلیحه بن

خویلد مواجه گشت که در طی جنگهای «رده» آتش شعله‌ور شدهٔ آنها را فرو نشاند. در زمان ابوبکر برای اولین بار تصمیم به هجوم به مناطق خارج از جزیرة العرب گرفته شد. بنابراین در شرق خالدبن ولید که قبلاً در غزوه احد فرمانده نظامی قریش علیه مسلمانان بود، اینک در راس فرماندهی گروهی از جنگجویان مسلمان به سوی عراق روانه شد تا به یاری مثنی‌بن حارثه رئیس قبیله یمنی شیبان، حکومت لخمیان در حیره راکه دست نشانده ایرانیها بود، سرنگون کند. از این تاریخ به بعد با فتح حیره، قبیله بزرگ عرب یعنی بکر بن وائل دست به اقدامات نظامی زدند و نقاط مرزی غرب ایران را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

در جناح غرب نیز ابوبکر لشکری به سوی بیزانس (روم شرقی) فرستاد. این سپاه در زمانیکه دمشق را در محاصره شدید داشت، با شنیدن مرگ ابوبکر دست از عملیات و اقدامات خود کشید.

عمر (۱۳ - ۲۳ ه)

وی پسر خطاب از طایفه بنی عدی، از قبیله قریش و پدر حفضه (زن پیامبر) بود. در زمان خلافت او لشکرکشی به مرزهای شرقی (ایران) و غربی (رومیان) شدت گرفت. از یکسو ۵۰۰۰۰ جنگجوی مسلمان به فرماندهی خالدبن ولید درجنگ یرموک علیه رومیها و هراکلیوس شرکت کردند، و از سوی دیگر در سال ۱۴ ه بخشی از سپاه اعزامی به فرماندهی ابوعبید ثقفی در مقابل ایرانیان قرار گرفتند. در این نبرد دوم ابوعبید در زیر دست و پای فیلهای ارتش ایران در میدان جنگ کشته شد و سپاه اونیز منهدم گردید. بعد از وی مثنی بن حارثه در جنگ بُوَیب توانست سپاه ایرانیان را شکست دهد در نهایت منجر به جنگهای بزرگتری شد که ذکر آنها در اوراق قبل (اواخر عصر ساسانی) از نظر گذشت.

دامنه فتوحات مسلمانان در عصر خلافت عمر تا خراسان و سیستان کشیده شد. اصفهان، قم و کاشان توسط ابوموسی اشعری فتح گردید و طایفه اشعر تا سه قرن مالک این شهرها باقی ماندند. در فتح کاشان که دارای بارو و برجهای فراوان بود، جنگاوران این طایفه نتوانستند باحیله و عملیات نظامی آنجا رابگشایند، بنابراین به تقلید از ساسانیان از نصیبین عقربهای زهرآگین آوردند و پس از نهادن آنها در کوزه‌های سفالی، به درون شهر پرتاب کردند. بدینوسیله توانستند مدافعان و مردم را وادار به تسلیم نمایند.(۹)

جنگجویان مسلمان با اینکه با شورشهای فراوان مردم نقاط مختلف از جمله آذربایجان، استخر، کرمان و سیستان مواجه شدند ولی هرگز از تحرک باز نایستادند و قادر گردیدند پس از ایران و دمشق در طی چند سال بعد فلسطین، لبنان، حلب، انطاکیه، بیت المقدس و حتی در سال ۲۰ ه‌ق مصر را بگشایند. به نوشته ابن طقطقی پیروزی در این جنگها مخصوصاً در ایران، غنائم فراوانی

نصیب سپاهیان مسلمان نمود که قسمت بزرگ و منقول آنرا به مدینه ارسال کردند. وجود همین غنائم و سپاهیان فراوان که هر روز بر تعداد آنان افزوده می‌شد سبب گردید در زمان عمر به یاری هرمزان یکی از مرزبانان و فرماندهان ایرانی اسیر و مسکون شده در مدینه، به تاسیس دیوانهای گوناگون از جمله «دیوان سپاه» بپردازند.(۱۰)

در اوج این فتوحات و پیروزیها ناگهان عمر بدست یک ایرانی اسیر که موالی و بنده مغیرة بن شعبه امیر کوفه شده بود و در مدینه به کار آهنگری اشتغال داشت، بقتل رسید. خدمات و یادگار بزرگی که این خلیفه برای مسلمانان باقی گذاشت علاوه بر دیوانهای گوناگون، تشکیلات رو به نظم ارتش مسلمانان بود که با حمایت و الگوبرداری از ایرانیان و رومیها بسوی توسعه و تکامل می‌رفت. بعلاوه اردوگاههای بزرگ نظامی نیز در سه منطقه مهم و استراتژیک احداث شد: دمشق برای لشکرکشی به شام، کوفه ویژه عراق و فسطاط برای فتح مصر.(۱۱)

عثمان (۲۳ - ۳۵ هـ ق)

وی که داماد پیامبر (ص) بود، از طرفداران ادامه عملیات نظامی در شرق و شمال شرقی ایران محسوب می‌گشت. به همین علت در عهد او لشکریان مسلمان تحت امر عبدالله بن عامر توانستند تا سال ۳۰ هـ شهرهای بزرگ خراسان از جمله نیشابور، هرات، بادغیس و فاریاب را بگشایند. خلافت عصر او بدلیل وجود تبعیضهای فراوان و سپردن مناصب بزرگ لشکری و کشوری به نزدیکان خود، با شورشها و اعتراضات پی در پی روبرو شد، از جمله اعتراض مردم مصر و بصره که سرانجامش به قتل وی انجامید.

علی (ع) (۳۵ - ۴۰ هـ)

حکومت علی با مشکلات فراوان بجا مانده از قبل مخصوصاً عصر عثمان، مواجه گشت. مخالفتها وکارشکنی‌های قدرت طلبان و روسای بزرگ قبایل مختلف عرب سبب بروز مصافهای بزرگی همچون جمل، صفین و نهروان شد. از بین این جنگها، نبرد صفین که بین سپاه علی و سپاه معاویه پسر ابوسفیان (بنیان گذار خلافت بنی‌امیه) اتفاق افتاد، مورد توجه برخی از متفکرین قرار گرفت. از جمله ابن‌خلدون می نویسد: «در سپاه علی پیشاپیش زره داران بودند و سپس جنگجویان بدون زره در پشت صفوف آنها . . . آنان با شمشیر و نیزه که سلاح اصلیشان بود می‌جنگیدند».(۱۲) مسعودی تعداد لشکریان علی را به نقل از دیگران ۹۰۰۰۰ نفر دانسته که ۴۰۰۰۰ نفر آنها را طلایه‌داران به فرماندهی ابوعور سلمی تشکیل می‌دادند. پرچمداران این سپاه نیز از بین مردم نخع انتخاب شدند. لشکریان معاویه هم که از شام به حرکت در آمده بودند تعدادشان را تا ۸۵۰۰۰ نفر قید کرده‌اند.(۱۳) بر طبق گزارش ابن‌اثیر سپاهیان حضرت علی به میمنه، میسره، مقدم و صف نیزه داران تقسیم شده بودند. در مقابل لشکریان معاویه دارای دو جناح چپ و راست و از دو قسمت سواره نظام

و پیاده نظام دمشقی بسیار مجهز تشکیل می‌یافتند.(۱۴)

بنی امیه (۴۱ - ۱۳۲ ه.ق)

معاویه که بنیانگذار خلافت بنی امیه بعد از خلفای راشدین بود، مقر حکومتش را در دمشق قرار داد. او همزمان باسرکوب مخالفان داخلی خود، به توسعه متصرفات در شرق و غرب (ایران و روم) نیز توجه داشت. در ایران شورشها و اعتراضات پی در پی مردم سبب شد قبایل بیشتری را بدان مناطق کوچ دهند. بدین جهت ۵۰۰۰۰ نفر از اعراب قبایل مختلف رابه همراه خانواده‌هایشان به نیشابور، مرو، بلخ و سایر شهرهای خراسان کوچاندند.استقرار این قبایل که احتمالاً با همکاری بخشی از اشراف زمین دارمحلی نیز همراه بود، در تثبیت شرایط سیاسی و ایجاد جو آرام اجتماعی موثر واقع گردید. این گروه از اشراف که نگران موقعیت اجتماعی و املاک و اراضی خود بودند، از عوامل اصلی جمع‌آوری مالیاتها نیز برای خلیفه اموی و عباسی محسوب می‌شدند.(۱۵)

در جناح غرب هم سپاهیان معاویه به فرماندهی عقبه بن نافع به پیشروی در شمال آفریقا ادامه دادند و درقیروان پادگان نظامی بزرگی بنا نمودندکه مقر مهمی برای سپاه خلیفه در شمال آفریقا به حساب می‌آمد.(۱۶) عقبه در سال ۶۴ ه درجنگ با بربرها کشته شد. بدنبال او موسی‌بن نضیر به سال ۸۶ ه آخرین نقطه شمال غربی آفریقا یعنی مراکش را نیز گشود.

تا این زمان اندلس (حدود اسپانیای فعلی) به مدت ۲۰۰ سال در دست گوتها قرار داشت. گوتها از قبایل نیمه وحشی شمال اروپا بودندکه در این مدت در طلیطله اندلس به حکومت اشرافی خود ادامه داده و ظلم و احجاف زیادی به مسیحیان و یهودیان آنجا می‌کردند. از قضا با پیشروی مسلمانان به سوی مراکش، بین دو حاکم اندلس یعنی یولیان (در جنوب) و رُدریک Rodrik اختلافات و تشنجات بالاگرفت و فرصت بسیار مغتنمی‌را برای نفوذ مسلمانان بوجود آورد. بنابراین اندکی بعد از سال ۹۱ ه گروهی از سپاهیان مسلمان وارد جنوب اروپا شدند و تا جزیره خضراء پیش رفتند. سپس گروه بعدی به فرماندهی طارق بن زیاد (از افسران موسی بن نضیر) که عده‌ای او را ایرانی و اهل همدان دانسته‌اند، به همراه ۷۰۰۰ جنگجو در سال ۹۲ ه از تنگه گذشتند و شهرهای قرطبه، غرناطه و طلیطله‌را فتح کردند.سال بعد مجدداً موسی بن نضیر توانست شهر مارده را تصرف کند، ولی در این بحبوحه خلیفه موسی را فراخواند و زندانی‌اش نمود. پس از این واقعه دیگر از طارق نیز خبری نشد.

معاویه به تقلید از رومیها برای اولین بار یگانی از نگهبانان مسلح (باریگاد) برای خود بوجود آوردکه بخشی از جلال و تشریفات درباری او را تشکیل می‌دادند. اوکه در سالهای ۲۸ ه توانسته بود قبرس را فتح کند، اینک در زمان خلافتش اولین بار نیروی دریائی کوچکی را با الگو برداری از رومیها، برای سپاهیان مسلمان بنیان گذارد که بوسیله آن توانست جزیره رودس و سیسیل را نیز فتح نماید.اعراب این مجموعه کشتیها و ناوگان دریائی را «اسطول» می نامیدند.(۱۷)

گرایش و عنایت معاویه به تجربیات سایر ملل از جمله مسائل نظامی و جنگهای آنان بسیار قابل توجه بود. در این باره مسعودی می‌نویسد: «یک سوم شب را به اخبار و ایام عرب و عجم (ایرانیها)، پادشاهان آنها، روش رعیت پروری، سیرت شاهان ملتها و جنگهای آنان می‌گذراند».[۱۸] او از جمله خلفائی بود که در تطمیع نیروهای مسلح و نظامی و تقسیم پول در بین آنها در جهت حفظ خلافت ید بیضائی داشت.[۱۹] خلافت او بقول طبری ۱۹ سال و ۲ ماه و ۳ روز بدرازا کشید.[۲۰]

پس از وی پسرش یزید (۶۰ - ۶۴ ه) و سپس معاویه دوم به خلافت رسیدند که بنیانگذار شاخه سفیانیان بنی امیه محسوب می‌شدند. یزید به امر سپاه و نظامیان به دو دلیل توجه ویژه‌ای داشت، الف: وجود مخالفین داخلی ب: وجود دشمنان خارجی در مرزها و سرحدات. لشکریان او در آغاز خلافت ۷۰۰۰۰ نفر و در پایان به ۱۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافتند که در دفاتر سپاه نامشان ثبت می‌گردید.[۲۱]

پس از معاویه دوم به ترتیب عبدالملک بن مروان (۶۵ - ۸۶ ه)، ولید بن عبدالملک (۸۶ - ۹۶ ه)، سلیمان عبدالملک (۹۶ - ۹۹ ه)، عمر بن عبدالعزیز (۹۹ - ۱۰۱ ه)، یزید بن عبدالملک (۱۰۱ - ۱۰۵ ه)، هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۵ ه) و سپس در طی ۲ سال سه تن دیگر به خلافت رسیدند که آخرین آنها مروان بن محمد معروف به حمار بود. خلافت وی مصادف با تبلیغات شدید و سپس شورش عباسیان به رهبری ابومسلم در شرق ایران شد.

حجاج بن یوسف ثقفی

وی یکی از حکام ستمگرعصر بنی امیه بود که از طرف عبدالملک مامور عراقین(عراق عرب و عراق عجم) شد و به مدت ۲۰ سال حکومت درکوفه به سرکوب شدید ایرانیان، شیعیان و خوارج در نواحی مختلف شرق قلمرو خلافت پرداخت، زیرا خود خلیفه در غرب درگیر جنگ با رومیها در زمان یوستی‌نین دوم بود.حجاج مثل معاویه سیاست تطمیع کارگزاران و نظامیان را در پیش گرفت، ازجمله فقط یکبار پس از اعزام ۴۰۰۰۰ نیروی مسلح به منطقه «رت بیل»، غیر از مواجب و مقرری سربازان و فوق‌العاده‌های سرداران، ۲۰۰۰۰۰۰ درهم بین آنها پول تقسیم کرد.[۲۲]

او نیز در ادامه پیشروی سپاه مسلمانان به جانب شمال شرق ایران، در سال ۸۸ ه قتیبه بن مسلم راکه حاکم خراسان بود به فتح این نقاط اعزام کرد. سپاه قتیبه بخارا، سمرقند و بسیار از نواحی دیگر را تصرف نمود. در فتح سمرقند به نوشته دینوری، چون لشکریان مسلمان نتوانستند شهر را تصرف کنند، دست به یک خدعه جنگی زدند «آنها با یک دهقان از اهالی شهر تماس گرفتند سپس چند صندوقچه راکه در هر یک عده‌ای جنگجوی مسلح پنهان کرده بودند، بعنوان صندوقهای اسلحه به عاریه و امانت نزد او به درون سمرقند فرستادند. صندوقها از راههای مخفی وارد خانه آن شخص شدند... طبق حکم قبلی ناگاه در یکی از شبانگاهان جنگجویان از صندوقها بیرون آمدند و جنگ

کنان خو را تا دروازه شهر رساندند و آن راگشودند... پس سپاه قتیبه وارد سمرقند شد و آنجا را فتح نمود».(۲۳)

فتوحات این نواحی غنائم زیادی نصیب سپاه قتیبه کرد، از جمله فقط از بیکند (از توابع بخارا) بُتی نقره‌ای به ارزش ۴۰۰۰ درم و جامهای نقره متعدد از بتخانه منطقه بدست آمد که بر روی هم ۱۵۰۰۰۰ مثقال وزن داشتند. همه این غنائم رابه همراه ۲ مروارید بزرگ نزد حجاج فرستادند. اما بر اساس نوشته‌های ابن اثیر ناگهان مردم منطقه تجمع کردند و ۴۰۰۰۰ جنگاور نیز از طریق خواهرزاده فغفور چین به استخدام درآوردند سپس با شورش خود کار را بر سپاه اعراب تنگ نمودند، آنچنانکه «سلاح کم آمد و نیزه را به ۵۰ درم، سپر را به ۵۰ تا ۶۰ درم و زره رابه ۷۰۰ درم خرید و فروش بکردند».(۲۴)

مسلمانان در فتح قلاع این منطقه برای نفوذ به برج و حصار از منجنیقهای گوناگون بهره بردند، چنانچه «سپاه سعید حرشی در فتح سغد از حربه حفر خندق و استفاده از منجنیق پیروز بگردیدند».(۲۵)

پس از مرگ قتیبه امارت خراسان از طرف حجاج به یزید بن مُهَلَّب واگذار گشت. این حاکم جدید تمام همت و تلاش خود را در جهت فتح طبرستان (مازندران) و ایالت جرجان (گرگان) و مرکز آن استراباد بکار برد. وی برای این منظور ارتشی ۱۰۰۰۰۰ نفره از شامیان، عراقیان و اهالی خراسان مهیا کرد که بسیاری از موالی ایرانی و داوطلبان متطوعه (مجاهدان راه دین) نیز آنها را همراهی می‌کردند. پس از جنگ و ستیز اولیه که در طی آن گرگانیها و طبرستانیها سعید بن عاص را بقتل رساندند، تن به صلحی دادند که در ازای آن مقرر گشت بترتیب ۲۰۰۰۰۰ و ۳۰۰۰۰۰ درهم نیز بپردازند. اما بعدها در پرداخت این درهم‌ها تمرد و تعلل به خرج دادند. عاقبت معاویه مصقلة بن هبیره را در راس سپاهی ۲۰۰۰۰ نفره به فتح این نواحی فرستاد. ولی این سپاه درگذرگاهها و پرتگاههای خطرناک این نقاط، همگی قتل‌عام شدند.(۲۶) یزید یکبار دیگر سپاهی به این سوی گسیل داشت که در ازای «۷۰۰۰۰۰درهم سالانه، ۴۰۰ بار زعفران و ۴۰۰ مرد که هر یک سپر بر سرو طیلسانی و جامی سیمین در بر داشتند» صلح نمود. ولی اینبار نیز آرامش به درازا نکشید و مردم گرگان دست به شورش خونینی زدند. یزید بن مهلب به همراه سپاه بنی‌امیه عزم را جزم نمود و با شتاب خود را به گرگان رساند سپس «خلقی عظیم از مردمش بکشت و آسیابی را از خون آنها بگرداند و ۶۰۰۰ گرگانی رابه بردگی ببردند».(۲۷) اما قلمرو شرقی خلفای بنی امیه آرام نمی‌گرفت، زیرا در سیستان هم به خاطر حملات مکرر «زنبیلها» از شرق افغانستان بدانجا، آتش اختلافات بین قبایل عرب مهاجر آن نواحی را شعله‌ورتر کرد و زمینه را برای قیام و شورش خوارج مهیا گرداند. اعراب با ارسال نامه‌های پی در پی از حجاج تقاضای لشکری مجهز و برگزیده از مردم بصره و کوفه را نمودند. حجاج هم ارتشی مرکب

از ۲۰۰۰۰ مرد جنگی ازاهالی کوفه و ۲۰۰۰۰ نفر نیز از اهالی بصره به فرماندهی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به همراه اسب، سلاح و مواجب فراوان به این سو گسیل کرد. کثرت تجهیزات این سپاه بحدی بود که به «جیش الطواوین» (ارتش طاووسان) شهرت یافتند. فرماندهان و افسران نظامی را که ابن اثیر «هزاری» نامیده، طبق معمول توسط حجاج تطمیع شدند و هر کدام ۲۰۰ درهم مواجب گرفتند. آنگاه دستور دادند در نقاط حساس مناطق شورشی برجهای دیده‌بانی و پادگانهای نظامی بنا کردند. ولی این سپاه نیز به علت اختلافات شدید بین کوفیان و شامیان در نهایت کاری از پیش نبرد و موقعیت ویژه و ممتاز آنها هم اندکی بعد باعث نگرانی دربار خلیفه اموی شد، بنابراین دستور بازگشت آنها صادر گردید.(۲۸)

در پی این سفر جنگی ناموفق ، عبدالرحمان محمد بن اشعث علیه حجاج شورش نمود آنچنانکه سرانجام کار به جنگ و رودر روئی انجامید. دو سپاه در مقابل یکدیگر به دور خود خندق عمیقی حفر کردند، در این بین ۱۰۰۰۰۰ نفر از جنگاوران پادگانها و پاسگاههای اطراف بصره به عبدالرحمان پیوستند. در جنگ خونین ۱۰۳ روزه‌ای که در منطقه دیر جماجم درگرفت نخست دو طرف از قاریان قرآن برای تهییج رزمندگان بهره بردند آنگاه بعد از نبردی خونین لشکریان حجاج به پیروزی دست یافتند و «مثل عجمها یک ماه به کوفه در خانه‌های مردم اقامت گزیدند».(۲۹)

با توجه به این اختلافات ، سیستان و زرنگ در مقابل خوارج موقتاً رهاگشتند.این دو ناحیه از مدتها پیش از پایگاههای مهم بنی‌امیه محسوب می‌شدند. مخصوصاً پادگان موجود در زرنگ محلی بودکه اعراب بوسیله آن بر مناطق مختلف مجاور، توان حکومت یافته و اعمال قدرت می‌کردند. بعلاوه در شرایط اضطراری،آنها از آنجا مردان مسلح خود را به شهرهای فراه و خواش نیز اعزام می‌نمودند.(۳۰)

حجاج در میادین اجتماعی نیز دست به اقدامات وسیعی زد، از جمله بدستور وی برای اولین بار در سال ۷۴ ه سکه‌های عربی خالص ضرب گردید. زیرا تا آن زمان مسکوکات قلمرو خلافت همان سکه‌های ایرانی که یک طرف آن عربی بود رواج داشت. همچنین کتابت دیوانها (ادارات) که تا این عصر به خط پهلوی ، رومی و گاه قبطی (مصری) انجام می‌گرفت ، به خط و زبان عربی تبدیل شد.(۳۱)

آخرین پیشروی مسلمانان در عهد بنی امیه در شرق ، مصادف با سالهای پایانی حکمرانی حجاج بود. در سال ۸۹ ه محمد بن قاسم ثقفی سپاهیان خود را به سوی سند تا مولتان هند پیش برد. این نفوذ بعدها یکی از عوامل گسترش دین اسلام در شبه قاره هند گردید.(۳۲) در این لشکرکشی جنگجویان عرب تجهیزات فراوانی از جمله نخ و سوزن را به همراه داشتند. همچنین چهارپایان بسیاری را به حمل پنبه‌های آلوده به سرکه اختصاص دادند تا آنها را برای طبخ غذا مشتعل و مورد

استفاده قرار دهند. این گروه درفتح شهر دبیل با مشکلات عدیده‌ای روبرو گشتند، بنابراین نخست در بیرون شهر لشکرگاه زدند و بدور آن خندق پهنی حفر کردند. آنگاه با نصب منجنیقهای بزرگی بنام عروس که «۵۰۰ نفر در بکار انداختن آن مشغول می‌شدند» حصار و دکل (مناره) بزرگ و متحرک شهر را درهم کوبیدند تا توانستند با استفاده از نردبانهای فراوان پس از یک جنگ تن به تن و خونین آنرا تصرف کنند.(۳۳)

بنی عباسی (۱۳۲ - ۶۵۶ ه.ق)

ظلم وستم ، مالیاتهای سنگین، تبعیضات و تحقیراتی که بنی امیه علیه ایرانیان روا می‌داشتند، باعث نفرت و کینه مردم ایران نسبت به خلافت آنان گردید. به همین علت آنان در بسیاری از قیامها و اقدامات شورشی و نظامی گروهی از مخالفان عرب، علیه بنی‌امیه شرکت می‌کردند. در قیام مختار زمان معاویه دوم،(۳۴) قیام شیعیان حضرت علی ، شورشهای خوارج و در تحرکات نظری و عملی بنی عباس به رهبری ابومسلم ، ایرانیها نقش موثری ایفا نمودند. اندکی بعد این مخالفتها در قالب «نهضت شعوبیه» که جنبشی خالص ایرانی بود تبلور یافت.

در بین عناصر مخالف بنی‌امیه از همه موفق‌تر بنی‌عباس بودند. مهد و مرکز اصلی این اعتراض و قیام که طبری در تاریخ خود (جلد ۹) بطور کامل به آن پرداخته، در خراسان بود. داعیان (مبلغان) بنی‌عباس از حدود سالهای ۱۰۰ ه.ق تبلیغات خود را آغاز کردند و در سال ۱۰۹ ه جمعی از آنها تحت پوشش تجارت وارد خراسان شدند. ابومسلم نیز بیست سال بعد با فراهم کردن نیروئی زبده در خراسان بر ضد نصربن سیار (حاکم دست نشانده بنی امیه در خراسان) فعالیت خود را علنی نمود. تمام این تلاشها و تبلیغات در نهایت به قیام بزرگ و سرنگونی خلافت بنی امیه انجامید. در این مورد دینوری چنین می‌نگارد: «ابومسلم و یارانش در یک روز در سراسر خراسان قیام کردند و مردم شهرهای بسیاری به آنان که چوبدستی‌هائی بنام **کافرکوب** داشتند، پیوستند».(۳۵)

با فروپاشی خلافت بنی امیه انتقام گیری از عمال و کارگزاران آنها از جمله سپاهیانشان مخصوصاً آنهائی که دست به مقاومت زده بودند، اوج گرفت. از جمله در سال ۱۳۰ قحطبه‌بن شبیب از سوی ابومسلم مامور فتح نواحی جرجان (ایالت گرگان) گشت. لشکریان وی در طی یک جنگ خونین نباتة بن حنظله عامل بنی امیه را به همراه ۳۰۰۰۰ سپاه مروانی‌اش، قتل عام کردند.(۳۶)

اولین خلیفه بنی امیه سفاح برادر محمدبن علی بن عبدالله بن عباس بنیانگذار اصلی فعالیتهای سیاسی بنی عباس علیه بنی‌امیه بود که در کوفه به خلافت رسید. در عهد وی سیاست انتقام گیری، کشتار بنی‌امیه و وابستگان آنها ادامه یافت که بی تأثیر از فضای عمومی گرایشات مردم ظلم زده و عاصی قلمرو تحت سیطره بنی امیه نبود. بنی‌عباسی حتی به قبور مردگان آنان نیز ترحم ننموده، بسیاری

را شکافتند و استخوانهایشان رابه آتش کشیدند.

پس از سفاح برادرش منصور جانشینش شد. وی که ناگهان در برابر نفوذ پرقدرت سیاسی ـ نظامی ابومسلم قرار گرفته بود،او را بقتل رساند. قتل وی در سالهای بعد زمینه ساز قیامهای بسیاری از جمله: اسحاق ترک، سنباد (۱۳۸ ه)، استادسیس (۱۵۰ ه)، المقنع و بعدها بابک خرم‌دین شد.

قیام سنباد خراسان و طبرستان را در نوردید و به نوشته براون عده کثیری از مجوسان طبرستان، مزدکیان ، شیعیان و . . . را به خود جلب کرد. سرانجام ۶۰۰۰۰ جنگاور مسلح او که بیشتر از مردم کوهستانها بودند در طی یک نبرد پر تلفات با ارتش اعزامی خلیفه، در ری و سپس همدان قتل‌عام شدند.(۳۷)

قیام استادسیس هم به مدت ۷۰ روز در سال ۱۵۰ ه اتفاق افتادو قیام کنندگان که عده‌ای تعداد آنها را تا ۳۰۰۰۰۰ نفر نوشته‌اند، اکثراً از مردم هرات ، بادغیس ، سیستان و سایر شهرهای خراسان بودند. خلیفه منصور ، خازم بن خزیمه را به همراه سپاهی تعلیم دیده به سوی آنها اعزام کرد. این سپاه در نزدیکی مواضع نیروهای استادسیس مستقر شدند و «گرداگرد خود خندق بکندند و بر خندق ۴ راه نهادند و بر هر یک از آنها دروازه و بر هر دروازه ۴۰۰۰ نگهبان گماشتند که برگزیدگان سپاه بودند». رزمندگان استادسیس با بیل و کلنگ قسمتی از خندق راپر کردند و بر لشکریان خازم حمله بردند. در گرما گرم نبرد خازم عده‌ای را به پشت سپاه استادسیس فرستاد و سپس چنین شایع کرد که نیروهای جدید و پشتیبانی از راه رسیده‌اند. در نتیجه جنگ مغلوبه گشت و «سپاه خازم به تیر وکمان و شمشیرها بر قیام کنندگان ظفر یافتند، ۷۰۰۰۰ راکشته و ۱۴۰۰۰ را اسیر گرفتند».(۳۸) استادسیس نیز گریخت ولی چند صباحی بعد دستگیر شد و در بغداد به امر خلیفه به قتل رسید.(۳۹)

المقنع نیز توانست در میان ظلم و ستم و فشارهای مالیاتی شدید در ناحیه ماوراء النهر، با طرح شعارهای مساوات طلبانه مزدکی (سوسیالیسم اتوپیائی) طرفداران چندی راکه به سپید جامگان مشهور شدند ، بسیج نماید. او یکبار دستگیر و روانه بغداد شد ولی توانست بگریزد و در سال ۱۶۰ ه خود را به مرو برساند. آنگاه در شهرهای نسف و قسمتی از آسیای میانه به تبلیغات گسترده‌ای پرداخت و نرشخ (نزدیک بخارا) را ستاد اصلی تلاشهای خود برگزید. پس از آنکه حاکم بخارا با حمایت نجبا و اشراف محلی نتوانست در طی یک جنگ که به مرگ ۷۰۰ سپید جامه انجامید موفقیتی بدست آورد، خلیفه وقت مهدی برای اقدام نهائی شخصاً به نیشابور آمد. ولی سرداران وی نیز پس از دو نبرد بزرگ شکست خوردند (۱۶۱ه) و نتوانستند کاری از پیش ببرند. بلاخره در سال ۱۶۷ ه با اعزام نیروهای تازه‌نفس و مجهز ، قلعه‌های محل استقرار مقنع و نیروهای شورشی او را فتح کردند وبسیاری ازسپید جامگان را از دم تیغ گذراندند. المقنع هم خود را در آتش افکند و سوزاند.(۴۰)

بعد از فروکش کردن آتش شورشهای متعدد، فتح کامل طبرستان و دماوند نیز که محل استقرار تعدادی از حاکمان بازمانده از آخرین بقایای زرتشتیان و مغان بودند، توسط سپاه حاکمان دست نشانده منصور عملی گردید. این گروه حکومتگران در دماوند «مسمغان» نامیده می‌شدند.

شهر بغداد هم یادگار همین خلیفه است. منصور در سال ۱۴۶ هـ با مشورت وزیر خود خالد بن برمک که از اشراف ایرانی بود، این شهر را به سبک قلعه ـ شهرهای قدیمی ایران بصورت دژی استوار که دور آن حصار، برجهای فراوان، دروازه‌های متعدد و خندقی عمیق داشت، احداث نمود. برای ساخت بغداد از مصالح باقی مانده کاخ کسری (ایوان مدائن) و دروازه‌های شهرهای واسط و کوفه بهره فراوان بردند.(۴۱)

پس از منصور پسرش مهدی (۱۵۸ ـ ۱۶۹ هـ) و سپس هارون به خلافت رسیدند. به نوشته نرشخی مولف «تاریخ بخارا» در زمان مهدی، ابوالعباس فضل بن سلیمان قوسی حاکم خراسان که به سال ۱۶۶ هـ به مرو رفته بود با شکایات مکرر اشراف بخارا مواجه گشت که از حملات نظامی متناوب ترکان بدانجا بشدت نگران و عاصی بودند. بدستور وی دور بخارا و روستاهای اطراف آنرا همچون سمرقند حصار کشیدند و به «فاصله هر یک فرسنگ دروازه‌ها نهادند و در هر نیم میلی یک برج تعبیه بکردند».(۴۲)

هارون الرشید (۱۷۰ ـ ۱۹۳ هـ)

هارون در میان اختلافات شدید بر سر جانشینی، با حمایت مادرش خیزران و یحیی بن خالد برمکی به خلافت رسید. خاندان ایرانی برمکی یعنی یحیی و دو پسرش فضل و جعفر از وزراء و بزرگان دربار هارون بودند که بعدها مورد غضب قرار گرفتند و پس از قتل آنان اموالشان نیز مصادره گردید.

دربار هارون از همان آغاز مورد توجه شارلمانی پادشاه فرانسه (فرانکها) قرار گرفت و سفیرانی نیز نزد وی اعزام شدند تا خلیفه و فرماندهان ارتشش را به اقدامات نظامی گسترده در جناح شرق علیه بیزانسیها بکشانند. زیرا فرانکها در این عصر به طرفداری از پاپ، با بیزانسیها که مخالف پاپ بودند تصمیم به جنگ داشتند. ولی هارون با توجه به عدم اطمینان به سران لشکری و کشوری خود و مشکلات عدیده داخلی بویژه قیامها و شورشهای مکرر خوارج به رهبری حمزه بن عبدالله خارجی در سیستان و خراسان و اعتراضات گسترده شیعیان، چنین دخالت و حمایت نظامی را عاقلانه ندید و به آنان پاسخ رد داد. اتفاقاً مرگ هارون در یکی از سفرهای جنگی علیه خوارج به خراسان، در طوس اتفاق افتاد.

پس از او بین دو پسرش امین و مأمون درگیریها و نبردهای نظامی شدیدی بوجود آمد.

سرانجام لشکریان امین(۱۹۳ ـ ۱۹۸ ه) از سپاه مامون که از طرف جناح ایرانی نیز حمایت می شد شکست خورد. ابن اثیر و ابن طقطقی در این باره می‌نویسند: «امین، علی بن عیسی بن ماهان را پس از آنکه حکومت نهاوند، کوهستان و همدان به همراه خراج بداد، او را با ۵۰۰۰۰ سپاه به جنگ برادرش مامون فرستاد و سلاح و مال و پول فراوان با آنها همراه نمود آنچنانکه پیش از آن چنین سپاه انبوهی از بغداد خارج نگردیده بود». علی بن عیسی بلافاصله برای شهریاران دیلم، طبرستان و اطراف هدایا و تاجهای زرین فرستاد و از آنها تقاضا کرد تا راه کمک رسانی به طاهر را سد نمایند.

سپاه مأمون نیز به سرداری طاهر بن حسین (ذوالیمینین) که فقط ۴۰۰۰ سواره جنگجو در اختیار داشت، در بیرون شهر ری در محل کلواذحسن اردوگاه برافراشت و منتظر ماند تا سپاهی نیز از خراسان برای او اعزام گردد. «علی بن عیسی سپاهیان خود را به میمنه، میسره و قلب آرایش بداد، ۱۰ پرچم بر پا نمود که با هر یک ۱۰۰ نفر جنگجو بود و فاصله میان هر پرچم مسافت یک تیرپرتاب...». او به سرداران دستور داده بود «از هر ۱۰۰ نفری که در میدان خسته و عاصی شدند عقب آمده و جای خود رابه دسته دیگر بدهند... او زره پوشان را نیز پیشاپیش بفرستاد و خود در میان دلیران و سالاران بسایستاد». طاهر که در این جنگ با دو دست و دو شمشیر می‌جنگید قادر گردید بر سپاه امین غلبه یابد و غنائم بسیار از جمله مراکب (اسب و شتر) و سلاحهای فراوان مثل «شمشیر، نیزه، سپر، تیر وکمان و کوسهای جنگی» سربازان فراری علی‌بن موسی رابدست آورد.[۴۳] خود وی نیز کشته شد و سر بریده‌اش را برای مأمون فرستادند. با شنیدن این اخبار، امین تلاش نمود با اعزام جاسوسان ویژه به میان سپاهیان طاهر و اردوگاه نظامیان در محل «صرصر» فرماندهان او را تطمیع نماید. هر چند وی در این مورد موفق شد و ۵۰۰۰ نفر از فراریان را هم در اردوگاه خود پذیرفت، ولی با رسیدن لشکریان جدید بیش از این کاری از پیش نبرد. بنابراین ناچار شد با صرف پول و هزینه فراوان مردم آن منطقه را مسلح کند و با ارسال یک شیشه غالیه (عطر) گرانبها برای فرماندهان آنها، وادارشان به مصاف با سپاه طاهر نماید، ولی در این جنگ نیز شکست خوردند.

پس ازاین پیروزیهای مکرر، سپاهیان مامون وسرداران وی یعنی طاهر و هرثمه به سوی بغداد آمدند تا با سقوط و تسلیم آن شهر کار را یکسره نمایند. ارتجالاً با تلاش فراوان سربازان، بدور بغداد حصار و خندق کشیدند و یکسال تمام آن را در محاصره شدید قرار دادند(۱۹۷ ه). سرانجام هم رئیس شرطه (پلیس) بغداد محمد بن عیسی تسلیم شد ولی برای انقیاد اهالی شهر شروطی اعلام گردید. از جمله آنها برای اعلام اطاعت می‌باید در محل خود خندقی حفر می‌کردند در غیر این صورت خانه‌های آنها به آتش کشیده می‌شد. اما بسیاری از مردم بغداد به این شرط وقعی ننهادند و با حصیرهائی که قیراندود بود و حکم سپر را داشت، به همراه فلاخن اقدام به مقاومت پرتلفاتی نمودند. با مشاهده این وضعیت جدید، جلوی هر نوع خروج و ورود کشتیهای آذوقه به شهر بغداد نیز گرفته

شد تا مردم اسیر گرانی وحشتناک وکمبود آذوقه گردند. به این ترتیب بتدریج از تعداد مدافعان کاسته شد و در نهایت با آتش زدن محلات ، در زمانیکه شهر به ویرانه‌ای بدل گشته بود، به تصرف لشکریان مأمون درآمد.(۴۴)

مامون (۱۹۸ - ۲۱۸ ه.ق)

وی فرزند زن ایرانی هارون الرشید بود. بنابراین او را میتوان نماینده جناح ایرانی دربار هارون در برابر جناح عرب آن (امین) نیز بحساب آورد.وی که نخست در مرو و سپس در بغداد به خلافت پرداخت، فضل بن سهل را که از خاندان ایرانی بودبه وزارت برگزید. روزگار خلافت وی نیز با شورشهای پی در پی بویژه در عراق همراه گردید آنچنانکه مخالفان عرصه را بر او و اطرافیانش بسیار تنگ نمودند. در چنین فضائی طاهر بن حسن سردار معروف مامون که شرایط را مناسب می‌دید، درخراسان دعوی استقلال کرد و نام مامون را از خطبه انداخت. طاهر با این اقدام خود اولین حکومت ایرانی را پس از ورود مسلمانان به ایران ، بنام «طاهریان» بنیان نهاد.

معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷ ه)

بدنبال مرگ مأمون در طرسوس شام، معتصم در میان کشمکش و نابسامانیهای شدید سیاسی بر مسند خلافت نشست. وی چون از توسعه نفوذ جناح ایرانی مخصوصاً در حوزه نظامی بیم داشت، همچنین بر حمایت ، موافقت و مرافقت جناح عرب نیز اعتماد زیادی نمی‌کرد، تصمیم گرفت بر عنصر «ترک» تکیه نماید. مسعودی در این باب چنین نوشته است:«معتصم جمع آوری و خرید غلامان ترک را دوست می‌داشت. او ۴۰۰۰ غلام فراهم کرد و انواع دیبا وکمر و زیور به آنها پوشاند و لباس‌شان را از دیگر سپاهیان ممتاز نمود. . .گروهی هم از مصریان ، یمن ، طایفه قیس که به آنها مغربیان می‌گفتند و هم از مردان خراسان از فرغانیان و اشروسیان سپاهی مهیا کرد که تعدادشان بسیار بود. . . ترکان در بغداد مردم را آزار داده و در بازارها اسب می‌دوانیدند . . . پس معتصم از بغداد به مکانی دیگر برفت».(۴۵)

گروهی از این غلامان ترک همان بردگانی بودند که تجار به سرزمینهای خلافت آورده و اختصاصاً در بغداد بفروش می‌رساندند.(۴۶) این ترکان بتدریج پس از فتح ماوراء النهر و ترکستان بطور محسوس وارد جامعه اسلامی شدند، مخصوصاً غلامان ترکی که از استعداد جنگاوری خوبی برخوردار و شهره آفاق بودند. آنان پس از آنکه در دستگاه خلافت قدرت و نفوذ یافتند، خلیفه را در سال ۲۲۱ ه وادار به تغییر پایتخت (مرکز خلافت) از بغداد به سامره که یک پادگان ـ شهر نظامی بزرگ محسوب می‌شد، نمودند. این تغییر و تحول بعدها بر نفوذ و قدرت مانور آنها افزود آنچنانکه بعنوان وزنه‌ای موثر توانستند در تعویض خلفا نیز دخالت کنند و حتی خلیفه‌ای مثل متوکل را به سال ۲۴۶ ه بقتل برسانند.

قیام بابک خرمدین

خرمدینان پس از مرگ ابومسلم با القابی همچون محمره، سرخ جامگاه و سرخ علمان قیام خود را علنی نمودندو نقاطی مثل آذربایجان، ارمنستان و تا حدود همدان را مرکز مهم عملیات خود قرار دادند. رهبری این نهضت که عده‌ای او و پیروانش را ادامه دهنده راه مزدکیان دانسته‌اند، جاودان بن سهل بعهده داشت. بابک پس از پیوستن به او، فرماندهی کل نیروهای شورشی مسلحش را بعهده گرفت . اندک اندک با گسترش نفوذ بابک، وی در «دژبد» آذربایجان (نزدیک اردبیل) بر مامون شورید و به مدت ۲۰ سال درمناطق کوهستانی و صعب العبور آذربایجان درگیر نبردهای سخت با عمال و سپاهیان خلفای عباسی شد. قیام کنندگان ۴ بار لشکریان خلیفه را شکست دادند و قسمتی از راههای خراسان به بغداد را ناامن کرده و خواب را از چشم خلفا و اطرافیانش ربودند. پس از مرگ مأمون ، در زمان معتصم سیاست خشن نظامی سرلوحه کار عناصر اشرافی ترک مثل اشناس ، ایتاخ و مخصوصاً بغای کبیر قرار گرفت و خرمدینان نیز مشمول همین سیاست وسرکوب شدند. در نتیجه سپاهیان یکی از سرداران ایرانی معتصم بنام خیذر معروف به افشین پس از سه بار جنگ با قیام کنندگان، توانستند بابک و تعدادی از یارانش را دستگیر کنند و مدتی بعد در بغداد بقتل برسانند.(۴۷)

اهمیت قیام بابک و رزمندگان وی در تاریخ آن عصر بسیار مهم بود آنچنانکه تعدادی از مورخان را وادار نمود به نوعی به این قیام بپردازند. از جمله یکی از این اشخاص نظام الملک است که در سیر الملوک چنین می‌نویسد: قبل از آنکه افشین را به سوی بابک بفرستند نخست اسحاق را به همراه ۴۰۰۰۰ سوار به جنگ وی و یارانش اعزام کردند « بابک شکست بخورد و لشکریانش گریختند و لشکر اسحاق باشمشیر بر فراریان افتاده و بسیار کس از آنان را بکشتند. . . آنچه در این جنگ از سپاه بابک کشته شدند ۱۰۰۰۰۰ مرد بود و ۱۰۰۰۰ نفر نیز با زن و اولاد به سوی اصفهان گریختند». امیر اصفهان علی‌بن عیسی در شهر نبود ولی قاضی چغان با کره و روسا و اشراف شهر مردم را به جنگ با آنان ترغیب کردند و بسیاری را نیز بدینگونه بکشتند و زن و فرزندشان را به بردگی و بندگی در شهر تقسیم کردند . . . سپس پسران بالغ را گردن زده و در چاهها بینداختند».(۴۸)

اما خرمدینان بار دیگر تاسال بعد بدور هم گرد آمدند تا در مقابل سپاه جدید خلیفه به مقابله بپردازند. سپاه معتصم که خود را با شتاب به آذربایجان رسانده بود دفعتاً در برابر قیام کنندگان قرار گرفت و در اولین فرصت به صف‌آرائی پرداخت. «افشین به بغای کبیر دستور داد هشتاد سر را دور بزند و خندقی نیز حفر کند و در آن استوار گردد. . . افشین هم خود در درود خندقی بکند و دور آن دیواری گرفت که ٦ میل فاصله با بد بود».

حفر خندق در این دوران بشدت رواج داشت و یادگاری از استحکامات دفاعی ـ امنیتی ایران باستان محسوب می‌گشت. خندقها در سه وضعیت مورد استفاده قرار می‌گرفتند: الف: بدور

آذربایجان شرقی ـ کلیبر ـ دو تصویر از دژ دفاعی بابک ـ اصل این قلعه متعلق به عصر ساسانیان بود ـ این بنا که در ارتفاع ۲۶۰۰ متری از سطح دریا بر فراز قله جمهور بنا شده به نامهای قلعه جاویدان، قلعه جمهور و قلعه دژ بد معروف است و مرکز عملیات و ستاد فرماندهی نیروهای جنگاور بابک علیه خلفای عباسی محسوب می‌شد. این دژ دارای برج و باروهای متعدد بود که برجهای مدور ان از سنگ «مالون» با ملات ساروج و باروها نیز از نوع سنگ خارا ساخته شده بود.
برای رسیدن به بنای اصلی که قصری دو و سه طبقه با تالار اصلی و ۷ اطاق در اطراف است، می‌بایست از معبری بسیار تنگ و سخت عبور نمود.

حصارهای قلاع و شهرها ب : بدور لشکرگاههای نظامی برای جلوگیری از شبیخون یا حملات ناگهانی دشمن پ :بدور قلاع و دژهائی که مدافعان واهالی آن تسلیم نمی‌شدند. در این مورد با حفر خندق بدور حصار آنها حلقه محاصره را بشدت تحت حفاظت قرار می‌دادند. اتفاقاً در زمان خلیفه مهتدی زنگیان قیام کننده در بصره نیز حفر خندق را سرلوحه اقدامات دفاعی خود قرار داده بودند که شخصیت نظامی ویژه‌ای بنام «خندق سالار» مسئولیت فرماندهی این کار را بر عهده داشت.

حال لشکریان افشین نیز بتناوب از حفر خندق بهره می‌بردند. در اردوگاه افشین پرچمهای فراوانی به اهتزاز در آمده و تعدادی از آنها که بسیار بلند بودند برای علامات و پیام رسانی هم مورد استفاده قرار می‌گرفتند. سپاه بغا به چپ ، راست و مقدمه تقسیم شدند و با علامت پرچمهای مخصوص حمله راآغاز کردند ولی «عراده‌های چرخ دار سنگ انداز بابکیان با پرتاب سنگهای فراوان آنها را عقب راند و بسیاری از استرانی که سلاح حمل می‌کردند هلاک کرد».

این جنگ و گریز تا اوایل زمستان ادامه یافت ولی چون سپاه افشین مخصوصاً آن بخش از ترکان فرغانه تحت امر بشیر ترک عادت به سرمای شدید هوای آذربایجان نداشتند به قشلاق اطراف پراکنده شدند تا با فرا رسیدن بهار عملیات هجومی را مجدداً از سرگیرند.در این چند ماه فرصت تجدید قوا نیز فراهم گردید و خلیفه معتصم، جعفربن دینار خیاط را به همراه ۳۰۰۰۰۰۰۰ دینار جهت پرداخت مواجب و مقرری لشکریان به سوی افشین فرستاد. اندکی بعد هم «گروه مجاهد» (سربازان داوطلب جنگجوی در راه دین) به فرماندهی ابودلف و عده‌ای «نفاطه» که کارشان پرتاب مخازن کوچک نفت به سوی دشمن بود، بعنوان نیروهای پشتیبانی از راه رسیدند.

دربین خودسپاهیان اردوگاه افشین نیز در این مدت کارها با دقت تقسیم شده بود. سواره و پیاده برای بخش تدارکات و تأمین آذوقه با تلاش فراوان در تکاپو بودند.«کوهبانان» بعنوان یگانهای تأمینی در نقاط بلند و مرتفع مستقر شده و بوسیله پرچمها و علامت‌های مخصوص خبرها را به پائین منتقل و مخابره می‌کردند. «منادیان سپاه با بانگهای بلند» در شرایط ویژه کار خبر رسانی را به شیوه‌ای دیگر بعهده داشتند. پاسهای شبانه برای حراست از اردوگاهها که بطور مرتب از طرف «خرمیان» شبیخون می‌خوردند، سوار بر اسب تا صبح به قراولی و کشیک می پرداختند.

با فرا رسیدن بهار بدستور افشین و افسران عالی‌رتبه‌اش، از پائین دره تا نزدیک قللی که جنگاوران بابک موضع گرفته بودند، خندقی حفر کردند و در حاشیه آن به فاصله‌های معین «مقرهای پیاده نصب نمودند و پیاده و سواره را در فاصله یک تیررس قراردادند».طباخخانه‌هائی هم بوجود آمد تا به امر طبخ غذای سپاهیان مثل کیک (کاک ، نان روغنی)، سویق و جو بپردازند.

در پی این اقدامات در حاشیه خندق دیوارهائی نیز کشیده شد تا از آنها بعنوان سنگر استفاده کنند. در زیر پوشش همین خندق و دیوار آرام آرام عملیات به سوی هدف (مقر بابک و سپاهیانش) با

صدای طبلهای مخصوص و علامات پرچمها آغاز گشت. صدای طبلها با علامات کوهبانان طوری تنظیم شده بود که مواقع حرکت یا توقف جنگاوران را مشخص می‌نمود.

افشین شخصاً روزها بر تلی بلنـد می‌نشست و بر کار سپاهیان و عملیات نظارت می‌کرد. بابک نیز خود فرماندهی رزمندگانش را به عهده گرفته بود و مدتها از تاکتیک کمین زنی بهره مـی‌برد. «دسته‌های کمین»او در تمام نقاط حساس از جمله در شکافها ،گردنه‌ها و لبه پرتگاهها مستقر شده بودند. دسته‌های ویژه‌ای نیز در بلندیهای مشرف بر سپاه افشین برای ایجاد رعب و جو روانی وحشت زا بطور مرتب سرنا و طبل می نواختند. جنگ و نبرد در سایه چنین تدابیری تا مدتها ادامه یافت. زخمیان لشکر افشین که تعدادشان هر روز بیشتر می شد دائماً توسط «کجاوهائی مـخصوص» بـه اردوگاه حمل می‌شدند تا توسط طبیبان و حکیمان نظامی معالجه شوند.

تا اینکه عاقبت یک تیپ ویژه ۱۰۰۰ نفری توانستند خود را به اطراف مقر اصلی خرمدینان برسانند وبا شیوه پیام رسانی توسط پرچمها ، بقیه را به حمله سراسری دعوت نمایند.با این هـجوم تعداد تلفات لشکریان افشین چه آنهائی که درکمین کشته می‌شدند و چه آنهائی که سواره یا پیاده درکام چاله‌های بزرگ سر پوشیده (تله‌های نظامی) سپاهیان بابک فرو می‌رفتند، افزایش یافت. اما با این وجود خود را به حاشیه قصر (قلعه) که مرکز وستاد فرماندهی بابک و یارانش محسوب می‌شد، رساندند.سرانجام با توجه به پایداری شدید و پرتلفات خرمدینان ، قلعه فتح گردید و بابک و تعدادی از یاران نزدیکش به ارمنستان گریختند.[۴۹] ولی در آنجا بخاطر خیانت یکـی از شـاهزادگـان آن نواحی، او را دستگیر کردند و به افشین سپردند. وی نیز بلافاصله او را به بغداد روانه کرد تا پس از شکنجه های فراوان به قتل برسانند.

نظام الملک درباره چگونگی آخرین نبرد وکشته شدن بابک نقل دیگری دارد. او می‌نویسد: «نخست سفیری نزد او فرستادند تا تسلیم شود، ولی پذیرفته نگردید... پس قسمتی از لشکریان را در چپ و راست که ۱/۵ فرسخ درکوهها و دره‌ها قرار گرفته بود، درکمین نشاند و خودباگروهی دیگر به این بهانه که فرار می‌کند و به عقب می‌گریزد، برفت... در روز مصاف سپاه بابک که بیش از ۱۰۰۰۰۰ سواره و پیاده بودند از تنگه گذشتند ولشکرگاه افشین راغارت کردند... ناگاه ۲۰۰۰۰ سواره افشین از کمین‌ها بیرون بیامدند، در صحرا آنها را محاصره کردندو شمشیر بر آنان نـهانده و ۸۰۰۰۰ را بکشتند... بابک نیز اسیر گردید و افشین غلامی را با ۱۰۰۰۰ سواره و پیاده زیر دژ بابکیان نهاد و آنها را به بغداد بفرستاد... در بغداد چهار دست و پای بابک رابدستور خلیفه بـبریدند وی را در پوست گاوی نهاده و بر دار کردند... معتصم سه فتح بزرگ نمود یکی فتح روم ، یکی بابکیان و دیگر اسارت مازیار گبر طبرسان».[۵۰] لازم به ذکر است که اندکی بعد افشین به سال ۲۲۶ هـ خود اسیر توطئه‌ای از پیش طرح شده گردید و به جرم همکاری با شورش مازیار زندانی و سپس به دو جرم

جدید یعنی بیدینی و توطئه علیه جان خلیفه بقتل رسید. مازیار نیز یکی از رهبران قیام کنندگان طبرستان (مازندران) بود که زمانی چند بسیاری از مردم این منطقه را مسلح کرد و شهر تمیشه (شهر مرزی گرگان و طبرستان،حدود روستای خرابه شهریا سرکلاته کنونیِ شهر کردکوی، در ۳۰ کیلومتری غرب گرگان) را ستاد عملیات خود قرار داد. وی نیز بخواست خلیفه و با اعزام سپاه عبدالله بن طاهر سرکوب و سپس کشته شد.

اما خود معتصم هم عمر درازی نکرد و بلافاصله بعد از این وقایع در ۴۷ سالگی درگذشت. بعد از مرگ او انحطاط و ضعف خلافت بنی‌عباس شدت گرفت. در زمان جانشینان وی نظامیان ترک مخصوصاً فرماندهان بزرگ آنها که از جانب خلفا «امیر الامـرا» شده بودند، به علت نفوذشان بر تشنج اوضاع افزودند و سالها بغداد را عرصه کشمکشهای نظامی و مسلحانه با جناح رقیب دیلمی خود نمودند. برای نمونه به ذکر وقایع کوتاهی از نبردهای خونین آنـها بـاسرداران و سپاهیان دیـلمی می‌پردازیم.

ابن اثیر در ذکروقایع سال ۳۷۶ می‌نویسد: «دیلمان با ۱۵۰۰۰ مرد مسلح و ترکان با ۳۰۰۰ نفر مردجنگی پس از اختلافات فراوان عاقبت کارشان به خونریزی انجامید آنـچنانکه ۳۰۰۰ دیـلمی مقتول و ترکان وارد بغداد شدند و اموال دیلمیان را به غارت بردند... سرانجام با ورود شرف الدوله به بغداد وزمین بوسی در مقابل خلیفه الطائع بالله بین آنها صلح برقرار گردید... ولی چند ماه بعد بار دیگر جنگ و خونریزی آغاز شد». این جنگهای متوالی ناامنی و فضای نامطلوب روانی را در بین مردم آنچنان رواج داد که هر گونه پدیده‌های ناگهانی طبیعی را نیز به دشـمنان یکـدیگر مـنتسب می‌کردند. مثلاً در اواخر سال ۳۷۸ هـ دجله اهواز (رودکارون) «آبش فزونی گرفت و سد را شکست. جنگجویان فخرالدوله دیلمی این واقعه را مکیدت و حیله از جانب دشمنان ترک دانستند، پس همگی گریختند».(۵۱)

همچنین در سال ۳۸۱ هـ بخاطر آنکه بهاءالدوله یکی از فرماندهان بزرگ لشکـر نـتوانست مواجب سپاهیانش را بدهد « آنها را مجبور به شورش نمود و بلاخره هم به این بهانه خلیفه الطائع بالله را عزل و القادر بالله را به جایش برگزیدند ولی بر سر خطبه خواندن بلوای دیگری برخواست» که نقش رقیبشان در ایجاد آن بی‌تاثیر نبود.(۵۲)

این نظامیان ترک و دیلمی چه در ارتش بزرگ خلیفه و چه در «ارتشهای کوچک و محلی» جنگاوران مزدوری بودند که بخاطر داشتن لیاقتها و شجاعتها بتدریج نـفوذ پـر دامـنه‌ای بـدست آوردند. اکثر آنها بخاطر همین خصلت مزدوری که بدور یک خلیفه یا سرداری جمع شده بودند، هیچ احساس ملی و میهنی در وجودشان یافت نمی‌شد و گاه بعد از مرگ فرماندهانشان به غارت مال و اسلحه و اردوگاه آنان نیز می‌پرداختند، سپس به سپاه حریف می‌پیوستندیا بدنبال سرداری دیگـر

روزگار را سپری می‌کردند. نمونه آنرا ابن اثیر چنین نقل می‌کند: «به سال ۴۴۰ هـ ابی کالیجار بوئی در راس سپاهیان خود بسوی کرمان آمد تا با بهرام بن لتکرستان دیلمی حرب نماید. ولی در بین راه درگذشت. با انتشار مرگ او ترکان سپاهش به فوریت خزائن ، سلاحها و چهارپایان سپاه را به تاراج بردند و به قصد غارت بیشتر بسوی اردوگاه شتافتند . . . ولی گروهی دیگر از سپاه دیلمی او منعشان نمودند».(۵۳)

طبری نیز در تاریخ بزرگ خود چندین بار به اغتشاشات و درگیریهای نظامی سرداران ترک در بغداد و آلت دست کردن خلفا اشاره نموده است. از جمله در ذکر وقایع سالهای ۳۵۱ می‌نویسد: « . . . وصیف و بغا ، باقر را با تبرزین بکشتند زیرا باقر یکی از قاتلین متوکل بود . . . وی مدتی به مستعین خلیفه خدمت کرده بود. ترکان آشوبگر بلوا کردند. پس مستعین ، بغا و وصیف بسوی بغداد رفتند. آنگاه وصیف به جمعی از اهالی مغرب چه سواره و چه پیاده سلاحها بداد تا آشوبگران را سرکوب کنند . . . سرداران ترک نیز با معتز بیعت کردند و او را خلیفه نمودند سپس در سامرا همگی مجتمع گشتند. مستعین دستور بداد سامرا را از دادن آذوقه منع کردند، سپس امر کرد به محمد بن عبدالله طاهری تا بغداد را استوار کند. پس بر آن دیوار و باروکشیدند و دروازه‌هابگذاشتند و بر هر دروازه سرداری و با عده‌ای جنگاور نهادند، دور دیوار خندق بکندند و سایبان برای سواره‌های سپاه بساختند که ۳۰۰۰۰۰۰ دینار خرج آنها نمودند . . . بر دروازه شماسیه ۵ دستگاه کوبنده (دستگاهی شبیه منجنیق و عراده) بنهادند و پهنای راه که در آن راه بندها بود و الواع و میخهای دراز نمایان . . . از بیرون در دوم یک در معلق نیز بگذاشتند، به اندازه کلفتی در نیز ورقه‌های آهنی بر آن پوشیده بودند و آن را با ریسمان بستند تا اگر کس سویش آمد آن در معلق را به رویش رها کنند . . . بر در درونی یک ارابه متصل بود و بر در بیرونی ۵ منجنیق بزرگ که بزرگترین آن غضبان نام داشت و آن به ۶ ارابه وصل بود و سنگ به طرف رقه شماسیه پرتاب می‌کردند . . . بر در بردان هم ۸ ارابه نهادند که از هر طرف ۴ دستگاه کوبنده نیز قرار دادند . . . همچنین بر هر یک از درهای بغداد درشرق و غرب هم چنین کردند. بر هر یک از درها دالانها نیز ساختند که طاقهاداشت و ۱۰۰ سوار و ۱۰۰ پیاده (مسلح) در آن جای میگرفتند . . . هر منجنیق مردان گماشته داشت که طنابها را می‌کشیدند و یک سنگ انداز که به وقت جنگ سنگ پرتاب می‌کردند . . . از بغداد جمعی اجیر و از خراسانیها که به حج آمده بودند نیز جنگجو برای جنگ با ترکان برگزیدند. از مردم طبرستان هم بودند. محمد بن عبدالله طاهری هم از عیاران گروهی اجیر بگرفت و دستور بداد سپرهائی از بوریای قیرآلود و توبره‌هائی که در آن سنگ پر می‌کردند، بساختند . . . بدستور طاهری پلها را شکستند و آب در بخشهای انبار رها کردند تا راه را بر ترکان ببندند . . . مستعین و معتز به موسی بن بغا که اکنون در اطراف شام برای جدال با مردم حمص رفته بود نامه بنوشتند . موسی به معتز پیوست. . . . جدال در ناحیه بغداد درگرفت. در سپاه معتز هم

سواره بود و هم پیاده ولی اصل لشکریان او مردان فرغانی و مغربی بودند . . . در سپاه مستعین و محمد بن عبدالله طاهری نیز سواره ، پیاده، سفیدپوشان خلیفه و عیاران بودند . . . در مصافگاه پلهائی از کشتی‌ها بساختند. جدالگران مغربی از قلاب برای بالا رفتن از دیوارهای دور بغداد بهره بردند. . . تیر وکمان ، شمشیر ، سپر ، سپرهای قیراندود، کشتی‌های آتش افکن همگی به یک باره به کار افتادند. عیاران بی‌سلاح بودند و فقط باپرتاب آجر و سنگ نبرد می‌کردند. بدستور عمر بن عبدالله طاهری برای عیاران کافرکوب (احتمالاً نوعی گرز) بساختند و بین آنها تقسیم نمودند . . . در سپاه معتز ترکان تیرانداز سوار بر قایق بر روی رود جدال می‌کردند. تیراندازان زورقهای سپاه محمد بن عبدالله هم از کمانهای ناوکی (کمانی که درهر کشش زه چند تیر را یکباره پرتاب می‌نمود) بهره فراوانی بردند. . . ترکان چند بار نقب به زیر حصار بغداد زدند ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید. عاقبت گرانی و بدبختی مردم بغداد را به عصیان واداشت و کار به حمله و ناسزا به محمد بن عبدالله کشید و او را به همراه مستعین مجبور به تسلیم نمود . . . ».[۵۴] وجوداین تنشها و اختلافات و بوجود آمدن دولتهای مستقل در ایران به همراه سایر عوامل ،کم کم بر ضعف و انحطاط دولت عباسیان افزود تا در نهایت با حمله سپاه مغول به رهبری هولاگو به عمر دولتشان پایان داد. در صفحات بعد به چگونگی این سقوط اشاره خواهد شد.

سپاه و سازمان نظامی مسلمانان

در بین اعراب تا قبل از ظهور اسلام جنگهای قبیله‌ای متعددی بوقوع می‌پیوست که به دوران «ایام العرب» شهرت داشت. به همین خاطر سپاه اعراب تا زمان خلافت بنی‌امیه هنوز هم زیر ساخت قبیله‌ای و عشیره‌ای خود را با قدرت حفظ کرده بود. هر یک از این واحدهای «قبیله‌ای ـ نظامی» علامت و نشانه‌های قبایل خود را در زمان جنگ در جلوی دسته حمل می‌نمود. به هنگام مصاف غالباً افراد قبایل یا عشایر یک گروه جنگی را با هم تشکیل می‌دادند. واحدهای کوچکتر سپاه مثلاً دسته‌های ۱۰ نفره نیز عموماً از اعضای یک خاندان و واحدهای بزرگتر از اعضای یک قبیله شکل می‌گرفتند. حُسن چنین سازمانی آن بود که همه یکدیگر را در واحدهای نظامی می‌شناختند ودر صحنه‌های نبرد مسائل عاطفی موجب یکپارچگی و مقاومت آنان می‌گردید. ولی این امر نقصی هم به همراه داشت و آن اختلافات مستمری بود که در بین قبایل عرب از گذشته ریشه دوانیده و گاه در حساسترین شرایط همچون اختلافات دو قبیله بزرگ تمیم و ازد، باعث سستی و از هم گسیختگی آنان می‌گشت.[۵۵]

در بین مسلمانان اولیه جنگ حکم جهاد در راه خدا را یافت. بعدها «جهاد با شمشیر» تفاوت نظریه‌های گوناگونی را به همراه آورد و عده‌ای جهاد را بر دو نوع علیه مسلمین و علیه غیر مسلمین

تعبیر کردند. ولی ماوردی در «الاحکام السلطانیه» و عده‌ای دیگر جهاد را بر سه نوع دانستند. الف: علیه رده (مسلمین مرتد شده) ب: علیه بغی (طغیان کنندگان) پ: علیه محاربین (کسانیکه علیه دولت اسلامی قیام می‌کردند).(۵۶)

کسانی هم که به جهاد و جنگ می‌رفتند مجاهدین و «هیئت مقاتله» (افراد جنگی) نامیده می‌شدند. اما آنهائی که قدرت جنگ را نداشتند و در خانه می‌ماندند «مهاجره» نام می‌گرفتند ولی جزو هیئت مقاتله نیز محسوب می‌گشتند. بطور کلی اززمان ظهور اسلام تا عهد خلافت مروان دوم، سازمان ارتش عرب شکل بهتری به خود گرفته بود و هر لشکر به ۵ واحد تقسیم می‌شد که آنها را «الخمیس» و بعدها تحت تأثیر رومیها «کردوس» می‌نامیدند. آرایش نظامی در مصافگاه نیز آرام آرام رواج یافت و سپاهیان را به جناحین میمنه و میسره (چپ و راست)، قلب (مرکز)، پیشقراولان (طلایه ـ مقدمه) و ساقه (موخره ـ عقبه سپاه) تقسیم کردند.

واحد قبیله‌ای در هر یک از این تقسیمات لشکری هنوز مورد توجه بود و پهلوانان آنان گاه در صحنه‌های نبرد به کر و فر پرداخته و حریف می‌طلبیدند. وجود این پهلوانان جنگاور در گذشته اعراب نیز مشاهده شده است، نمونه آن عمر بن عبدود پهلوان نامی قریش بود که در نبرد تن به تن با حضرت علی کشته شد.

سواره نظام یا فرسان نیز بتدریج در عصر بنی‌امیه نقش مهم و محوری یافتند و معمولاً آنها را در دو جناح میمنه و میسره مستقر می‌کردند. مرکب آنها ابتدا شتر بود ولی کم کم اسب نیز به تعداد فراوان بکار گرفته شد. پس از این گروه پیاده‌نظام یا راجل در درجه دوم اهمیت قرار داشتند.

قبل از آغاز جنگ افسران و فرماندهان مسلمان تلاش می‌کردند پیش از آنکه این سواران یاپیاده‌ها بکار گرفته شوند، ابتدا دشمنان خود را به آئین اسلام دعوت کنند . در صورتیکه دشمن نمی‌پذیرفت می‌باید جزیه می‌پرداخت و اگر بازهم مورد قبول واقع نمی‌گشت، فرمان جنگ صادر می‌شد. چنین دعوتی گاه‌کتباً و گاهی شفاهاً ابلاغ می‌گردید. مثلاً در تقابل‌باایرانیها، مسلمانان هیئتی را به سرپرستی مغیرةبن شعبه نزد سرفرماندهی سپاه ایران یعنی رستم فرخزاد فرستادند و آنها را دعوت به پذیرش آئین خود نمودند.

برای روز مصاف اعتقاد به روز مبارک و میمون وجود داشت و به هنگام نبرد هم غالباً برای سپاهیان قرآن و یا بندرت اشعاری از آثار قدیم عرب در زمینه شرف و شجاعت قرائت می‌گردید تا موجب تشویق و تهییج جنگاوران گردد. سپس حمله را جهادگران با دستور فرمانده لشکر و با صدای تکبیر آغاز می‌کردند.

برای بسیج قوا در عصر خلفای صدر اسلام که خود رئیس امور کشوری و لشکری نیز محسوب می‌شدند، به همه قبایل عرب نامه می‌نوشتند و آنها را دعوت به جهاد می‌کردند، سپس با تجمع قوا

فرمان حرکت به سوی جبهه‌های جهاد اعلام می‌گردید. بعدها فرماندهان بزرگ نظامی نیروهای مرزی نیز مجاز شدند در پاسگاههای بزرگ نظامی سرحدات (رباط‌ها) در شرایط اضطرار شخصاً مردم منطقه را به جنگ و جهاد فرا خوانند.(۵۷)

کم کم با توسعه متصرفات مسلمانان و گسترش حوزه‌های حکومتی تحت نفوذ آنها، ضرورت ایجاد تشکیلات دولتی و دیوانها خود رانمایاند. مناسب‌ترین الگو برای آنها سازمانهای دولتی پیشرفته ایران و روم بود. بنابراین سازمانهای حکومتی و دیوانها آرام آرام شکل گرفتند و تا عصر عباسی تکامل یافتند. زیرا عباسیان از حفظ سازمان قبیله‌ای و عشیرتی در ارتش صرف‌نظر کردند. علتش آن بود که در طول حدود ۲ قرن پس از تشکیل خلافت بسیاری از قبایل عرب بویژه آنهائی که در ایران و آسیای میانه سکنی گزیده بودند از زندگی چادرنشینی به زندگی اسکان یافته و شهرنشینی گرائیده و مناسبات و روابط قبیله‌ای را تضعیف نمودند. این عوامل در ساختار ارتش عباسی بسیار موثر افتاد.(۵۸)

دیوان نیز که از گذشته‌های دور در ایران وجود داشت، کلمه‌ای پهلوی است و مورخان عرب به کرات به آن اشاره کرده‌اند. حمزه اصفهانی درباره سرگذشت لهراسب از شاهان کیانی می‌نویسد: «وی نخستین کسی بود که دیوان سپاه بنیاد نهاد».(۵۹) دینوری هم از «دیوان سپاه عصر انوشیروان» مفصلاً گفتگو کرده است.(۶۰)

دیوانها همانگونه که در صفحات قبل مذکور افتاد، اولین بار در زمان عمر بخاطر گسترش تدریجی متصرفات، افزایش تعداد سپاهیان و امورات نظامی و بدست آمدن غنائم فراوان با طرح و حمایت ایرانیان از جمله راهنمائی هرمزان حاکم و سردار نظامی خوزستان که پس از شکست در مدینه می‌زیست، بوجود آمد.(۶۱)

پس از عمر کارگزاران و حکام بنی امیه از جمله زیاد بن ابی‌سفیان، حجاج و دیگران که از نزدیک با دیوانها و سازمان اداری ایرانیان آشنا بودند، در جهت رشد و بکارگیری نمونه‌های مشابه آنان سعی بلیغ از خود نشان دادند.(۶۲)

بعدها در عصر عباسیان این دیوانها کاملاً شکل گرفتند که مهمترین آنها عبارت بودند از: **دیوان جند یا دیوان عرض الجیوش** که به اختصار آنرا «دیوان عرض» می‌نامیدند، دیوان رسالت (انشاء)، الخراج، النفقات، الصدقات، مظالم و ....(۶۳)

جرجی زیدان از دو اداره دیگر که در حیطه مسئولیت و امورات نظامی فعالیت داشتند نام می‌برد و احتمالاً زیر مجموعه‌های تشکیلاتی دیوان عرض بودند: الف ـ **دیوان زمام** مخصوص محاسبات لشکری و نظامی ب ـ **دیوان جند** ویژه ثبت اسامی سربازان و درجات نظامی آنان.(۶۴) این تشکیلات دومی باید به احتمال قریب به یقین همان دیوان عرض الجیوش بوده باشد.

عده‌ای دیگر دیوان جیش (معادل وزارت جنگ فعلی) را شامل دو مجلس دانسته‌اند، الف: مجلس تقریر وظیفه‌اش ارزیابی سپاهیان ، تعیین مقدار و زمان اعطای حقوق و مواجب سربازان بود ب : مجلس مقابله که وظیفه بازرسی اسناد وکنترل اسامی نظامی را بعهده داشت. باز هم هر یک از این دو مجلس در ارتباط با انواع سپاهیان به دوایر دیگری همچون لشکریان خاصه، لشکریان خدمتی و لشکریان مامور نواحی تقسیم می‌گردیدند.(۶۵)

ماوردی نیز از دیوان «تفویض» در عصر عباسیان نام برده که آشنائی با علوم و فنون جنگی را جزء شرایط عضویت آن ذکر می‌کند. این دیوان نماینده تام الاختیار خلیفه در امور جامعه نیز بود.(۶۶)

اصطلاحات معروف و مهمی که در دیوان جیش یا دیوان عرض رایج بودند بدین شرحند:

ختمه ـ دفتری که «خزانه‌دار نقدی» در هر ماه فهرست دخل و خرج را در آن می‌نوشت و درپایان همان ماه حساب را می‌بست.

ختمه کل ـ فهرست حساب کل یکساله بود.

رجعه ـ به صورت حساب مقرری سربازان گفته می‌شد.

رجعه مامعه ـ به صورت حساب همه پرداختهای دیوان سپاه در طول یکسال اطلاق می‌گشت.

دستینه ـ فهرست مقرری‌ها، مزدها و خرج ابزارهای باربری و بارکشی لشکریان بود.

استقرار ـ به فهرست پرداخت حقوق‌های ماهانه ، توشه‌ها و مستمری‌ها در هر سپاه پس از کم و زیاد کردن مبلغ آن در آخرین رقم گفته می‌شد.(۶۷)

دفتر مُوامَره ـ دفتری که در آن احکام جیره سپاهیان درج می‌گردید.

اثبات ـ وضعیت نام نویسی جنگجویان را می‌گفتند.

جریدة السواء ـ دفتری که در آن وظایف و رتبه جنگجویان را ثبت می‌کردند.

زیادة ـ فوق العاده مستمری سربازان بود که اگر مقدار آن کاسته می‌شد «نَقل» نام می‌گرفت.

وضع ـ عبارت بود از اخراج سپاهی و حذف نام او از جریدة السواء. این شخص اگر مورد عفو و بخشودگی قرار می‌گرفت، مجدداً عضو سپاه می‌شد. این عمل بازگشت را «فَک» می‌خواندند.

ساقط ـ به سپاهی مرده اطلاق می‌گردید.(۶۸)

خزانه عمومی دولت عباسی نیز شامل ۵ قسمت بود: خزینه سلاح ، صلات ،مال ، مال خاص و مال صدقات. بودجه عمومی ارتش بویژه حقوق سربازان و فرماندهان از خزینه سلاح وصول و تامین می‌گردید.(۶۹)

این ارتش منظم وکادر ثابت active Army (Standing Army) راکه حقوق منظم دریافت می‌کردند«مرتزقه» و بقیه افراد داوطلب را «متطوعه» می‌نامیدند. افراد متطوعه خدمت موقت نظام را آنهم در مواقع ضروری می‌پذیرفتند و پس از پایان جنگ و جهاد نیز باگرفتن مواجب و پاداش که

سهمی از غنائم جنگی بود، متفرق می‌شدند.[۷۰] اما از بین این دسته آنهائی راکه جنگجویان شجاع و ممتازی بودند گاه به همراه قبایل ترک به مرزها که «ثغور» یا «عواصم» نامیده می‌شدند، اعزام می‌کردند تا در رباط‌های مستحکم مرزی (پاسگاههای سرحدات) اسکان یابند. این گروه به «مبارزان راه حق»، «حافظ الثغور» و گاهی هم «غازی» معروف بودند.[۷۱] رباط‌ها در بعضی موارد به کاروانسراهائی اطلاق می‌گردید که تعدادی از آنها علاوه بر آنکه مسافرخانه میان راهی محسوب می‌شدند، در شرایط جنگی بعنوان انبار اسلحه ، آذوقه و تجمع اسبهای سواره نظام نیز مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

خلفای عباسی علاوه بر استفاده از عناصر ترک، در ایران نیز حدود قرنهای ۳ و ۴ ه.ق مراکزی را برای پذیرش و تکمیل پرسنل و کادر ارتش خود یافته بودند. آنها مجموعه جنگاورانی از مردم دیلم ، طبرستان ، خراسان و عیاران سیستان را هم بکار گرفتند. در قرن ۵ ه هم جنگاوران کرد را در سپاهیان مناطق مختلف آذربایجان، بین‌النهرین و عراق بتدریج مشاهده می‌کنیم.[۷۲] یکی از دلایل این گرایش به سوی نظامی‌گری بویژه در شمال و غرب ایران را باید در تحولاتی دانست که در امر تجارت و بازرگانی و صناعت بوجود آمد و هیجانات و نوسانات شدید در بازارهای داد و ستد ایجاد نمود. به دنبال این تحولات روستائیان بی‌زمین و فقیر در پی کار به شهرها مهاجرت کردند، بسیاری از آنها که موفق به پیداکردن کار نشدند پس از مدتی گرسنگی و بیکاری در خدمت نیروهای مسلح حکام و سرداران نظامی بعنوان سربازان پیاده نظام (Doutful boy) foot soldier قرار گرفتند. قسمتی از نیروهای مطوعه راباید از این تیپ اجتماعی دانست.[۷۳] این افراد پس ازکسب فنون نظامی و مسلح شدن ، اگر در خدمت حکام و خلفا قرار می‌گرفتند ، در هر پیروزی سهمی از غنائم نصیبشان می‌گشت و تعدادی نیز در شرایط ویژه و ماندگار شدن در نزد حکام، مشمول اخذ مواجب نیز می‌گردیدند.

مواجب سپاه ـ مقرری سپاهیان مسلمان از زمان پیامبر (ص) مشخص و تعیین شده نبود و بستگی به غنائمی داشت که پس از هر پیروزی نصیب آنان می‌گشت. این وضع تا زمان ابوبکر ادامه یافت ولی در عصر عمر با تشکیل دیوان سپاه مواجب نیز نظمی بخود گرفت و بامراعات سابقه و نزدیکی به پیامبر، برای هر یک از مسلمانان مقرری سالانه معین گردید که نمونه آنرا جرجی زیدان چنین نقل کرده است: ۱ ـ هر یک از مهاجرین و انصار که در واقعه بدر کبری شرکت داشتند سالی ۵۰۰۰ درهم ۲ ـ هر کسی که در این جنگ شرکت نداشت سالی ۴۰۰۰ درهم ۳ ـ هر یک از زنان پیامبر (ص) ۱۲۰۰۰ درهم ۴ ـ عباس عموی پیامبر ۵۰۰۰ درهم ۵ ـ حسن و حسین ۳۰۰۰ درهم ۶ ـ عبدالله پسر عمر ۲۰۰۰ درهم ۷ ـ هر یک از فرزندان (پسر) مهاجرین و انصار ۸۰۰ درهم ۸ ـ هر یک از اهالی مکه ۸۰۰ درهم ۹ ـ سایر مسلمانان ۳۰۰ تا ۵۰۰ درهم ۱۰ ـ زنان مهاجر و انصار ۲۰۰ تا ۶۰۰ درهم.

بعدها در زمان بنی امیه مواجب سپاهیان بیشتر شد که یکی از دلایل آنرا باید تکیه خلیفه بر ارتشیان به جهت سرکوب مخالفان دانست. اما در زمان عباسیان به دو دلیل عمده این مواجب کاهش یافت، الف: نبودن مشکلات و تعارضات داخلی در حد خلافت عصر بنی امیه که در نتیجهٔ آن ارتش محوریت قدرت و نفوذ خود را نسبت به دوره قبل از دست داد. ب: ترکیب ناهمگون سپاهیان که از میان ملل گوناگون انتخاب شده و با مقرری کمتری نیز قانع بودند. با این حال به گفته ابن‌خرداد به «کمتر حقوق لشکریان بنی‌عباس از مقرری عادی سپاهیان روم بیشتر بود». ولی در اواخر عصر عباسی با گسترش سیر انحطاط و نابسامانیها در بسیاری از اوقات حقوق سپاهیان به تعویق می‌افتاد آنچنانکه گاه منجر به شورش آنها و «شبه کودتا» می‌گشت.(۷۴)

منظم‌ترین دوره در این باب را باید عصر وزارت برمکیان در دستگاه خلافت عباسیان دانست. آنها حقوق نظامیان را همچون دوره ساسانیان سالی ۲ بار پرداخت می‌کردند و میزان آنرا نیز در دفاتر «جریدة السواء» ثبت می‌نمودند.(۷۵)

در یکی از مقاطع اولیه این عهد نیز برای هر پیاده در ماه ۸۰ درهم و برای سواره ۱۶۰ درهم مقرری معین کرده بودند که سواره نظام نصف این مبلغ را صرف هزینه‌های مربوط به جنگ می‌نمود. اما همین مبلغ در زمان مامون مجدداً تغییر یافت و پس از کاهش به ترتیب به ۲۰ و ۴۰ درهم رسید.(۷۶)

قدامة بن جعفر به دلایل گوناگون به روش پرداخت حقوق نظامیان آن عصر (قرن ۳ و ۴ ه) اعتراض نموده و می‌نویسد: «بعضی احکام ناعادلانه در بین لشکریان هست که امری ثابت گردیده و آن باشد که به برخی از مردان سپاهی جیره پیشکی می‌دهند تا پرداخت مواجبشان را در زمان مقرر عقب بیفکنند... پس ردیف مواجب آنها ضایع گردد و سبب بیرون رفتن سپاهی از سپاه می‌شود... از احکام دبیران دیوان سپاه که بر راه بیدادگری جاری است آن باشد که، آن سپاهی که نامش در دیوان لشکر ثبت شده و جیره معین دارد کمتر است از بهره آن سپاهی بی‌جیره‌ای که گاه به گاه داوطلبانه به صف کارزار می‌پیوندد و بخاطر رشادت از فرمانروا پاداش کلان می‌گیرد». به نوشته وی جیره سپاهیان را در اوقات مختلف و متفاوت می‌پرداختند. «یک جیره را ۱۲۲ روز یکبار می‌دادند که جیلی یا گیلی نام دهند. یک نوع هم ۹۰ روزه یعنی ۴ بار در سال، و یکی هم هرسال ۵ بار و یکی هم هر ماه یکبار... و سپاهیانی نیز هستند که در سال ۲ بار جیره گیرند. سپاهیان آزاد هم هر ۱۲۵ روز یکبار جیره بگیرند».(۷۷) وی نیز سازمان دیوان سپاه را شامل چند دوایر از جمله مجلس تقریر و مجلس مقابله دانسته است و در تعریف مجلس یا دایره تقریر می‌نویسد: «کار پرداخت جیره سپاهیان، زمان پاداش آنان، شمارش روزها و ماههای خدمتشان را بر عهده دارد... همچنین کنار گذاشتن نفقاتی است که در موقع مناسب باید به مصرف برسد... و رسیدگی به اسناد و گیلان خرج است و پرداخت نیازمندیهای ایشان و چیزهائی که همانند و جایگزین اینها باشد... بیشتر کارهای دیوان سپاه

در مجلس تقریر سامان می‌یابد».[۷۸]

اردوگاه ـ در زمان جاهلیت اردوگاه عرب تابع نظامات مخصوصی نبود و در اوایل اسلام نیز به همان وضع جاهلیت باقی مانده بود. یعنی چادر امیریا رئیس قبیله دروسط و چادر سایر بزرگان بدور چادر امیر قرار می‌گرفت. اگر زن و بچه نیز همراه داشتند پشت اردوگاه می‌گذاشتند. اما از زمان بنی‌امیه به بعد دستگاه تجمل مسلمانان توسعه یافت و علاوه بر دسته‌های مختلف سپاهی ، پزشکان ، قاضیان ، نویسندگان ، شیپور چیان ، طبالان ، پرچمداران و غیره که جزئی از لشکریان محسوب می‌گردیدند، همگی در اردوگاه بزرگی گرد می‌آمدند. در آغاز فتوحات اسلامی، بنا به دستور عمر مجاهدین مسلمان درکنار شهرها می‌ماندند. آنهاجائی را بعنوان اردوگاه برنمی‌گزیدند که میان آنان و شهر (مدینه) دریا و یا رودخانه باشد. رزمندگان عرب با فتح مصر نیز در اسکندریه نماندند بلکه در چادرهای خویش نزدیک قلعه بابل اردو زدند و بعداً آنجا را فسطاط نامیدند. آنان چون در این سفرهای جنگی زن و فرزندان خود را به همراه می‌آوردند و با آنان در چادر زندگی می‌کردند، بتدریج اردوگاه‌های خود را تبدیل به شهر نمودند. نمونه بارز چنین شهرهائی باید از فسطاط ،کوفه و بصره نام برد. بعدها در بعضی از مواقع فرماندهان سپاه ظفرمند بعنوان استاندار یا فرمانروای همان ممالک مفتوحه منصوب گشتند. آنها نیز به همراه سپاهیان خود در پادگانهای داخل یا خارج شهرها مستقر گردیدند. مثلاً پس از فتح مناطق سوریه (فعلی) ۴ لشکر درچهار شهر دمشق، حمص ، اردن و فلسطین مستقر کردند وآن نقاط را «اجناد» یعنی لشکرگاه نامیدند.[۷۹]

سرزمینهای فتح شده توسط سربازان مسلمان به چند دسته تقسیم می‌شدند. الف: فی سرزمینهائی بود که مردم آن بدون جنگ و با صلح تسلیم می‌گشتند و می‌باید جزیه (مالیات) می‌دادند. ب: مفتوح العنوه سرزمینهائی که با جنگ به تصرف درمی‌آمدند و در اوایل بین مجاهدین مسلمان تقسیم می‌شد ولی عمر بعدها تصمیم گرفت آنها را به صاحبان اصلیش بسپارند و در عوض خراج بگیرند. خراجها و غنائم جنگی بخش مهمی از منابع مالی مسلمانان را در قرون اولیه هجری تشکیل می‌دادند. پ: سرزمینهائی که متعلق به اشراف و خانواده‌های درباری ساسانی بود تبدیل به «خالصه دولتی» شد و به بیت‌المال تعلق گرفت.[۸۰]

جنگ افزارها ـ یا بقول اعراب «آلات الحرب» نیز در بین آنان همچون شکل‌گیری دیوان و تشکیلات ارتش ،کم کم در تقابل و آمیزش با رومیها و ایرانیها تکامل یافت. پس از فتح مدائن و سایر شهرهای ایران، مراکز بزرگ تسلیحات ، زینکده‌ها (قورخانه‌ها) ، مراکز مهم تولید صنایع جنگی و مخصوصاً غنائم جنگی مستقر در اردوگاهها بدست آنان افتاد وکاملاً تجهیزشان نمود. سپس اندک اندک به چگونگی ساخت وکاربرد حرفه‌ای آنها نیز پی بردند. بعلاوه ورود جنگاوران ایرانی بداخل ارتش عباسیان از نقاط مختلف به همراه آلات جنگی و متد رزمی خاص خودشان، همچنین وجود

خاندانهای بزرگ ایرانی همچون آل برمک و آل سهل بعنوان وزیر در دربار عباسیان، سهم عظیمی در الگو برداری مسلمانان از ایرانیان داشت. در جناح غرب و در برخورد با رومیها نیز همینگونه از آلات جنگ بهره‌مند گشتند. بعدها مسلمانان نقش مهمی در زمینه‌های گوناگون از جمله تنوع ساخت ابزارهای جنگی بین ایران و روم ایفا نمودند. زیرا مرکز خلافت (بغداد) بعنوان ناقل علوم گوناگون بین دو سوی شرق و غرب آن زمان واقع شده بود. قسمتی از این علوم و فنون که مربوط به این دو تمدن می‌گشت از جمله فنون نظامی، بعدها تأثیر بسزائی نیز در روش و منش حکومتهای محلی و مستقل همچون: طاهریان ، صفاریان ، سامانیان، آل بویه و . . . بر جای نهاد. بطور کلی مهمترین ابزارهای رزمی و جنگی مسلمانان عبارت بودند از : ۱ ـ شمشیر که اسلحه عمومی و ملی آنها محسوب می‌گردید و به آن «سیف» می‌گفتند. ولی شمشیرهائی را که از یمن ، هند، شام و خراسان وارد می‌کردند «عتیق» می‌نامیدند. هر یک از این شمشیرها علامت و مزیت جداگانه‌ای داشتند. مثلاً شمشیر یمنی عصر جاهلیت دو سوراخ در دسته داشت و تعدادی از آنها را «محفوره» می‌گفتند که در تیغه آن مانند جوی آب کنده کاری شده بود. بعضی از شمشیرها گودی مربع و تعدادی نیز لبه دار بودند. بر روی بسیاری از آنها نیز تصاویر می‌کشیدند و یا جملات مختلف را می‌نگاشتند. اعراب اگر شمشیر برنده و محکمی مثلاً از انواع آب داده رومی می‌دیدند قصه آنرا گوش به گوش برای هم نقل می‌کردند. از شمشیرهای مهم عربها در عصر اسلام باید از ذوالفقار علی ، صمصامه عمر و معدی کرب نام برد.[۸۱] ۲ ـ تیر و کمان نیـز انواع متعددی در بین آنان داشت. یک نوع بسیار بزرگش که در ایران باستان «تیر تخش» نامیده می‌شد، با آن تیرهای پی در پی پرتاب می‌نمودند. بعدها دو نمونه دیگر به نامهای چرخ و مهره مورد استفاده قرار گرفتند که گاه به جای تیر ،گلوله پرتاب می‌کردند. به این گلوله‌ها ایرانیها فندق و عربها بندق می‌گفتند. تیرهایشان نیز مخصوصاً نوع ایرانیش یک شعبه ، دوشعبه و سه شعبه بودند. استفاده از تیر و کمان عموماً در بین پیاده نظام رواج داشت. مولف «تاریخ عرب» فلاخن ، سپر و شمشیر را هم از ابزارهای رزمی پیاده‌ها دانسته است.[۸۲] انواع تیرهابنامهای پیکان ، جلیک، ناوک و خدنگ خوانده می‌شدند. در اواسط دوره عباسی اعراب دسته تیراندازان را «رماة» می‌نامیدند.[۸۳] ۳ ـ نیزه بر دو نوع کوتاه و بلند بود و نوع «خشت» آن شهرت بسیار داشت. سواره نظام عباسی غالباً از نیزه استفاده می‌کردند ۴ ـ گرز نیز از سوی ایرانیان به میان مسلمانان کشیده شد و انواع آن :گاو سر ، پیلسته، مهره ، خابسک، پتک و دبوس نامیده می‌شد. ۵ ـ سپر سلاحی تدافعی و دارای چند شکل بود، از جمله سپر مسطح درازی که میانی مقعر و گود داشت. دیگر سپری که اطرافش منحنی و وسطش برجسته بود و برای دفاع در مقابل تیر بکار می‌رفت، اما نیزه بر آن کارگر می‌افتاد و با ضربه شدید از درونش می‌گذشت. این نمونه معمولاً در برابر تیرباران مورد استفاده قرار می‌گرفت. استاد کاران مسلمان بعدها در ساخت سپر ذوق فراوانی بکار بردند. از جمله سپرهای خود را به آیات قرآن ،

شعرهای مناسب و کنده کاریهای هنری مزین می‌کردند و انواع آن مثل عراقی یا غرناطه‌ای از روی همین تزئینات قابل تمایز بودند ٦ـ زره یا درع (Armor plate) را از آهن ، فولاد و کتان (دلاص) می‌ساختند. به اعتقاد جرجی زیدان ساخت این وسیله تدافعی را از مردم روم و ایران آموختند. بعضی از زره‌ها شهرت زیاد و نامهای مخصوصی داشتند مانند زره خالدبن جعفر که آنرا زره تکمه‌دار (ذات الازمه) می‌خواندند. زره تن «جوشن» و زره سر را بیضه یا خوذه و یا مغفر می‌نامیدند. پاره‌ای از آنها نیز برای پوشاندن بازو ، کف دست و ساق پا بکار می‌رفتند.(۸۴)

اندک اندک با توسعه و گسترش علوم و فنون نظامی و تشکیلات ارتش مسلمانان ، کاربرد سلاحهای تدافعی و تعرضی دیگر نیز در بین آنها متداول گشت که تعدادی از آنها از نوع مشابه خود پیشرفته‌تر بودند. این نوع وسایل و سلاحها شامل این دسته می‌شدند: روبینه ،برگستوانهای مختلف اسب، کژاکند، دستوانه، چهار آئینه یا چهار بر، انواع خودها(ترگ)، چکمه ، کمربند، زین، لگام، دوال لگام، دهانه لگام، افسار، چوب زین، زین کوهه (قربوس)، نمدزین، رکاب، کمند، زوبین (مرزاق) ، آهن سرنیزه (سنان)، بند نیزه (کعب)، زه کمان (وتر) با انعطاف زیاد، انواع دسته‌های کمان (قوس) ، انواع پیکانها(نصل)،نوک تیر(حسبانه)، انواع تیر چوبی (نضی)، ترکش‌های زیبا و منقش (جعبه ـ کنانه)، دشنه (خنجر)، کارد (سکین)، نیام کارد(قراب) ، کمر (منطقه)، تازیانه (سوط)، عصا(هراوه) و حنسک (نوعی آهنهای نوک تیز که دور تا دور میدان نبرد یا در مسیر هجوم دشمن می‌ریختند).(۸۵)

آلات قلعه‌گیری و محاصره ـ اعراب چیزی از محاصره و وسایل قلعه‌گیری نمی‌دانستند. زیرا اکثراً زندگی قبیله‌ای و بیابانی داشتند و محل سکونت آنها در واحه‌های متعدد و در زیر چادر بود. شهرهای بزرگ آنها مثل مکه ، طائف و مدینه نیز حصار ، دروازه، برج، خندق و سایر استحکامات دفاعی نداشتند. استحکامات قلعه‌های یهودیان در شمال مدینه نیز در حدی نبود که برای گشودن آنها احتیاج به چنین وسایل مهمی باشد. به اعتقاد زیدان حفر خندق هم از طریق سلمان فارسی که اهل ایران بود اولین بار در غزوه خندق (احزاب) مورد استفاده اعراب قرار گرفت. بقیه استحکامات مثل برج ، بارو، دروازه‌ها و . . . نیز تدریجاً به همراه آلات قلعه گیری همچون منجنیق، دبابه و قوچ جنگی رومی در بین آنها رواج یافت. استفاده از منجنیق هم از طریق ایرانیها به میان اعراب کشیده شد. به نوشته کتاب «سیره حلبیه» درمحاصره طایف با اشارهٔ سلمان فارسی این وسیله اولین بار موردبهره‌برداری مسلمانان قرار گرفت. حتی به اعتقاد مورخ مذکور در فتح خیبر نیز مسلمانان‌منجنیق‌ودبابه بهمراه داشتند. منجنیقها چند قسم بودند، بعضی بزرگ و بعضی کوچک، بعضی با قلاب و تعدادی با کمان بسته می‌شوند. تعدادی نیز مانند فلاخن چرخ می‌خوردند و برای پرتاب سنگ، ظرف نفت، عقرب یا سایر وسایل خسارت‌آور بکارمی‌رفتند.(۸۶)بعضی ازاجزاء منجنیقها نامهای مخصوصی همچون:

کرسی ، خنزیره (مانند چرخ چاه)، اسقاطولی و مخل داشتند.[۸۷] دبابه‌یاکیش نوعی تانک ابتدائی بود و از چوب سخت و صاف ساخته می‌شد، سپس آن را با نمد یا چرمی که در سرکه خوابانده شده بود مستور می‌کردند تا بدین وسیله در برابر آتش تاب بیاورد. برای استفاده‌درنبردآنرا روی چرخهای گرد گذارده و می‌کشیدند. گاهی دبابه‌ها را به شکل برجی ساخته و به آن قرقره‌های مختلفی می‌بستند تا مردان جنگی بتوانند بوسیله آنها به بالای برج صعود کنندوسنگر ، قلعه یا برج‌های دشمن را تیرباران نمایند. دبابه از منجنیق قدیمی‌تر است و مصریها، آشوریها، یونانیها، رومی‌ها و ایرانیها از گذشته‌های دور آنرا مورد استفاده قرار می‌دادند.

قوچ جنگی هم شبیه این وسیله بود با این تفاوت که چیزی مثل سر قوچ داشت و مردان جنگی که در بدنه مخفی شده بودند، برای تخریب آنرا به حصار می‌کوفتند. سرقوچ بوسیله طناب و قرقره‌هائی که به سقف دستگاه آویخته بود محکم بسته می‌شد تا مردان جنگاور درون بدنه و آنها که در پشت سر قرار داشتند با به حرکت درآوردن به عقب و جلو، آنرا به برج یا حصار بکوبند.[۸۸]

آرایش سپاه ـ اعراب در دوره جاهلیت در صحنه نبرد هیچ نظم و انتظامی نداشتند و شیوه رزم آنها حمله و گریز بود. بتدریج در جنگ با ارتشهای ایران و روم صف‌آرائی را نیز آموختند. مثلاً خالدبن ولید در واقعه یرموک سپاهیان اسلام را مثل ایرانیها به ۴۰ و ۳۶ دسته تقسیم نمود و ابوعبیده را در قلب ، عمروعاص و شرجیل بن حسنه را در میمنه و یزید بن ابی سفیان را در میسره قرار داد و برای اولین مرتبه عربهارابه صف‌آرائی و نظم آشنا کرد.[۸۹] کم کم دسته‌بندی و واحدهای سازمانی به شیوه‌های دیگر تغییر نظام داد. سپس در بعضی مقاطع سپاهیان به گروههای ۱۰، ۱۰۰ و ۱۰۰۰ نفری آرایش یافتند. فرمانده هر ۱۰ نفر را عارف یا عریف، ۱۰۰ نفر را نقیب یا خلیفه، ۱۰۰۰ نفر را قائد و فرمانده دسته‌های ۱۰۰۰۰ نفره را امیر می‌خواندند.

مقام نظامی عالیرتبه‌ای نیز در اویل عهد بنی‌امیه در صورت عدم حضور فرماندهی کل قوا، جانشین وی می‌گردید و منکب نامیده می‌شد.[۹۰] شکل اصلی آرایش جنگاوران در جبهه نبرد توسط این فرماندهان معمولاً به تبع از ایرانیان و رومیان چنین بود:

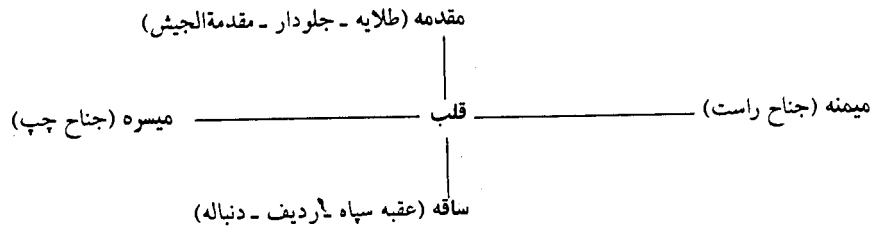

البته نقشه‌های جنگی دیگری نیز گاه به گاه مورد توجه قرار می‌گرفتند که عبارت بودند از:

۱ ـ سپاهیان را بشکل هلال (ماه نو) منظم می‌ساختند.
۲ ـ » » » » دو ماه نو (مانند دوکمان) بمیدان می‌آوردند
۳ ـ » » » » مربع مستطیل » »
۴ ـ » » » » هلال وارونه » »
۵ ـ » » » » مربع منجرف » »
۶ ـ » » » » مثلث » »
۷ ـ » » » » دودائره یکی در درون دیگری آرایش می‌دادند.(۹۱)

آنان همچنین آموختند که در اطراف میدان جنگ یا لشکرگاه جاسوسان متعددی را مستقر نمایند. نگهبانانی نیز در ارتفاعات مشرف به محل اردوگاه و مصافگاه می‌گماشتند که کوهبانیه می‌نامیدند. نیروهای ضد جاسوسی و ضد سرقت هم در اطراف راهها و گذرگاههای مهم قرار می‌دادند که به عربی نفضیه یا نفضه خوانده می‌شدند. بعلاوه نیروی ویژه خبر رسانی دائماً کار اطلاع‌رسانی از جبهه‌های مقدم تا مرکز ستاد، اردوگاه نظامی و یا تا مرکز خلافت را بعهده داشتند. آنها با سرعت زیاد مسافتها را طی می‌کردند آنچنانکه خبر اسارت بابک را ۴ روزه به خلیفه رساندند، در صورتیکه درزمان عادی این مسافت ۲ ماهه طی می‌شد. چون غالباً خلفا شخصاً در جبهه‌ها حضور نمی‌یافتند، کار این نیروی ویژه اهمیتش دوچندان می‌گشت.طبری فقط حضور یک خلیفه و آنهم یکبار در جبهه را ذکر کرده است، این خلیفه هادی بود.(۹۲)

در مصافگاه قبل از آغاز جنگ «منادیان» (جارچیان لشکر) در اردوگاه دور می‌زدند و زمان حمله را ندا می‌دادند، از این زمان سپاهیان حالت آماده باش به خود می‌گرفتند.(۹۳) برای آغاز نبرد و همچنین در طول آن بخاطر تحریک و تشویق جنگجویان ، به نواختن انواع آلات دمیدنی مثل: شیپور، نای، روئین، گاودم، روئینه خم و دهل می‌پرداختند تا صحنه مصافگاه Campa ign فضائی تهییج کننده بخود بگیرد.

شماره سپاهیان ـ در سالهای اول هجرت در بیشتر مواقع تعداد سپاهیان مسلمان از ۱۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد و همگی آنها هم در مدینه اقامت داشتند. پس از گرویدن قبایل مختلف عرب به مسلمانان تعداد جنگاوران آنها نیز افزایش یافت، آنچنانکه تا سال ۹ هدر جنگ تبوک این سپاه به ۳۰۰۰۰ نفر ، عصر ابوبکر و عمر ۱۵۰۰۰۰ نفر و اواخر خلافت خلفای راشدین به ۳۰۰۰۰۰ نفر رسید. اوایل دوره بنی‌امیه ۸۰۰۰۰ در بصره و ۶۰۰۰۰ نفر در کوفه مستقر شدند، این گروه حدود ۲۰۰۰۰۰ زن و بچه را نیز به همراه داشتند. ارتش هارون هم در یک زمان ۱۳۵۰۰۰ نفر و سپاه معتصم در عموریه (سرحدات روم) بنوشته ابن خلدون ۹۰۰۰۰۰ نفر را در بر می‌گرفتند.(۹۴)

پرچم و بیرق جنگ ـ پرچم ، لواء ،رایت، علم و بیرق همگی یک مفهوم داشتند که گاهی عربها آنها

را شرط نیز می‌نامیدند. اعراب قبل از ظهور اسلام هم پرچمهائی که مخصوص قبایل مختلف بود، در اختیار داشتند. مثلاً یکی از منصب‌های معمولی میان قبیله قریش پرچمداری بود. آنان پرچم خود را عقاب می‌گفتند و به هنگام جنگ معمولاً به یک فرد دلیر می‌سپردند. غالباً پرچم قریش در دست تیره اموی و گاه نیز نزد تیره عبدالدار نگه‌داری می‌شد. ظاهراً نام عقاب را هم از رومیان گرفته بودند. بعدها در عصر بنی‌امیه و عباسیان پس از ارتباط و آمیزش آنان با مردم مصر، شام و ایران ، پرچمهای دولتهای اسلامی متنوع ، متعدد و رنگارنگ گردید. مثلاً هنگامیکه ابومسلم برای دعوت عباسیان قیام نمود، مهدی عباسی دو پرچم بنامهای ظل (سایه) و سحاب (ابر) برایش فرستادکه اولی ۱۴ ذرع و دومی ۱۳ ذرع طول داشتند. و یا هنگامی که عزیز بالله فاطمی بسوی جنگ با رومیها می‌رفت ۵۰۰ پرچم و ۵۰ شیپور را در میان سپاهیان تقسیم نمود.

رنگ پرچمها هم متفاوت بود، پرچمهای خود پیامبر سیاه و تعدادی نیز رنگ سفید داشتند. پرچم امویان سرخ ، علویان سفید، عباسیان سیاه و شیعیان نیز غالباً سبز بود.[۹۵]

سان و رژه ـ سان و رژه از گذشته بسیار دور در ایران باستان رواج کامل داشت که نمونه‌هائی از آن را در زمان ذکر وقایع سالهای حکومت هخامنشیان تااواخر دوره ساسانی بازگو نمودیم. جرجی زیدان درباره سان ایرانیان چنین نگاشته است.: «ایرانیها هر سال در موقعی معین ارتش را سان می‌دیدند، به این صورت که سواران درجه دار با اسب و گماشته‌ای که یدک می‌کشید با زره ، آهن ، نمد، گلوله نخ، درفش، قیچی، پتک، گاز، قمقه آب، سوزن، شال، دو کمان یا زه و دو زه یدک، دو جعبه تیر یکی با خودش و دیگری با گماشته‌اش از جلو پادشاه رژه می‌رفتند. بعد از اسلام اعراب که کم کم دارای سپاه بزرگ شدند این رسم را نیز از ایرانیان آموختند. . . حجاج والی کوفه از هر سپاهی نام و فامیل او را می‌پرسید و اسلحه‌اش را بازدید می‌کرد. عباسیان هم به طریقه ایرانیان سان می‌دیدند، به این قسم که خلیفه یا وزیر خلیفه برای دیدن رژه جلوس می‌کرد و مانند سرداری که آماده جنگ است کلاه‌خود و زره می‌پوشید. سپس جارچی فرماندهان را بنام می‌خواند و آنان مسلح و مکمل سوار بر اسب از جلو خلیفه می‌گذشتند و اگر همه چیزشان مرتب بود جایزه می‌گرفتند که گاهی آن جایزه را فرماندهان میان افراد خود تقسیم می‌کردند».[۹۶]

ابن اثیر به یک نمونه سان کامل منصور به سال ۱۵۷ اشاره نموده است.[۹۷] طبری نیز به سان بزرگ مهدی خلیفه عباسی در حلب با تعبیر «از نظر گذرانیدن سپاه» یادکرده است.[۹۸] ولی از بین مورخان هلال صابی گزارش کاملی از سان یک سپاه بزرگ عصر معتضد عباسی بیادگار گذاشته است. در این سان خلیفه در میدانی بزرگ ایستاد و افراد سپاه را به شیوه تیراندازی در حین سوارکاری امتحان کرد. هرگاه یک سرباز خوب تیر می‌انداخت و با آرامش خیال تیر او به هدف یابه نزدیک آن اصابت می‌کرد، خلیفه با خط خود در مقابل نام او علامت «ج» که رمز کلمه جید (خوب) بود قرار

می‌داد، و اگر مهارت او مورد توجه واقع نمی‌شد، علامت «ط» (متوسط) و در صورت بی‌لیاقتی علامت «د» (بد) می نهاد. سپس به استناد به این علائم نامهای سپاهیان را در سه دفتر ثبت می‌کردند. آنگاه خلیفه آن دفترها را با یادداشتهای خود مطابقت می‌نمود تا از وجود کسانیکه علامت ج داشتند به عنوان سپاه ویژه خود بهره ببرد. این گروه مواجب خود را ۹۰ روزه دریافت می‌کردند. سپاهیان مشمول علامت ط را هم به شحنگی راه خراسان و سایر نواحی می‌گماشت و مقرری‌شان را ۱۲۰ روزه می‌پرداخت. صابی سپس در خصوص وظایف هر دسته از سپاهیان و مواجبی که دریافت می‌کردند و اینکه هر کدام بابت اسب یا قاطر یا دراز گوش خود چه مبلغی می‌گرفتند به تفصیل سخن رانده است.(۹۹)

نیروی انتظامی ـ دیوان الشرطه

این دیوان که حرس نیز خوانده می‌شد معادل شهربانی کل امروز بود. رئیس آن «صاحب الشرطه» ، «صاحب حرس» یا «امیر حرس» مسئول پاسبانان و حافظان امنیت و ماموران انتظامی محسوب می‌گشت که ضمناً وظیفه نظارت بر وضع آذوقه ، طرز رفتار مامورین با مردم را نیز به عهده می‌گرفت. منصب صاحب حرس که دومین شغل از نظر اهمیت در درگاه خلیفه بود، اولین بار در زمان معاویه بوجود آمد و در اوایل وجوه مشترک بسیار باشغل «رئیس نگهبانان» یا صاحب‌شرطه داشت اما در عصرعباسی وظیفه این دو شخصیت انتظامی از یکدیگر منفک گردید. ولی طبری در تاریخ خود گاه «حرس» و «شرط» را یکی دانسته وگاهی بین کشیکبان و نگهبان در بسیاری از جاها فرق گذاشته است، از جمله می‌نویسد: «مهدی فرزندش موسی را به دفع وندا هرمز و شروین دو فرمانروای طبرستان به سوی گرگان فرستاد با سپاهی انبوه و آلات حرب بسیار . . . ابابن صدقه را نیز بر رسایل، محمد بن جمیل را بر سپاه وی ، نفیع را به حاجبی، علی بن عیسی بن ماهان را بر کشیکبانان، عبدالله بن خازن را بر نگهبانان و یزیدبن مزید رابر سالار لشکری او گمارد.(۱۰۰)

در بغداد برجسته‌ترین افراد خاندان طاهریان منصب صاحب شرطگی را بخود اختصاص داده بودند. اسماعیل نیز در سمرقند در دربار برادر خود صاحب شرطه بود،آنچنانکه عبدالله بن مالک خزاعی هم در زمان هارون این پست و منصب را بر عهده داشت.(۱۰۱) ولی مامون دو امیر حرس انتخاب نمودکه به نوشته خواجه نظام الملک «. . .کار هر دوی آنان از بامداد تا شامگاهان گردن زدن، دست و پای بریدن ، چوب زدن و به زندان افکندن بود».

البته امیر حرس برای اجرای حکم مجرمین از جمله گردن زدن مامور ویژه‌ای نیز بنام سیاف (جلاد) در اختیار داشت که نظام الملک درباره او نیز چنین نگاشته است: « . . . سیاف باید شمشیری مثل قطره آب داشته باشد و هنگام گردن زدن چنان به سوی مغضوب آید و بایستد که خبردار نگرددو

سپس به یک اشارت چشم امیر حرس چنان شمشیر بزند که سر مغضوب به یک زخم بیندازد».(۱۰۲)

بنابراین صاحب شرطه و امیر حرس در مقاطع مختلف تاریخی وظایفشان با هم فرق می‌کرد. مثلاً در زمان امویان صاحب شرطه پیشاپیش حاکم با نیزه حرکت می‌کرد که به نوشته نظام‌الملک تا زمان سلجوقیان این رسم تشریفاتی ادامه داشت و لی بعدها به امیر حرس سپرده شد: «۵۰ چوبدار بایست، بیست با چوب زر، بیست با چوب سیم و ده با چوب‌های بزرگ».

صاحب شرطه و اداره‌های تابع آن در عصر بنی‌امیه زیر نظر قاضی القضات و دیوان القضات، امنیت داخلی و حفظ جان و مال مردم را نیز بر عهده می‌گرفت و معادل شهربانی کل کشوری محسوب می‌گردید. ماموران حرس زیر نظر صاحب شرط و دیوان او به فتوای قاضی‌القضات عمل می‌کردند. ولی در عهد بنی‌عباس این دیوان سازمان مستقل‌تری یافت و در زمان سلاطین ایرانی با اندکی تغییر و تحول،فرمان سلطان جانشین فتوای قاضی القضات گشت. به نوشته مولف «کتاب الوزراء» صاحب شرطهٔ هر شهر تحت ریاست حاکم و حاکم خود تحت ریاست والی (استاندار) که در مقابل خلیفه و پادشاه مسئول بود، انجام وظیفه می‌کرد.

صاحب الشرطه و ماموران تحت امر او حق رسیدگی به دعاوی عمومی را داشتند و می‌توانستند بدون آنکه شکایتی دریافت کنند به هر شخصی که بدگمان می‌شدند بازداشتش نمایند. آنها این حق را نیز داشتند که به استناد گزارش «منهیان» (جاسوسان ـ خبر چینان) خود از هر کس تحقیق و بازپرسی به عمل آورند و پس از پایان تحقیقات و کشف جرم ، مجرم را محکوم به مرگ هم بنمایند.(۱۰۳)

دیوانهای مربوط به انتظامات ، پس از تکامل و توسعه فراوان از طریق درگاه خلفای مسلمین، آرام آرام به میان حکومتهای محلی مستقل ایرانی هم کشیده شد و در طی قرون اولیه ه.ق مورد استفاده آنها نیز قرار گرفت.

شحنه ـ یا محتسب و یا داروغه یکی از شغلهای بسیار مهمی بود که مسئولیت آن غالباً به رجال بزرگ سپرده می‌شد. محتسب آمر به معروف و ناهی از منکر بود. ماموران وی وگاهی خود او شب و روز در کوچه و خیابان و بازارها می‌گشتند تاجلوی هر نوع عمل خلاف از جمله سرقت را بگیرند. اما وظایف مهم آنها بتدریج تکمیل گردید و به نوشته ابن خلدون عبارت گشت از: « . . . وی در ارزاق عمومی، امور معاش مردم، پیمانه‌ها و اوزان مراقبت و نظارت می‌کند تاکسبه تقلب و تزویر بکار نبرند و هم مسامحه کاران را به انصاف وادار می‌کند. . . ». خواجه نظام‌الملک نیز می‌نویسد: «به هر شهر محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخها را راست دارد و خرید و فروش‌ها نگاه دارد تا اندر آن راستی رود و در همه چیزهاکه از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر به معروف و نهی از منکر بجا آرند و پادشاه وگماشتگان پادشاه باید

که دست او قوی دارند که یکی از قاعده مملکت و نتیجه عقل این است و اگر جز این کند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند و فروشند و فضله خور مستولی شوند و فسق آشکار گردد و کار شریعت بی‌رونق شود. و همیشه این کار را به یکی از خواص فرمودندی یا خادمی را یا ترکی پیر را که هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او بترسیدندی».(۱۰۴)

امینه را نیز در عصر عباسیان «المعونه» و رئیس آنها را «صاحب المعونه» می‌گفتند. معونه‌ها گاهی مسئولیت راهداری را نیز بعهده می‌گرفتند.

نظرات متفکرین مسلمان درباره اصول و قواعد جنگ

پس از جنگ و جهادهای طولانی و مکرر در قرون اولیه هجری توسط مسلمانان، آراء و عقاید مختلفی درباره جنگ و اصول مربوط به آن در بین متفکرین مسلمان ارائه گردید تا در جهت رفع مشکلات بوجود آمده مورد استفاده قرار گیرند. قبل از این تاریخ در قرآن نیز اشارات و توصیه‌های فراوانی در امر جنگ و مقررات مربوط به آن شده بود. مثلاً کراراً اخطارها و تهدیداتی بر ای جلوگیری از فرار از میدان نبرد نموده و آنرا گناهی بزرگ می‌شمرد. ماوردی نیز در «الاحکام السلطانیه» توصیه می‌کند که امام هیچ گاه نباید از جنگ بادشمن بگریزد مگر اینکه پیروز شود. بعلاوه جهاد را باید ادامه داد تا اینکه امام یکی از چهار نتیجه را تحصیل کند: الف ـ اینکه دشمن اسلام بیاورد آنگاه دارای همان حقوق و وظایفی خواهد شد که ما داریم. ب ـ اگر امام بر دشمن غلبه کرد ولی باز دشمن در حال شرک ماند جان و مالش مورد تعرض قرار خواهد گرفت. پ ـ دشمن در پناه قرارداد صلح محکوم به پرداخت جزیه شود ت ـ یا اینکه با دشمن صلح برقرار خواهد شد و امان خواهد گرفت.

بعضی از متفکرین دیگر گفته‌اند که : «اگر برای مسلمین مصیبتی رخ دهد و مغلوب شوند امام می‌تواند با دشمن برای مدتی که فرجه آن زاید بر مدت قرارداد حدیبیه نباشد صلح کند، و آن در مورد فشار و اجبار است، مشروط به اینکه پس از انقضاء مدت قرارداد هر وقت امام قدرتی بدست آورد می‌باید تصمیم‌بجهاد بگیرد».

در مورد عقب‌نشینی ابن حنین نظر دیگری دارد و معتقد است اگر «نیروی دشمنان مسلمین دو برابر باشد و یا مسلمین در مضیقه شدید تشنگی و گرسنگی قرار گیرند عقب نشینی جایز خواهد بود».

اگر در جنگی تیراندازی یا بکار بردن آلات حرب از ناحیه مجاهدین باعث کشته شدن مجاهدین مسلمان دیگر می‌شد، حمله مجاز و مباح بود مشروط به اینکه نیت مجاهد هدف قرار دادن کفار می‌بود. و هرگاه صفوف دشمن نزدیک به مسلمین قرار می‌گرفت نبایستی از تیراندازی خودداری می‌شد حتی اگر منتهی به کشتن مومن دیگر می‌گشت. غزالی تیراندازی به سوی مومنین را در ضمن حمله به کفار حربی بدلیل «ستصلاح» یا نفع عمومی تجویز می‌کرد.

در زمینه محاصره شهرها، مجاهدین جنگجو اجازه داشتند دشمن را محاصره کنند و از ابزار و ادوات مکانیکی برای تخریب حصار، برجها و دروازه‌ها استفاده نمایند، مجاری آب را قطع و مخزنهای آب راتخریب کنند، سیل به سرزمین دشمن جاری نمایند، تیرهای مسموم ویا حامل بسته‌های آتش بکار گیرند. اگر در محاصره‌ای عده‌ای مسلمان در بین دشمنان وجود داشتند فقها متفقاً بر این نظر بودند که جنگاوران مسلمان می‌باید وسائل محدودی را برای شدت عمل در جنگ بکار می‌گرفتند.

در باب تقسیم غنائم جنگی نیز تفاوت آراء وجود داشت. اوزاعی معتقد بود سهمی از غنائم به زنها و کودکان نیز تعلق گیرد، ولی بسیاری از فقها با این نظر مخالف بودند. ابن حنبل به مقدار کمی در این مورد تکیه می‌نمود.

$\frac{1}{5}$ غنائم (خمس) به امام تعلق داشت و بقیه با دیدگاههای متفاوت می‌باید بین مجاهدان تقسیم می‌گردید. عده‌ای نظرشان بر این بود که سه قسمت را به مجاهد سواره نظام (۲ قسمت برای اسب و یک قسمت برای سوار) و یک قسمت را به سرباز پیاده بدهند. ولی بسیاری دیگر اعتقاد داشتند دو قسمت به سواره تعلق گیرد (یک سهم به سوار و یک سهم برای اسب). اگر مجاهدی بیش از یک مرکب (اسب یا شتر) به میدان می‌آورد، در بعضی مواقع یک سهم وگاهی به تعداد مرکبی که به همراه آورده بود سهم مجزا می‌برد. در بعضی موارد هم امام حق «تنفیل» داشت یعنی می‌توانست به دلخواه سهمی از غنائم را از قبل معین کند و به عده‌ای از رزمندگان وعده دهد که غالباً مقداری اضافه‌تر از سهم معمول بود.

غنائم را یا در دارالحرب (سرزمین دشمن) و یا در دارالاسلام تقسیم می‌نمودند. در هر دو حالت گاهی مشاهده می‌شد که سرفرماندهی لشکر پیروز مسلمانان، $\frac{1}{4}$ سهم را بنام «صفیه» دریافت می‌کرد و بخشی از آنرا بین سربازانش قسمت می‌نمود. روز غارت را در بعضی از متون «یوم الصباخ» نامیده‌اند.(۱۰۵)

در برخورد با اسرای جنگی هم نظرات و آراء مختلفی ابراز می‌گشت ولی اصول ثابتی هم تقریباً وجود داشت که بدین قرار بود: الف ـ کشتن اسرا بویژه زمانی که بقول ابویوسف و شافعی موجب تضعیف دشمن می‌شد یا مصالح عالیه مسلمین حکم می‌نمود، ایرادی نداشت. ب ـ فرصت دادن به اسیر برای مسلمان شدن که اوزاعی مدافع این عقیده بود. پ ـ باگرفتن فدیه آنها را آزاد کرد ت ـ تعویض آنها با اسرای خودی که اسیر دشمن شده بودند. ث ـ موالی (بنده) نمودن آنان.

به اسرای امان داده شده «مستامن» می‌گفتند که تحت شرایط و قوانین خاصی کم کم این حق را می‌یافتند تا با خانواده خود در شهرهای دارالاسلام زندگی کنند.(۱۰۶)

در مورد بند «ت» یعنی تعویض اسراء، ابن اثیر به واقعه جالبی اشاره نموده و چنین می‌نویسد:

«در عاشورای سال ۲۳۱ ه قرار گردید مسلمانان اسیران رومی را با اسرای مسلمین تعویض نمایند . . . پس در دو سوی رود کم عمقی آمدند. آنگاه به نوبت یک اسیر رومی آزاد گردید از آنسوی نیز رومیان اسیری مسلمان را رها کردند. هرگاه اسیر مسلمان به این سوی می‌آمد بانگ تکبیر برمی‌خواست و رومیها هم برای اسرای خود بانگ شادی سر می‌دادند . . . عده اسرای مسلمین در این معاوضه ۴۴۶۰ نفر و زنان و کودکان ۸۰۰ نفر و اهل ذمه ۱۰۰ نفر بودند».(۱۰۷)

نیروی دریائی مسلمانان

بنیان گذار نیروی بحری مسلمین معاویه بود. او قبل از اینکه به خلافت برسد، در زمان حکمرانی اش در نواحی شام تصمیم به تصرف بعضی از جزایر نزدیک از جمله قبرس گرفت. بنابراین با جمع آوری و تشکیل یک نیروی دریائی کوچک ، با حمایت یمنی‌ها در سال ۶۴۸ م اقدام به این کار نمود. پس از این موفقیت حملات متوالی مسلمین به جزایر رودس و سیسیل بر تجربیات آنان افزود.(۱۰۸)

رزمندگان مسلمان در آغاز از سفر و جنگهای دریائی ترس و واهمه زیادی داشتند. اما آرام آرام با احادیثی که بخاری و شیبانی در اینمورد نقل کردند، سبب ترغیب آنها شده و ترس آنهافروکش نمود. آنان تاکید می‌کردند مجاهدینی که در جهاد و جنگهای دریائی شهید شوند اجرشان دو برابر شهدای جنگ در خشکی خواهد بود.(۱۰۹) بدین ترتیب ناوگان جنگی آنهاتاقرن ۳ ه کاملاً رشد و پیشرفت مورد نیاز را نمود. مخصوصاً آنکه در جناح غرب قلمروشان ، در تماس بارومیها از تجربه آنان در زمینه کشتی سازی بهره فراوانی بردند.

عباسیان فرماندهان کشتی‌های دریائی را «امیر البحر» می‌گفتند که اختیارات نظامی وسیعی داشتند.(۱۱۰) امامسلمانان فاطمی مذهب درمصر بیش از عباسیان به نیروی دریائی اعتبار و بها می‌دادند. بسیاری از ۵۰۰۰ کشتی ناوگان دریائی آنها در اسکندریه ودمیاط ساخته می‌شد. بر این ناوگان ۱۰ فرمانده تحت امر یک دریاسالار نظارت داشتند. آنان هر کدام ۱۰ تا ۲۰ دینار حقوق می‌گرفتند مضافاً بر آنکه املاک و تیول (اراضی کشاورزی)بنام «ابواب الغزان» نیز در اختیارشان نهاده بودند.(۱۱۱)

کشتی‌های نیروی دریائی مسلمین بطور عمده شامل چند نوع می‌شدند: ۱ ـ کشتی‌های بزرگی که در آن برج و حفاظ قرار داده بودند و «شونه» نام داشتند ۲ ـ کشتی‌هائی که منجنیق‌های نفت‌انداز بر رویشان نصب شده بود. با پرتاب مواد آتش‌زا بوسیله این منجنیقها کشتی‌های دشمن را به آتش می‌کشیدند و به آنها «حراقه» می‌گفتند. ۳ ـ کشتی‌های کوچک تندرو که به «طراده» شهره گشتند ۴ ـ «عشاریات» کشتی‌های کوچک ویژه عملیات در رود نیل بودند ۵ ـ «شلندات» و «مسطحات» که دو نوع کشتی بارکش جنگی بحساب می‌آمدند. تجهیزاتی که معمولاً در این ناوگانها مورد استفاده قرار

می‌گرفتند شامل چند نوع از جمله : عراده منجنیق ، زره ، سپرهای بزرگ و کوچک ، کلاهخودهای مختلف، نیزه قلاب و باسلیق می‌شدند. گاه بر بالای دکل کشتی‌ها صندوقهای بزرگی نصب می کردند تا نفرات رزمنده از داخل آنها با فلاخن ، سنگ یا نفت به سوی کشتی‌های دشمن پرتاب نمایند. در جلوی این شناورها معمولاً «لجام» نصب می‌گردید تا با کوبیدن جلو کشتی به شناورهای دشمن ، آنها را سوراخ کنند. برای جلوگیری از آتش مواد آتشزای پرتاب شده از سوی دشمن تمهیداتی نیز اندیشیده شده بود، از جمله اطراف کشتی‌هارا با پوست یا نمدی که در سرکه ، آب ، زاج و مواد نیتریک خیسانده بودند، مستور می‌نمودند.(۱۱۲)

منابع:

۱ ـ تاریخ تحلیلی اسلام ، صص ۱ تا ۱۲ ـ تاریخ ایران زمین ، صص ۱۱۴ تا ۱۱۸
۲ ـ کامل ، جلد ۱ ، صص ۱۳۳ ، ۱۳۸ و ۱۵۳
۳ ـ همان ، صص ۱۶۷ تا ۱۷۹ ـ تاریخ تمدن اسلام ، جلد ۱ ، ص ۳۳
۴ ـ تاریخ سیاسی اسلام ، جلد ۲ ، صص ۱۲۲ ، ۱۹۲ و ۳۴۴ ـ تاریخ تحلیلی اسلام ، ص ۸۶
۵ ـ عقد الفرید، جلد ۳ ، ص ۳۱۶ و ۳۲۳ ـ العصر الجاهلی ، ص ۵۰ به نقل از:تاریخ سیاسی اسلام
۶ ـ تاریخ سیاسی اسلام ، جلد ۱ ، صفحات متعدد
۷ ـ تاریخ و مقررات جنگ در اسلام ، ص ۷۴ ـ تاریخ تحلیلی اسلام ، ص ۹۴
۸ ـ همان ، ص ۷۶
۹ ـ احسن التقاسیم ، جلد ۲ ، ص ۵۸۲
۱۰ ـ الفخری فی‌الاداب السلطانیه ، ص ۱۰۱
۱۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، ص ۶۲ ـ تاریخ اسلام ، فیاض ، صفحات متعدد
۱۲ ـ مقدمه ابن خلدون ، جلد ۱ ، ص ۵۲۸
۱۳ ـ مروج الذهب ، جلد ۲ ، صص ۷۲۳ و ۷۳۲ ـ اخبار الطوال، صص ۱۹۲ تا ۲۲۰
۱۴ ـ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران) ، جلد ۴ ، صص ۴۶ ، ۶۵ ، ۷۸ ، ۱۰۰
۱۵ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۱۶۵
۱۶ ـ تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۶۹
۱۷ ـ تاریخ تمدن اسلام ، جلد۱ ، صص ۶۳ و ۱۶۰
۱۸ ـ مروج الذهب ، جلد ۲ ، ص ۳۵
۱۹ ـ تاریخ تمدن اسلام ، جلد ۱، ص ۱۳۲
۲۰ ـ تاریخ طبری ، جلد ۷، ص ۲۸۸۹
۲۱ ـ کامل ، جلد ۵ ، ص ۲۷۲
۲۲ ـ تاریخ تمدن اسلامی ، جلد ۱، ص ۱۳۲
۲۳ ـ اخبار الطوال، صص ۳۶۹ و ۳۷۰
۲۴ ـ تاریخ بخارا، ص ۶۳
۲۵ ـ تاریخ بزرگ اسلام و ایران (کامل)، جلد ۸ ،ص ۴
۲۶ ـ فتوح البلدان ، صص ۱۸۳ تا ۱۹۰
۲۷ ـ زین الاخبار ، ص ۱۱۲ ـ تاریخ طبری ، جلد ۹ ، صص ۳۹۲۶ تا ۳۹۲۹ و ۳۹۳۸ و جلد ۵ ، ص ۲۱۱۸ ـ کامل ، جلد ۷ ، ص ۲۲۷ و جلد ۳ ، ص ۱۷۸
۲۸ ـ تاریخ سیستان ،کلیفورد ، صص ۱۲۰ تا ۱۳۰ ـ کامل ، جلد ۷ ، ص ۴۶
۲۹ ـ کامل ، جلد ۷ ، صص ۶۵ تا ۱۲۹
۳۰ ـ تاریخ سیستان از آمدن تازیان تا . . . کلیفورد، ص ۸۳
۳۱ ـ تاریخ ایران زمین ، ص ۱۳۴

۳۲ ـ همان ، ص ۱۳۵
۳۳ ـ کامل ، جلد ۷ ، ص ۱۴۰
۳۴ ـ اخبار الطوال، ص ۳۴۴
۳۵ ـ همان ، ص ۴۰۳ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۰ ، ص ۴۵۰۰
۳۶ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۰، صص ۴۵۶۲ تا ۴۵۶۷
۳۷ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ،، ص ۱۷۹ ـ کامل ، جلد ۹ ، ص ۱۱۶
۳۸ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۱ ، ص ۴۹۴۹ ـ کامل ، جلد ۹ ، صص ۲۳۶ تا ۲۳۸
۳۹ ـ دو قرن سکوت ، صص ۴۲ تا ۴۴ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، ص ۱۸۰
۴۰ ـ تاریخ بخارا، صص ۴۰ تا ۴۴ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، ص ۱۸۲
۴۱ ـ کامل ، جلد ۹ ، صص ۲۱۷ تا ۲۲۰
۴۲ ـ تاریخ بخارا، ص ۴۷
۴۳ ـ تاریخ فخری ، ص ۲۹۴ ـ کامل ، جلد ۱۰ ، صص ۱۷۶ تا ۱۸۴ و ۱۹۱ تا ۲۰۴ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۲، ص ۵۴۵۵ تا ۵۴۶۰
۴۴ ـ تاریخ بزرگ اسلام و ایران (کامل) ، جلد ۱۰ ، ص ۲۲۸
۴۵ ـ مروج الذهب، جلد ۲ ، ص ۴۶۶
۴۶ ـ تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران ، ص ۲۰۶
۴۷ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، ص ۷۰
۴۸ ـ سیر الملوک، ص ۳۱۵
۴۹ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۳ ، صص ۵۸۱۶ تا ۵۸۴۵ ـ کامل ، جلد ۱۱ ، صص ۸۰ تا ۱۳۲
۵۰ ـ سیر الملوک ، صص ۳۱۷ و ۳۱۸
۵۱ ـ تاریخ بزرگ اسلام و ایران (کامل) ، جلد ۵ ، صص ۱۶۷ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲
۵۲ ـ همان ، صص ۱۹۶ تا ۱۹۸
۵۳ ـ همان ، جلد ۱۶ ، ص ۲۵۱
۵۴ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۴ ، صص ۶۱۴۱ تا ۶۲۲۶
۵۵ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، صص ۱۵۱ و ۱۵۲
۵۶ ـ جنگ و صلح در قانون اسلام، ص ۱۱۵ ـ تاریخ عرب، ص ۴۶ ـ مقررات جنگ در اسلام ، ص ۲۹۲
۵۷ ـ جنگ و صلح در قانون اسلام، صص ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۳۷
۵۸ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۱۸۱
۵۹ ـ سنی الملوک الارض و الانبیاء، صص ۳۱ و ۳۴
۶۰ ـ اخبار الطوال، صص ۷۴ و ۷۵
۶۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۴ ، ص ۲۳۷
۶۲ ـ فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۷۵
۶۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۴ ،ص ۲۳۶
۶۴ ـ تاریخ تمدن اسلام ، جلد ۱ ، ص ۸۹

۶۵ ـ تاریخ تمدن اسلامی در قرن ۴ هـ، ص ۹۶
۶۶ ـ تاریخ و مقررات جنگ در اسلام، ص ۹۹
۶۷ ـ ساخت دولت در ایران، صص ۲۱۳ و ۲۱۴
۶۸ ـ تاریخ و مقررات جنگ در اسلام، ص ۱۱۱
۶۹ ـ تاریخ‌اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۵۴
۷۰ ـ همان، جلد ۲، ص ۱۶۲ ـ جنگ و صلح در قانون اسلام، ص ۱۴۰
۷۱ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . .، صص ۱۸۳ تا ۱۸۵
۷۲ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . .، ص ۴۵۴ ـ کامل، جلد ۱۶، صص ۲۷۵ و ۲۷۶
۷۳ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . .، ص ۱۸
۷۴ ـ تاریخ تمدن اسلام، جلد ۱، صص ۱۳۱ و ۱۳۳
۷۵ ـ ساخت دولت در ایران، ص ۳۸۳
۷۶ ـ تاریخ تمدن اسلامی، جلد ۱، ص ۱۳۲
۷۷ ـ کتاب الخراج و صنعته‌الکتاب، باب یک، بنقل از:ساخت دولت در ایران، صص ۳۸۵ تا ۳۸۸
۷۸ ـ ساخت دولت در ایران، ص ۳۹۳
۷۹ ـ تاریخ تمدن اسلام، جلد ۱، صص ۱۱۰ و ۱۳۷
۸۰ ـ تاریخ تحلیلی اسلام، صص ۱۲۰ تا ۱۳۰
۸۱ ـ تاریخ تمدن اسلام، جلد ۱، صص ۱۴۳ و ۱۴۴
۸۲ ـ تاریخ عرب، ص ۴۷
۸۳ ـ ساخت دولت در ایران، ص ۳۰۴
۸۴ ـ تاریخ تمدن اسلام، ص ۱۴۵
۸۵ ـ تاریخ و مقررات جنگ در اسلام، ص ۳۰۷
۸۶ ـ تاریخ تمدن اسلام، جلد ۱، صص ۱۴۶ و ۱۴۷
۸۷ ـ تاریخ و مقررات جنگ در اسلام ،ص ۳۰۶
۸۸ ـ آل بویه، ص ۳۸۶ ـ تاریخ تمدن اسلامی، جلد ۱، ص ۱۴۸
۸۹ ـ تاریخ تمدن اسلامی، جلد ۱، ص ۱۵۲
۹۰ ـ همان، ص ۱۳۵ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۱۶۲ و ۱۶۳
۹۱ ـ تارخ تمدن اسلام، جلد ۱، صص ۱۵۲ و ۱۵۳
۹۲ ـ تاریخ طبری، جلد ۱۲، ص ۵۱۶۷
۹۳ ـ کامل، جلد ۹، ص ۴۹
۹۴ ـ تاریخ تمدن اسلام، جلد ۱، ص ۱۳۴
۹۵ ـ همان، صص ۱۳۹ و ۱۴۰
۹۶ ـ همان، ص ۱۳۶
۹۷ ـ کامل، جلد ۹، ص ۲۶۵
۹۸ ـ تاریخ طبری، جلد ۱۲، ص ۵۱۱۷ و جلد ۱۱، صص ۴۹۷۴ و ۴۹۹۲

۹۹ ـ کتاب الوزراء ، ص ۱۷ به بعد، به نقل از آل بویه، ص ۳۸۵
۱۰۰ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۲، ص ۵۱۳۷
۱۰۱ ـ مروج الذهب، جلد ۲ ، ص ۳۵۰
۱۰۲ ـ سیاستنامه ، ص ۱۴۲
۱۰۳ ـ کتاب الوزراء و الکتاب ، ص ۳۰۴ ، به نقل از:ساخت دولت در ایران ، صص ۳۱۱ و ۳۱۲
۱۰۴ ـ ساخت دولت در ایران ، صص ۳۸۹ و ۳۹۱
۱۰۵ ـ جنگ و صلح در قانون اسلام ، صص ۱۸۳ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۲۰۷ و ۲۰۸
۱۰۶ ـ همان ، صص ۱۹۴ ، ۱۹۵ و ۲۰۵
۱۰۷ ـ کامل ، جلد ۱۱ ، ص ۱۹۲
۱۰۸ ـ تاریخ تمدن اسلام ،، جلد ۱ ، ص ۱۳۲
۱۰۹ ـ جنگ و صلح در قانون اسلام ، صص ۱۶۸ تا ۱۷۳
۱۱۰ ـ همان ، ص ۱۷۸
۱۱۱ ـ تاریخ تمدن اسلام ، جلد ۱ ، ص ۱۶۲
۱۱۲ ـ همان ، ص ۱۶۴

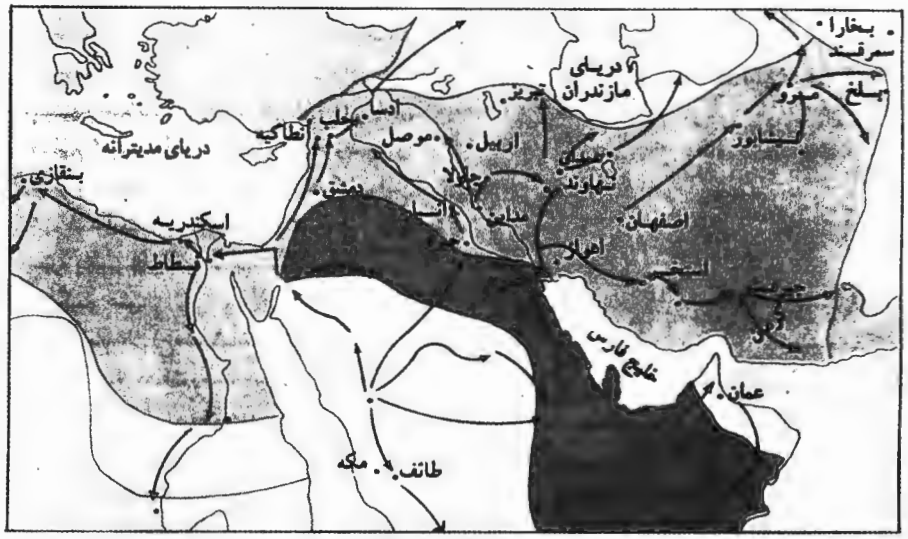

گسترش قلمرو مسلمانان

شمای یکی از سپرهای مورد استفاده مسلمانان غرناطه

نقش دیواری سغدی ـ قرن اول هـ . ق . ادوات جنگی در تصویر قابل ملاحظه است

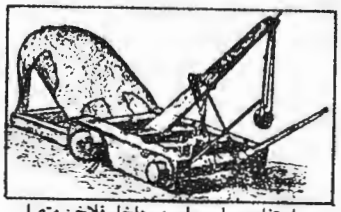

منجنیق پرتاب سنگ مورد استفاده سپاه مسلمین ـ داخل فلاخن متصل به ستون را سنگ نهاده آنرا به عقب می‌کشیدند، در زمان استفاده بندها را رها می‌کردند تا پس از برخورد ستون به‌صفحه مقابل سنگ به مسافت دور پرتاب شود

سپاهیان سغد ـ قرن ۱ و ۲ هـ. ق، نمونه‌ای از تصاویر جنگاوران ترک ماوراءالنهرکه بعدهابه خدمت ارتش خلفای عباسی درآمدند. برگرفته از نقش دیواری ناحیه پنجکند

زره کامل جنگی ابو عبدالله آخرین پادشاه اندلس که شباهت زیادی به زره‌های اروپائی آن عصر داشت

نمونه‌ای از زره کامل بخشی از نظامیان اروپا و شوالیه‌ها در زمان شارلمانی (معاصر حکومت‌عباسیان و شخص هارون الرشید). شارلمانی در مدت ۴۹ سال حکومتش جنگ‌های متعددی علیه آوارها، ساکسونها و مسلمانان اسپانیا داشت. به همین دلیل او را قهرمان مسیحیت و شمشیر کلیسا می‌نامیدند.

منجنیق رومی ـ دو مرد با گرداندن قرقره ستونی راکه از چرم و اهن و مثل کمان نرم بود به عقب آورده و می‌بستند. سپس با رها کردن ستون با شدت به ته تیرهای روبرو خورده و انها را پرتاب می‌کرد.

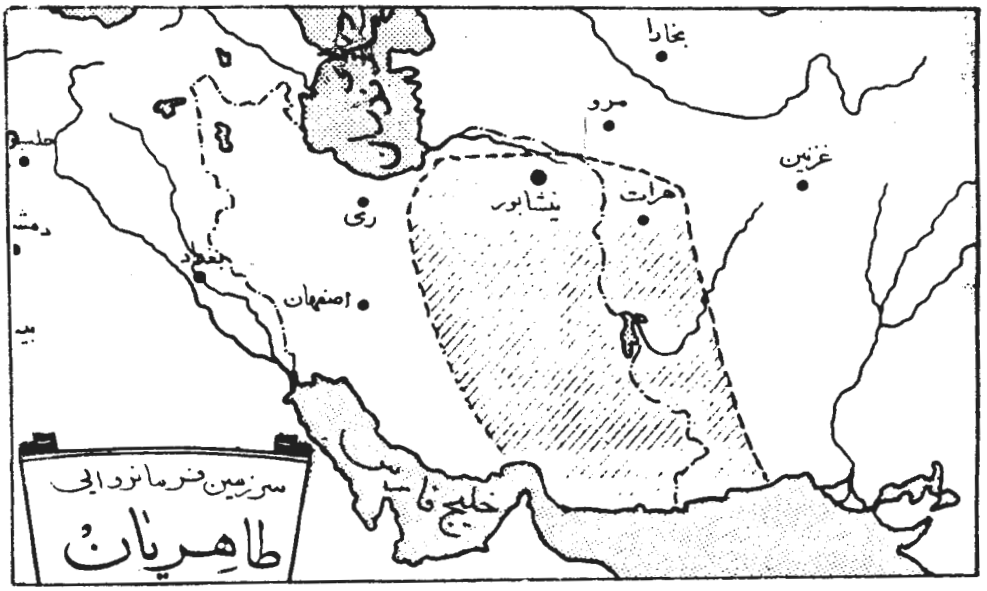

ایران در قرن ۳ و ۴ ه.ق

طاهریان (۲۰۵ - ۲۵۹ ه.ق)

بعد از ورود اعراب به ایران، به مدت ۲۰۰ سال حکام مختلف تحت امر خلفای اموی و عباسی در نقاط گوناگون ایران حکم راندند. تا اینکه سرانجام در زمان مامون، ایرانیان اولین دولت مستقل خود را در سال ۲۰۵ ه به رهبری طاهر ذوالیمینین بنیان گذاردند. پس از طاهریان سلسله‌های دیگری از جمله: صفاریان، آل بویه، زیاریان و ... در نواحی مختلف تأسیس گردیدند که تا سال ۶۵۶ ه یعنی زمان سقوط بغداد به دست لشکریان هولاکو، مستقیم یا غیر مستقیم از خلفای عباسی فرمان می‌بردند. تشکیل این سلسله‌ها را باید به علت ضعف و سستی شدید در دستگاه خلافت و همچنین قوه گریز از مرکز ملل تابعه آنان دانست که بتدریج یکی پس از دیگری علم استقلال بر می‌افراشتند. در خارج از ایران، اندلس در سال ۱۳۹ ه، مزاکش در سال ۱۷۲ ه، تونس در سال ۱۸۵ ه و مصر در سال ۲۵۲ ه از مرکزیت خلافت در بغداد بریدند و حکومتهای مستقل بوجود آوردند.(۱)

سلسله طاهریان در ایران نیز توسط طاهر بن حسین معروف به ذوالیمینین سردار بزرگ مامون تاسیس شد. عطای این لقب به وی به خاطر ویژگی جنگاوریش در میدانهای نبرد بود، زیرا با دو دست شمشیر می‌زد.

پدر بزرگ طاهر، مُصعب بن زُرَیق حاکم پوشنگ در خراسان بود. بعد از او پسرش حسین و

سپس خود طاهر همین سمت را به عهده گرفتند. عاقبت در زمان جنگهای جانشینی بین امین و مامون، طاهر بخاطر شهرتش در امر فرماندهی سپاه و صف‌آرائی لشکریان در میدان رزم، به سرفرماندهی سپاه مامون برگزیده شد. او در جنگ سال ۱۹۵ هـ علیه امین به علت آنکه تعداد نفراتش کم بود، بقول مسعودی «خارجی‌وار» جنگیدو شایستگی خوبی از خود بروز داد. وی سپاهش را به دسته‌های چهار گوش آرایش داد و ۷۰۰ نفر از جنگجویان زبده خوارزمی و سواران خراسانی را در قلب نهاد[۲] تا بدینوسیله توانست لشکریان امین را مغلوب نماید و سپس بسوی بغداد روانه شود. بغداد نیز طی یک محاصره و خونریزی شدید فتح گردید، آنگاه سر امین را برید و برای مامون به مرو فرستاد (۱۹۸ هـ). طاهر مدتی حاکم بغداد سپس حاکم منطقه شامات و در نهایت به سال ۲۰۵ هـ حکمرانی خراسان را بعهده داشت.[۳]

شهرت اصلی طاهر بیشتر بخاطر پیروزیش در جنگ علیه امین به طرفداری از مامون بود. هر چند وقایع این جنگ در اوراق قبل تشریح گردید اما مورخ آن دوران مسعودی نیز به زیبائی و بطور کامل این مصاف راتوصیف نموده که به اختصار به شرح آن می‌پردازیم: «... وقتی طاهر، علی بن عیسی بن ماهان را بکشت به سوی حلوان بیامد و کار بر محمد امین تنگ گرداند و ۵۰۰۰۰۰ درم و یک شیشه مشک بین سرداران تازه خود تقسیم نمود. جاسوسان طاهر خبردار شدند و با ارسال نامه به تحریک سرداران سپاه امین همت گماشتند آنگونه که عصیان علیه امین بر پا گردید... سپس سپاه طاهر از یاسر به دروازه ابنا فرود آمد و مردم بغداد را محاصره کرد و شب و روز جنگ انداخت. همه جا ویران گردید و قیمتها گران شد که به سال ۱۹۶ هـ بود. برادر برادر و پسر پدر را بکشت. خانه‌ها ویران و محله‌ها بسوخت ومالها غارت شد... گروهی از عیاران و زندانیان به مقابله با سپاه زهیر (حامیان طاهر) بایستادند. اینها برهنه جنگ می‌کردند و کمربند به کمر داشتند. پوششی نیز از برگ خرما بر سر نهاده بودند که خود می‌بافتند. سپرهای آنها هم برگ خرما و بوریا و آغشته به قیر بود که لابلای آنان ریگ ریخته بودند... هر ۱۰ نفر از آنها یک عریف داشت و هر ۱۰ عریف یک نقیب و هر ۱۰ نقیب یک قائد و هر ۱۰ قائد یک امیر. هر یک از این سرکردگان سپاه به تعداد نفرات خود مرکوب و نفرات مخصوص مرکوب داشتند. مرکوب هم برهنگانی بودند که زنگوله و پشم قرمز و زرد به گردن می‌آویختند و افسار و لگام و دمی از جارو. عریف بر یکی از آنها سوار بود و جلو آن ۱۰ نفر دیگر بودند که کلاهخود و سپر از برگ خرما و بوریا داشتند... در برابر این لشکریان، سپاه مقابل اسبان خوب، زره و بازوبندهای آهنین، نیزه‌ها و سپر تبتی در اختیار داشتند... بلاخره برهنگان از سپاه زهیر شکست خوردند و بسیاری نیز هلاک گردیدند... سنگ اندازی منجنیقها بسوی بغداد بسیار بود... امین برای پرداخت مواجب لشکریان تنگدست شد و ظرفهای طلا و نقره را محرمانه سکه زد و بین آنهاتقسیم نمود. جنگاوران و مردم محلات وسط ناحیه غرب شهر را عرصه

ستیز کردند. منجنیقها از دو سو بکار افتادند و در بغداد و کرخ از چند سو حریق و ویرانی بسیار شد. . دو گروه چهارده ماه جنگ بکردند. مردم بغداد سخت به زحمت و مصیبت افتادند و مسجدها را تعطیل و نماز را ترک کردند. قصر امین نیز محاصره و در اطراف آن جنگی سخت بگردید آن‌چنانکه از دو سو مردم بسیار تلف شدند. جنگ بزرگ دیگری در خیابان دارالرقیق در گرفت که راهها و خیابانهای اطراف آن کس کشته بسیار داد . . . خانه‌ها غارت شد ولی هرکه با لوازم به اردوگاه طاهر گریخت جان و مالش در امان می‌ماند . . برهنگان طرفدار امین بسیار بودند و توبره‌های پر از سنگ داشتند که سنگ آنها را پرتاب می‌کردند و می‌جنگیدند . . . جنگ از اراذل بازار، شیران بیشه ساخته بود . . . لشکریان طاهر راه آذوقه و لوازم را از بصره و واسط کاملاً مسدود نمودند. در محدوده مامونیان (لشکریان طاهر) نان ۲۰ رطل به درهمی بود و در ناحیه محمدیان (سپاه امین) هر رطل به درهمی فروخته می‌شد و گرسنگی در بغداد سخت شده بود . . . طاهر و سپاهیانش از چند سو یورش آوردند و سرها فرو ریخت و آتش و شمشیرها بکار بود . . . از برهنگان که توبره سنگ و آجر، کلاهخود برگ خرما، سپر حصیری، نیزه از نی، پرچم کهنه، بوقی از نی وشاخ گاو داشتند بسیار تلف گردیدند و از سپاه طاهر نیز . . . کار از نظر مال بر محمد امین سخت تنگ شد و به سرداران خود دستور داد اموال مسلمان و غیر مسلمان را در قسمتی از بغداد که تحت امرشان بود مصادره کردند . . . در یکی از همین روزها ۱۰۰۰۰۰ تن از برهنگان که نیزه‌هائی از نی و کلاه کاغذی بر سر داشتند هروله نموده و در بوقهائی از نی و شاخ گاو دمیدند و با سپاه امین از چند مکان علیه لشکریان مامونیان هجوم بردند و کشتارها کردند آنچنانکه تا نزدیک ظهر روز دوشنبه دوم محرم (۱۹۸ ه) ۱۰۰۰۰ برهنه کشته شدند . . . و بلاخره سپاه طاهر پیروز و امین مقتول گردید».[۴]

پس از این پیروزی و موفقیت طاهر در بغداد قدرت و شهرت فراوانی یافت آنچنانکه موجب نگرانی مامون نیز شد. بنابراین فرستادن طاهر به خراسان به چند دلیل می‌توانست باشد: ۱ ـ فاصله انداختن بین او و مراکز قدرت و نفوذش ۲ ـ شورشهای مکرر در خراسان مخصوصاً توسط خوارج که اعزام طاهر به همراه جنگاورانش، در سرکوب شورشیان و ایجاد آرامش در این خطه می‌توانست مفید فایده واقع گردد، بعلاوه سرحدات شرق خلافت را نیز امن نماید. ۳ ـ دور کردن طاهر از مرکز خلافت (بغداد) قبل از آنکه فرصتی برای او بوجود آید تابا عناصر مخالف و ناراضی ائتلاف و یا توطئه نماید.

اما طاهر در خراسان پس از آرام نمودن اوضاع دست به چنین کاری زد، یعنی اعلام استقلال کرد و نام مأمون را در مرو از خطبه انداخت. اما ناباورانه روز بعد از این واقعه جسدش را یافتند. این مرگ مشکوک و آنی می‌توانست توسط عمال خلیفه مامون انجام گرفته باشد. مخصوصاً آنکه بلافاصله پس از مرگ او به نوشته ابن‌اثیر «سپاهیانش گنجها و خزائنش را غارت کرده و متفرق

گشتند».[۵]

بعد از طاهر برادرش طلحه بن طاهر (۲۰۷ ـ ۲۱۳ ه) به قدرت رسید و سپهسالاری و سرفرماندهی کل لشکریان خراسان نیز به او محول گردید. وی هم سالهای متمادی درگیر جنگهای خونین با خوارج به رهبری حمزة بن آذرک خارجی بود.[۶]

عبدالله بن طاهر (۲۱۳ ـ ۲۳۰ ه)

بدنبال مرگ طلحه، برادرش عبدالله که در آن هنگام در کرمانشاه برای نبرد با بابک خرمدین به بسیج سپاه مشغول بود، جانشینش شد. وی در این زمان ریاست کل شرطه (نیروهای انتظامی ـ پلیس) بغداد را هم بر عهده داشت ولی کس دیگر را به نیابت از خود بر این پست گماشته بود.[۷]

عبدالله هم در جنگهای متوالی با خوارج بلاخره موفق شد به سال ۲۱۷ ه اندکی آنها را آرام نماید. سپس از طرف خلیفه معتصم عباسی مامور اعزام سپاه به طبرستان برای دفع قیام مازیار گردید. اقدامات نظامی وی در طبرستان تا سالهای ۲۲۷ ه ادامه یافت تا سرانجام توانست مازیار و لشکریان او را در تمیشه (شهر مرزی طبرستان و گرگان) سرکوب کند. مازیار نیز دستگیر و روانه بغداد شد.

جانشین عبدالله پسرش طاهر بن عبدالله (۲۳۰ ـ ۳۴۸ ه) بود که سالهای متمادی را به جنگهای فرسایشی در مناطق ماوراءالنهر و دشتهای غزگذراند. این مناطق اهمیت ویژه‌ای هم برای طاهریان و هم برای خلفای عباسی داشت، زیرا از نظر تجاری مخصوصاً تجارت و خرید و فروش بردگان ترک آسیای میانه مورد توجه و عنایت وافری بود. این مسئله اندکی بعد برای سامانیان هم حائز اهمیت گردید. بردگان بخشی از خراجی محسوب می‌شدند که طاهریان برای خلیفه بغداد می‌فرستادند. همین برده‌ها بودند که شایسته‌ترینشان کم کم مناصب و فرماندهی عالی ارتش خلفا را بدست آوردند و از عناصر پرنفوذ نظامی و سیاسی در عرصه سیاست بغداد گشتند. در اوراق قبل توضیحات کافی در این مورد داده شده است.[۸]

آخرین امیر طاهری، محمد بن طاهر (۲۴۸ ـ ۲۵۹ ه) نام داشت که با دو حریف قدرتمند یعنی داعی کبیر (حسن بن زید) و یعقوب لیث صفاری هم عصر بود. سالهای پایانی حکومت طاهریان هم عموماً با قیام و اعلام استقلال علویان در طبرستان (و گاهی هم در گرگان)، خوارج و عیاران در سیستان مواجه بود. بعلاوه وجود قیام‌های بزرگی همچون قیام زنگیان و صعالیک سبب گردید خلیفه نیز خود درگیر با عوامل این عصیانها شده و فرصت چندانی برای حمایت از این حکومت نیمه مستقل (طاهریان) نیابد.

ارتش طاهریان که گاه مورد استفاده خلفای بغداد بویژه برای سرکوب حکومتهای مدعی همچون علویان و سپاهیان شورشیانی مثل بابک و مازیار قرار می‌گرفت، به نوشته مرحوم نفیسی،

ترکیبی از سربازان مزدور و طوایف مختلف ایرانی بودندکه از بین آنها باید به چند دسته بزرگ اشاره نمود: ۱ ـ گیلها که به سپرداری و جنگهای دفاعی شهرت داشتند ۲ ـ دیلم‌ها به نیزه‌اندازی، پرتاب زوبین و نبردهای تعرضی و هجومی شهره آفاق بودند ۳ ـ کردهاکه در تهور و شجاعت زبانزد خاص و عام بودند[۹] ۴ ـ خزران یعنی ترکانی که در شرق دریای خزر روزگار می‌گذراندند. تهیه و تجهیز این سپاهیان هم بعلت توسعه صنایع فلزکاری و اسلحه سازی در قلمرو حکومت طاهریان مخصوصاً در خراسان به سهولت انجام می‌گرفت. بطور کلی قرن ۳ هـ ساخت و تولید ابزارهای جنگی رشد قابل ملاحظه‌ای داشت. در این زمینه ابن فقیه مهارت هنرمندان فلزکار این قرن را موردستایش قرار داده و می‌نویسد: «خداوند آهن رابرای هنرمندان ایرانی نرم کرد و در اختیار آنان نهاد تا هر چه خواستند ازنفایس روزگار بسازند... ایرانیها استادترین و داناترین ملتی هستندکه در ساختن شمشیر، کلاهخود، زره جوشنی، قفل و سایر اشیاء فلزی مهارت دارند».[۱۰]

منابع:

۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۱۷۱
۲ ـ مروج الذهب، جلد ۲، ص ۳۹۱
۳ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۴، ص ۸۲ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام، صص ۵۰ و ۴۹۶
۴ ـ مروج الذهب، جلد ۲، صص ۳۸۹ تا ۴۱۴
۵ ـ کامل، جلد ۱۱، ص ۵
۶ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۴، ص ۸۵ ـ کامل، جلد ۱۱، ص ۴
۷ ـ کامل (تاریخ بزرگ ایران و اسلام)، جلد ۱۱، ص ۱۸۰
۸ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۴، ص ۸۷
۹ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۶۳۸
۱۰ ـ به نقل از: هفت هزار سال فلزکاری در ایران، ص ۱۷۴

علویان طبرستان

طبرستان در ناحیه سواحل جنوبی دریای خزر واقع گردیده بود و حدود مازندران فعلی را در بر می‌گرفت. خاندان اسپهبد از دوران باستان تا این روزگار در این ناحیه حکومت می‌کردند و تعدادی از آنها بویژه در نواحی کوهستانی تا ۲۰۰ سال در برابر هجوم اعراب پایداری نمودند. بطور کلی از زمان ساسانیان به بعد در شمال ایران مخصوصاً در حاشیه سواحل دریای خزر در سه منطقه رویان، دیلم و گیلان وطبرستان چندین خاندان بزرگ تا مدتهای مدید به حکمرانی خود ادامه دادندکه مهمترین آنها عبارت بودند از: ۱ـ قارنیان یا سوخرائیان (۵۰ سال قبل از هجرت تا سال مرگ مازیار یعنی ۲۲۴ ه) ۲ ـ باوندیان (۴۵ ـ ۷۵۰ ه) که اندکی بعد از سالهای اولیه حکومتشان به سه قسمت کیوسیه، اسپهبدیه و کینخواریه تقسیم شدند ۳ ـ دابویهیان یا آل‌گاو باره (۴۰ ـ ۱۴۴ ه ق) ۴ـ پادوسپانیان (۴۵ ـ ۱۰۰۶ ه) ۵ ـ علویان ۶ ـ سادات حسینی مرعشی یا مرعشیان.[1]

حکام این سلسله‌های محلی تا اوایل قرن ۳ ه هنوز سکه‌های خود را به خط و زبان پهلوی ضرب می‌کردند. پس از سقوط ساسانیان و ورود مسلمانان به ایران، نخستین بار لشکریان عرب به فرماندهی سعید بن عاص در سال ۳۹ ه به طبرستان هجوم آوردند. سپس در زمان معاویه سپاه دیگری به سرداری مصقلة بن هبیره به این منطقه گسیل شدند اما با مقاومت و کمینهای اهالی این مناطق بر سر گردنه‌های کوهستانی و پرتاب و غلتاندن سنگهای بزرگ، همگی را به دیار عدم فرستادند. سرانجام در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶ ـ ۹۹ ه) یزید بن مُهَلَّب در راس سپاهی جرار توانست قسمتی از طبرستان را فتح نماید. بعد از وی در عهد منصور، خازم بن تمیمی و روح‌بن حاتم مهلبی بار دیگر طبرستان راکه بر آن اسپهبد خورشید شاه حکم می‌راند، به تصرف درآوردند.

پس از حاکم شدن عمال و حکام عرب در این نواحی، «مسالح» (پاسگاهها و پادگانهای) متعدد در سراسر این خطه مستقر گردیدند. ابن اسفندیار در تاریخ معروف خود نام ۴۵ مسلحه را ذکر کرده که برای آشنائی خوانندگان با ترکیب نیروهای مسلح استقرار یافته در آنها، به معرفی تعدادی از این پاسگاهها می‌پردازیم:

۱ ـ مسلحه کجور (در رویان) ۶۰۰۰ سرباز به فرماندهی عمربن علاء

۲ ـ مسلحه جیلان آباد، بالای راه به کوهپایه، ۱۰۰۰ مرد خراسانی به فرماندهی نصربن عمران

۳ ـ مسلحه آمل، اصحاب دیوان خلیفه و شحنگان

۴ ـ مسلحه ترینجه، ۱۵۰۰ مرد جنگی از سغد، سمر قند، خوارزم، نساء و باورد به فرماندهی مسلم‌بن خالد

۵ ـ مسلحه شالوس (چالوس)، ۵۰۰ مرد جنگی

۶ ـ مسلحه خرم‌آباد ، ۱۰۰ سرباز شامی
۷ ـ مسلحه ساری ، ۵۰۰ سوار اهل جزیره
۸ ـ مسلحه تمیشه (روستای سرکلاته یا خرابه شهرِ کردکوی فعلی در غرب گرگان کنونی) ۱۰۰۰ سرباز عرب.(۲)

ظلم ناشی از وجود حکام عرب دست نشانده بنی امیه ،کر و فرهای نظامی ، مالیاتهای سنگین و بلاخره ادامه حکمرانی بعضی از اسپهبدان این نواحی مخصوصاً در مناطق کوهستانی و کوهپایه‌ای طی دو قرن ،شرایط بسیار نامطلوبی از نظر اقتصادی به بار آورد و فقر شدیدی را بر اهالی تحمیل نمود. در بستر چنین شرایط نامساعدی داعیان علوی یا زیدی که آنها نیز بخاطر فرار از ظلم و آزار خلفا و حکام عباسی به این منطقه پناه آورده بودند، حاکمیت طبرستان را بدست گرفتند. علویان شیعیان زیدی بودند که پس از امام سجاد امامت فرزند وی زید بن علی را قبول داشتند. به اعتقاد آنها هر علوی که شمشیر بدست می‌گرفت و قیام می‌کرد، امام محسوب می‌شد. آنها در قیامهای مسلحانه بر علیه عباسیان در مصر، یمن، حجاز و عراق شرکت داشتند و در برخی مناطق دولتهائی را نیز تأسیس نمودند که یکی از آنها در طبرستان بود.

حسن بن زید (۲۵۰ ـ ۲۷۰ ه)

وی بنیانگذار سلسله علوی در قصبه کلار (حدود جلگه کلاردشت فعلی) و معروف به داعی کبیر بود. داعی در طی سه سال جنگهای مداوم علیه تعدادی از اسپهبدان از جمله اسپهبد قارن بن شهریار، طبرستان و بخشی از دیلم (گیلان) و گرگان (جرجان) را تحت نفوذ خود درآورد. اما آرامش حکومت او مدت زیادی دوام نیاورد، زیرا یعقوب لیث به سال ۲۵۹ پس از بر انداختن طاهریان لشکریان خود را به سوی طبرستان و گرگان سرازیر کرد. داعی به دیلم گریخت و پس از بسیج و تجهیز قوا توانست در مدت ۴ سال بعد از رفتن سپاهیان یعقوب ، قلمرو از دست رفته را تا نواحی گرگان باز یابد.(۳)

از وقایع مهم دیگر در عهد وی به نوشته ابن اسفندیار ،کشتار جنگجویان و نظامیان دیلمی بود. جنگاوران گیل و دیلم در این نواحی نفوذ و شهرت فراوانی داشتند و در سایه این نفوذ هر از چندگاهی به آزار مردم و یا قتل و راهزنی می‌پرداختند. از جمله در سال ۲۶۷ ه‍چنان بر آزار و اذیت اهالی افزودند که بدستور شاری حاکم دست نشانده داعی در گرگان و حمایت یکی از اشراف گرگانی بنام اسحق، ۳۰۰۰ نظامی دیلم را در یک روز قتل عام کردند. ولی باز عصیان و راهزنی آنها پایان نیافت و اندکی بعد در زمان محمدبن زید بار دیگر دست و پای ۱۰۰۰ جنگاور دیلمی را بریدند و سپس رهایشان نمودند.(۴)

محمد بن زید (۲۷۰ - ۲۸۷ ه)

آغاز حکومت او با جنگهای متعدد در برابر لشکریان احمد بن عبدالله خجستانی حکمران نیشابور و سپاه رافع بن هرثمه توأم گردید. چند سال بعد (۲۸۷ ه) نیز همزمان با تسلط امیر اسماعیل سامانی بر خراسان، با سردار او محمد بن هارون روبرو شد. اسماعیل سردار خود را برای فتح منطقه گرگان اعزام کرد. به نوشته اولیاء الله آملی «این دو سپاه که علویان ۲۰۰۰۰ و مردان محمد بن هارون ۳۰۰۰ بودند در نیم فرسنگی گرگان جنگی سخت و خونین بکردند که به کشته شدن محمد بینجامید». بی‌درنگ سر محمد بن زید را بریدند و به بخارا نزد امیر اسماعیل فرستادند. جسدش را نیز در شمال شهر جرجان (شهری که در منتهی الیه ایالت گرگان واقع بود و هم اکنون خرابه‌های آن در جنوب غربی گنبد قابوس باقیست) بر روی یک تپه بسیار بلند دفن کردند. قابل ذکر است که هنوز پس از ۱۲۰۰ سال گنبد و بارگاه محمد بن زید بین مینودشت و آزادشهر فعلی (۵۰ کیلومتری شرق گرگان و ده کیلومتری جنوب شرقی شهر گنبد کنونی) در سمت راست جاده اصلی بر روی تپه‌ای بلند باقی مانده است.

در این نبرد به گزارش اولیاء الله، علویان از زوبین، علم سفید (در مقابل پرچمهای سیاه سپاه عباسی)، شمشیر و نیزه بهره فراوان بردند. سردار آنها «امیر لشکر» نامیده می‌شد و در زمان نبرد سپاه خود را به میمنه، میسره، قلب و مقدمه لشکر آرایش داد.(۵)

حسن بن علی (۳۰۱ - ۳۰۴ ه.ق)

در پی مرگ محمد بن زید، گرگان و طبرستان بمدت ۱۳ سال تحت سیطره سامانیان در آمد. علویان و سپاهیان گریخته آنها در دیلم و گیلان مترصد فرصتی باقی ماندند تا قلمرو از دست رفته را مجدداً بدست آورند. از قضا سردار فاتح امیر اسماعیل یعنی محمد بن هارون پس از این مدت با حسن بن علی ملقب به ناصر کبیر بیعت نمود. آنها توانستند به حمایت یکدیگر سامانیان و عمالشان را از این نواحی برانند. اما حکومت ناصر نیز دوامی نیاورد و حسن بن قاسم او را دستگیر و سپس زندانی کرد.

حسن بن قاسم (۳۰۴ - ۳۱۶ ه)

وی معروف به داعی صغیر بود. حکومت او نیز از همان اوایل با هجوم سپاه سامانیان به سرداری سیمجور مواجه شد. در طی این جنگها علویان شکست سختی خوردند و به همراه ماکان بن کاکی و علی بن بویه (عمادالدوله دولت آینده آل بویه) گریزان به سوی آمل رفتند. آنان مدتی را به تجهیز و جمع آوری قوا پرداختند و بسیاری از جنگاوران را در گیلان و طبرستان بدور خود جمع

کردند آنگاه توانستند سیمجور و سپاه سامانیان را از طبرستان و گرگان برانند (۳۱۰ ه). چهار سال بعد نصر بن احمد سامانی مجدداً لشکری به این ناحیه آورد ولی شکست سختی خورد و بسیاری از نیروهایش کشته شدند و خود نیز با پرداخت ۳۰۰۰۰ دینار غرامت جنگی توانست از معرکه مرگ نجات یابد. سرانجام داعی هم در جنگ دیگری به سال ۳۱۶ در برابر لشکریان اسفاربن شیرویه (از سرداران بزرگ دیلمی) کشته شد و گرگان و طبرستان این بار بدست خاندان آل زیار افتاد.

جنگاوری در طبرستان در قرون اولیه هجری

گرگان، طبرستان، گیلان (دیلم) در قرون اولیه هجری یکی از مراکز مهمی بود که حکومتهای محلی به آن چشم دوخته بودند. دلیل این اهمیت به چند عامل بستگی داشت: ۱ـ واقع شدن در محدوده حکومتهای محلی از جمله سامانیان، علویان و آل زیار ۲ ـ قرار گرفتن سر راه یکی از شاهراههای بزرگ تجاری بین شمال غرب و شمال شرق ایران ۳ـاهمیت این نقاط از نظر حساسیت و موقعیت نظامی بدلیل مجاورت باکوه، دریا و جنگل ۴ـاعتبار این سه ناحیه از نظر تأمین مواد غذائی و تأمین آذوقه سربازان و علوفه دواب و چهارپایان سپاه و همچنین اخذ مالیاتهای سنگین بدلیل فلاحتی بودن این نواحی ۵ ـ وجود جنگاوران زبده مخصوصاً دیلمیان که شهره آفاق بودند و امر بسیج و تجهیز سپاه را تسهیل می‌کردند.

بنابراین آشنا شدن با اصول جنگ و جنگاوری این نواحی در طی این دوران ضروری می‌نماید. یکی از منابع مهم در این مورد تاریخ معتبر ابن اسفندیار است که حاوی مطالب بسیار ارزنده‌ای می‌باشد. به همین دلیل به ذکر شرح یکی از جنگهای دیگر این منطقه از قول وی می‌پردازیم که مربوط به نبرد ونداد هرمز با سپاه اعزامی ۱۰۰۰۰ نفره خلیفه مهدی به فرماندهی فراشه است: «... هنگامیکه سپاه اعراب به طبرستان برسیدند، مردم با ۴۰۰ بوق، ۴۰۰ طبل و تبر و دهره (نوعی داس تیز) در نقاط بلند کوهستان و اطراف جنگلها پنهان گردیدند که همگی ۴۰۰۰ نفر بودند... ونداد با ۱۰۰ سوار در پیش اعراب ظاهر شد و با جنگ وگریز آنان را به نقاطی کشاند که از قبل معین شده بود. پس ناگاه ۴۰۰۰ طبرستانی باکوفتن بر طبلهای بزرگ و دمیدن بر ۴۰۰ بوق غوغائی بر پا کردند که اعراب راگمان افتاد صاعقه قیامت است... سپس ۴۰۰۰ درخت را بریده بر سر آنها افکندند. بعد از آن شمشیرها را درآورده در همان آغاز کار ۲۰۰۰ عرب را قتل‌عام نمودند... فراشه نیز دستگیر و گردن زده شد... باقی اعراب را هم رها کردند».(۶)

به نوشته ابن اسفندیار ونداد هرمز شخصی بود که به همراه اسپهبد شروین کار عصیانش بالا گرفت و قادر گردید بر مناطق کوهستانی طبرستان سلطه یابد. وی «مسلمانان را پس از وفات نگذاشتی بخاک ولایتشان طبرستان دفن کنند».(۷)

مورخ نامبرده در طی شرح وقایع جنگهای مختلف، ادوات جنگی رزمندگان این ناحیه را چنین بر می‌شمرد: زره ، ترک ، نیزه، برگستوان اسب سواران، شمشیر، درقه، تیر و کمان، جوشن، خشت، زوبین، (که اسلحه اصلی جنگجویان دیلم و گیل بود)، سپر و سپر گیلی.[۸] همچنین اشارات مکرر به موارد دیگری که ارتباط با جنگ و جنگاوری داشته، نموده است. از جمله : ۱ ـ استفاده از پرتاب و غلتاندن سنگهای بزرگ در مناطق کوهستانی در برابر هجوم دشمن ۲ ـ وجود برج و بارو ، خندق و دروازه‌ها در بسیاری از شهرها مثل ساری ، تمیشه، استراباد (گرگان فعلی) و آمل که این آخری دو حصار و خندق بدور شهر داشت. ۳ ـ در فتح این شهرها و قلاع اطراف آنها،برای درهم کوبیدن استحکامات دفاعی از منجنیق استفاده می‌گردید که نمونه آنرا در زمان شرح جنگهای محمد بن زید نام برده است. در عهد اسپهبد حسام الدین اردشیر منجنیقها به هنگام جنگ بر دوش مردم حمل می‌گردید، از جمله باید از حمل تعدادی منجنیق از آمل تاکجور نام برد.[۹] ۴ ـ ساختن دژها و قلاع نظامی رواج داشت، مثلاً مازیار برای پایداری لشکریانش در برابر سپاه خلیفه و طاهریان، دژهای فراوانی در کوهستانها ساخت و به‌کندن خندقها و حصارها پرداخت.[۱۰] ۵ ـ استفاده از لشکر پیاده و سواره در جنگهای این مناطق رایج بود.[۱۱] ۶ ـ در جنگها علم و پرچم بین یگانهای رزمنده تقسیم می‌گردید، چنانکه علمداران علوی پرچمهای سفید را دائماً به اهتزاز درمی‌آوردند. ۷ ـ جنگاوران مزدور گیل و دیلم مکرراً مورد استفاده قرار می‌گرفتند زیرا آنان نظامیگری را حرفه اصلی خود قرار داده بودند.[۱۲] ۸ ـ به «مسرعان» یا پیکهای سریع‌السیر جاسوسی توجه خاصی می‌شد.[۱۳] ۹ ـ در بسیاری موارد شهرها و روستاهای فتح شده توسط سپاه فاتح غارت می‌گردید. مثلاً پس از آنکه سپاه سپهبد علاءالدوله بر گرگان و نواحی اطراف آن غالب شدند، چند روزی را لشکریان به غارت منطقه پرداختند.[۱۴] ۱۰ ـ ایجاد اردوگاهها و لشکرگاهها بین تمام لشکریان محلی رواج داشت.[۱۵] ۱۱ ـ گاهی بدستور فرماندهان سر اسرای جنگی و دشمنان مغلوب را می‌بریدند.[۱۶]

منابع:

۱ ـ استراباد و گرگان در بستر تاریخ ایران ، صص ۱ تا ۴

۲ ـ تاریخ طبرستان، ص ۱۷۸

۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲ ،ص ۲۲۱

۴ ـ تاریخ طبرستان ، صص ۲۳۷ تا ۲۴۸

۵ ـ تاریخ رویان ، صص ۹۰، ۹۱، ۹۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۹ و ۱۱۴

۶ ـ تاریخ طبرستان ، ص ۱۸۵

۷ ـ همان ، ص ۱۹۶

۸ ـ همان ،صص ۵۹ ، ۶۴ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۸ ، ۱۸۵ ، ۲۰۵ ، ۲۳۴ و ۲۷۴

۹ ـ همان ، قسم سوم، ص ۴۴

۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ همان به ترتیب صص ۲۱۰ و ۲۱۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۲، ۶۰، ۲۳۷، ۲۳۶و ۲۳۷

صفاریان (۲۴۷ - ۳۹۳ هـ.ق)

سیستان مهد ظهور شاهان صفاری است که از زمان بنی‌امیه بدست خوارج افتاده بود. رهبر خوارج حمزةبن عبدالله از سال ۱۸۰ تا۲۱۳ هـ توانسته بود با تکیه بر نارضایتی بخشی از مردم شورشهای عظیمی بر پا کند. خلفای عباسی هم برای سرکوب آنها از جنگجویان «مُطَوّعه» بهره می‌بردند. این گروه جنگجویان داوطلبی بودند که به اعتقاد خودشان به جنگ با کفار خوارج و گاهی هم عیاران می‌آمدند.(۱)

عیاران نیز گروهی از مردم سیستان را تشکیل می‌دادند که اکثراً به جوانمردی ، چالاکی و جنگاوری شهرت داشتند. آنها برای تأمین مخارج خود مدتی را به راهداری و تأمین امنیت کاروانها پرداختند، سپس پاره‌ای از آنان به راهزنی و غارت اموال ثروتمندان روی آوردند. آنگاه با ضعف و سستی که در حکومت طاهریان پدیدار شد، تشکیلات منظمی در شهرها بوجود آوردند که در راس آنها یک سرهنگ قرار داشت. اسلحه عیاران معمولاً شامل : شمشیر ، کارد، سپرهای قیراندود شده، گرز و فلاخن می‌شد که در استفاده از فلاخن شهره آفاق بودند. یکی از دلایل اصلی شرکت هر عیاری در جنگهای مختلف بدست آوردن غنائم جنگی بود.(۲)

یعقوب لیث و سه برادرش از میان این جنگجویان عیار برخاستند، تا اینکه به سال ۲۳۲ هـ به همراه یاران دلاور خود به یکی از مطوعان بنام صالح بن نصر پیوستند. در این دوران کار صالح بالا گرفته بود و «قدرت سلاح ، سپاه، خزینه، اموال و مردان سپاهش بسیار گردید حتی از یعقوب و عیاران سیستان . . . او نخست از مردم بُست خراج بگرفت و سپاهیان را روزی همی داد».(۳)

بزودی بین خوارج و عیاران طرفدار صالح اختلاف افتاد. بدستور صالح عیاران در دو ناحیه بزرگ سیستان یعنی زرنج و بست مشغول به بسیج و مهیا نمودن تدارکات جنگ شدند و «عرض سپاه نمودند که ۴۰۰۰ مرد سوار و پیاده بود».(۴) صالح دو سرهنگ بزرگ خود یعنی یعقوب و درهم را به جنگ خوارج که رهبرشان «خارجی» نامیده می‌شد، اعزام کرد. در این نبرد خوارج شکست سختی خوردند و بسیاری از آنها در سپاه یعقوب ادغام گردیدند.

انهزام خوارج سبب شد تا در فضای نسبتاً آرامی که در سیستان بوجود آمده بود، فرصت رقابت و سایش بین دو شخصیت نظامی ـ سیاسی بزرگ یعنی صالح و یعقوب بوجود آید آنچنانکه تا سالهای ۲۴۴ هـ کارشان را به جنگ و ستیز کشاند و صالح را به سوی رتبیل پادشاه کابل گریزاند. اما لشکریان یعقوب در تعاقب وی به سوی کابل یورش آوردند و پس از کشتن رتبیل و ۳۰۰۰۰ سرباز او صالح را نیز دستگیر و زندانی کردند. در این نبرد «۴۰۰۰ اسب گرانبها، شتران، استران، خران، اسبان پالانی و ترکی ، درم و فیلان فراوان»(۵)قسمتی از غنائم بدست آمده توسط سپاهیان یعقوب را

تشکیل می‌دادند.

سه سال بعد یعقوب حریف دیگر خود یعنی درهم را از حیطه قدرت دور نمود و خود به امارت سیستان رسید و سلسله صفاریان را بنیان گذارد. یکی از اولین اقدامات وی در این عهد، جمع آوری سرباز و جنگجویان فراوانی بود که در منطقه سیستان گاه در خدمت عیاران و گاهی نیز به خدمت خوارج درمی‌آمدند. یعقوب به هر سو برای آنها و سرکردگانشان پیغام فرستاد که «از شما هر که سرهنگ است امیر کنم و هر که سوار باشد سرهنگ کنم و هر که پیاده باشد سواره کنم»[۶] از جمله پیامدهای مثبت این فراخوان پیوستن یکی از فرماندهان بزرگ به همراه ۱۰۰۰۰ رزمنده خوارج به سال ۲۴۸ ه (۸۶۲ م) به سپاه او بود.[۷] بدینوسیله «دولت نظامی» صفاریان که با نیروی شمشیر جنگجویان عیار و خوارج شکل گرفته بود، پا به عرصه وجود نهاد. این ماشین جنگی بطور دائم درگیر نبردهای طولانی با رقیبان عیار، خوارج و سپس طاهریان و خلیفه عباسی در بغداد شد. فکر بدست آوردن غنائم جنگی، ساده زیستی یعقوب، رفتارهای نمایشی از جمله استفاده از سپر بجای متکا، شرکت مستقیم در بدترین شرایط نبرد و حتی در عملیات جاسوسی و خبرگیری از وضع دشمن همه و همه باعث تهییج لشکریان و گسترش نفوذ و قدرت یعقوب در میان آنان گردید.[۸] بعلاوه هر از چند گاهی با استفاده از حربه و شعار «جنگ علیه کفار» بر بسیج و تهییج لشکریان می‌افزود. این شیوه و تاکتیک موجب خشنودی خلیفه المعتمد در بغداد نیز می‌شد، مخصوصاً زمانی که سهمی از غنائم جنگی بدست آمده از کفار مغلوب نصیب خلیفه هم می‌گشت.[۹]

بدین ترتیب یعقوب و لشکریانش به گسترش فتوحات و متصرفات خود دست یازیدند. آنها پس از فتح کرمان و قلعه بم به سوی کرمان سرازیر شدند. نخستین نبرد در کنار رود کر، در نقطه‌ای بسیار حساس از نظر موقعیت نظامی درگرفت. علی بن حسین بن شبل حاکم این نواحی، ۱۵۰۰۰ مرد جنگی خود راکه شامل سواره نظام، پیاده نظام و ترکیبی از موالی، غلامان و کردان بود در سه قسمت میمنه، میسره و قلب صف‌آرائی نمود. یعقوب و سربازانش نیز در آن سوی رود بخاطر آب زیاد زمین گیر شدند و اجباراً خیمه‌ها را برافراشتند و اردوگاه زدند. در میان بار و بنه و بخش پشتیبانی سپاه یعقوب همه‌گونه امکانات عملیاتی وجود داشت. از جمله صندوقی که به قول منشی و کاتب سپاه علی بن حسین « در آن سگی بود که به روز جنگ او را از صندوق بیرون بیاوردند و در رود بیفکندند و آنگاه سوارگان یعقوب از پی آن از رود بگذشتند و لشکریان فارس را غافلگیر بکردند». سربازان یعقوب پس از عبور از رود با مشقت فراوان، در اولین ساعات نبرد شکست سختی بر سپاه فارس وارد آوردند و ۵۰۰۰ نفر از آنها بویژه پیادگان را به قتل رساندند.[۱۰] علی بن حسین نیز پس از آنکه سه ضربه بر زره او خورد و زره از تنش فرو ریخت، بوسیله یک سرباز ساده دستگیر شد.به این سرباز ۱۰۰۰۰ درهم جایزه دادند ولی از قبول آن امتناع کرد.[۱۱]

سپاه فاتح در روز ۱۴ جمادی الاول سال ۲۵۵ ه‍ وارد شیراز شدند. مردم شهر از ترس جان مغازه‌ها را بستند و همگی به خانه‌های خود پناه بردند. سربازان یعقوب با طبل و کرنا در کوچه و خیابانهای شهر به راه افتادند. روز بعد یعقوب به مردم شیراز امان داد و امر کرد بازارها را بگشایند و در اولین نماز خطبه را بنام خلیفه عباسی المعتمد بخوانند. بلافاصله خزاین علی بن حسین که شامل ۱۰۰۰ بدره طلا بود مصادره شد تا صرف هزینه‌های سفر جنگی کنند. آنگاه دستوری صادر شد که به موجب آن ۳۰۰ درهم به هر سرباز پرداخت گردید.

با توزیع این مواجب ناگهان خبر بدست آمدن قسمتی دیگر از خزانه‌های علی در شهر پیچید. این اموال شامل ۱۰۰۰ بُرده (طاقه اطلس) ، فرشهای متعدد و ۱۴۰۰ خروار ظروف طلا و نقره می‌شد. دسترسی بر بخش دوم خزاین با شکنجه علی بن حسین میسور گردید.نخست «بیضه او را بفشردند سپس جوزتین (دو قطعه فلز مثل گردو) را بر دو شقیقه وی نهاده آنقدر فشردند تا مُقُر بیامد».(۱۲) پس از این موفقیت او را به همراه یک اسیر دیگر با پوشاندن لباسهای رنگارنگ ، چادر و چاقچور، به هنگام بازگشت در شهر کرمان گرداندند.

قسمتی از این غنائم جنگی را برای خلیفه المعتمد ارسال کردند، خلیفه هم در عوض حکومت نواحی بلخ و طخارستان را به یعقوب سپرد.

توسعه قدرت یعقوب و تأمین منابع مالی از طریق کسب غنائم جنگی، سبب گردید سه سال بعد لشکریان او به سوی قلمرو طاهریان و پایتخت آنها یعنی نیشابور اعزام شوند. یعقوب پس از فتح نیشابور محمد بن طاهر را دستگیر کرد و به حکومت آنان پایان داد.اما در این شهر ناگهان شایع شد که یعقوب و فرماندهان او خارجی (از خوارج) هستند و علت آنرا نیز نداشتن عهد و منشور از سوی خلیفه عباسی دانستند. این خبر و انتشار آن فقط می‌توانست نتیجه شایعه پراکنی اشرافیت از قدرت افتاده طاهریان و عمال خلیفه عباسی باشد که از توسعه رو به گسترش متصرفات صفاریان به وحشت افتاده بودند. برای گسترش و پراکنش شایعه هم مردم شهر نیشابور بخاطر ترس و وحشت از جان و غارت مال، خود به خود به آن دامن می‌زدند. در مقابل یعقوب و افسران عالی رتبه وی نیز دست به یک نمایش قدرت زدند. ابتدا جارچیان را در شهر به راه انداختند تا جار بزنند اهالی در مکانی معین تجمع نمایند. سپس خود و سرکردگان ارتشش « در مقابل مردم بایستادند، یعقوب ناگهان در برابر حاضرین شمشیر برکشید و گفت این تیغ مرا به این جا نشاند نه خلیفه». بدین ترتیب آخرین هشدار نیز به مخالفان داده شد.(۱۳)

پس از فتح قلمرو طاهریان، اینک تصرف گرگان و طبرستان نیز ضروری می‌نمود. زیرا این مناطق از سوی غرب، دروازه‌های خراسان محسوب می‌گردیدند. بهانه برای حرکت بدان سو، تعقیب پسران صالح سجزی بود که در پی اقدام به توطئه علیه جان یعقوب به خراسان (نزد محمد بن طاهر) و

سپس به طبرستان و گرگان گریخته بودند.(۱۴)

ارتش یعقوب در اولین هجوم گرگان را گشود سپس بعد از چهارده ماه عملیات مختلف توانست با گذر از جنگلهای انبوه ، گردنه‌های صعب العبور کوهستانی، حملات مداوم سواره نظام دیلمی و مردم منطقه حتی زنان طبرستان ، غارت شدن بار و بنه و اردوگاه نظامی ، از دست دادن چهارپایان سپاه مخصوصاً شتران و تلفات زیاد جنگجویان ، طبرستان را نیز فتح نماید. این ظفر و پیروزی بسیار گران بدست آمد. بقول میرخواند «بارِش ۴۰ شبانه روز» خود سبب نابودی بخش عظیمی از بار و بنه و امکانات سپاهش شد و ۴۰۰۰۰ نفر از رزمندگانش نیز از بین رفتند.(۱۵) اما یعقوب برای جبران این خسارات خراج و مالیات سنگینی بر مردم این نواحی تحمیل نمود و پس از اخذ آنها به سوی ری روانه شد.(۱۶) برای جایگزینی نیروهای تلف شده نیز در مناطق مختلف خراسان بسیاری از صعالیک (فقرا و ژنده‌پوشان) این منطقه را که از اواخر دوره طاهریان مسلحانه اقدام به راهزنی و غارت کاروانها می‌نمودند، مطیع کرد و آنان را به همراه سرکردگان و آلات جنگیشان در سپاه خود ادغام کرد.

آخرین سالهای حکومت یعقوب با قیام علیه خلیفه مقارن گردید. زیرا هم فتور و سستی به خاطر قیام زنگیان بر دستگاه خلافت سایه افکنده بود و هم یعقوب می‌دانست که قسمتی از اقدامات توطئه آمیز حول و حوش دستگاه حکومتش، بی‌ارتباط با خلیفه و اطرافیان او در بغداد نمی‌باشد. بنابراین به آرامی به سوی غرب روی آورد. لشکریان او پس از عبور از فارس به سوی اهواز و واسط به حرکت در آمدند، چراکه تصرف این نواحی آنها را به یکی از منابع مالی بزرگ مسلط می‌گرداند. این منبع می‌توانست هم مواجب جنگاوران و هم هزینه‌های تجهیزات و ادوات سپاه او را به راحتی تأمین کند. قسمتی از چنین ثروتهای بدست آمده این گونه گزارش شده : «... در قلعه را بگشادند و ۳ روز هر روز ۵۰۰ شتر و ۵۰۰ استر از بامداد تا شب از آن درم و دینار ، فرش ، دیبا، سلاحهای جنگی قیمتی ، اوانی طلا و نقره برگرفتند».(۱۷)

فتح این ایالات زنگهای خطر را برای خلیفه و اطرافیان اشرافی او به صدا درآورد، بویژه آنکه این خط سیر به بغداد ختم می‌شد. نخست چند بار خلیفه نامه و سفیر برای یعقوب و سرکردگان سپاه او فرستاد و فرمان و منشور حکومت و نواحی خراسان ، فارس، طخارستان، گرگان و طبرستان را وعده داد،ولی حاصلی نداشت و در نتیجه دو طرف آماده نبرد شدند. خلیفه دستور داد اهالی بغداد چوبهای بسیاری را از اطراف و اکناف بریدند و سر راه لشکریان صفاری ریختند. با این وجود این سپاه با دشواری فراوان خود را در ماه رجب سال ۲۶۲ هبه دیر العاقول (بین بغداد و مدائن) رساند و در برابر ارتش خلیفه عباسی به صف‌آرائی پرداخت. خلیفه معتمد در مصافگاه ابو احمد موسی بن بغا را در جناح راست، مسرور بلخی را به سرکردگی جناح چپ و خود به همراه خواص و گروهی از

جنگجویان نخبه در قلب جای گرفتند ، آنگاه «به هنگام صبح دو لشکر کوس بنواختند و بوق در دمیدند». خلیفه نخست در مقابل موالی و فرماندهان خود یعقوب را لعن نمود، سپس بعنوان اولین سرباز تیری در کمان نهاد و به سوی سربازان خط مقدم صفاری پرتاب کرد. « ستیز تا آخرین وقت نماز پسین » ادامه یافت ، در طول این مدت بدستور خلیفه پیام و وعده‌های بخشش و هدایای زیاد به سربازان و فرماندهانش داده می‌شد. در اولین ساعات نبرد پیروزی نصیب سپاه ۱۰۰۰۰ نفره صفاری گردید ولی به چند علت در پایان روز سپاه خلیفه توانست جبران مافات نموده و ظفر را نصیب خود نماید: ۱ ـ به نوشته طبری و ابن اثیر چون یعقوب خود شجاعانه در میدان جنگ می‌رزمید، سه تیر به دو دست و گلوی او اصابت کرد و در نتیجه باعث سستی و رعب در سپاهش شد.[۱۸] ۲ ـ به اعتقاد نظام‌الملک به امر خلیفه و برادرش موفق که برای تقویت روحیه لشکریان با سر برهنه می‌جنگیدند، در زمانیکه دو لشکر در برابر هم صف‌آرائی کرده بودند، منادیان خلیفه بناگاه «آواز در دادند که یعقوب مرتد و عاصی گردیده و آمده تا خاندان عباسی را از جا برکند . . . هر کس خلیفه رسول خدا (منظور معتمد است) را خلاف کند همچنان باشد که سر از اطاعت خدا کشیده و از مسلمانی بیرون شود. . . اکنون کیست که از شما بهشت را بر دوزخ برگزیند و به خلیفه بگراید و حق تصرف کند و او را از باطل برگرداند . . . چون لشکر مخصوص خراسان مخصوصاً امرای آن بشنیدند یکباره برگشتند و به سوی خلیفه آمدند». از بین سربازان یعقوب احتمالاً هنگهای «مطوعه» نخستین کسانی بودند که فریب این تبلیغ به موقع خلیفه و فرماندهانش را خوردند. زیرا این افراد خود را مجاهدان راه دین و خدا می‌دانستند و خلیفه را امام و اطاعت از او را واجب می‌شمردند ۳ ـ آنچه را که نظام الملک برگشتن امرای یعقوب به سوی خلیفه نامیده ، باید اشرافیت نظامی سپاه او دانست که پس از جنگهای طولانی و کسب غنائم و ثروت فراوان دیگر حاضر به ادامه پیشبرد اهداف یعقوب آنهم در برابر قدرت پر نفوذی مثل خلیفه بغداد نبودند. این گروه اینک بیشتر خواهان یکجانشینی ، آرامش و بهره بردن از امکانات بدست آمده بودند. بعلاوه گرایش و حرکتهای گاه به گاه یعقوب به ساده زیستی که موجب کشش و توجه عوام و بدنه ارتش به او می‌شد، بنا بر اساس خصلت طبقاتی این «امرای لشکر» و سایر اشراف حول و حوش او ، به مذاقشان خوش نیامده و موجب نگرانیشان نیز گشته بود. ۴ ـ در اواخر جنگ به گزارش مسعودی ، خلیفه و شورای فرماندهی وی اقدام به یک خدعه نظامی نمودند. آنها نهر «سیب» (یکی از شعبات رود دجله) را به سوی ارتش «یعقوب برگرداندند و آب رابه صحرا بستند و کار را بر سپاهیان او سخت کردند. آنگاه در میان گل ولای فراوان» به هجوم ادامه دادند. هر چند جنگاوران صفاری بسیاری از سربازان خلیفه مخصوصاً قسمت میمنه را قتل‌عام کردند ولی «اسبان آنان یک به یک در گل فرو رفتند». ۵ ـ خدعه دیگری که مسعودی آنرا هم مثمر ثمر دانسته چنین بود: «سرکردگان سپاه معتمد از جانب دجله آتش در شتران ، استران، خران و اسبان سپاه صفار انداختند. . .

در سپاه صفار ۵۰۰۰ شتر بُختی از جمازه و غیره بود. شتران در اردوگاه به وحشت افتادند و متفرق گردیدند. سپس صفوف لشکر یعقوب را به هم ریختند. وقتی به پشت اردوگاه نظر انداختند آنجا را نیز مشوش و آشفته دیدند و شکست را بر خود پذیرفتند». بعد از اینواقعه دفعتاً بار و بنهٔ پشت و عقبه سپاه و اردوگاه نظامی آنان نیز به غارت رفت و از «اردوی وی ۱۰۰۰۰ اسب و استر و مقدار زیادی انبان مشک بگرفتند و آن مقدار درم و دینار که حمل آن مشکل می‌نمود». سپاهیان صفاری که اوضاع را چنین دیدند به اطراف گریختند، تعدادی از آنها نیز غارت‌کنان به شوش عقب نشستند و سپس از طریق شوشتر خود را به فارس رساندند. اندکی بعد در جندی شاپور گرد آمدند و به تجهیز و تجدید قوا پرداختند، آنچنانکه به نوشته نظام‌الملک یعقوب « در خوزستان به هر جانب کس فرستاد و لشکرها را فرا خواند و درم ودینار فرمود از خزانه‌های خراسان و عراق بیاورند».(۱۹)

پس از جمع آوری نیرو و تامین تدارکات و بهبودی زخمهای یعقوب لیث، با وجود دوری از مرکز حکومت در سیستان، غارت بار و بنه و لشکرگاه ، تامین هزینه‌های جنگی بویژه پرداخت مواجب سپاهیانی که بتازگی گرد آمده بودند، بار دیگر تصمیم به جنگ مجدد با سپاه خلیفه گرفته شد.

قیام زنگیان

نیروی اصلی رزمندگان مسلح این قیام بردگان زنگی بودند که در ناحیه عراق و خوزستان می‌زیستند. این بردگان از بازارهای برده‌فروشی زنگبار آفریقا توسط خلفا و اشرافیت دستگاه آنها خریداری شده و در اراضی وسیع دولتی «موات» به کار گماشته شده بودند. در زمان قیام به سال ۲۵۵ هکه مصادف با هجوم سپاه یعقوب به فارس بود، علی بن محمد بن احمد بن عیسی ملقب به صاحب الزنج از مردم ورزنین ری رهبری بردگان را به عهده داشت. قیام کنندگان که مرکزیت آنها در ناحیه بصره بود، فقط در نواحی سفلای بین‌النهرین ۱۵۰۰۰ نفر را تشکیل می‌دادند. بتدریج بر این تعداد روستائیان فقیر و گروهی از اعراب بدوی نیز افزوده گردید آنچنانکه عده‌ای از مورخان تعداد آنها را تا ۱۰۰۰۰۰ نفر قید کردند. آنان کم کم اطراف بصره و جنوب عراق فعلی را متصرف شدندو شهر تازه «المختاریه» را بنا نهادند. در این زمان صاحب الزنج که از توسعه طلبی یعقوب و صاحب منصبان نظامی او آگاهی یافته بود، پیامی برای آنان ارسال کرد و تقاضا نمود با عقد یک پیمان و اتحاد نظامی ـ سیاسی بساط خلافت در بغداد رابرچینند، ولی یعقوب و اطرافیانش پاسخی ندادند.(۲۰) بنابراین قیام کنندگان بتنهائی به مدت ۱۵ سال خواب را از چشمان خلیفه و کارگزارانش ربودند. لشکریان خلیفه چندین بار عازم سرکوب آنها شدند ولی هر بار بی‌نتیجه باز می‌گشتند.(۲۱) آنان حتی یکبار توانستند در داخل خود بصره گروهی از مردم (احتمالاً بزرگان عاصی) شده را علیه زنگیان بشورانند «آنان در بصره یک فرمانده بحری را بنام حماد برگزیدند و ۳ کشتی جنگی و ۴ کشتی

تیرانداز بنام شدوه را نیز مهیا نمودند ولی کاری از پیش نبردند».[۲۲] زنگیان در بصره که مقر و ستاد اصلی فرماندهیشان نیز محسوب می‌گردید، دائماً به کار مشق و تمرین نظامی مشغول بودند. آنان که به خاطر شرایط سخت زندگی رزمندگانی شجاع به حساب می‌آمدند، به نوشته ابن اثیر برای هر جنگ و عملیات بدستور صاحب الزنج «در بصره بوق می‌زدند تا همگی تجمع نمایند».

یکی از عملیات مهم نظامی سپاه خلیفه علیه زنگیان به سال ۲۵۶ هاتفاق افتاد. جعلان در راس سر فرماندهی این سپاه که اکثرشان سواره بودند به سوی بصره آمد. در یک فرسخی اردوگاه نظامی «سالار زنگیان» اردو زد و به دور آن خندقی هم حفر کرد. سپس به مدت ۶ ماه دوطرف به سوی هم سنگ اندازی و تیراندازی نمودند. عاقبت با شبیخون زنگیان و عبور از خندق، بسیاری از سربازان جعلان را به دیار نیستی فرستادند و خود به سوی بصره عقب نشستند. خلیفه بلافاصله سعید حاجب را به سپهسالاری لشکریان خود برگزید. زنگیان از این پس بدستور «خندق سالار» خود به غارت کشتی‌ها پرداختند و مناطقی مثل ابله، عبادان (آبادان)، اهواز و جبی را به تصرف درآوردند. این فتوحات سبب گردید اسلحه فراوانی بدست آنها بیفتد و همه را بین رزمندگان خود تقسیم نمایند. با انتشار این اخبار، خلیفه سپاهی راکه ترکیبی از جنگاوران ازارقه، خزری، رومی، دیلمی، طبرستانی وترک بود به سرکردگی سعید حاجب بسوی آنها روانه کرد. این گروه نخست در کنار رود فرات با اشغال مواضع مختلف زنگیان پیروزیهائی بدست آوردند، ولی با اولین شبیخون آنان اردوگاه لشکریان خلیفه غارت شد و خود سعید حاجب نیز به هلاکت رسید. خلیفه اینبار منصور بن جعفر را به سالاری لشکر برگزید[۲۳] و به همراه سپاهی دیگر در اواخر سال ۲۶۷ بسوی شهر مختاره یکی دیگر از مراکز تجمع زنگیان فرستاد. ولی چون شهر دارای حصار، برج و سایر استحکامات دفاعی غیر قابل نفوذ بود، آنرا شدیداً تحت محاصره گرفتند و زیر ضربات وزنه‌هائی قرار دادند که توسط منجنیقها، عراده‌ها و کمانهای بزرگ پرتاب می‌شدند. مدافعان زنگی نیز با تیر و کمان و پرتاب سنگ به مقابله برخواستند آنچنانکه از «کثرت استعمال هوا تیره گشت». بعلاوه زنگیان جبهه‌های دیگری نیز از زورق سواران تند رو، نیزه داران، کمان داران، شمشیر زنان، فلاخن اندازان، سنگ اندازان، منجنیق داران و کشتی سواران جنگی علیه آنان گشودند. سرانجام در حالیکه ناوگان جنگی خلیفه تحت فرماندهی «سالارکشتیها» که بر مجموعه‌ای از «نفت پاش‌ها» و «آتش‌افروزها» نظارت داشت و به پیشروی به سوی کاخ صاحب الزنج ادامه می‌دادند، «کلنگ داران و تیشه داران» نیز در زیر باران تیر و سنگ توانستند خود را به پای دیوار و باروی شهر برسانند و بکار نقب زنی بپردازند. هر چند مدافعان زنگی هم سنگ‌های بزرگ و سرب‌های گداخته را بر روی آنها ریخته وبه پایداری پرداختند، اما نیروی بحری خلیفه با اعزام کشتی‌های آتش افروز بسوی پلهائی که در دو سوی آنها رزمندگان زنگی موضع گرفته بودند، توانستند راههای مواصلاتی و ارتباطی برای تأمین تدارکاتشان را قطع نمایند.

زیرا این کشتی‌ها مملو از مواد آتش‌زا بودند و پس از رسیدن به هر پل با ایجاد حریقهای بزرگ، آنها را تخریب و منهدم می‌کردند. بدین ترتیب مقاومت تدریجاً فروکش نمود و پس از کشتار و خونریزی شدید زنگیان به زانو درآمدند و قیام آنها در هم شکسته شد.(۲۴)

مرگ یعقوب

یعقوب که در جندی شاپور لشکریانش را کاملاً برای جنگ مجدد با ارتش خلیفه مهیا و منابع مالی خود را بار دیگر تقویت نموده بود، ناگهان به درد قلنج مبتلا گشت. خلیفه با توجه به شرایط پیش آمده بار دیگر سفیری نزد او فرستاد و پیشنهاد واگذاری حکومت خراسان و فارس را بـه او داد. یعقوب در جواب امر کرد قدری نان ،کشک ، ماهی ، تره و پنیر را بر طبقی چوبی نهاده و نزد وی آوردند. آنگاه رو به سفیر نمود و برای خلیفه پیغام داد «خوراک من این است، تا دولت خاندان تو را سرنگون نکنم از پای نمی‌نشینم. اگر ماندم سر و کارت با این شمشیر است و اگر شکست خوردم به سیستان بازگشته و به این نان خشک و پیاز قناعت کنم». اما اجل به او مهلت نداد و در روز دوشنبه ۲۰ شوال سال ۲۶۵ هـ پس از ۱۷ سال و ۹ ماه حکومت درگذشت.(۲۵)

عمرو لیث (۲۶۵ - ۲۸۷ هـ.ق)

عمرو برادر یعقوب بود که بر خلاف وی با خلیفه از در آشتی درآمد و از طرف او منشور امارات خراسان ، سیستان، اصفهان، کرمان، فارس و همچنین منصب شرطگی (ریاست پلیس) بغداد را هم که قبلاً در اختیار طاهریان بود، به عهده گرفت. عمرو نیز متعهد گشت هر سال ۲۰۰۰۰ دینار خراج بپردازد و هم نام خلیفه را در خطبه‌ها یاد کند.سپس تصمیم گرفت خراسان را که از مدتی قبل محل برخوردهای نظامی و اغتشاشات شده بود آرام نماید. او اکـنون وارث یک ارتش آمـاده و خزانه‌هائی بود که بتازگی پر شده و شامل: ۴۰۰۰۰۰۰ دینار، ۵۰ مـیلیون درهـم ، ۵۰۰۰ شـتر و ۱۰۰۰۰ خر می‌گشت.(۲۶) بنابراین در اولین سال حکومتش سپاه احمد بن عبدالله خجستانی را که قبلاً از امرای طاهریان بود، مغلوب کرد و هرات و نیشابور را فتح نمود. این پیروزی علاوه بر آنکه غنائم فراوانی را به همراه آورد، بر نفوذ عمرو در خراسان و شمال شرق ایران نیز افزود و بار دیگر موجب نگرانی خلیفه و اطرافیانش گشت. به همین دلیل خلیفه در برابر حاجیان خراسانی که به مکه رفته بودند عمرو را لعن نمود و سپس اعلام کرد او را از حکمرانی خلع می‌کند. عمرو با شنیدن این اخبار در صدد برآمد کینه دیرینه خود را نسبت به خلیفه عیان کند. پس با به حرکت در آوردن سپاهی مجهز در اواسط سال ۲۷۱ هـ به جنگ وی رفت . ولی او نیز همچون بـرادرش یـعقوب شکست خـورد، نـیمی از سربازانش اسیر گشتند و بسیاری نیز از خلیفه زینهار خواستند. بعلاوه ۳۰۰۰۰ چـهارپای ارتش او

بدست جنگاوران خلیفه افتاد.[۲۷] این شکست عمرو را مدتی در وضعی دفاعی و سپس نرمش قرار داد. به همین دلیل در پی مرگ معتمد با خلیفه جدید معتضد که از تحریکات نظامی و توسعه طلبی علویان در طبرستان و گرگان در بیم و هراس بود، از در آشتی درآمد و عهد و لواء وی را سه روز بر درکاخ خود برافراشت.

سازش با خلیفه حسن دیگری را نیز به همراه داشت، و آن فرصت یافتن و حمایت طلبیدن از بغداد علیه رافع بن هرثمه بود. نامبرده از مدتی پیش پس از آنکه تحت حمایت علویان درآمد، حاکمیت آنها را بر طبرستان پذیرفت و دستور داد نام حاکمانشان را در خطبه‌ها بخوانند. آنگاه در گوشه و کنار خراسان دست به اقدامات نظامی زد و به کر و فر پرداخت. عمرو توانست با تجهیز و جمع آوری قوا پس از چند نبرد کوتاه رافع را مغلوب کند و او را بقتل برساند. سپس سر بریده وی را به همراه هدایای بسیار از جمله ۱۰۰ شتر خراسانی ، جمازه‌ها و صندوقهای حاوی ۴۰۰۰۰۰۰ درهم پول برای خلیفه فرستاد. بدین ترتیب بار دیگر خراسان برای مدتی کوتاه از چنگ جنگهای خونین و مداوم بین سرداران مدعی رهید و آرام گرفت.[۲۸]

جنگ عمرو لیث با امیر اسماعیل سامانی

پس از تاراندن لشکریان رافع، جنگجویان عمرو به سوی خوارزم که به تازگی امیر اسماعیل بر بعضی از نقاط آن مسلط شده بود گسیل شدند. قبل از نبرد، عمرو از ۷۰۰۰۰ سرباز خود سان دید و تجهیزات آنها را مورد بازدید قرار داد. آنگاه در بلخ در مقابل سپاه اسماعیل قرار گرفت. در این مورد گزارش نرشخی در «تاریخ بخارا» چنین است: «... امیر اسماعیل در علی آباد (نزدیک بلخ) فرود آمده بود و سه روز بماند. پس لشکر خود را به حیله بسوی نمازگاه برد. عمرو لیث دروازه‌های شهر را استوار نمود و لشکرها گماشت و منجنیقها و عراده‌ها راست کرد و در سوی نمازگاه کمین نهاد. ولی چون صبح شد سپاه اسماعیل از سوی دروازه دیگر نزدیک پل عطار سر برآوردند. پس منجنیقها به این سوی آوردند. اسماعیل سه روز آنجا بماند و آب را از آن ناحیه گرفت و حصار شهر افکند و درختان را بیفکند وراههارا پست کرد ... سپس وارد شهر شدند ... پس از جنگی سخت بخارا را از عمرو لیث بگرفت». عمرو نیز در حالیکه اسبش در گل فرو رفته بود دستگیر شد. با انتشار این خبر بار دیگر بسیاری از لشکریان عمرو به اطراف گریختند، عده‌ای هم به سوی شهر و دیار خود بازگشتند و بعضی نیز خود را تسلیم کردند. اما در این مورد نظام الملک روایت دیگری دارد و می‌نویسد: «همه ۷۰۰۰۰ لشکریان برگستوان پوش (زره پوش) وی گریختند و تنها عمرو خود دستگیر گردید».

به هر صورت اسرای جنگی بدستور امیر اسماعیل بدون گرفتن «فدیه» آزاد شدند. این اقدام از نظر تبلیغی و بازتاب روانی آن بسیار مهم و مثبت بود. زیرا با بازگشت اسرا به شهر و دیار خود و

تعریف و تمجید از چنین برخورد انسانی ، زمینه مطلوبی در افکار عمومی بوجود آورد و در آینده کار توسعه طلبی ارتش امیر اسماعیل سامانی را تسهیل می‌نمود. در این دوران مخصوصاً در این مناطق رسم بر آن بود که اسرای نظامی را در ازای دریافت مبلغی پول یا اجناس قیمتی که «فدیه» نامیده می‌شد، رها می‌کردند. فدیه‌ها خود به تنهائی می‌توانست یکی از منابع مالی هر چند ضعیف برای تأمین هزینه‌های لشکرکشی‌ها باشد.

پس از دستگیری عمرو قدرت و نفوذ او یکباره فروکش کرد و از عرش بر فرش افتاد. سلطانی که تا اندکی پیش بقول نظام‌الملک فقط ۱۴۰۰ شتر مطبخ ارتش او را می‌کشیدند، اینک در اردوگاه نظامی اسماعیل سامانی به تکه‌ای گوشت ، تابه‌ای آهنی و مدفوع شتر به طبخ غذا مشغول گردیده بود.[۲۹] وی را بزودی به بغداد نزد معتضد فرستادند.در آنجا او را با لباس پادشاهی بر شتری لنگ سوار کردند و در کوچه و خیابانهای بغداد با ذلت و خواری به گردش درآوردند، سپس زندانیش نمودند «و آنقدر بماند تا در محبس به سال ۲۸۷ بمرد». پس از مرگ او خورشید خاندان صفاری نیز غروب کرد. کسانی هم که بعد از وی به قدرت رسیدند چندان اعتبار و قدرتی نداشتند و هرگز نیز قادر نگردیدند اقتدار گذشته این خاندان را احیاء کنند. این حکام به ترتیب عبارت بودند از: ابوالحسن طاهر بن محمد (۲۸۷ ـ ۲۹۶ ه)، لیث بن علی بن لیث (۲۹۶ ـ ۲۹۷ ه) و ابوعلی معدل بن علی (۲۹۷ ـ ۲۹۸ ه). این آخرین شاه صفاری بدست سامانیان اسیر گشت و سلسله آنها پس از او منقرض گردید. البته ۵۰ سال بعد شخص دیگری از این خاندان بنام خلف بن احمد در سیستان سر برآورد و از سال ۳۵۲ تا ۳۹۳ بر مناطقی محدود حکم راند ولی حکومت او نیز بوسیله محمود غزنوی مضمحل گشت.

قرمطیان

چند سال پس از قیام زنگیان در سال ۲۷۷ ه قرمطیان در ناحیه واسط عراق به رهبری حمدان قرمط دست به قیام بزرگی زدند. این نهضت ضد فئودالی تحت لوای شعارهای مساوات طلبانه ، فقرای روستائی و پیشه‌وران نقاط مختلف عراق، بحرین و سوریه را تشکل داد. آنها غیر از شمشیر ، بقیه اموال را عمومی و اشتراکی می‌دانستند و در حقیقت به نوعی سوسیالیسم بدوی و اتوپیائی معتقد بودند. بعضی از تعلیمات آنها نیز شباهت به اصول فرقه اسماعیلیه داشت.

آتش قیام این گروه بزودی در سال ۲۸۱ ه بحرین را فراگرفت، در آنجا شهر لحسا را مقر دولت جدید التاسیس خود قرار دادند و تا ۱/۵ قرن بر این نواحی حکم راندند. کانون قیام آنها کم کم از بحرین به سوریه (۲۸۷ ه)، فلسطین ، خراسان و آسیای میانه (۲۹۰ تا ۳۲۹ ه) نیز کشیده شد. در بحرین شورائی متشکل از شش ملک و شش معاون (وزیر) در راس دولت قرمطی قرار گرفتند.این شورای رهبری توانست ارتشی منظم و ۲۰۰۰۰ نفره را سازمان دهد.[۳۰] ولی این نهضت نیز قادر

نگردید اساس حاکمیت خلفا در بغداد را در معرض تهدید جدی قرار دهد. بنابراین چندین بار به جنگ و گریز با سپاهیان مهاجم خلفا پرداختند و در نهایت با تشکیل یک دولت در بحرین بتدریج تحلیل رفتند.

ارتش صفاریان

هسته مرکزی سپاه صفاری مخصوصاً در عصر یعقوب لیث را عیاران سپس خوارج، مطوعان وگاهی نیز موالی، غلامان، صعالیک خراسان و بخشی از سپاهیان مغلوب (از جمله طاهریان) تشکیل می‌دادند. با توجه به این ترتیب ناهمگون لشکریان این عهد، وجود رهبران مصممی همچون یعقوب باعث ایجاد انضباط آهنین در بین آنها گردیده بود. پوشیدن لباس ساده کرباسی، خوردن غذاهای ساده در مواقع حساس با سپاهیان و نهادن سپر بجای متکا در زیر سر به هنگام استراحت در اردوگاه نظامی، همگی مورد پسند سپاهیان واقع می‌شد واز نظر روان‌شناسی و جامعه شناسی، «پوپولیسم» موجود در چنین فضائی باعث گرایش و توجه شدید جنگجویان به وی می‌گردید. بویژه آنکه بخش عظیم سربازان او را تیپ‌های فقیر و محروم سیستان و سایر نواحی همچون خراسان تشکیل می‌دادند.

یعقوب به آنها آموخته بود که در طرفةالعین حالت آماده باش بگیرند یا برای حرکت و سفر جنگی آماده و مجهز گردند. برای ورود به خدمت نظام و ارتش وی در شرایط عادی، گاهی شخصاً کارائی فرد را مورد آزمایش قرار می‌داد. اگر آن فرد مورد پذیرش قرار می‌گرفت می‌باید دارایی خود را نقد کرده به دیوان سپاه می‌سپرد تا ثبت کنند. آنگاه لباس، سلاح و اسب از ذخیره تشکیلات نظام به او واگذار می‌شد. اگر این شخص در آینده به هر نحوی از انحا اخراج می‌گردید، نقدینه او را عودت می‌دادند.

یعقوب و برادرش عمرو هر دو به تربیت «غلامان خاصه» توجه وافری می‌نمودند. این گروه نیروهای مسلح دربار و پای رکاب محسوب می‌شدند. آنها که تعدادشان ۲۰۰۰ نفر بود از نظر نوع سلاح، تجهیزات، تعلیمات و وظایف شباهت زیادی به غلامان درباری عصر غزنوی داشتند. همه آنان مسلح به گرز بودند که نیمی از گرزها ۱۰۰۰ مثقال طلا و ۱۰۰۰ نفر دیگر گرزهایشان ۱۰۰۰ مثقال نقره داشت.

عمرو غلام بچگان را به دقت تربیت می‌کرد واز میان آنها شایسته‌ترین و لایق ترینشان را بعدها به فرماندهی سپاه ارتقاء درجه می‌داد. سالها بعد غزنویان نیز همچون صفاریان این گروه غلامان را تربیت نموده و در امورات نظامی بویژه جاسوسی بکار گرفتند. عمرو در زمان مرگ فقط ۱۰۰۰۰ غلام (گارد ویژه) در اختیار داشت.[۳۱]

به امر مواجب و حقوق سپاهیان در این عصر مخصوصاً در زمان حکومت یعقوب و عمرو

توجه زیادی میشد. مواجب را معمولاً هر سه ماه (سالی ۴ بار) بوسیله حواله‌ای بنام «رزقه» یا بیستگانی پرداخت می‌کردند. به نوشته میر خواند در عهد عمرو ، او در صحرا بر تختی می‌نشست تا با زدن دو طبل سپاهیان به صف شوند. آنگاه از آنان سان دیده می‌شد، یعنی جنگاوران سواره و پیاده از جلو او و عارض می‌گذشتند تا از مرکب، لباس و تجهیزاتشان بازدید شود،سپس مواجب و بیستگانی آنها نیز پرداخت می‌گردید. گاهی خود عمرو در صف اول بیستگانی سه ماهه خود راکه ۳۰۰ درهم می‌شد، دریافت می‌کرد.(۳۲) گردیزی در توصیف دقیق‌تر این امر چنین می‌نویسد: «عمرو بن لیث را ۴ خزینه بود. یکی خزینه سلاح و سه خزینه مال که همیشه با وی بودند . . . یک خزینه از آن صدقات و گزیدها (جزیه‌ها) که خرج آن اندر وجه بیستگانی سپاه بوده و دیگر خزینه مال خاص که از بهر ضیاع جمع می‌شد و خرج نفقات و مطبخ می‌گردید . . . و دو خزینه دیگر دخل آن از احداث (مالیات زمینهای تازه زراعت شده) و مصادره‌های چشم دشمنان که میل کردندی ، و خرج آن اندر وجه حلتهای حشم و منهیان (مأموران جاسوس و خبر چین) و رسولان صرف می‌شدی».(۳۳) سپس ادامه می‌دهد: «و رسم وی چنان بود که هر سال دو طبل داشتی بنام مبارک و میمون که آنرا بزدی و حشم خبردار شده که روز جمله است. سپس سهل بن حمدان که عارض بود می‌نشست و سطل پر از درم را جلوی خویش گذاشتی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی. نخست نام عمرو بن لیث را خواندی و عارض حلیه، اسب و سلاح او را نیکو نگاه کردی سپس ۳۰۰ درم بسُختی (وزن‌می‌کرد) و اندر کیسه کرده به او بدادی و آنگاه بقیه لشکریان . . . وی بر هر سالار و سرهنگ و مهتر سپاه خود منهی داشتی و بر همه کارها واقف بودی . . . و در کار حشم و لشکر سخت کوشا بودی».(۳۴)

غیر از مواجب و بیستگانی یاد شده ، به مناسبتهای مختلف وجوه اضافی بین لشکریان توزیع می‌گردید. از جمله پس از فتح فارس در سالهای ۲۷۵ ه (۸۸۸ م) و عقد قرارداد صلح با عمال خلیفه ، عمرو ۲۰۰۰۰۰۰ درهم در بین ارتشیان خود تقسیم کرد سپس به همراه عارض لشکر به سان سپاه پرداخت. طاهربن محمد بن عمرو نیز علاوه بر پرداخت بیستگانی در سال ۲۸۹ (۹۰۲ م) اقطاعاتی را هم در فارس به لشکریان واگذار نمود. سپردن تیول و اقطاع (زمین و ضیاع) تا این زمان در مشرق ایران و خراسان سابقه نداشت ولی در عراق (غرب ایران) هر از چندگاهی مشاهده می‌شد.(۳۵)

اما بیستگانی قبل از حکومت صفاریان نیز رواج داشت. «تاریخ سیستان» در این مورد در ذکر وقایع سالهای ۲۱۵ ه و جنگهای محمدبن الاحوص و عزیزبن نوح با خوارج سیستان می‌نویسد: «. . . پس از آنکه سپاه آنها به درعنجره (یکی از دروازه‌های ربض شهر زرنج) فرود آمدند بیستگانی خواستند که محمدبن الاحوص بداد».(۳۶) نیم قرن بعد این رسم بوسیله یعقوب به میان عیاران و خوارج سپاهش کشیده شد. اولین گزارش در این مورد زمانی بود که ابراهیم بن اخضر سرکرده خوارج به سال ۲۵۹ به ارتش یعقوب پیوست. یعقوب به ابراهیم خلعت داد و به عارض امر نمود نام آنها را در

دیوان عرض ثبت نماید تا بیستگانی دریافت کنند. ابراهیم نیز همچنان «سالار» آنان باقی ماند و از این تاریخ هنگهای خوارج در ارتش صفاری «جیش الشراة» نام گرفتند.[۳۷] اما هسته و محور اصلی ارتش صفاریان را مخصوصاً در زمان حکومت یعقوب ، همچنان عیاران تشکیل می‌دادند. همانگونه که قبلاً ذکر گردید یعقوب خود از بین عیاران که اساس کارشان جوانمردی بود، قد بر افراشت و این گروه که بیشتر از میان جوانان پرشور سیستان انتخاب می‌شدند، بعدها به چالاکی شهره گردیدند و با گرفتن مزد، مسلحانه به کار راهداری و تأمین امنیت کاروانها پرداختند. البته تعدادی از آنها نیز آرام آرام اقدام به راهزنی کردند.

اساس بوجود آمدن تشکیلات و شبکه عیاران در شهرها، نارضایتی توده‌های مردم فقیر، ظلم و بیداد حکام محلی و عمال خلفای عباسی در بغداد بود. عیاران در اواخر قرن ۲ هـ.ق در بغداد پدیدار شدند و توانستند در ایجاد اختلاف و فتنه میان امین و مامون نقش مهمی را ایفا کنند، آنچنانکه در زمان محاصره بغداد توسط طاهر بن حسین (سردار مامون)، امین در جهت تقویت تدابیر دفاعی ، از عیاران که تعداد آنها به ۵۰۰۰۰ نفر می‌رسید استفاده نمود و هرچه در خزانه بود صرف جنگ کرد. چون «خزانه او از نقود و آستانه او از جنود خالی گشت، آلات و ادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد و امتعه و اقشمه را به نیمه بها فروخت و به عیاران و لوندان می‌داد تا به دفع اهل خراسان قیام نمایند». سلاح آنان همچنانکه در اوراق قبل مسطور افتاد بسیار بدوی و بیشتر گروهه‌انداز (نوعی فلاخن) بودند. بعضی از آنها در سنگ‌انداز ی با فلاخن مهارت و شهرت فراوانی داشتند. از جمله روایت است که روزی در بازار بغداد مردی با طبقی از ماهی بریان که بر سر گذاشته بود می‌گذشت، عیاری با فلاخن از دور سنگی رها کرد و چنان دقیق نشانه گرفت که سنگ ماهی را از روی طبق به خارج افکند بدون اینکه مرد حامل سبد متوجه گردد.

تشکیلات و سازمانهای عیاران نیز بسیار منظم بود و همچون دوره عباسیان غالباً هر ۱۰ نفر عیار یک سرپرست بنام عریف داشتند. هر ۱۰ عریف را یک نقیب ،هر ده نقیب را یک قائد (به نوشته تاریخ سیستان یک سرهنگ) و هر ده قائد را یک امیر فرماندهی می‌کردند.[۳۸]

بعدها با توسعه سازمان سپاه یعقوب و پیوستن خوارج و سایر گروهها به ارتش وی، رسیدگی به تمام امورات نظامی بر عهده «دیوان عرض» یا «دیوان الجیش» واگذار شد. این دیوان دارای دوایر مختلف بود که هر یک وظیفه‌ای خاص از جمله: سربازگیری ، پرداخت مواجب، تهیه سلاح و تجهیزات و . . . را به عهده داشتند.

درباره چگونگی سرباز گیری و انتخاب مردان سپاهی قدامة بن جعفر چنین نوشته است.: «عادت دبیران بر این است که برای نگاه داشتن مشخصات مردان سپاهی نخست از عمر او یاد می‌کنند و می‌گویند نوجوان است، برگرد عارضش خط سبز دمیده، سبیلش روییده، جوان است یا میانه سال.

پس از عُمر سپاهی به رنگ پوست او بپردازند، سپس از مشخصات چهره نام برند که آیا گسترده است یا تنگ پیشانی یا در آن خطهائی است. ابروان را نیز توصیف می‌کنند که ابرو پیوسته یا گشاده یا دو ابرو شکن. آنگاه در مورد چشم‌ها که درشت است یا ریز یا میشی یا کبود و بعد درباره بینی که کشیده است یا کوتاه یا پهن. سپس از گونه‌ها که برآمده یا فرو رفته یا هموار بوده و بلاخره از لب که درشت است یا نازک و دندانها و ریش و سبیل که چگونه است».[۳۹]

مسعودی نیز درباره روش یعقوب در امر سربازگیری می‌نویسد: «چون کسی داوطلبانه برای گرفتن شغل سربازی نزد یعقوب می‌آمد، وی پس از وارسی قد و بالا و ورزیدگی او در فن سپاهیگری، از سابقه خدمتهای سپاهی‌اش جویا می‌شد. اگر او را از هر جهت شایسته می‌دید، از او می‌پرسید از مال و ستور و جنگ ابزار چه همراه دارد. چون او فهرستی از آنچه داشت می‌داد، یعقوب می‌فرمود همه آنها را بفروشد و به پول نقد بدل سازند. آنگاه همان پول را با نام همان کس به خزانه می‌سپردند. سپس تمامی ابزار جنگ، اسب، استر، جیره و حقوق برای گذران زندگی به فرا خور برای او از خزانه مقرر می‌کردند».[۴۰]

مشخصات اسبان را نیز ثبت می‌نمودند «که ابلق است یا ابرش یا ادهم، روی دم و پهلوهایش چه علائمی دارد». اسلحه‌خانه که از قدیم در ایران زینکده و مسئول آن گاه ارگبد نامیده می‌شد، در این عصر مسئول حفظ انبار و نگهداری جنگ‌افزارهائی بود که تمام آنها دارای فهرست و دفتر بودند.[۴۱]

سلاح خاص جنگاوران صفاری بویژه عیاران، فلاخن، کمند، شمشیر و نیزه بود. ولی چون در طی قرون مخصوصاً در قرون اولیه هجری ادغام سپاهیان مختلف در ارتشهای حکومتهای محلی شدت گرفت، آنها غالباً تجربیات خود را در زمینه‌های مختلف از جمله شیوه‌های رزم و استفاده از انواع سلاحها، به درون سپاهیان آن ارتش انتقال می‌دادند. بر این استدلال باید از سایر جنگ افزارهای این عصر چنین یاد کرد:

۱ - خشت میله آهنی نوک تیزی که گاه حلقه‌ای بر دم آن نصب می‌شد تا بر آن ریسمان ابریشمی ببندند. این ابزار را معمولاً به سوی دشمن پرتاب می‌کردند ۲ - عراده، گردونه جنگی و ماشین دژکوب بود. ۳ - چرخ کمانی بزرگ که با آن تیرهای بزرگ و بلند یا نیزه‌های کوتاه را از بالای برجها به سوی دشمن هدف می‌گرفتند. ۴ - کدینک گرز چوبی که عربها به آن کذینق می‌گفتند ۵ - کمند طنابی بود که وهک یا وهق نیز نامیده می‌شد. در سپاه یعقوب کمند اندازان زبده‌ای همچون «ازهر» وجود داشتند که در مصافگاه افسانه می‌آفریدند. در جنگهای کرمان و فارس سردار و سرفرمانده سپاه فارس بوسیله یکی از همین کمند اندازان سپاه یعقوب اسیر گردید.[۴۲] ۶ - کافرکوب نوعی گرز یا چوب جنگی و سنگین بود که سر آن میخ کوبی، قیر مالی و کفچه می‌شد تا بر سر یا پشت دشمن بکوبند. ۷ - منجنیق

آلات دیگری نیز توسط ثعالبی و مؤلف تاریخ سیستان نام برده شده‌اند از جمله: تبرزین ، خنجر، تیر و کمان ، سپر ، زوبین، کلاهخود، ترک (نوعی کلاهخود آهنین) ، ترکش(تیردان) ، بوق، شیپور، طبل، گاودم، (کرنای بزرگ با دسته‌ای به شکل دم گاو)، زره (درع ـ درق)، کژاگند (جامه‌ای لایه‌دار که در زیر زره می‌پوشیدند و عربها به آن قزاکند می‌گفتند)، تکباف (زره و برگستوان اسبِ سواره نظام) ، خسک (تکه‌های آهن خارداری که سر راه دشمن برای آسیب رساندن به پای پیاده نظام یا پای ستوران سواره نظـام می‌ریختند)،انواع درفش (پرچم)، سوهان (برای بریدن قفل و بـند و احتمالاً غل و زنجیر در زمان اسارت)، گازانبر و انبر.(۴۳)

در امر تدابیر دفاعی شهر بندانِ یا اعلام وضع جنگی مورد توجه قرار می‌گرفت. مثلاً در زمان هجوم ارتش یعقوب به هرات ، حسن بن طاهر حاکم دست نشانده طاهری در آن منطقه ، اقدام به شهربندان کرد. در چنین شرایطی حاکم به همراه سپاه ویژه و مجهز خود به قلعه داخل شهر پـناه می‌بردند و سنگر می‌گرفتند. دروازه‌های شارستان و یا شهر بزرگ بسته می‌شد، عبور و مرور جز در شرایط ضروری ممنوع می‌گردید، خندقهای دور حصار شهر را پر از آب می‌کردند، «تخته پلها» را از روی خندقها بالا می‌کشیدند، آبِ انبارها از قبل پر از آب می‌شد، آذوقـه مـاهها و گـاه سـالها را مخصوصاً در ارگ شهر که معمولاً بر روی تپه‌ای قرار داشت ذخیره می‌کردند تا اگر شهر سقوط کرد مدتی نیز در ارگ به مقاومت و پایداری بپردازند. بر دروازه‌های شهر یک افسر ارشد بـه هـمراه تعدادی سپاهی قابل اطمینان و رزمنده گماشته می‌شدند و بلاخره مدافعان و سایر نیروهای نظامی شهر و یا مردمی که قصد حمایت از آنها را داشتند به همراه انواع آلات تدافعی و تهاجمی بر روی برجها و سراسر بارو و حصار شهر مستقر می‌گردیدند تا پس از سنگر بندی جلو هـجوم و نـفوذ دشـمن را بگیرند.(۴۴)

بطورکلی چه مدافعان مسلح شهرها و چه جنگجویان سپاه صفاری ، بدلیل شرایـط سـخت محیطی و تعلق آنها به منطقه گرم و بیابانی سیستان ، رزمندگانی قانع، پرقدرت، شجاع و پـرطاقت بودند و در لشکرکشی‌ها و سفرهای جنگی در سخت‌ترین شرایط از خود متانت و حـوصله نشـان می‌دادند. نمونه چنین موردی را باید از لشکرکشی عجیب یعقوب به کرمان نام برد. لشکـریان وی حدود ۱۳۰ فرسخ (۷۸۰ کیلومتر) راه را در میان بیابانهای بی‌آب و علف که گاه ۳۰ فرسخ به ۳۰ فرسخ حتی یک «علامت راه» نداشت، طی نمودند. حدود ۲۰۰ سال بعد دشواری چنین مسیری سبب شد قاورد یکی از سلاطین سلجوقی میلهائی بین راه به ارتفاع ۳۰ تا ۴۰ گز بنا کند تا مشخص کننده مسیر عبور لشکریان باشند. در این مسیر خوفناک ۱۰۰۰ سال قبل از یعقوب نیز یکبار بخش بزرگی از سپاه اسکندر در میان شنهای داغ از تشنگی و گرسنگی تلف شده بودند.

فرماندهان یعقوب لیث برای تأمین قسمتی از آب مورد نیاز در طول این راه، مشکهای بزرگ

آب را بوسیله گاو و شتر حمل کردند. بعلاوه یگانهای «چاه کن» سپاه پیشاپیش در حرکت بودند و با کندن چاههای عمیق، تا قبل از رسیدن لشکریان مختصر آب شور یا شیرین را مهیا می‌کردند. البته راهپیمائی در چنین سفرهای جنگی بیشتر در شب انجام می‌گرفت تا هم از خنکی هوا بهره‌مند شوند و هم با مشاهده ستارگان توسط «راه بلدها» که معمولاً از نیروهای حرفه‌ای کاروانها انتخاب می‌شدند، مسیر را بدرستی تشخیص دهند.

چنین سفرهای جنگی و همچنین تعلق افراد ارتش صفاریان به منطقه سیستان، عاملی گردید تا در بخش حمل و نقل بار و بنه و تدارکات سپاه، شتر در بین سایر چهارپایان نقش مهمی ایفا نماید.بعلاوه دسته‌های جنگی شتر سوار یا «مُجَمَّر» راحت‌تر می‌توانستند بیابانهای خشک و بی‌آب و علف را پشت سر بگذارند. این حیوان که گاه در تاریخ ایران «سلطان صحرا» نام گرفته،بعدها طی قرون متمادی حتی تا اواخر دوره قاجار مخصوصاً در نواحی بیابانی و صحرائی اعتبار و اهمیت خود را در ارتش ایران حفظ کرده بود.(۴۵)

منابع:

۱ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . .. ، ص ۲۰۳
۲ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام، ص ۵۲۰ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، ص ۲۰۲
۳ ـ تاریخ سیستان ، ص ۱۹۳
۴ ـ همان ، ص ۱۹۷
۵ ـ همان ، ص ۲۰۵
۶ ـ همان ، ص ۲۰۵
۷ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۹۷
۸ ـ ترکستان نامه، صص ۴۷۳ تا ۴۷۶
۹ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۹۸
۱۰ ـ کامل ، جلد ۱۲ ، ص ۵۸
۱۱ ـ یعقوب لیث، ص ۲۳۰
۱۲ ـ همان ، صص ۲۳۲ و ۲۳۳
۱۳ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، ص ۱۰۹
۱۴ ـ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۹۱ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام ، صص ۴۳۴ و۴۳۳
۱۵ ـ حبیب السیر ، جلد ۲ ، ص ۳۷۴ ـ تاریخ طبرستان ، مهجوری ، جلد ۱ ، ص ۹۹ ـ یعقوب لیث ، ص ۲۷۷
۱۶ ـ تاریخ روضة الصفا، جلد ۴ ، ص ۱۲ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام ، ص ۵۰۲
۱۷ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۲۳۰
۱۸ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۵ ، ص ۶۴۵۰ ـ کامل ، جلد ۱۲ ، ص ۱۴۴
۱۹ ـ سیر الملوک ،ص ۲۱ و ۲۲
۲۰ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۵ ، صص ۶۳۹۷ تا ۶۴۳۹ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۲۱۵ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام ، ص ۵۳۳
۲۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۳ ، صص ۵۵۷ تا ۵۵۹
۲۲ ـ کامل ، جلد ۱۲ ، صص ۷۸ و ۹۸
۲۳ ـ تاریخ طبری ، جلد ۱۵ ، صص ۶۳۹۶ تا ۶۴۳۷
۲۴ ـ همان ، صص ۶۵۲۷ تا ۶۵۳۰ و ۶۵۹۳ تا ۶۶۰۹ ـ کامل ، جلد ۱۲ ، صص ۱۹۶ و ۲۱۹ تا ۲۳۹
۲۵ ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۳۳
۲۶ ـ ترکستان نامه ، جلد ۱ ، ص ۴۷۳
۲۷ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام ، ص ۵۴۲
۲۸ ـ همان ، ص ۵۴۵
۲۹ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، ص ۱۸۷ ـ سیرالملوک ، صص ۲۵ و ۲۶ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴ ، ص ۶۴۴

۳۰ ـ تاریخ طبری ، جلد ۵ ، صص ٦٦۴۲ به بعد ـ تاریخ شهر و شهر نشینی در ایران ، ص ۲۰۱ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا سده . . . ، ص ۲۱۲
۳۱ ـ ترکستان نامه ، جلد ۱ ، صص ۴۷۳ تا ۴۷۸ ـ تاریخ سیستان ، صص ۲۲۲ تا ۲۴۵ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج، جلد ۴ ، صص ۱۰۱ ، ۱۱۱ و ۱۱۲ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام ، ص ۵۳۲
۳۲ ـ روضة الصفا، جلد ۴ ، ص ۱۹
۳۳ ـ زین الاخبار، ص ۱۳۲
۳۴ ـ همان ، ص ۱۳۳
۳۵ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۱۱۱ ـ تاریخ مردم ایران بعد از اسلام، ص ۵۴۰
۳٦ ـ تاریخ سیستان ، ص ۱۸۲
۳۷ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج، جلد ۴ ، صص ۲۱۸ و ۹۷
۳۸ ـ یعقوب لیث ، صص ۱۰۵ و ۱۰٦
۳۹ ـ کتاب الخراج و صنعة الکتابة، باب ۱ ، به نقل از:ساخت دولت در ایران ،، ص ۳۰۵
۴۰ ـ مروج الذهب، جلد ۲ ، ص ۴۳۳
۴۱ ـ ساخت دولت در ایران ، ص ۳۰۵
۴۲ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۲۱۳
۴۳ ـ اخبار ملوک الفرس و سیرهم ، ص ۴۸۹ ـ تاریخ سیستان ، صص ۲۸۹ و ۲۹۰ ـ ساخت دولت در ایران ص ۳۰٦ ـ یعقوب لیث ، ص ۱۰٦
۴۴ ـ یعقوب لیث ، صص ۱۸۳ و ۱۸۴
۴۵ ـ همان ، صص ۷۱ ، ۲۰۸ تا ۲۱۰

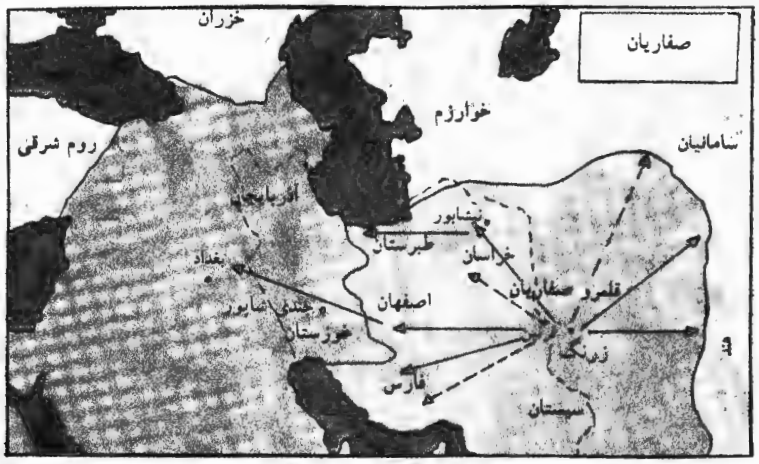

گرز عصر صفاری ـ تپه فلزی با دسته چوبی (موزه نظامی ارتش)

سواره نظام زره‌پوش عصر صفاری ـ طرح استنباطی (راهنمای رژه)

افسر سواره نظام عصر صفاری
به همراه جنگ افزارهای مربوط
به آن عهد. طرح استنباطی
(راهنمای رژه)

تندیس
نفر یگان گرزدار
عصر صفاری
(موزه نظامی ارتش)

فرمانده یگان پیاده زوبین‌دار
عصر صفاری. طرح استنباطی

سامانیان (۲۷۹ - ۳۸۹ هـ.ق)

پس از بر افتادن نظام و کاست ساسانی، جابجائی بزرگی در هرم قدرت حکومتها بوجود آمد. یعنی اشرافیت و خاندانهای کهن بر خاک افتادند و مردانی نو متعلق به طبقات پائین به قدرت رسیدند. یعقوب از بین رویگران، عمرو لیث و احمد خجستانی از بین خربندگان (خرکچی‌ها)، آل زیار از برزگران، آل بویه از ماهیگیران و پادشاهان سامانی از میان ساربانان برخاستند.(۱)

جد شاهان این سلسله سامان خداة نام داشت که در ناحیه سامان از توابع بلخ با اعتقاد به کیش زرتشت زندگی می‌کرد. پسر او دارای چهار فرزند بود که به هنگام اقامت مامون در مرو، حکومتهای نواحی مختلف به آنان واگذار گردید. سمرقند را به نوح، فرغانه را به احمد، چاچ را به یحیی و هرات را به الیاس سپردند.

بعدها احمد حکومت فرغانه و سمرقند را به پسر بزرگ نصر بخشید و نصر نیز برادر بزرگتر خود اسماعیل را به حکومت بخارا گماشت. اما هنوز مدت زمانی از این وقایع نگذشته بود که بین دو برادر اختلاف افتاد و منجر به جنگ سال ۲۷۵ هـ گردید. در این جنگ امیر اسماعیل پیروز شد و سلسله سامانیان را در ماوراءالنهر بنیان گذارد.

ماوراءالنهر در این روزگار یکی از مناطق مهم و بزرگ محسوب می‌شد. ابن رسته (۲۹۰ هـ) جهان را در این عصر به هفت اقلیم تقسیم کرده بود. وی ماوراءالنهر را در اقلیم چهارم قرار داد و آنرا شامل چندین خوره (استان) و طسوج (ناحیه) از جمله: طبرستان، جرجان (گرگان)، قزوین، دیلم، همدان، اصبهان (اصفهان)، طوس و نیشابور بر شمرد.(۲)

ولی محدوده اصلی ماوراءالنهر در این دوران شامل مناطقی می‌شد که در آن سوی رود جیحون قرار می‌گرفتند و شهرهای مهم آن عبارت بودند از: بخارا، خوارزم، سمرقند، فرغانه، بدخشان و اشروسنه. اکثر این نواحی از زندگی پیشرفته برخوردار و از نعمت کشاورزی، معدن، صنعت و تجارت بهره‌مند بودند. از این بین تجارت برده سود فراوانی به این مناطق سرازیر می‌نمود. مخصوصاً آنکه ترکانِ «کفار» مرتب به این شهرها حمله می‌کردند، ولی پس از هر شکست بسیاری از آنان اسیر گشته و بعنوان غنائم جنگی در بازارهای بخارا و سمرقند خرید و فروش می‌شدند.

حساسیت و اهمیت این ناحیه سبب گردید پس از کسب پیروزیهای اولیه توسط امیر اسماعیل سامانی، خلیفه عباسی برای تثبیت امنیت و سهیم شدن در غنائم جنگی این نقاط، لواء و منشور حکومت ماوراءالنهر را به او بسپارد. وی در یکی از اولین اقدامات خود به قلمرو ترکان قراختائی لشکر کشید و پس از فتح شهر طراز و کشتار ۱۰۰۰۰ نفر، معبد آنها را تبدیل به مسجد نمود و شاه و خاتون آنجا را به همراه ۱۵۰۰۰ تن به اسارت درآورد.(۳)

اسماعیل قلمرو خود را علاوه بر ماوراءالنهر و سرزمین ترکان ، به خراسان ، سیستان ، ری ، قزوین، و سپس بعد از غلبه بر علویان، تا طبرستان و گرگان گسترش داد. او را عده‌ای از مورخان در زمان جنگ و ستیز نیز سلطانی عادل دانسته‌اند. قاضی احمد غفاری (۹۷۲ ه) در این باب چنین نوشته است: «امیر اسماعیل عادل و صاحب انصاف بود، چنانکه در وقت محاصره قزوین لشکریان و سربازان وی کالا را به زر از مردم می‌خریدند و از اهالی طلب بخشش هم می‌نمودند . . . آنگاه که او به همراه سپاه به ری آمد اصحاب آنجا به استقبال آنان بیامدند».(۴) او در ۱۴ صفر ۲۹۷ درگذشت و در پایتختش بخارا مدفون گردید.

نصر بن احمد(۳۰۱ - ۳۳۱ه)

پس از اسماعیل پسرش احمد (۲۹۷ - ۳۰۱ ه) بقدرت رسید. سپس نصر پسر احمد در سن ۸ سالگی به جانشینی وی برگزیده شد و کارها بدست وزرای با تدبیری همچون ابوعبدالله جیهانی و بعد ابوالفضل بلعمی به گردش درآمد. همچنین درایت نظامی سپهسالار بزرگ «حمویه بن علی کوسه» نیز باعث شد تا شورش مدعیانی همچون عموی نصر ،اسحاق بن احمد و حسین بن علی مرورودی در نیشابور که به مذهب اسماعیلی گرویده بود، به نتیجه نرسد.

نصر نیز چند صباحی بعد خود به مذهب اسماعیلی گروید. ولی چون رشد این نهضت و خیزش و شورش دهقانان فقیر روستائی علیه ظلم مالکان و فئودالها ارکان حکومت بر قدرت نشستگان را بتدریج مورد تهدید قرار داد، بنابراین با فشار غلامان و نظامیان ترک که سنیانی متعصب بودند، شرایط برای برکناری نصر از سلطنت فراهم گردید تا بدنبال آن زمینه برای اقدامات سرکوبگرانه شورشیان نیز مهیا شود.(۵)

پس از او پسرش نوح (۳۳۱ - ۳۴۳ ه) و سپس عبدالملک بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰ ه) به حکومت رسیدند. در عصر عبدالملک فرماندهان نظامی ترک نفوذ فراوانی در میان نگهبانان و گارد سلطنتی بدست آوردند. از میان این گروه آلپتکین به فرماندهی گارد و حاجب کلی انتخاب گردید ولی گسترش قدرت او سبب شد برای جلوگیری از هر نوع کودتای احتمالی ،سلطان او را به حکومت خراسان منصوب نماید.(۶)

منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶ ه)

وی در میان اختلافات شدید اشراف از جمله صاحب منصبان بزرگ نظامی ، ملاکین بزرگ و درباریان با حمایت ابوالحسن بن عبدالله فایق عنان قدرت را در دست گرفت. اوضاع نابسامان اقتصادی، فقر شدید بویژه در میان روستائیان و سایر عوامل باعث شد تا اعتراضات بتدریج در میان

لشکریان نیز گسترش یابد. عدم پرداخت مواجب و مقرری سپاهیان نیز مزید بر علت گردید تا اساس و بنیان ارتش سامانی را متزلزل کند آنچنانکه این مورد یکی از دلایل شکست آنان در برابر آل‌بویه در سالهای بعد شد.(۷)

تمرد و سرپیچی الپتکین نیز در این وضع نامساعد بر وخامت اوضاع افزود. علت این امر به اعتقاد نظام الملک ، از زمانی شدت گرفت که پس از مرگ عبدالملک، الپتکین به همراه گروهی از لشکریان طرفدار خود از پادشاهی عموی منصور حمایت کرده بودند. این اختلافات تدریجاً به کینه و سپس جنگ انجامید که نظام الملک وقایع آنرا چنین شرح داده است: «اطرافیان منصور او را تحریک نمودند که الپتکین حدود ۵۳ سال است در خراسان سپهسالاری سپاه دارد و همگی از او فرمان می‌برند... بهتر است او را به بهانه دیدار به این مکان خوانده و سرش را بردارند. پس پیغام برای او بفرستادند... او با ۳۰۰۰۰ سواره از نیشابور به بخارا بیامد... در راه سران سپاه خود را جمع بکرد و واقعه را بر آنها آشکار نمود که پس از سالها خدمت به آل سامان در خراسان و ماوراءالنهر ، اینک پس از ۸۰ سال سن به سوی مرگ می‌روم... سران سپاه از او حمایت بکردند و قسم یاد نمودند که توطئه را با شمشیرهایشان پاسخ گویند... اما الپتکین بر آنها نطق نمود و فرمود شما بروید و در خدمت امیر سامانی قرار گیرید و من هم به هند خواهم رفت و غزا (جنگ) کنم... او که در این زمان ۱۰۰۰۰۰۰ گوسفند ، ۱۰۰۰۰۰ اسب ، شتر و استر و ۵۰۰ ده در خراسان و ماوراءالنهر در مالکیت خود داشت... نخست به بلخ رفت و دونیم سال در آنجا بماند تا برای غزای هند از ماوراءالنهر ختلان، تخارستان و حدود بلخ غازیان مجتمع گرداند».(۸) از این سو سران لشکری و کشوری منصور نیز او را وادار کردند تا امیری را به همراه ۱۶۰۰۰ سپاه به سوی الپتکین روانه کند.

الپتکین با ۲۰۰۰ غلام بنده که همگی از ترکان خریداری شده بودند، و ۸۰۰ سوار غازی به سوی خلم آمد و در دره‌های تنگ بین بلخ و خلم موضع گرفت. لشکریان خراسانی منصور هم تا نزدیکی تنگه به پیشروی ادامه دادند. الپتگین ۲۰۰ غلام ترک را به سرکردگی سبکتکین طلایه دار سپاه خود نمود و در نقاط مختلف تنگه به کمین نشاند. ولی چون سپاه خراسان تحرکی از خود نشان نداد،به همراه ۳۰۰ سوار رزمنده به طلایه لشکر اعزامی منصور حمله آورد و پس از کشتن ۱۰۰۰ نفر از آنان ،اردوگاهشان را به باد غارت داد. فردای آن روز الپتکین شخصاً در راس فرماندهی ۱۰۰۰ سواره نظام زبده در میان صحرا آماده نبرد شد. وی همچنین در جناح راست طغان را به همراه ۱۰۰۰ غلام و در جناح چپ سبکتکین را بر فرماندهی ۱۰۰۰ غلام دیگر در صفوف منظم آرایش داد. سپیده دم صبح روز بعد سپاه خراسان چون تنگه را خالی دید از آن عبور کرد و پس از پشت سر گذاشتن یک فرسخ راه به امید آنکه لشکریان الپتکین گریخته‌اند همچنان به پیشروی ادامه دادند. ولی ناگهان از سه سو به آنها هجوم آورده شد آنچنانکه در اولین ساعات در معرض قتل عام قرار گرفتند و

«سپهسالار لشکر آنان چنان نیزه بر پشتش بزدند که پیکان آن از جلو بیرون بیامد. باقی نیز به هر سو رو به گریز نهادند... لشکریان الپتکین به لشکرگاه خراسان بریختند و اسب، استر، شتر، وسایل طلا و نقره خیمه و فرشهای فراوان ببردند... و تا یک ماه مردمان روستاهای اطراف بلخ از آن لشکرگاه وسایل مخصوصاً قماش می‌بردند... کشتگان راکه در نبردگاه بشمردند، ۴۷۵۰ نفر هلاک گردیده بودند».(۹)

الپتکین با بدست آوردن این غنائم فراوان و اسلحه‌های گوناگون، بسوی بامیان، غزنین و کابل تاخت و آن نقاط را نیز متصرف شد. وی در طول راهپیمائی، برای جلوگیری از احجاف سربازان بر مردم مسیر راه دست به مانورهای روانی جالبی زد. از جمله یکی از سربازانش راکه یک توبره کاه و مرغی بزور از شخصی روستائی گرفته بود «دستور بداد از وسط به دو نیم کردند و سه روز منادا می‌دادند که اگر کسی دوباره چنان کند ما با او چنین خواهیم کرد... هر کسی کالائی از روستائیان گیرد از بیستگانی خود محروم می‌گردد... سپس در اطراف ندا در انداختند برای غزای به هند... پس ۱۱۵۰۰ سوار و پیاده به طمع غنیمت به لشکرگاه او آمدند همه جوان و با سلاح تمام».(۱۰) سلطان هند نیز ۱۰۰۰۰۰ سوار و ۵۰۰۰۰ پیاده جنگی را آماده کارزار نمود. «الپتکین مدتها در این سرحدات به غزای با هندوها بپرداخت». منصور نیز پس از شکست سپاه اعزامیش و همچنین مشغول شدن الپتکین در سرزمین هند، فرصتی یافت اینبار به سرکوب عصیان مردم سیستان در سال ۳۵۴ ه بپردازد. بنابراین سپاهی را به سوی این مناطق فرستاد تا از طاهر بن حسین حمایت نمایند. این گروه خلف بن احمد را که در یکی از قلاع مستحکم آن نواحی موضع گرفته بود به مدت هفت سال در محاصره گرفتند. عاقبت هم به شیوه‌ای عجیب ولی بیادگار مانده از دوران ایران باستان، بی‌نتیجه منطقه را ترک کردند. زیرا محاصره شدگان مدتی را به جمع‌آوری عقربها و مارهای بزرگ سمی منطقه پرداختند «آنگاه آنها را در کیسه یا سبوها بنهادند و با فلاخن و منجنیق به سوی لشکریان منصور و طاهر پرتاب نمودند». این تاکتیک و خدعه موجب رعب و وحشت در میان مهاجمین شد و زمانی طولانی را به جابجائی‌های مکرر جنگاوران گذراندند. در نهایت با اتمام آذوقه، علوفه، تیر تیراندازان و همچنین از راه رسیدن سپهسالار جدید یعنی ابوالحسن سیمجور، غائله خاتمه یافت.(۱۱)

نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷ ه)

حکومت وی نیز که در ۱۳ سالگی به قدرت رسیده بود، همچون زمان پدرش بر شمشیر و سرنیزه‌های ترکان استوار گشت.(۱۲) این مسئله را جرفادقانی به زیبائی چنین توصیف نموده است: «... چون نوح به حکومت برسید درهای خزائن گشوده و بر وجوه لشکر و فواد حشم و طبقات خدم خرج کرد... و ابوالحسن سیمجور صاحب جیش و لشکرکش خراسان بود و نوح کس نزد وی فرستاد

و بیعت همه لشکریان را بر پادشاهی خود آگاه کرد و به او الطاف و کرامات نمود و اقطاعات زیاد بخشید تا وی را به قبول سلطنت خود همداستان گرداند».(۱۳)

سیمجور از سپهسالاران بزرگ ارتش سامانی در خراسان محسوب می‌شد که دختر او را نوح به همسری گرفته بود. اما حُسن روابط بزودی به تیرگی گرائید زیرا به سال ۳۷۱ ه ابوالحسین عتبی وزیر وقت او را از حکومت و سپهسالاری عزل کرد و مقامش را به ابولعباس تاش سپرد. عزل این شخصیت بزرگ نظامی موجب وحشت در رده‌های پائین‌تر فرماندهی گردید و تشنجات وسیعی را در خراسان بوجود آورد که تا سالها به درازا کشید. زیرا ابوعلی سیمجور فرزند وی به همراه فایق که هر دو از «سالاران لشکر» بزرگ شمال شرق ایران در خراسان بحساب می‌آمدند، تشنجات و اغتشاشات را به اوج خود رساندند و برای تأمین منابع مالی و تسلیحاتی خود هر از چندگاهی به نواحی اطراف ملتجا و پناه می‌بردند، و یا برای کسب حمایتهای مالی، سیاسی و نظامی به حکومتهای محلی همچون زیاریان و آل بویه متوسل می‌شدند. مدت زمانی بعد دو سردار و سپهسالار مدعی دیگر بنام تاش و بکتوزون (از غلامان ترک) نیز بر اغتشاشات و هیجانات این نواحی افزودند. این سرداران به تنهائی و گاهی هم با اتحاد و ائتلاف با یکدیگر بطور مداوم در پی جمع‌آوری نیروهای جنگاور جدید و تأمین آذوقه، علوفه و مواجب جنگجویان، مردم و اهالی فقیر منطقه را تحت ستم مضاعف قرار داده و مفلس می‌نمودند. آنها گاهی دست تعدی به مناطق دور دست نیز دراز می‌کردند و از حکام آن نواحی باج می‌ستاندند. گردیزی در این باب می‌نویسد: «در عصر منصور، سیمجور سپهسالار خراسان و سپس حشم (سربازان) تمرد بکردند و مال (حقوق و مواجب) بخواستند. منصور به ابوالحسن بنوشت که بیستگانی آنها را از وشمگیر حاکم جرجان (گرگان) بستاند... ولی چون در همین زمان وشمگیر به زخم گراز در شکارگاه جرجان درگذشته بود، پسرش بیستون آنرا نپذیرفت».(۱۴)

لازم به تذکر است که این تحرکات در پهنه ایالاتی مثل ماوراءالنهر، سیستان، خراسان و گرگان باعث گردید تلفیقی از روشهای رزم و جنگاوری از رزمندگان این مناطق بوجود آید. بعلاوه در ساخت و بکار بردن جنگ افزارها نیز مشابهت‌هائی صورت بگیرد. بی جهت نیست که آثار و اشیاء جنگی بدست آمده از گوشه و کنار این ایالات شباهت فراوانی با یکدیگر دارند. مثلاً پیکان، سپر، خنجر و سایر ادوات جنگی ساخت ماوراءالنهر گاه در ناحیه خراسان و گرگان و بالعکس یافت گردیده است. دلیل این امر همانگونه که ذکر گردید الف: تقلید و فراگیری از روشهای جنگی «سپاهیان محلی» ایالات از یکدیگر ب: جابجائی جنگاوران و لشکرکشیهای متناوب در این نواحی بود.

از بین این ایالات خراسان مهمترین و بزرگترین آنها محسوب می‌شد که از مدتها قبل عرصه جولان سپاهیان متعدد سرداران گوناگون گردیده بود. لسترنج خراسان را در این عهد شامل چهار ربع (قسمت) از جمله نیشابور، هرات، مرو و بلخ دانسته که هر قسمت در طی قرون کرسی همان ربع یا

کل ایالت به حساب می‌آمد. مثلاً در اوایل لشکرکشی اعراب، مرو و بلخ کرسی ایالت خراسان بود و در زمان طاهریان نیشابور این نقش را به عهده داشت.(۱۵)

به نظر بارتولد نیز از بین این شهرهای مهم ، مرو در قرون اولیه اهمیت بسزائی یافت، ولی حملات مداوم نظامی ترکان از امنیت و اهمیت آن کاست و به منطقه استراتژیک صرفاً نظامی بدل گشت آنچنانکه از راه صحرائی سرخس تا مرو مجبور شدند قلاع و دژهای نظامی مستحکمی بسازند. در این دژها مدافعان مسلح مستقر گشتند تا در برابر تهاجم مکرر و مخرب ترکان به مقاومت بپردازند.(۱۶)

وجود این حساسیت در ایالت خراسان و سرکشی سرداران متعدد باعث شده بود نوح دائماً نگران این ایالت مهم و بزرگ باشد. زیرا دگرگونی در این ناحیه تاثیر بسزائی در ارکان حکومت وی می‌نهاد و دیر یا زود حاکمیت او را اسیر توطئه اشرافیت نظامی و سپس درباری می‌نمود.

اقدام وتصمیم گیری مهم نوح انتخاب ناصرالدین سبکتکین به فرماندهی لشکری بزرگ بود تا ماموریت سرکوب عصیانها را از جمله تمردهای ابو علی سیمجور و فایق را بعهده بگیرد. مندرجات تاریخ یمینی در این مورد چنین است: « سبکتکین به همراه نوح سپاهی گرد آورد که چون مور و ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان بی‌پایان بود». سپس به شرح ماوقع می‌پردازد که آنها به سوی ابوعلی و فایق به حرکت در آمدند. در مقدمه سپاه ۲۰۰ فیل قرار داشت که سبکتکین از سفر جنگی به هند با خود به همراه آورده بود. سیمجور و فایق به هرات عقب نشستند ولی ارتش سامانی به تعاقب آنها تا«بغ» پیشروی کردند. در این نواحی سیمجور با ارسال سفیر مراتب عذرخواهی و اطاعت خود را به اطلاع رساند. سپس با شفاعت سبکتکین مقرر شد ابوعلی ۱۵۰۰۰۰۰۰ درم غرامت به خزانه نوح بسپارد. اما جمعی از نظامیان او که گردیزی آنها را «سرهنگان سپاه بوعلی» نامیده ، معترض شدند و غوغائی براه انداختند. در این بین تعدادی از لشکریان سبکتکین به قتل رسیدند و همین مسئله سبب شد تا دو طرف بار دیگر بر کوس جنگ بنوازند: «نوح و سبکتکین لشکریان را عرض بدادندو صفها از میمنه و میسره راست کردند و سدی از هیاکل فیلان جنگی در پیش بیاراستند . . . آنگاه هر دو به همراه امیر محمود (سلطان،محمود غزنوی آینده که پسر سبکتکین بود) در قلب بایستادند و جمعی از مردان فدائی را در سنجق (زیر پرچم) بگذاشتند».

سپاه مقابل نیز که از اهالی شهرهای خراسان و ۲۰۰۰ جنگجوی دیلمی تشکیل می‌شدند «لشکرها راست کردند و میمنه و میسره و قلب بیاراستند . . . سراسر صحرا و دشت از سوار و پیاده و فیلان مست پر شد. سپس بانگ طبل ،بوق، دهل، دبدبه،گاودم،سنج، سپیده مهر و آئینه فیلان (طبلان بزرگی که بر پشت فیل می‌نواختند) و بانگ اسبان و نعره مردان جنگی بلند شد». نخست پیروزی نصیب سپاه ابوعلی گردید اما ناگهان دارا بن شمس المعالی (پسر حاکم گرگان) از قسمت قلب ارتش

ابوعلی خیانت کرد و به همراه عده‌ای از جنگاوران به لشکریان سبکتکین پیوست. این اقدام باعث تضعیف روحیه سایرین شد آنچنانکه بتدریج هرج و مرج بر آنها غالب گشت و همگی روی به هزیمت نهادند. «امیر محمود با گروهی از مردان سپاه به تعاقب بپرداخت و بسیاری را کشت و یا اسیر نمود... آنگاه خزائن، اموال، ساز و اسلحه چنان بگرفتند که عشر آن(۱)عرض خویش ساختند». آنها دو روز در هرات رحل اقامت انداختند و تمام «مراکب و چهارپایان و غنائم را تقسیم نمودند و امارات جنود و لشکریان را که منصب سیمجور بود به سبکتکین سپردند و لقب ناصرالدین به او بدادند و بر پسرش محمود لقب سیف الدوله». ابوعلی به گرگان آمد و ابونصر حاجب را برای کسب حمایت مالی و نظامی نزد فخرالدوله آل بویه فرستاد. فخرالدوله دستور داد تا «... از ابواب اعمال جرجان ۱۰۰۰۰۰۰ درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی به تفضیلی معین وجوه به آنها بدادند تا در مصالح لشکر خرج کنند».

آنان پس از بسیج و تجهیز قوا و گذراندن زمستان در جرجان، به سوی نیشابور مقر محمود سیف‌الدوله و محل تجمع ارتش خراسان، هجوم بردند. در اولین نبرد لشکریانش را منهدم کردند و چند فیل جنگی، ادوات رزم و غنیمت فراوانی بدست آوردند. ولی هنوز عرق بر تن سپاهیانش خشک نشده بود که ارتش مجهز جدیدی به فرماندهی سبکتکین و پسرش محمود شتابان از راه رسیدند و پس از یک جنگ خونین گروهی از آنها را «کشتار عظیم نمودند و بسیاری رابه سوی سرخس و مرو گریزاندند» و نیشابور را باز پس گرفتند». مدتی بعد سیمجور درگذشت و فایق به ایلک خان پناه برد. با شنیدن این خبر سبکتکین «دبیر را فراخواند و به اطراف ممالک خراسان، غزنین و زابلستان برای جمع سپاه امثله روان کرد و درده نیار آمد تا لشکر جرجان و ختل و صغانیان و دیگر اطراف و سیف الدوله محمود از نیشابور به او پیوستند». اما ایلک‌خان که در خود قدرت مقابله نمی‌دید تقاضای مصالحه کرد و قطوان بعنوان خط مرزی پذیرفته شد.(۱۷)

هر چند شورشها و تمردهای نظامیان و سرداران بزرگ یک به یک سرکوب و به خاموشی گرائید، اما عاقبت بقول بیهقی فرماندهان بزرگ ترک از جمله فایق با حمایت اشرافیت ارتش و دربار «نوح را در ۱۲ صفر ۳۸۵ در ساعت بند آوردند و ببستند»، سپس از سلطنت خلع و نابینایش کردند.

عبدالملک بن نوح (۳۸۹ ه)

خبر عزل و کور شدن نوح بن منصور، محمود غزنوی راکه بعد از مرگ پدرش سبکتکین در غزنین وارث قدرت و ثروت و ارتش بزرگی شده بود، برآشفت. پس در راس سپاهی بزرگ به سوی خراسان آمد و لشکریان بکتوزون را بسختی مغلوب کرد. فایق به همراه عبدالملک به بخارا گریخت و

بکتوزون نیز به نیشابور آمد. در این میان عرصه و میدان بسیار مساعد و مطلوبی برای محمود ایجاد شد تا خراسان را تصرف کند و خود را پادشاه بنامد. سپس خطبه‌ها را بنام عبدالقادر بالله خلیفه عباسی خواند تا هم از حمایت و نفوذ سیاسی خلیفه و اطرافیانش بهره‌مند گردد و هم بخشی از افکار عمومی راکه هنوز خلیفه را در بغداد وارث اسلام و پیامبر می‌دانستند به سوی خود جلب نماید. بعلاوه در زیر چتر حمایت و اعتبار بغداد قرار گرفتن حسن دیگری نیز برای محمود به همراه داشت و آن خنثی نمودن قدرت عمل مخالفین و عوامل حکومتی باقی مانده از دولت سامانی بود.

محمود یکبار دیگر به سال ۳۸۹ سپاه فایق و بکتوزون را درهم کوفت. در این بین ایلک خان ترک نیز از آشفتگی اوضاع استفاده نمود و درذیقعده همین سال به بخارا آمد و تعدادی از شاهزادگان سامانی را دستگیر و محبوس کرد و به عمر این خاندان و سلسله آنان پایان داد. آخرین نفر از شاهزادگان سامانی بنام ابو ابراهیم اسماعیل معروف به منتصر سعی کرد تا با حمایت سرکردگان سپاه و امرای شهرهای مختلف خراسان ، حکومت از دست رفته را بازیابد. حتی حارث سمرقند یعنی سرهنگ فتیان یکبار به همراه ۳۰۰۰ رزمنده مجهز به حمایت از او برخاست ، ولی ثمره‌ای نداشت و پس از ۵ سال جنگ و گریز و نشستن بر پشت اسب در میدانهای نبرد، منزوی گردید.(۱۸)

سازمان اداری و نظامی سامانیان

امور کشورداری در این عصر بوسیله دو دستگاه درگاه و دیوان اداره می‌شد. ریاست درگاه (دربار) به عهده امیری بنام «حاجب سالار بزرگ» بود. هرکدام از امیران عده‌ای غلام نگهبان شخصی مسلح در اختیار داشتند که فرمانده آنها را «امیر حرس» می‌نامیدند.

ریاست پایتخت یعنی بخاراکه محل تجمع تمام اشراف ، فرماندهان نظامی و سایر طبقات ممتاز در شرق ایران بود، به عهده امیری به نام «صاحب شرطه» قرار داشت.(۱۹) مرکز ثقل ارکان نظام، دیوانها و تشکیلات اداری نیز در پایتخت متراکم گردیده بود. این تشکیلات و دستگاهها بطور کامل بسط و توسعه یافته بودند و عصاره‌ای از دیوانهای عصر ساسانی و خلفای عباسی محسوب می‌شدند. نرشخی نام دهها دیوان را در بخارا ذکر نموده است. به نوشته وی در زمان نصر دوم سامانی در اطراف میدان بخارا نزدیک ارگ یا قصر شاهی، ادارات مرکزی و دیوانها بنا گردیده بودند. به دلیل اهمیت وجودی این تشکیلات دولتی و همچنین بخاطر آنکه غزنویان نیز میراث‌خوار سیاسی ـ نظامی سامانیان بودند و مقلدانه بخشی از اصول اداری و نظامی پس از سامانیان را از بخارا به غزنه منتقل کردند، به معرفی این دیوانها می‌پردازیم:

۱ ـ دیوان صدارت یا وزارت: مهمترین ادارهٔ مرکزی بود که مسئول آن خواجه بزرگ یا صدر و یا وزیر نامیده می‌شد و تمام فعالیتهای سیاسی و اقتصادی زیر نظر او و دیوانش قرار داشتند.

۲ ـ دیوان استیفا: یا دیوان مستوفی و خزانه که مسئول امور مالی و تنظیم دخل وخرج (بودجه کل) مملکت بود ورئیس آن مستوفی نامیده می‌شد.
۳ ـ دیوان رسائل: یا طغراء عهده‌دار اسناد و مدارک دولتی بودو مسئولش طغرائی خوانده می‌شد.
۴ ـ دیوان صاحب الشرط: وظیفه مهمش نظارت بر آذوقه و حقوق نیروهای انتظامی و طرز رفتار آنها در میان مردم بود.
۵ ـ دیوان صاحب البرید: در حقیقت وارث همان سازمان چاپار در دوران ایران باستان محسوب می‌گشت و وظیفه‌اش رساندن اخبار دولتی به مراکز مهم بود. همچنین فعالیتهای جاسوسی و ضد جاسوسی را در مواقع اضطرار یا ضروری سازمان می‌داد.
۶ ـ دیوان احتساب: محتسبین یا ماموران آن حکم نیروهای انتظامی فعلی را داشتند و شاخص‌ترین فعالیت آنها نظارت بر بازار، اوزان، جلوگیری از تقلب، بالارفتن قیمتها و ایجاد امنیت و آرامش در شهربود.
۷ ـ دیوان اشراف: عهده‌دار مسئولیت بازرسی اعمال ماموران دولتی و همچنین دخل و خرج خزانه بود وکارکردی همچون دیوان محاسبات فعلی را داشت.
۸ ـ دیوان موقوفات: یا عطیه‌های دینی، مسئولیت رسیدگی به اراضی موقوفه را بر عهده داشت.
۹ ـ دیوان صاحب الجیش: این دستگاه بعدهادیوان عرض سپاه نام گرفت. مسئول آن از طرف شخص شاه انتخاب می‌شد و بسیاری از امورات نظامی و کارهای ارتش در حیطه مسئولیت آن قرار می‌گرفت.(۲۰)

شاه و مسئول دیوان صاحب الجیش در اوایل حکومت سامانی سعی بر آن داشتند تا نیروهای نظامی بویژه افسران و فرماندهان ارشد را از بین اشرافیت فئودال و بزرگ ایرانی انتخاب کنند که تعدادی از آنها متعلق به خاندانهای پر نفوذ و با سابقه دیرینه در ایالات بودند. ولی با توسعه قدرت و اعتبار این گروه در جامعه مخصوصاً در ارتش ، تکیه بر عناصر جنگاور و غلامان ترک بیشتر گردید تابدین وسیله جناح قدرتمندی در برابر آنها بوجود آورند. پذیرش و انتخاب این سیاست باعث شد تا بتدریج ترکان حتی در دوایر فرماندهی ارتش سامانی به قدرت فراوانی‌دست یابند. در این مورد ریچارد فرای معتقد است: گروه غلامان ترک در دربار سامانیان چندین هزار نفر بودند که تعداد آنها در خدمت نظام و ارتش بیشتر بود. تشکیل «گارد مسلح ترک» که همان نگهبانان مسلح دربار یا حافظان جان شاه محسوب می‌شدند، موجب قدرت‌یابی آنان گشت. افراد این گارد آرام آرام هم در مقابل مردم قرار گرفتند و هم سدی در برابر راهزنان مسلح شدند. زیرا در این عهد گاهی افراد مسلح راهزن و غارتگر کار را چنان بر مردم ایالات تنگ نمودند که حکام می‌باید ارتش خود را در متفرق کردن آنها بکار می‌گرفتند.

مثلاً در سال ۳۵۴ هـ ۲۰۰۰۰ غازی از خراسان به حرکت در آمدند و تا منطقه ری غارت‌کنان پیش رفتند. آنان چنان در مسیر راه در زندگی اهالی اخلال ایجاد کردند که رکن‌الدوله دیلمی مجبور گشت لشکری برای مقابله با آنان اعزام نماید و تار و مارشان کند.(۲۱) فرماندهان این نیروهای اعزامی معمولاً پس از پیروزی به نوعی ترفیع درجه نایل می‌گشتند. چگونگی ارتقاء مقام غلامان ترک را خواجه نظام الملک اینگونه توصیف نموده است: «... و هنوز در روزگار سامانیان این ترتیب بر جای بود و بتدریج بر اندازه خدمت و شایستگی، غلام را درجه می‌افزودندی چنان که غلامی را بخریدندی یکسال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی با قبائی زندنیجی و موزه و آن غلام را فرمان نبودی که نهان و آشکارا در این یکسال بر اسب نشیند و اگر معلوم شدی مالش دادندی. و چون یکسال با موزه خدمت کردی وثاق باشی با حاجب بگفتی و حاجب معلوم پادشاه کردی. آنگاه او را اسپکی ترکی فرمودندی با زینکی در خام گرفته و لگامی دوال ساده و چون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی سوم سال او را قراچوری (نوعی شمشیر) دادندی تا بر میان بستی و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا به وقت برنشستن بر بستی. سال پنجم زین بهتر و لگامی به کوکب و قبائی و دبوسی (نوعی گرز) که در آن حلقه آویختی. سال ششم ساقی فرمودندی و آبداری و قدحی از میان درآویختی و سال هفتم جامه‌داری و سال هشتم خیمککی یک سری شانزده میخ بدادندی و سه غلامک نوخریده را در خیل او کردندی و او را وثاق باشی لقب دادی و کلاهی نمدین سیاه، سیم کشیده و قبایکی گنزی در پوشانیدندی. و هر سال جامه و تجمل و خیل و مرتبت او می‌افزودندی تاخیل باشی شدی. پس همچنین حاجب شدی و چون شایستگی و هنرها و شجاعت او همه کس را معلوم گشتی و کارهای بزرگ کردی و مردم‌دار و خداوند دوست بودی آنگاه او را تا ۳۵ و ۴۰ نشدی امیری ندادندی و به ولایت نامزد نکردی ... الپتکین بنده و پرورده سامانیان بود و به ۳۵ سالگی سپهسالار خراسان گردید سخت وفادار و مردانه. مالهای خراسان و عراق را او داشت و ۱۷۰۰ غلام ترک و بنده داشت ... روزی ۳۰ غلام ترک بخرید که سبکتکین پدر محمود یکی از آنها بود...».(۲۲)

ابن حوقل نیز در سفرنامه‌اش (۳۶۰ هـ) اشاره به این غلامان و وضع ارتش سامانی دارد و همچنین اظهار می‌کند: «... لشکریان سامانی گروهی بندگان ترک زرخریدند و گروهی از آزادگان و دهقانان. و بقدری زیادند که اگر عده‌ای هلاک شوند گروهی دیگر جایگزین گردند... اگر حادثه‌ای موجب پراکندگی آنان گردد سرانجام همگی مجتمع گردند... ولی لشکریان اسلام (خلیفه در بغداد) از افراد قبایل، نواحی و شهرهای گوناگون باشند که اگر در جنگی شکست بخورند پراکنده شوند و جز با حیله، مبالغه، امید و وعده نمی‌توان آنها را جمع نمود... لشکریان سامانی نمی‌توانند مانند صعالیک لشکر و شحنه بلاد به سپاه دیگر بپیوندند یا به ممالک دیگر روند... از سپاهیان به هنگام عیب تفقدی

می‌شود و کار نیک آنها را شاهان سامانی بی‌پاداش نمی‌گذارند وازخطای آنهانیز نمی‌گذرند...».[۲۳]

این رزمندگان ترک که در سراسر مرزهای ماوراءالنهر، خراسان، سیستان و بسیاری از نقاط دیگر در جبهه‌ها حضور گسترده و دائمی داشتند، اگر در صحنه‌های نبرد کشته می‌شدند مایملک آنها به امیر (فرمانده) مافوقشان سپرده می‌شد.[۲۴]

غازیان یا جنگاوران راه دین خدا نیز بخشی از نیروهای جنگاور جنگهای این عصر را تشکیل می‌دادند و گاهی نقش تعیین کننده‌ای نیز در جبهه‌ها داشتند. حضور آنها زمانی چشمگیر بود که پروپاگان و عوامل تبلیغاتی سلاطین و حکام شعار جنگ باکفار را در سطح وسیعی مطرح می‌کردند. این استدلال در مورد جنگ باکفار در مرزهای شمالی ماوراءالنهر مصداق و سندیت بیشتری دارد.

پس از هر پیروزی اسرای جنگی را معمولاً در زمره خیلی از بردگان در بازارهای شهرهای بزرگ ماوراء النهر به معرض فروش می‌گذاشتند. این امر «تجارت پر سود و منبع درآمدی» نیز برای دولت سامانی محسوب می‌گشت. گاهی هم تعدادی از آنها را در اختیار دستگاه خلیفه در بغداد قرار می‌دادند که در آنجا نیز اکثراً مورد استفاده در گاردهای ویژه مسلح یا نیروهای ارتش خلیفه عباسی قرار می‌گرفتند.[۲۵] طرز تعلیمات نظامی این گروه همان روشی بود که از قول نظام الملک ذکر گردید.

از بین غلامان همانگونه که قبلاً ذکر شد، تعدادی به مدارج عالیه لشکری از جمله سپهسالاری کل سپاه (سرفرماندهی کل ارتش ـ وزارت جنگ) رسیدند. در انتخاب و رسیدن این افراد به چنین مقاماتی شاه، درباریان بزرگ و اشراف فئودال دخالت داشتند.[۲۶] اما کم کم با گسترش قدرت و اعتبارشان اینبار این فرماندهان بزرگ ترک بودند که در عزل و نصب بزرگان، وزراء و گاه شاه دخالت می‌نمودند. این امر در موارد استثنا و شاخص مثل انتخاب و نصب وزرائی همچون ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی، ابوالفضل بلعمی، ابوعلی بلعمی و ابوحسین عتبی که وزرائی فرهنگ پرور و معماران جامعه آن عصر بودند، کمتر صدق می‌کرد.

«سالاران لشکر» یا سپاه سالاران و سایر فرماندهان عالی رتبه بالاترین مواجب و حقوق را در ارتش سامانی می‌گرفتند. سپس فرماندهان رده‌های پائین و سربازان عادی که «نفقات و رسوم» (مواجب) خود را سالی ۴ بار (هر سه ماه یکبار) دریافت می‌کردند. پرداختها اکثراً بصورت پول نقد توزیع می‌شد که در بعضی موارد مبلغ آن کلاً به ۲۰۰۰۰۰۰۰ دینار می‌رسید. علت این توزیع گسترده پول را باید بخاطر وجود معادن وسیع نقره در حیطه حکومت سامانیان مخصوصاً در قسمت بالای رود زرافشان و همچنین رونق تجارت داشت. ولی تدریجاً در اواخر این عهد با افزایش اختلافات و اصطکاکهای سیاسی و نظامی، تجارت، صنعت و کشاورزی شرایط نامساعدی پیدا کردند و به تبع از آن منابع مالی دولت سامانی نیز تحلیل رفت. به همین دلیل رسم واگذاری زمین با نام «اقطاع» به نظامیان

عالیرتبه و سربازان تحت امر آنان به آرامی اوج گرفت و تا دوره سلجوقیان کاملاً عمومیت یافت و ترکیب فئودالی پیدا کرد.[۲۷] فرآیند شکل گیری و بهره‌وری از این اقطاعات مشابه «فیف» Fief در اروپای غربی بود.[۲۸] نمونه چنین سپهسالاران بزرگ ارتش که آنها را باید از اقطاع‌داران و فئودالهای بزرگ دانست، می‌توان از الپتکین نام برد که در سالهای ۳۵۱ هـ حدود ۵۰۰ روستا را به رسم اقطاع‌داری در اختیارداشت بعلاوه مالک ۱۰۰۰۰۰۰ راس گوسفند و ۱۰۰۰۰۰ اسب ، قاطر و شترنیز بود.[۲۹]

سپهسالار یا «صاحب الجیوش» علاوه بر فرماندهی کل قوای سامانی ، غالباً والی یکی از ایالات بزرگ از جمله خراسان نیز محسوب می‌شد.[۳۰] از جمله سیمجور، الپتکین ، تاش وفایق هر دو منصب را در یک زمان به عهده داشتند. شهر نیشابور در این عصر مرکز ثقل و مقر «ستاد ارتش و فرماندهی» این سپهسالاران مخصوصاً در جنگهای منطقه شمال شرقی ایران بحساب می‌آمد. اتفاقاً یکی از دلایل مهم عصیانهای مکرر این سپهسالاران را باید در چگونگی توسعه قدرت آنها و در اختیار داشتن ارتش بزرگ و مجهز خراسان دانست. تعدادی از آنان همانطور که شرح آن گذشت، در بعضی مواقع بر روی نقشه سیاسی دربار نیز نقاط مهم و کلیدی قدرت را اشغال می‌کردند و در پایتخت هم وزنه‌ای قدرتمند بحساب می‌آمدند. آنها گاهی در صف آرائیهای اشراف و درباریان در مقابل یکدیگر ، اقدام به ترورهای سیاسی و مرگهای علنی یا مرموز نیز می‌نمودند. چنانکه ابوالفضل محمد بن احمد معروف به «حاکم» وزیر نوح بن نصر، به خاطر توطئه فرماندهان و امرای نظامی به سال ۳۳۵ هـ به قتل رسید.[۳۱]

متاسفانه بعدها این سنت زشت و مذموم یعنی اصطکاکهای سیاسی و دسته‌بندیهای بین اهل دیوان و اهل سپاه به دربار غزنویان نیز رسوخ نمود آنچنانکه صاحب منصبان و امرای نظامی تهدیدی برای امنیت شغلی وزراء گردیدند. مثلاً اولین وزیر سلطان محمود بنام ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که از عهد سبکتکین در خدمت دربار غزنه بود، پس از ۱۷ سال خدمت بخاطر توطئه یکی از امرای ارشد نظامی سلطان محمود یعنی امیر علی در زیر شکنجه به سال ۴۰۵ هـ جان خود را از دست داد.[۳۲] بعد از وی حسنک میکال معروف به حسنک وزیر، وزیر با تدبیر محمود و پسرش مسعود با توطئه همان دیوان و دربار و حمایت سالاران لشکر به جرم قرمطی بودن بقتل رسید.

(خلاصه استفاده از عناصر ترک، دربار سامانیان را دچار همان بلیه‌ای کرد که گریبانگیر عباسیان هم شد و در نهایت یکی از عوامل انقراض آنان نیز گردید.)

در ارتش سامانیان مدارج و القاب نظامی شاخصی وجود داشت که نمونه آن لقب یا درجه سپهسالاری بود. این مقام سالار لشکر، امیر لشکر و صاحب الجیوش هم نامیده می‌شد. گردیزی به تناوب از کلمه «سرهنگ» نیز برای افسران ارشد بهره برده است.[۳۳] نظام الملک درباره القاب

عطائی در سیاستنامه چنین می‌نویسد: «... لقب در خور مرد باید بود... سپهسالاران، امیران، مقطعان و گماشتگان را باید لقب سیف‌الدوله و حسام‌الدوله و جمال‌الدوله و مانند اینها...». سپس گله می‌کند که اکنون (عصر سلجوقی) این القاب برافتاده است.

وضع نظامی شهرهای مهم عصر سامانی

شهرهای بزرگ این دوران مخصوصاً آنهائی که در مسیر نبردها و جنگهای متناوب قرار داشتند، غالباً بصورت دژی مستحکم درآمده بودند که از تدابیر دفاعی از جمله استحکامات نظامی برای دفاع در مقابل تهاجمات مکرر دشمنان بهره‌می‌بردند. متد و شیوه ساخت این استحکامات در حقیقت ادامه یافته همان ویژگیهای عصر ایران باستان بود که در صفحات قبل به شرح آنها پرداخته‌ایم. این مناطق هنوز دارای بارو و حصار، خندق دور بارو، برجهای متعدد، تخته پلها و چندین دروازه بودند.

خوشبختانه جغرافی نویسان، سفرنامه نویسان و مورخان یادگارهای مکتوب و با ارزشی در این مورد از شهرهای این عصر باقی گذاشته‌اند. در بسیاری از این شهرها بویژه در محدوده خراسان و ماوراءالنهر، سربازان مسلح زیادی رامستقر کرده بودند و صنایع تسلیحاتی هم برای تولید جنگ افزارهای گوناگون بطور مستمر به فعالیت ادامه می‌دادند. در این قسمت ضرورت دارد تا این شهرها، وضع استحکامات، تولیدات ادوات جنگی آنها و مراکز با اهمیتی راکه دارای معادن فلزی مهم جهت ساخت اسلحه بودند به روایت از مقدسی، اصطخری، یعقوبی، ابن حوقل، مهلهل و ابن رسته، معرفی نمائیم.

بخارا: «آبادان‌ترین شهر در ماوراءالنهر است. مردمانش تیر انداز و غازی پیشه‌اند». «آنرا باروئی است ۱۲ فرسخ در ۱۲ فرسخ. جز این بارو، باروی دیگری به طول یک فرسخ در یک فرسخ دارد که در داخل آن شهری هست آنرا نیز باروئی استوار فراگرفته ... در بیرون شهر قهندزی (کهن‌دژ) متصل به آن است که خود شهر کوچکیست و قلعه‌ها دارد که خانه‌های حکمرانان خراسان و زندان در آن قرار گرفته». «بخار ۷ دروازه دارد و قهندز آن ۲ دروازه، در ربض شهر نیز چندین دروازه هست».(۳۴)

سمرقند: به همراه بخارا از مهمترین مراکز صنعتی و علمی بود که تولیدات جنگ‌افزارهای آنها در سراسر ماوراءالنهر، خراسان و سایر نقاط ایران حتی در قلمرو خلافت عباسیان شهرت فراوان داشت.(۳۵)

طراز: «نزدیک بخارا، شهری بارودار و یک خندق بدور آن و دروازه دارد».(۳۶)

اردوا: نزدیک طراز و «شهری کوچک که شاه ترکمانان آنجا نشینند و برای والی اسبیجاب همیشه پیشکشها می‌فرستد... بارو دارد و دور آن خندقی پر آب است. خانه‌هایشان درون کهندژ باشد».(۳۷)

سوران: «۷ بارو دارد که یکی از پشت دیگریست و مرز غزها و کیماک است».[۳۸]
سغد: «لشکریان سوار و پیاده با پول فراوان دارد . . . دور شهر خندق است و کهندژ نیز دارد».[۳۹]
نُموجکث: «قصبه بخارا است و ۷ دروازه آهنین دارد».[۴۰]
افشنه: «جنگجوی بسیار دارد».[۴۱]
غردمان: «دژی و خندقی پر آب دارد که پهنای خندق به اندازه یک پرتاب تیر است و دو دروازه دارد.».[۴۲]
ایخان و خیوه: «هر دو برج و بارو و دروازه دارند که بر دروازه‌های آنها عراده‌ها هست».[۴۳]
تونکث: شاید همان نموجکث باشد که مقدسی معرفی نموده: « شارستان آن حصار و برج و بارو و ۳ دروازه دارد و سپس ربض برج و بارو و ۱۰ دروازه جداگانه و خندق دارد. . . باز ربض دیگر است که دور ربض اول باشد که آنهم برج و بارو و ۷ دروازه برای خود دارد. سرای امارت و زندان در قهندز است که آنهم ۲ دروازه دارد».[۴۴]
بناکث: «مردمش زین بلند از چرم اسب (برای سواره نظام) ، تیردان ، خیمه (برای اردوگاههای نظامی) و کمانهای بسیار اعلا بسازند».[۴۵]
واشجرد: «بین مرو و بلخ شهرهای مرزی فراوان باشد از جمله واشجرد . شهری است با عظمت و ۷۰۰ دژ استوار دارد چون ترکان در ایشان طمع کنند . . . میان اینان و سرزمین ترکان ۴ فرسخ است».[۴۶]
اشروسنه: « در این ناحیه مخصوصاً در مینک و مرسمنده ابزار آهن سازند که به سراسر خراسان و عراق فرستاده شود. . . چون آهن فرغانه نرم باشد و از آن ابزار مختلف برای هر صنعتی بسازند . . . در مرسمنده در آغاز هر ماه بازار تشکیل شود که برای داد و ستد مردم به آنجا آیند».[۴۷]
خوارزم: «صادراتش تیر ، توز، کلاه، کمان‌هائی که فقط مردان زورمند از عهده کشیدن آن برآیند، شمشیر، سپر،روغن ماهی ، پوست و . . . باشد».[۴۸]
فرغانه و اسبیجاب: «صادراتش بردگان ترک و سلاحهایش شمشیر است».[۴۹]وسایل جنگی فرغانه در بازارهای بغداد نیز مشتریان خوبی داشت.[۵۰] بعلاوه در دره‌های مجاور آنجا نفت نیز استخراج می‌شد که گاه از آن در عملیات نظامی استفاده می‌گردید. مثلاً در محاصره شهرها ظروف گلی را از نفت پر می‌کردند وبا منجنیق به سوی حصار و یا درون شهرها پرتاب می‌نمودند. این ظروف پس از شکستن شعله‌ور می‌شدند. بعدها این نوع ابزارهای آتشزا از طریق طوائف بیابانگرد جنوب روسیه به قسمتی از اروپا رسوخ پیدا کرد.[۵۱]
چاچ: که گاه شاش نامیده می‌شد «ناحیه‌ای بزرگ و آبادان و مردمان غازی پیشه و جنگ‌کن دارد که دائماً با ترکان در جنگ باشند. . . از آن کمان نیکو، تیر خدنگ، تیر استخوانی ، چوب خلج بسیار آید». « مردم چاچ و فرغانه چندان آلت و عدت جنگی دارند که در هیچ مرز مسلمانی نباشد و هر

رعیت ۱۰۰ ستور (چهار پا) تا ۵۰۰ ستور خاصه خود دارند.». «در حد فرغانه معدن طلا، چشمه نفت، سرب، مس و آهن بسیار است».[۵۲]

بلخ: «بهترین ستور از بلخ خیزد مخصوصاً شتر بُختی». این نوع شتر در سفرهای جنگی که در مناطق بیابانی قرار داشتند مورد استفاده فراوان قرار می‌گرفت و معمولاً برای حمل بار و بنه ارتش بکار می‌رفت. «. . . این شهر و سمرقند و سرخس به انبوهی شتران تنومند معروف و از دیگر شهرهای خراسان ممتازند. . . در ماوراءالنهر نیز شتر ، استر و خر از حد کفایت زیاده است که زیادت آنرا به ناحیه خرلخ و غُز برند . . . معدن آهن نیز فراوان دارد . . . درماوراءالنهر رباطهای بسیار است. در بین راهها ۱۰۰۰ رباط باشد که در بسیاری از آنها علوفه چهارپای مسافر و حکام همیشه آماده باشد. . . رباط میله از بزرگترین و نزدیک بلخ و دارای خانه‌های زیاد است که گاهی پادشاهی را با یک لشکر در خود جای می‌دهد. . . در ماوراءالنهر مردمی جنگجو و دلیر زندگی کنند زیرا جنگ گاهها نزدیک است همچون مرز سراسری با ترکان که همیشه جنگ و غارت کنند».[۵۳]

کش: «استرهای خوش اندام دارد و در ماوراءالنهر معروف و به نواحی مختلف خراسان فرستند».[۵۴]

افراوه: «شهری مرزی و رباطی (پاسگاه مرزی) مهم باشد نزدیک نسا (در برابر ترکان) که مردانی سربلند با اسب و آلات جنگ فراوان دارد. . . سه دژ مهم به آن چسبیده که یکی خندق دارد». «. . . هر چند مرابطون (مرزداران مسلح) مقیم آن از شمار اندکند لیکن ساز و برگ جنگی فراوان دارند و گروهی نیرومند مرزدار که ۱۰۰۰ نفرند پیوسته به آنها پیوندند».[۵۵]

نیشابور: راه بین نیشابور و ری قلعه‌هایی است همچون مناره که در آن نگهبانان جاده‌ها باشند». «نیشابور جایگاه فرمانده لشکر است و از رسمهای نیکوی آن نشستن سپهسالار با وزیرش با کمک قاضی و رئیس و چند تن از دانشمندان است که روزهای یکشنبه و چهارشنبه به دادخواهی ستمدیدگان نشینند . . . آنرا قهندز نیز هست». «این شهررا ابرشهر نیز خوانند و دو شارستان دارد و قهندز و ربض . . . جایگاه لشکرگاه هم دارد که در ربض شهر باشد و زندان نزدیک آن . شارستان ۴ دروازه دارد و قهندز در بیرون از شارستان . ربض هم چندین برج و باروی جدا دارد».[۵۶]

زرنگ: دژی استوار با ساختی شگفت انگیز دارد که دورش خندق است و آب در آن جوشیده بیرون می‌رود. دژی نیز دارد که در دشت ساخته شده . . . پنج دروازه آهنین دارد و ربض آن ۱۳ دروازه».[۵۷]

ورزنگ: «کاروانسرائی است در برابر غور که نگهبانان و داوطلبان (جنگجویان) و اسبهای وقفی و آلات جنگی زیاد از همه سو بدانجا آیند». «بعضی از این شهرها که سردار یا پرچم ویژه دارند حق نواختن نقاره در یک یا سه یا پنج وقت در شبانه روز را دارند که نشان آن باشد آن مکان از وجه نظامی مستقل است».[۵۸]

جهودان: «شهری آبادان بر دامن کوه مستقر ملک گوزگانان است و وی در لشکرگاه نشیند. . . از شهر تابه لشکرگاه ۱/۵ فرسخ است و آن لشکرگاه را دَرِ اندره خوانند».(۵۹)

غور: «. . . اندر میان کوه است . . . از این ناحیت بره ،زره ، جوشن و سلاحهای نیکو خیزد».(۶۰)

سیستان: «شهری با حصار است و پیرامونش خندق . . . شهر را ۵ در است از آهن . ربض آن هم باره دارد».(۶۱) البته منظور مؤلف باید زرنگ یا بست در سیستان باشد وگرنه سیستان خودایالتی‌بزرگ‌بود.

تل: یکی از شهرها و قلعه‌های مهم نواحی بست در سیستان بود که مقدسی آنرا «درتل» نامیده است. قلعه تل در قرن ۴ ه یکی از قلاع بسیار مهم مرزی بود که «مقابل کوهستان غور و در ساحل رود هیرمند سه منزل بالاتر از بُست قرار داشت». این قلعه یا پاسگاه بزرگ نظامی در سرحد بوسیله یک پادگان مملو از سواره نظام محافظت می‌شد.(۶۲)

عبادان: که همان آبادان امروزی است «قلعه کوچک و آبادی برکنار دریا و محل گرد آمدن آب دجله است که جنگجویان از صفریه وفطریه و دزدان دریائی در آنجا باشند. در آنجا پیوسته مرزدارانی مراجعت کنند». این قلعه که در بافت حصیرهای زیبا و صدور آن شهرت فراوان داشت، از مراکز مهم نظامی و سوق‌الجیشی نیز محسوب می‌گردید. زیرا برای حفظ دهانه شط مورد توجه حکام بودو قراولخانه و پاسگاه بزرگی در آنجا احداث کرده بودند. در این پاسگاه سربازان مسلح ، با انبار مملو از اسلحه به نگهبانی می‌پرداختند.(۶۳)

همدان: اهالی این شهر را مقدسی به همراه مردم حلوان ، اصفهان، زور، مرو و ری «سلاح‌شناسترین مردم ایران» معرفی نموده است.(۶۴)

فارس: «بسیاری از شهرهایش برج وبارو ، حصارهای استوار و قهندز دارند . . . همچنین ۵۰۰۰ قلعه نامدار برکوهها و شهرها باشد . . . آهن از ده دارابگرد شیراز زیاد بدست آید».(۶۵)

روذان: «قصبه‌ای در فارس است، دژی استوار با ۸ دروازه بزرگ».(۶۶)

کرمان: «در طرف راست سیستان است. شهر بزرگش سیرجان و شهرها و قلعه‌های فراوان دارد مثل بیمند، خنّاب، کردستان، سروستان، قلعه بم، نرماشیر کوهستان و . . . ».(۶۷)

بردشیر: یاگواشیر «در کرمان است . قلعه‌ای است که بارو دارد و دیوانها (ادارات) ، و سپاهیانش در آنجایند. دژی بزرگ درکنارش که بیرون دروازه است و خندقی با پل دارد. . . چهار دروازه هم دارد. در میان شهر هم دژی بس بلند هست .. .».(۶۸)

جی: ابوریحان در اواخر قرن ۴ در بازدید از اصفهان در آن شگفتیهائی دید، و چنین می‌نویسد: « در میان ویرانه‌ها عدلهائی از پوست درختی بنام توز دیدم که بر روی آنها می نویسند به خط‌هائی که خوانده نمی‌شود . . . از پوست همین درخت برای پوشاندن (روکش دادن) کمان و سپر هم استفاده کنند».(۶۹)

آذربایجان: ابودلف مهلهل سفرنامه نویسی که در خدمت دربار نصربن احمد سامانی بود در سفر به آذربایجان به سال ۳۴۱ ه از شهرهای موقان وباکویه هم دیدار کرد که درباره آنها چنین می‌نویسد: «... چشمه نفتی است که روزانه ۱۰۰۰ درهم درآمد از آن بدست آید... نزدیکی آن چشمه دیگری است که روز و شب جریان دارد». بنابراین علاوه بر فرغانه در بعضی از نقاط آذربایجان (درمحدوده حوزه‌های نفتی فعلی) هم مناطق نفت خیزی وجود داشت که از نفت آن برای استفاده از آلات جنگی آتشزا نیز استفاده می‌شد. در بعضی از متون تاریخی اشاره به استفاده از مواد آتشزا در شمال غرب و غرب ایران شده است که نفت مورد نیاز آنها احتمالاً از این نواحی تامین می‌گردید. ابودلف به وجود نفت در خانقین نیز اشاره کرده است.

در جائی دیگر درباره ری می‌نویسد: «مردم ری در نقب زدن زمین مهارت دارند و هیچکس به پای آنان نمی‌رسد. یک نفر از آنها میتواند چندین فرسخ زیر زمین همچون رودی مثل دجله نقب بزند... دررّی که پر از دژهاو آثار دفاع قوی است، در شرق شهر مکانی بنام جیل آباد هست که در آن یک مرد مجوس سال به سال برای سپاه خراسان شراب بسیار عالی ، بره، بهترین میوه و خواروبار تهیه می‌کرد ولی اکنون (۳۴۱ ه) زنده نیست و ۷ سال پیش بمرد».(۷۰)

مراغه و اردبیل: «مراغه در قدیم لشکرگاه بود و اردبیل اکنون لشکرگاه است ..کوره سر در ۱۲ فرسخی مراغه است که آنجا هر ماه و نیز در اوقاتی از سال بازارهائی بوجود آورند که مردمان گوناگون انواع کالاها را می‌آورند از جمله زینهای اسب، شمشیرها و انواح سلاح جنگی و می‌فروشند... بین شهر آمد و حران آذربایجان نیز راهی مخصوص جنگجویان و سپاهیان و مجاهدان است».(۷۱)

باید توجه داشت که منطقه آذربایجان از زمان اشکانیان از نواحی بسیار مهم و با ارزش برای ایران و هم چنین دشمنان ایران ، محسوب می‌شد. حران و آمد از همان دوران محل جنگها و نبردهای مختلف ایران و روم بود. این ناحیه هنوز اهمیت نظامی خود را محفوظ داشت. بنابراین وجود راههای مخصوص نظامیان برای جابجائی و تحرکات مداوم سپاهیان ضروری می‌نمود.

قزوین: «شهری است دارای برج و بارو و داخل آن شهرچه‌ای است که آنهم بارو دارد. اهالی‌اش دلیر و جنگجو هستند. خلفای عباسی از این شهر سپاهیان خود را برای تنبیه مردان دیلم و طالقان روانه می‌کنند».(۷۲)

کاشان: «دژی است که دورا دور آن خندق است».(۷۳)

دیلمان: «مردمانش جنگی و حرب با سپر و زوبین کنند».(۷۴)

پریم : «مستقر سپهبدان و لشکرگاهی است در نیم فرسنگی از شهر (ساریه ـ ساری) ... مردمان این ناحیه جز لشکری و برزیگری نباشند».(۷۵)

طمیش: یا تمیشه «شهری است در مازندران که مرز گرگان و طبرستان باشد... سپاهی دارد و

فرمانده‌ای و جیره‌ای مقرری . در شهر آمل شاه‌نشین طبرستان ۲۰۰۰ مرد جنگی است با فرماندهی. درورویان که جزو طبرستان نیست و خوره‌ای (منطقه ـ شهرستان) جداگانه است تنها از یک قریه آن ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ مرد جنگی بر می‌خیزد».(۷۶)

گرگان: که عربها به آن جرجان می‌گفتند «بر بیابان متصل است که از آن به خوارزم می‌پیوندند و ترکان از همین جا می‌تازند و اغلب توابع گرگان کوهستانی‌اند. قلعه‌های فراخ و استوار دارد که دست وشمگیر زیاری به آن نرسد و شماره آنها بیش از ۱۰۰۰ است». « در مشرق شهری جز ری و عراق فراختر از گرگان نیست». « . . . شهری پرجمعیت است که دیوار به طول ۷۰۰۰ گام دارد و ۹ دروازه . . .ابزارهای چوبی در آن می‌سازند از جمله خدنگ . . . مردمان گرگان درشت صورت و جنگی و پاک جامه‌اند».(۷۷)

منابع

۱ ـ ساخت دولت در ایران ، ص ۵۷۰
۲ ـ الاعلاق النفیسه، صص ۱۱۱ و ۱۱۲
۳ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، ص ۲۸۷
۴ ـ تاریخ جهان آرا، ص ۹۸
۵ ـ ساخت دولت در ایران ، ص ۴۲۹
۶ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۴ ، ص ۱۱۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، صص ۲۲۹ تا ۲۳۳
۷ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، ص ۲۲۹
۸ ـ سیر الملوک ، صص ۱۴۹ و ۱۵۰
۹ ـ همان ، ص ۱۵۳
۱۰ ـ همان ، صص ۱۵۴ و ۱۵۶
۱۱ ـ ترجمه تاریخ یمینی، صص ۴۲ تا ۴۵ ـ کامل ، جلد ۱۴ ، ص ۲۷۵
۱۲ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، ص ۲۱۱
۱۳ ـ ترجمه تاریخ یمینی ، ص ۳۵
۱۴ ـ زین الاخبار، ص ۱۶۳
۱۵ ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۴۰۸
۱۶ ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران ، ص ۸۲
۱۷ ـ ترجمه تاریخ یمینی ، صص ۱۰۴ تا ۱۰۹ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳، ۱۳۳ و ۱۳۹ ـ تاریخ بیهقی ، جلد ۲ ، ص ۷۷۷ ـ حبیب السیر، جلد ۲ ، ص ۳۶۷ ـ زین الاخبار، ص ۱۷۰
۱۸ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، ص ۲۲۵
۱۹ ـ تاریخ اجتماعی ایران ،جلد ۲، صص ۲۳۰ تا ۲۳۳
۲۰ ـ تاریخ بخارا، صفحات متعدد ـ تاریخ ایران،کیمبریج، جلد ۵، ص ۱۲۶ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۲۴۱
۲۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، ۶۴۳
۲۲ ـ سیر الملوک، باب ۲۷ ، ص ۱۴۱
۲۳ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۰
۲۴ ـ بخارا دستاورد قرون وسطی ، صص ۱۷۲ تا ۱۷۴
۲۵ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج، جلد ۵، ص ۱۳۱
۲۶ ـ ساخت دولت در ایران، ص ۳۰۸
۲۷ ـ ترکستان نامه، جلد ۱، ص ۴۹۵ ـ بخارا دستاورد قرون وسطی،ص ۱۷۹ ـ تاریخ اجتماعی ایران،جلد ۲، ص ۶۴۳ ـ ساخت دولت در ایران ، ص ۲۵۹
۲۸ ـ بخارا دستاورد قرون وسطی، ص ۱۰۷
۲۹ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان . . . ، ص ۲۵۹

۳۰ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج،جلد ۵ ، ص ۱۲۵
۳۱ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، صص ۲۶۸ تا ۲۷۹
۳۲ ـ همان ، ص ۲۷۰
۳۳ ـ زین الاخبار، ص ۱۵۶
۳۴ ـ حدود العالم، ص ۱۰۶ ـ سفرنامه ابن‌حوقل ، صص ۲۰۲ و ۲۱۰ ـ احسن التقاسیم، ص ۳۸۶
۳۵ ـ بخارا دستاورد قرون وسطی، صص ۱۰۳ و ۱۱۸
۳۶ ـ احسن التقاسیم، ص ۳۹۶
۳۷ ـ همان ، ص ۳۹۶
۳۸ ـ همان، ص ۳۹۸
۳۹ ـ همان، ص ۴۰۲
۴۰ ـ همان،جلد ۲، ص ۴۰۵
۴۱ ـ همان، ص ۴۰۸
۴۲ ـ همان، ص ۴۱۶
۴۳ ـ همان، ص ۴۱۶
۴۴ ـ مسالک و الممالک، ص ۲۶۰
۴۵ ـ ترکستان نامه، جلد ۱ ، صص ۵۰۴ و ۵۰۵
۴۶ ـ البلدان، ص ۶۸
۴۷ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۳۲
۴۸ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، صص ۴۷۶ و ۴۷۷ ـ ترکستان نامه،جلد ۱ ، صص ۵۰۴ و ۵۰۵
۴۹ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، ص ۴۷۷
۵۰ ـ ترکستان نامه، جلد ۱ ، ص ۵۰۷
۵۱ ـ بخارا دستاوردقرون وسطی، ص ۱۰۳
۵۲ ـ حدود العالم، ص ۱۱۶ ـ مسالک و الممالک ، صص ۲۲۹ و ۲۶۷ ـ البلدان، ص ۷۱ ـ احسن التقاسیم،ص ۳۹۸ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۹۷
۵۳ ـ مسالک و الممالک، ص ۲۲۰ و ۲۲۱ ـ سفرنامه ابن حوقل، صص ۱۸۴ ، ۱۹۴ ، ۱۸۷ و ۱۹۶
۵۴ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۲۸
۵۵ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ص ۴۶۹
۵۶ ـ همان ، ص ۴۸۰ ـ اعلاق النفیسه، ص ۱۹۸ ـ حدود العالم، ص ۸۹ ـ مسالک الممالک، ص ۴
۵۷ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، ص ۴۴۴ ـ سفرنامه ابن حوقل، صص ۱۵۱ و ۱۵۲
۵۸ ـ احسن التقاسیم،جلد۲ ، ص ۴۶۰
۵۹ ـ حدود العالم، ص ۹۷
۶۰ ـ همان ،ص ۱۰۱
۶۱ ـ همان، ص ۱۰۲
۶۲ ـ مسالک و الممالک، ص ۲۶۷ به بعد

۶۳ ـ همان ، ص ۳۶ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۶
۶۴ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، ص ۳۷۲
۶۵ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۵۲ ـ مسالك‌والممالك ، صص ۱۰۴ ، ۱۰۵ و ۱۳۵
۶۶ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، ص ۶۵۱
۶۷ ـ البلدان، ص ۶۲
۶۸ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، ص ۶۸۲
۶۹ ـ به نقل از:فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۶۳
۷۰ ـ سفرنامه ابودلف، صص ۷۳ و ۷۵
۷۱ ـ سفرنامه ابن حوقل، صص ۸۳ ، ۸۴ ، ۹۸ و ۹۹
۷۲ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، ص ۵۹۲ ـ سفرنامه ابن حوقل، صص ۱۶۲ و ۱۷۹
۷۳ ـ احسن التقاسیم، جلد ۲ ، ص ۵۹۲
۷۴ ـ حدود العالم، ص ۱۴۳
۷۵ ـ همان ، ص ۱۴۷
۷۶ ـ اعلاق النفیسه، ص ۱۷۷
۷۷ ـ حدود العالم ، ص ۱۱۲ ـ البلدان، صص ۵۳ و ۵۴ ـ سفرنامه ابن حوقل ، ص ۱۰۰ به بعد ـ صورة الارض صص ۹۴ تا ۱۲۰

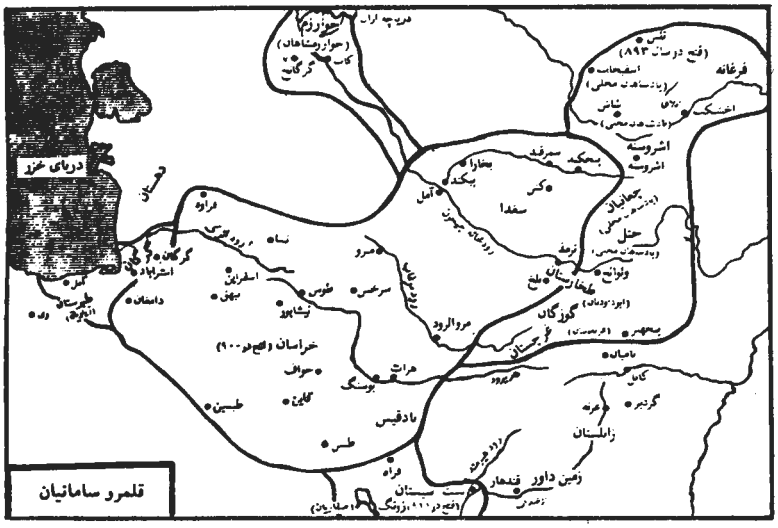

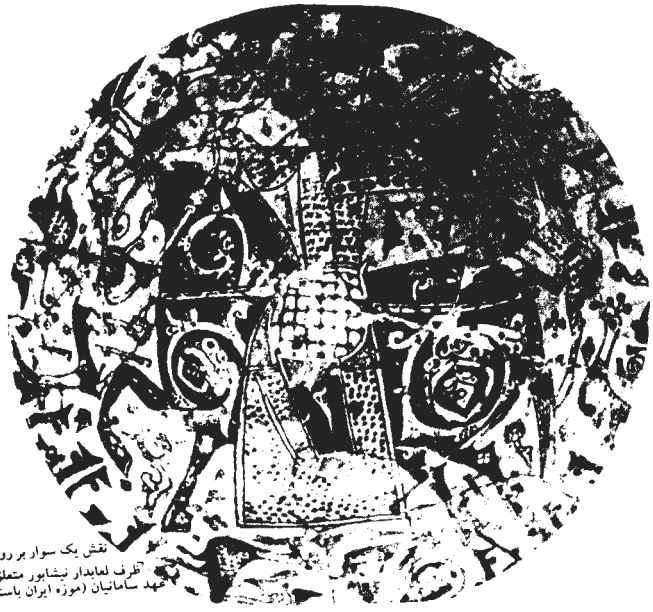

نقش یک سوار بر روی ظرف لعابدار نیشابور متعلق به عهد سامانیان (موزه ایران باستان)

دیلم ودیلمیان

منطقه گیلان فعلی از نظر طبیعی و اکولوژیک به چند بخش تقسیم می‌شود که شاخصترین آن جلگه و کوهستان است. در گذشته قسمت کوهستانی گیلان و گاهی نیز قسمتهای وسیعتری را سرزمین دیلم و ساکنان آنرا دیلمیان می‌نامیدند. در صفحات قبل کراراً به دیلمیان بویژه جنگجویان آنها اشاره نمودیم و ذکر گردید که بعضی از نقاط آن بمدت دو قرن هنوز توسط سپاهیان عرب فتح نشدهٔ باقی مانده بود. مردم دیلم در حین فقر و نداری ، بخاطر زندگی در نواحی کوهستانی بسیار شجاع و جنگاور بودند و از گذشته‌های دور از جمله در جنگهای گرجستان در زمان ساسانیان ، شرکت موثر داشتند. رزمندگان دیلمی به همراه سلاح معروفشان بنام ژوبین یا زوبین (به عربی مِزراق) شهره آفاق بودند. آنها در پناه سپرهای بلند بصورت صفهای طویل و فشرده به جنگ می‌پرداختند. این شهرت و لیاقت دیلمیان سبب گردید آرام آرام و گروه به گروه بعنوان جنگجویان مزدور به سپاه محلی حکام، شاهان و یا خلفا در بغداد بپیوندند. آنچنانکه در اواخر عصر آل بویه قسمت مهمی از سپاه خلفا در بغداد و حتی تعدادی از سرداران بزرگشان را دیلمیان تشکیل می‌دادند. با توسعه نفوذ و اعتبار سرداران دیلمی در بغداد، بتدریج در جناح بندیهای دستگاه خلافت و توطئه‌های بزرگ نظامی مخصوصاً در برابر سرداران ترک سپاه خلیفه ، صف‌آرائی نمودند.[۱] حضور جنگاوران دیلمی کم کم از مرزهای خلافت در بغداد نیز فراتر رفت و در قرن ۵ هدر قاهره یکی از شهرهای مصر نیز دیده شدند. ناصر خسرو در سفر معروف و هفت ساله خود، درذکر وقایع سال ۴۴۰ در قاهره یادی از این رزمندگان دیلمی کرده است. وی می‌نویسد در مراسم عید بزرگ«رکوب فتح الخلیج» سلطان مصر و نیروهای مسلح او نیز حضور داشتند، ازجمله « . . . سیصد مرد دیلمی نیز پیاده با جامه‌های زر بفت رومی و میان بسته با آستینهای فراخ به رسم مردم مصر با زوبین و تیر و پای تابهای پیچیده نیز بیامدند . . . و هیچ سواری دیگر با سلطان مصر نباشد که در پیش او این دیلمیان بودند».[۲]

اما سرداران بزرگ دیلمی با حضوردر ارتشهای ملل گوناگون یا حکام مناطق مختلف درون مرزهای ایران قانع نبودند. آنها اندک اندک حوزه‌های قدرت و اقتدار برای خود ایجاد کردند و اقدام به تشکیل سلسله‌های مستقل در بعضی از نقاط ایران نمودند. بعد از تشکیل اولین سلسله ایرانی در قرون اولیه هجری یعنی سلسله طاهریان، حکومتهای محلی دیگری نیز تشکیل شدند که تعدادی از آنها توسط سرداران و جنگاوران دیلمی ،کرد و عرب ایجاد گردیدند. این گروه قلمرو حکومتشان در آذربایجان، اران، ولایات جبال، دینور، همدان تا اصفهان، ری، گرگان و . . . قرار داشت. در این پهنه معتبرترین آنها عبارت بودند از: **سالاریان** در آذربایجان ، **مسافران** یا کنگریان در طارم و حدود قزوین، سلسله کرد حسنلو در نواحی دینور ،**روادیان** و **شدادیان** در اران و قسمتی از آذربایجان فعلی.

پس از انقراض علویان در طبرستان، سپاهیان آنها که قسمتی از دیلمیان بودند، به همراه سرداران خود متفرق گردیده و مدتها در قزوین ، قم، ساوه به کر و فر نظامی پرداختند. آنها پس از اینکه چندین بار به سپاه حکام محلی پیوستند، توانستند بر اثر تجربیات فراوان ، سرداران و فرماندهان جسور و بزرگی را نیز بپرورانند. همین سپهسالاران با بدست آوردن قدرت و شهرت بفکر تشکیل حکومتهای مستقل افتادند. مهمترین این فرماندهان عبارت بودند از: لیلی‌بن نعمان (که مدتی در زمان علویان حاکم گرگان بود)، فیروزان بن نعمان،سرخاب بن وهسوان، اسفار بن شیرویه، ماکان بن کاکی (شوالیه شرق و شمال ایران) ، مردآویج و . . . [۳]

از بین سلسله‌های دیلمی بزرگترینشان آل زیار و آل بویه بودند که در اوراق بعد مفصلاً به آنها خواهیم پرداخت.

اما در پایان این قسمت ضرورت دارد اشاره‌ای سمبولیک وکوتاه به حضور جنگاوران دیلمی در ادبیات ایران نیز بنمائیم. زیرا زوبین اندازی و شجاعت این قوم مورد تحسین تعدادی از شعرا نیز قرار گرفته وگاه از آن به تمثیل و استعاره یاد نموده‌اند. در منظومه «ویس و رامین» فخرالدین اسعدگرگانی که بین سالهای ۴۴۶ - ۴۵۵ ه نوشته شده و اصل داستان آن متعلق به عصر اشکانیان است، چنین آمده:

زمین دیلمان جائیست محکم — بدو در لشکری ازگیل و دیلم
به تاری شب از ایشان ناوک انداز — زنند از دور مردم رابه آواز
گروهی ناوک و ژوبین سپارند — به زخمش خوش و خفتان گذارند
بیندازند ژوبین راگه تاب — چه اندازد کمانور تیر پرتاب
سپر دارند پهناور گه جنگ — چو دیواری نگاریده به صد رنگ[۴]

خاقانی :

مرا شد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب آنگه — سپر فرمود دیلم‌وار و زوبین کرد ماکانی
زو بینت ز نرگس، سپر از نسرین است — پیرایه دیلم سپر و زوبین است[۵]

معزی:

ز خامه تو عطارد همی سر افرازد — چنان‌کجاعرب‌از رمح‌و دیلم از مزراق(زوبین)[۶]

شاهنامه:

سیاوش سپر خواست گیلی چهار — دوچوبین و دو ز آهن آبدار

منابع:

۱ - آل بویه ، ص ۴۸ - تاریخ اسماعیلیان در ایران ،ص ۱۴۳ - تاریخ ایران ،کیمبریج، جلد ۴، صص ۲۱۸ و ۲۱۹ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان . . . ، ص ۲۰۶
۲ - سفرنامه ناصر خسرو، ص ۶۱
۳ - تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، صص ۳۴ تا ۳۷ و ۳۳۱ تا ۳۳۳
۴ - ویس و رامین، صص ۳۶۹ و ۳۷۰
۵ - دیوان خاقانی ، صص ۳۷۵ و ۴۹۶
۶ - دیوان معزی، ص ۲۲۸

سوار جوشن پوش دیلمی ـ طرح استنباطی
(راهنمای رژه)

گرز چوبی مخصوص جنگاوران دیلمی، از ریشه درختان شمال ایران. وزن حدود ۲/۵ کیلو و قد ۱/۵ متر
(موزه نظامی ارتش)

افسر دیلمی ـ طرح استنباطی

زیاریان (۳۱۶ - ۴۷۰ هـ.ق)

آل زیار نخستین سلسله بزرگ دیلمی را در ایران بنیان گذاردند. هسته اولیه این حکومت توسط فرمانده بزرگ نظامی دیلم یعنی مردآویج پسر زیار بوجود آمد. وی به همراه چند فرمانده دیگر و تعدادی سرباز پس از سرنگونی علویان طبرستان بوسیله سامانیان ، نخست به ارتش سامانی پیوستند. سپس اندکی بعد بر سردار خود اسفاربن شیرویه شوریدند و او را بقتل رساندند. از این تاریخ به بعد وی به تشکیل حکومت و گسترش متصرفات خود پرداخت. ابتدا در طبرستان و گرگان موقعیت خود را تثبیت کرد آنگاه قصد جبال یا عراق عجم (همدان، قم، ری و اصفهان) را نمود. در جنگهای اولیه برای فتح همدان، ۴۰۰۰ سرباز و چندین تن از بهترین افسران عالی‌رتبه خود را از دست داد. در لشکرکشی دوم به انتقام حمله اولش ، سه روز در همدان به کشتار دست یازید آنچنانکه سپاهیان او ۴۰۰۰۰ نفر را از دم تیغ گذراندند. در فتح دینور نیز ۱۷۰۰۰ و بقولی ۵۰۰۰۰ نفر را قتل‌عام کردند.(۱)

در پی فتح این نواحی ، سپاه خلیفه را نیز مغلوب نمود و اهواز و خوزستان را نیز از چنگ آنان بیرون آورد. او اینک بر مرکز و غرب ایران مسلط شده بود اما پشت سر در شرق و شمال ایران هنوز سرداران مدعی دیگر دیلمی در خراسان ، طبرستان و گرگان به جولان مشغول بودند. از جمله به نوشته ابن اثیر، ابوعلی بن محتاج به سال ۳۲۸ هـبا سپاه خراسان برای جنگ با ماکان بن کاکی به سوی گرگان آمد و آنجا را در محاصره شدید قرار داد و چنان کرد که «گرسنگی بر مردم جرجان بیفتاد و هر جرجانی به یک مشت کنجد یا خرما یا سبزی یک روز را (به تغذیه) می‌گذراندند».(۲)

ولی مردآویج بیشتر به مناطق گشوده شده و جمع آوری و تقویت ارتش خود می‌اندیشید. سپاه وی در این سالها از دو دسته عمده تشکیل می‌شدند: ۱ ـ جنگجویان گیل و دیلم که حدود ۵۰۰۰۰ نفر بودند ۲ ـ سربازان ترک و خراسانی که جمعاً ۴۰۰۰ نفر می‌شدند.(۳) ابن مسکویه می‌نویسد: «مردآویج به دیلمیان سپاه خود پیوسته می‌گفت من سربازان ترک را برای آن می‌خواهم که بجای شما جنگ کنند تا جان شما در امان باشد وگرنه خواص سپاه من شما دیلمیانید».(۴)

مسعودی غیر از لشکریان حرفه‌ای مردآویج، از ۴۰۰۰ نفر دیگر بنام غلامان مخصوص نیز نام برده است که این عده غیر از بقیه ترکان سپاه او بودند. او فقط تعداد لشکریان اعزامی برای فتح اصفهان را ۴۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ نفر قید کرده و می‌نویسد بقیه لشکریان او در ری، قم، همدان و سایر ولایات متصرف شده اقامت داشتند.(۵)

فتح نقاط مهم ایران ،کسب غنائم فراوان و منابع مالی متعدد، مردآویج را بفکر تجدید حیات و فرهنگ ایران باستان انداخت. به همین علت به جشنهای باستانی مثل نوروز، مهرگان و سده توجه زیادی نمود. او تاج طلائی همچون تاج انوشیروان بر سر می‌گذاشت و برای اطرافیان خود اسامی

اصیل ایران دوران باستان را انتخاب می‌کرد. این اقدامات وی به همراه پیروزیها و گسترش حیطه قلمرو حکومتش که احتمالاً سبب تحریک و تشویق زرتشتیان طبرستان، دیلم و اهالی جبال نیز می‌شد، سبب گردید تا خلیفه القاهر را که بتازگی بجای مقتدر به خلافت رسیده بود، به فکر راه حلی بیندازد.

هر چند بوی توطئه بوسیله خلیفه و عمالش به مشام مردآویج می‌رسید و به همین علت هم متعهد شده بود سالیانه ۲۰۰۰۰۰ دینار از پایتختش اصفهان به خزانه خلیفه سرازیر کند، ولی توهین مکرر مردآویج به ترکان سپاهش شرایط را برای اجرای توطئه علیه وی مساعد نمود. او در ادامه این سیاستش دستور داده بود بعضی از فرماندهان ترک سپاهش را زین کنند و مانند اسبان در طویله ببندند. بعلاوه تبعیض دائمی بین نظامیان دیلمی و ترک باعث شد تعدادی از افسران ترک وی را در سال ۳۲۳ هـ.ق در حمام بقتل برسانند. دو تن از توطئه گران بنام بجکم و توزون اندکی بعد خود را به خدمت خلیفه در بغداد رساندند و سپس مناصب مهمی را در اختیار گرفتند.(۶)

بجکم فرمانده نظامی فرصت‌طلبی بود که مدتی به خدمت ماکان و سپس مردآویج درآمد. وی در پی یک «شبه کودتا» و قتل مردآویج به همراه تعدادی از سپاهیان ترک، ایرانی و عده‌ای غلام که ابن مسکویه تعداد آنها را ۳۰۰۰ نفر دانسته، نزد خلیفه به بغداد رفتند. اندکی بعد در یک کودتای دیگر در بغداد علیه خلیفه شرکت کرد، سپس در حالیکه پست فرماندهی ۷۰۰۰ سرباز ترک و ۵۰۰۰ ایرانی را به عهده داشت، به همراه آنها به عراق رفت و امیر آن نواحی گردید. چند صباحی بعد خلیفه جدید «راضی» او را به منصب امیرالامرائی رساند. قدرت و شهرت وی به جهت نبوغ فکری، شجاعت او بخاطر شرکت در توطئه‌ها و کودتاها، حضور دلیرانه در صحنه‌های نبرد ویک واقعه جنگی بود. وی در این جنگ به همراه ۲۹۰ سرباز توانسته بود سپاهی ۱۰۰۰۰ نفره را مغلوب نماید و شخصیت و شهرت افسانه‌ای برای خود در بغداد بوجود آورد.(۷)

پس از مرگ مردآویج برادرش وشمگیر (۳۲۳ - ۳۵۷ هـ) که تا چند ماه قبل از به حکومت رسیدن در برنج زارهای طبرستان بکار مشغول بود، جانشینش گردید.(۸) دوران حکومت وی هم مصادف با جولانهای نظامی سرداران دیلمی از جمله ماکان کاکی و لشکریان آل بویه در گرگان و طبرستان بود. بعلاوه مدتی را نیز در جنگ با امیر نصر سامانی سپری کرد. این جنگهای مکرر و فرسایشی و هزینه‌های نظامی مربوط به آن عاقبت باعث تهی شدن خزانه او و شورش قسمتی از لشکریانش بویژه خراسانیها گشت. آنچنانکه آنها برای امرار معاش مجبور به ترک سپاه وی و پیوستن به ارتش آل بویه شدند.(۹)

بعد از وشمگیر پسرش ظهیرالدین بیستون (۳۵۷ - ۳۶۶ هـ)و سپس برادرش شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳ هـ) عنان حکومت را بدست گرفتند. برج (میل) گنبد قابوس (در شهر

گنبد فعلی) که از طرف یونسکو در سال ۱۳۷۵ شمسی بلندترین برج آجری دنیا شناخته شد، توسط همین شاه ادیب و شاعر پرور بنا گردید. او هم در زمان حکمرانی‌اش با یک مشکل سیاسی ـ نظامی بزرگ که جنگ بین حکام دیلمی آل بویه یعنی عضدالدوله و برادرش فخرالدوله بود، مواجه گشت. فخر پس از فرار به قابوس پناه آورد. عضدالدوله نخست تقاضای عودت وی را نمود ولی چون پاسخ مثبت دریافت نکرد، با فراهم آوردن سپاهی مجهز به استراباد (گرگان فعلی) و جرجان (گرگان) هجوم آورد و آن نواحی را فتح کرد. قابوس و فخرالدوله به سوی خراسان گریختند و با وجود حمایتهای مالی و نظامی که سامانیان مخصوصاً نوح بن منصور از آنان به عمل آورد و چندین بار هم جنگاوران ماوراء النهر و خراسان را به حمایت از آنها بسیج کرد، ولی تا ۱۸ سال بعد یعنی در زمان مرگ عضدالدوله نتوانستند این نواحی را از زیر یوغ و سیطره عمال آل بویه آزاد نمایند.

باگذشت زمان بعد از آنکه قابوس مجدداً در گرگان بر تخت پادشاهی نشست، توانست دامنه حکومت خود را تا طبرستان و گیلان گسترش دهد. ولی بزودی در غرقاب یک کودتای نظامی گرفتار آمد که رهبری آنرا صاحب الجیش (فرماندهی کل) ارتشش ابوالقاسم جعدی به عهده داشت. این توطئه و کودتا که منجر به سرنگونی و قتل وی گردید، بدین گونه اتفاق افتاد: قابوس پس از آنکه نُعَیم حاجب خود را که مردی متنفذ، درستکار و مسئول عمال استراباد بود بقتل رساند، سران سپاه او بشدت مرعوب شدند و کینه او را بدل گرفتند. سرانجام در زمانیکه قابوس از جرجان به منطقه چناشک و بسطام مسافرت می‌کرد، بر وی شوریدند و پسرش فلک المعالی (۴۰۳ ـ ۴۲۳ ه) را که از طرف پدر حاکم طبرستان بود فراخواندند و با او بیعت کردند. آنگاه عده‌ای از عوامل توطئه به چناشک رفتند و او را مقتول نمودند.

منوچهر چون بر اریکه قدرت نشست ابتدا دختر سلطان محمود غزنوی را به همسری برگزید تا با این پیوند سیاسی بر تحکیم قدرت خود بیفزاید و از گزند توطئه سرداران سپاه نیز در امان بماند. سپس با تحت الحمایه قرار دادن خود تقبل کرد که سالانه ۵۰۰۰۰ دینار به دربار محمود خراج بدهد. همچنین ۲۰۰۰ جنگجوی دیلمی را نیز با ساز و برگ و تجهیزات کامل جنگی به ارتش محمود ملحق نماید تا در سفر جنگی به سوی ناردین شرکت نمایند. بتدریج باب دوستی با شاهزاده مسعود را نیز گشود، سپس به فکر انتقام از دشمنان و عوامل مرگ پدرش افتاد. هر چندجعدی در اولین فرصت گریخت و به دربار سلطان محمود پناه برد، امامدتی بعد محمود او را در گرگان در اختیار منوچهر نهاد.(۱۰)

نوشیروان بن منوچهر (۴۲۳ ـ ۴۳۵ ه)

وی پس از مرگ پدرش منوچهر بدلیل صغر سن، حکومت را با همراهی ومشاوره ابوکالیجار

سالار لشکر زیاری اداره می‌کردند. اما نتوانستند همچون منوچهر روابط سیاسی حسنه‌ای را با سلطان مسعود که جانشین پدرش شده بود، حفظ کنند. حتی با عدم پرداخت خراج مقرری سالانه باعث شدند سلطان مسعود در راس فرماندهی لشکری جرار به سوی گرگان، استراباد و طبرستان به حرکت درآید. به نوشته بیهقی که خود در این سفر جنگی حضور داشت، پس از ورود لشکریان مسعود به گرگان، به مدت ۱۰ روز در آنجا اطراق کردند و دائماً به شرابخواری پرداختند. سپس بعد از آنکه ۴۰۰۰ سپاهی نوشیروان به لشکریان مسعود پیوستند، دوشنبه ۱۲ ربیع الثانی سال ۴۲۶ بسوی استراباد و طبرستان سرازیر شدند. نوشیروان نیز به قید تعهد و پرداخت خراج بر حکومت ایالت گرگان به مرکزیت استرابادباقی ماند.

پس از نوشیروان چند تن دیگر از حاکمان زیاری در گرگان و طبرستان به «حاکیمت سایه‌ای» خود ادامه دادند که مهمترین آنها عبارت بودند از: اسکندر بن دارا بن قابوس (۴۳۴ ه)، عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر (۴۴۱ - ۴۶۱ ه) و گیلانشاه بن کیکاووس (۴۶۱ - ۴۷۰ ه).

این سلسله در نهایت پس از ۱۵۴ سال حکومت بوسیله سلجوقیان به سال ۴۷۰ ه منقرض گردیدند. از بین آخرین شاهان آل زیار، عنصرالمعالی کیکاووس حاکمی ادیب پرور و خود نیز اهل ادب و قلم بود. از وی کتاب زیبای «قابوس نامه» در ۴۴ باب به یادگار باقی مانده است که برای پسرش گیلانشاه به رشته تحریر درآورده بود. در این کتاب در هر بابی سخن رفته، از جمله دربازه آئین لشکری و جنگاوری نیز مطالب مستند و با ارزشی می‌توان یافت که در حقیقت گویای امور جاری و مربوط به نظام و نظامیگری این عصر در شمال ایران است. به همین دلیل قسمتی از این کتاب را که مربوط به «آئین جنگ و سپهسالاری» است گلچین نموده‌ایم:

باب ۲۰ «اندر آئین و روش کارزار»: درمعرکه جنگ تا میتوانی گامی به جلو بگذار و گامی پس منه (هرگز عقب نشینی نکن) اگر در معرکه (محاصره) گرفتار آمدی از جنگ میاسای (به نبرد ادامه بده) ... دلیر باش که شمشیر کوتاه بدست دلیران دراز گردد... به خون ناحق دلیر مباش ... الا به خون صعالیک و دزدان ونباشان.

باب ۴۱ «در آئین و شرط سپهسالاری»: اگر سپاه‌سالار باشی با لشکر محسن باش ... با هیبت باش و طریق لشکر کشیدن و مصاف ساختن نیک بدان و روزی که جنگ باشد بر میمنه و میسره سالاران جنگ آزموده و جهاندیده فرست و شجاعترین سالاری با نیک‌ترین قومی اندر جناح لشکر بدار که پشت لشکر ایشان باشند که در جناح باشند. اگر چه خصم ضعیف باشد ویرا به چشم ضعیفی منگر. در باب آن ضعیف همان احتیاط کن که با قوی‌ترکنی و اندر حرب دلیر مباش که اندر دلیری خود لشکر بر باد دهی و نیز بد دل مباش که از بد دلی لشکر را منهزم گردانی. و از جاسوس فرستادن و از کار خصم خویش آگاه بودن غافل مباش و بروز و به شب از طلایه فرستادن تقصیر (کوتاهی) مکن.

و روز حرب چون چشم بر لشکر خصم افکنی و هر دو لشکر روی به یک دیگر نهند خنده ناک باش و لشکر خویش همی گوی که چه سگان باشند اینها؟ بیک ساعت دمار از ایشان برآوریم. و به یک بار لشکر پیش مبر. علامت علامت و فوج فوج همی فرست و یک یک سالار و سرهنگ را نامزد همی کن و همی فرست و همی‌گوی با فلان تو برو و با قوم خویش و یا فلان، تو نیز رو با خیل خویش و آن کس که حملة الامیر را بشاید نزدیک خویش همی‌دار. و هر کسی که جنگ نیک بکند و کسی رابیفکند و یا مجروح کند یا مجروح شود یا سواری را بگیرد یا اسبی را بیارد یا سری بیارد و خدمتی پسندیده بکند با اضعاف آن خدمت مکافات کن از خلعت و زیادت معاش و اندر آن وقت از مال تصرف مکن و دون همتی عادت مکن تا غرض تو زود حاصل شود. و بدان اندر نگرند همه لشکر تو را آرزوی جنگ خیزد و هیچ در جنگ مقصد نباشند و فتحی بمراد برآید. و اگر مقصود بی حملة الامیر بحاصل شود فبها و نعمه، تو شتاب زدگی مکن و بر جای خویش بپای و به تن خویش هیچ مکوش که چون جنگ با سپاه سلار(اسفهسالار) افتاد کار سخت تنگ آمده باشد. پس از جنگ به تو افتاده باشد کرّار غیر فرار باش، بکوش وصعب کوش و البته هزیمت اندر دل مکن. مرگ را بکوش که هر که مرگ بر دل خوش کرد به هر باطلی او را جای نتوانند گسست... چون ظفر یافتی از پس هزیمتی بسیار مرو که در رجعت بسیار خطاها افتد... چنان باید که در همه وقت لشکر تو سوگند به جان تو خورند و با لشکر سخی باش پس اگر با لشکر به خلعت وصلت توفیری از بیش نباشد باری به نان و نبید و سخن خوش تقسیم مکن و یک لقمه نان و یک قدح نبید بی‌لشکر خویش مخور که آنچه نان پاره کند زر و سیم نتوان کردن. و لشکر خویش را همیشه دل خوش دار، اگر خواهی که جان از تو دریغ ندارند تو نان از ایشان دریغ مدار.(۱۱)

منابع

۱ - تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا ...، صص ۳۸۹ و ۳۹۰
۲ - کامل، جلد ۱۴، ص ۸۱
۳ - تاریخ سلسله زیاری، ص ۵۵
۴ - تجارب الامم، جلد ۵، ص ۳۱۳
۵ - مروج الذهب، جلد ۲، صص ۷۵۱ و ۷۵۰
۶ - تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا ...، صص ۳۹۱ تا ۳۹۴
۷ - تایخ تمدن اسلامی، جلد ۱، صص ۴۳ و ۴۴
۸ - تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا ...، صص ۲ و ۳ به بعد
۹ - همان، ص ۴۰۳
۱۰ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۱۹۸ و ۱۹۹ - ترجمه تاریخ یمینی، صص ۳۴۶ تا ۳۵۱ - استراباد و گرگان در بستر تاریخ ایران، صص ۹۴ و ۹۵
۱۱ - قابوس نامه، صص ۶۸، ۹۹، ۲۲۳ تا ۲۲۶

آل بویه (۳۲۰ ـ ۴۷۷ هـ. ق)

تشکیل دولتهای بومی و ایرانی که از مدتها پیش در مشرق ایران جریان داشت، با ایجاد حکومت آل بویه برای نخستین بار در غرب و جنوب نیز دولتی ایرانی بوجود آمد که تحت نفوذ و استیلای خلفای بغداد هم نبود.(۱)

جد حاکمان این سلسله ابوشجاع بویهٔ ماهیگیر از طایفه شرزیل روستای کیاکلیش دیلمان بود. او پس از آنکه دست از ماهیگیری کشید به شغل نظامیگری در سپاه ماکان بن کاکی و سپس مردآویج پرداخت. ابوشجاع نیز در طغیانهای نظامی نواحی مختلف همچون ری ، خراسان و گرگان شرکت نمود. پس از وی پسرانش علی ، حسن و احمد هم ادامه دهنده راه پدر گشتند. علی مدتی را در سپاه ماکان خدمت می‌کرد، آنگاه به همراه دو برادر دیگر به لشکر مردآویج پیوستند و هر کدام «فرمانده لشکری شمشیر زن از جنگجویان گیل و دیلم گردیدند».(۲) در اندک زمانی علی از سوی مردآویج به حکومت کرج ابودلف (نواحی حدود همدان، اصفهان و اراک فعلی) منسوب شد(۳) سپس پرداخت مواجب و مقرری تعدادی از سرکردگان سپاه نیز به او محول گشت. پس از این وقایع عده‌ای جنگاور هم از جرفاذقان (گلپایگان) به فرماندهی شیرزاد نزد او آمدند. بدین ترتیب یک سپاه ۳۰۰ نفره راسازمان دادند و در مدت کوتاهی توانستند به سال ۳۲۵ هـ به اصفهان یورش برند و لشکر ۴۰۰۰ نفره حاکم دست نشانده خلیفه را مغلوب کرده و آنها را در سپاه خود ادغام نمایند.(۴) آنان به این ناحیه بسنده نکردند و بلافاصله فارس و خوزستان را نیز تسخیر کردند. اینک صدای چکاچک شمشیرها و شیهه اسبان جنگاوران دیلمی به گوش خلیفه و اعوان و انصارش هم می‌رسید، آنانی‌که خلفای عباسی را تنها حاکم مشروع جهان می‌دانستند و با رواج این فکر، پشتوانه سیاسی قدرتمندی در بین مردم عوام برای خود بوجود آورده بودند. با این وجود جانب اعتدال را در پیش گرفتند و قبل از آنکه کار به جنگ و خونریزی بینجامد، طی یک مصالحه و نرمش سیاسی خلیفه راضی بالله به علی لقب عمادالدوله، به حسن لقب رکن الدوله و به احمد لقب معزالدوله اعطاکرد. سپس منشور ولواء حکومت بعضی از نقاط را به این فرماندهان نوظهور شیعه مذهب واگذار نمود. این سه تن هم بخاطر استحکام و تثبیت حکومت خود بی‌میل با سازش نبودند به همین دلیل متعهد شدند سالانه ۸۰۰۰۰۰۰ درهم خراج به خزانه خلیفه بغداد بسپارند.(۵)

از این تاریخ علی عمادالدوله در جهت جلب نظر سربازان بویژه سرکردگان سپاه به سوی خود برآمد و همیشه با بذل و بخشش مال و پول و گشاده دستی سعی در راضی نگه داشتن آنان نمود تا بدین وسیله خطر توطئه احتمالی خلیفه و اطرافیانش را نیز علیه خود خنثی نماید. ولی این شیوه و رواج بخششهای فراوان منجر به عادت بد و توقعات مستمر نظامیان گردید آنچنانکه در اواخر حکومت این

خاندان سبب ناتوانی و ضعف در خزانه مملکت شد. چاره آنرا هم در نهایت در آن دیدند که بر فشار مالیاتها بیفزایند و در نهایت هم با اعتراضات مردم و تنش اجتماعی روبرو گردند. در بعضی از سالها حتی از این طریق هم نتوانستند بودجه مورد نظر را برای رفع هزینه‌های ارتش خود تأمین نمایند، در نتیجه با واکنش و عصیان لشکریان هم مواجه گشتند.(۶)

از وقایع دیگر عهد عمادالدوله، توسعه نفوذ قدرت نظامیان دیلمی در بغداد در مقابل نظامیان ترک بود. این نفوذ از آنجا ریشه گرفت که احمد معزالدوله از وضع آشفته در بغداد و ضعف خلیفه آگاه شد و شرایط را برای حمله به بغداد مناسب و مطلوب دید. دلیل دیگری نیز بر این تصمیم مترتب بود که ابن اثیر درباره آن چنین اظهار نظر کرده است: «. . . وضع مالی لشکریان وی (احمد) رو به وخامت نهاد آنچنانکه اخاذی از مردم بنمود تا مواجب به سپاه دهد. . . املاک دولت خود به سالاران لشکر بخشید آنچنانکه دیگر املاک و اراضی از ید عمال دولت کوتاه گردید . . . چون این سالاران نتوانستند به آبادانی اراضی بپردازند ویرانی و نابسامانی بالا گرفت».(۷) بنابراین با این شیوه، درآمد دولت قلت یافت آنچنانکه کمبود بودجه و تهی شدن خزانه می‌توانست علت دیگری باشد که اقدام به این حمله را توجیح نماید، بویژه آنکه در بغداد ثروت هنگفتی نهفته بود. پس «لشکریانی از ترک و دیلم گرد آوردند» و به سوی بغداد سرازیر شدند. توزون امیرالامراء خلیفه به همراه لشکریان فراوان به مقابله وی شتافت. اما پس از ۱۲ روز جنگ، سپاه خلیفه شکست خورد و از مواضع خود عقب نشست. ولی جنگ و گریز و محاصره بغداد تا ۲ سال ادامه یافت. سرانجام سربازان معزالدوله احمد در جمادی الاول سال ۳۳۴ ه توانستند از طریق دروازه شماسیه وارد شهر شده و آنرا اشغال کنند. بلادرنگ دستور آرامش صادر گردید تا جلوی هر نوع کشتار، غارت و آنارشیسم راسد نمایند. معزالدوله خود در خانه یکی از بزرگان بنام یونس خادم مقیم شد و «لشکریانش در خانه‌های مردم بغداد مهمان گردیدند».(۸)

یکی از موارد جالبی که ابن اثیر آنرا دلیل شکست سپاه خلیفه در این جنگ دانسته، آن است که ترکان سپاه خلیفه که در هدف زدن و پرتاب تیر شهره بودند، در صحنه نبرد ناگهان با باریدن باران مواجه شدند و در نتیجه کمان‌های آنها دفعتاً از کار افتادند. همین امر سبب شد پس از مقاومتی کوتاه همگی از ترس جان پا به فرار نهند.(۹) سقوط بغداد تنش و بحران شدیدی در مرکز خلافت بوجود آورد آنچنانکه اندک زمانی بعد خلیفه را عزل و چشمانش را میل کشیدندو سپس الطمیع بالله را به خلافت رساندند.(۱۰)

فتح بغداد معزالدوله و افسران او را به فکر تاسیس یک ناوگان جنگی انداخت تا به تصرف مناطق فتح نشده از جمله سرزمین عمان هم بپردازند. در طی چند سال آنها توانستند به آرزوی خود برسند. احتمالاً تعدادی از کشتی‌های جنگی این ناوگان را کشتی سازان شهر سیراف (محل کنونی بندر

طاهری) ساخته و یا مهیا نمودند. با آماده شدن این ناوگان و بهره‌بری از کشتی‌های تجاری منطقه، کردنقیب یکی از سرداران دیلمی ماموریت فتح عمان را بعهده گرفت. این نیروی دریائی با «نافع» امیر عمان مصالحه نمود و فرمانروائی معزالدوله بر آن نواحی را به آنها قبولاند، ولی اندکی بعد با خروج سپاهیان کردنقیب مردم عمان دست به قیام زدند طوریکه چند سال بعد (۳۵۵ ه) معزالدوله بار دیگر سپاهی به همراه ۱۰۰ کشتی به آن سو روانه کرد. از آن طرف عضدالدوله نیز با سپاهی دیگر به کمک نیروهای عموی خود معزالدوله شتافت. بدین وسیله عمان بار دیگر گشوده شد و مردم بسیاری را از دم تیغ گذراندند.(۱۱)

همزمان با فتح بغداد توسط معزالدوله و آمادگی برای لشکرکشی به عمان، برادر معزالدوله یعنی رکن الدوله که در حدود همدان، ری و اصفهان حاکمیت داشت، با مشکل بزرگی همچون هجوم ۲۰۰۰۰ غازی به شهر ری مواجه گشت که قصد غزا (جنگ با کفار) را داشتند. غازیان جنگجویان فقیری بودند که به دلیل وضعیت بد اقتصادی در خراسان که خود ناشی از جنگهای مکرر حاکمان و سرداران بود، دچار فقر و فلاکت شده بودند. آنها تحت تاثیر تحریکات قدرت طلبان و سرداران نظامی قرار گرفته و به اسم غزای با کفار ولی در حقیقت در پی بدست آوردن غنائم جنگی اینک به سوی ری می‌آمدند. به نوشته ابن اثیر: « رکن الدوله و وزیرش ابوالفضل‌بن عمید هر چه کردند نامداران آنها را پراکنند، نپذیرفتند و سپس قدم به شهر ری نهادند و از رکن الدوله و وزیرش برای جهاد مال بخواستند که انفاق کنند ولی آنها نیز امتناع کردند... غازیان پس بر تمام شهر واردگردیدند و دیلمان را به نام رافضی و شیعه بودن کشتار نمودند... آنگاه به نام امر به معروف و نهی از منکر اموال مردم شهر رابگرفتند... با دیلمیان جنگ کردند و کاخ ابن عمید را نیز به غارت بردند. ولی با خدعه و نیرنگ رکن الدوله آنها مغلوب گشتند و بسیاری نیز کشته شدند... اما با بقیه مداراکردند وبا دادن زاد و خوار و بار به اوطانشان بازگرداندند».(۱۲)

عضدالدوله (۳۳۸ - ۳۷۲ ه)

عمادالدوله علی به سال ۳۳۸ ه درگذشت و چون فرزندی نداشت برادرزاده‌اش فنا خسرو با لقب عضدالدوله جانشینش شد. وی بزرگترین پادشاه این خاندان بود که به نوشته ابن طقطقی: «بر تخت می‌نشست و چندین فیل، شتر و پلنگ راکه به زنجیر بسته بودند نزد وی می‌آوردند تا بر مزدم ترس و رعب ایجاد نماید».(۱۳)

او از همان اوان حکومتش فرعی‌ترین امورات ارتش را نیز تحت کنترل خود درآورد. این امر به چند دلیل انجام می‌گرفت. الف: بروز اختلافات بین عناصر نامتجانس در ارتش بویه از جمله میان ترکان و دیلمیان از یک سو و عربها و کردان از سوی دیگر. هر چند هسته اولیه این ارتش بر عناصر

دیلمی استوار بود ولی گاهی در برابر تمرد و عصیانهای آنان، بر ترکان نیز تکیه می‌گردید[۱۴] ب:شورشها و فتنه‌های مختلف که گاه به میان فرقه‌های مذهبی از جمله مسلمانان و زرتشتیان نیز کشیده می‌شد آنچنانکه کشتار زیادی را به همراه می‌آورد.[۱۵] احتمالاً بخاطر همین تنازعات فرقه‌ای و سیاسی بود که حمل اسلحه برای مردم عادی را ممنوع کرده بودند و اگر کسی را با سلاح می‌گرفتند مجازات شدید می‌نمودند[۱۶] پ: دفع رقبای محلی و سپاهیان آنان، بویژه آنکه در زمان به قدرت رسیدن وی در فارس، دو دسته دیگر از آل بویه در دو نقطه دیگر و همجوار قلمرو او حکم می‌راندند. این دو حکومت عبارت بودند از: قلمرو عزالدوله بختیار پسر معزالدوله در عراق، خوزستان و کرمان و دیگری قلمرو حاکمیت موید الدوله برادر عضدالدوله در ری، همدان و اصفهان.

عضدالدوله همچنین در حاشیه پایتخت خود یک شهرک بزرگ نظامی احداث کرد تا از نزدیک‌ترین فاصله بر کارهای نظامیان نظارت و اشراف داشته باشد. پایتخت او شیراز بود که برای آبادانی آن کوشش بسیاری نمود. به نوشته حمدالله مستوفی: «در عهد او شیراز که بسیار آباد و معمور بود . . . درکنار شهر قصبه‌ای ساخت و لشکریان را در آن نشانید که به آن فنا خسرو گفتندی و عوام سوق الامیر خوانند . . . این قصبه به مرتبه‌ای برسید که ۲۰۰۰۰ دینار حاصل داشت، اما اکنون (حدود سالهای ۷۴۰ ه) خراب است و داخل حومه گردیده . . . در شیراز تا زمان صمصام الدوله بارو نبود ازجهت دفع اعداء (دشمن) اما او آنرا بارو کشید و دورش ۱۲۵۰۰ گام است. در این حال خرابی به آن راه یافته که مُلک شرف الدین محمد شاه اینجوست و آنرا تجدید عمارت بارو نمود و بر بالای آن بروج جهت محافظان از آجر خانها ساخت . . . شیراز اکنون ۱۷ محله دارد».[۱۷]

عضدالدوله با منظم نمودن لشکریان خود در صدد عملی نمودن فتح نواحی عراق، خوزستان و واسط که مقر حکومت پسر عمویش بود بر آمد. فتح این نواحی از جمله خواسته‌هایی بود که از گذشته دور آرزوی آنرا در سر می‌پروراند. از قضا در همین زمان لشکریان پسر عمویش عزالدوله بخاطر عقب افتادگی مقرری و مواجب و همچنین رقابت و اختلال بین دو جناح بزرگ سپاهش یعنی ترکان و دیلمان، سر به شورش برداشته بودند. فرمانده بزرگ ترک سبکتکین (با پدر سلطان محمود اشتباه نشود) نیز به همراه نیروهای تحت امرش، عزالدوله را در واسط تحت محاصره قرار داده بودند. از آن سوی عزالدوله هم بطور مرتب نامه و پیام برای عضدالدوله می‌فرستاد و استمداد می‌طلبید. با توجه به این وضع فرصت بسیار خوبی برای برآورده شدن آرزوهایش پیش آمده بود. بنابراین عضدالدوله به همراه ابوالفتح بن عمید در راس سپاهی جرار به این سوی آمدند. در این بین سبکتکین درگذشت و البتکین فرماندهی شورشیان نظامی را بر عهده گرفت. به دستور او بر روی دجله به وسیله قایق‌های متعدد پلی احداث کردند، سپس با سپاه دریائی و کشتی‌های جنگی عملیات تهاجمی را علیه سپاه مهاجم برنامه‌ریزی نمودند. نبرد بین دو طرف ۵۰ روز به دوازا کشید. عوام الناس طرفدار دو

سپاه در این مدت رکیک‌ترین فحشها و دشنامها را از دو سو نثار یکدیگر می‌کردند. اما با خبر ورود نیروهای رزمی پشتیبانی از سوی رکن الدوله، ترکان به بغداد گریختند. سپاه فاتح بدون مقاومت بعدی وارد واسط شدند و اندکی بعد جنگجویان ترک را در بغداد تحت محاصره گرفتند. اما قبل از ورود آنها به بغداد ، ترکان به همراه خلیفه به تکریت عقب نشستند. عضدالدوله از بغداد بوسیله ارسال چند نامه سرانجام خلیفه را به این شهربازگرداند تا اسیر توطئه‌های فرماندهان ترک نگردد. سپس در سایه شهرت و قدرتی که بدست آورده بود و براساس این استدلال که برای دریدن حلقه‌های زنجیر باید بدنبال ضعیف‌ترین حلقه گشت، گروهی از سران سپاهیان متزلزل عزالدوله را در ارتش خود ادغام نمود و آنگاه عزالدوله راتحت فشارهای شدید وادار به استعفا کرد. ولی بلافاصله با مخالفت و تهدید پدرش مواجه گشت و بار دیگر کارها را به عزالدوله سپرد و به فارس بازگشت.

بعدها پس از مرگ پدرش مجدداً به سال ۳۶۷ هـ به همراه سپاهی آزموده که دسته فیلان آن در همان ساعات اولیه جنگ اسبان سواره‌نظام عزالدوله را فراری دادند، بغداد را فتح و عزالدوله را به هلاکت رساند. سپس بعد از دیدار رسمی و پر تشریفات با خلیفه دختر خود شاهناز را به عقد او درآورد و مقرر شد هر روز ۳ تا ۵ بار بر در خانه عضدالدوله نیز همچون خلیفه طبل بنوازند. (۱۸)

از وقایع مهم دیگر عهد عضدالدوله، اختلاف وی با برادرش فخرالدوله بود که در زمان ذکر وقایع عصر قابوس به اختصار به آن پرداختیم. جرفادقانی این واقعه را به زیبائی چنین توصیف نموده است: «پس از پناه بردن فخرالدوله دیلمی به قابوس پادشاه گرگان، عضدالدوله استرداد وی را خواستار شد ولی قابوس نپذیرفت... به ناگاه لشکریان آل بویه به سپاه سالاری موید الدوله به سوی گرگان بیامدند و در ناحیه استراباد جنگی خونین شد ... فخر و قابوس مغلوب گردیده به نیشابور گریختند و مجدداً از نوح بن منصور کمک بخواستند... به امر نوح مرو محل تجمع سپاه گردید تا بار دیگر به سرداری حسام الدوله و ابوالعباس تاش سپاه‌سالار جیش خراسان به مدد آنها بروند... در جنگ دیگری در نزدیک دارالملک جرجان، لشکر خراسان و خوارزم با شمشیر، تیر و کمان، نیزه و سپر بر آنها در افتادند و خلقی بسیار هلاک گشتند(۳۷۱ هـ)... عاقبت ابوالعباس تاش و فخرالدوله در برابر سپاه دیلم (آل بویه) مغلوب شدند و فیلی راکه در حصن قلب سپاه بود در بعضی مخایض فرو بماند و به گل فرو شد و هر چه در استخلاص او کوشیدند فایده نکرد. پس فیل، لشکرگاه، خزاین، نفایس بیشمار، غلات و حبوبات بر جای گذاشته به سوی نیشابور برفتند».(۱۹) این نمونه فیلهائی که گاه به گاه در جنگهای آل بویه بکار گرفته می‌شد احتمالاً بوسیله حاکمان اولیه سامانی در سفرهای جنگی به هند به غنیمت گرفته شده بودند.

پیروزی در این جنگ آل بویه و حکومت عضدالدوله را بمدت ۱۸ سال یعنی تا زمان مرگ او، بر نواحی استراباد و گرگان مسلط گرداند. پس از مرگ عضدالدوله ، موید الدوله (۳۶۶-۳۷۳ هـ) و

سپس فخرالدوله (۳۷۳ ـ ۳۸۷ ه) به حکومت رسیدند. فخرالدوله بجای سپاس و قدردانی از قابوس، حکومت و ایالت گرگان را به حسام الدوله ابوالعباس تاش سپرد و «۵۰۰۰۰ دینار و ۲۰۰۰ بار هزار درم و ۵۰۰ تخت جامه ملون، اسبان تازی، استران زینی با سرافسار وزین زر، سلاح، زره، جوشن، کلاهخود، برگستوان، سپرهای زر، شمشیرهای هندی و انواع اسلحه به او تحفه بداد و خراج گرگان، دهستان، آبسکون و استراباد را نیز به او سپرد. وی هم تمام این هدایا را برای قلاع منطقه و کوتوالها و مستحفظان و لشکریان خود خرج نمود.»[۲۰]

در عهد حکومت موید و بویژه فخر نیز اغتشاشات، عصیانها و شورشهای نظامیان در بغداد بوسیله گروهی دیگر از خاندان آل بویه شدت گرفت. عامل اصلی این اوضاع نابسامان، تهی شدن خزانه دولت و عقب افتادن حقوق و جیره نظامیان بود که با تحریک و دخالت سپاهیان بویه آتش عصیانها شعله‌ورتر می‌گشت. آنها به دو جناح ترک و دیلمی تقسیم شده بودند آنچنانکه ۱۵۰۰۰ نظامی دیلمی به حمایت از صمصام الدوله و ۳۰۰۰ جنگاور ترک به طرفداری از برادرش شرف الدوله برخاستند. سرانجام پس از یک نبرد خونین و پر تلفات، ترکان به پیروزی رسیدند و شرف‌الدوله را وارد بغداد کردند. خلیفه به استقبال وی شتافت و پس از تبانی بین دو طرف، بلافاصله چشمهای صمصام الدوله را میل کشیدند.[۲۱] اندک زمانی بعد شرف الدوله امارت بغداد را تحت فشارهای شدید جبراً به بهاءالدوله سپرد. وی که در صدد سرکوب شورشهای پی در پی لشکریان بود، شخصیت نظامی متنفذی مثل امیر الجیوش سردار را مامور به این کار کرد. نامبرده در بغداد با کشتن و غرق کردن بسیاری از شورشیان در دجله و بدار آویختن آنها، چنان وحشتی ایجاد نمود که بدستور او «بچه‌ای با سینی پر از دینار در نیمه شب از این سوی بغداد به آن سو برفت و برگشت بدون آنکه کسی بر او مزاحمت نماید».[۲۲]

بهاءالدوله نیز برای رفع تنگنای مالی و تامین مواجب و هزینه‌های سپاهیان، نخست اموال وزیر خود را مصادره کرد سپس با تحریک ابن معلم، خلیفه طائع را خلع و اموال او را نیز پس از تصاحب بین لشکریان تقسیم نمود. بدنبال این وقایع القادر بالله را به خلافت رساندند، اما ابن معلم خود چند صباحی بعد اسیر شورش جدید نظامیان گشت و بقتل رسید.[۲۳]

همزمان با اغتشاشات در غرب، در شرق قلمرو آل بویه نیز جنگها و خون ریزیها ادامه داشت. دو سپهسالار بزرگ یعنی ابوالحسین سیمجور و ابوالعباس تاش از زمانی قبل درگیر نبردهای پر تلفات بودند طوریکه: «سپاه خراسانیان طرفدار سیمجور که فقط ۱۰۰۰۰ نفر آنرا از کرمان ابوالفوار پسر عضدالدوله فرستاده بود بر لشکریان دیلمی تاش ظفر یافتند... بسیاری از اسرای دیلمی را به بخارا بردند. در آنجا مختثان شهر به نواختن دف و امثالهم همچون آلات ملاهی به استقبال آنها برفتندو دوکهای زنانه بردست اسرای دیلمی بیفکندند و در شهر دور دادند و مسخره بکردند... سپس

به قلعه قهندز محبوس نمودند . . . تاش نیز به سوی جرجان برفت».[۲۴]

در پی مرگ فخرالدوله پسرش مجدالدوله (۳۸۷ ـ ۴۲۰ ه) سکان کشتی حکومت را زمانی در دست گرفت که پرداخت مواجب سپاهیان از مدتها قبل به تعویق افتاده بود. به همین علت لشکریان معترض مناطق بین ری تا طبرک را به هرج و مرج کشانده و جسد فخرالدوله نیز به دلیل اوضاع نابسامان دفن نشده باقی مانده بود. مادر پر نفوذ مجدالدوله نیز که سیده‌ام الملوک از شاهزادگان باوندی طبرستان محسوب می‌شد، در طبرک خزائن را در اختیار گرفت و مانع از تقسیم پول و مال بین سپاهیان می‌گردید. سرانجام با شفاعت و پا درمیانی تعدادی از اشراف و بزرگان، او را مجبور کردند قسمتی از ثروت خزائن را از طریق فرماندهان بین سربازان تقسیم نمایند.[۲۵] ولی طغیان فروکش نکرد و وضع چنان به آشفتگی گرائید که مجدالدوله مجبور شد از سلطان محمود غزنوی حمایت و یاری بطلبد. محمود که آفتاب اقبالش از مدتی پیش درخشیدن آغاز کرده و مترصد فرصت مطلوبی بود، قسمتی از لشکریان خود را به سوی ری رهسپار نمود. این سپاه پس از ورود به این نواحی مجدالدوله و امیر لشکرش حاجب سلطان را دستگیر و محبوس کردند. بدین ترتیب «از خزانه ری هزار هزار (۱۰۰۰۰۰۰) دینار و موازی ۵۰۰۰۰۰ دینار از جواهر و ۶۰۰۰ طاقه جامه ابریشم و آلات طلا و نقره به غنیمت جنگی درآمد» و شعبه دیلمی آل بویه در ری هم به سال ۴۲۰ بدست غزنویان منقرض گشت.

شعبه دیگر آل بویه در بغداد و خوزستان نیز در زمان جلال‌الدوله (۴۲۳ ه) به وضع فلاکت باری دچار گردید آنچنانکه پس از اغتشاشات فراوان و انداختن نام او از خطبه، مجبور شد برای تامین مخارج روزانه اسباب و وسایل خود را بفروش برساند. پس از او هم باشبه کودتاهای مکرر توسط سرداران سپاه، حکومت آنان به حال احتضار درآمد تا زمانیکه سرانجام آخرین فرد ایشان یعنی ملک رحیم به سال ۴۴۷ ه بدست طغرل سلجوقی مغلوب و سرنگون گردید.[۲۶]

اوضاع اجتماعی و سازمان ارتش در عصر آل بویه

آل بویه اولین خاندان ایرانی بودند که توانستند پس از چندین قرن بر خلفای بغداد تسلط پیدا کنند و فقط با ذکر نامشان در خطبه‌ها، آنان را بازیچه دست خود قرار دهند. بعلاوه این گروه دیلمی قادر گردیدند بعنوان عنصر نظامی قدرتمند، در برابر نظامیان ترک ارتش خلیفه قد علم نمایند.

اما در محدوده قلمرو حکومتشان در ایران، تعدادی از شاهان این سلسله مخصوصاً عضدالدوله در عرصه جامعه منشاء خدمات و عمران و آبادانی فراوانی شدند. در عهد آنها کشاورزی، منسوجات و مصنوعات فلزی از جمله اسلحه‌سازی رشد چشمگیری یافت. بعلاوه با رونق تجارت تامین اسلحه از نقاط دیگر نیز وضعیت مطلوبتری پیدا کرد. مراکز اصلی جاده‌های کاروان‌رو

برای تجارت عبارت بودند از: همدان، ری، نیشابور، هرات، اصفهان، شیراز، اهواز و بلخ. کابل هم در مسیر اصلی تجارت با هند قرار داشت. شاخص‌ترین بندر تجاری دریائی نیز در خلیج فارس به چشم می‌خورد.(۲۷)

به نوشته ابن‌خردادبه تجارت این عصر بسیار پررونق بود، بویژه بازرگانان یهودی از شرق تا غرب و در دریا و خشکی سفر می‌کردند و انواع غلام، کنیز، پوست خز و شمشیر را از سند به چین، هند و سپس تا قسطنطنیه و فرنگ می‌بردند. بازرگانان روسی نیز پوست خز و روباه سیاه و شمشیر را از طریق دریای گرگان (خزر) و یا در ناحیه ری به معرض فروش می‌گذاشتند.(۲۸) منابع مالی اصلی دولت هم از طریق همین کشاورزی، صنعت و تجارت حاصل می‌گردید.

در این عهد شاه در راس امور و هرم قدرت قرار داشت که بوسیله وزیر خود بر این منابع درآمد و دیوانهای متعدد نظارت می‌نمود. بعضی از این وزرا علاوه بر مسئولیت‌های اصلی خود، در جنگاوری و فنون لشکرکشی و گاه حیله‌های جنگی سرآمد و ممتاز بودند. آنان در صورت احتیاج بعنوان فرماندهی کل سپاه از طرف شاه به مأموریتهای نظامی و جبهه‌های جنگ اعزام می‌شدند. نمونه چنین شخصیتی باید از ابوالفضل بن عمید نام برد که به دستور رکن الدوله در راس سرفرماندهی یک سپاه کار آزموده به جنگ حسنویه کرد رفت.(۲۹)

منابع در آمدی دولت غیر از موارد یاد شده و خراج کشاورزی که در صدر قرار می‌گرفتند، بخشی نیز از طریق صدقات (زکات)، ده یک از کشتی‌ها، ۵ یک از معادن طلا، چراگاهها، آسیابها، مالیات بر دریانوردی، جنگلها، دارالضرب، مالیات سرانه، جزیه از اهل ذمه و درآمدهای اتفاقی مثل ضبط اموال وزراء و رجال بزرگی که مغضوب واقع می‌شدند، تامین می‌گردید. برای دریافت خراج از محصولات اراضی غالباً بر هر جریب بزرگ (حدود ۸۷۰۰ متر مربع) از زمین زراعی گندم و جو آبی ۱۹۰ درهم، بقولات ۱۹۲ درهم، پنبه ۲۵۷ درهم و تاکستان ۱۴۲۵ درهم دریافت می‌شد.

در مورد درآمدهای اتفاقی همچون مصادره اموال رجال و وزراء، بارزترین نمونه آنرا می‌تواند از مصادره اموال ابوالفضل عباس‌بن فسابخس کاتب عمادالدوله یاد کرد که در زمان تصدی‌اش در شیراز ۵۰۰۰۰۰۰ درهم جمع‌آوری نموده بود. با توجه به آگاهی عماد الدوله از این امر، ۶۰۰۰۰۰ درهم آنرا دریافت کرد تا از تقصیرات وی چشم پوشید.(۳۰) البته بر این فهرست باید غنائم جنگی بدست آمده از دشمنان مغلوب را نیز افزود.

هزینه‌های لشکریان را که بقول ابن حوقل شاه می‌پرداخت، عموماً از محل همین منابع و دریافتی‌ها تامین می‌نمود. البته این درآمدها پس از تشکیل چنین دولتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی در قرون ۳ تا ۴ هـ، موجب اعتلا و ترقی نیروهای تولیدی و پیشرفت جامعه ایران مخصوصاً توسط بعضی از حکام لایق همچون عضدالدوله نیز شده بود. زیرا تا قبل از تشکیل چنین سلسله‌هائی،

مالیاتهای سنگین بصورت مقاطعه از مردم گرفته می‌شد و بخش مهمی از آن روانه دربار خلفای عباسی می‌گردید. اینک هر چند این دولتهای ایرانی هنوز مجبور به پرداخت خراج به خلفا در بغداد بودند، اما برای ایجاد آرامش در بین مردمی که در حیطه نفوذ و سیطره آنان قرار داشتند، مجبور می‌شدند گاهی درآمدهای حاصله را در جهت بهبود وضع اقتصادی جامعه از جمله احداث قنوات و مجاری آبیاری هزینه نمایند. در اینجا فهرستی از درآمدهای مالیاتی ۹ منطقه از ۲۶ منطقه‌ای را که بصورت مقاطعه تا قبل از تاسیس حکومتهای ملی و مستقل ایرانی اخذ و به سوی خزانه خلیفه هارون به بغداد سرازیر می‌شد، از قول ابن خلدون نقل می‌کنیم:

۱ ـ عواید نقدی سواد: ۲۷۶۸۰۰۰۰ درهم و ۱۴۸۰۰۰۰۰ درهم به همراه ۲۰۰ دست جامه‌های حله و ۲۴۰ رطل گل سرخ.

۲ ـ اهواز: ۲۵۰۰۰۰۰۰ درهم و همچنین ۳۰۰۰۰ رطل شکر.

۳ ـ فارس: ۲۷۰۰۰۰۰۰ درهم و همچنین ۳۰۰۰۰ شیشه گلاب و ۲۰۰۰۰ رطل مویز سیاه.

۴ ـ کرمان: ۴۰۲۰۰۰۰۰ درهم و ۵۰۰ دست جامه‌های یمنی و ۲۰۰۰۰ رطل خرما و ۱۰۰۰۰ رطل زیره.

۵ ـ سیستان: ۴۰۰۰۰۰۰ درهم و افزون بر آن ۳۰۰ دست پارچه‌های تافته و ۲۰۰۰۰ رطل شکر سفید.

۶ ـ خراسان: ۲۸۰۰۰۰۰۰ درهم و همچنین ۲۰۰۰ شمش نقره و ۴۰۰۰ اسب و ۱۰۰۰ بنده و ۲۷۰۰۰ دست جامه و ۳۰۰۰۰ رطل هلیله

۷ ـ گرگان: ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم و ۱۰۰۰ رشته ابریشم

۸ ـ آذربایجان: ۴۰۰۰۰۰۰ درهم

۹ ـ گیلان: ۵۰۰۰۰۰۰ درهم و همچنین ۱۰۰۰ بنده و ۱۲۰۰۰ خیک و ۱۰ باز شکاری و ۲۰ دست انواع رداها.[۳۱]

اکنون در زمان این حکومتهای ملی ـ ایرانی دیوانهای مختلف همانگونه که ذکر شد، منابع مالی و درآمدها را مقداری صرف عمران و آبادانی می‌کردند و بخشی را نیز به ارتشهای خود اختصاص می‌دادند. اعتبارات ارتش بوسیله تشکیلات ویژه «دیوان عرض» و مسئولش «عارض» هزینه می‌گردید. عارض وظایف دیگری نیز داشت، او به هنگام جنگ موظف بود لشکریان را به انواع سلاحها تجهیز و آماده کند و گاهی هم با ارسال پیام و دعوت، داوطلبان جدید را بسیج و به سوی جبهه‌ها اعزام نماید. بعلاوه در تمام مدتی که جنگاوران در جبهه‌ها و میادین کارزار مشغول جنگ بودند، او توسط دیوان و تشکیلات تحت مسئولیتش، موظف به تامین تدارکات و مهیا نمودن خوراک و لباس و جنگ افزار بود. همچنین بر کار معالجه مجروحان نیز نظارت میکرد.[۳۲]

یکی از وظایف مهم دیوان عارض واگذاری زمینهای اقطاعی و ثبت نام جنگاوران بود

جرفادقانی پس از ذکر یک واقعه تاریخی، توصیف گویائی در این مورد دارد و چنین می‌نگارد: در پی وبای سال ۳۷۹ ه بسیاری از اهالی گرگان، لشکریان حسام الدوله ابوالعباس تاش (حاکم دست نشانده آل بویه در این ناحیه) و خود وی نیز کشته شدند. چون خبر مرگش منتشر گشت، بعلت ظلم بیش از حد او و سپاهیانش، اهالی که جرفادقانی آنها را «ارازل و اوباش گرگان» نامیده، دست به قیام زدند و بسیاری از بزرگان و امرای باقی مانده تاش را بقتل رساندند و بقیه نیز از شهر بیرون آمده به صحراهای اطراف گریختند. مدتی بعد فراریان یک شورای نظامی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند مجدداً به شهر بازگردند. این گروه قبل از تصرف شهر، خواهرزاده تاش را به حکومت گرگان گماشتند سپس دست به حمله زدند و «خلقی بسیار از اذناب و اوباش گرگانی را به فنا کردند و شکم گرگان بیابان از جیفه کشتگان ممتلی شد، چنانکه بعد از یزید بن مهلب بر مردم این خطه چنان حادثه‌ای نیفتاده بود». سپاهیان پیروز اندکی بعد تصمیم گرفتند تحت حمایت ارتش فخرالدوله دیلمی حاکم آل بویه درآیند. پس «صاحب کافی نامه نوشت و همگان را استمالت داد و وعده نمود به مزید اقطاعات و اقامات متقبل شد و خواست تا آنها توقف کرده تا ابوعلی عارض نیز نزد آنها آید و اسامی ایشان را در جریده حشم ثبت کند و چون رواقب و مواجب آنها مطابق خواست گرداند... آنها تحمل کرده به نیشابور رفتند و در زمره حشم ابوعلی بن سیمجور قرار گرفتند که امیر خراسان بود. سپس عارض آنجا رفت و نام آنها را در دفتر دیوان عرض ثبت بکرد و وجوه آنها را بداد و آنان را بسوی ری نزد فخرالدوله برد... آنگاه ابوعلی عارض به گرگان آمد و ۳۰۰۰ دیگر از قیام کنند ه‌گرگانی را که صعالیک و مفسدان بودند یا بر درخت کشید و بعضی رانشانه تیر گرداند و یا قومی‌را از بر تیغ بگذرانید».[۳۳]

دیوان عرض و شخص عارض پس از واگذاری اقطاعات بر کار آنها نظارت نیز می‌کردند. «اقطاع لشکری» زمین و اراضی بود که در اختیار سرکردگان سپاه قرار می‌گرفت تا آنها را مورد انتفاع و بهره‌برداری قرار دهند.

این اقطاعات موروثی نبود و چون برای صرف هزینه‌های نظامی به فرماندهان واگذار می‌شد، پس از مرگ یا اخراج او از شغل نظام، دوباره بین کسان دیگر توزیع و یا واگذار می‌گردید. به تعبیر دیگر مقطع (نظامی دارنده زمین) می‌باید در ازای ارائه خدمات نظامی اقطاع را در اختیار می‌داشت. وی از درآمدهای حاصل از همین اقطاعات مواجب سربازان تحت امر خود را می‌پرداخت و یا بخشی از تجهیزات و ادواتشان راتامین میکرد.[۳۴] واگذری این اراضی و اقطاعات پس از مرگ عضدالدوله صورت مشخص‌تر و آشکارتری گرفت. زیرا پرداخت مواجب سپاهیان و هزینه‌های نظامی با مشکل و بحران مواجه شد و موجب عصیان مکرر لشکریان گردیده بود. به استناد به نوشته‌های «تجارب الامم» تا سالهای ۳۷۲ ه عضدالدوله به سپاهیان مواجب و مقرری می‌داد «... شاه همیشه روزیانه لشکریانش رابه هنگام می‌پرداخت... همه روزه طبل پرداخت در دیوان سپاه نواخته

می‌شد و هر یک از سران سپاه برای دریافت روزیانه فرا خوانده می‌شدند... آنگاه وی با همراهانش جلوی می‌آمدند و روزیانه خود را دریافت می‌کردند... در زمان پیروزیها این روزیانه‌ها افزون می‌گردیدند».[۳۵]

به نوشته لمبتون واگذاری اراضی اقطاع در همین دوران در بغداد در بین نظامیان خلیفه نیز رواج یافته بود. افسران ارشد مخصوصاً ترکان از مقطعان بزرگ (فئودال) محسوب می‌شدند که اراضی پهناوری رادر اختیار گرفته وگاه آنها را به اجاره می‌دادند. آنان متعهد بودند قسمتی از درآمدشان را به خزانه خلیفه بسپارند، ولی هرگز چنین کاری را نمی‌کردند. به همین علت پس از آنکه لشکریان طغرل سلجوقی بغداد رابه تصرف درآوردند، از سپاهیان آل بویه (ملک رحیم) بر اراضی خلع ید کردند و اقطاعات آنها را مصادره نمودند. آنگاه آنان را موظف کردند از آن پس از راههای دیگر امرار معاش نمایند.[۳۶]

نویسنده «تاریخ قم» نیز به رواج اقطاع در این عهد اشاره کرده است و می‌نویسد: « پس از آنکه گیلها و دیلمی‌هاقم را مسخر ساختند دیوانیان را منسوخ و اقطاعات را برقرار کردند».

واگذاری اقطاع در نقاط مختلف، نفرات و ترکیب ارتش آل بویه را بسیار متنوع و گاه ناهمگون کرده بود. هر چند آنها بر یک «ناسیونالیسم نظامی» یعنی محور قرار دادن دیلمیان در ارتش اعتقاد داشتند،وی بر سواران ترک جنگاور نیز تکیه می‌نمودند. سپس اندک اندک جنگاوران کرد و عرب را هم بخاطر مجاورت با سرزمینشان، بکار گرفتند.[۳۷] در مقاطعی هم که جنگهای بزرگ در پیش بود از بیکاران تمام نقاط و رزمندگان ایلات و عشایر که میرخواند آنها را «ارازل و اوباش» خوانده نیز بهره می‌بردند. مثلاً صمصام‌الدوله یکی از پسران عضدالدوله از عشایر چادر نشین که در حیطه قلمرو حکومت وی زوزگار را می‌گذراندند، استفاده زیادی می‌برد. پیاده و مخصوصاً سواران دلیر این ایلات که در نواحی بین خوزستان ، اصفهان و فارس می‌زیستند، در قرن ۴ ه شهرت فراوانی داشتند. جمعیت این ایلات مورد توجه سفرنامه نویسان و مورخان آن عصر هم قرار گرفته بودند. مثلاً ابن حوقل (حدود سالهای ۳۷۰ ه) در این باب نوشته‌های با ارزشی از خود به یادگار گذاشته است. او به ۵ ناحیه عشایری یا «رموم» (جمع رم ـ ایل) در فارس اشاره کرده که بزرگترین آنها جبلویه (کهکیلویه) بود. وی می‌نویسد: «اینها طوایف مشهور کرد هستند... آنها ساز و برگ، نیرو، مردان، دواب و ستور به اندازه فراوان دارند تا آنجا که اگر سلطانی به سرزمین آنان تجاوز کند یا قصد ستم داشته باشد کار بر وی دشوار خواهد گردید»[۳۸]

قابل ذکر است که اقتدار و تسلط طوایف و ایلات در مناطق تحت نفوذشان، و حضور رزمندگان ایلی ـ فئودالی در طی قرون تا اواخر عهد قاجار در جامعه ایران کاملاً محسوس بود، تا اینکه رضا شاه برای تشکیل حکومت مرکزی آنها را خلع سلاح کرد. زیرا در ارتشی که وی قصد

پایگذاری آنرا داشت، جائی برای نیروی نظامی و مسلح ایلات و عشایر باقی نگذارد[۳۹] و روشهای دیگری در امر تامین نیرو و نفر بکار گرفته شد که در بخش خود به آنها خواهیم پرداخت.

جنگ افزارها و ادوات جنگی عشایر غالباً توسط آهنگران خود ایلات ساخته می‌شد و یا مثل بقیه سپاهیان از بازار اسلحه سازان شهرها تامین می‌گردید. احتمالاً در میان تشکیلات ارتش سلاطین آل بویه، اسلحه سازان مخصوص سپاه نیز وجود داشتند که بطور مرتب به کار تولید اسلحه می‌پرداختند. هر چند گزارش تاریخی و مستندی از این امر در دسترس نیست ولی این حدس می‌تواند قرین به واقعیت باشد. بعلاوه قسمتی از تسلیحات نیز پس از غلبه بر نیروهای دشمن بدست می‌آمد. چه ادواتی که از کشتگان دشمن در صحنه نبرد بر زمین افتاده بود، چه سلاحهائی که از سربازان اسیر پس از حملشان به پشت جبهه از آنها ضبط می‌گردید و چه زمانی که با تسلط بر اردوگاه نظامی حریف، بار و بنه و انبار سپاه آنان به عنوان غنائم جنگی مصادره می‌شد.

بطور مسلم و مسجل تمام جنگاوران بویژه در جنگهای بزرگ که در آن تعداد بسیار زیادی شرکت می‌کردند، امکان داشتن تمام تجهیزات مثل: کلاهخود، زره، جوشن و انواع سلاحهای تدافعی و تعارضی را نداشتند، مخصوصاً بخش غیر حرفه‌ای ارتش و پیاده نظام که افراد آنرا مردم عادی تشکیل می‌دادند. زیرا «اقتصاد معیشتی» و مبتنی بر کشاورزی قدرت تولید انبوه این وسایل را نداشت مگر در موارد استثنائی که ثروتی هنگفت به همراه امکانات فراوان از طرف شاه و دولت بکار گرفته می‌شد.

تمام این لشکریان در زمان سان سپاه به همراه تجهیزات و ادوات خود شرکت می‌کردند تا اگر در آینده نزدیک قصد سفر جنگی را داشتند، در صورت مشاهده کمبودها، تعدادی از ادوات را در اختیارشان بگذارند. سان سپاه معمولاً هر سال یا در شرایط اضطرار مثلاً در زمان آمادگی برای یک جنگ مهم، توسط عارض و اکثراً در حضور شاه انجام می‌گرفت. سپاهیان فوج فوج در معیت فرماندهان خود از برابر شاه و یا عارض با تجهیزاتی که در اختیار داشتند، عبور می‌نمودند. نمونه چنین سانی را باید از سان سپاه ابن عمید وزیر یادکرد که در زمان رکن الدوله از ری به جنگ حسنویه کُرد رفت. در این سان شاه نیز در بیرون شهر ری در مراسم حضور یافت. لباس لشکریان بر طبق نوشته‌های ابی القوطی قبا و موزه (کفش ساق دار) بود.[۴۰]

طبابت و مداوای سپاهیان: بطور کلی در قرون ۳ و ۴ هـ دو نوع بیمارستان سیار و ثابت وجود داشت. بیمارستانهای سیار بر روی چهارپایان بارکش حمل می‌شدند و طبیبان آن هم از جمله سنان بن ثابت و باهلی، به اندازه طبیبان بیمارستان‌های ثابت اعتبار و شهرت داشتند. در بسیاری از موارد این بیمارستانها به همراه طبیبانشان لشکریانرا در طول سفر جنگی همراهی می‌کردند که نمونه آن بیمارستان صحرائی در التزام رکاب سلطان محمود غزنوی بود. البندری در تاریخ بغداد به شرح مفصل آن

پرداخته است. این مریض خانه را مستوفی عزیزالدین به انواع داروها، وسایل، چادر، طبیب و نگهبان (پرستاران) مجهز کرده بود. البته در جنگهای خونین با توجه به کثرت تعداد مجروحین، علاوه بر استفاده از این بیمارستانها به احتمال زیاد از نوع ثابت آنها که در شهرهای نزدیک به جبهه‌ها واقع بودند نیز استفاده می‌کردند. عضدالدوله در بغداد و شیراز بیمارستانهای بزرگ و مجهزی ساخته بود که در آنها بطور قطع از کتب طبی و روش طبابت دانشمندان بزرگی همچون ابن سینا (کتاب طب)، رازی (کتاب الحاوی) و بعدها زیدالدین اسماعیل گرگانی (کتاب ذخیره خوارزمشاهی) و سایر رسالات طبی یونان بهره می‌بردند.

بیمارستانها و دامپزشکان مخصوصی نیز برای معالجه چهارپایان سپاه از جمله اسبان و استران در قرن ۳ و ۴ ه وجود داشتند. مثلاً سنان بن ثابت در بغداد درمانگاهی به این منظور احداث و تجهیز نموده بود. کتب و رسالاتی نیز برای این چنین معالجاتی تدوین می‌شد و در اختیار دامپزشکان قرار می‌گرفت. از حکیمان و طبیبان پراکنده هم در ارتش استفاده می‌گردید. قزوینی در این مورد می‌نویسد: زمانی در ساباس (ساباط ـ نزدیک تیسفون) رگزنی می‌زیست که به همراه سپاهیان به جنگ می‌رفت و بطور نسیه به معالجه آنان می‌پرداخت تا در زمان بازگشت مزد خود را دریافت کند.[۴۱]

منابع

۱ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۴، ص ۲۱۷
۲ ـ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۵۶۳
۳ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۴، صص ۲۲۸ تا ۲۳۱
۴ ـ تاریخ مردم ایران از پایان . . . ، صص ۴۱۸ و ۴۲۰
۵ ـ همان، صص ۴۲۱ تا ۴۲۴ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۲۳۸
۶ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، ص ۴۲۵
۷ ـ کامل، جلد ۱۴، ص ۱۷۳
۸ ـ تاریخ روضة الصفا، جلد ۴، ص ۱۴۹
۹ ـ کامل، جلد ۱۴، ص ۶۳
۱۰ ـ آل بویه، ص ۱۳۶ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۱۷۶
۱۱ ـ آل بویه، ص ۱۶۸
۱۲ ـ کامل، جلد ۱۴، صص ۲۸۱ تا ۲۸۳
۱۳ ـ تاریخ فخری، ص ۲۷
۱۴ ـ تاریخ مردم ایران از پایان . . . ، ص ۴۵۳
۱۵ ـ کامل، جلد ۱۵، صص ۱۲۴ و ۱۲۶
۱۶ ـ آل بویه، ص ۲۶۳
۱۷ ـ نزهة القلوب، ص ۱۱۴
۱۸ ـ آل بویه، صص ۲۰۵ تا ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۶ و ۲۳۳ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، صص ۴۳۹، ۴۴۳ و ۴۴۴
۱۹ ـ ترجمه تاریخ یمینی، صص ۵۰ تا ۵۴
۲۰ ـ همان، ص ۷۶
۲۱ ـ آل بویه، ص ۲۷۱
۲۲ ـ تمدن اسلامی در قرن ۴ هـ، جلد ۱، ص ۴۳
۲۳ ـ کامل، جلد ۱۵، صص ۱۹۶ تا ۱۹۸
۲۴ ـ روضة الصفا، جلد ۴، ص ۵۷
۲۵ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا . . . ، ص ۴۶۲
۲۶ ـ آل بویه، صص ۳۱۹ تا ۳۲۳
۲۷ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، صص ۲۴۰ و ۲۴۱
۲۸ ـ آل بویه، ص ۴۲۹
۲۹ ـ همان، صص ۱۸۹ تا ۱۹۱ و ۳۸۴
۳۰ ـ همان، ص ۴۰۳ ـ ساخت دولت در ایران، صص ۲۳۴ و ۲۳۵
۳۱ ـ بنقل از: ساخت دولت در ایران، صص ۲۲۵ تا ۲۲۷
۳۲ ـ همان، ص ۳۰۸
۳۳ ـ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۸۳
۳۴ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۲۲۷
۳۵ ـ به نقل از: پیشینه سان و رژه در ایران، ص ۲۸
۳۶ ـ مالک وزارع در ایران، صص ۱۱۵ و ۱۱۷
۳۷ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۴، صص ۴۳ و ۲۴۸
۳۸ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۴۰
۳۹ ـ مقدمه‌ای بر شناخت ایلها و چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، صص ۲۰ و ۲۷
۴۰ ـ تجارب الامم، جلد ۶، ص ۲۷۱ ـ آل بویه، ص ۳۸۸
۴۱ ـ تاریخ پزشکی ایران، صص ۶۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۷ تا ۲۵۲، ۳۶۱ تا ۳۶۴

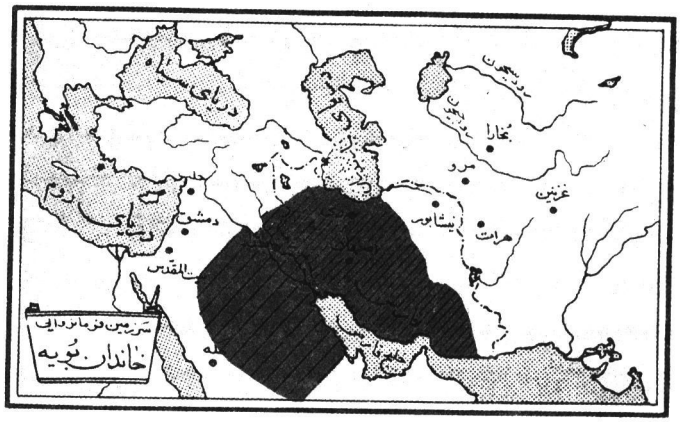

تندیس یک جنگاور جوشن پوش دیلمی در عهد ال بویه (موزه نظامی تهران)

شمائی دیگر از یک جنگاور دیلمی

غزنویان

ایران در قرن ۴ هـ و همزمان با قدرت گیری غزنویان، یکی ازمقاطع بزرگ تجزیه زدگی تاریخ خود را می‌گذراند. زیرا حدود ۱۰ پادشاه در یک زمان هر یک در گوشه‌ای از این مرز و بوم حکم می‌راندند. از جمله: سلطان محمود در غزنه، مجدالدوله دیلمی در ری ، جلال الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاه، وهسودان روادی در تبریز، منوچهر پسر قابوس در گرگان، علاءالدوله کاکویه در سپاهان، قدرخان در بخارا، با حرب زرین کمر در رستمدار، ابراهیم پسر مرزبان کنگری در طارم، ابوکالینجار دیلمی در شیراز، شروانشاه در شروان، فضلون شدادی در گنجه، ابوالفوارس دیلمی و . . .[۱]

از بین این حکومتهای محلی کوچک ، غزنویان در اوسط قرن ۴ هـ بخوبی درخشیدند و توانستند سرزمینهای وسیعی را تحت سیطره خود درآورند. اصل و نسب سلاطین غزنوی از ترکان بود، همان قبایل و دسته‌هائی که در دوران ایران باستان مخصوصاً در عصر ساسانی دائماً به مرزهای شمال شرقی هجوم می‌آوردند. این ترکان بر اثر لشکرکشی‌های مسلمانان به آسیای مرکزی، بتدریج به دین اسلام گرویدند. بعدها عده‌ای از آنان در طی این جنگها اسیر شدند و در بازارهای بخارا، سمرقند، بغداد و سایر نقاط به عنوان برده بفروش رفتند. هم خلفا در بغداد و هم سامانیان در ماوراء النهر و خراسان این غلامان و مملوکان زر خرید ترک را به امر سپاهیگری واداشتند. تا قبل از ورود این غلامان ترک به ارتش سامانی، اکثریت لشکریان آنها را طبقات دهقان (زمینداران ـ خرده مالکان) تشکیل می‌دادند که نفوذ فراوانی نیز بدست آورده بودند. استفاده از عناصر ترک توسط سلاطین سامانی بخاطر تکیه بر بخش غیر ایرانی در برابر خطرات از جمله کودتای احتمالی جناح ایرانی بوده است.

جنگاوران ترک مخصوصاً افسران عالیرتبه، در آغاز به آنها وفادار باقی ماندند، ولی اندک اندک با افزایش قدرت و نفوذ تعدادی از آنان از جمله الپتکین و سبکتکین، تمردها و افکار بلند پروازانه آنان نیز بر مشکلات سامانیان افزود. الپتکین فرماندهی بزرگ بود که پس از تیرگی روابط بین او و سرورش منصور بن نوح ، به غزنه (در افغانستان فعلی) رفت و مقدمات تشکیل دولت غزنوی را فراهم ساخت. غزنه در این دوران یکی از مراکز مهم بازرگانی محسوب می‌شد که کاروانهای بزرگ تجاری از آن منطقه عبور نموده و آنجا را محل تلاقی تجارت خراسان و ماوراءالنهر به هند کرده بودند.

پس از الپتکین پسرش اسحاق وارث او شد اما حکومتش دوامی نیاورد و یکی از غلامان پدرش بنام سبکتکین که داماد او نیز بود به سال ۳۶۶ هـ جانشین تام‌الاختیارش گردید. وی به نوشته

بیهقی «از نوجوانی به آداب سپاهیگری و آموزش حرب یعنی تیراندازی با تیر و کمان، اسب سواری، نیزه‌داری و شمشیر زنی مشغول بود».[۲] اوج قدرت سبکتکین زمانی پدیدار شد که نوح سامانی در برابر شورش سرداران بزرگ ارتش خودیعنی فائق و ابوعلی سیمجور ناتوان شد و از وی استمداد و یاری طلبید.

سبکتکین در طی یک سلسله اقدامات نظامی و لشکرکشیهای متعدد، در این امر سربلند برآمد و لقب ناصرالدین را دریافت نمود. آنگاه در سایه قدرت و شهرت بدست آمده به بسط حیطه قلمرو خود پرداخت. نخست قصدار در بلوچستان و سپس بست در سیستان را متصرف شد. اندک زمانی بعد به هندوستان هجوم برد و مناطقی تا حدود پیشاور رانیز گشود. در حدود سالهای ۳۸۴ هـ پس از فتح خراسان، از جانب نوح سامانی حکمرانی آن ناحیه هم به وی واگذار گردید. در طی این سالها و لشکرکشیهای فراوان، محمود پسر سبکتکین نیز به همراه پدر حضور داشت و بخاطر دلاوریها و کاردانیهایش لقب سیف الدوله گرفته بود.

اما پس از مرگ سبکتکین حکومت در اختیار پسر دیگرش اسماعیل قرار گرفت. ولی او شرایط را برای ادامه حکومت خود مناسب نیافت، بنابراین بر اساس رسم رایج در خراسان طی قرون ۳ و ۴ هـ، بلافاصله خزاین را ضبط کرد و اموال فراوانی را بین فرماندهان و سربازان تقسیم نمود تا بدین وسیله با تطمیع نظامیان، ارتش را به عنوان حامی و اهرم مقابله در اختیار گیرد. جرفادقانی در این مورد چنین نگاشته است: «... اسماعیل خزاین مختوم و دفاین معلوم پیش خواست و آن ذخایر به تفاریق رسانید و مجموع آن در وجوه ارزاق طبقات حشم اتفاق کرد».[۳]

سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱ هـ)

حکومت غزنویان بویژه محمود را باید محصول طوفانها، آنارشیگری نظامی و جنگهای متواتر سرداران سپاه عصر سامانی در شمال ایران و خراسان دانست. به همین علت بسیاری از قلم بدستان محمود را «خدایگان خراسان» لقب دادند. وی به اعتقاد نظام الملک در ۳۵ سالگی سپهسالار کل سپاه خراسان شد و پس از غلبه بر برادر کوچکترش اسماعیل و زندانی کردن او، عنان حکومت را بدست گرفت. مقارن این احوال منصور بن نوح سامانی بوسیله امرای سپاهش معزول و نابینا گردید. محمود فرصت را مغتنم یافت و پس از تصرف تمام نواحی خراسان، از سوی خلیفه عباسی لقب یمین الدوله گرفت. آنگاه به سرکوب عصیانهای متعدد سرداران معروف سامانی پرداخت و آخرین شاهزاده سامانی یعنی امیر منتصررا مغلوب کرد و سپس سیستان را نیزاز زیر نفوذ خلف بن احمد صفاری بیرون آورد.

لشکرکشی‌های وی تا سالهای ۴۱۸ هـ ادامه یافت. در این سالهای آخرین، ایلک خان حاکم

کشور خانیه ترکستان را نیز مطیع نمود و پس از آنکه خوارزم را به سردار بزرگ خود آلتونتاش سپرد، به غزنین بازگشت. بدنبال این موفقیت‌ها و پیروزیها، اینک هسته مرکزی قدرتمندی از یک «دربار نظامی» میلیتاریست و جنگ طلب در غزنه شکل گرفته بود که در قلّه آن سلطان محمود و در دامنه‌های آن امرا و سرکردگان جنگجو قرار داشتند. این مجموعه «ارتش سالار» Military goverment و جنگ طلب می‌باید دائماً ماشین جنگی خود را فعال و پرتحرک نگاه می‌داشتند تا بدین وسیله باکسب غنائم جنگی و ثروتهای فراوان، قادر به ادامه حیات می‌بودند. بعلاوه برای سرپوش گذاشتن بر اقدامات خود، آرامش مردم تحت ستم و گاه تلطیف فضای عمومی جامعه «دربار علمی ـ ادبی» هم ایجاد گردید تا اگر ضرورت یافت محمود را «سلطان غازی» و محق به ادامه جنگها معرفی نمایند.

جنگهای سلطان محمود

خوشبختانه اثر مکتوب و زیبای «تاریخ بیهقی» از این عصر باقی مانده که نویسنده و مورخ آن ناظر و شاهد وقایع بسیاری از جنگها بوده و مستندترین مطالب را از خود به یادگار گذاشته است. سایر کتابهائی هم که درباره وقایع این عصر بعدها به رشته تحریر درآمده‌اندبه همین تاریخ استناد نموده‌اند.

یکی از نخستین اقدامات بزرگ نظامی محمود و امرای سپاهش، حمله به سیستان به سال ۳۹۳ه بود. در این دوران خلف بن احمد در آنجا حکم می‌راند که با شنیدن خبر هجوم سپاهیان غزنوی، به همراه جنگاورانش در «حصن الطاق» یا قلعه طاق موضع گرفتند. این قلعه در یک منزلی جنوب زرنج سیستان قرار داشت و بسیار محکم و دارای بارو و خندقی عمیق بود. عبور از خندق فقط بوسیله پل اضطراری و متحرک امکان پذیر بود که اکنون آنرا جمع کرده بودند.(۴)

به امر محمود قسمتی از خندق را بوسیله چوبهای بریده و خاک یک روزه انباشتند و معبری برای عبور بوجود آوردند آنچنانکه لشکریان و یگانهای فیل سوار از روی آن براحتی عبور کردند. سپس قسمتی از سپاه که «فریه گران» نامیده می‌شدند و وظیفه آنها فقط ایجاد جنگ روانی،خسته کردن و ترساندن دشمن بود، در برابر قلعه قرار گرفتند و شروع به دشنام دادن، پرتاب سنگ و هیاهوی شدید نمودند. همزمان با این اقدامات و عملیات، «منجنیقهای عروس» که قلعه کوبهای بزرگی بودند بکار افتادند. فیلها نیز با هدایت فیل سواران دروازه‌های دژ را با خرطوم در هم کوبیدند و از جا کندند. جنگ در جلو دروازه‌ها بشدت ادامه یافت تا ناگهان پیکی از سوی خلف نزد محمود آمد و امان خواست تا تسلیم شوند. محمود خلف را بخشید و بعد از فتح قلعه او را به جوزجان فرستاد.(۵)

پس از این وقایع سفرهای جنگی او به سوی هند آغاز گردید. در این عهد حکومتها و دولتهای محلی کوچک درنقاط مختلف هند به حیات خود ادامه می‌دادند که هیچ نوع اتحاد و پیوندی بین آنها برای مقاومت و مقابله با دشمنان خارجی‌شان وجود نداشت. ارتش محمود از سال ۳۹۰ تا ۳۹۳ ه

نخست بر ولایات مجاور هند تاخت و نقاطی مثل چمپال، ویهند (هوندکنونی)، نعمان (شمال کابل) و پیشاور راگشود. سپس در سال ۳۹۸ هـ از رود سند گذشت و ولایات مولتان را تسخیر نمود. از سالهای ۴۰۲ تا ۴۰۴ پنجاب و کشمیر و در سال ۴۱۰ ـ ۴۰۹ بخشی از نواحی داخلی هند و شهرهای قنوج و نهایتاً سومنات را متصرف شد.(۶)

در فتح مولتان ابتدا قلعه کواکیر را اشغال کرد وحاکم آنجا «نندا» (و بقولی بیدا) را به قلعه معروف کالنجار گریزاند. نندا در آنجا موانع بسیار ایجاد کرد و با درایت به تدابیر دفاعی دیگر پرداخت (۳۹۸ هـ). در این قلعه ۵۰۰ فیل، ۲۰۰۰۰ چهار پا و انباری از خوار و بار وجود داشت که برای ادامه سفر جنگی ارتش محمود حائز اهمیت بود. لشکریان محمود در راهپیمائی به این سو به موانع طبیعی متعددی روبرو شدند که عبور را بسیار مشکل می‌نمودند. محمود امریه‌ای صادر کرد و دستور اکید داد تا مسیر راهپیمائی در منطقه کاملاً هموار و جاده‌سازی گردد. سپس برای عبور از چند نقطه بسیار عمیق، تصمیم گرفته شد «به اندازه عبور ۲۰ نفر سوار پوستهای پر از خاک را بر روی هم بنهند آنچنانکه کاملاً صاف گردد».

پس از رسیدن به پای قلعه، ۴۳ روز آنجا را در محاصره گرفتند. ولی در همین زمان خبر تهاجم ایلک خان به نواحی شمال خراسان از راه رسید و از قضا بخت با محمود یاری نمود و نندا درخواست صلح کرد. این درخواست با واگذاری ۵۰۰ فیل، ۳۰۰۰ من نقره، بستن منطقه (نوعی لچک) بر سر نندا و بریدن انگشت کوچک او بعنوان تعهدبه حفظ قرار داد، مورد پذیرش قرار گرفت. آنگاه محمود و افسرانش با رضایت تمام و آسودگی خاطر به‌سوی خراسان رهسپار شدند.(۷)

پس از سامان دادن به وضع خراسان، بار دیگر لشکرکشی به سوی هند در دستور کار سلطان محمود و امرایش قرار گرفت. غزنین در این اوان بصورت یک پادگان و پایگاه بزرگ نظامی درآمده بود. برای حرکت به سوی هند فقط از ماوراءالنهر ۳۰۰۰۰ نفر جنگجو در غزنین به ارتش محمود پیوسته بودند تا به «غزا» (جنگ باکفار) بروند.(۸)

این سپاه مسافت بسیار طولانی را با راهپیمائی‌های مداوم و عبور ازکوهها، دشت‌ها، صحراها و نقاط صعب العبور پشت سر گذاشت تا به چیپال هند رسید. سلطان این ناحیه که از مدتی قبل در انتظار چنین یورشی بسر می‌برد، تمهیدات و تدابیر لازم دفاعی را اندیشیده و آماده مقابله شده بود. با فرا رسیدن روز موعود، در اولین برخورد مقدمه لشکر هندوها شکست سختی خوردند و عقب نشینی کردند. انتشار این خبر سبب گشت ارتش هندیها که مرکب از ۵۰۰۰۰۰ سواره و ۸۰۰۰۰ پیاده (بقول گردیزی ۳۶۰۰۰۰ سواره، ۴۵۰۰۰ پیاده و ۶۴۰ فیل)(۹) بود، بسوی منطقه‌ای جلگه‌ای و دشت عقب نشینی اختیار کند. لشکریان محمود در تعاقب آنها در کنار رود زمین گیر شدند. پس از تشکیل شورای نظامی و رایزنی تصمیم گرفته شد به مدت ۳ روز سربازان به جمع آوری خار و خاشاک در اطراف

بپردازند. آنگاه آنها را بر قسمتی از رود انباشتند و محل عبور و پلی بوجود آوردند تا جنگاوران توانستند از روی آن عبور کنند. در اولین برخورد، ۷ شبانه روز نبرد خونین خواب را از چشم رزمندگان دو طرف ربود. سرانجام ظفر و پیروزی نصیب سپاه محمود گشت و غنائم شگفت آوری بدستشان افتاد که قسمتی از آن به نوشته بیهقی «۲۰۰۰۰ من بت طلا، ۵ بت نقره، ۱۰۰ شمشیر هندی، ۱۰۰۰۰۰ مثقال طلا، ۵۰۰ شاره (دستار هندی)، عود، مشک، صندل و عنبر فراوان» بود.[۱۰] قسمتی از این غنائم برای خلیفه روانه بغداد شد. گردیزی بر فهرست این غنائم ۵۸۰ فیل را نیز اضافه نموده است.[۱۱]

بر اساس نگاشته‌های ابن اثیر، در نبرد بعدی سپاهیان سلطان محمود غنائم دیگری نیز بدست آوردند. نخست در فتح قلعه «نغز» جواهرات و نقدینه‌ای به ارزش ۹۰۰۰۰۰۰۰ درهم شاهی، ظروف طلا و نقره به وزن ۷۰۰۰۰۴ من و یک اتاقک (احتمالاً مقدس) به اندازه ۳۰ × ۱۵ ذراع نصیبشان شد که آنرا بلافاصله به غزنه فرستادند. در آنجا غنائم را در مکانی باز قرار دادند تانمایندگان شاهان اطراف از آنها بازدید کنند.[۱۲] دوم تصرف دژ «کلجند» نشیمنگاه اعیان و اشراف هند و محل مهمترین معابد و عبادتگاههای هندی بود.

از این قلعه و عبادتگاههای‌آن‌نیز ۵ بت از طلای ناب به وزن ۶۹۰۳۰۰ مثقال و ۲۰۰ بت نقره به غنیمت گرفته شد.[۱۳]

کسب این غنائم و ثروت هنگفت، محمود و سران ارتشش را تحریک و تشویق به ادامه لشکرکشی‌ها کرد. بنابراین بار دیگر به سوی کالنجر (کالنجار) سرازیر شدند تا مجدداً در برابر لشکریان نندا خود را بیازمایند. اما این سپاه ۵۰۰۰۰ نفره پس از ۴۰ روز جنگ در میان گرمای شدید و مگسهای فراوان، موفقیتی بدست نیاورد. بدستور سلطان در میان صحرای گرم اردوگاه بزرگی برافراشتند. به نوشته بیهقی «چادرهائی علم نمودند که هر کدام ۱۰۰۰۰ جنگجو را در زیر خود جای می‌داد». اما اینبار نیز با وجود حرکات ایذائی دو طرف، سرانجام کار به صلح انجامید و محمود با گرفتن ۱۰۰۰ دینار، ۳۰۰ فیل و چند هزار خروار کالاهای گوناگون از جمله عمود و زعفران، منطقه را ترک کرد.[۱۴]

به هنگام برگشت از همین لشکرکشی بود که بین سومنات تا غزنین ارتش محمود در میان کوه و دشت و صحرا بدلیل آشنا نبودن به موقعیت ژئوپلتیکی و جغرافیائی منطقه راه راگم کردند و پس از مدتها سرگردانی و پریشانی، ۳۰۰۰۰ نفر به کام مرگ رفتند.[۱۵]

با رسیدن بقیه لشکریان به غزنین، اندک زمانی بعد بار دیگر به تجهیز قوا پرداختند. مجدداً فراخوانی از نیروهای جنگاور بویژه «غازیان» بعمل آمد تا اینبار آماده‌تر به سوی هند رهسپار شوند. بقول جرفادقانی «بسیاری از مردم ماوراءالنهر که ۲۰۰۰۰ مرد از مطوعه اسلام بودند به غزنه

بیامدند . . . شمشیر کشیده و آماده حرب بودند». ۹ شعبان سال ۴۰۹ ه سپاه بزرگی که زمین را به لرزه درآورده بود به حرکت درآمد. آنها «هر شب نزدیک صبح پیش از نعره خروس با غریو نای و کوس بلند شده و حرکت آغاز می‌نمودند».(۱۶) در این نوبت هدف فتح قنوج بود که «چندین هزار خروار فقط آلات قلعه گیری، نردبانها، کلنگ، تیشه، اره، منجنیق، عراده‌ها و سنگ‌اندازها را با خود حمل می‌کردند».(۱۷) آنها پس از یک راهپیمائی طولانی از رود گنگ گذشتند و «قلاع و آبادیهائی راکه ۷ قلعه آن بسیار مهم بود به همراه ۱۰۰۰۰ بتکده تصرف و به باد غارت دادند».(۱۸) این دفعه نیز پس از پیروزیهای پی در پی قسمتی از لشکریان غزنوی فقط مامور حمل غنائم و برده‌های بسیار گشتند. تعداد برده‌ها بقدری زیاد بود که پس از ورود آنها به غزنه «نزدیک بود کوچه‌های غزنه بر آنها تنگ آید . . . و خوردنی و آشامیدنی کم آمد . . . و آن برده‌ها را به اطراف خراسان، ماوراءالنهر و عراق بردند که عده ایشان بر عدد حرایر زیادت شد».(۱۹)

انبوهی این برده‌ها که بعضی از منابع تعداد آنها را تا ۵۳۰۰۰ نفر قید کرده‌اند، سبب گردید سوداگران و تجار برده از سوی شرق به جانب غزنه سرازیر شوند. بسیاری از بردگان فروخته شدند و تعدادی نیز همچون جنگاوران راجپوتی که شهرت بسیار داشتند، به عضویت ارتش غزنویان درآمدند.(۲۰)

اما در میان حملات مکرر به هند، بزرگترینش هجوم به سومنات به سال ۴۱۶ ه بود. سومنات پرستشگاه شیوا یکی از خدایان مهم هندیها محسوب می‌شد که ثروت هنگفتی را انباشته داشت. سپاه محمود که اینبار مجموعه‌ای از ۳۰۰۰۰ سواره نظام و جمعی کثیری از داوطلبان می‌شد، پس از عبور از دشتهای بی‌آب و علف که فقط ۲۰۰۰۰ شتر آب و آذوقه را حمل می‌کردند، توانستند خود را از مرگ وحشتناک حاصل از تشنگی و گرسنگی برهانند. آنها سر راه تمام قلاع، دژها و بت خانه‌ها را بویرانی کشاندند. سپس پنج‌شنبه ذیقعده سال ۴۱۶ ه به سومنات رسیدند که قلعه‌ای بسیار محکم و استوار بود. هندوها نخست بر بالای برج و باروی شهر به اقدامات و عملیات اولیه ارتش محمود چشم دوخته بودند ولی ناگهان متوجه شدند جنگاوران غزنوی بوسیله نردبانهای متعدد توانسته‌اند حصار و باروی شهر را از چند نقطه بالا بروند، بنابراین در پی مقابله بر آمدند. جنگی سخت از بامداد یکی از روزها تا پاسی از شب بوقوع پیوست تا اینکه تعدادی از جنگجویان محمود از چند مکان خود رابه درون شهر رساندند.

نبرد تن به تن تا جلوی معبد سومنات ادامه یافت تا بلاخره کل شهر اشغال گردید. در این جنگ ۵۰۰۰۰ مدافع هندی کشته شدند و «۲۰ هزار هزار دینار طلا و جواهرات به غنیمت برده شد» که معادل ۲۰ میلیون دینار بود.(۲۱) گردیزی معتقد است علاوه بر این غنائم، مقرر گردید «از ولایت مولتان هر سال ۲۰ بار هزار هزار درم نیز بپردازند».(۲۲)

به نوشته بیهقی در این لشکر کشی برای عبور از رود پر آب سند و نبرد آبی ـ خشکی هم تمهیداتی اندیشیده شده بود. از جمله در نبرد بر روی آب سند، محمود «دستور بداد ۱۴۰۰ کشتی بساختند و بر هر کشتی ۳ شاخ آهنین یکی بر جلو و دو تا به پهلو بنهادند. کشتیها را به آب بیانداختند و در هر کشتی ۲۰ نفر با تیر و کمان و قاروره نفت بود ... دشمن نیز ۴۰۰۰ (بروایتی ۸۰۰۰) کشتی به آب انداخت ... جنگی سخت بیفتاد که شاخهای آهنین بسیاری از کشتیهای هندوان رادرهم بشکست». در طول این جنگها که خود محمود نیز شخصاً دست به شمشیر برد «... چندان کافر و قرمطی بکشت که بوی خون از در لاهور بیرون رفت و دست سلطان رحمةالله به قبضه شمشیر چنان خون بگرفته و خشک شده بود که دست گشادن ممکن نگردید تا آب گرم بکردند و درطشت ریختند. آنگاه دسته قبضه شمشیر مدتی در آب نگاه داشت تا از دست جداگشت».[۲۳] این هجوم دوازدهمین و آخرین لشکرکشی ارتش محمود به سرزمین هند محسوب می‌شد. دستاورد این سفرهای جنگی کسب غنائم فراوانی بود که سربازان و غازیان مخصوصاً سالاران لشکر و فرماندهان بزرگ ارتش غزنوی را بهره‌مند و متمول کرد و اشرافیت و اریستوکراسی نظامی بزرگی را بوجود آورد.

اینک این «دولت نظامی سیار» در داخل می‌باید شدیداً به سرکوب قرمطیان (اسماعیلیان) می‌پرداخت و در خارج از مرزها هم برای متحرک نگه داشتن ماشین جنگی خود، در پی فرصت برای هجوم به شمال شرقی مخصوصاً ماوراءالنهر برمی‌آمد. ظلم علی‌تکین و ایلک خان حکام ماوراءالنهر بر مردم این ناحیه می‌توانست بهترین بهانه باشد. بنابراین عمال و کارگزاران ارتش محمود مجدداً به بسیج نیرو، تامین آلات و ادوات و آذوقه و علوفه پرداختند. سپس لشکریان رابه سوی ماوراءالنهر به حرکت درآوردند.

در ساحل رود جیحون برای عبور از این رود پر آب «زنجیرهای کلفت نر و ماده بساختند که هر یک دو ارش بود. آنها را در چرم گاو کرده و کشتیها را محکم بر هم ببستند تا پلی عریض بر جیحون استوار گشت» از سیستان نیز لیفهای بسیار قوی با خود آورده بودند که هر یک را استری حمل می‌کرد.

بوسیله این لیفها کشتیها به ردیف به یکدیگر متصل گردیدند و در ساحل به اهرمهائی وصل شدند. آنگاه بر روی کشتیها خار و خاشاک ریختند «آنچنان که تمام سواره و پیاده، شتران و استران و بار و بنه لشکریان به راحتی از آن بگذشتند».[۲۴]

خبر ورود ارتش سلطان محمودبه خاک ماوراءالنهر وحشت آفرید طوری که حکام بسیاری از آن مناطق خود و سربازانشان را تسلیم کردند. محمود و فرماندهان ارشد وی برای انجام یک مانور بزرگ و قدرتنمائی خوفناک دستور دادند نیروها اردوگاه طویلی ایجاد نمایند. این اردوگاه در سطح وسیعی در دشت و صحرا بوجود آمد. خیمه‌ها و سراپرده‌های بسیار بزرگی برافراشته شد. سپس از

غازیهای مناطق مختلف که بخش اعظم آنها ترک، خلج ، هندی، افغان و غزها بودند، یگان به یگان سان دیدند.(۲۵) آنگاه جنگجویان را به میمنه و میسره صف‌آرائی نموده و وضعیت آنها را برای روز نبرد معین و مشخص کردند. مقرر شد در قسمت پشت هر لشکر قرق خانه‌ای ایجاد کنند. ستون فیلان جنگی نیز با برگستوانها و پالانهای مخصوص آرایش نظامی یافتند. ناگهان در روز و ساعت مقرر بوقها، دهلها، طبلها، نقاره‌ها، دبدبه‌ها (نوعی نقاره)، کرنا، سرنجها، تهالیها بر پشت فیلان (ظرف بزرگ برنجی که بر پشت فیل گذارده و با چوب بر آن می‌نواختند)، مهره سپید (نوعی کرنا)، آینه فیلان (طبلهای بزرگی که بر پشت فیل بصدا درمی‌آوردند)، سنکه‌ها (نوعی بوقهای صدفی) و شندفها (نوعی نقاره بزرگ) یکباره به صدا درآمدند و «آنچنان غوغائی بر پا بنمودند که عده‌ای از هیبت آن بیهوش گشتند و هر کس از ترکستان و ماوراءالنهر در آن لشکرگاه بود نزدیک بود زهره‌شان آب گردد».(۲۶)

این نمایش قدرت و جنگی روانی Demoralization , psychological warfare بر بقیه حکامی که خود را تسلیم نکرده بودند تأثیر مطلوبی گذارد، غیر از ایلک خان و افسرانش که در موقعیت برتری نسبت به بقیه قرار داشتند. بنابراین تصمیم به جنگ با وی و لشکریانش گرفته شد. برای مصاف منطقه‌ای را انتخاب کردند که آسیب پذیری دشمن بیشتر بود. در میدان عملیات و صحنه جنگ (Campa ijn) محمود قلب سپاه خود را به برادرش امیر نصربن ناصرالدین والی جوزجان، ابونصر فریغون و ابوعبدالله طائی سپرد. میمنه را به آلتونتاش حاجب و میسره را به ارسلان جاذب و امرای افغان و خلج واگذار کرد. رسته فیل سواران نیز ۵۰۰ فیل را صف‌آرائی نمودند. در میان هیاهوئی عظیم جنگی سخت درگرفت که از همان ساعات اولیه به تدریج سستی بر لشکریان ایلک‌خان ظاهر گردید. وی برای تقویت روحیه جنگاوران خود بناگاه وارد معرکه جنگ شد. با شنیدن این خبر محمود نیزسوار بر فیلی بسیار بزرگ و تنومند گشت و قدم به صحنه کارزار نهاد. بار دیگر دوطرف به هم درآمیختند تااینکه سرانجام سپاه ایلک خان شکست خورد و منهزم شد.(۲۷)

باز پسین عملیاتهای جنگی سلطان محمود در نواحی خراسان و در جهت سرکوب ترکمانان سلجوقی واغوزها اتفاق افتاد. وی در آخرین سال حکومت خود توانست با فتح ری، سلسله آل بویه را نیز به انقراض بکشاند. عاقبت هم در سن ۶۱ سالگی در تاریخ ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ هـ به مرض سل در غزنین درگذشت.

سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۳۲ هـ)

محمود دو پسر بنامهای مسعود و محمد داشت. وی محمد راکه حاکم جوزجان و بلخ بود به جانشینی برگزید. اما بعد از مرگ او بر سر جانشینی بین این دو پسر درگیریهای شدیدی بوجود آمد، تا

اینکه در نهایت با گرویدن سرداران بزرگ ارتش به سلطان مسعود که بقول بیهقی «لشکریان او را سخت دوست داشتندی»، وی را بر اریکه قدرت نشاندند. سپس بعد از لشکر کشی مسعود به هرات، قبل از آنکه محمد فرصت مقابله بیابد بطور ناگهانی باقی مانده غلامان و جنگجویان ترک به تحریک «ایاز» به همراه گروه قابل توجهی از کادر ارشد نظامی از جمله علی دایه، با اسب و سلاح کامل روی به درگاه مسعود آوردند.(۲۸) گردیزی در این باره چنین نگاشته است: «چون محمد بشنید . . .به همه لشکریان صله داد و قصد رفتن به ری را نمود. ولی در بیرون از غزنین سران و سالاران لشکر او امتناع بکردند و به قلعه رخج روی آوردند و خزینه‌ها و زرادخانه‌ها برداشتند و به سوی مسعود برفتند».(۲۹) پس از این وقایع او را در سوم شوال ۴۲۱ ه زندانی و سپس کور کردند.(۳۰)

ولی این توطئه بزودی زمینه ساز اصلی کینه‌ورزی و تصفیه‌های درون ارتش بین دو جناح محافظه کار (پدریان ـ فرماندهان عصر محمود) و نوگرایان (پسریان ـ نظامیان فعلی مسعود) گردید. هیچ یک از این دو جریان هرگز حاضر نشدند نرمش و سازش را در مقابل تقابل وسایش بپذیرند.در نتیجه این اصطکاکهای شدید منجر به کشمکشهای خونین شد، از جمله دوتن از سالاران لشکر بنامهای ارياق و اسغنکین به قتل رسیدند. دامنه این کینه توزیها و کشمکشها با افزایش تنش‌های اجتماعی بتدریج گسترش یافت و دامن خواجه احمد حسن میمندی وزیر سابق سلطان محمود و سپس ابوعلی میکالی معروف به حسنک وزیر را نیز گرفت و آنها را به کام مرگ کشاند.(۳۱) با این وجود مسعود تلاش کرد از خزانه پُری که پدرش از طریق کسب غنائم جنگی باقی گذاشته بود، پول بین سران ارتش تزریق نموده و با تطمیع آنان آرامش را حاکم نماید. به موازات این سیاست،در انتخاب سپهسالاران و افسران ارشد هم حساسیت ویژه‌ای نشان داد. امابیشترین تأثیر را بخششها برجای نهاد که نمونه آنرا بیهقی چنین بیان کرده است: «مسعود ، تاش را سپهسالار عراق نمود (۴۲۳ ه) آنگاه به وی کمر، زره، کلاه، دوشاخ، استارم، زر ۱۰۰۰ مثقال، ۲۰ غلام، ۱۰۰۰۰۰ درهم، ٦ فیل نر، ۳ فیل ماده، ۱۰ تخت جامه خاص، کوسها و علامت (پرچم) بخشید . . . بعد به او بار داد تاوی را به جامه خانه بردند و خلعت پوشاندند و پیش آوردند . . . تاش زمین بوسه داد و به سوی خانه‌اش بازگشت. اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گذاردند».(۳۲)

توجه مسعود به ارتش و ارتشیان نه تنها بخاطر مشکلات داخلی وی بویژه در امر جانشینی بود، بلکه او از همان اوان حکومتش با شورشها و اقدامات نظامی ترکمانهای سلجوقی در مرزهای شرقی روبرو گردید. این ترکمانهای بیابانگرد از زمان پدرش محمود تهاجمات جسته و گریخته‌ای به این نواحی داشتند. محمود گاه آنها را سرکوب و گاه نیز فرصت می‌داد در بعضی از نواحی کم خطر با دامهایشان سکنی گزینند. ولی آنان اکنون از خلاء رهبری قدرتمندی همچون سلطان محمود و کشمکشهای درونی مقامات لشکری و کشوری مسعود آگاه گشته و نواحی شمال شرقی از جمله

خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. مخصوصاً آنکه رونق اقتصادی و تجاری در این نواحی مدتی بود رو به ضعف شدید می‌رفت آن‌طوریکه به وخامت اندوهبار زندگی اهالی این نواحی انجامید. به نوشته بیهقی: «در تمام خراسان مخصوصاً نیشابور چنان قحطی روی نمود که جو وگندم حکم مروارید را یافت و از سگ و گربه در آن ولایت نشان نماند. مردم فرزندان و زیر دستان خود را می‌خوردند. . . هرکس زور بیشتری می‌داشت دیگری را کشته و می خورد، چنانکه بسیاری از مردان زنان و فرزندان خود را بخوردند».(۳۳)

اقتصاد، تجارت و به تبع از آن مالیاتهای خراسان که تا سالهای پیش یکی از منابع مهم تامین درآمد دولتها محسوب می‌شدند اکنون بخاطر بحرانهای شدید وضع ناامیدکننده‌ای داشتند. بعلاوه خزائن مسعود نیز در میان حاتم بخشیهای افراطی و هزینه‌های سنگین ارتش بتدریج رو به تخلیه می‌رفت. بنابراین «دولت ارتش سالار» مسعود نیز بدنبال منابع مالی جدیدی می‌گشت. هجوم به نواحی گرگان، استراباد و طبرستان از نقاطی بود که در دستور کار اشرافیت نظامی قرار گرفت. پس سپاهی به استعداد جنگی ۳۰۰۰۰ نفر که ۱۲۰۰ نفر آنها غلام ترک و ۸۰۰۰ نفرشان سواره نظام زبده بودند به همراه ۱۰ زنجیر فیل، ۵۰۰ شتر، آلات قلعه گیری و تجهیزات جنگی کافی شتابان به سوی گرگان آمدند تا در برابر ۴۰۰۰ سواره نظام گرگانی که به کر و فر (جنگ و گریز) شهرت داشتند قرار گیرند. با شروع جنگ،گرگانیها در همان آغاز کار شکست خوردند و بلافاصله بازمانده قوایشان بعنوان مستامنه (نیروهای کمکی) در سپاه مسعود ادغام شدند.(۳۴) پس از این شکست دستور داده شد «صاحب دیوان و کدخدای لشکر با ۵ نفر از سرهنگان و حاجب و ۱۰۰۰ سوار در گرگان بمانند تا خراج عقب مانده را که ۳۰۰۰۰۰ درهم بود برگیرند».(۳۵) آنگاه لشکریان ظفرمند به سوی استراباد و طبرستان (ساری و آمل) رهسپار شدند. آنها سر راه تا آمل را به باد غارت گرفتند و به ظلم شدید بر اهالی دست یازیدند. در آمل شهر را به آتش کشیدند و به مدت ۴ روز ۱۶۰۰۰۰ دینار بابت مواجب سپاه بزور از مردم بینوا گرفتند و بین خود تقسیم کردند. بیهقی که در این سفر به همراه مسعود به این مناطق آمده بود، این اقدامات را غیر عادلانه خوانده است.(۳۶)

بطور کلی این سفر جنگی علاوه بر آنکه ره‌آورد مطلوبی برای مسعود و سپاهیانش نداشت، صدمات فراوانی نیز بر آنها وارد نمود. این واقعه زمانی اتفاق افتاد که مسعود و سالاران لشکر او می‌باید خود را برای مقابله با تهدیدهای رو به تزاید ترکمانهای سلجوقی آماه می‌کردند. اینک این سپاه «. . . بسیار کوفته و خسته گردیده بود و بواسطه تنگی عرصه آن ولایت بر لشکریان، قحطی و گرانی بسیار شد. . . سپاهیان پریشان و ابتر حال شدند. اسبان از قوت افتادند و اسلحه‌ها از هوای نمناک آنجا زنگ گرفته و خراب شده بودند. . . لشکریان چنان خسته شدند که در زمان برگشت اندکی با سلطان مسعود همراه بودند و باقی ازعقب آهسته آهسته به نیشابور رسیدند».(۳۷) بعلاوه به نوشته

گردیزی: «مردم این دیار شهری و کوهی، گیل و دیلم در راهها و بیشه‌ها فوج فوج کمین کرده و با آنان با ژوبین (نیزه هـای کوتاه و گاه دوسر) حرب نموده بودند.»[۳۸]

با وجود چنین وضعیت نابسامانی که پیش آمد، بهترین رهیافت برای سلطان مسعود هجوم به هند بود تا تصورات طلائی موجود در مخیله‌اش را به منصه ظهور رسانده و همچون پدرش به ثروتها و غنائم جدیدی نیز دسترسی پیداکند. هر چند تعدادی از مقامات عالیرتبه لشکری و کشوری تلاش کردند او را از این کار در چنین وضع وخیمی منع کنند، ولی مفید فایده واقع نگردید و ارتش خود را به هر وضعی بود به هند رسانید. از قضا در زمان بازگشت از همین لشکرکشی بود که شنید سپاهیان ترکمان سلجوقی بسیاری از نواحی ماوراءالنهر مخصوصاً خراسان را تصرف کرده و مشغول گرفتن باج و خراج شده‌اند تا خود را برای نبردهای سرنوشت ساز مهیا نمایند. مسعود ۱۰۰۰ شتر بار اسلحه، ۱۰۰ شتر دینار طلا و درهم نقره و چند فیل برای بکتغدی فرستاد. وی نیز سپاه خراسان راکه به قول گردیزی مرکب از کرد، عرب، هندی و ترک بودند تجهیز کرد و بسوی ترکمانان رهسپار شد. ولی در طی یک جنگ پر تلفات، به سختی شکست خورد و فرمان عقب‌گرد (About face) را صادر کـرد. چغری بیک و طغرل بیک رهبران و سرداران بزرگ ترکمانان در پی این پیروزی غنائم بیشماری از جمله سلاحهای مختلف بدست آوردند.[۳۹]

به‌گزارش گردیزی سپاه خراسان (بکتغدی) نخست پیروزی نصیبش شده بود. ولی پس از فرار تـرکـمانان، عده‌ای کثیری از آنان چنان محو و شیفته غنائم بجا مانده گشتند که ناگهان در حین تعقیب دشمن به دام کمینهای آنان افتادند و قتل‌عام شدند.[۴۰]

در مصاف بعدی نیز چون سپاه ترکمان در میان بیابانهای خشک بـرای خـود در ظـرفهای مخصوص آب ذخیره کرده و به همراه داشت، به هنگام جنگ و گریز اقدام به‌کورکردن چاهها و منابع آب آن نواحی نمودند و چنان سپاه خراسان را دچار مضیقه آب کردند که مجبور به عـقب‌نشینی شدند.[۴۱] مسعود پس از شنیدن این اخبار ناگوار و عدم موفقیت سپاه زبده خراسان وفرمانده بزرگش بکتغدی، شخصاً با سپاهی عظیم به این سو آمد. ولی قبل از آغاز درگیری و خون ریزی، دوطرف صلح را پذیرفتند. اما هنوز چند صباحی از این آرامش نگذشته بود که بار دیگر امرای سلجوقی دست به طغیان زدند. سلطان مسعود حاکم مرو «سیاشی» راکه سردار بزرگی نیز محسوب می‌شد و در امر خدعه و تاکتیکهای جنگی شهره عام بود، به دفع آنها مامور کرد. ولی به اعتقاد خواندمیر چون طغرل باشیوه‌های رزمی و نیرنگ‌هایش آشنا بود، او نیز اقدام به خدعه جنگی جالبی نمود. به این ترتیب که وی و لشکریانش با سپاهیان سیاشی رو در رو نگردیدند بلکه استراتژی نبرد طولانی (Propracted war) را در پیش گرفتند.

آنها روزها خود را می‌نمایاندند و سپس اقدام به عقب‌نشینی می‌کردند ولی شبها با شبیخونهای

مکرر به لشکرگاهشان اسب، شتر، ادوات و سلاحها را می‌ربودند. ترکمانان این شیوه را به مدت سه سال آنقدر ادامه دادند که سپاه سیاشی فرسوده و خسته گردید، مضافاً به اینکه بسیاری از اهالی این مناطق را به اعتراض علیه آنان کشاند.(۴۲) مسعود چون چنین دید بار دیگر به بسیج و تجهیز قوا Mobilization پرداخت و «... لشکری جرار و فزون بر موروملخ» به همراه ۶۰ زنجیر فیل از غزنین به راه افتاد و ۷ روزه خود رابه بلخ رساند. بلافاصله دستور داد برج و بارو و دروازه‌ها را مستحکم کردند و قراولان نظامی را در راهها گماشتند. آنها در بلخ هم به مدت ۱/۵ سال به جمع آوری ۷۰۰۰۰ سواره نظام و ۳۰۰۰۰ پیاده نظام پرداختند و در محرم سال ۴۲۹ هجری برای جنگ با ترکمانان به جانب سرخس، مرو و نیشابور رهسپار شدند. این سپاه پس از ۲ سال کر و فر اوایل ماه رمضان در ناحیه دندانقان با سپاه ترکمان درآویخت و چنان «خونریزی روی نمودکه از ۱۰۰۰ سال قبل آن پیش دیده گردون شبیه به آن روی ننموده بود».(۴۳) اما جنگ در دشتهای بی‌آب علف هم برای سربازان و هم برای اسبان و چهارپایان ارتش مسعود مشکل‌آفرین شد. هر چند برای رفع این نقیصه بسیاری از افراد سواره نظام را به پشت شتر نشانده و وارد کارزار کرده بودند، ولی ۱۶۰۰۰ جنگجوی ترکمان بدلیل خو داشتن با وضعیت جغرافیائی و اکولوژیک منطقه خشک، موفق‌تر درخشیدند و عاقبت هم پیروزی را نصیب خود کردند. سپاه غزنویان منهزم شدند و به هر سوی گریختند، ترکمان نیز در تعاقب آنها دست به کشتار و قتل‌عام وحشتناکی زدند. تعدادی نیز در پی مسعود، «شترمی‌دوانیدند و نیزه‌ها پرتاب نمودند ولی جوشن او مانع گردید تا زخمی بر او وارد گردد. .. بلاخره ترکمانان به او برسیدند،سلطان مسعود با شمشیر، نیزه و چماق (گرز) معروف خود که بیست من وزن داشت وکمتر کس توانست آنرا از جای بردارد، بسیاری از آنان را بکشت و بگریخت».(۴۴) مسعود خود رابه هرات رساند و در آنجا تعدادی از سالاران ارتش خود را به اتهام کاهلی و خیانت در عرصه کارزار دستگیر کرد و در نواحی مختلف مرزهای هندوستان، در قلعه‌های مستحکم زندانی نمود.(۴۵) خود وی نیز دیگر هرگز نتوانست کمر راست کند و سال بعد هم بوسیله برادرزاده‌اش دستگیر شد و اندک زمانی بعد کور و سپس مقتول گردید.

بعد از وی برادر کوچکش محمد و سپس مودود بن مسعود (۴۳۲ - ۴۴۱ ه) برتخت شاهی نشستند. مودود مدتی را به پایداری در برابر سلجوقیان گذراند ولی بوسیله الب ارسلان سلجوقی مغلوب شد و فقط حکومت غزنویان به غزنه و بخشی از نواحی مرزی هند منحصر گشت. از این تاریخ به بعد نوادگان سلطان محمود سعی کردند آب رفته را به جوی بازگردانند. آنها با حملات متوالی به بعضی از نواحی ثروتمند هند تلاش کردند باکسب غنائم و ثروتهای هنگفت دربارهای مجلل گذشته را بازسازی و احیاء کنند، اما هرگز قادر نگردیدند این خواسته‌ها را عملی نمایند. به نوشته ابن اثیر حتی در سالهای ۴۷۲ ه ملک ابراهیم بن مسعود به هند حمله کرد و توانست پیروزمندانه فقط

۱۰۰۰۰۰ برده و اسیر با خود به همراه بیاورد.[۴۶] اما تمامی این ثروتها و غنائم که خشت و اساس قصرهای حکومت غزنویان در غزنین شده بود به سال ۵۴۴ هـ بر باد رفت. زیرا در این سال علاءالدین جهانسوز یکی از پادشاهان معروف غور (سرزمین مابین هرات و غزنه) برای سومین بار بر بهرام شاه غزنوی غلبه یافت و غزنه را اشغال نمود. آنگاه در زمانی که بر بالای قصر شاهان غزنوی نشسته و به خوردن شراب مشغول بود، دستور داد لشکریانش به کشتار و غارت پرداختند و در انتها شهر را به آتش کشیدند آنچنانکه « به مدت ۷ شبانه روز از کثرت دود کس یکدیگر را نمی‌دید و از بسیاری شعله‌ها شب مانند روز بشد». علاءالدین که بعدهابه همین علت لقب جهانسوز گرفت، امر کرد تمام قبرهای شاهان غزنوی (غیر از قبر محمود) را شکافتند و استخوان‌هایشان را سوزاندند.[۴۷]

چند سال بعد (۵۵۷ هـ) اینبار خسرو شاه پسر بهرام شاه از سپاه ترکان غُز شکست خورد و غزنین به دست غُزها افتاد. از این تاریخ به بعد شهر لاهور در هند مرکز حکومت بقایای خاندان غزنوی گشت و سرانجام هم به سال ۵۸۲ هـ پیکر بی‌رمق حاکمیت آنها بدست شهاب‌الدین غوری از تپش افتاد.

تشکیلات اداری و نظامی عصر غزنوی

اساس سازمان اداری عهد غزنوی و حتی سلجوقیان مبتنی بر همان تشکیلات و سازمانهای دولتی عهد سامانی بود. در این امر دو عامل دخیل بودند، نخست آنکه سیستم دولتی باقیمانده از عصر سامانی تقریباً به شکل تکامل یافته خود رسیده و در عرصه تجربه اجتماعی قوام یافته بود، آنچنان که به راحتی توانستند با تکیه بر آنها در اداره امور جامعه موفق باشند. دوم آنکه عنصرهای ترک مثل غزنویان و سلجوقیان چون با شیوه‌های بیابانگردی خو داشتندو از جامعه مدنی بدور بودند، عامل جایگزینی برای سازمان و دیوانهای دولتی نمی‌توانستند داشته باشند. تنها چیزی که ترکان در آن تبحر کافی داشتند فنون نظامی و جنگاوری بود. با این استدلال نظام و سازمان اداری این دوران را باید عامل وصل نظام عصر سامانی به دوره سلجوقیان نیز بدانیم.

حکومت غزنوی هنوز همچون گذشته دو رکن اساسی درگاه (دربار) و دیوان (ادارات متعدد) را در خود حفظ کرده بود بعلاوه نوعی حکومت اتوکراسی (یکه سالاری) که سلطان در راس امور و هرم قدرت قرار داشت و مالک الرقاب مملکت و مردم محسوب می‌شد. او شخصاً در مسائل مهم از جمله برای جنگهای بزرگ تصمیم می‌گرفت. بعد از وی «حاجب بزرگ» یا «حاجب سالار» (وزیر دربار) قرار می‌گرفت. خواجه بزرگ (صدر اعظم ـ نخست وزیر) هم در راس تشکیلات دیوانی که «دیوان خواجه» و «دیوان وزارت» نامیده می‌شد، قرار داشت.

دربار غیر از حاجب بزرگ، سازمان و مسئولان ویژه‌ای در اختیار داشت که مهمترین آنها

بدین قرار بودند: خزانه‌دار، خوان سالار، آخور سالار، جاندار، دواتدار، جامه‌دار، محدث، حوائج کش، غلام سرائی، شراب دار، مشرف درگاه، ندیم، مفرد و . . . .[۴۸]

جاندار شخصی بود که مسئولیت حفظ سلاح و افراد مسلح حافظ شاه را در دربار به عهده داشت. این گروه مسلح به اصطلاح امروزی همان گارد ویژه محسوب می‌شدند که به آنها گاهی «شمشیردار» هم می‌گفتند.

مفردان نیز افراد قوی هیکل مسلح به ابزارهای جنگی همچون شمشیر، نیزه‌های خطی، سپرهای بزرگ وگاه گرز بودند که به نوشته نظام‌الملک می‌باید پیوسته در دربار حضور می‌داشتند.[۴۹]

دیوانهای مهم این عصر نیز با اندکی تغییر نسبت به قبل عبارت بودند از: استیفا، طغرا (رسائل ـ انشاء)، اشراف، عرض (عرض الجیوش).

از بین این دیوانها «دیوان عرض» مسئولیتی در حدود وزارت جنگ فعلی را داشت و همچون گذشته مسئول آن «عارض» متصدی امور نظامیان بود. وی علاوه بر نگهداری سپاه و حفظ صورت اسامی آنان، با تعیین درجات، جیره و مواجب و علوفه آنها نیز سروکار داشت. او گاهی نیز در شوراهای مشورتی از جمله شورای نظامی در شرایط جنگ و اضطرار، از طرف شاه دعوت به حضور و همکاری می‌شد.

عارض چون غالباً در اردوگاههای مهم نظامی حضور می‌یافت، نایبی (معاونی) نیز داشت که در نبود او به رتق و فتق امور نظامی می‌پرداخت. از بزرگترین عارضان این عهد باید از بوسهل زوزنی، ابوالفتح رازی، احمد میمندی و ابوالقاسم کثیر نام برد.

غیر از سلطان گاهی صاحب منصبان بزرگ ارتش و سپهسالاران ایالات وسیع بخاطر سپاهیان زیادی که تحت امر داشتند، عارض جداگانه‌ای برای خود انتخاب می‌کردند که نمونه آن باید از بوسعید سهل عارضِ امیر نصرِ سپهسالار نام برد.[۵۰]

اصطلاحاتی که در ارتباط با امور نظام و سپاهیگری در دیوان عرض رایج بود عبارت بودند از:

اثبات: ثبت کردن و نوشتن نام مرد سپاهی وتعیین وظیفه و رتبه او در «جریدة السودا».

وضع: ضد اثبات بود، یعنی دور اسم سپاهی را خط کشیدن و حذف نام او از جریدةالسودا.

استقرار: فرمانی بود که برای تعیین جیره و وظیفه پس از مرحله اثبات صادر می‌گشت.

اطماع: تعیین مستمری و حقوق برای لشکریان.

تحویل: انتقال دادن اسم یک نظامی از جریده‌ای به جریده دیگر.

تلمیظ: پرداخت مساعده و مقداری از جیره و مواجب پیش از موعد مقرر.

رجعة: گزارشی بود که وکیل خرج پس از برگشت از ماموریت برای آذوقه یک نوبت سپاهیانی که در

اطراف مملکت به سر می‌بردند، تقدیم دیوان می‌کرد.
رجعة الجامعة: گزارش کاملی بود که رئیس دیوان سپاه برای تمام نیازمندیهای ارتش تقدیم می‌نمود.
زیادة: مقدار مواجب معلومی که بر مستمری سپاهیان افزوده می‌گشت.
حساب العشرینیه: یاحساب الجند و حساب المرتزقه، روش ویژه پرداخت جیرهٔ لشکریان خراسان در سه شکل متفاوت بود ۱ ـ بیستگانی یا عشرینیه که هر سال ۴ بار (سه ماه یکبار) پرداخت می‌شد. ۲ ـ حساب الجند، جیره ٦ ماهه نظامیان بود ۳ ـ حساب المرتزقه : جیره‌ای بود که سالی سه نوبت به سربازان تعلق می‌گرفت.
اخراجات: به هزینه‌های لشکر گفته می‌شد.
ادرار: به مقرری سپاه اطلاق می‌گردید که با بیستگانی فرق داشت. عشرینیه همان بیستگانی محسوب می‌شد. شاید پولی بود به وزن ۲۰ مثقال، مثلاً «کمر هزارگانی» که به معنی هزار مثقالی بکار می‌رفت.
جامگی: نیز بمعنی مواجب و مستمری نقدی و گویا بهای جامه و لباسی بود که به سربازان می‌دادند.
مال بیعتی: مالی بود که لشکریان بخاطر پیروی از سلطان یا امیر می‌گرفتند. مثلاً پس از مرگ سلطان محمود، بزرگان و نظامیانی که با محمد بیعت کردند، مال بیعتی گرفتند. اما پس از گرفتار شدن محمد در زمان حکومت مسعود، به تدبیر بوسهل زوزنی مال بیعتی را به اشخاصی که داده بودند پس گرفتند.
ساقط: سرباز و سپاهی که در می‌گذشت یا دیگر به وجود او احتیاجی نبود، در این صورت نامش از جریده حذف می‌گشت.
سلف: به پرداختی همه مستمری سپاهیان پیش از موعد مقرر اطلاق می‌گردید.
فک : ثبت مجدد نام و مستمری سپاهی در جریده پیش از آنکه مستمری و نام او را از دیوان حذف کرده باشند.
متاخر: کسی بود که به هنگام پرداخت جیره و مواجب در مجلس عطا حاضر نبود.
مخل: سپاهی که نامش از دیوان حذف و دوباره ثبت نشده بود.
مقاصه: کم کردن پولی را که نظامی بعنوان مساعده قبلاً دریافت کرده بود.
نقل: حقوقی را که از یک ارتشی کم کرده و به مستمری دیگری افزوده بودند.(۵۱)
سپاه غزنوی : هسته مرکزی و محور اصلی ارتش غزنویان غلامان و غلام زادگان ترک وزر خرید بودند که از زمان سامانیان در سپاه الپتکین و سبکتکین حضور داشتند و تعداد آنها را تا ۴۰۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. فرمانده این عده را اوایل «سالار غلامان» می‌نامیدند که در بعضی موارد از نظر اهمیت و درجه بعد از سپهسالار بزرگ قرار می‌گرفتند. از میان این گروه نیز یک هسته مسلح دیگر بعنوان نگهبانان شخصی پادشاه انتخاب می‌شدند که به آنها «غلامان خاصه» (گارد ویژه سلطنتی) می‌گفتند. عده‌ای از مورخان تعداد این نگهبانان ترک را ۴۰۰۰ نفر قید کرده‌اند که بر چپ و راست تخت

سلطان دائماً (ولی نوبتی) می‌ایستادند. از این تعداد ۲۰۰۰ نفر را با کلاههائی که ۲ پر داشت و افراد آن گرز بدست بودند، تشکیل می‌دادند.(۵۲)

غیر از این هسته مرکزی، جنگاوران دیگری از ملل گوناگون همچون تاجیکها، هندوها، دیلمیان، غازیان ماوراءالنهر و خراسان، عرب، کرد، افغان، غوری و ... بخشی دیگر از ارتش غزنوی را بوجود آورده بودند.

این ناهمگونی در ترکیب جنگاوران هر چند معایبی همچون: عدم وجود یک سیاست نظامی یکدست در زمینه متد و شیوه‌های رزم، نوع استفاده از ادوات جنگی و گاهی ناهمگونی در صف‌آرائی در میادین نبرد به همراه داشت، ولی دارای محسناتی هم بود. از جمله: ۱ ـ در بعضی موارد باعث رقابت بین جنگجویان ملیتهای گوناگون می‌گردید تا بدین وسیله هر کدام پیروزیها و دلاوریهای بیشتری رابه خود اختصاص داده، موجب شهرت و هم مشمول دریافت غنائم بیشتری گردند. بعلاوه گاهی از ترس شکست از دشمن، به دلیل آنکه پس از پایان جنگ اسیر شماتت و احتمالاً مجازات شدید نشوند، به رقابت و مقاومت بیشتری می‌پرداختند. ۲ ـ وابستگی مفرط شاه و بر قدرت نشستگان به یک گروه یا قوم در ارتش خنثی و منتفی می‌شد و بدین ترتیب از بوجود آمدن یک هسته قدرتمند و متنفذ نظامی جلوگیری می‌نمود. این امر مانع مهمی در برابر خطرات احتمالی از جمله کودتاها و توطئه‌های نظامیان محسوب می‌گشت. به تعبیر دیگر ناهمگونی در ترکیب ارتش قدرت و نفوذ را بین همه تقسیم می‌کرد و از مرکزیت قدرتمند موازی با قدرت سلطان می‌کاست.

در بین مجموعه افراد سپاه، غازیان نیز بخش مهمی را تشکیل می‌دادند که فرماندهی کل آنان «سالار غازی» نامیده می‌شد. آنها به داوطلبان جنگجوی در راه دین معروف بودند و غالباً روستائیان بی‌زمینی محسوب می‌شدند که دربعضی از مقاطع تاریخ به علت وضعیت بد و نابسامان اقتصادی و کشاورزی در خراسان و ماوراءالنهر، از این نواحی به غزنین پایتخت غزنویان می‌آمدند و در زمان فراخوان به ارتش آنها می‌پیوستند تا پس از پیروزیها سهمی از غنائم جنگی ببرند. در سفرهای جنگی متعدد به هند که بوی ثروت و غنائم آن به مشام همه رسیده و آوازه‌اش تا اقصی نقاط آسیای آن عصر پیچیده بود، بسیاری از این غازیان را به دفعات تشویق و تحریک به کار سپاهیگری و جنگاوری کرده بود.

بعلاوه حسن دیگر استفاده از این تیپ اجتماعی در آن بود که این تعداد از مردم فقیر و محروم را از مناطق اصلی زندگی‌شان دور می‌کرد، آنها را به میادین جنگ می‌کشاندو از وقوع شورشها و حوادث آفرینی احتمالی و یا از اعتراضات گسترده همگانی Agora fobia می‌کاست.(۵۳) غازیان از دیوان عرض مواجب نمی‌گرفتند و نامشان نیز در دفاتر لشکر ثبت نمی‌شد، بلکه فقط از غنائم بدست آمده از میدان جنگ سهم می‌بردند.

غنائم جنگی مخصوصاً در این عصر یکی از منابع اصلی ثروت و درآمد دولت محسوب می‌شد که قسمتی از آنها صرف هزینه‌های ارتش نیز می‌گردید. علاوه بر آن، در زمان حرکت به سوی دشمن گاه سر راه شهرها و روستاها را برای تامین آذوقه و علوفه مورد نیاز سپاهیان غارت می‌نمودند. البته بندرت سلطان یا سپهسالاران دستور اکید صادر می‌کردند تا از غارت اموال چنین مردمی پرهیز شود. این امر بیشتر در مورد شهرها و روستاهائی که بدون مقاومت تسلیم می‌شدند یا احتمالاً هدایائی پیشکش شده داشتند، مصداق می‌یافت.

بیهقی به بعضی از تمهیداتی که شاه یا سالاران لشکر وی برای جلوگیری از غارت اموال می‌اندیشیدند، اشاره نموده است. از جمله پس از صدور امریه در این باب، چاووشان و پاسبانان ویژه، لشکریان و حرکات آنها را تحت مراقبت جدی می‌گرفتند. مثلاً «... امیر با فوجی از غلامان خاص در حاشیه شهر حدود ۱/۵ فرسخ چادرها و خیمه‌هابر افراشتند وسالار بکتغدی با غلامان سرائی و دیگر لشکر تعبیه کردند و به شهر رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند و جنباشیان (مراقبان) گماشته بودند که هیچ کس را یک درم زیان نرسید».(۵۴)

اما اگر اهالی و مدافعان شهر یا قلاعی در مسیر سپاه سلطان مقاومت می‌کردند مخصوصاً آنکه پایداری آنها به درازا می‌کشید و یامنجر به تلفات فراوان از سربازان غزنوی می‌گشت، پس از مغلوب یاتسلیم شدن آنها ، در ساعات اولیه اشغال شهر قتل و غارت توسط سربازان فاتح آغاز وگاه ساعتها ادامه می‌یافت. در این شرایط نه تنها اموال حاکم، اعیان و نظامیان بلکه دامنه غارت به خانه‌های مردم و غیر نظامیان نیز کشیده می‌شد.

سابقه بد این غارتها توسط سپاهیان ترک چه غزنوی و چه سلجوقی، گاهی بقدری دلخراش و بازتاب بدی داشت که شخصیتی مثل امام محمد غزالی را وادار می‌کرد در نوشته‌های خودصراحتاً اعلام نماید که معامله کردن با آنها و بر سر اموالی که از راه چپاول و غارت بدست آورده‌اند، حرام و مورد تردید است.(۵۵)

اردو بازار: بازاری بود که در میان اردوگاه نظامی و یا در حاشیه آن ایجاد می‌شد تا فروشندگانی که از اطراف آن ناحیه یا به همراه سپاهیان آمده بودند، در آنجا مستقر شوند. این اردوها کالاها و مایحتاج سربازان راکاملاً تامین می‌کردند. وجود این چنین بازارهائی هم بخش تدارکات و بار و بنه ارتش را در زمان حمل سبک‌تر می‌نمود و هم مانع ایجادکمبود مواد غذائی و سایر مایحتاج در میان لشکریان می‌گردیدند. بعلاوه نقش بازدارنده‌ای در برابر غارت و آزار و اذیت مردم مناطق شهر و روستا هم ایفا می‌کردند. در چنین موقعیتی اگر باز خاطی یا متخلفی مرتکب امر ناصواب می‌شد، او را شدیداً به مجازات می‌رساندند. مثلاً در زمانیکه الپتکین به جنگ حاکم غزنین رفته بود، به تمام نظامیان تاکید کرد بزور از مردم چیزی نگیرند مگر آنکه پول آنرا بپردازند. اتفاقاً یکی از

سپاهیان از فردی روستائی ۲ من کاه و یک مرغ به زور گرفت، الپتکین بلافاصله دستور داد او را در مقابل آن ده به دار آویختند. خبر این اقدام در منطقه پیچید و سبب شد بازرگانان با خاطری آسوده به اردوگاه او روی بیاورند و «لشکرگاه او عصر همان روز جامع شد از فراخی نعمت».(۵۶)

اصطلاحات مربوط به اعمال جنگی و جنگجویان در عهد غزنویان

الجار: نظامیانی که مقرری نمی‌گرفتند و بخاطر وطن در مقابل دشمن به دفاع برمی‌خواستند. این گروه شبیه غازیان و مطوعان بودند.

پیاده، سواره، مقدمة الجیش: که در حقیقت سه قسمت مهم جنگاوران به حساب می‌آمدند. مقدمة الجیش به همان پیشقراول یا طلایه‌دار سپاه اطلاق می‌گردید. سواره نظام غالباً از اسب بهره می‌برد مگر در مناطق بیابانی و خشک که در این صورت از شتر استفاده می‌کردند.

مقدم پیلبانان: فرمانده و مسئول یگانهای فیل سوار غزنوی بود که گاه تعداد فیلهای تحت امر وی به ۲۵۰۰ زنجیر می‌رسید. این یگانها در پیروزی‌های متوالی سپاه غزنویان نقش موثری داشتند. صف‌آرائی آنان و گاهی استقرار تیراندازان بر کجاوه‌های پشت فیلان، رعب و وحشت زیادی در میان دشمنان ایجاد می‌کرد. در مواردی نیز از وجود فیلان برای بر هم زدن صف و نظام هماهنگ سربازان دشمن بهره می‌بردند. در چنین شرایطی صف فیل سواران به سوی خط مقدم دشمن حمله می‌آوردند، گروهی رابه خرطوم به هوا پرتاب کرده و بسیاری را نیز در زیر دست و پا له می‌نمودند. این فیلها را بعنوان غنائم جنگی از هند با خود آورده بودند. از این حیوان استفاده دیگری نیز می‌شد، از جمله شاه یا سرداران بر پشت آن می‌نشستند و در میان نیروهای خودی بر میدان جنگ نظارت می‌کردند. بر تن این چنین فیلهائی برگستوان و زره‌های مخصوص می‌پوشاندند . بعلاوه برای درهم کوبیدن دروازه‌های قلاع تحت محاصره نیز به قدرت خرطوم این فیلها متوسل می‌شدند.

پاسبان لشکر: رئیس افراد مسلحی بود که از اموال لشکر یا خیمه و خرگاه سلطان حفاظت می‌کردند. از وجود این گروه گاهی برای تحت کنترل گرفتن افراد سپاه که از کاری منع شده بودند نیز بهره می‌بردند.

پره: حلقه‌ای بزرگ از سپاهیان سواره و پیاده بود که برای تغذیه به شکار دسته جمعی می‌پرداختند. غالباً در سفرهای جنگی در مناطقی که شکار فراوانی داشت، محوطه بسیار وسیعی بصورت مدور توسط سربازان محاصره می‌شد، سپس آرام آرام حلقه محاصره را تنگ و تنگ‌تر می‌کردند طوریکه تعداد بسیار زیادی از چهارپایان زنده زنده به دام می‌افتادند.

تعبیه: به آرایش و نظم سپاه گفته می‌شد.

جناح: اصطلاحی بود برای تعیین قسمتهای مختلف لشکریان در میدان نبرد و معمولاً همچون گذشته

رزمندگان را به میمنه، میسره، قلب، ساقه (دُم- عقبه - موخرة الجیش) و مایه دار (قسمت احتیاط و ذخیره) تقسیم می‌کردند.

حشر: به جنگاوران مخصوصاً قسمت نامنظم و به قول امروزیها چریک و داوطلبان گفته می‌شد.

غازیان: بخش غیر منظم ارتش که در شرایط اضطرار با اعلام فراخوان تجمع می‌کردند. در این باره در صفحات قبل توضیح کامل داده شده است.

خیلتاش: جنگجویانی که همه از یک خیل یا طایفه بودند. از بین این گروه تیزروترینشان بعنوان پیک مورد استفاد قرار می‌گرفتند.(۵۷)

رکابدار: به پیشخدمتان سواره نظام می‌گفتند که اسب را برای سوار شدن آنها مهیا می‌نمودند. از بین این گروه هم افرادی برای پیام رسانی گزینش می‌شدند.

سپرکش: غلامان یا نظامیانی بودند که به هنگام لزوم مخصوصاً در مراسم و تشریفات، سپرها را کشیده نگه می‌داشتند. بزرگان سپاه نیز معمولاً به هنگام حرکت چند غلام یا سرباز سپر کشیده در اطراف خودقرار می‌دادند.(۵۸)

عرض‌گاه: میدانی بود که در آن نظامیان را شمارش می‌کردند و یا از آنها سان و رژه می‌دیدند و در اصطلاح امروزی همان میدان رژه یا جایگاه سان بود. عرض‌گاهها معمولاً در بیرون شهرها و در میان دشت و صحرا واقع شده بودند. (۵۹)

سالار: فرماندهان ارشد سپاه راکه منصب بسیار مهمی نیز بود، سالار می‌گفتند. بقول میمندی: «حدیث سالار لشکر چیزی سخت نازک است و به پادشاهی مفوض».

سپهسالار: نیز از مقامات بالای ارتش و غالباً به فرماندهی کل سپاه در یک ولایت بزرگ مثل خراسان و یا کل ارتش اطلاق می‌گردید. این واژه به صورتهای: سپاه سالار ، اسفهسالار، سپاه سلار، امارت جیوش و صاحب الجیوش هم به بکار می‌رفت.

سرهنگ: در گذشته دور به معنی پهلوان و مبارز استعمال می‌شد و احتمالاً به همین دلیل عیاران پیشوایان و روسای خود را به این نام می‌خواندند. بیهقی به کلماتی همچون سرهنگ سرائی و سرهنگ سلطانی به کرات اشاره کرده است.

کدخدای لشکر: احتمالاً مسئولیت و نظارت کلی بر امر سپاهیان را به عهده داشت. بیهقی ازاین منصب در زمان حمله ارتش مسعود به گرگان، نام برده است.(۶۰)

سلاح دار: مسئول تسلیحات و ابزارهای جنگی و معادل قورخانه‌چی بود.

سوباشی: یا سیاشی گاهی به معنی فرمانده لشکر بکار می‌رفت.

طلب: افسر عالی مقامی بود که یک پرچم و یک شیپور در اختیار داشت تا در شرایط ضرور بر آن بدمند و سربازان تحت امر او راکه عموماً شامل ۱۰۰ تا ۲۰۰ پیاده و یا ۷۰ سواره می‌شد، جمع کنند.

این اصطلاح در زمان صلاح الدین ایوبی در مصر و شام نیز رواج داشت.
طلایه: جلودار یا مقدمه سپاه بود که در سفرهای جنگی، این گروه جلوتر از بقیه به حرکت درمی‌آمدند تا هم از برخورد یکباره تمام لشکریان با دشمن جلوگیری کنند و هم بعنوان راهگشا امنیت را برای سپاه اصلی و پشت سر خودتامین نمایند. این بخش از لشکریان غالباً از میان سواره نظام زبده انتخاب می‌گشتند.
لشکرگاه: که گاهی به آن عسکرگاه یا جایگاه عساکر می‌گفتند، همان اردوگاه نظامی و تقریباً مترادف پادگان بود که نظامیان در آنجا استقرار می‌یافتند. در بعضی موارد سلاطین شهرکهائی مخصوص نظامیان می‌ساختند که نوعی لشکرگاه یا اردوگاه محسوب می‌شدند. وگاهی نیز جنگجویان رادر یک شهر به همراه مردم عادی اسکان می‌دادند. از نمونه‌های بارز چنین لشکرگاههائی در متون تاریخی و آثار جغرافی نویسان به تعداد فراوان مشاهده گردیده است. مثلاً ابن حوقل (۳۶۰ ه) می‌نویسد: «... البتکین به سال ۳۵۵ ه به غزنین درآمد و آنجا را لشکرگاه بساخت».(۶۱)
علامت: پرچمهای ویژه رسته‌ها و یگانهای مختلف سپاهیان بود که رایت و علم نیز خوانده می‌شدند.
فتح نامه: به نامه‌هائی که پس از پیروزی به اطراف و اکناف می‌نوشتند تا خبر ظفر و موفقیت خود را به گوش مردم پشت جبهه برسانند، فتح نامه می‌گفتند. در این نامه‌ها معمولاً از دلاوری و شجاعت سلطان، سرداران و جنگاوران در جنگ تعریف و تمجید فراوانی می‌شد. گاهی هم فتح نامه‌ها را برای سران کشورهای دیگر می فرستادند که غالباً جنبه تبلیغ ، پروپاگان و تضعیف روحیه دشمنان یا مدعیان را به همراه داشت. در بسیاری از موارد با رسیدن این نگاشته‌ها به شهرها و ولایات ،عمال و کارگزاران حکومت با تحریک و تشویق مردم جشن و سرور پر سر و صدائی بر پا می‌کردند.
کردوس: به دسته‌های مختلف از سواره نظام اطلاق می‌گردید. بیهقی بندرت از کردوس‌های میمنه و میسره نام برده است.
مایه دار: افراد ذخیره، احتیاط و یا پشتیبانی بودند که معمولاً در عقب سپاه (عقبه ـ دُم) مستقر می‌شدند.
بار و بنه: بخش تدارکات سپاه که قسمتی از آن شامل تجهیزات،آذوقه،علوفه و انواع سلاح یدک می‌شد، به این دلیل در قسمت عقب قرار می‌گرفت تا در زمان اضطرار و عقب نشینی به سادگی به دست دشمن نیفتد. در این عصر عموماً عقبه و قسمت بار و بنه بسیار سنگین وگاه دست و پاگیر بود. اتفاقاً این مسئله در جنگهای سلطان مسعود با سپاهیان سلجوقی یکی از عواملی اصلی عدم تحرک ارتش وی گردید.
نقیب: مسئول وسرپرستی که تکفل احضارگروهی از سپاهیان را بر عهده داشت.
یزک: معدودی از لشکریان که از سپاه جلوتر می‌رفتند تا از خصم خبر کسب کنند. آنها تحت فرماندهی یک شخص مورد اعتماد که حکم افسر تجسس و اطلاعات یا افسر عملیات جاسوسی Spial officer

امروزی را داشت، اقدام به چنین عملیاتی می‌کردند.
نفیر نامه: حکم، فرمان یا امریه‌ای بود که سلاطین برای جمع کردن و گردآوری نیرو صادر می‌نمودند.(۶۲)

ادوات جنگی

با توجه به مجموعه و ترکیب ارتش غزنوی مخصوصاً در عصر سلطان محمود، اقوام و ملل گوناگون غالباً به شیوه‌های رزمی و ادوات خاص منطقه خود وارد کارزار می‌شدند. بنابراین انواع سلاحها،در میادین رزم بکار گرفته می‌شد که مهمترین آنها عبارت بودند از:
تیر: شامل دو قسمت می‌شد: الف: چوب راست و باریک ب : پیکانی آهنین که بر نوک چوب‌نصب می‌گردید و گاهی آنرا آلوده به زهر می‌کردند. به نوشته ابن فندق، در این قرن تیراندازان ترک و ناوکیان منطقه نیشابور شهره آفاق بودند.(۶۳)
خشت : نیزه‌ای کوچک بود که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته می‌شد تا انگشتان سبابه را در آن حلقه کرده و به جانب خصم پرتاب کنند. در شاهنامه نیز از این سلاح به کرات نام برده شده است.
دبوس: گرز آهنی که سواره نظام در زیر زین خویش می‌نهاد تا پس از نبرد با شمشیر و نیزه از آن استفاده کند. این سلاح غالباً در شرایطی که جنگ سخت خونین شده و کار به نبرد تن به تن می‌کشید مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. اسدی توسی در کتاب گشتاسبنامه مغلوبه شدن و جنگ تن به تن را به زیبائی این چنین توصیف کرده است:

دو لشکر نهادند دلها به مرگ — ببارید تیر از دوسو چون تگرگ
چو بد جنگ چندی به تیر خدنگ — پس از تیر با نیزه کردند جنگ
پس از نیزه زی تیغ کین تاختند — پس از تیغ کشتی به هم ساختند
زده دست از کینه بر یکدگر — یکی در گریبان یک در کمر
به دشنه یک گشته سینه شکاف — به خشت آن دگر باز دریده ناف

حاملان دبوس را در بعضی از نقاط ایران جمقدار یاچماق‌دار می‌نامیدند.
دراجه: نوعی آلات قلعه گیری همچون دیوار متحرک بود که لشکریان در پناه آن به حصار یا دروازه‌های شهر و قلاع حمله می‌کردند.
زرادخانه: جائی بود که تسلیحات مختلف را در آنجا انبار می‌نمودند. این مکان بعدهاقورخانه یا جبه خانه Armory - Arsenal نام گرفت. زرادخانه‌ها معمولاً یا بصورت انبار مهمات ثابت Ammunition depot در شهرها و لشکرگاهها بود یا بصورت سیار به هنگام لشکرکشی‌ها باربار و بنه سپاه

حمل می‌شد. زرادخانه سلطان مسعود را در هجوم به ناحیه گرگان و استراباد ۵۰۰ شتر حمل می‌کردند.

شغا: تیردان یا ترکش محفظه‌ای چرمی بود که رسته‌های تیرانداز چه سواره و چه پیاده در آن تیر می‌نهادند و بر کمر یا پشت می‌بستند. در تاریخ بیهقی شغا در ردیف کیش، کمر، شمشیر و نیم لنگ آمده که همگی به کمر بسته می‌شدند.

شل: نیزه کوچکی بود که گاهی آنرا دو پره یاسه پره می‌ساختند. رزمندگانی که با این سلاح می‌جنگیدند، ۵ تا ۱۰ عدد شل را با خود حمل می‌کردند تا در زمان عملیات یکی یکی آنها را به سوی دشمن پرتاب کنند.

شمشیر: مانند تیر و کمان ، سپر و نیزه رایج‌ترین سلاح جنگی بود و انواع مختلف داشت. خیام در نوروزنامه ۱۴ نوع آنرا چنین برشمرده است: یمانی، هندی، قلعی، سلیمانی ، نصیبی، مریخی، سلمانی، مولد، بحری، دمشقی، مصری، حنیفی، نرم آهن و قراچوری یا قلا چوری که از نوع بسیار تیز و آبدار محسوب می‌گشت.(۶۴)

از بین این تعداد، چند نوع آن از جمله شمشیر ساخت هند بسیار معروف بود. مسعودی (۳۲۵ ه) در این باب می‌نویسد: «حیواناتی هستنددر هند بنام زبوف که از یوزپلنگ کوچکتر و رنگ سرخ و پشم‌آلود دارند و بسیار می‌جهند، تند می‌دوند و حتی با فیل بجنگند . . . شاهان هند زهره این حیوان با نرینه (آلت تناسلی‌اش) و بعضی اعضایش را در خزینه خود دارند که زهر قاتل است و سلاح را با آن آب دهند تا قتال گردد». سپس در ادامه چنین می‌نگارد: «. . . هندوها از عاج فیل دسته خنجر و شمشیر سازند و حتی گرزهائی درست کنند برای سردارانشان . . . از پوست فیل سپری بسازند بسیار محکم همچون سپر چینی ، تبتی و بجاوی . . . و سپرهائی که در شیر خوابانند تا بسیار محکم گردد».(۶۵)

طراد: این جنگ افزار نیز شبیه شل و خشت بود که به آن مطرد هم می‌گفتند.

کمند: طنابی بود که سواره نظام کمندانداز با پرتاب آن دشمن را بدام می‌انداخت. در جنگ قنوج سردار سواره نظام قنوجی‌ها بوسیله کمند احمد پوشنگی آخر سالار سپاه محمود که به گردن او و اسبش هر دو انداخته بود، دستگیر و به نزد سلطان آورد شد.(۶۶)

منجنیق: که یکبار در صفحات قبل به همراه تصاویر مربوط به آن معرفی گردیده است.

ناچخ: از آلات رزمی رایج عصر غزنوی و سلجوقی بود که در بعضی از نقاط ایران به نامهای تبرزین سنان و نیزه دو شاخ هم شهرت داشت.

نیم لنگ: جعبه یا محفظه‌ای بود که کمان رادر آن نهاده و بر کمر می‌آویختند و به آن کماندان نیز می‌گفتند.

سلاح ویژه شاهان: سلاطین غزنوی که خودگاهی در میادین رزم شخصاً حضور پیدا می‌کردند، هر یک در استفاده از یکی از سلاحها شهرت داشتند که در اینجا به نقل از بیهقی و مبارکشاه به ذکر آنها می‌پردازیم:

سبکتکین: با نیزه، تیر و کمان، قلاچوری (شمشیر آبدار)

سلطان محمود: با شمشیر، قلاچوری، تیر و کمان و نیزه

سلطان مسعود: با گرز ۷۰ منی، ۴۰ منی و ۲۰ منی که به ترکی به آن بیلکا تکینی می‌گفتند و قلاچوری.

سلطان مودود: با تیر و کمان و پیکان مودودی که منسوب به خود او بود. پیکان تیرهای وی از طلا ساخته شده و دستور داده بود دشمنی که با تیر او کشته شود با فروش طلای پیکان آن کفن و دفنش نمایند.

سلطان محمد: (پسر محمود و برادر مسعود) با نیزه.

سلطان فرخزاد: با ناچخ.

سلطان ابراهیم: با نیزه و تیر و کمان.

سلطان حلیم خسرو شاه بن بهرامشاه: با نفیره می‌جنگید و به مهارت در تیراندازی شهرت داشت.(۶۷)

اصطلاحات مربوط به سازمانهای انتظامی

دیوان صاحب شرطه دراوراق گذشته معرفی ووظایف آن تشریح گردید. فقط به اختصار ذکر می‌گردد که این دیوان به منزله قوای انتظامی و یا پلیس امروزه بوده است. افراد تحت پوشش این تشکیلات مامور حفظ نظم و انتظامات در شهرها و رسیدگی به جرائم و جنایات بودند. اصطلاح شرطه عصر سامانی بتدریج در زمان غزنوی و سلجوقی بنام شحنه، خلیفه و حرس مورد استفاده قرار گرفت. بنابراین سازمان انتظامی و قضائی این دو سلسله نیز میراث و بازمانده عهد سامانی بوده است. اصطلاحات رایج در این دیوان بدین قرار بودند:

احتساب: یاحسبت مسئول امر به معروف و نهی از منکر بود.

امیر حرس: رئیس و فرمانده نگهبانان مسلح و در حقیقت مسئول انتظامات دربار و سلطنت محسوب می‌شد.

تازیانه: شلاق یا هر چیز مشابه که مجرمین را با آن می‌نواختند.

حرس: یا حارس که به معنی نگهبان مسلح بود، به پاسبانان از جمله پاسبانان درگاه شاهی اطلاق می‌گردید.

خلیفه: مامور امنیت شهر و در حکم رئیس شهربانی امروز بود.

خیمه حرس: خیمه یا چادری که زندانیان یا بازداشتیهای موقت را در آن نگه‌داری می‌کردند و معمولاً در خارج از شهرها، در اردوگاهها و لشکرگاهها برپا می‌شدند.

شحنه : سواره نظام مسلحی بود که ماموریت حفظ انتظامات شهر را بر عهد داشت. بطور کلی این اصطلاح در عصر غزنوی و سلجوقی برای سه شخصیت مورد استفاد قرار می‌گرفت، الف: به حاکم نظامی یک شهر می‌گفتند که از سوی سلطان معین می‌گشت. ب:کسی راکه شاه برای سیاست و مجازات مجرمین و متخلفان بر می‌گزید پ: و به معنی نگهبان مطلق.

دار: چوبی که گناهکاران و مجرمین را از آن حلق آویز می‌کردند.

عقابین: دو چوب بلندی بود که مجرمان را به آن می‌بستند سپس تازیانه می‌زدند. سر این دو چوب گاهی بصورت عقاب ساخته می‌شد.

محتسب: کسی بود که نظارت بر کار بازار و کوی و برزن،خرید و فروش کاسبان و جلوگیری از تقلبات آنها، ترازوها و اوزان، نرخها و . . . را بر عهده داشت.(۶۸)

لازم به تذکر است که در مورد مسائل انتظامی و نظامی این قرون و اصطلاحات مربوط به آنها کتابهای مختلف و مدونی وجود داشته که متاسفانه تعداد انگشت شماری از آنها باقی مانده است. اما ابن ندیم در کتاب الفهرست خود نام تعدادی از آنها را بیادگار گذاشته است که بقول وی همه ملل از قوانین مندرج در آنها پیروی می‌کردند. مهمترین کتبی که وی در این مورد از آنها نام برده عبارتند از: «آئین الرمی» از بهرام گور، «آئین الضرب بالصوالجه» از ایرانیان ، «تعبیه الحرب و آداب الاساوره»، «الخیل»از هرثمی.

بعلاوه از هفت کتاب دیگر نیز یادکرده که به تاکتیکها و روشهای نظامی، استفاده از آتش، نفت، منجنیق و سایر وسایل جنگی پرداخته‌اند.(۶۹)

دیوان اشراف و برید

از بین دیوانهای متعدد این عصر، دیوان اشراف یکی از دیوانهای مهم مخصوصاً در عصر غزنوی محسوب می‌گردید. زیرا تشکیلات آن در کار جاسوسی، گاه عملیات ضد جاسوسی Espionage arid counterintelligence و یا عملیات آرام سازی و تامین ثبات داخلی stability operations شدیداً فعالیت داشت. وضعیت اقتصادی و سیاسی جامعه آن عهد، فشار و فقر زیادی که بر اثر جنگهای مکرر بر مردم تحمیل شده بود همچنین کثرت غنائم و ثروتهای هنگفت بدست آمده و تعقیب اعضای رو به تزاید قرمطیان (اسماعیلیان)، ضرورت ایجاد یا تقویت سازمان اشراف را دو چندان کرده بود. به تعبیر دیگر اعضای این شبکه چشم و گوش و عاملان اصلی تثبیت وضعیت و

حفاظت از سلطان و حکومتش محسوب می‌گشتند. بعلاوه اشرافیت و کادر رهبری کشوری و لشکری حکومت غزنوی نیز شدیداً به آن توجه نموده و اعضاء آنرا مورد عنایت قرار می‌دادند.

احتمالاً دایره ویژه نظامی منتسب به این سازمان و ماموران مخصوص آن که «منهیان» خوانده می‌شدند در عملیات جاسوسی و ضد جاسوسی شرکت فعال داشتند و در زمینه تشخیص منطقه آسیب‌پذیری دشمن، استعداد جنگی آنان چه از نظر تجهیزات و تدارکات و چه نفرات، نقش مهمی ایفا می‌کردند.

وجود چنین خبرچینان و جاسوسانی از زمان کوروش در ایران گزارش شده است. بعدها در زمان عباسیان سوارکاران حرفه‌ای به این امر پرداختند. آنها اخبار و اطلاعات را در نامه‌هائی بنام «ملطفه» می‌نوشتند و بوسیله ماموران دیوان برید به مقر حکومت مرکزی یا «مشرف کل» می‌رساندند. در عصر عمرولیث غلامان کم سن را خریداری می‌کردند و پس از تربیت آنها به امراء و بزرگان واگذار می‌کردند تابدین وسیله یک عامل نفوذی و گزارش کننده در میان آنها داشته باشند. گردیزی در این باب نوشته است: «به عهد حکومت عمرو . . . همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او هم واقف بودی». سلطان محمود حتی پسرش مسعود را در هرات بدین شیوه تحت کنترل داشت.

جاسوسان و ماموران ویژه سازمان اشراف معمولاً با دقت زیاد انتخاب می‌گردیدند. آنها تحت عناوین بازرگان، تاجر، درویش، گدا، غلام، اسیر، خدمتگزار و آشپز وارد عملیات محوله به آنها می‌شدند. آنان گزارش عملیات یا اخبار و اطلاعات خود را بوسیله ملطفه که در داخل عصا، موم و پارچه پیچیده شده بود برای ستاد اصلی یا مسئول سازمان ارسال می‌کردند. به نمونه جالب چنین اقدام و عملیاتی بیهقی به گزارش جاسوسان سلطان مسعود در نساء درباره چگونگی وضع سلاح، چهارپایان و امکانات مالی ترکمانان سلجوقی، اشاره کرده است.

سلاطین، شاهزادگان و بعضی از صاحب‌منصبان غالباً در دستگاههای یکدیگر عنصر جاسوس می‌پروراندند که اقدامات و فعالیتشان در زمان جنگ با بالاگرفتن اختلافات، شدت می‌گرفت. سلطان مسعود در این مورد از غلامان، فراشان و ندیمان بهره می‌برد.

بطور کلی دیوان اشراف و فعالیتهای جاسوسی در این عهد به استقلال کامل رسیده بود و به احتمال زیاد به صورت شعبه‌ای در جنب دیوان برید (پست) نیز فعالیت می‌نمود و یا لااقل از امکانات آن استفاده می‌کرد. در چنین صورتی مجموعه فعالیت تشکیلات این دو دیوان حکم یگان پستی ارتش Army sostal unit امروزی را می‌یافتند. این شعبه را «رازنویسی» هم نامیده‌اند. بیهقی آنرا گاه «دیوان نکت» و سرپرست آنرا استاد دیوان نکت نامیده است. اما در عصر سلجوقیان دیوان اشراف و برید با این حدت و شدت مورد عنایت قرار نگرفت.(۷۰)

تشریفات شاهانه

در زمان هجوم سپاه سلطان محمود به قلمرو ایلک خان ترک، به چگونگی صف آرائی و جنگ روانی که محمود در لشکرگاه خود علیه ترکان براه انداخت، از قول بیهقی اشاره نمودیم. اینک به ذکر این واقعه از قول میرخواند می‌پردازیم. به نوشته وی در این لشکرکشی کار به جنگ و خونریزی نینجامید و پس از تبادل سفیر، در نهایت برای عقد پیمان صلح سه رسول (سفیر) به همراه طغاخان برادر ایلک خان نزد سلطان محمود آمدند. محمود «فرمان بداد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب به آن کس نشان نداده بود. مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود به موجب فرمان ۲۰۰۰ غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس به ایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر در برابر هم صف بکشیدند و ۲۰۰۰ دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود به جواهر و شمشیرهای هندی در غلافها، زره بر دوش نهاده و چهل مربط فیل کوه پیکر در برابر مجلس او بگذاشتند با غواشی از دیباهای رومی و عصابات زربفت و ۷۰۰ فیل بیستون شکل به غواشی مصور، اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر. در خلف هر دو سماط بداشتند و همه لشکر زره‌های داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله (بزرگان) سپاه در پیش ایشان سپرها در رو آورده، تیغها کشیده، سنانها راست کرده و جمعی پیش سلطان حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دسته به قبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش به اشارات بازبسته. در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام به خدمت تخت رسیده شرایط زمین‌بوسی و عبودیت بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند. بهشتی دیدند آراسته به اطباق زرین و سیمین و مشحون به صحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمی گسترده و در صدر منقلی نهاده و جوانب آن خوانهای مربع، مسدس، مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را به نوعی از جواهر تزئین داده و پیش مسند سلطان طارمی زده الواح و عضادات آن به مسامیر و شیشه‌های زر استوار کرده بینندگان به اتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده. در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون به مشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و اترنجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و انواع میوه‌ها از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پری چهرگان خاص مانند لولو مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسه‌های بلورین ریخته بدست حاضران دادند و رسولان از آرایش بزم و پیرایش آن مجلس مدهوش ماندندو اجازه مراجعت خواسته و با تشریفات پادشاهانه بازگشتند».(۷۱)

سان و رژه

سان دیدن سپاه در «عرض گاه» (میدان سان و رژه) انجام می‌گرفت و به آن عرض دیدن،

عرض دادن، عرض سپاه، عرض عساکر و عرض لشکر می‌گفتند.(۷۲)

سان دیدن در عصر غزنوی همچون گذشته رواج داشت آنچنانکه متون تاریخی به کرات به آنها اشاره کرده‌اند. گردیزی در این مورد می‌نویسد: «محمود به سال ۴۱۴ در بیرون غزنه از ۵۴۰۰۰ سواره و ۱۳۰۰ فیل عرض بدید و این تعداد غیر از سوارانی بود که در اطراف مملکت ایران پراکنده بودند و هم غیر از شحنگان نواحی مختلف بود».(۷۳)

بیهقی نیز به نمونه جالبی از رژه ارتش سلطان مسعود در نیشابور چنین یاد می‌کند: «امیر مسعود به روستای بیهق آمد. غازی سپاه سالار خراسان به خدمت استقبال آمد بابسیار لشکر زینتی . . . امیر بر بالائی بایستاد. غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. . . سپس سپاه‌داران اسب سپاه سالار را بخواستندو بر نشاندند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت لشکر باید به تعبیه درآیند و بگذرند تاخداوند (مسعود) ایشان را ببیند. و آگاه کردند و آوازهای بوق ودهل و نعره مردان سخت به قوت برخاست. نخست جنیبتیان بسیار با سلاح تمام و برگستوان و غلامان خاصه با علم‌هاو مطردها و خیل خاصه او بسیار سوار و پیاده و بعد از آنها خیل یک یک سرهنگان می‌آمد سخت نیکو و تمام سلاح و سرهنگان زمین بوسه می‌دادند و می‌ایستادند. و از چاشتگاه تا نماز سپهسالاران سرهنگان را بنواخت و نیکوئی گفت» و سپس ادامه می‌دهد: «روز دیگر سالار غازی به درگاه آمد و با جمله لشکریان بایستاد و مثال داد جمله سرهنگان را از درگاه بر دو صف بایستادندبا خیلهای خویش و علامتها (پرچمها) با ایشان. شارهای آن دو صف از در باغ شادیاخ به دور جائی رسید . . . آنگاه که به صف سواران لشکر می‌رسیدند و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد». در جای دیگر به رژه نظامیان در برابر سلطان مسعود اشاره می‌کند که بقصد آمادگی برای اعزام به سوی جبهه‌های جنگ بوده است : « دوشنبه ۱۹ ذی الحجه ۴۲۸ ه امیر برنشست و به صحرای باغ پیروزی بایستاد تالشکر فوج فوج گذشت. پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ یعنی فرزند، وزیر و سپاه سالار پیاده شدند و رسم خدمت بجا آوردند و برفتند». در این رژه ۴۰۰۰۰ سواره و پیاده نظام دردشت شابهار در بیرون غزنه شرکت کردند.

نمونه دیگر: «. . . روز دوشنبه ۱۴ ربیع الاول امیر مسعود به صحرا برفت و بر بالائی بایستاد و خداوند زاده امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده سواره و پیاده همه آراسته و باسلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریها و پالانها و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا و فوج فوج بایستادند. هر طایفه و حاجب بزرگ سیاشی تکلفی عظیم کرد و امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان. و نماز پیشین کرده از این عرض بپرداختند».(۷۴)

از بین این مورخان، مبارکشاه که در اوراق بعد او راکاملاً معرفی خواهیم کرد، زیباترین

توصیف را درباره سان دیدن بیادگار گذاشته و باب مخصوصی را تحت عنوان «اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاه داشتن آن» گشوده است و می‌نویسد: «. . . چون لشکری را خواهند عرض دهند نخست میسره (طرف چپ) را عرض دهند، پس قلب را، آنگاه میمنه (طرف راست) را. عارض بربلندی نشیند سپاه عرض کردن را، تا هر دو گروه را بیند یعنی سواره و پیاده را. و خلیفت و نقیب باید که پیش از او ایستاده باشد تا سوار و پیاده و اسبان و سلاح و ساز به تمامی عرض کرده شود. . . نخست سوار برگستوانی (زره پوش) تمام سلاح را عرض کند و نام و حلیت (مشخصات) بنویسد. بعد از آن سوار مفرد را عرض کند و نام و مشخصات بنویسد. بعد از آن پیاده مواجب خود را عرض کند و سپس پیادگانی را که برای حسبت و یاری آمده باشند سان ببیند و نسخت کند وبه نقیب (سرپرست) لشکر دهد تا به روز حرب هم بر آن ترتیب حاضر آیند.و نخست عرض امرای بزرگ کند،بعد از آن امرائی که کوس وعلم نداشته باشند. بعد از آن هر خیل که مواجب دارند و پیادگان را هم خیل عرض کند و بنویسد که در اهتمام فلان نقیب یا فلان سرهنگ . . . و زنهار در عرض کردنی که پیش از حرب خواهد بود، هیچ استدراک اسب و سلاح نکند و همه رابه لطف گوید و بنوازد. همه را امیدوار به انعام و تربیت کند تا به طوع و رغبت درکار آیند و بشاشت نمایند که جانبازی می‌باید کرد و اگر استدراک کند تا بز جایگاه باشد. یکی آنکه جانبازی می‌باید کرد و دیگر آن که شکسته دل شوند و بگریزند و جان را در ورطه هلاک نیفکنند. . . وگاه به طرف دشمن رفتند. . . چون عارض دست وقت استدراک کند او را خطر باشد. تا جان خود را از اوباش لشکر نگاه دارد و بر او دشمن نشوند و هر لشکری که در جهان بوده است او را هم ظفر و هم هزیمت ببوده است . . . چون تمام لشکر عرض شد عارض جمله امرای کبیر و سپهسالاران بزرگ لشکر را با خود به خدمت پادشاه یاسرلشکر (وزیر جنگ) برد و اسب و مردشان را بستاید و نیکو گوید و آنها عرض شده باشد اگر چه پادشاه و سرلشکر را معلوم باشد. باید اعداد سوار و پیاده به یکی، به دو و به سه برابر گوید که شاید جاسوس و منهی خصم در آن میان باشد وکسی نداند و یا به‌گوش او رسد و در افواه افتد و بر آن جمله خصم را از عدد لشکر معلوم کند و با سران و مقدمان، قرار داده باشد که هر خیل که عرض شد یک طرف روند و سواران اختیار از ایشان جدا شوند و چنان نمایند که باز می‌گردند. آنگاه در میان خیل دیگر که عرض خواهد شددر آمیزند و این ناموس‌ها نگاه دارند که تا عالم بوده است از این ناموس‌ها بکرده‌اند تا دشمن را دل بشکنند و بهراسد و به‌گرد جنگ کردن در نیاید و صلح جوید که صلح بر جایگاه بهتر از جنگ . . . ».[۷۵] رژه و سان نظامیان گاهی چند روز به درازا می‌انجامید چنانکه: «. . . پس از این، یک هفته تمام سلطان مسعود بنشست از بامداد تا ۷ روز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند».

در جنگهای بزرگ به علت کثرت نفرات سانها و رژه‌ها چندین روز ادامه می‌یافت. از جمله سان سپاه تیمور در سال ۷۹۳ ه در دشت قبچاق ۲ روز، سان لشکر اوزن حسن در سال ۸۸۱ ه سه

روز، سان ارتش شاه عباس اول در سال ۱۰۰۴ هـ حدود ۳ روز، سان شاه عباس دوم به سال ۱۰۶۴ هـ ۱۲ روز و سان سپاه نادر شاه در سال ۱۱۵۶ هـ «چند روز» بطول انجامید.(۷۶)

سان و رژه چه در زمان جنگ و چه صلح، انجام می‌گرفت. در مواردی نیز سپاهیان رادر زمان راهپیمائی برای تقویت و رسیدن به دشمن Approach march در بین راه در میان دشت یا صحرای وسیع سان می‌دیدند. در این مورد سلطان یا فرماندهی کل قوا روز قبل یا ساعاتی پیش از ورودنیروها به مکان مقرر می‌آمد و کلیه جنگجویان را با ادوات وآلات جنگی‌شان مورد بازدید قرار می‌داد. سواره نظام و پیاده نظام در این شرایط در رسته‌ها، یگانها و هنگهای مختلف بر اساس اسلوب آن عهد در میدان جنگ، یعنی میمنه، میسره و قلب صف‌آرائی شده آنگاه در میان غوغای شیهه اسبان و غریو جنگجویان بـه رژه می‌رفتند یا سان دیده می‌شدند. در این مدت دیده‌بانان نیز در جایگاههای خود که غالباً بر روری بلندیها و ارتفاعات مشرف بر عرض گاه بود مستقر می‌شدند. «پاشورگان» عقب داران لشکر هم در پشت صحنه و معمولاً در حاشیه بخش تدارکات و بار و بنه به نگهبانی و حفاظت می‌پرداختند.

برای شمارش نفرات نیز در همین عرض‌گاهها اقدامات مقتضی انجام می‌گرفت. مثلاً صندوقی پر از چوبک می‌کردند سپس در کنار خط سیر رژه لشکریان قرار می‌دادند تا هرنفر با عبور از مقابل صندوق یکی از آنها را برداشته و دورتر در میان صندوق دیگر بیندازد. بدین وسیله بـا شـمارش چوبکها تعداد سربازان نیز مشخص می‌گشت.(۷۷)

منابع

۱ ـ ساخت دولت در ایران، ص ۵۷۰
۲ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱ ص ۳۱
۳ ـ ترجمه تاریخ یمینی،ص ۱۵۲
۴ ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۰۴
۵ ـ کامل، جلد ۱۵ ، ص ۲۸۴ ـ تاریخ بیهقی ، جلد ۲ ، ص ۶۰۷
۶ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۱۸۴
۷ ـ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، جلد ۱۵ ، ص ۲۹۸
۸ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱، ص ۴۳
۹ ـ زین الاخبار، ص ۱۸۳
۱۰ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱، ص ۴۶
۱۱ ـ زین الاخبار، ص ۱۸۴
۱۲ ـ کامل، جلد ۱۵ ، صص ۳۱۵ و ۳۱۶
۱۳ ـ همان، ص ۳۷۰
۱۴ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱ ، ص ۴۲
۱۵ ـ همان، ص ۵۳
۱۶ ـ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۷۸
۱۷ ـ تاریخ بیهقی،جلد ۱، ص ۴۴
۱۸ ـ کامل ، جلد ۱۵، ص ۳۷۰
۱۹ ـ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۸۶
۲۰ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، ص ۱۵۷
۲۱ ـ کامل ، جلد ۱۶ ، صص ۵۹ تا ۶۱
۲۲ ـ زین الاخبار، ص ۱۷۸
۲۳ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱ ، صص ۲۴۸ و ۲۷۶
۲۴ ـ همان ، جلد ۳، ص ۸۳۵ ـ زین الاخبار، ص ۱۸۷
۲۵ ـ تاریخ روضة الصفا، جلد ۴ ، ص ۹۹
۲۶ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۳، ص ۸۳۶
۲۷ ـ همان، جلد ۱، صص ۳۴۰ و ۳۴۱
۲۸ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان ... ، ص ۲۵۱
۲۹ ـ زین الاخبار، ص ۱۹۵
۳۰ ـ تاریخ روضه الصفا، جلد ۴ ، ص ۱۲۷
۳۱ ـ تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان ... ، صص ۲۵۲ و ۲۵۳
۳۲ ـ تاریخ بیهقی، ص ۳۴۷، جلد۱
۳۳ ـ همان، جلد ۲، ص ۸۱۵
۳۴ ـ استراباد و گرگان ، ص ۱۱۸ ـ تاریخ سلسله زیاری، ص ۱۹۱
۳۵ ـ تاریخ بیهقی،جلد ۲، صص ۶۰۸ و ۶۰۹
۳۶ ـ همان، صص ۶۰۰ و ۶۰۱
۳۷ ـ همان، ص ۸۹۱
۳۸ ـ زین الاخبار، ص ۱۹۸

۳۹ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۲، ص ۸۹۴
۴۰ ـ زین الاخبار، ص ۱۹۹
۴۱ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۲، صص ۹۰۱ و ۹۰۶ ـ تاریخ روضه الصفا، جلد ۴، ص ۲۵۸
۴۲ ـ حبیب السیر، جلد ۳ ، ص ۴۸۳
۴۳ ـ تاریخ روضه الصفا، جلد ۴، صص ۲۵۲ تا ۲۵۴
۴۴ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱، صص ۸۰ و ۲۸۳
۴۵ ـ همان، ص ۳۹۷
۴۶ ـ کامل، جلد ۱۷، صص ۹۰ و ۹۱
۴۷ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد۴، ص ۶۶۸
۴۸ ـ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، صص ۷ تا۱۴
۴۹ ـ همان، ص ۴۲
۵۰ ـ همان، صص ۱۱۷ و ۱۱۹ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، صص ۶۴۵ و ۶۴۶
۵۱ ـ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، صص ۱۲۲ تا ۱۲۵
۵۲ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱ ، ص ۲۱۹
۵۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد۲، ص۲۵۹ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱، صص ۱۹۶ و ۲۱۹
۵۴ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۶۵۰ ـ تاریخ بیهقی، ص ۵۹۱
۵۵ ـ ساخت دولت در ایران ، ص ۳۰۹
۵۶ ـ تاریخ بیهقی، جلد۱، ص ۲۳
۵۷ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۶۴۶
۵۸ ـ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، صص ۱۲۸ ، ۱۳۱، ۲۵۰ و ۲۵۴
۵۹ ـ پیشینه سان و رژه در ایران، ص ۶۹
۶۰ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۲، صص ۶۰۸ و ۶۰۹
۶۱ ـ سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۸۳
۶۲ ـ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، صص ۱۳۱ تا ۱۳۷ ، ۱۴۰و۲۶۷
۶۳ ـ تاریخ بیهقی، صص ۲۸ و ۵۱
۶۴ ـ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، صص ۱۴۲ تا ۱۴۷
۶۵ ـ مروج الذهب، ص ۳۷۵
۶۶ ـ تاریخ بیهقی، جلد ۱، ص ۲۶۲
۶۷ ـ تاریخ بیهقی، جلد۱، ص ۲۴۸ ـ آداب الحرب و الشجاعة، صص ۲۶۶ تا ۲۷۲
۶۸ ـ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، صص ۲۱۸ تا ۲۲۶
۶۹ ـ به نقل از: تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۴، ص ۶۴۶
۷۰ ـ همان، صص ۵۹۰ تا ۶۳۳
۷۱ ـ تاریخ روضة الصفا، جلد ۴ ، صص ۱۰۵ و ۱۰۶
۷۲ ـ پیشینه سان و رژه در ایران، ص ۶۹
۷۳ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۴، ص ۱۶۱
۷۴ ـ همان صص ۱۶۱ و ۱۶۲
۷۵ ـ آداب الحرب و الشجاعة، باب۱۸
۷۶ ـ پیشینه سان و رژه در ایران، ص ۹۸
۷۷ ـ همان، صص ۶۸ تا ۷۱

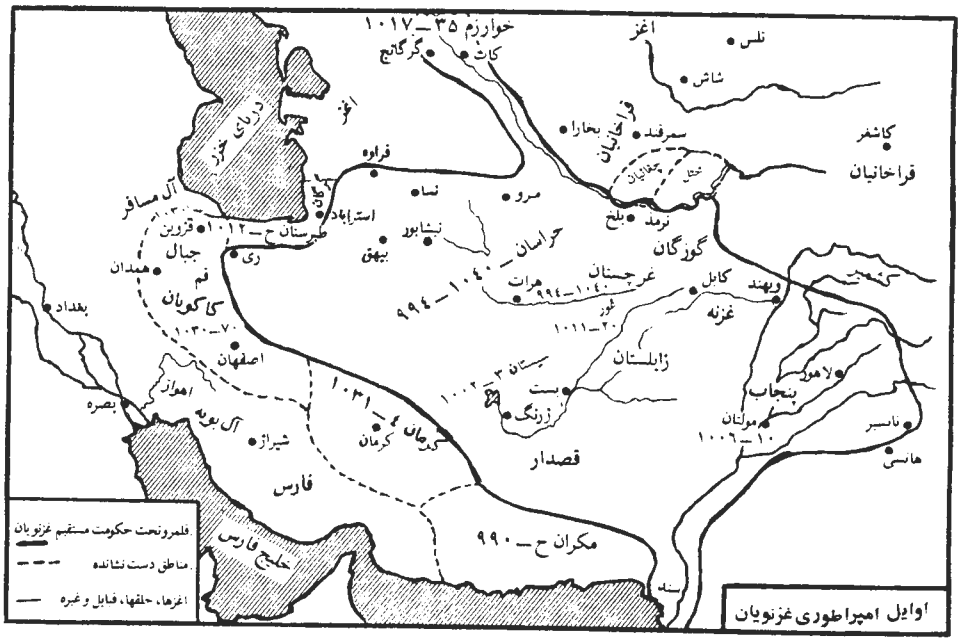

سلطان محمود غزنوی

سلجوقیان (۴۲۹ - ۵۹۰ هـ.ق)

سلجوقیان طایفه‌ای از ترکمانان غز بودند که نسب آنها به سلجوق بن دقاق می‌رسید. آنها از اواخر عصر سامانی به همراه طوایف خود به شهر جند آمدند و در آنجا سکنی گزیدند. بعد از سلجوق پسرش میکائیل جانشینش شد. میکائیل سه پسر بنامهای یبغو، چغری و طغرل داشت. مدت زمانی بعد این سه برادر قبایل تحت فرمان خود را به حوالی بخارا کوچ دادند وپس از چند صباحی سرانجام در زمان سلطان محمود بنا به دلایلی همچون فشار سایر اقوام ترکمن و تلاش برای بدست آوردن مراتع، به سوی خراسان سرازیر شدند. محمود چند بار آنها را سرکوب کرد ولی چون نتوانست کاملاً بر آنها فایق آید، در نهایت به آنان اجازه داد در نواحی شهرهای نساء و ابیورد سکونت اختیار کنند. اما با مرگ وی، در زمان حکومت سلطان مسعود، آنها دائماً اقدام به هجوم به خراسان و غارتهای مکرر نمودند. عاقبت به سال ۴۲۹ هـ قلب خراسان یعنی نیشابور را اشغال کردند سپس در جنگ دندانقان شکست مهلکی بر ارتش غزنویان وارد آوردند.

در پی این پیروزیها «سلطان طغرل» فرمانده عالی ترکمانان اساس حکومت سلجوقی را بنیان نهاد و سایر سرکردگان جنگجوی ترکمان از جمله برادرش چغری بیک را در حکومت خود سهیم نمود و نواحی مختلف تصرف شده رابه آنان واگذارد.

سپاه سلجوقی بتدریج گرگان و طبرستان را به سال ۴۳۳ هـ و خوارزم را در سال ۴۳۴ هـ فتح کردند. سپس سایر نواحی همچون ری و همدان را از علاءالدین کاکویه و اصفهان را از دست ابونصر بن علاءالدوله بیرون آوردند. پس از این فتوحات طغرل و سایر فرماندهان ترکمان به فکر تسخیر بغداد افتادند، زیرا اوضاع سیاسی و نظامی در مرکز خلافت عباسی بشدت متشنج و خلیفه القائم بالله همچون اخلاف خود آلت دست سپهسالاران ترک ارتش از جمله ارسلان بساسیری گردیده بود. آنها ابتدا نواحی مختلف آذربایجان و ارمنستان راگشودند و غنائم جنگی هنگفت به چنگ آمده را به سوی مرکز حکومت خود یعنی ری روانه کردند.

این اقدامات نظامی هیچ واکنشی از سوی کشور بزرگ و همسایه ایران یعنی عثمانیها حداقل تا اواسط حکومت الب ارسلان، به همراه نداشت و افق را برای سرکردگان ترکمن روشن‌تر نمود. ترکان عثمانی در این سالهای «سیاست توجه به غرب» یعنی اروپا را در دستور کار خود داشتند. جنگهای صلیبی به سال ۴۳۶ هـ (۱۰۹۶ م) آغاز شده بود. یک سال قبل از این واقعه بخاطر وحشت اروپا از ترکان عثمانی، الکسیوس امپراتوری روم نامه به اوریان دوم در روم نوشت و در شورای تاریخی روحانیون مسیحی در کلرمون فتوای جنگ علیه کفار (یعنی مسلمانان) را بدست آورد. بنابراین بسیاری از اروپائیان بسیج شدند و به سوی بیت المقدس براه افتادند. آنها در سال ۱۰۹۶م پس از ۴۰

روز محاصره، این شهر را اشغال کردند و افتخارالدوله حاکم فاطمی آنرا وادار به تسلیم نمودند، سپس دست به کشتار و غارت بزرگی زدند. جنگهای صلیبی بدین گونه تا ۲۰۰ سال بدرازا انجامید.

اتفاقاً یکی از دلایل این جنگها را باید وجود ترکمانان سلجوقی در ایران دانست. زیرا آنها راههای بازرگانی بنادر ثروتمند ونیز و جنوا را بسته بودند و نقش بزرگی در بحرانهای اقتصادی ـ سیاسی اروپا بویژه در جنوب آن بعهده داشتند.(۱) این عوامل بعلاوه خطراتی که از سوی غرب امپراتوری عثمانی را تهدید می‌کرد، سبب گردید آنها به هجوم سراسری به بغداد در شرق توسط سلجوقیان نیز حساسیت چندانی نشان ندهند. جنگاوران سلجوقی نیز در بستر چنین شرایط مساعدی که برایشان پیش آمده بود، توانستند به راحتی بغداد را فتح کنند و خطبه رابه نام طغرل بخوانند.با فتح بغداد آخرین سلطان لرزان آل بویه (ملک رحیم) نیز برای همیشه میدان حکومت را ترک نمود. خلیفه نیز در پی یک راه حل منعطف و معتدل با خدیجه خواهر الب‌ارسلان (بردار زاده طغرل) ازدواج کرد تا بدین وسیله باپیوند سیاسی بین دو خاندان عباسی و آل سلجوق، اساس خلافت را نیز حفاظت و از گزند مصون نگه دارد. اتفاقاً همین پیوند باعث حمایت آنها از خلافت شد و ۲ سال بعد درزمانی که سردار بزرگ ترک بساسیری درراس ارتشیان شورشی در بغداد، خلیفه جدید مستنصر را بر سر کار آوردند، بناگاه سپاه اعزامی آل سلجوق از راه رسید و بار دیگر خلافت را در اختیار قائم قرار داد. بساسیری هم مابین درگیریهای پر از تلفات به قتل رسید.

طغرل نیز ۴ سال بعد درگذشت و جسدش را در ری (مقبره طغرل) بخاک سپردند.

الب ارسلان (۴۵۵ ـ ۴۶۵ ه)

طغرل در زمان بیماری خود برادر زاده‌اش سلیمان را به جانشینی برگزید. ولی پس از مرگ او الب ارسلان به یاری خواجه نظام الملک ، برادرش راعزل کرد و خود بر سریر پادشاهی نشست. او بلافاصله در اولین فرصت عمیدالملک کندری وزیر باکفایت رابه جرم طرفداری از سلیمان در مرو به قتل رساند. پس از ثبات اساس حکومت الب ارسلان، اولین اقدامات نظامی و لشکرکشی‌ها با حمایت و برنامه‌ریزی وزیرش خواجه نظام الملک برای فتح ارمنستان ،گرجستان، ابخاز و چند ناحیه دیگر آغاز گردید (۴۵۶ ه). در ربیع الاول همین سال الب ارسلان از ری به آذربایجان آمد و مرند را مرکز تجمع قوا قرار داد، سپس به تدارک و تهیه کشتی‌های فراوان پرداخت و پسرش ملکشاه را به عنوان سرفرماندهی کل قوا برگماشت تابه همراه خواجه روانه جبهه‌های جنگ شود. نظام الملک به علت کسب تجربه بسیار در طول سالیان دراز در امر سپاهیگری، علاوه بر مشاوری نظامی، فرماندهی لایق نیز بحساب می‌آمد وگاه خود در راس سپاهی جرار قرار می‌گرفت که نمونه آن را باید از فرماندهی وی در سفرهای جنگی به مناطق فارس نام برد.(۲)

سپاه ملکشاه نخست قلعه «سرماری» را اشغال کرد و پس از مستقر نمودن جنگجویان فراوان در آنجا، ذخایر هنگفت ، سلاح و مهمات فراوانی در اختیار امیر نخجوان قرار داد تا همچون یک پادگان بزرگ مرزی، به حراست از منطقه بپردازد.

در فتح شهر مریم بخاطر برج‌ها و باروهای بسیار مستحکمی که ازسنگهای بزرگ و سرب و آهن گداخته ساخته شده بودند، رسته‌های نقّاب سپاه مجبور شدند مدت مدیدی رابه کار کندن قسمتی از بارو بوسیله تیشه‌های مخصوص بگذرانند، ولی باز هم نتوانستند کاری از پیش ببرند. بنابراین نجاران سپاه به ساخت نردبانهای مختلف پرداختند و پس از آماده شدن آنها و صدور دستور عملیات، هجوم سراسری آغاز شد. در حین عملیات یگانهای ویژه بوسیله نردبانهای متعدد توانستند از قسمتهای مختلف باروی شهر بالا بروند و پس از یک نبرد پر تلفات شهر را فتح نمایند.

با توجه به کندی حرکت در پیشروی ارتش، الب ارسلان مجبور شد خود را به جبهه‌ها برساند و فرماندهی نیروها را شخصاً به عهده بگیرد. در اولین اقدامات شهرهای «سبید» و «عال آلال» پس از مقاومتی شدید اشغال شدند که این دومی بلادرنگ بدستور ملکشاه ، توسط لشکریان غارت و سپس به آتش کشیده شد.

هدف بعدی شهر «آنی» بود، شهری که حصار بسیار مستحکم و خندقی عمیق داشت. بعلاوه سه چهارم شهر بر کرانه رود ارس واقع شده و عبور از آن بدلیل فشار شدید آب امکان نداشت و مانعی بزرگ برای عملیات تهاجمی محسوب می‌شد. مدتی شهر از طریق خشکی تحت محاصره درآمد، اما نتیجه‌ای نبخشید. بنابراین الب ارسلان و امرای سپاهش دستور دادند تابرجهای بلندی از چوب بسازند. سپس بر بالای برجها تیراندازان و رزم‌آوران زبده و چند منجنیق مستقر نمودند. پس از چند روز در زمانی که «تیراندازان چرب دست» شهر را زیر باران تیر و پرتاب سنگ گرفته بودند، نقابان سپاه هم توانستند خود را به زیر بارو و حصار برسانند و عملیات نقب‌زنی را با شدت و حدت آغاز نمایند. آنها موفق شدند زیر قسمتی از حصار را خالی کنند و آن قسمت را به یکباره فرو ریزند. از همین مکان هجوم جمعی آغاز گشت و پس از ورود سربازان سلجوقی به شهر، در میان گرد و غبار، ناله و فریاد و غریو شیهه اسبان ، به کشتار و غارت دست یازیدند. از این فتح و پیروزی نیز غنائم فراوانی بدست آمد که آنها را به همراه انبوه اسیران به سوی اصفهان و کرمان آوردند.(۳)

جنگ با رومیان و فتح ملازگرد

پس از فتوحات و عملیات نظامی گسترده ارتش سلجوقی در نواحی که ذکر آنها گذشت، امپراتور روم شرقی رومانوس دیوجانوس Romanus diogenos تصمیم به پایداری و سپس اشغال مناطق مهم از دست رفته گرفت. رومیها ارتشی به استعداد ۲۰۰۰۰۰ نفر (بقول میرخواند ۳۰۰۰۰۰ نفر) که

ترکیبی از جنگاوران و سربازان یونانی، گرجی، بلغار، روسی و فرانسوی بود، مهیا کردند و به آسیای صغیر هجوم آوردند و در نزدیکی شهر ملازگرد (بین دریاچه وان و ارزروم) اردوگاه نظامی وسیعی در دشت برافراشتند. سپاه ایران نیز در ناحیه خور مستقر گشت. الب ارسلان بار و بنه را به همراه همسرش در معیت نظام‌الملک به همدان فرستاد تا ضمن حراست از خانواده سلطنتی، به تجهیز قوا در پشت جبهه و اعزام نیروهای امدادی و پشتیبانی هم بپردازد. خود نیز با سپاهی ۱۵۰۰۰ نفره و بقولی ۳۰۰۰۰ نفره به سوی رومیها رهسپار شد. نخستین نبرد بین طلایه (پیشقراولان ـ مقدمة الجیش) دو طرف روی داد که منجر به اسارت سردار رومیها باسیلاکس و شکست طلایه‌داران ۱۰۰۰۰ نفره رومیها گردید.

بدستور الب ارسلان بینی سردار روم رابریدند و به همراه قسمتی از غنائم بدست آمده نزد نظام الملک فرستادند. آنگاه سفیری که حامل پیام صلح بود سوی رومیها اعزام نمودند، ولی آنها پیشنهاد صلح را رد کردند. در نتیجه با تشویق فقیه ابونصر محمد بن عبدالملک بخاری حنفی و تهییج افکار عمومی پشت جبهه که با حمایت و خطبه‌های پرشور خطباء به اوج خود رسیده بود، سراسر شهرهای پشت جبهه به دعا برای پیروزی مجاهدین پرداختند. قبل از آغاز نبرد الب ارسلان نیز لشکریان را جمع کرد و در طی یک سخنرانی پرهیجان به آنها پایداری و پیروزی را نوید داد و توصیه کرد کسانی که قصد مقاومت دلیرانه را ندارند می توانند به اوطان خود بازگردند. آنگاه در برابر همه «تیر و کمان خود بینداخت و شمشیر و گرز برگرفت و دم اسب خود گره بزد. سپاهیان نیز چنین کردند، پس سلطان لباس سفید بپوشید».

دو سپاه به تاریخ ۲۷ ذیقعده سال ۴۶۳ هـ در میدان رزم در مقابل هم صف‌آرائی نمودند. ابتدا الب ارسلان از اسب پیاده شد و «برابر لشکریان روی بر خاک مالید و گریست و نیایش نمود» سپس دستور عملیات Operations order را صادر کرد. به یکباره با صدای طبل و کرنای، نعره سربازان، شیهه اسبان و چکاچک شمشیرها جنگ آغاز شد. تا اواسط ظهر سراسر میدانگاه رزم را کشته و مجروح پر کرد، اما ناگهان با خبر دستگیری امپراتور روم غریو شادی جای نعره‌ها و ناله‌های مجروحین را گرفت و باعث فرار سپاهیان رومی به اطراف گردید.

رومانوس را نزد الب ارسلان آوردند و سه شلاق بر او زدند. پس از چند روز سرگردانی و تشویش در پایتخت روم و دلهره در میان سایر کشورهای اروپائی ، هیئتی بلند پایه از رجال روم به ایران آمدند و پای میز مذاکره نشستند. در پایان این دیدار مقرر شد الف: رومیها با پرداخت ۱۵۰۰۰۰۰ دینار طلا امپراتور خود را آزاد نمایند ب: متعهد شدند در شرایط اضطرار و ضرورت بخشی از سپاهیان خود را در اختیار ایرانیها بگذارند ج: همچنین سالانه ۳۶۰۰۰۰ سکه طلا بعنوان خراج بپردازند. بدین ترتیب یک قرارداد صلح ۵۰ ساله بین دوطرف منعقد گشت که در ازایش امپراتور

و اسرای روم هم آزاد و «تا یک فرسخ بدرقه گردیدند».(۴)

مرگ الب ارسلان

در اوایل سال ۴۶۵ هـ الب ارسلان به همراه ۲۰۰۰۰۰ جنگجوی مجهز به سوی مرو رفت تا به سرکوب شمس الملک نصر یکی از حکام ترک قراختائی ماوراءالنهر بپردازد. برای عبور از رود پر آب جیحون پلی بوسیله سربازان «ساخته شد که بیست و چند روز از روی آن عبور می‌نمودند».

در ربیع الاول همان سال یوسف خوارزمی کوتوال (نگهبان ـ فرمانده نظامی) یکی از قلاع منطقه اسیر شد و تحت‌الحفظ او رانزد سلطان آوردند. یوسف در برابرالب ارسلان «به درشتی سخن گفت» آنچنانکه سلطان رابشدت خشمگین کرد.الب‌ارسلان دستور داد تا نگهبانان او را رها کنند تا به وسیله تیر وی را هلاک نماید.از قضا تیر سلطان خطا رفت و یوسف فرصت را مغتنم شمرد وباکاردی که به همراه داشت زخمی مهلک بر او وارد نمود، آنطور که تا ۴ روز بعد باعث مرگش گردید. طی همین چهار روز اعیان و بزرگان ملکشاه را به سلطنت رساندند و با نظارت نظام الملک صاحب منصبان ارتش نیز نسبت به او سوگند وفاداری یادکردند. بلادرنگ خطبه هم در بغداد بنام وی خوانده شد.(۵)

جلال الدین ملکشاه (۴۶۵ ـ ۴۸۵ هـ)

او با تلاش و تدابیر نظام الملک در ۱۷ سالگی توانست قدرت خود را تثبیت نماید. اولین اقدام وی آن بود که با همت و طراحی نظام الملک فرماندهان ارتش را تطمیع کند یعنی قبل از وقوع هر نوع عصیان یا تمرد، ۷۰۰۰۰۰ دینار را بین لشکریان تقسیم کردند. ضرورت این اقدام از آنجا ناشی میگردید که قاورد عموی ملکشاه نیز مدعی پادشاهی بود و در بین بخشی از ارتش نیز نفوذ درخورَ توجهی داشت، اما وی با این اقدام به موقع نظام الملک اینک فرصت را از دست داده بود. بنابراین تصمیم به مقاومت و جنگ گرفت. نخست به جمع آوری جنگاوران عرب وکرد پرداخت و پس از تجهیز آنان به سوی همدان آمد. به نوشته راوندی: «سپاه اوکوه و صحرا را بپوشید و به مرغزار همدان ۲ فرسخ بر طول و عرض لشکرگاه زدند و هیبتی عظیم افتاد».اما با وجود این کثرت سپاه و تجهیزات ، در جنگ خونینی که درگرفت شکست خورد و خود نیز بقتل رسید.(۶)اینک ملکشاه سلطان یک امپراتوری‌بی‌مدعی بود، قلمرو تحت حکومت او وسیع ترین دولت در ایران بعد از اسلام به شمار می‌رفت که از شرق به مرزهای چین ، غرب به دریای مدیترانه، شمال تا دریاچه آرال و دشت قبچاق و جنوب تا دریای عمان و خلیج فارس ادامه می‌یافت. وجود شخصیتی همچون نظام الملک و سایر وزرای مدیر و مدبر در شکل گیری چنین امپراتوری وسیع و مرکزیت مقتدر آن، بسیار مثمر ثمر

واقع گردیده بود. خواجه در حفظ امنیت و ایجاد تعادل در میان کادر رهبری مشقات زیادی را متقبل و متحمل شد. زیرا اشرافیت نظامی و سرداران ترک با خصلتهای چادر نشینی و ایلاتی خود پس از جنگهای متوالی و کسب غنائم فراوان و اراضی وسیع (اقطاع) در مناطق مفتوحه، تمایل گریز از مرکزیت پیدا کردند. اکثر این صاحب‌منصبان نظامی مترصد آن بودند که در فرصتهای مغتنم بویژه پس از مرگ سلاطین مقتدر و پرنفوذ، در میان هرج و مرج ایجاد شده اقطاعات خود را به صورت امارات مستقل درآورند. (۷)

شاه و وزیرش خواجه نظام الملک دریافته بودند که به چند علت باید به تشکیل مرکزیت مقتدر بپردازند تا بتوانند آرامش، امنیت و یکپارچگی سراسری را حفظ کنند. این دلایل عبارت بودند از: الف ـ گستردگی قلمرو سلجوقیان ب ـ وجود دشمنان خارجی همچون غزها در شمال شرقی و رومیها در غرب پ ـ وجود دشمنان پرقدرتی همچون اسماعیلیان که طرفداران آنها رو به افزایش بود.

بخاطر همین حفظ یکپارچگی و وحدت مخصوصاً در میان نظامیان بود که به نوشته مرحوم اقبال «نظام الملک طوسی بنیان حکومت سلجوقیان را تا این زمان با وزارت خود استحکام بخشیده بود و در مدت ۳۰ سال وزارت در دوره الب‌ارسلان و ملکشاه، خود بالشخصه بر امور لشکری نظارت می‌کرد و بیشتر مناصب اداری و نظامی را بدست پسران و دست پروردگان خود واگذارد . . . عده‌ای از غلامان شخصی و مسلح او که نظامیه خوانده می‌شدند، جان نثار یا به تعبیر امروزی گارد نظامی وی بودند» تا جان او را در برابر توطئه دشمنان حفظ کنند. (۸)

نگهداری یک ارتش کثیر العده که بتواند امنیت داخلی و مرزها را تامین کند و اهرمی نیز برای حفظ اقتدار حکومت باشد بسیار ضروری و لازم می‌نمود. اداره خود ارتشی که عده نفرات آنرا تا ۴۰۰۰۰۰ نفر نوشته‌اند نیز مشکل دیگری بود که احتیاج به تدبیر و درایت فراوان داشت. بویژه آنکه هنوز امرا و سپهسالاران آن خصلتهای بیابانگردی و ایلاتی خود را محفوظ نگه داشته بودند. این ارتش در آغاز بنیادی نامنظم و قبیله‌ای داشت که با گسترش سرزمینهای فتح شده پاسخگوی خواسته‌های نوین نبود. مسائل و مشکلات پیش آمده، تشکیل یک ارتش منظم با سازمان جدید و ساز و برگ و انضباط شدید را الزامی کرده بود. بنابر همین ضرورتها رفرم و اصطلاحات آغاز شد و تا زمان ملکشاه ادامه یافت. در نتیجهٔ این اصلاحات ارتش شامل چهار بخش گردید، الف: سپاه مخصوص سلطان که هسته اصلی ارتش و مطمئن‌ترین تکیه‌گاه تاج و تخت محسوب می‌شد ب: مفردها یا گارد سلطنتی پ: صفوف تابعان، افراد خاندان سلجوقی، چریکهای قبیله‌ای و لشکریان کمکی ت: سپاه مزدور Mercenary همچون ۷۰۰۰ جنگجوی ارمنی که در خدمت ملکشاه بودند. (۹)

کوچک کردن این ارتش تا ۷۰۰۰۰ نفر که عده‌ای نیز پیشنهاد مکرر آنرا داشتند، از نظر نظام

الملک منطقی نمی‌نمود مخصوصاً در برابر خطرات خارجی که ذکر آنها از نظر گذشت.(۱۰) هر چند یکبار ملکشاه دست به چنین اقدامی زد، ولی نتیجه‌ای منفی ببار آورد: وی پس از آنکه در سال ۴۷۳ هـ لشکریان را در ری سان دید، ۷۰۰۰ نفر از آنان را که مناسب شغل سپاهیگری نمی‌دانست اخراج کرد. این تعداد بلافاصله به «برادرش تکش بپیوستند و بلوائی عظیم بر پا بکردند در مرو رود و ترمذ، و سپس خراسان و نیشابور را بگرفتند».(۱۱) خوشبختانه با درایت دو طرف کار به مصالحه انجامید. این واقعه هم شاه و هم خواجه را بر آن داشت تا شیوه محتاط‌تری نسبت به لشکریان در پیش بگیرند و از هر نوع اقدام عاجل و شتابزده در این زمینه بپرهیزند. فقط سیاست پخته‌ای که نظام الملک بعنوان خط مشی نظامی مخصوصاً در زمینه انتخاب صاحب منصبان نظامی در پیش گرفت، سبب گشت تعادل قوا و موازنه را در بین فرماندهان بزرگ که اکثراً از روسای قبایل هم محسوب می‌شدند، برقرار گردد. از جمله سعی کرد مسئولیتها و پست‌هارا بین امرای لشکری تقسیم کند، بعلاوه هرگز اجازه نداد هیچ طایفه یا قبیله‌ای اکثریت مطلق را در سپاه مناطق مختلف، در اختیار داشته باشند. او در این مورد می‌نویسد: «. . . اگر همه لشکر از یک جنس باشند از آن خطرهاخیزد . . . باید از هر جنس باشند و ۲۰۰۰ مرد دیلم و خراسان بر درگاه مقیم باشند. آنچه هستند بدارند و باقی راست کنند. اگر بعضی از این گرجیان و شبانکارگان پارس باشند رواست. چون همه نیک باشند».(۱۲)

متأسفانه با وجود تمام موفقیتهای حاصل از تلاش خواجه از جمله ساختن رصدخانه مراغه، مدارس نظامیه و . . . در اواخر حکومت ملکشاه، بین او و سلطان اختلاف افتاد. عامل اصلی این تیرگی روابط شخص ترکان خاتون همسر شاه بود که تلاش داشت پسرش محمود را بعد از ملکشاه به پادشاهی برساند ولی خواجه پسر دیگر شاه یعنی برکیارق را شایسته‌تر می‌دانست. غیر از این، دو عامل دیگر در این اختلافات دخیل بودند، الف: «سپاه ویژه» نظام الملک که «ممالیک نظامیه» نامیده می‌شدند، شهرت بسیار کسب کرده و تحت امر و گوش به فرمان او بودند، طوریکه هر گونه تحریک این جنگاوران در شرایط حساس می‌توانست اغتشاشات بزرگی بیافریند. اتفاقاً همین گروه بعدها پس از مرگ خواجه، نقش مهمی در به حکومت رساندن برکیارق ایفا کردند ب: گسترش نفوذ و اعتبار خواجه در مدت ۳۰ سال وزارت در بین سپاهیان و مقامات عالی رتبه اداری، قدرتی موازی قدرت سلطان بوجود آورده بود که خود می‌توانست عامل خطر دیگری باشد.

به هر صورت سرانجام در زمانی که در رکاب شاه از اصفهان به بغداد می‌رفت (۴۸۵ هـ) توسط جوانی مورد سوء قصد قرار گرفت و به زخم کارد کشته شد.(۱۳) مرگ او هم می‌توانست توسط فدائیان اسماعیلی صورت گرفته باشد و هم توسط عوامل سلطان. در صورت وجه اول، سلطان نیز چندان ناراضی از چنین مرگی نبود بویژه آنکه عوامل حکومت می‌توانستند از آن بهره‌برداری تبلیغاتی ـ سیاسی نیز بنمایند و بخشی از افکار عمومی مخصوصاً طرفداران او را در ارتش علیه

اسماعیلیان تحریک و تهییج نمایند. البته چنین فرصتی برای ملکشاه هرگز پیش نیامد و خود سه هفته بعد بوسیله زهر کشته شد. مهمترین جنگهای ملکشاه تا زمان حیات خواجه، لشکرکشی به خراسان و نواحی ماوراءالنهر به سال ۴۷۱ هـ بود که به نوشته راوندی «در فتح قلاع و شهرها همچون سمرقند عرادهها و منجنیقهای فراوان بکار گرفتند».(۱۴) سپس در غرب لشکریان وی توانستند تا سالهای ۴۷۹ هـ دمشق و انطاکیه‌را تصرف کنند. مرزهای شمال غربی در این دوران شدیداً مورد توجه کادر رهبری سلجوقیان قرار داشت. نخست بخاطر بدست‌آوردن اران که سدی مقاوم برای حفظ آذربایجان باشد، دوم به جهت در دست داشتن جاده‌ای که از ارس می‌گذشت و در درون ارمنستان خاتمه می‌یافت. داشتن این منطقه برای مقاومت در برابر هجوم گرجیان بسیار حیاتی بود. به همین دلایل آذربایجان و نواحی مجاور آن اهمیت فراوان خود را بعنوان ناحیه‌ای متمرکز و پایگاهی که امرای ترکمان بتوانند از آنجا به داخل آناتولی هجوم برده و نفوذ کنند، حفظ نمود. واگذاری حکومت این مناطق به پسر عم شاه یعنی قطب‌الدین اسماعیل بن یاقوتی را باید از همین دریچه نگریست.(۱۵)

رکن الدین برکیارق (۴۸۵ - ۴۹۸ هـ)

ملکشاه چهار پسر بنامهای محمود، برکیارق، محمد و سنجر داشت. او در زمان حیاتش محمود پسر ترکان خاتون را نامزد سلطنت کرد ولی پس از مرگش، برکیارق یعنی برادر بزرگتر زیر بار نرفت و این امر منجر به جنگهای خانگی به مدت ۲۰ سال شد. در طی این دوران بار دیگر امرا و سرداران فرصت خودسری و عصیان یافتند و امنیت از بسیاری از مناطق رخت بربست. نمونه آنرا ابن فندق چنین نگاشته است: «... از پس زهر دادن سلطان، در ناحیه قصبه (منطقه نیشابور) هرج و مرج گردید... پس فخرالدین ابوالقاسم فریومدی به آنجا بیامد و پنج ماه با اهل سلاح و چاکران سوار و پیاده و از شب تاصبح با شمع و مشعل گرد قصبه می‌گشتند تا هیچ کس به جان و مال مردم دست درازی نکنند».(۱۶)

متأسفانه در چنین شرایط بحرانی و نابسامان شکافی عمیق بین درباریان و سران سپاه نیز بوجودآمد. گروهی از اقطاع داران لشکری (نظامیان فئودال و صاحب اراضی وسیع) بدنبال ایجاد دربارهای کوچک برای خودبودند. قسمتی نیز در پی بقدرت رساندن شخصی برآمدند که صاحب نفوذ در میان ارتش و جامعه باشد و در ضمن منافع آنان را نیز تضمین کند. در تقسیم بندی دیگر می‌توان گفت که دو جناح بزرگ بر بقیه ارجحیت داشتند. نخست دسته‌ای که تعصب ملی داشتند و با همدستی فئودالها و اشراف داخلی جانب برکیارق راگرفتند. دوم دسته‌ای که به سرکردگی‌ترکان خاتون و حمایت خلیفه در بغداد بطرفداری از محمود برخاستند.(۱۷) عاقبت برکیارق با هشیاری و تحت حمایت نیروهای مسلح بازمانده از عهد نظام الملک، توانست در راس فرماندهی ۲۰۰۰۰ سپاهی به

اصفهان هجوم آورد و در حاشیه شهر اردوگاه برافرازد.گروه مقابل نیز با حمایت ترکان خاتون بلادرنگ اقدام به توزیع ۵۰۰۰۰۰ دینار پول بین روسای سپاه طرفدار خود نمودند وبا سرعت به آماده کردن آنان پرداختند. این تحرکات باعث تردید و دلهره در بین لشکریان برکیارق شد آنچنانکه چند روز بعد بدون درگیری منطقه را ترک کردند.(۱۸)

برکیارق و طرفداران او مدتی را به جابجائی نیروها در مناطق مختلف مشغول شدند و از هر مکانی که مقدور بود نیرو و تجهیزات فراهم نمودند. مثلاً در زمانی که از نواحی شمال عبور می‌کردند ۵۰۰۰ نفر از جنگاوران مسلح اسماعیلیان نواحی دیلمان و سایر مناطق کوهستانی را به یاری طلبیده و بر سپاه خود افزودند. بدین ترتیب باکسب آمادگی زیاد در ذیحجه سال ۴۸۵ ه قادر گردید در یک جنگ مهیب برادرش را مغلوب نماید و بر اصفهان مسلط شود.

اما سالهای حکومت وی نیز به جنگ با برادر دیگرش گذشت تا بلاخره در سال ۴۹۷ ه دوطرف مجبور به پذیرفتن صلح و تقسیم مناطق مختلف بین خود شدند. متاسفانه این جنگهای طولانی و فرسایشی باعث فقر شدید در بین اهالی مناطق مختلف بویژه آنهائی که سر راه عبور این سپاهیان قرار داشتند، شد. هر بار که شهرهاو ایالات متعدد توسط یک گروه به اشغال در می‌آمد، مالیاتها و مطالبات نیز تمدید می‌گشت و اراضی کشاورزی بصورت اقطاع در اختیار اشرافیت نظامی قرار می‌گرفت.(۱۹) با توجه به چنین شرایطی بود که خورشید اقبال دولت سلجوقیان نیز بتدریج رو به سوی غروب کردن می‌رفت آنچنانکه با مرگ برکیارق بر تشنج اوضاع و احوال دو چندان افزوده شد. بعد از او پسر خردسالش ملکشاه دوم به حکومت رسید، ولی پس از چند هفته خلع و نابینا گردید. سپس غیاث الدین محمد(۴۹۸ - ۵۱۱ ه) زمام امور را زمانی بدست گرفت که قلمرو پهناور سلجوقی در سرازیری سقوط و تجزیه قرار گرفته بود. زیرا در اندک زمانی سلاجقه کرمان (۴۳۳ - ۵۸۳ ه) به سرکردگی قاورد، سلاجقه شام (۴۷۸ - ۵۱۱ ه) به سرکردگی تتش بن الب ارسلان ،سلاجقه عراق وکردستان به رهبری مغیث الدین محمود و سلاجقه روم (۴۷۰ - ۷۰۰ ه) بوسیله سلیمان بن قتلمش پا به عرصه وجود نهادند.

سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲ ه)

او پس از مرگ سلطان محمود در ماوراءالنهر و خوارزم خود را پادشاه خواندو مرو رابه پایتختی برگزید. آنگاه بعد از مطیع نمودن بهرام شاه غزنوی در نواحی افغانستان، تصمیم به سرکوب آتسز خوارزمشاه گرفت . زیرا نامبرده بعضی از نقاط ماوراء النهر را مورد تاخت و تاز قرار داده بود. بنابراین در محرم سال ۵۲۳ (سپتامبر ۱۱۳۸ م) از بلخ به سوی خوارزم آمد. اتسز در نزدیکی قلعه مستحکم هزار اسب ایجاد موانع و تدابیر زیادی را در دستورکار خود قرار داد. از جمله

سدهای آب را در مسیر عبور سپاهیان سنجر گشود و تمام زمینها را به باتلاق مبدل نمود. ولی سنجر و لشکریانش از طریق یک راه بیابانی خود را ناگهان به سپاه اتسز رساندندو پس از جنگی سخت که منجر به کشته شدن و اسارت ۱۰۰۰۰ تن از سربازان اتسز گردید، منطقه فتح شد و خود اتسز پا به فرار نهاد. اما پسرش آتلیق پس از دستگیری به دستور سلطان بقتل رسید.(۲۰)

دفع موقت این مشکل، سنجر را بر آن داشت که به مشکل غامض دیگر خود یعنی سرکوب اسماعیلیان و فتح قلاع آنها بپردازد. درگیری با طرفداران فرقه اسماعیلیه از سالها قبل ادامه داشت. ولی اینک باافزایش طرفداران آنها،گرفتاریهای حاکمیت سلجوقیان را دوچندان کرده بود. سنجر و اطرافیانش قسمتی از سپاهیان را اختصاص به سرکوب آنان در نقاط مختلف دادند وگروهی را نیز متوجه ماوراءالنهر و مقابله با ترکان قراختائی نمودند که آنها نیز بتازگی بطور متناوب نقاط مختلف شمال شرق ایران را مورد نهب و غارت قرار داده بودند.

با حرکت ارتش سلجوقی به سوی سمرقند،گورخان نامه‌های فراوانی مبنی بر صلح و سازش برای سنجر فرستاد، اما وی هر بار جواب با تفخر از انبوهی سپاه خود، انواع سلاحها و اینکه «تیراندازان او قادرند مورچه را هدف قرار دهند» داد سخن سر داد.

لشکریان سنجر که تعداد آنها را ۱۰۰۰۰۰ نفر و ترکیبی از جنگاوران مناطقی همچون: خراسان، سیستان، غور، غزنین و مازندران ذکر کرده‌اند،شتابان به سوی قطران آمدند و لشکرگاه برافراشتند. در صفر سال ۵۳۶ ه پس از صف‌آرائی لشکریان دو طرف در مقابل یکدیگر، جنگی سخت درگرفت. با وجود آنکه برای تقویت روحیه سپاهیان، سنجر شخصاً در صحنه نبرد حضور یافت و «با ۳۰۰ سوار غرق در آهن بر لشکرگورخان بزد و چون بیرون بیامد از آن فوج فقط ۱۵ مرد باقی مانده بود»، شکست نصیب ارتش سلجوقیان شد. نتیجه این جنگ پر هزینه که ۳۰۰۰۰۰۰ دینار را بر باد داده بود چیزی جز کشته شدن ۳۰۰۰۰ سپاهی، غرق شدن ۱۰۰۰۰ نفر در رود درغم (رودی در جنوب سمرقند) و مرگ ۱۰۰۰۰ نفر دیگر از بزرگان و نزدیکان وابسته به سنجر در آن جنگ نبود. بقیه یا اسیر گردیدند و یا به اطراف و اکناف فرار کردند، سنجر خود نیز به ترمذ گریخت.(۲۱)

اما ره‌آورد این پیروزی برای ترکان بسیار مطلوب بود آنچنانکه مالک الرقاب ممالک گسترده بین کاشغر تا بخارا شدند و از این تاریخ خراج این مناطق پرنعمت را به خود اختصاص دادند.

سنجر و اطرافیانش که دیگر برای آنها رمقی باقی نمانده بود، سعی به جمع‌آوری مجدد نیرو کردند ولی سپاهی که فراهم آمد توان درگیری مجدد با ترکان را نداشت بنابراین آنرا به سوی خراسان آوردند تا اتسز خوارزمشاه راکه بتازگی از فرصت استفاده نموده و مناطق مختلف از جمله نیشابور را متصرف شده بود، تار و مار کنند. این سپاه توانست در سال ۵۴۲ ه با زحمت فراوان به این هدف نایل آید.

آشوب غزها

آغوزها یا ترکان غز که از زمان محمود غزنوی از ماوراءالنهر به خراسان آمده بودند، پس از آنکه ترکان قراختائی بر بخش وسیعی از ماوراءالنهر مسلط شدند، آنها نیز مهاجرت کرده و به نواحی بلخ آمدند و التزام یافتند سالانه ۲۴۰۰۰ گوسفند بعنوان خراج به مطبخ سلطان بسپارند. ولی اندک اندک به قتل و غارت در آن نواحی دست یازیدند و به اعتراضات مکرر اهالی و حکام این مناطق نیز وقعی ننهادند. بنابراین تصمیم به دفع آنها گرفته شد و سنجر خود در راس فرماندهی یک ارتش ۱۰۰۰۰۰ نفره به سوی بلخ آمد. برای تامین آب در مسیر حرکت «سپاهیان در راههای هموار هفت بگذاشتند» و برای آذوقه نیز علاوه بر آنکه قسمتی را بار و بنه Equipage سپاه حمل می‌کرد، بخشی را نیز از شهرها و روستاهای سر راه توسط حکمرانان نواحی بلخ تامین نمودند. دو سپاه درمحرم سال ۵۴۸ در مقابل هم قرار گرفتند. این نبرد هم متاسفانه با وجود رشادتهای فراوان سربازان سلجوقی و حضور خود سنجر در میدان‌گاه رزم، به شکست انجامید. امیر قماج حاکم و سردار بزرگ بلخ و بسیاری از افسران عالی رتبه سپاه سنجر کشته شدند، آنهائی هم که از بین افسران ارشد زنده ماندند کسانی بودند که در لحظات آخر بتدریج عقب‌نشینی کرده و در اولین فرصت خود رابه طبرستان نزداسپهبد غازی و یا به برادر وی مردآویج رساندند (با مردآویج زیاری اشتباه نشود). سنجر و زنش نیز اسیر سردار بزرگ غزها یعنی ناصرالدین ابوشجاع طوطی شدند. غزها «همچون مور و ملخ» در دستجات متعدد و تحت رهبری فرماندهان خود به خراسان هجوم آوردند و بر اساس سنت بیابانگردی و قبیله‌ای خود، برای پیروزی نهائی «قتل عام درمانی» Genocidotrapy راپیشه خود نمودند. درمرو، بلخ و طوس چنان کردند که در کوچه‌های شهر اجساد مردگان بر روی هم انباشته شد. تنها شهر هرات به خاطر برخورداری از باروی مستحکم، خندق عمیق، برجهای گوناگون و دروازه‌های متعدد، مدافعان آن توانستند از شر غزها در امان بمانند. قصیده معروف و زیبای «نامه اهل خراسان» انوری شاعر این قرن که خود شاهد قسمتی از وقایع بود، این ویرانی و تباهی را بخوبی بیان کرده است. بخشی از این قصیده که به زبان آلمانی، روسی و انگلیسی نیز ترجمه شده چنین است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان — نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه‌ای بر رقمش آه غریبان پیدا — نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مُضمر
قصه اهل خراسان بشنو از سر صدق — چون شنیدی زره لطف بر ایشان بنگر
خبرت هست که از هر چه در او خیری بود — در همه ایران امروز نماندست اثر؟
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را — پایگاهی شده، نه سقفش پیدا و نه در

به نوشته راوندی شهر مرو سه روز تمام توسط جنگاوران بیابانگرد غز غارت شد: «.. روز

اول طلا و نقره و ابریشم، روز دوم وسایل برنجی و روئی و آهنی و روز سوم حشو بالشها، نهالیها، خم، خمره، در و چوب بردند و مردم به اسارت رفتند... نیشابور را نیز ویران و بر دهان مردم خاک بریختند و شکنجه نمودند تا محل دفاین و ذخایر گویند».(۲۲)

از این سو با خبر اسارت سنجر و همسرش و از هم پاشیدن سپاه سلجوقی، رهبران و فرماندهان اسماعیلی نیز فرصت را مغتنم شمردند و با سپاهی ۷۰۰۰ نفره بر قسمت دیگری از خراسان حمله بردند تا حدود خواف را به زیر سلطه خود درآوردند. امرا و بزرگان دربار سنجر گروهی از سپاهیان متفرق و منهزم شده را جمع کردند و به سوی طبس آمدند. اما در این نبرد نیز شکست خوردند و چند تن از سرهنگان معروف و ملازمان دیگر سنجر در این نقاط به اسارت درآمدند.(۲۳)

اوضاع ایران پس از اسارت سنجر

سنجر سه سال در دست ترکان اسیر بود. در این مدت خواهر زاده وی رکن‌الدوله ابوالقاسم محمود امیر سمرقند در شهر نساء بر تخت شاهی نشست و سعی کرد به رتق و فتق امور بپردازد. در سایر نقاط و درگوشه به گوشه این سرزمین نیز حکام متعدد همگی به جمع آوری نیرو و تجهیز قوا پرداختند تا بار دیگر به سوی مرزها و جنگ با غزها بیایند. مهمترین این حکام اتسز خوارزمشاه دشمن و رقیب دیرینه سنجر و دیگری شاه غازی رستم اسپهبد طبرستان و گرگان بودند. ابن اسفندیار مورخ این عصر که خود از ناحیه طبرستان برخاسته بود گزارش کاملی از وضع سپاه محلی شاه غازی و همچنین چگونگی اقدامات وی برای جنگ با غزها و استخلاص سلطان ارائه داده که به اختصار به ذکر آن می‌پردازیم: «... شاه غازی پس از محکم نمودن حکومت خود به سال ۵۳۰ هـ از گیلان تا تمیشه (مرز گرگان و طبرستان) تمام دلاوران و شیر مردان گیلان و دیلم را جملگی جامگی بکرد و به خدمت سپاه خود درآورد. مثلاً ۵۰۰ مرد گیل همه با سپر، پرچم، سه تاول و شمشیر داد و ۴۰۰ ترک غلام به درم خرید و آنها راسلاح بداد و در ساری بگذاشت... هر غلام نیزه دار را هر روزه ۱۰ من نان و ۲ من گوشت و غلام ترکش بند را ماهانه ۵ من نان و یک من گوشت مواجب می‌داد و جامگی نیزه‌دار ۴۰۰ تا ۵۰۰ دینار وگاه ۱۰۰۰ دینار را به خیل دلیران بداد... برای همه رسومات مقرر کرد از جمله رسومات زمستان، تابستان، عید، رمضان، ازدواج، نفت، برنج، گرمابه و... و ۴۰۰ سرهنگ که در طبرستان مردنوبتی می‌گفتند بوجود بیاورد و هر ۴ ماه ۲۰۰ مرد ملازم و مجاور سرای (گارد مسلح ـ Armed guard) در چار سوی سرای او پاس و نگهبانی بدادند... آنها هم زره پوشیده و خشت در دست و شمشیر درگردن داشتند... برای لشکریان خودنقیبان متعدد گماشت که در شهرهای مختلف بودند». این نقیبان در زمان جنگ با رسیدن پیک شاه غازی بفوریت تمام جنگجویان را جمع

می‌کردندو به اردوگاه اصلی و مرکزی اعزام می‌نمودند. این اسپهبد یک ناوگان Fleet دریائی که مرکب از ۴۰۰ کشتی بود در ساحل جنوبی دریای خزر در اختیار داشت. یکی دیگر از اقدامات مهم او آن بود که زمین‌های وسیعی را به کشت نی‌شکر اختصاص داده و هر سال «۲۵۰۰۰ من بزرگ قند ونبات و شکر سفید عمل می‌آورد».(۲۴)

شاه غازی که از خاندان باوندی بود و به مدت ۲۴ سال بر طبرستان (وگاه گرگان و استراباد) حکم راند، اینک در معرض تهدید غزها قرار گرفته بود. زیرا در زمان به اسارت درآمدن سنجر و همسرش، تعدادی از امراء و صاحب منصبان ارتش سنجر از جمله برادر زاده‌اش سلیمان شاه به طبرستان پناه آورده بودند. غزها نیز با ارسال رسول (پیک ـ سفیر) از او خواسته بودند که اجازه عبور از دهستان (منطقه بیابانی شمال ایالت گرگان) و طبرستان را به آنها بدهد تا به سوی عراق عجم (همدان ، اصفهان و . . .) بروند و در عوض یک سوم مناطق فتح شده رابه او واگذر کنند. ولی وی نپذیرفت و به نقیبان خود دستور داد در چهار چوب تشکیلات و مقرراتی که ذکر آنها رفت به جمع آوری نیرو بپردازند. آنها ۳۰۰۰۰ نفر را از سواره و پیاده بسیج و تجهیز کردند. این نیروها که از سراسر گیل، دیلم، رویان، لارجان، کبود جامه، دماوند، قطران و قزوین جمع آوری شده بودند، برای جنگ با غزها به سوی دهستان آمدند. در بین راه بسیاری از نیروهای شبه نظامی Paramilitary آن عصر یعنی «رندان، پهلوانان و عیاران آمل، ساری، آرم، پنج هزار و استراباد نیز به آنها پیوستند».مجموعه این لشکریان در خراسان مقابل غزها قرار گرفتند و به آرایش سپاه پرداختند. جناح راست را به جنگاوران یتاق، کبود جامه، جناح چپ را به رزمندگان لارجان، استندار، دماوندو قصران و در قلب نیز خود غازی به همراه غلامان مخصوص و باوندیهای طبرستان مستقر گشتند. در اولین روز نبرد نخست مقدمه لشکر شکست خورد، سپس دو سپاه اصلی به هم درآویختند و پس از یک جدال خونین آرام آرام جناح راست به فرماندهی یتاق (حاکم گرگان و کبود جامه) طعم تلخ شکست را چشیدند و ناگهان پا به فرار گذاشتند. با مشاهده این وضع بقیه نیز راه گریز در پیش گرفتند. اما غزان آنچه راکه در صحنه نبرد کشته بودند زیر پای ستوران خود نهاده به تعقیب فراریان پرداختند آنچنانکه «۲۹۰۰۰ نفر از لشکریان شاه غازی راکشتار بکردند». تعداد معدودی هم که جان سالم بدر بردند خود را به طبرستان رساندند و در میان غوغا و وحشت اهالی منطقه، یک نیروی جدید ۱۲۰۰۰ نفره را سازماندهی کردند و بار دیگر به حدود شمال گرگان آمدند.(۲۵) ولی غزها در این نواحی به همین مقدار پیروزی بسنده کرده و به سرعت به غارت و کشتار در مناطق دیگر مشغول شده بودند.

رهائی و مرگ سنجر

پس از آنکه عملیات نظامی Campa iqn حکام مختلف ثمری نداد و همسر سنجر نیز در زمان

اسارت درگذشت، سلطان تصمیم به فرار گرفت. بنابراین در یکی از روزهائی که به قصد شکار بیرون آمده بود با همدستی چند نگهبان مسلح گریخت و خود را به مرو رساند و دوباره با شتاب و همت فراوان زمام امور رابدست گرفت. ولی فرصت چندانی نیافت تا سپاهیان و سرکردگان آنها را که به نواحی گوناگون پناه برده بودند جمع‌آوری کند و به تجهیز آنان بپردازد، زیرا مرگ دو سال بعد از فرار به سراغ او آمد.

در پی مرگ وی روزنه امیدی که بسیاری به آن چشم دوخته بودند، مسدود گردید. اوضاع سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران به وخامت شدید گرائید و انحطاط سلسله سلجوقی نیز شتاب بیشتری بخود گرفت. در طول چند سال چندین نفر بر اریکه قدرت تکیه زدند ولی هرگز نتوانستند عظمت از دست رفته این امپراتوری بزرگ را تجدید نمایند. آخرین نفر از این سلاطین (در عراق) طغرل سوم (۵۷۱ - ۵۹۰ ه) بود. حکومت او نیز جز درگیریهای داخلی بر سر قدرت، دغدغه دیگری نداشت. او که همیشه شخصاً به همراه سربازان در میدان نبرد شرکت می‌کرد «... گرزی ازآنش بود که در جنگها به آن مباهات می‌نمود و در حین مصاف اشعار از شاهنامه می‌خواند و ازگرز بهره می‌برد».(۲۶)

خلیفه وقت عباسی از جمله کسانی بود که از او رضایت نداشت به همین علت در صدد نابودیش برآمد و در نزدیکی همدان به مقابله با وی برخاست. در این جنگ «... لشکریان خلیفه ناورده انداز، ناچخ و چرخ فراوان داشتند ... ولی غلبه نیافتند و بگریختند ... نفت اندازان سپاه طغرل در پی آنها آتش در هوا پران می‌کردند و سوار و اسب را باهم می‌سوزاندند... خود سلطان با گرزگران حمله‌ور گردید و غنیمت فراوان از طلا و اسب و سلاحها بگرفتند و احوال آن چنان گشت که همدان هیچ کس اسب عربی را به دینار نمی‌خرید».(۲۷) ولی این سلطان شجاع که آرزوی بدست آوردن امپراتوری وسیع و عظمت از دست رفته او را به وجد و شجاعت واداشته بود، عاقبت جان بر سر راه قدرت نهاد و در جنگ دیگری در ری با سپاهیان علاءالدین تکش، کشته شد. راوندی درباره شجاعت وی در لحظات حساس صحنه‌های جنگ چنین می‌نویسد: «در این جدال شخص چتر دار سلطان چتر در دست داشت که پر از تیر دشمنان گردیده‌بود... از قضا لشکریان او بیکباره بگریختند و وی را با چتردارش باقی نهادند... او را بکشتند و سرش را ببریدند».(۲۸)

علل سقوط سلجوقیان

در انقراض خاندان آل سلجوق دلایل و علل عدیده‌ای دخیل بودند که در اینجا به ذکر تعدادی از آن می‌پردازیم. بعلاوه انحطاط و زمینه‌های لازم برای استحاله و سقوط آنها به یکباره ایجاد نگردید، بلکه از سالها پیش و در حقیقت بعد از مرگ ملکشاه بوجود آمدند. سپس بدنبال شکست سنجر در برابر غزان و مرگ وی،شتاب بیشتری یافت. اما مهمترین این عوامل عبارت بودند از:

۱ ـ قدرت و نفوذ اریستوکراتهای نظامی، اتابکان (سرپرستهای شاهزادگان خردسال در ولایات) و امرای ترک صاحب اراضی وسیع (اقطاعات) که بتدریج قوه گریز از مرکز در آنها قوت یافت.
۲ ـ حاکمیت نیمه جان خلفای گذشته در بغداد که بعد از استیلای طولانی آل بویه و سپیده دم حکومت سلجوقیان به حال احتضار افتاده بود، هم اینک در غروب حکومت آل سلجوق جا تازه‌ای می‌گرفت. بنابراین خلیفه که درگذشته فقط قدرت کاریزماتیک (روحانی) داشت، اکنون به امور دنیوی یعنی مسائل سیاسی ـ نظامی نیز می‌پرداخت. نخست توجه عمیق به ارتش و یک شبکه اطلاعات Agent net و جاسوسی نمود و با استفاده از این اهرم و سایر عوامل سیاسی و اقتصادی از فرماندهان بزرگ و متمرد سلجوقیان به حمایت برخاست. عده‌ای از خلفا همچون الناصر (۶۲۲ ـ ۵۷۵ ه) دیپلماسی سیاسی ـ نظامی قدرتمندتری را در دستور کار خود قرار دادند. وی بخشی از تلاش و توجه خود را از غرب که مصادف با مقاومت ارتش صلاح‌الدین ایوبی در برابر صلیبیان بود، به سوی شرق متوجه نمود و با ارتباط با غوریان و مغولان به فعالیت علیه سلجوقیان و سپس خوارزمشاهیان پرداخت.
۳ ـ درگیریها و جنگهای فرسایشی بین شاهزادگان آخرین سلجوقی سبب شد مفاهمه و رفاقتهای لازم جای خود را به رقابتها و مخاصمات بدهد و قدرت سلجوقیان بویژه توان نظامی‌شان را از نفس بیندازد.
۴ ـ نفوذ و قدرت روز افزون اسماعیلیان و گسترش شبکه قلاع آنها در کوهستانها که از مراکز مهم مقاومت نظامی محسوب می‌شدند. در این مورد در صفحات بعدبه اجمال به آنها خواهیم پرداخت.
۵ ـ مزاحمتها و عصیانهای مداوم ترکان قراختائی در ماوراءالنهر مخصوصاً شکست ارتش سنجر از غزها و هجوم آنان به خراسان که منجر به تخریب و ویرانی وسیعی گردید.
۶ ـ در پی این اوضاع بخاطر ساختار اقتصادی و بافت اجتماعی، وحدت و یکپارچگی بیمارگونه‌ای هم که از قبل وجود داشت، از هم گسیخت و تشتت و تفرقه شدیدی را در میان ارتش بعنوان عنصر پایداری در برابر دشمنان خارجی بوجود آورد، آنچنانکه بسیاری را پراکند. این تشتت بعلاوه ضعف بنیه مالی حکومت که بازتاب آن در سپاه نیز نمود یافته بود، مانع شرکت و ورود بسیاری از جنگاوران به کار سپاهیگری می‌شد و آنها را به سوئی سوق می‌داد که خطری کمتر و منافعی بیشتر داشت. مثلاً ترکمانان که در شمال شرق در اوایل حکومت سلجوقی هسته اولیه ارتش آنها را تشکیل می‌دادند، در اواخر این دوره بسیاری به غرب آمده و ترجیح می‌دادند در جنگهای مرزی و سرحدات بویژه علیه دولت بیزانس و حکام مسیحی قفقاز شرکت کنند.(۲۹)
۷ ـ بی‌اعتمادی تدریجی به کار سپاهیگری کم کم ایمان، احساس و عاطفه را که خصلت لازم و ضروری برای سربازان است از بین برد و حتی نسبت به سلطان و فرماندهان بزرگ نیز این مسئله مصداق پیدا کرد. هر چند نظامیان سلجوقی حس میهن‌پرستی و وطن دوستی نمی‌توانستنداشته

باشند، زیرا خصلت بیابانگردی هنوز در میان آنها مخصوصاً امرا و سرکردگان ارتش وجود داشت. بعلاوه آنها ترکمانانی متعلق به سرزمینهای خود بودند نه سرزمین ایران. برای مدلل نمودن احساس عدم اعتماد جنگاوران به بزرگان سپاه خود، به ذکر یک واقعه تاریخی بسنده می‌کنیم. در زمان سلطان محمد یکی از آخرین شاهان سلجوقی، در حدود سالهای ۵۵۶ ه بسیاری از امرا و سرداران سرگردان و پریشان به همدان نزد او آمدند و «زمین بوسه زدند» اندکی بعد یکی از آنها به نام خابسک به اتهام توطئه بقتل رسید و بخشی از ثروت او بین سپاهیان تقسیم گردید. این جنگاوران با وجود بهره‌مند شدن از مال فراوان، پس از هجوم سلیمان شاه به سوی همدان و گرفتن سهم خود از اموال مصادره‌ای خابسک، یکی یکی گریختند آنچنانکه سپاه مهاجم توانستند به راحتی به همدان مسلط گردند.ولی هنوز مدت زمانی نگذشته بود که بر اثر یک شبه کودتا، نظامیان او نیز صحنه را ترک و خزانه و لشکرگاهش را به غارت بردند.[۳۰] بطور کلی عوامل متعددی در سست شدن علقه‌های عاطفی بین سلطان و یا فرماندهان با سپاهیان دخیل بودند.

۸ ـ اختلافات مذهبی که متاسفانه گاهی شخصیتهای متنفذی همچون نظام الملک را نیز به ورطه خود کشاند. مثلاً وی می‌نویسد: «در جهان دو مذهب است که نیک است و بر طریق باشد، یکی حنفی و دیگری شافعی و دیگر همه بر هوی و بدعت و شبهت است».

تعصب و حمایت یکجانبه از مذهب شافعی توسط او و حکومت سلجوقی ، در نهایت سبب شد با تکیه بر دو اهرم قدرتمند علیه شیعیان مخصوصاً اسماعیلیان وارد کارزار شوند الف: ارتش حجیم با هزینه‌های سرسام‌آور ب: نیروهای فکری و ایدئولوژیک در مدارس نظامیه که مختص متفکرین مورد حمایت آنها یعنی شافعیان بودند.

این اوضاع عاقبت به تقابل نیروهای مخالف، مشاجرات و مناقشات فراوان در بسیاری از شهرها انجامید طوریکه گاهی منجر به مرگ طرفداران این گروه ویا آن گروه و دخالت نیروهای نظامی و انتظامی می‌گردید.[۳۱] در این باب ابن اثیر در ذکر وقایع سالهای ۴۷۰ و ۴۷۵ ه می‌نویسد: «. . . در بغداد میان اهالی بازار مدرسه و بازار سه‌شنبه به جهت اختلافات مذاهب فتنه‌ای عظیم برخاست و به کشتار و غارت انجامید. . . فرزند خواجه (نظام الملک) دستور داد تاشحنه آنها را سرکوب نماید. شحنه به اتفاق لشکریان مردم را سرکوب و گروهی را بکشتند». آشوب در سال ۴۷۵ ه بین اشعریان و حنبلی‌ها و در سال ۴۷۸ ه بین اهالی کرخ و سایر محلات بغداد نیز باعث به آتش کشیده شدن قسمتی از شهر گشت.

۹ ـ توسعه روز افزون اراضی اقطاعی مخصوصاً از زمان ملکشاه به بعد که وسعت آنها در بعضی موارد شامل یک یا دو دِه، شهر و حتی یک ایالت می‌شد. در منابع تاریخی به گسترش اقطاعات در فارس، کرمان، دیلم، کوهستان، طبرستان و خوارزم اشارات متعدد گردیده است.از جمله در نزدیکی

الموت اقطاع یورین‌تاش یکی از امرای ملکشاه، مناطق وسیعی را تحت پوشش می‌گرفت.[۳۲]

پدیده توسعهٔ اقطاعات پیامدها و تبعاتی را نیز به همراه داشت آنچنانکه در بعضی از نواحی، شمار و اعتبار فئودالهای ترک (که بسیاری از آنها از سران ارتش محسوب می‌گشتند) بر عناصر غیر ترک ارجحیت می‌یافت و در نتیجه بخاطر سیاست گریز از مرکزیت آنها، اقتدار حکومت مرکزی را دچار مشکل می‌کرد. این امر در دو مورد نمود بیشتری یافت،الف: اخذ مالیاتها توسط این مقطعان (صاحبان اراضی بزرگ) ب: باگسترش این زمینها از مقدار اراضی تحت تملک دولت کاسته شد و در نتیجه بخاطر هر دو عامل،درآمد دولت رو به نقصان نهاد و بتدریج خزانه را در بعضی مقاطع حساس باکمبود بودجه مواجه نمود.[۳۳]

۱۰ ـ فشار مالیاتی برکشاورزان وروستائیان چه در اراضی اقطاع و چه انواع دیگر آن (ملکی ، وقفی و . . .) زمینه را برای اعتراضات وسیع و شورشهای مردمی بیشتر مساعد و آماده می‌کرد. اتفاقاً در بستر چنین زمینه پر اجحاف و ظلم بیش از حد فئودالها بود که نهضت اسماعیلیان رشد و گسترش یافت.

سپاه و امورات نظامی

در تحلیل مختصر اوضاع اجتماعی عصر غزنوی ذکر گردید که تشکیلات اداری و امورات لشکری عهد سلجوقی انطباق زیادی با دوره غزنوی داشت. امور ارتش و نظامیان هنوز در حیطه مسئولیت «دیوان عرض» و مسئولش «عارض» قرار می‌گرفت فقط توفیر مهم در ارتش این دو عهد، وجود اقطاعات لشکری در عصر سلجوقیان بودکه در زمان غزنویان چنین موردی دیده نمی‌شد.[۳۴]

یکی از مشکلات مهم این دوران آن بود که ترکان بیابان نشین بر خلاف ایرانیان، شاه (حکومت مقتدر مرکزی) را فرمانروای خود نمی‌دانستند مگر در مقاطع حساس که به وجود او احتیاج مبرم پیدا می‌کردند. آنها به نحوه حکومت قبیله‌ای و عشیره‌ای عادت بیشتری داشتند وکشور و سرزمینهای مفتوحه را عموماً متعلق به تمامی افراد خانواده خان می‌دانستند تا یک سلطان یا فرمانروای مطلق. خواجه نظام الملک که عنصری از «دیوانیان ایرانی» این دوران بحساب می‌آمد، کوشید این نوع حکومت عشیره‌ای و ملوک الطوایفی را مضمحل نمایدو از مجموعه حکام جزء یک حکومت مرکزی مقتدر درکشورگسترده سلجوقی بوجود آورد که مرکز آن در ایران باشد. او تلاش کردگروهی از ترکمانان سلجوقی بویژه امرا و سرکردگان نظامی را حتی‌المقدور تشویق کند در مرزها و حتی خارج از مرزها به منظور تصرف سرزمینهای جدید سرگرم شوند، و از طرفی در داخل با تقسیم زمین بین نظامیان به جای پرداخت مستمری و حقوق و مواجب، هم در این اراضی وادار به فعالیت شوند و هم موجب اسکان یافتن آنان گردد. این شیوه می‌توانست تاحدودی از زندگی ایلی و

قبیله‌ای آنهاکه جابجائی اساس و محور آن را تشکیل می‌داد، بکاهد. خود خواجه معتقد بود که تا قبل از این تاریخ اقطاع وجود نداشت: «ترتیب ملک قدیم آنچنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را به اندازه در سال ۴ ماه مواجب از خزینه نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی و عمال مال جمع می‌کردندی و به خزانه می‌آوردندی و از خزینه بر این مثال هر سه ماهی یکبار دادندی و این را بیستگانی خواندندی و این رسم هنوز در خانه محمود باقی است».

به استناد به این نوشته و سایر مکتوبات مورخانی همچون مقریزی، سبکی و بنداری، خواجه اول کسی بوده است که اقطاع اراضی را مرسوم کرد.[۳۵] ولی برخلاف اعتقاد این سه تن، راوندی معتقد است نظام الملک فقط در امر اقطاعات نوآوری داشته است. به این ترتیب که وی برای هرنظامی اقطاعی در ولایات تعیین کرد تا به هر سو که رفتند علوفه و نفقات ایشان آماده باشد. زیرا رسم اقطاع دهی کمابیش از زمان آل بویه رایج بوده است. به تعبیر دیگر نظام الملک به تنظیم، تنسیق و وحدت بخشیدن به اقطاع لشکری و دیوانی توجه و عنایت دقیق‌تر نمود.[۳۶]

به نوشته لمبتون بطورکلی اقطاعات را به چند صورت در اختیار خاندان سلطنتی، اهل دیوان و نظامیان قرار می‌دادند. نخست رابطه مقطع با حکومت مرکزی رابطه مالی بود اما بتدریج که دستگاه اداری تابع سیاست و قدرت نظامی شد، این تعهد جای خود را به ارائه خدمات نظامی داد که در نواحی مختلف اندک تفاوتهائی با یکدیگر داشت. اشراف و نجبا؛ قوای نظامی شخصی نیز در اختیار می‌گرفتند که بخشی از درآمدهای این اقطاعات صرف قوای مذکور می‌شد.

در نواحی که تحت نفوذ سنجر بود اقطاع لشکری و دیوانی عمال حکومت در ولایات، از «دیوان» شاهی دریافت می‌شد نه از دست مقطع یا حکام ولایات.

درعصر ملکشاه به نوشته راوندی «سواره سلطان ۴۶۰۰۰ نفر در شهرها اقطاعات مختلف داشتند».[۳۷] به اعتقاد لمبتون گذشته از اقطاعاتی که به هر یک از نظامیان در عهد ملکشاه واگذار گشته بود، در سراسر مملکت اقطاعات دیگر نیز وجود داشت که آنها را برای تامین نیازمندیهای سپاه به هنگام لشکرکشی‌ها مورد استفاده قرار می‌دادند. از مجموع محصولات این چنین اراضی می‌باید غلات و آذوقه برای مصرف قشون مهیا می‌گردید.[۳۸]

هسته مرکزی ارتش سلجوقی مخصوصاً سرکردگان‌آنرا ترکمانان تشکیل می‌دادند ولی بقیه سپاه از مزدوران ملیتهای مختلفی همچون: ارامنه، اعراب، دیلمیان، خراسانیان، گرجیان و کردان شبانکاره بوجود می‌آمدند که در سفرهای جنگی بوسیله همین امرا و اقطاع‌داران منطقه یا ایالات خود تجهیز می‌شدند. محور و هسته اصلی این سپاه مناطق را نیز غلامان ترک تشکیل می‌دادند. به همین دلیل خواجه به رجال و نجبای این عهد که «جامگیهای گران داشتند» تاکید می‌کرد «مال خود را در راه تجهیزات جنگی و سپاه خرج کنند و مزدوران سپاهیگر بویژه غلامان را بخرند نه کالاهای تجملی

برای مصرف».[۳۹]

هر چند واگذاری اقطاع برای نگهداری سپاه ایالات موجب عصیان گاه به‌گاه مقطعان و سرکردگان نظامی می‌گردید، اما برای سلطان و حکومتگران محسناتی نیز به همراه داشت. از جمله نگهداری یک ارتش پر تعداد و سراسری هزینه سنگینی را می‌طلبید، ولی باوجود سپاه ایالات و تامین بودجه و هزینه‌های آنها توسط اقطاع داران، دولت مرکزی مقدار زیادی از مسئولیتهای تامین هزینه و مهیاکردن اسلحه و خوار و بار را از خود سلب می‌نمود.[۴۰]

سپاهیانی‌هم که مشمول دریافت هزینه و مواجب از طریق اراضی اقطاعی نمی‌شدند، به اعتقاد خواجه می‌باید مواجب را نقد دریافت می‌کردند. وی در این مورد با عنوان «اندر روشن داشتن اموال جمله لشکر» چنین می‌نویسد: «لشکر را مال روشن باید کرد. آنچه اهل اقطاع‌اند اندر دست ایشان مطلق و مقرر باید داشت و آنچه غلامان اندکه اقطاع داری را نشایند، مال ایشان پدیدار باید آورد. و چون اندازه آن پدید آید که چندین است وجه آن،بباید ساخت تا جمله می‌کنند و به وقت خویش بدیشان می‌رسانند.و یا در سالی دوبار ایشان را پیش خویش باید خواند و بدیشان فرمایند رسانید نه چنانکه حوالت کنند به خزانه یا پادشاه را نادیده از آنجا بستانند، چه اولی‌تر آن باشد که پادشاه از دست خویش در دست و دامن ایشان کند چون از آن مهری و اتحادی در دل ایشان بروید و به هنگام خدمت و کارزار سخت کوش‌تر باشند و ایستادگی کنند».[۴۱]

سربازان گذشته از مواجب مقرر (چه از اقطاع داران و چه از دولت) وجوه پیش‌بینی نشده‌ای نیز می‌گرفتند، از جمله اموالی که سلطان به هنگام جلوس در میان آنها توزیع می‌کرد، هدایائی که در موارد خاص می‌بخشید و نیز سهمی از غنائم که در پی پیروزی پس از هر جنگ بدست می‌آمد. غنائم جنگی مطمع نظر تمام جنگاوران بود و پس از هر پیروزی چشم بر آن داشتند تا برای جمع‌آوریش که توأم با غارتهای سنگین نیز می‌شد، فرصتی پیش بیاید. گاهی نیز اگر این فرصت دست نمی‌داد مبالغ هنگفتی بعنوان «نعل بهای لشکر» می‌گرفتند. مثلاً هنگامی که «لشکریان بهرامشاه از سوی خراسان به کرمان و جیرفت آمدند، چند روز جیرفت و راسته‌های بازار آنرا غارت کردند و عده‌ای را نیز قتل عام نمودند. آنگاه جنگاوران خود را در خانه‌های مردم جای دادند و آنها را مجبور به پذیرائی از خویش کردند. شحنه‌ای نیز به‌بردسیر فرستادند تا ۱۰۰۰۰ دینار زر نقد کرمانی جهت نعل بهای لشکر از مردم شهر و روستا بستادند».[۴۲] راوندی نیز در این باب از یک نوع خراج یا پولی که به نام «مال السلاح» از مردم می‌گرفتند، اشاره نموده است که می‌باید شبیه همین نعل بها بوده باشد.[۴۳]

قسمتی از این غنائم پس از توزیع بین لشکریان، صرف تامین تسلیحات و تجهیزات آنان نیز می‌گردید. سلاحهای اصلی هنوز همان ادوات دوران گذشته بود. سواره نظام که بخش اصلی ارتش را تشکیل می‌داد از تیر و کمان و یا از نیزه، شمشیر، گرز و سپر بهره می‌برد. راوندی از بین تیراندازان

سواره از «بک اندازان» نام برده است که در پرتاب «بک» (نوعی تیر کوچک با پیکان باریک) بسیار استاد بودند. این تیر برد و کشش زیادی داشت. دو نوع تیر دیگر بنامهای یغلق و باسج نیز مورد استفاده فراوان سواران قرار می‌گرفت. رسته‌ای دیگر از تیراندازان با نوعی کمان دیگر «گلوله و مهر گل» پرتاب می‌نمودند که اعراب به آن قوس البنادق می‌گفتند».(۴۴)

در ولایات هم به تناسب موقعیت مکانی و سابقه گذشته خود، از انواع سلاحها بهره می‌بردند. سپاه خراسان در عصر سنجر دسته فیل سواران در اختیار داشت. ابوبکر بلخی شرح جامعی از انواع سلاحهای شرق ایران در طی گزارش یک جنگ به یادگار گذاشته است. وی می‌نویسد: برای جنگ به سوی هرات برفتند آنگاه با شمشیر یمانی، شتر عقیلی (منسوب به عقیله)، زره داوودی، عادی (مغفر یا کلاهخود منسوب به مکانی بنام عادیه)، کمند تابدار، سپر گیلی و قنات (نیزه) عربی بسوی سرحدات هند بیامدند و به غازیان پیوستند. . . در روز کارزار کار تعبیه (صف آرائی) آغاز گشت. یکی سنان رُدَینی (منسوب به رُدینه زنی که خوب نیزه می‌ساخت) می‌زد . . . خطوط صفها متوازی شد و رجال قتال در جای خود بایستادند و عدهای نیزه خطّی (منسوب به مکانی در یمامه) در دست بداشتند. . . پس از خواندن رجز و اشعار، فرقه حجازی، شامی وردینی روی به دشمن آوردند. . . شدت کارزار به غایت رسید و از صبح تا غروب و اوایل شب به درازا بکشید. . . ».(۴۵)

در طبرستان نیز به نوشته ابن اسفندیار زره، ترک (کلاهخود)، شمشیر، برگستوان (زره اسب)، درقه، زوبین، تیرو کمان و گرز مورد استفاده جنگاوران بود. (۴۶) ظهیرالدین هم در تاریخ خود درباره سپاهیان طبرستان و رویان می‌نویسد که لشکریان این مناطق شامل سواره و پیاده می‌شدند و از شمشیر، گرز، تیر و کمان، زوبین، سپر، پیشدار، هشت پر، فلاخن، زره کلاپشته، جوشن و جبه استفاده می‌کردند. مخصوصاً سواره گیل و دیلم این ادوات را بسیار متبحرانه بکار می‌گرفتند. در رویان تیراندازان ماهری بنام «بایی» وجود داشتند که احتمالاً حرفه آنها فقط سپاهیگری بود. در فتح قلاع کوهستانی نیز که دارای حصار، برج‌ها و خندق بودند منجنیقهای فراوان بکار گرفته می‌شدند. از جمله «در حرب ملک اردشیر علیه هزار اسپ منجنیقهای بسیار، مردم از آمل تا کجور بر دوش ببردند».(۴۷) این منجنیقها در ارتش اصلی سلطان متنوع‌تر و توانمندتر بودند، زیرا برای فتح شهرها یا دژهای بزرگ با توجه به نوع استحکامات دفاعی آنها، وجود این وسیله متکاملتر راضروری می‌نمود. تعدادی از این قلاع حتی بوسیله انواع منجنیقها و ادوات حصار گیری هم قابل فتح نبودند. در این صورت محاصره کنندگان به نقابان سپاه، پایان یافتن آذوقه حصار نشینان، انواع حیله‌های جنگی از جمله تماس با ستون پنجم و خائنین داخل حصار چشم می‌دوختند.

نمونه یکی از چنین شهرهای مهمی راکه از گذشته دور هنوز دارای برج و بارو و دروازه‌های بسیار مستحکم بود، باید از «آمد» نام برد. ناصر خسرو در سفر خود به سال ۴۳۸ هـ به این شهر، آنرا

استادانه چنین توصیف می‌کند: «... ششم روز از دی ماه قدیم به شهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده و طول شهر به مساحت ۲۰۰۰ گام باشد و عرض هم چندین. و گرد او سوری (حصاری) کشیده‌اند از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا هزار منی و پیش روی این سنگها چنان به یکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آنها نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ۱۰ ارش. به هر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن ۸۰ گز باشد و کنگره آن هم از این سنگست و از اندرون شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته‌اند که بر سر بارو توان شدن. وبر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته‌اند. و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن، بی‌چوب، هر یکی روی به جهتی از جهات عالم. شرقی راباب الدجله گویند، غربی راباب الروم، شمالی را باب الارمن و جنوبی را باب التّل. و بیرون این سور سوری دیگرست هم از این سنگ، بالای آن ده گز. و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممّری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند به آسانی. و این سور بیرون را نیز دروازه‌های آهنین بر نشانده‌اند مخالف دروازه‌های اندرونی، چنانکه چون از دروازه‌های سور اول در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا به دروازه‌های سور دویم رسند و فراخی فصیل ۱۵ گز باشد».(۴۸)

برآورد استعداد جنگی یا شمار دقیق افراد ارتش حتی کادر ثابت آن در این عصر کاری بس دشوار است. ارقامی که منابع مختلف بدست می‌دهند و غالباً نیز تخمینی کلی هستند، متفاوت است. کادر ثابت سپاه طغرل احتمالاً بالنسبه کوچک بود. قبل از وقوع قتل الب ارسلان ۲۰۰۰ غلام وی را همراهی می‌کردند. ملکشاه به هنگام ولیعهدی‌اش ۱۵۰۰۰ سواره در اختیار داشت که همواره در خدمت وی بودند. ولی بطور کلی در اواخر این دوره از شمار کادر ثابت کاسته شد و به ده تا پانزده‌هزار نفر تقلیل یافت. در عوض شمار سربازانی راکه امرا مهیا می‌کردند (سپاه ولایات و اقطاع داران) رو به افزایش نهاد.

ارتش رادر سفرهای جنگی پرسنل اضافی Overhead personne یا دسته‌ای از افراد غیر نظامی یاری می‌کردند. در منابع آمده است که چون برکیارق در جمادی الاول سال ۴۹۵ ه‍(۱۱۰۲ م) وارد اصفهان شد، ۱۵۰۰۰ سوار و ۱۰۰۰۰۰ افراد غیرنظامی او را همراهی می‌نمودند. بخشی از این افراد اضافی را غالباًفروشندگان یاکسبه «اردو بازار» تشکیل می‌دادند. تعدادی از این اشخاص فقط به فروش آذوقه، علوفه و سایر مایحتاج جنگجویان می‌پرداختند و عده‌ای نیز به‌کار آهنگری ساخت یا تعمیر ادوات مشغول بودند. سایر حِرَف از جمله کفش‌دوزان، آرایشگران، دارو فروشان و ... نیز در میان این مجموعه حضور داشتند.

سازندگان و تعمیرکنندگان جنگ‌افزارها در اردو بازار، یکی از دست اندرکاران این حرفه بودند. ساخت اصلی تسلیحات بصورت حرفه‌ای و انبوه از دو طریق دیگرانجام می‌گرفت،

الف: توسط صنعتگران و کارگاههای ویژه ارتش سلطان و یا فرماندهان بزرگ ایالات (اقطاع داران) که محصولات آنها بین جنگجویان تقسیم می‌گشت یا در انبار مهمات Ammunition depot در مرکز و ولایات نگه‌داری می‌شدند. ب: صنعتگران بزرگ اسلحه سازکه در بازارهای معروف شهرهای بزرگ در راسته‌های مخصوص به صورت حرفه‌ای به این کار مشغول بودند. در این مورد شهرهای ماوراءالنهر و خراسان (شمال شرقی ایران) از قرون اولیه هجری تا همین عصر، از مراکز با ارزش مهمات سازی محسوب می‌شدند.

دیماند که سالها مدیر صنایع خاورمیانه در موزه مترو پولیتن نیویورک بوده، معتقد است بطور کلی مراکز مهم صنایع فلزکاری ایران در عصر سلجوقی در هرات، نیشابور، مرو و سیستان متراکم بودند. عده‌ای دیگر بر این فهرست ری و همدان را نیز افزوده‌اند. (۴۹)

ارتش عهد سلجوقی برای تامین آذوقه و علوفه خود به چند طریق عمل می‌نمود، الف: تهیه و مهیاکردن آن در مرکز توسط کارگزاران سلطان که معمولاً بخشی از بار و بنه سپاه به حمل این مواد خوراکی سربازان و چهارپایان سواره نظام اختصاص می‌یافت و بخشی دیگر مامور حمل مهمات و تسلیحات می‌گشت. ب: تهیه این مایحتاج توسط حکام ولایات و ارسال آنها همزمان با اعزام نیروها به منطقه عملیات Area of operation و جبهه‌های نبرد پ:غارت شهرهاوروستاهای سر راه عبور لشکریان.

نظام الملک توصیه می‌کرد که در مسیر همه راهها و در هر مرحله که موکب شاه از آن می‌گذرد باید آذوقه و علوفه ذخیره نمود و یا زمین در مجاور راه باید گرفت و «ارتفاع (درآمد و محصولات) آنرا اگر بدان حاجت افتد خرج کنند و اگر حاجتی به آن نباشد بفروشند و بهای آن به خزانه دهند». (۵۰) در زمان پادشاهی ملکشاه‌این تدبیر تا اندازه‌ای نصب‌العین قرارگرفت امابعدها آنرابه فراموشی سپردند.

در پاره‌ای موارد به همراه بار و بنه ارتش، بیمارستانهای صحرائی یا موقت Debarkation hospital نیز به راه می‌افتادند. برای چنین نمونه‌ای باید از بیمارستان موقت وابسته به سپاه محمود بن محمد نام برد که مجهز به وسایل پزشکی، انواع دارو و چادر بود و گروهی از پزشکان و غلامان در آن به امر طبابت نظامیان مجروح یا بیمار اشتغال می‌ورزیدند. این رسته بهداری Medical crops بوسیله ۲۰۰ شتر بلخی (باکتریائی) حمل می‌شدند. (۵۱)

در پایان این قسمت بجاست از پهلوانان موجود در سپاه سلجوقی نیز یادی کنیم. این پهلوانان گاه در میدان جنگ و گرماگرم نبرد خونین زمانی که جنگ مغلوبه می‌گشت، دلاوریهای شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌دادند. نمونه‌ای از اینگونه پهلوانان را راوندی چنین معرفی نموده است: «. . . پهلوان بزرگ سپاه سنجر، تاج الدین امیرالفضل در جنگ غزنین شجاعتی عظیم در مقابل فیلان دشمن نشان بداد که موجب شهرتش بگردید. . . سنجر پس از پیروزی به وی حکمرانی نیمروز

در زابلستان بداد».(۵۲)

نظام الملک و آئین کشورداری

خواجه حدود ۳۰ سال وزارت دو سلطان بزرگ سلجوقی یعنی الب ارسلان و ملکشاه را بعهده داشت. وی از شخصیتهای متنفذی بود که علاوه بر مقام وزارت، در امر سپاهیگری نیز شهره گردید آنچنانکه گاهی در راس یک سپاه بزرگ، ماموریت جنگ با دشمنان به او محول می‌گشت. به همین علت او را باید علاوه بر تئوریسین مسائل دیوانی و کشوری، بعنوان یک صاحب نظر نظامی و لشکری هم پذیرفت. در آثار بجا مانده از وی مخصوصاً در سیاستنامه، نظرات بدیل و بدیعی در زمینه امور نظامی مشاهده می‌شود که بدلیل نفوذ و اعتبارش، قطعاً در آن زمان مورد توجه و عنایت قرار می‌گرفته است. بر این استدلال قسمتی از نظرات او را علاوه بر آنچه در صفحات قبل از نظر گذشت، ارائه می‌نمائیم.

اندر لشکر داشتن از هر جنس: «لشکریان نباید از یک جنس (قوم و ملت) باشند زیرا خطرناک خواهند بود، باید از هر جنسی باشند. مثلاً ۲۰۰۰ مرد دیلم و خراسانی باید مقیم بر درگاه باشند و عده‌ای نیز از گرجیان، شبانکارگان پارس هم باشند نیک باشد... سلطان محمود از چند جنس لشکر داشت از ترک، خراسانی، عرب، هند، غوری و دیلم.. اگر روزی جنگ باشد هر جنس از هر جهت کوشند تانام و ننگ نصیبشان نگردد، خوب بکوشند و سخت بجنگند تاکسی نگوید فلان جنس در جنگ سستی کرد و لاجرم چون دست به سلاح برند قدم پس ننهند».

«... امیران عرب، کرد، دیلم و رومی باید هر کسی از ایشان فرزند یا برادری را بر درگاه شاه مقیم دارند آنچنانکه از ۱۰۰۰ یا ۵۰۰ نفر کم نباشند... و هر سال آنها برگردند و بجایشان عده‌ای دیگر بیایند... دیلمان، کوهیان، مردم طبرستان، شبانکاره که اقطاع و نان پاره (زمین ـ مواجب) دارند باید ۵۰۰ مرد از آنان بر درگاه باشند».(۵۳)

اندر حاجتها و التماسهای لشکر: «... هر خواسته و حاجتی که افراد لشکر دارد باید از زفان (زبان) سرخیلان (فرمانده دسته) و مقدمان ایشان طرح گردد تا احترام و حرمت بدین سبب برای سرخیلان بدست آید وگرنه حرمتی بر آنان نماند».(۵۴)

اندر کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان (نیروهای مسلح گارد و محافظان): «درباره همه آنها باید احتیاطی تمام کرد و کسانی که آنها را تیمار دارند باید همه را بشناسند و از احوال پنهان و آشکار آنان مطلع باشند زیرا آنها بیشتر ضعیف حال و طماع باشند و با زر فریفته گردند». سپس پیشنهاد می‌کند که شغلهای مهم را نباید به «... جهود (یهودی)، گبری (زرتشتی)، خارجی، رافضی (شیعه) و قرمطی (اسماعیلی) سپرد و اکنون شاهان و وزراء زیاد توجه به این موضوع نکنند».(۵۵)

قابل ذکر است که سلاجقه آسیای صغیر به نیروهای گارد و نگهبانان توجه بیشتری می‌کردند.

این نیرو که شامل ۵۰۰۰ نفر می‌شدند «خاصه عسگری» نام داشتند. از این تعداد ۲۰۰ نفر بسیار تنومند، زبده و وظیفه‌شان فقط مراقبت از جان سطان بود. بعلاوه هنگام حرکت نیز ۱۲۰ نفر از آنان مسلح به شمشیرهای طلائی جلوتر به حرکت درمی‌آمدند وبا فریادهای «کنار بروید» راه را برای عبور می‌گشودند. گروهی دیگر از نگهبانان به تیر و کمان، سپرهای طلائی و گرزهای مخصوص مسلح بودند.(۵۶)

اندر باب امیر حرس و چوبداران: «امیری حرس به همه روزگار یکی از شغلهای معظم بوده است. چنانکه گذشته از امیر و حاجب بزرگ هیچکس از امیر حرس به درگاه بزرگتر نبوده است. از آنکه شغل او به سیاست تعلق دارد. همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسند. چون پادشاه بر کسی خشم گیرد او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بردار کردن و چوب زدن و به زندان بردن و در چاه کردن و مردمان از بهر جان خویش باک ندارند که مال و نعمت فداکردن. همیشه امیر حرس راکوس و علم و نوبت بوده است و مردمان از او به مثل بیش ترسپندی که از پادشاه».(۵۷)

در عصر سلجوقی کار امیر حرس (صاحب شرطه ـ رئیس شهربانی) سرپرستی چوبداران و جلادان و عاملین اجرای کیفرها بوده است. درباره آنها نیز خواجه چنین نگاشته است: «... حال پنجاه مرد چوبدار باید که مدام بر درگاه باشند. بیست با چوب زرو بیست با چوب سیم (نقره) و ده با چوب‌های بزرگ. امیر حرس باید که او را آلتی و برگی بود هر چه نیکوتر و حشمتی بود هر چه تمامتر. اگر این نتوان ساخت والا او را به کس دیگر بدل کنند».

سیاف یا جلاد نیز یکی از زیر دستان امیر حرس و مامور گردن زدن مجرمین بود. خواجه درباره وی هم چنین می‌نویسد: «سیاف باید شمشیری چون قطره آب داشته باشد و هنگام گردن زدن چنان به سوی مغضوب آید و بایستد که خبردار نگردد. به یک اشارت چشم امیر حرس چنان شمشیر برزند که سر مغضوب به یک زخم بیندازد».

سیاف در میان سلجوقیان روم اعتبار و اهمیت بیشتری نسبت به سیاف ایرانی داشت. وی که در آنجا دژخیم (جاندار) خوانده می‌شد، از صاحب منصبان لشکری نیز محسوب می‌گشت. در سندی که از طرف تکش نوشته شده «جاندار در شمار بزرگان لشکر» معرفی گردیده است.(۵۸)

اندر مفردان و برگ و ساز و زینت ایشان: «دویست مرد باید بر درگاه که ایشان را مفردان گویند. مردان گزیده هم به دیدار و قد نیکو و هم به مردی و دلاوری تمام. از این جمله ۱۰۰ خراسانی و ۱۰۰ دیلم که در حضر و سفر از خدمت غایب نباشند و همیشه بر درگاه باشند و ایشان را لباسهای نیکو بود. و دویست دست سلاح ایشان را ساخته کنند و به وقت به ایشان می‌دهند و به وقت باز می‌ستانند. از این سلاح بیست حمایل به زر و سپر به زر باید که باشد و ۱۸۰ حمایل به سیم و سپر به سیم و نیزه‌های خطی ... و هر ۵۰ مرد را نقیبی بود که احوال ایشان می‌دانند و ایشان را خدمت می‌فرمایند. و همه

سوار باید که باشند و با برگ تا اگر وقتی مهمی پیش آید آنچه بدیشان تعلق دارد فرو نمانند . . . و همواره ۴۰۰۰ مرد پیاده را باید که نام در دیوان بود از هر جنس. هزار مرد گزیده خاص پادشاه باشند و سه هزار مرد در خیل امیران و سپاه سالار لشکر باشند تا به وقت مهم به کار آیند».(۵۹)

اندر ساختن سلاحهای مرصع و زینت بارگاه: «باید که پیوسته بیست دست سلاح خاص همه مرصع و غیر آن ساخته باشند و در خزانه نهاده تابهر جشنی یا بهر وقتی که رسولان رسند از اطراف جهان بیست غلام با جامه‌های نیکو آن سلاح بردارند و گرد تخت بایستند».(۶۰)

صف آرائی و رزم لشکریان

کتاب راحة الصدور یکی از منابع معتبر و موثق عصر سلجوقیان است که توسط راوندی مورخ این عهد به رشته تحریر درآمده است. در اوراق قبل چندین بار به این کتاب استناد گردید، اینک چگونگی آرایش جنگاوران در مصافگاه را از نگاه این مورخ، جهت اطلاع ارائه می‌نمائیم: «صفهای مصاف در روز جنگ چند نوع باشد و در هر محلی و مکانی به طرزی خاص باید صف آرائی شود. صف بر دو گونه است: پیوسته و گسسته. پیوسته بر سه گونه بود: راست، خفته و مثلث. و جمله را از میمنه و میسره و قلب و جناح چاره نبود. و صف گسسته آن زمان باید که سپاه تو همه سوار و سلاح‌دار بود، در جای فراخ، تا همه جوق جوق توانند ایستادن. و آن بهتر که هر جوقی بر سه سوی بود که این یک سوی پسین رکنی بود آن دو سوی پیشین را. مصافگاه و رزم جای چنان باید که لشکر یکدیگر را ببینند و کارکرد و هنر به یکدیگر نمایند . . . و بدانند که دشمن به چه سلاح کار می‌کند و به کدام سلاح دفع او می‌باید کردن . . . و باید لشکر به کار فرمودن سلاح ماهر باشندو پیش از جنگ به همه سلاحها کار کردن آموزند. . . اگر لشکر دشمن بیشتر پیاده بود و سپاه شاه سوار، حربگاه پهن و فراخ گزیند و صف سپاه خویش مقوس (قوسدار) کند و بر هر دو کناره صف دو جوق بدارد، بیرون صف تارکن آن صف باشند و در راست و چپ پیادگان بایستند تا پیاده لشکر دشمن از صف بیرون نتوانند آمدن. یکی در وقت کر و فر که لشکر تو برگردد و باز جای خویش شودو دیگر به وقت آنکه ایشان به جمله حمله کنند و پیادگان در یک جای بداردو نگذارد بپراکنند. اگر در لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و لشکر شاه پیاده، حربگاه تنگ گزیند و استوار و چپ و راست خویش به پیادگان سپارد و سواران را از پس پشت ایشان بدارد و صف خویش راست کند و پیادگان را نهلد (نگذارد) که از پس سوار دشمن بروند و از پس پشت پیادگان را بنشاند تا سپاه رااز کمین دشمن نگاه دارند و یاریگر میمنه و میسره باشند. و چون خواهد که به جملگی حمله برد و سواران راست و چپ دشمن درآرد و پیاده را هم بر آن تعبیه میبرد طُلب طُلب تاجایگاه از دشمن بستاند. و اگر حربگاه استوار نیاید و صحرا بود صف خویش مدور کند و مبارزان را بر روی لشکر کند و رزم نیازموده را در میان دارد. و این مقام

ظفر به اتفاق آسمانی بود به صلح باید راضی بود. و اگر سپاه پادشاه همه سوار بودند و آن دشمن همه پیاده، سپاه خود را جوق جوق بپراکندو مبارزان، سالارشان کند و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شبیخون خصم خود را نگاه دارد. و چون با دشمن برآویزد بفرماید تا حمله‌ها پیوسته برابر ببرند چنانک هیچ نیاسایند تا پیادگان دشمن همه رنجه شوند و رعب و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد. و اگر هر دو سپاه پیاده بودند با هر دو سوار حربگاه در خور جایگاه کند. صفها از یکسو چنان کند که حمله دشمن را پای می‌توانند داشتن و بر دشمن ریمن غلبه جویند و دیگر سو چنان سازند که بر دشمن غلبه توانند کردن. و قلب چنان سازد که یاری جانبین توانند داد. و بعضی مبارزان را که روی لشکر باشند برگزینند و بر کناره‌های صف بدارد تا هر جای سست شوند آنجا دوانند و استوار کنند و از هزیمت امان دهند و اگر در سپاه دشمن مبارز بود از لشکر خود جمعی را برگزیند که در مقابل وی دوانند و هر کجا رود دانند و شوکت او از لشکر باز دارند. وصف بدین دقت مقوسی باید چون کمانی به زه . و دیده و آزموده‌اند که چون شاه در حرب صبور و بینا باشد و سپاه هواخواه و مشفق و خوشنود و جایگاه موافق، و مخالف سپاه دشمن بود اگر چه عدد دشمن بیش بود پیروزی و ظفر از خدای دادگر متوقع بود. و اگر پیل در لشکر دشمن بود گردونها و آلتهای سهمگین باید داشت که پیلان از آن ترسند و برمند. و در حرب کمینها سازد که ایشان از پس پشت در نتوانند آمدن. و پیل‌بانان را بفریبد تا پیلان را در کار نیارد که پیل بی‌پیلبان در هیچ کاری نیفتد یا در کارزار قصد پیل‌بانان کند تا هلاکشان کند، آنگه پیلان را هیچ شوکت نماند و در پیش مصاف کندهای کوچک کند که پیل بوی گل تازه شنود نیارد رفتن. و بیشتر بر پیلان تیرباران کند و سپاه را نگذارد که آهنگ پیلان کنند، بل آهنگ آنان کنند که به راست و چپ پیلان باشند که چون ایشان هزیمت شوند پیلان خودکار نکنند».(۶۱)

منابع

۱ ـ نگاهی به تاریخ جهان، جلد ۱، صص ۲۶۳ تا ۲۶۵
۲ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۶۲
۳ ـ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، جلد ۱۷،صص ۱۰ تا ۱۴
۴ ـ همان، صص ۴۰ تا ۴۲
۵ ـ همان، ص ۴۹ ـ تاریخ روضة الصفاء، جلد ۴، ص ۲۷۳ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۷۰
۶ ـ کامل، جلد ۱۷ ، صص ۵۱ تا ۵۴ ـ راحة الصدور، صص ۲۶۳ تا ۲۶۵
۷ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲ ، صص ۲۷۳ تا ۲۷۵
۸ ـ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، صص ۱۸ به بعد
۹ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، ص ۱۰
۱۰ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۶۴۸
۱۱ ـ کامل، جلد ۱۷ ، ص ۹۵
۱۲ ـ سیاستنامه، ص ۱۲۸
۱۳ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵ ، ص ۲۵۴
۱۴ ـ راحة الصدور، ص ۱۲۸
۱۵ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵ ـ ، ص ۹۷
۱۶ ـ تاریخ بیهق، ص ۲۷۴
۱۷ ـ ساخت دولت در ایران، ص ۴۳۰
۱۸ـ تاریخ روضةالصفا، جلد ۴، ص ۳۰۰
۱۹ ـ راحة الصدور، ص ۳۹ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵ ، ص ۱۱۲ تا ۱۱۴
۲۰ ـ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۵۹
۲۱ ـ ترکستان نامه، جلد ۲، ص ۶۸۶ ـ تاریخ روضةالصفا، جلد ۴، ص ۲۰۱۳ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۱۵۲
ـ راحةالصدور، ص ۱۷۳
۲۲ ـ راحة الصدور، صص ۱۷۹ تا ۱۸۱ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، صص ۱۵۳ تا ۱۵۵
۲۳ ـ تاریخ ایران کیمبریج، جلد ۵ ، ص ۱۵۱
۲۴ ـ تاریخ طبرستان، قسم سوم، ص ۸۹
۲۵ ـ همان، ص ۹۵
۲۶ ـ تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۳۱
۲۷ ـ راحة الصدور، ص ۳۴۶
۲۸ ـ همان، صص ۳۴۶ و ۳۷۰
۲۹ ـ تاریخ ایران ، کیمبریج، جلد ۵، صص ۱۶۵ تا ۱۶۷ و ۱۹۴ .
۳۰ ـ همان ، ص ۲۲۳ ـ تاریخ روضةالصفا، جلد ۴، صص ۳۳ و ۳۳۴
۳۱ ـ سیاستنامه، ص ۱۲۹ ـ مدارس نظامیه و تاثیرات علمی و اجتماعی آنها، صص ۶ و ۷

۳۲ ـ تاریخ سلاجقه، ص ۴۹ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، ص ۱۰ و ۱۱
۳۳ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، ص ۱۲
۳۴ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۲۵۰
۳۵ ـ مدارس نظامیه و تاثیرات علمی و اجتماعی آنها ، صص ٦۵ تا ٦۷
۳٦ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۲۲۵
۳۷ ـ راحة الصدور، ص ۱۳۱
۳۸ ـ مالک و زارع، صص ۱۳۴ تا ۱۴۵
۳۹ ـ سیاستنامه ، فصل ۳۲ ، ص ۱٦۵
۴۰ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، ص ۱۰
۴۱ ـ سیاستنامه، فصل ۲۳
۴۲ ـ تاریخ سلاجقه، ص ۴۹
۴۳ ـ راحة الصدو، صص ۳۳ و ۵۱۱
۴۴ ـ همان، صص ۲۳ ،۳۰۲، ۳۲٦، جلد ۲ صص ۵۱۱ ، ۵۱۴ و ۵۱٦
۴۵ ـ مقامات حمیدی، مقاله سوم، صص ۳۹ تا ۴۳
۴٦ ـ تاریخ طبرستان، ص ۱۰۹
۴۷ ـ تاریخ رویان، صص ۱۴۴ تا ۱۵۰ و ۱٦۰ ـ تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۲٦۱
۴۸ ـ سفرنامه ناصر خسرو، ص ۹
۴۹ ـ تاریخ صنایع ایران، صص ۱٦ و ۲٦۹ ـ راهنمای صنایع اسلامی، ص ۱۴۰ ـ تاریخچه فلز و سلاح در ایران، ص ۱٦
۵۰ ـ سیاستنامه، فصل ۲۲
۵۱ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵
۵۲ ـ راحة الصدور، ص ۱٦۹
۵۳ ـ سیر الملوک، صص ۱۳٦ ، ۱۳۷ و ۱۳۸
۵۴ ـ همان، فصل ۳۱ ، ص ۱٦۴
۵۵ ـ همان، فصل ۳۴ ، صص ۱٦۹ و ۲۱۵
۵٦ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ٦۵
۵۷ ـ سیر الملوک، فصل ۳۹ ، ص ۱۸۱
۵۸ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴ ،ص ۳۰۴
۵۹ ـ سیر الملوک، فصل ۱۹
٦۰ ـ همان، فصل ۲۰
٦۱ ـ راحة الصدور، صص ۲۱۸ تا ۲۲۰

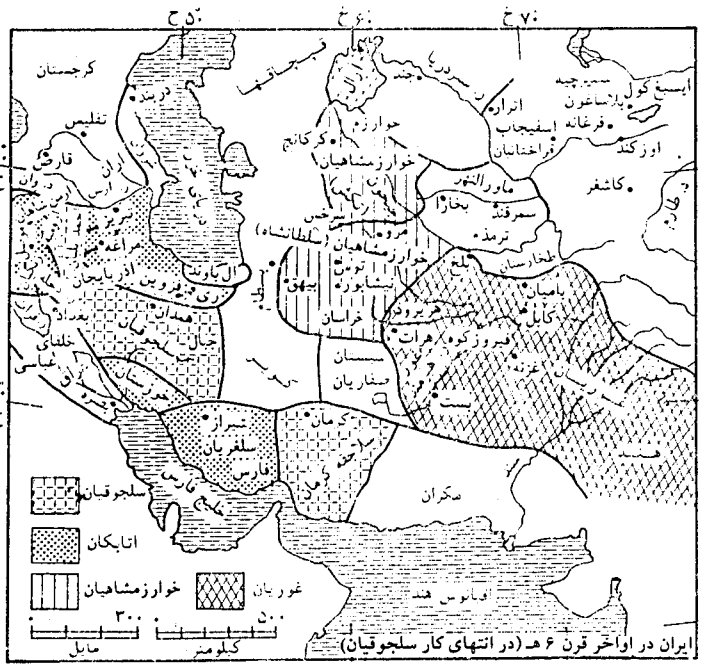

ایران در اواخر قرن ۶ هـ (در انتهای کار سلجوقیان)

زوبین فولادی، عصر سلجوقی - اندازه خود زوبین ۳۵ سانت با وزن حدود ۲ کیلو که در انتهای آن چوب نصب می‌گردید (موزه نظامی تهران)

آداب جنگ در قرن ٦ هـ.ق

زیباترین کتابی که به نظر نگارنده بطور اجمال به مسائل جنگ و جنگاوری در قرن ٦ هـ یعنی دوران مصادف با حکومت سلجوقیان پرداخته، کتاب «آداب الحرب و الشجاعه» است. این کتاب از دو نظر اهمیت شایانی دارد. نخست همانگونه که از نامش پیداست، فقط بر مسائل جنگ و موضوعات مربوط به آن پرداخته است، دوم آنکه مولف کتاب محمد بن منصور ملقب به مبارکشاه و معروف به فخرمدبر خود ناظر وقایع و امورات نظامی این عصر بوده و سالهای عمر خود را در دربار سلطان خسرو ملک غزنوی (۵۵۹ هـ) گذارند. پدر وی نیز ابوالفرج از مقامات درباری سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود. بنابراین مبارکشاه و پدرش از وابستگان به دو دربار این قرن محسوب می‌شدند و از نزدیک ناظر و شاهد اموراتی بودند که در این کتاب به رشته تحریر درآمده است.

با استناد به این دلایل، این کتاب یکی از مستندترین متون بجا مانده در امر جنگ و ارتش آن عهد می‌باشد که توصیفات زیبائی از سان، صف آرائی، انواع تسلیحات، شیوه‌های نبرد و . . . دارد. حال به اختصار نظری بر فصول و باب‌های این کتاب می‌اندازیم و خوانندگان گرامی را برای اطلاع بیشتر و جامع‌تر، به اصل کتاب ارجاع می‌دهیم.

مبارکشاه معتقد است «حرب کردن و جنگ نمودن چیزی تلخ است واز دست رفتن جان و مال باشد و تا ممکن است حرب نباید نمود». و اگر هم جنگی شد عدالت سلطان حکم می‌کند که: «تیمار داشت رعیت کند یعنی مگذارد که لشکریان او در خانه‌های مردم شب مانده و تا صبح نزول کنند و رعیت را برنجانند و باعث زحمت برای زنان و اطفال آنان گردند. . . دیگر آنکه لشکریان نباید بر رعایا ظلم و ستم روا دارند مثلاً قماشی را بخرند و با بهای کم و سیم (پول نقره) تباه کم عیار دهند. رعایا هم نباید بر لشکریان ظلم مخفی نمایند. مثلاً اگر لشکریان چیزی را لازم دارند، نباید به بهای گزاف به آنها بفروشند».(۱)

اندر عرض کردن (سان و رژه) لشکر: «پادشاه زمان عرض لشکر نخست میسره بعد قلب و سپس میمنه را عرض کند . . . عارض باید بر بلندی نشیند تا هر دو گروه (سواره و پیاده) را ببیند. خلیفه و نقیب نیز باید پیش او بایستند تا سواره و پیاده و اسبان، ساز و برگ و همه عرض کرده شوند. . . اول سوار برگستوان و تمام سلاح زا عرض کنند و نام و حلیة بنویسند. بعد سوار خود را عرض کنند و نام حلیه بنویسند.بعد پیاده مواجب خواه بعد پیادگانی که برای یاری آمده‌اند، سپس نسخه کنند و به نقیب لشکر بدهند تابرای روز جنگ همه به همان ترتیب حاضر گردند. . . آنگاه نخست عرض امرای بزرگ لشکر (افسران و فرماندهان) ، بعد امرائی که کوس و علم ندارند، بعد هر خیل که مواجب می‌گیرند. سپس پیادگان را خیل خیل عرض کنند و بنویسند در اهتمام فلان سرهنگ. در حین عرض باید لشکریان را انعام و لطف

نمود تا درکار رغبت کرده و بشاش باشند و جانبازی نمایند وگرنه شکسته مال شده و در صحنه جنگ بگریزند و به دشمن بپیوندند... عارض لشکر پشتیبان و مادر و پدر لشکر است. در زمان خطر باید جان خود را از اوباش لشکر نگه دارد... چون تمام لشکر عرض شد امرای کبیر و سپاه سالاران بزرگ لشکر را باید با خود به خدمت شاه و لشکر برده و اسب و افراد تحت فرمان آنها را ستوده و تعریف نمایند... عدد سپاه سوار و پیاده نباید مشخص بگردانند که شاید جاسوس و منهی دشمن در میان آنها بوده باشد. پس در زمان عرض هر خیل که عرض شد باید با بقیه در آمیزد».(۲)

تعبیه روز مصاف (آرایش نظامی نفرات در صحنه نبرد) : دوگونه باشد، یکی جوق جوق به شیوه ترکان و دیگری مثل تاجیکها که میمنه ، میسره، قلب، جناح و ساقه به رسم ساسانیان است. یعنی در میمنه تیراندازان قرار گیرند و بر میسره زوبین‌داران و در قلب لشکر عمود، گرز، خرامکشی، دبوس، شمشیر و ناچخ داران... قلب سپاه باید روی بلندی باشد تا هر دو لشکر را ببینند... در هر دو جناح سپاه باید مردمان (سربازان) هر نوع سلاحی را داشته باشند و هم یک گروه از سواران با تمام سلاح و سربازان کار آزموده قرار گیرند که در رفتن و بیرون آمدن (جنگ و گریز) بدانند... در پس بنه باید جنگجویان دلیر قرار گیرند تا پشت لشکر را قوی نگه‌دارند... چند سوار چابک باید مداوم بگردند تا مراقب کمین و مکر جنگی دشمنان گردند. و پشت بنه سپاه بگردند تا تعبیه لشکریان پریشان نشود... قلب سپاه باید قوی گردد که قسمتی مهم باشد و پادشاه لشکرکش در میان قلب است... پیش صف، خلیفه، خاصگان،وزیر، دبیر، ندیمان و امینان باید نیمی در جناح راست و نیمی در جناح چپ قرار گیرند... لشکرکشان روز جنگ باید نقابت و صف راست کردن خود را خوب انجام دهند. صورت تعبیه باید به شکل ماه نو باشد که آنرا هلالی خوانند... میمنه و میسره و لقب لشکر را باید در میان فرجه‌ها مستقر و بر آن فرجه‌ها نگهبان و موکلان و استواران و موکلان باسلاح تمام قرار داد.سرهنگان باید خیل خویش (نیروهای تحت فرماندهی) را از سواران و پیادگان نگاه دارند با تمام سلاحها. نقیبان و عریفان هم با سلاح بگردند و هر کسی را در جای خود قرار دهند تا خللی بوجود نیاید...(۳)

صورت دیگر تعبیه چنین باشد: اول صف پیادگان با سلاح و سپرهای فراخ و حربه و تیراندازان . صف دوم پیادگان با جوشن، خفتان، شمشیر، سپر و نیزه. صف سوم پیادگان با شمشیر، ترکش، چوبهای آهن بسته وکاردهای بزرگ. صف چهارم عریفان (کارگزاران) با پیادگان با درقه، شمشیر، عمود باید باشد و میان صفی فرجه (شکاف) گشاد باشد تا هر چه را ببینند و برای سواران نیز راه باشد و برای مبارزان نیز راه رفت و آمد... مردان جنگی چهار گروهند ۱ ـ مبارزان جانباز که باید در میمنه سپاه باشند ۲ ـ خداوندان شکیبائی و پایداری به کار و زار که باید در قسمت ساقه باشند ۳ ـ تیراندازانی که سپرها پیش گذاشته زانو زده و تیر اندازند و جایشان در میسره سپاه است ۴ ـ آرایش دهندگان لشکر مثل علمداران ، مطرد (نیزه کوچک)، دبدبه (طبل)، دهل و تبیره (نوعی دهل)، کرنا، زنگیانه (نوعی ساز)،

بوق، طبل، دمامه (نقاره) وکاسه زن (نوعی نقاره و طبل) ... چند مرد دلیر نیز باید لشکر را به جنگ کردن حریص کنند (محرکین و رجزخوانان) ... سپهسالاران و سرهنگان باید با سلاح کامل در جای خود باشند مخصوصاً جنیبت داران(مسئولان اسب. جنیب پیشاپیش اسب شاهان را می‌برد)، رکابداران و چاکران. حاجبان و خاصگان باید نزدیک شاه و سپهسالار و رهبران باشند که راه را نگه دارند و با یاران خود در دست راست قلب باشند و تیراندازان ، حیله گران سپاه،تیراندازان و نفت اندازان باید چپ قلب سپاه باشند. موکب داران و قودکشان (ستور کشان) و کمند اندازان و نفت‌اندازان نزدیک باشند. حرس بانان، خسک‌داران (خسک: آهن‌های سه پهلو که در میدان جنگ ریخته می‌شد تا پای سربازان و مرکب‌سواران دشمن را مجروح نماید و آنها را از جنگ باز دارد)، منجنیق‌داران، عراده داران، کمند حلقه‌اندازان و جگراندازان در قسمت راست باشند. چهارپایان اسب، گله، گوسفند و گاو در بیرون داشته باشند و شتران پراکنده و علف و بار زیاد را باید مردان با سلاح مجهز حمایت و مراقبت کنند ... سپهسالاران ، سرهنگان بزرگ، پیران لشکر، دانشمندان، طبیبان، ندیمان، منجمان نزدیک شاه و سرلشکر باشند و خادمان و بندگان خاص و عام، وزیران، دو مرد دانا و هوشیار. نگهبانان شاه نیز دست راست سپاه باشند. حرم، خزینه و سلاح همیشه نزدیک قلب سپاه و مطبخ خانه باشد... ساقه باید پشت صفها باشد و پشت بسوی لشکر و به نگاهداشت لشکر و بنه بپردازد... سالار یا سرهنگ باید از قلب به میمنه و میسره بگردد و حالت و چگونگی جنگ را مشخص کند ... در روز جنگ به جنگاوران باید اجر دو روز از علف، کاه، مال و گوشت داد ... سوار باید با بعضی امور رام کردن اسب، تیمار کردن و داروهای زخم آشنا باشد تا در مواقع ضرور درمانده و در نهایت هلاک نشود. وی باید از قبل زین، لگام، سلاح، دوال عنان، هیاسه، پاردم و بربند را خوب کنترل کند وگرنه هر یک اگر خللی یابد، جان او بر باد خواهد رفت... هر سوار باید جوالدوز، سوزن، ریسمان، دوال و درفش داشته باشد... اگر دوال نباشد چند شاخی (تار) دم اسب ببرد و بتابد و استفاده کند... داغ باید بر فتراک اسب سوار باشد... هر سوار باید داغ کردن، زرداب گشادن و ناخنه از چشم و بینی برداشتن بداند.(۴)

چگونه جنگ را باید آغاز نمود: جنگ را باید میمنه لشکر آغاز کند، سپس قلب و بعد میسره. سالاران سپاه باید هرکدام با خیل و علامت (پرچم) بر جای خود باشند تا فرمان از پادشاه به لشکر برسد. اگر لشکر زیاد باشد باید ۴۰۰۰ زبده را جداکرد و برای کمین بر بالای بلندی یا نزدیک ساقه مستقر نمود تا اگر شکستی نصیب شد آنها بیایند و باقی را یاری دهند و یا اگر دشمن قصد کمین داشت آنها را باز دارند.. در زمان تبرد اگر کسی از سپاه دشمن پناهنده گردید باید او را نیکو داشت در صورتیکه حیلتی نداشته باشد (جاسوس نباشد). او نباید با لشکر حدیث کند و هم کلام شود. او را باید بی‌سلاح نمود و نگهبانان گماشت ... در کشتن اسیران باید درنگ نمود و اگر قرار بر کشتن شد باید دهانشان را بست

تادشنام نگویند. . . حتی ناخن را نیز برای روز جنگ نباید کوتاه کرد شاید ناخن و دندان هم علیه خصم بکار آید.(۵)

نقاطی که باید لشکر را فرود آورد (محل استقرار اردوگاه نظامی): پادشاه لشکرکش باید لشکریان را بر آب وگیاه فرودآورد. در صحرا و بر لشکر دشمن راه نگیرند و از کمین‌گاههای اطراف هم غافل نباشند. . . جائی باشند که رود یا دامن کوه باشد وگاو، اسب و هیزم در نزدیکی باشد . و در پیش لشکرگاه لور، کندها و غفچها باشد تا لشکرگاه از شبیخون در امان باشد . . . در روز مصاف هر کس جای خود بداند. نخست مقدم فرود آید، پس جناح راست و چپ و قلب. سپس سرای حرم و مطبخ، خزینه، جامه‌خانه، زرادخانه و رکابخانه در عقب پس مردمان دردمند (نظامیان مجروح)، اثقال، حرس و بندیان . . . سواران باید در اطراف راست سرای حرم، اطراف رمه، شتران و سواره و پیاده در طرف چپ سرای پرده باشند که در وسط لشکر قرار داد. در جلو سرای پرده علامت، طرازها، دهل، کاسه و دمامه باشد. سپس پیشتر از آن آخور اسب و بارگیران خاصه و جلوتر از آنها بازار لشکر و پیشتر پیادگان با سلاح تمام در ۲ یا ۳ صف.(۶)

اندر خصوصیات جاسوسان و منهیان و طلایه داران: طلیعه دیده‌بان لشکر است و پارسیان طلایه نامند. طلایه چون به ماموریت رود باید اسبان آزموده و تیز تک داشته باشد. آنها نباید به جنگ پردازند و سنگین هم نباشند و سلاح، نان و آب بقدر کافی مدام داشته باشد. مهتر (فرمانده) آنان باید کاردیده و هوشیار بوده و راهها را خوب بشناسد. در زمان ماموریت پراکنده باشند وگاه‌گاه بر بلندیها صعود کنند. چون دشمن را پیداکردند یکدیگر را خبرکرده و آهسته و نرم بدون آنکه گرد و خاک خیزد باید بروند و شاه و سپهسالار را خبر کنند آنچنانکه در لشکرگاه، لشکریان آگاه نشوند وگرنه باعث ترس، شور و شکسته شدن آنان خواهد شد . . . مخصوصاً جاسوس باید آنچنان به لشکرگاه و بین لشکریان بیاید و برود که کسی متوجه نشود . . . در زمان اضطرار و در جنگ شدن طلایه داران با دشمن، باید تعدادی را به تاخت به لشکرگاه خود فرستد تاآنها را آگاه کنند و مدد بفرستند.(۷)

اندر شبیخون زدن: برای شبیخون زدن باید آن گروه مردمان دانا به کارزار، آزموده و خردمند بکار باشند. وقت آن نیمه شب تا سحرگاه است. باید در اردوگاه خصم اسبان را رها کنند و افسارها و طویله‌ها ببرند و آنها را پراکنده کنند و طنابهای خیمه‌ها و خرگاهها را پاره نمایند و ایجاد حول و ترس در سپاه دشمن بنمایند . . . عده‌ای را با کارد بزنند و گروهی هم به جنگ و کشتار عمل نمایند. عده‌ای را هم سر راهها گماشته تا فراریان را که از لشکرگاه گریزند دستگیر نمایند. در شبیخون به لشکرگاه دشمن بهتر آن است که فریاد و آواز نیز بیندازند که فلانی راکشتند و فلانی راگرفتند تا باعث نگرانی و سستی دشمن شود و دست به اسلحه نبرند و بگریزند و خیمه و لباس بگذارند . . . در حربگاه دروغ گفتن رواست.(۸)

اندر کمین: بزرگترین کار در کارهای حرب کمین کردن است. برای کمین باید سواران نامدار جنگی بگزینند و سرفه و دردمندی نداشته باشند. اسبان آنها باید بی بانگ و خصی باشند . . . جای کمینگاه بهتر است در نزدیک جویبار و یا رود و یا مرغزار با بیشه باشد. سواران کمین کرده،باید ساعت به ساعت کسی را بر بلندی یا بر درخت بفرستند تا از حال دشمن آگاه شوند. . . در برابر لشکرگاه دشمن اگر بزرگ باشد ۲ یا ۳ جا کمین زدن نیکوتر است و برای کمین بهترین وقت زمانی است که پاسبانان دشمن در حال آرمیدن و عسسان به جای خود رفته‌اند. در تابستان در میان روز به وقت گرمگاه خوب است . . . کمین کنندکان نباید یکدیگر را به کاهلی و سستی سرزنش کنند.

اندر اختیارکردن و انتخاب محل مصاف و جنگ (صحنه نبرد): زمین جای جنگ نباید سنگلاخ باشد که کر و فر با اسب ممکن نیست و نعل‌ها را بشکند. در شورستان هم نباید جنگید زیرا گرد و خاک بلند شده و دشمن خوب دیده نمی‌شود و اسب سواره نیز از کر و فر بیفتد.(۹)

چگونه بازکردن دروازه‌ها یا شکستن حصار شهرها: برای گشودن حصار و باروی این لوازم لازم باشد: نردبان لیفین و ریسمان،کنب سر چنگال، خرک، مترس، ده مرده، منجنیق، عراده سنگین، عراده خفته، دیوار کن، آتش کش آهنین، بند، نیزه مردگیر، سپر چخ، کروه، نیزه سردندانه، تخته‌های زیاد و استونها . . . پس از محاصره نمودن نخست باید دل مردم و جنگویان داخل حصار و بارو را با پیغام و وعده نمودن بدست آورد. اگر فایده نکرد باید باز پیغام فرستاد. سپس تهدید کرد که منجنیقها را خواهند آورد و خرکها را تازیر دیوار خواهند برد و مترسها خواهند ساخت و دیوار و بارو را سوراخ خواهند نمود، استون گذاشته و در آن آتش گذاشته تا دیوار بریزد، نفت و آتش خواهند انداخت تا درونیان حصار همه بسوزند، بزودی فلان لشکر خواهد رسید . . . شبها عده‌ای از سپاهیان خود را بیرون فرستندو صبح با طبل و علم دوباره به سوی حصار شهر بیایند و تهدید به جنگ قوی کنند. . . باز تهدید نمایند که ای بیچارگان آب و علف وگیاه و هیزم و سلاح داخل حصار آنقدر نیست، پس بیائید و صلح کنید (تسلیم شوید) . . . پس اگر قبول ننمودند هر روز صبح نجاران را تا زیر حصار برده تا بامنجنیق و خرک و سایر ادوات حصار و بارو راسوراخ نمایند یا نردبان بنهند. در همین اوقات باید نامه‌های دروغین نیز بین محافظان دشمن بپراکنند و به دروغ بگویند که خبر شما رسیدبه شما بعد از جنگ صله و خلعت خواهند داد،تابدین گونه تردید و دو دستگی بین جنگجویان مخصوصاً سران سپاه و سرهنگان دشمن ایجاد گردد.

و اگر مقرر باشد که خود در درون حصار در برابر دشمن مقاومت کنیم به این افراد احتیاج باشد: دانشمند، طبیب، موذن، منجم، طباخ، اره گر، تیرگر، کمانگر، نجار، زرگر، زراد، سراج، آهنگر، چلنگر، چرخگر، جراح، حجّام، درزی، پنبه زن، جولاه، قفاعی، کلال، گازر، نعلبند، نمدگر، موی تاب، غسّال، حفّار و کنّاس . . . همچنین به این وسایل احتیاج باشد: طبل، دمامه، دهل، کاسه، بوق،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران ۱۳۷۴

سنج، طبل بازو، طبّال، دهل زن، بوقی و چوبک زن (برای ایجاد رعب و ترس)، کلک، تیر ناوک، غدرک، ملخک، جوال دور، دانگ سنگ، نیم دانگ سنگ، کمان، زنبورک، نیم چرخ، کُشکنجیر، منجنیق، عراده گردان، خفته، سنگ منجنیق، سنگ دست (برای پرتاب)، سنگ فلاخن، آرد گندم و جو و حبوبات، روغن، سرکه، گل سیاه، روغن گاو، کنجد، پیه، کنجاره، روغن چراغ، پلیته، مشعله، چراغ دانها، گوشت قدید، هیزم و نی بسیار که از نی تیر بسازند، آهن زیاد، میخهای دولابی و دیوار کن، خام گاو و گاومیش، زنجیرکهای سرکج که اگر خرک گذارند، پشتواره نی یا هیزم را در آن فشرده بر خرک فروکنند تا خرک و آدمهای زیر آن بسوزند، تخته‌های سنگ، موش دنبها، سنگهای سنگین (برای پرتاب) که بر سر دیوار و کنگره گذارند، آسیاب سنگها، میخهای آهنین هر دو سر تیز نیم و یک منه، پی گاو برای کمان و زه کمان، انگشتوانه زیاد، سپر کرک (کرگدن)، سوشک، خفچه، خدنگ، رشته‌های زیاد برای منجنیق، کواره (سبد) و کهاره برای سنگ کشیدن، فلاخن (دستگاه پرتاب کننده سنگ بر روی دشمن)، شیلو، بنیر، همهٔ سازها و مطربان که در زمان پاس و نگهبانی سماع کنند (برای عادی جلوه دادن اوضاع و تضعیف روحیه دشمن محاصره کننده)، جوشن، خود، خفتان، بغلطان (کلاه)، برگستوان، گدر، کفلیزهای آهنین بزرگ برای ریختن روغن جوشیده، خشت خام بسیار و آهک و گچ و نی و کره برای سوراخهائی که دشمن در حصار ایجاد کند، تخته‌های گرد و خرتیرها... شبها هم باید بیدار باشند و مرتب دیوار حصار دور شهر را پاس دارند تا دشمن سوراخ نکرده و رخنه ننماید... بر دربانها اعتماد نکنند و کلید دروازه‌های قلعه را نزد خود نگه دارند و پاسبان را شبها برج به برج و تند و تند عوض نمایند تا یکوقت خدعه (تبلیغات) دشمن بر آنها کارگر نیفتد. دربانان و سرهنگان دروازه‌های شهر را مهربانی کنند و وعده انعام دهند... منجنیق و عراده‌اندازان و ناوک و جوال‌دوزاندازان باید پیوسته بر سر کار باشند... و هر کس دشمن بیرونی (محاصره کنندگان) را به تیر و ناوک زد صله (هدیه) دهند... عده‌ای زیاد مقابل دروازه‌ها مجهز به تیر و کمان و نیزه و نیم نیزه، مک، بیلکش، گروهه، سپر چخ، سپر فراخ و تیراندازان، ناوک اندازان و نفت اندازان را بر سردرهای قلعه مرتب دارند... اگر حاکم یا مردم تشخیص دهند که سلاح و آذوقه کافی نباشد و نتوانند قلعه نگه دارند بهتر باشد با ضمانت تسلیم گردند... وگرنه بعد از حرب قتل و غارت شوند.(۱۰)

انواع سلاحها: ۱ ـ شمشیر: بر چند نوع باشد، چینی، روسی، خزری، رومی، فرنگی، یمانی، سلیمانی (بیلمانی)، شاهی، علائی، هندی و کشمیری. همه آنها خوبند ولی شمشیر هندی گوهردارتر و برنده‌تر است و آنهم بر چند نوع بُوَد، پرالک (پلارک)، ترادته، روهینا، مقبرومان، گوهر، پرمگس که آنرا بخاطر بند بسیار «موج دریا» خوانند و قیمتی‌تر و ظریف‌ترین از همه باشد در میان زرادخانه و اسلحه‌خانه شاهان فقط یکی وجود دارد. و دیگر با خری، سورمان و تورمان... بسیاری از

شمشیرهای هندوستان برنده‌تر از شمشیرهای دیگر نقاط است و خشک‌ترند و اگر درشت‌تر بسازند زخم زیاد ایجاد کند . . . در خراسان و عراق بیشتر شمشیر باخری دارند. البته گوهردار نیست ولی چرب است و در زمان زخم زدن کمتر می‌شکند . . . در هندوستان شمشیر دیگری هم هست که به آن بناه گویند که آهنگران استاد آنها را از نرم آهن و مس و نقره بسازند که زخم آن به زودی درمان نیابد . . . شمشیرهای پرالک، تراوته، سورمان، پرمگس و مقبرومان برای کمر وزیر رکاب پادشاهان بیشتر بکار می‌رود و سورمان و تورمان را بیشتر افغانها بکار برند . . . اگر مردان همه نوع سلاح داشته باشند الا شمشیر، ناقص باشد.

بر لب آب سند نزدیک کدور آهنگران استاد شمشیر ساز دو خفچه از آهن پولاد بکشند بعد هر دو را خوب گرم کنند و یکی را براست و دیگری را به چپ بتابند سپس یک شبانه روز در گل گذاشته بعد در کوره نهاده می‌دمند تا هر دو خفچه گداخته گردد و بر یکدیگر سخت شوند. سپس از گل بیرون آورند و تیغ زده و به اندام می‌کنند سپس چرب کرده دارو می‌دهند. آنگاه گوهر آن مثل برگ خرما ظریف شود و زخم آن بسیار برنده باشد.(۱۱)

۲ ـ پیکان: بر چند نوع باشد. ماهی پشت، غلوله، مودودی، مودودی لیسیده، سه سو، خفتان، بغلتاق، بیلک، سپاناخی، پیکان پولاد آب داده، بیلک درشت پر،برگ بید، بط پای، تتماجی، هدهانی، چهار پر . . . پیکان کوهپایه هندوستان بیشتر از استخوان است و آنرا از استخوان گاو، گاومیش و خر سازند که از استخوان عاق آنها درکمیز خر و مزبلهای تباه می‌پرورانند . . . هر استخوانی که چرب باشد زهر ناک است. سپس بعد از زمانی آنرا تراشیده بصورت پیکان درآورند و در «گزه» می‌گذارند و موقع انداختن سر آن را به جائی زنند . . . چون کسی بوسیله آن زخمی شود مثل زهر مار باشد و باید زخم را پاره کنند تا آنرا بیرون کشند. و هرگاه زخم خورده خود را معالجه نکند و جغرات و شیر نخورد هلاک گردد. این پیکانها را هدهانی خوانند . . . تیرهای ماوراءالنهر، خراسان و عراق بیشتر خدنگ باشند و بید، ولی بخاطر سنگینی زیاد دور نروند ولی نامدار هستند. و تیر بید به سبب سبکی راست رود، نازک باشد و اگر زخمی سخت‌تر رسد تیر می‌شکند. . . هیچ تیری دور روتر و سبک‌تر و کاری‌تر از کلک نیست، البته باید خوب پخته و جوشیده و کالبدزده و تاب کشیده باشد. . . اگر تیرانداز خوب باشد و کمان بلند و شست بهرام بداند بر فیل آهنین و کلاهخود پولاد زند، از آن بگذرد . . . پر تیر از دنب کرکس و عقاب خوب است و اگر پیدا نشود پر چرغ، شاهین، موش خوار، لک لک ، کلنگ، سرخاب، خروس، مرغابی ، غلیواژ، بوتیمار و شتر مرغ هم خوب است. . . تیرانداز باید این موضوعات را بداندو در این باب شاگردی کرده و خوب آموخته و استاد باشد. زیرا اگر در جائی تیرگر و کمانگر نباشد تیر راگزه بداند و بتواند سوراخ کند و تیر را پر کند و تاب کشد و بتواند پیکان بر آن بگذارد. و اگر گوشه کمان بگردد و یا خانه بایستد یا در آید، آتش‌دادن و باز ستدن بداند و زه

بستن و پیوند کردن بداند چهان بند بستن بداند و اگر جائی خیره و درز کند بتواند آنرا ببندد... استادان هر کمانی را دو زه و هر زهی را دو انگشتوانه گذارده‌اند که اگر یکی خطا کرد دیگری جای آن بایستد . . . انگشتوانه چند نوع باشد، غازی وار، ارومی وار و ترکی‌وار که بهترین آن غازی وار است... اگر تیراندازی بخواهد حقه بر تیراندازی دیگر بزند، زه کمان خود را باید پوست کرگ بسازد. هرگاه تیر از کمانی که زه از پوست کرگ باشد بیرون برهاند چون آواز آن کمان بهر کمانی برسد که از پوست گوزن و نیله گاو و اسب باشد همگی بگسلند. تیر آماج را پیکان مودودی لیسیده و ۴ پر باید باشد و اندازه تیر ۹ مشت تیرانداز باید باشد یا بقول عده‌ای باید از سر کتف تا سر انگشت میانی و بقولی از استادان از زیر بغل تاسر انگشت سبابه و بقولی هر دو مشت پیش گیرد و روی هم بگذارد و از سر آرنج راست تا سر آرنج چپ بنماید.(۱۲)

۳ ـ کمان:انواعی دارد. چاچی خوارزمی، پروانچی، غزینچی، لاهوری، کرروی، هندی، کوهی، عربی، کتهی (لتی ، لیمتی)،وکمان ترازی و ختنی یا چینی نیز بسیار مشهور باشند... کمان چاچی تیز آید و جنگجویان ماوراءالنهر با آن حرب کنند، کمان خوارزمی کوتاه خانه و دراز گوشه و زه از پوست اسب کنند و نتافته گره زنند و زه ستبر باشد و تیر خدنگ هم ستبر بُوَد. و پیکان خُرد زخم نیک نیاید و تیر لرزان رود و بخاطر سبکی و گرانی تیر . . . کمان کوهی در کوهپایه شیرهی و انباران (نزدیک سومنات) و بهروج (نزدیک گجرات) و پنجه گیر (نزدیک بلخ) بکار برند و همه آنرا از شاخ بز کوهی کنند و از چوب هیچ نباشد. کمان هندی ازنی نیزه باشد و زه کمان هم از پوست نی نیزه باشد و تیر را خوب دور نمی‌بردولی از نزدیک زخم بدی ایجاد کند و تیر هندی هم بیشتر از شاخها باشد و اگر زخم یابد چون تیر بشکندبیشتر پیکان به سبب شاخها بماند و درکشیدن آن رنج فراوان مجروح ببیند و بیشتر آنرا زهرآلود نیز کنند.

۴ ـ سپر:متفاوت‌باشد،چوبین،شوشک،سپرنیزه،سپرچخ،کرگ، سپرخدنگ‌وسپرساریخ(ساروغ).(۱۳)

۵ ـ قلاچوری سلاح ترکان است و کسانی که با نیزه حرب می‌کنند، و درازتر از شمشیر باشد و آنراکج کرده‌اند تا در وقت زخم وضرب از پهنا نیفتد و زخم آن بخاطر کجی زیادتر است و اگر نیزه بشکند می‌تواند بجای شمشیر از آن بهره برد . . . سبکتکین در جنگ با نیزه و قلاچوری و تیر و کمان حرب می‌نمود و سلطان محمود با قلاچوری و شمشیر.

٦ ـ ناچخ: سلاح پادشاهان است و بجای گرز استفاده گردد.

۷ ـ دشنه: سلاح عیاران و جانبازان و دزدان است.

۸ ـ کتاره: سلاح هندوان و بی‌باکان و غدارانست.

۹ ـ شل و زوبین: سلاح افغانان و هندوان است.

۱۰ ـ یل کش و نیم نیزه: سلاح پیادگان است و کسانی‌که سپرچخ‌وگرده‌دارندوبردرهای‌حصارقرارگیرند.

۱۱ ـ دهر، خشت و دورباش: سلاح جانداران و نگهبانان سلاطین است.
۱۲ ـ نیزه: سلاح ترکان و اعراب است (که نوع کوچک آنرا مطرد می‌گفتند) . . . نیزه خطی بسیار مشهور و آنرا در دهی در بحرین بنام خُط بسازند . . . در خراسان و عراقین نیزه را بیشتر از چوب بید سازند و آنرا پی بسیار زنند، اما نیزه هندوستان هم بهتر باشد، ولی نیزه‌ای که از نی میان تهی باشد چون سبک است برای سواره نیکوتر باشد.
۱۳ ـ تبرزین: سلاح دیلمیان است که سپر نیز دارند.(۱۴)
۱۴ ـ گرز، چاک، خودشکن و بلکا تکینی: ازآن کسانی است که قوت بازوی قوی دارند و آنها را برای کوفتن کسانی بکار گیرند که جوشن، خفتان، زره و جیورک بر تن دارند.
۱۵ ـ جیورک: لباس رزم باشد که زیرجوشن و زره پوشند.(۱۵)

بهترین اسبان جنگی: استادان گویند اسبان جنگی باید یکرنگ باشندو بهترین آن رنگ «کمیت» است و فراخ روی ، قوی پشت، فراخ پیشانی، فراخ کتف، فراخ بر، کوتاه پشت، استخوان دم کوتاه، فراخ گوش، ران دراز، بینی فراخ، شکم فراخ، دهن فراخ، سرین ستبر، پوز سیاه، حضیه سیاه، سنب سیاه و دودست دراز . . . باید برگونه اسب سنگ کوچک انداخت اگر بجهد خوب است . . . بر پشت اسب دستار و کلاه راست باید کرد و تازیانه و عطسه باید زدن و اگر زیاد جهید و تنگدل شد بدان که اسبی بغایت اصلح و خوب است . . . بدان که بهترین چیزی که پادشاه و همه لشکریان بدان محتاج باشند و شکوه مملکت باشد اسب است که پادشاهی و مملکت و ولایت بی‌آن نتوان گرفت . . . اسبان از نظر نام و رنگ عبارت باشند از : بور خلوتی، قزل یکران، ورد بورخنگ، گوزن خنگ، سبز خنگ، نازک خنگ، سحر خنگ، پیسه خنگ، قرطاسی، سوسن، نقره خنگ، ژاله خنگ، مگس خنگ، بهارگون، آسمان گون، سپندان دوغ، مُفّلس اَدهم، احوی، صنابی، گلگون، زرد سمند، سیاه سمند، سمور سمند، غرش، شولک، سنجاب، ادبس، خرماگون، هرکمیت، غرش کمیت، مغلش کمیت، وردکمیت، قلا عرشی، خلنج، گربه پای، ابرش، ابلق، ملّمع، مُدَّنر، منّمر، دیزه، شبدیز، چمن بور.(۱۶)

آلات موسیقی: استفاده از موزیک و وسایل موسیقی از دوران ایران باستان در امر جنگ رایج بوده است که در جای خود به آنها اشاره گردید. در این عصر نیز استفاده از این آلات همچنان چه قبل از آغاز جنگ و چه در میدانگاه رزم رواج داشت. رسته‌های موزیکال سپاه به نوشته مبارکشاه از آلاتی همچون: دبدبه، دهل، تبیره، کرنا، زنگیانه، بوق، طبل، دمامه و کاسه زن بهره می‌بردند. طرسوسی نیز در دارابنامه خود به وسایل موسیقی که در جهت تحریک و تشویق سربازان در صحنه‌های نبرد بکار می‌رفت این چنین یاد می‌کند: کوس، دهل، سنج، سپید مهره، مقرعه، خرنای، کرنای، گاو دم، نای زرین و آثینه پیل.(۱۷)

منابع

آداب الحرب والشجاعة:
۱ ـ صص ۱۱۶، ۱۱۷ و ۱۶۴
۲ ـ باب ۱۲، صص ۲۷۶ و ۲۷۸
۳ ـ ص ۳۴۱
۴ ـ صص ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۱ و ۳۲۵
۵ ـ باب ۲۱، صص ۳۴۴ و ۴۷۳
۶ ـ باب ۱۳، صص ۲۸۲ و ۲۸۳
۷ ـ باب ۱۴، ص ۲۹۱
۸ ـ باب ۱۵، ۲۹۹
۹ ـ صص ۳۰۴ و ۳۰۶
۱۰ ـ صص ۴۱۴ تا ۴۲۸
۱۱ ـ صص ۲۵۸، ۲۵۹ و ۲۶۳
۱۲ ـ باب ۱۱، صص ۲۴۴ و ۲۴۵
۱۳ ـ صص ۲۶۰، ۲۶۲ و ۲۶۷
۱۴ ـ صص ۲۶۰ تا ۲۶۲
۱۵ ـ ص ۴۵۲
۱۶ ـ باب ۸، صص ۱۸۳ و ۱۹۰
۱۷ ـ ص ۳۳۰ بنقل از: تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۶۶۱

چگونگی تعبیه (صف آرائی) لشکر و لشکرگاه در قرن ۶ هـ.ق از نظر مبارکشاه

شکل لشکر پادشاه عجم

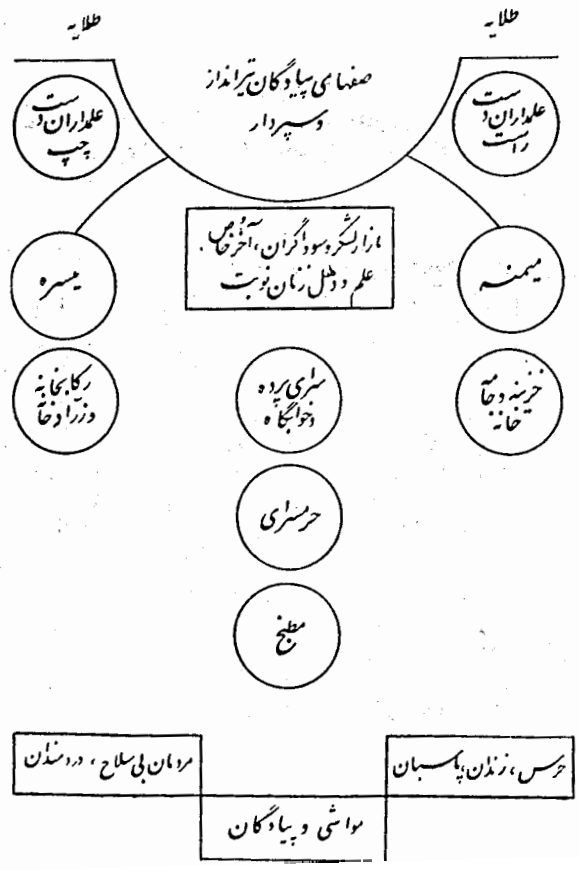

شکل لشکرگاه هندوان

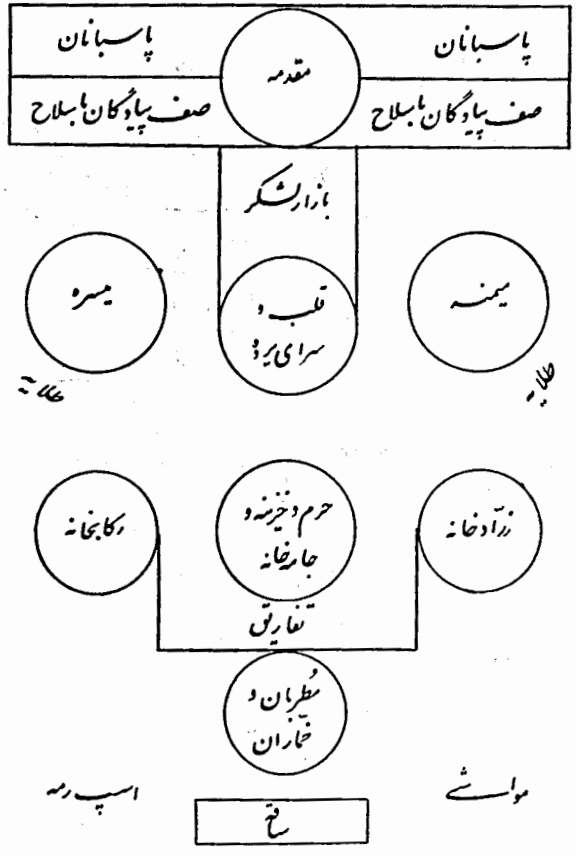

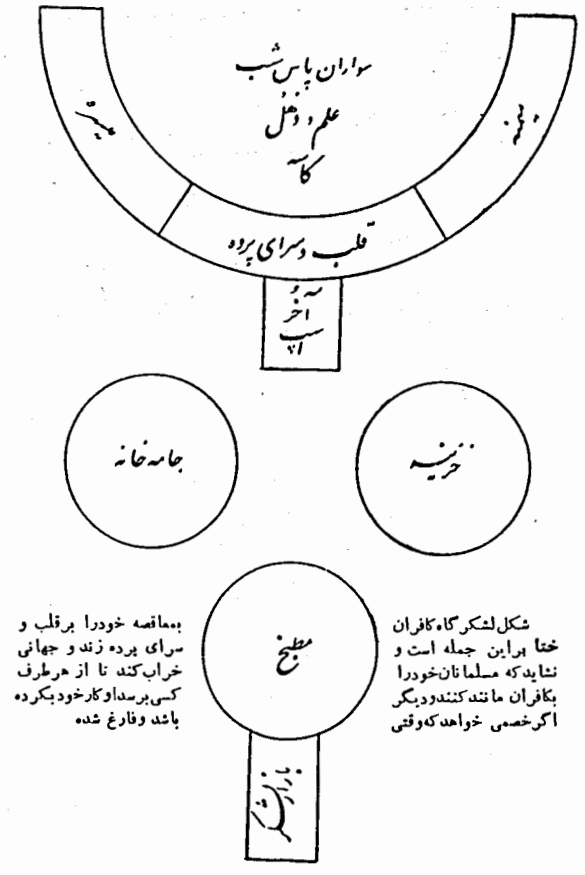

شکل لشکرگاه کافران
خطا براین جمله است و
نشاید که مسلمانان خودرا
بکافران مانند کنند و دیگر
اگر خصمی خواهد که وقتی

بمناقصه خودرا برقلب و
سرای پرده زند و جهانی
خراب کند تا از هرطرف
کسی برسد او کار خود بکرده
باشد و فارغ شده

صورت تعبیه و مصاف ترکی وار که خاقان در جنك هیطلان بود این شکل را مصاف پروین خوانند

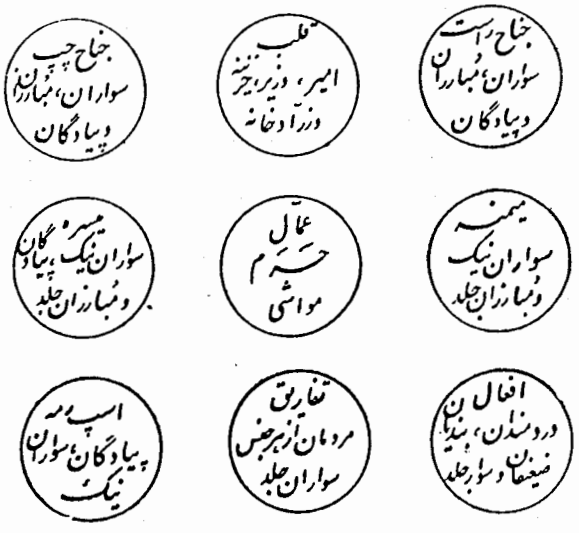

کمانداری و تیراندازی در ادبیات فارسی

در بخش مربوط به ساسانیان به چگونگی بهره‌بری از شاهنامه و متون پهلوی در زمینه مسائل نظامی آن عصر اشاراتی گردید. اینک بار دیگر توصیه می‌گردد که باید توجه و نظری بر پهنه وسیع ادبیات فارسی در قرون اولیه هجری نیز داشت. زیرا متون ادبی (نظم و نثر) از منابع مهم شناخت امور جنگ و جنگاوری بویژه در زمینه جنگ افزارهای مختلف در طی این قرون به حساب می‌آیند. این منابع یا بطور صریح به این موضوعات نظر دارند و یا بصورت کنایه، استعاره، تشبیه و ... از آنها یاد کرده‌اند. این شناخت در حیطه «ادبیات تطبیقی» تلاش و پژوهش گسترده‌ای را می‌طلبد. نگارنده فقط با استناد به یک پژوهش محدود در زمینه شناخت کمان، زه، تیر و پیکان، درها را بروی ادیبان گشوده و پژوهش و بررسی ژرف در این باب را به این عزیزان گرانقدر می‌سپارد.

کمانها را اقوام مختلف در ایالات گوناگون مقتضا به شرایط محیطی ، در اشکال و شیوه‌های متفاوت می‌ساختند. اما آنچه در عرصه ادبیات فارسی به آنها اشاره گردیده، تعدادی از کمانها را از چوب درختانی که در عربی به آنها سراء (به فارسی زرنگ و شنگ)، شریان، یغ (به فارسی بشجیر)، سندره، نشب، شیز و قضب می‌گفتند، می‌ساختند. شاخ بزرگ برخی حیوانات را نیز تراشیده و بر روی پشت آن سریشم می‌چسباندند سپس روی آنرا با پی (پیه) محکم می‌پیچیدند. بر روی پی هم توز یا توژ کشیده نقاشی می‌کردند. ابوسعید ابوالخیر در رباعی زیر به مناسبتی اجزاء کمان را چنین ذکر کرده است.

پی در گاو است و گاو در کهسار است — ماهی سریشین به دریا بار است
بز در کمر است و توز در بلغاراست — زه کردن این کمان بسی دشوار است

فردوسی نیز گوید:

دو ابرو به سان کمان طراز — برو پوشیده از مشک ناز

سلمان ساوجی در وصف اسب به مناسبتی اجزاء کمان را در این بیت این‌گونه بیان نموده:

اسبی که چون کمان شکسته وجود او — سر تا قدم بغیر پی و استخوان است

اما کمان لاهوری را بیشتر از چوب خیزران درست می‌کردند. این کمان در کشیدن نرم و در رها کردن سخت بود. از این رو کمانداری که از کمان لاهوری استفاده می‌کرد خسته نمی‌شد و بُرد تیر او نیز زیاد بود. در اصفهان هم کمانهای خوب می‌ساختند ولی در کشیدن سخت و بازوان تیرانداز را رنجه می‌نمود. در دیگر شهرهای هند و پاکستان نیز کمان ساخته می‌شد که سست بود و اگر چند روزی زه یا چله در روی آن می‌گذاشتند بزودی «چله کش» می‌شد. ولی برعکس کمانهای اصفهانی که اگر چند سال هم چله در روی آنها می‌ماند تغییری در آن حاصل نمی‌گردید.

در ادبیات فارسی از کمانهای بزرگ دیگری نیز نام برده شده است که از آهن می‌ساختند و آنها را بر روی عراده نصب می‌نمودند. برای استفاده از این نوع کمانها بوسیله چرخی آنها را می‌کشیدند و در برابر صفحه آهنی بزرگی قرار می‌دادند که سوراخهای متعدد داشت و در هر سوراخی نیز تیری قرار می‌گرفت. هنگامیکه کمان را رها می‌کردند زه به صفحه دیگریکه محاذی آن صفحه سوراخ‌دار بود، میخورد و تیرها رایک مرتبه به سوی دشمن مسلسل‌وار پرتاب می‌نمود.

نوع دیگر «کمان مهره» یا «کمان گروهه» بود که آنها را از چوب یا نی می‌ساختند. زه‌ای بر آن می‌کشیدند و در وسط آن پارچه‌ای می‌دوختند که آنرا «کاسه خون» می‌گفتند، سپس بوسیله آنها گلوله‌های مختلف را پرتاب می‌کردند. فردوسی گوید:

هیون را سوی جفت دیگر بتاخت به زخم کمان مهره در مهره ساخت

نظامی:

شاه چون دیده پیچ پیچی او چاره گر شد زبس بسیجی او

خواست اول کمان گروهه چوباد مهره‌ای در کمان گروهه نهاد

نوعی از انواع منجنیقها را باید کمانهای بزرگی دانست که بوسیله آنها گلوله‌های درشت را به طرف حصار و برج قلاع دشمن پرتاب می‌نمودند. البته این منجنیقها به جای تیر، محلی داشتند که گلوله یا سنگهای بزرگ در آن جای می‌گرفت و سپس بعد از کشیدن آنها بوسیله چرخی مخصوص، به یکباره آنها را رها می‌کردند تا گلوله یا سنگ به سوی هدف پرتاب شود. فردوسی گوید:

نرسد ز عراده و منجنیق نگهبان نباشد ورا جائلیق

کمال‌الدین اسماعیل:

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد تو ابلهانه گریزان به آبگینه حصار

زه نیز بندی بود که بر دو سوی لبه کمان گره می‌خورد وگاه به آن چله می‌گفتند. زه را از روده (مخصوصاً گوسفند)، چرم گاو، گاومیش، گوزن و بز کوهی بعمل می‌آوردند.

فردوسی:

ز چوبی کمان کرد و ز روده زه ز هر سو برافکند بر زه گره

فرخی:

ز سر ببرد شاخ و ز تن بدرد پوست به صیدگاه ز بهر زه کمان تورنگ

دو سر زه راگاه «سی سر» می‌نامیدند.

زهگیر هم آلتی بود شبیه به انگشتر که آنرا از عقیق، یشم، استخوان، شاخ و فلزات می‌ساختند و در شست دست راست می‌کردند تا بوسیله آن زه را برای کشیدن بگیرند. زهگیر را انگشتوانه یا انگشتانه هم می‌گفتند.

ابونصر فراهی در این مورد می‌نویسد:

هدف نشانه غرض هم ختیعه زهگیر است وتر زه آمد و معراض تیر گز میدان

زهگیر نمی‌باید بزرگ یا کوچک می‌بود. زیرا اگر بزرگ بود «تیر پراکنده می‌افتاد» و اگر کوچک و تنگ می‌بود «دست آبله می‌نمود». تیراندازان حرفه‌ای معمولاً با زهگیر تیر می‌انداختند.

نوعی زهگیر چرمی هم وجود داشت که آنرا بصورت دستکش در می‌آوردند آنچنان که تمام دست در آن قرار می‌گرفت در غیر این صورت طوری می باید ساخته می‌شد که لااقل شست دست راست در آن فرو می‌رفت.

تیرها می‌باید از چوبهای خوب تراشیده می‌شدند. چوب سبک و سست مثل بید و صنوبر بعلت سبکی، باد آنها را می‌برد و «تیر پراکنده می‌افتاد». از چوبهای سخت و سنگین نیز تیر خوب بدست نمی‌آمد، مثل چوب گردو، آبنوس و شمشاد که به علت سنگینی بُرد و کشش کمی داشتند. یکی از انواع تیرهای خوب، تیرهای ساخته شده از نی مخصوصاً از نوع چینی، ژاپنی و هندوچینی (بامبو) بود، سپس چوب «شیر خشت» که طرفداران زیادی داشت. در نقاط مختلف ایران از چوب درختان مختلف دیگر (بستگی به شرایط آب و هوائی) تیرهای خوبی ساختند. از جمله درخت خدنگ و درختانی که اعراب به آنها ساسب، سلیسب و بغ می‌گفتند. با استناد به ابیات شاهنامه از چوب درخت گز نیز تیر می‌ساختند:

بخوردی یکی چوب تیر گزین نهادی سر خویش در پیش زین

اندازه تیر نمی‌باید از قبضه بلندتر یا کوتاهتر می‌بود. در این مورد نظامی گفته است:

زه دشمن کمانش تام‌تر ببود نه قبضه خدنگش تام‌تر بود

بطور کلی آنچه از متون ادبی بویژه دیوانهای منظوم شعرا مستفاد می‌شود، تیرها نمی‌باید دارای معایب زیر می‌بودند:

سبک وزن و یا سنگین نباشند، زیاد ضخیم یا نازک نباشند، تاب وکجی نداشته باشند، پرشان می‌باید محکم و از پر مرغان بزرگ مثل عقاب انتخاب می‌گردید، سوفار آنرا بسیار تنگ یا گشاد نتراشند، پیکانها نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک باشند، زیاد بلند و کوتاه نباشند زیرا اگر بلند می‌بودند سنگین می‌شدند و بُرد خوبی نمی‌داشتند، و اگر کوتاه می‌بودند در حین کشیدن با جلوی کمان برخورد می‌کردند و احتمالاً به تیرانداز صدمه می‌زدند. ولی حد متوسط آن «نُه قبضه» مطلوب و مورد توافق تیراندازان حرفه‌ای بود. هر تیر شامل چند قسمت می‌شد. الف: خود چوبه تیر که به آن اشاره گردید ب: ته تیر که شکافی داشت تا بر زه قرار گیرد و به آن بفارسی «سوفار» و به عربی «فاق» می‌گفتند. فردوسی می‌گوید:

چو سوفارش آمد به پهنای گوش ز چرم گوزنان برآمد خروش

در زمان تیراندازی، تیرانداز با زهگیر زه را با قسمت سوفار به دست گرفته و می‌کشید، سپس تیر را بطرف دشمن رها می‌کرد. پ: پیکان که آنرا در نوک تیر نصب می‌نمودند. پیکانها را از فولاد، آهن، مس و استخوان می‌ساختند و قسمت مهلک و فرو رونده تیر همین پیکان بود ت: انتهای تیر بفاصله ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتری سوفار جای پر بود که بوسیله سریشم پرها را در این ناحیه می‌چسباندند تا در زمان رها شدن باعث تعادل گردیده و هدف‌گیری را دقیق نماید. معمولاً به هر تیر ۳ یا ۴ پر نصب می‌نمودند. فردوسی به هر دو نوع آن اشاره کرده، از جمله:

خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده بر او چار پر عقاب

بعضی از تیرها دو شاخه بود یعنی دو چوبه تیر در ته به هم متصل و در قسمت سوفار یکی می‌شد و دارای دو پیکان نیز بود.

ناوک یکی از معروفترین تیرهائی بود که در اشعار شعرای ایران از آن نام برده شده است. این تیر گاه از آهنی به طول یک ذرع و بقطر یک انگشت میانی دست ساخته می‌شد که در یک نوع آن شکافی از ابتدا تا انتهایش تعبیه می‌گردید. بعلاوه یک سر آن بشکل قلم بریده بود که سوراخی بر آن قرار داشت و بندی از آن گذرانده می‌شد تا انگشت کوچک دست راست را در آن بیندازند. تیر ناوک بُرد و کشش زیادی داشت.

تموک نیز تیر خطرناکی بود که زخم آن غیر قابل علاج و بیرون کشیدن آن هم از بدن مجروح با خونریزی شدید همراه می‌گشت. مروزی در اشعارش به چنین تیری اشارات مکرر کرده است:

پسر خواجه دست برد به کوک خواجه او را بزد به تیر تموک

این نوع تیر را بعضی از شعرا در ابیات خود «سه پهلو» و متفاوت با بقیه معرفی نموده‌اند. پیکان این تیر بر خلاف بقیه پیکانها که دنباله‌ای تیز داشتند و بوسیله سریشم و پی بر سر چوبه تیر محکم می‌گردیدند، این یکی سوراخی در انتها داشت که چوبه تیردر آن فرو می‌فت. به همین علت هر گاه می‌خواستند آنرا از تن سربازی مجروح خارج کنند پیکان در گوشت باقی می‌ماند.

پیکان بیلک نیز زخمی مهلک داشت که در بعضی ولایات به آن عذار نیز می‌گفتند. مسعود سعد سلمان گوید:

فکنده ناچخ در مغز کفر تادسته نشانده بیلک در چشم ترک با سوفار

مشابه این پیکان، پیکان زره شکاف یا زره دوز بود که شکلی باریک و بلند داشت و به همین دلیل گاه از لای درزهای زره عبور می‌نمود. سعدی به کنایه در این بیت به این نوع پیکان اشاره کرده است:

نوک تیز مژه از جوشن جان می‌گذرانی من بیچاره بگفتم که چرا سخت کمانی

احتمالاً پیکان برگ بیدی که شبیه برگ بید باریک و بلند بود، نمونه‌ای از پیکانهای زره شکاف

محسوب می‌گشتند. فردوسی:

تیری که پیکانش بُد بید برگ فرو دوخت با تارک ترک، ترک

نظامی:

گر آری به خروارها درع و ترک کجا باشدت تاب یک بید برگ

تیر تخش نیز تیری گلوله‌ای بود که در بعضی از نقاط ایران گاه داخل آنرا از نفت پر کرده و فتیله‌ای را که به داخل آن راه داشت آتش می‌زدند، سپس آنرا بوسیله کشکنجیر و یا انواعی از منجنیقها به سوی شهرها، قلاع و دژها پرتاب می‌نمودند. این عمل را گاه «نفت‌اندازی» نیز می‌گفتند، چنانکه سعدی در گلستان خود آنرا به همین نام خوانده است: «هندوئی نفت اندازی همی آموخت او را گفتند ترا که خانه نیین (از نی) است، بازی نه این است». خود تیر تخش را در بعضی از دیوانها «آتش افرازه» نام نهاده‌اند.

جای تیر را هم ترکش، تیردان، کیش و شغا می‌گفتند. سعدی می‌گوید:

ندیدمش روزی که ترکش نه بست ز پیکان پولادش آتش نجست

و یا:

چنین گفت گرگین به فرزند خویش چو قربان پیکار بر بست و کیش

فردوسی:

بیفکند رستم شغا در کمان همه خیره گشته برایشان کیان

نشانه تیر را «آماج» و جای آن را آماجگاه می‌نامیدند. گاهی برای مشق و تمرین کیسه‌ای بسیار بزرگ را پر از کاه می‌کردند و در جائی نصب می‌نمودند، سپس تیراندازان بسوی آن تیر می‌انداختند تا پس از اصابت از شکستن آن جلوگیری نمایند.

فرخی سیستانی:

گر موی بر آماج نهی موی بدوزی این از گهر آموخته‌ای تو نه به تلقین *

* - بررسی های تاریخی، سال ٦، شماره ۲، ۱۳۵۰، مقاله «کمانداری و تیراندازی در ادبیات فارسی» دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی

اسماعیلیان

اسماعیلیه یکی از فرقه‌های شیعه امامیه بودند که پس از امام جعفر صادق امامت اسماعیل را بجای موسی کاظم پذیرفتند. به همین جهت به آنها هفت امامیان یا سبعیه هم می‌گفتند. با این استدلال نهضت اسماعیلیه از سالهای ۱۴۸ ه.ق پس از فوت اسماعیل گسترش یافت و آرام آرام تمام عناصر اجتماعی و مذهبی مخالف را در درون سرزمینهای خلافت عباسی متحد و یکپارچه کرد. بدین جهت عده‌ای همچون بلوشه آئین اسماعیلی را نه تنها نهضتی مذهبی بلکه نهضت ملی و نژادی هم علیه نژاد سامی و خلفا دانسته‌اند که اندکی هم تحت تاثیر فرقه‌های گنوستیکی (عرفانی) واقع گردیده بودند.(۱)

پیروان این فرقه قبل از جلوس سلجوقیان، به‌کرات دست به اقدامات تعرضی زده و در مقابل چند بار نیز مورد تهاجم قرار گرفته بودند. راوندی در این مورد چنین می‌نگارد: «ملاحده در کوههای بلند نزدیک قزوین با آجر وگچ قلعه بساختند و حصارهای بلند و منجنیق و عراده بر آنها نهادند... در زمان مسعود (غزنوی) لشکر زیر کوه ملاحده بردند و دو سه ماه ببودند و منجنیقها بر حوالی قلعه نهادند ولی بین امرا اختلاف بیفتاد و تمامی ادوات حرب و اسباب حصارگیری را بگذاشتند و برفتند».(۲)

اما امید و آرزوی نهائی پیروان این نهضت در سال ۳۵۷ ه به بار نشست و جناحی از آنها در مصر سلسله فاطمی را بنیان گذاردند. سپس طرفداران آنها در سراسر ایران به تبلیغ پرداختند که فاطمیان مصر ائمه واقعی علوی هستند. بتدریج دولت سلجوقی به مقابله با آنها برخاست و از اختلافات بوجود آمده در بین طرفدارانشان به خوبی بهره برد. زیرا پس از مرگ المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر، نزاع بین طرفداران دو پسرش نزار و مستعلی بر سر جانشینی بالا گرفت و اسماعیلیان نیز در این بحبوحه به دو قسمت نزاریه و مستعلویه تقسیم گردیدند. در این میان اسماعیلیان ایرانی به هواداری از نزار برخاستند و به نزاریه نیز شهرت یافتند.

تشکیلات اسماعیلیه در این قرون آرام آرام توسط داعی اصفهان عبدالملک عطاش از کرمان تا آذربایجان توسعه و گسترش یافت. اندک اندک با قوام گرفتن نظام عقیدتی و ایدئولوژیک آنها، سانترالیسم تشکیلاتیشان شامل هفت درجه: مستجیب، ماذون، داعی، حجت، امام، اساس وناطق گردید.

حسن صباح هم در اوج فعالیت به این گروه پیوست و در سال ۴۶۹ ه از ری به اصفهان آمد، سپس دو سال بعد آنجا را به قصد مصر ترک کرد. یک و نیم سال بعد مجدداً از مصر به ایران بازگشت و در ناحیه دیلمستان به تبلیغ پرداخت. بزودی با افزودن بر نفوذ و شهرت خود توانست تا سالهای ۴۸۳ه بر قلعه الموت رودبار (قزوین) مسلط شود ودعوت رسمی و آشکار برای فرقه نزاریه را علنی نماید. در همین دوران است که اسماعیلیان مقیم شهرهای کوچک در قهستان و اراضی جنوب خراسان با

الهام از الموت نوعی خودمختاری محدود بدست آوردند.

تبلیغات و پروپگان اسماعیلیان کم کم در بستر جامعه آشوب زده آن عصر بصورت سراسری درآمد. اختلافات درونی اشرافیت و فئودالهای لشکری و کشوری در دولت سلجوقی، تضادهای اجتماعی در شهرهای ایران به شکل کشاکش آشکار بین لایه‌های اعیان و نجبا از یکسو و پیشه‌وران و کشاورزان روستاهای نزدیک آنها از سوی دیگر، به صورت دو جبهه مذهبی شیعه (مردم تحت ستم) و سنی (حاکمیت ترکان سلجوقی مخصوصاً در عصر خواجه نظام الملک) نمود یافت. بعلاوه جدالهای سیاسی و نظامی در بین امرا و اشراف مخصوصاً بعد از مرگ ملکشاه، باعث ویرانی شهرها و به تبع آن وضع بد اقتصاد و معیشت مردم گردید و فرصت بسیار مطلوبی برای اشاعه آئینهای ضدسلجوقی بویژه اسماعیلیان بوجود آورد.(۳)

تبلیغات و مبارزات داعیان اسماعیلی که بتدریج رنگ ضدحکومت سلجوقی گرفته بود، مستلزم داشتن قلاع مستحکم در مناطق مرتفع و کوهستانی بود تا بتوان در آن نقاط به مقاومت پرداخت. این قلاع یا دژهای نظامی Fort اندک اندک از ۳۰ قلعه به ۱۰۵ قلعه افزایش یافت که مهمترین آنها عبارت بودند از: الموت، میموندژ، لمبسر، پی گردکوه و... چنین دژهائی غالباً «دار الهجره» نیز نامیده می‌شدند. زیرا اگر یکی از آنها در برابر تهاجمات نظامی سلطان و امرای ترک سقوط می‌کرد، جنگاوران و مدافعان مسلح آن به قلاع دیگر مهاجرت می‌کردند.(۴)

از بین این قلاع، قلعه الموت بعنوان یک پادگان نظامی با استحکامات و تدابیر دفاعی قدرتمند، بسیار عاقلانه انتخاب شده بود. زیرا برای مقاومت در برابر خصم، یک منطقه حساس استراتژیک نظامی محسوب می‌گشت و میتوانست قرارگاه و ستاد Headq uarter مرکزی بحساب آید.

این قلعه بر روی کوهی بلند و صعب العبور سنگی واقع شده و دسترسی به آن به سادگی ممکن نبود. بعلاوه به علت قرار داشتن سر راه قزوین و سواحل دریای خزر و نوار شمالی ایران با جنگلهای انبوه، موقعیت بسیار حساسی داشت. همچنین زمینه پذیرش آئین این فرقه توسط روستائیان اطراف بدلیل آنکه آنها تحت ستم فئودالهای ترک سلجوقی بودند، کاملاً مهیا و قابل بهره‌برداری بود.

قبل از تسلط صباح و یارانش بر این قلعه، داعیان اسماعیلی از مدتها پیش مردم آنرا به مرام خود دعوت کرده بودند. و چون شیعیان زیدیه (بازماندگان علویان طبرستان) نیز تعدادی در آنجا سکونت داشتند، جنگجویان آنها به راحتی جذب اسماعیلیان شدند. به نوشته جوینی این قلعه را «رئیس مظفر حاکم پی گردکوه از شخصی علوی به بهای ۳۰۰۰ دینار بخرید و در اختیار حسن صباح قرار داد».(۵) صباح پس از تسلط بر الموت به جنبه‌های دفاعی آن عنایت و توجه زیادی نمود. از جمله امر کرد چاه و قنات جدید حفر کنند و سپس به تقویت استحکامات قلعه در برابر حملات نظامی

احتمالی ارتش سلجوقی بپردازند.(۶) بعلاوه صنعتگران و آهنگران فراوانی نیز بکار گرفته شدند تا بطور مداوم به کار تولید آلات جنگی بویژه از نوع تدافعی آن ، اقدام نمایند.

شاهدژ اصفهان نیز که در زمان ملکشاه ساخته شده بود، بعد از مرگ وی در عصر جنگهای جانشینی بین برکیارق و محمد، مدتی به خزانه و انبار مهمات وتسلیحات مبدل گشت و یک گروه مسلح دیلمی به نگهبانی از آن گماشته شدند. همین عده به همراه تعدادی از گاردهای غلامان سلجوقی اندکی بعد توسط عطاش به آئین اسماعیلیان گرویدند و رهبری دژ را به صباح سپردند. او بلافاصله «دعوتخانه‌های اسماعیلی» تشکیل داد و بقول راوندی «۳۰۰۰۰۰ نفر را اسماعیلی بنمود» که بسیاری از آنها فقرا و پیشه‌وران عاصی شده از ستم روابط فئودالی در اطراف پایتخت (اصفهان) و نقاط دیگر بودند.(۷)

اما پس از آنکه توطئه قتل علیه سلطان محمد فاش گردید، بلافاصله شاهدژ تصرف و احمد بن عبدالملک عطاش دستگیر شد. او را زنده زنده پوست کندند و درآن پوست کاه زدند و آنگاه یک هفته آویزانش کردند. پسر وی نیز به قتل رسید و همسرش هم خود را از بالای حصار دژ به پائین پرتاب کرد (۵۰۰ هـ.ق).

قلعه لمسر (لمبسر) هم به نوشته عطا ملک جوینی «در شب چهارشنبه ۲۰ ذی العقده ۴۹۵ هـ بوسیله کیابزرگ امید و چند تن دیگر فتح گردید . . . چون قلعه مخروبه بود به آبادانی آن پرداختند و در سنگها بریدگی ایجاد کردند و آب به قلعه برساندند . . . بادنما، دنگها و یخدانها بساختند و پای قلعه باغها را آباد کردند».(۸)

اقدامات نظامی سلجوقیان علیه اسماعیلیان

عملیات تهاجمی از سالهای بسیار دور علیه اسماعیلیه بکرات اتفاق افتاده بود. از جمله یکبار سپاه کثیری از سلاجقه به فرماندهی امیر ارسلان تاش به الموت هجوم آوردند. اما با حمایت سایر طرفداران این فرقه، سپاهیان سلجوقی کاری از پیش نبردند. در زمان محاصره قلعه، یکی از داعیان بنام ابوعلی اردستانی از قزوین به همراه ۳۰۰ مرد جنگی که از ری و قزوین فراهم کرده بود با «زاد و آلات حرب فراوان» شبانه خود را به الموت رساندند و در یکی از شبهای بارانی بر سپاه تاش شبیخون زدند آنچنانکه «بسیاری را بکشتند و بقیه را تار و مار نمودند. . . غنیمت بیشمار از اسلحه، گندم، پارچه و غذا بدست بیامد آنچنانکه بر دژ نشینان گشایش پیش آورد».(۹)

چون هجومهای مکرر حکام و سرداران بزرگ لشکری ثمری ببار نمی‌آورد، هر از چندگاهی سلاطین خود در راس سپاهی جرار اقدام به لشکرکشی می‌کردند. ازجمله سلطان محمد پس از سرکوب موقت مدعیان قدرت، همه نیروهای خود را علیه اسماعیلیان بسیج نمود. بویژه آنکه در این

سالها تب ضد اسماعیلی و «مبارزه با الحاد» به درون دربار هم کشیده شده بود. به همین علت سلطان وزیر خود سعدالملک ابوالمحاسن و «بسیاری از دیوانیان را بردار کرده و بسیاری را نیز از کارها اخراج بکرد».(۱۰)

سلطان محمد به همراه نیروهای اعزامی، پول و سلاح فراوان نیز در اختیارشان نهاد و حتی در جمادی الاول سال ۵۰۰ ه قارن پسر شهریار حاکم طبرستان را در راس جنگاوران دیلم و گیلان به حمایت از این سپاه فرستاد. آنها در معیت «علی نوش تکین و نوکران دیگر» و ۱۲۰۰۰ جنگجو به رودبار آمدند. در حین محاصره، با وزش باد «خرمنها آتش بزدند تا دود آن به چشم نزاریان رود، ولی باد سوی خود آنها ببرد» و باعث شد اینبار هم نتیجه‌ای حاصل نگردد.

سلطان محمد طی ۸ سال نبرد با رزمندگان اسماعیلی و فرستادن سپاه و سلاح فراوان، هرگز نتوانست آنان را که «با جیره روزانه برابر با ۱۰۰ درم سنگ جو» قانع بودند، به زانو درآورد. آنها چنان می‌جنگیدندکه «فرصت خوردن جیره ناچیز خود راگاه نمی‌یافتند و برخی نیز با پوست و تخمه و سبزی ایام می‌گذرانیدند».(۱۱)

یکبار دیگر در صفر سال ۵۱۱ ه لشکریان اتابک انوش تکین شیرگیر قلعه لمسر و سپس در ماه ربیع الاول الموت را تحت محاصره شدید قرار دادند و سربازان وی با فریادهای بلند بطور مداوم صباح را به فحش و دشنام گرفتند. آنگاه درست در زمانی که نیروهای کمکی از اطراف و اکناف می‌رسید و منجنیقهای بزرگ آماده عملیات شده بودند، ناگهان خبر مرگ سلطان در اصفهان، تمامی جنگاوران را تدریجاً متفرق گرداند و «سلاحها و ذخایر فراوان آنان بدست نزاریان افتادکه آنها را به دژهای خود برکشیدند... چهار پایان بسیار، گندم، گوسفند و سایر خوراکیهاکه در راهها رهاکرده بودند، نصیب آنان گردید».(۱۲) جنگاوران اسماعیلی نیز به این اکتفا نکردند و بسیاری از فراریان را تاطالقان تحت تعقیب گرفتند و به کشتار آنان دست یازیدند. بدین ترتیب جنگ ۱۰ ساله این دوران در منطقه رودباریبی‌نتیجه باقی ماند.

فدائیان اسماعیلی که عموماً از میان کشاورزان و پیشه‌وران انتخاب می‌شدند، در چنین پیروزیهائی خصلت مساوات طلبانه خود را در تقسیم غنائم جنگی حفظ می‌کردند. مثلاً پس از پیروزی در یکی از جنگهای منطقه قزوین به سال ۵۲۵ ه حدود ۲۵۰ اسب، ۴۰۰۰ گوسفند و ۲۰ استر پر از بار را به نسبت هر سوار دو سهم و پیاده یک سهم تقسیم کردند.(۱۳)

سنجر نیز چندین بار به بسیج قوا علیه اسماعیلیان پرداخت، ولی او هم نتیجه‌ای از اقدامات خود نگرفت و در نهایت با سه شرط تن به مصالحه و نرمش داد، الف: فدائیان دژهای تازه نسازند ب: اسلحه نخرند پ: مردم را به آئین و مذهب خود دعوت ننمایند.(۱۴)

سلاحها و مهمات نیروهای مسلح اسماعیلی در این دوران از سه منبع عمده تامین می‌شد:

۱ ـ آهنگران وصنعتگران استقرار یافته در قلاع آنها ۲ ـ تهیه و خرید سلاح از اسلحه سازان شهرها و روستاهای تحت سیطره آنها ۳ ـ غنائم جنگی که پس از هر پیروزی نصیب آنان می‌شد.

این شیوه تهیه ادوات و تجهیزات یکی از نقاط قوت آنها محسوب می‌گشت. به همین علت هیچ منبعی در هیچ مقطعی به کمبود اسلحه آنهااشاره نکرده است. دومین نقطه قدرت آنها در این بود که «شیخ الجبال حسن صباح» رابطه خود را با خلفای فاطمی مصر قطع کرد تا توانست به پیشوائی اسماعیلیان ایران برگزیده شود. بدین وسیله رهبریت متمرکز و مستقلی را در الموت ایران بوجود آورد. وی قدرت عمل جداگانه‌ای نیز مخصوصاً در امر عملیات نظامی (چه تهاجمی و چه دفاعی) به فرماندهان و روسای قلاع مختلف تفویض کرده بود. با این وجود در زمان اضطرار و احتیاج بویژه در برابر یورش‌های بزرگ لشکریان سلجوقی، بلافاصله به یاری و پشتیبانی یکدیگر برمی‌خواستند.(۱۵)

اسماعیلیان پس از حسن صباح

صباح پس از ۳۵ سال فرمانروائی به سال ۵۱۸ ﻫ درگذشت. بعد از او یکی از شاگردانش بنام کیابزرگ امید رودباری فرمانده و رئیس قلعه لمبسر جانشینش شد. بدنبال وی نیز پسرش محمد بن بزرگ (۵۳۲ ﻫ) و سپس پسر او حسن معروف به علی ذکره اسلام به ترتیب به امامت اسماعیلیان برگزیده شدند. ادامه این امامت تا سالهای ۶۵۳ ﻫ به درازا کشید تا سرانجام آخرین دولت آنها به رهبری رکن‌الدین خورشاه با هجوم سپاهیان هلاکو سقوط کرد.

یکی از وقایع مهم پس از مرگ صباح، دزگیری شدید و مداوم پیروان این آئین با شاه غازی رستم اسپهبد طبرستان بود. زیرا وی دوبار قبل از به حکومت رسیدن، توسط فدائیان اسماعیلی کارد خورده و پسرش نیز در سال ۵۳۷ ﻫ (۱۱۴۲ م) توسط فدائیان بقتل رسیده بود.

همجواری مقرحکومت شاه غازی با مرکز دولت اسماعیلی، همخوانی سیاست وی با دولت سلجوقی، افزایش روزافزون پیروان صباح که خطری برای مرزهای طبرستان نیز محسوب می‌شدند، ترور شاه غازی و قتل پسرش به همراه سایر عوامل، سبب گشت وی سرانجام به قول ابن‌اسفندیار: «... لشکر برگرفته و به ولایت ملاحده (اسماعیلیان) تاختن بَرَد و به یک روز در رودبار ۱۸۰۰۰ ملاحده راگردن بزند و چندین مناره از سرایشان بر پا نماید که هنوز (حدود یک قرن بعد) استخوانهای کشتگان در آن جایگاه باقی است».(۱۶) یا به نوشته ظهیرالدین مرعشی «... شاه غازی در یک نوبت ۵۰۰۰ نفر از آنها را در شلسکوه بکشت ... و هر کجا ملحدی از ملاحده در رویان و مازندران و دیلمان بودند نیارستند سر از سوراخ بدر کنند».(۱۷)

ترور و قتل پسر شاه غازی بنام گرده بازو در حمام شهر مرو را نیز باید نتیجه سیاستهای خشن او دانست.(۱۸)

ترورهای سیاسی اسماعیلیان

یکی از فعالیتهای مداوم فدائیان اسماعیلی، ترورهای مکرر یا «عملیات نظامی انفرادی» آنان بود. تعدادی از این ترورها از نظر سیاسی دستاورهائی نیز برایشان به همراه داشت. از جمله این ترورها باعث رعب و وحشت در بین عمال و کارگزاران سلجوقی و طرفداران آنها می‌گردید و قدرت و جرئت در تحرکات نظامی را چه بسا از بسیاری از آنها سلب می‌نمود. این نوشته جوزجانی که «هر یک از مردم قزوین همیشه از ترس اسماعیلیان یکدست کامل اسلحه و آلات جنگی‌آماده داشتند. . . تا آن جا که مردم عادت کرده بودند باسلاح به دکه‌های خود بروند» ،نباید مردم عادی بوده باشند.(۱۹)

فدائیان از سه کانون مامور کارد زنی (ترور) مخالفان و شخصیتهای متنفذ آن زمان بودند: ۱ ـ فدائیان الموت در نواحی جبال، آذربایجان و مازندران ۲ ـ فدائیان قهستان، نواحی قومس، خراسان و کرمان ۳ ـ فدائیان شام در حدود مصر، دیار بکر و آسیای صغیر.(۲۰)

آنها ۸ سلطان و خلیفه، ٦ وزیر و ۱۷ امیر و والی از جمله خواجه نظام الملک را بقتل رساندند. موفقیت در این ماموریتها با برپائی جشن شادمانه پیروان آنها توام می‌گردید. در این مورد خواند میر می‌نویسد: «وقتی خبر قتل محمد الراشد بالله خلیفه عباسی به الموت برسید هفت شبانه روز نقاره بشارت و مژده بنواختند و آنچنان شد که خلفاازترس‌ضرب‌تیغ‌فدائیان‌الموت‌ازمردم‌پنهان‌شدند».(۲۱)

به هر صورت این ترورها را باید تکمیل کنند سایر اقدامات کینه‌توزانه آنها علیه حاکمان وقت دانست. نخبگان این آئین در مورد مسائل دیگر هم ابتکارات و شایستگی از خود نشان می‌دادند. از جمله در عملیات مخفی و جاسوسی از شیوه «خط نامرئی» بهره می‌بردند که آنرا باید نتیجه تکامل و پیچیدگی تدریجی تشکیلات آنان و یا گرایش نخبگان به این تشکیلات دانست. قزوینی در این باب چنین یاد کرده است: «. . . از جمله روزی جاسوس اسماعیلی را دستگیر کردند و نامه‌ای از جیب او بیرون آوردند که سفید بود. خبر به شیخ احمد بدادند. وی فرمود آنرا بر آتش نزدیک کنند. چون چنین کردند خط نمایان گشت».(۲۲)

پایان کار اسماعیلیان

کار نیمه تمام سلجوقیان برای سرکوبی نهائی اسماعیلیان را مغولان به پایان رساندند. نخست در جمادی الثانی سال ٦۵۰ ه (اوت ۱۲۵۲م) کت بوکانویان فرمانده مغول به همراه ۱۲۰۰۰ جنگجوی مغولی به عنوان مقدمه سپاه هلاکو از آموی‌دریاگذشت و در طی عملیات متناوب ۵۰۰۰ نفر از آنها را به پای پی‌گردکوه در نزدیکی دامغان رساند. این دژ که با دو حلقه خندق و خاکریز

بشدت محافظت می‌شد، تحت محاصره قرار گرفت. مدافعان تا مدت مدیدی هر گونه تهاجم مغولان رابا قدرت پاسخ دادند و آنها را دفع کردند. ولی بتدریج بخاطر کمبود آب، آذوقه و شیوع وبا بسیاری هلاک شدند و کار بر بقیه نیز سخت گردید. ولی دو تن از سرکردگان و مبارزان اسماعیلی بنامهای مبارزالدین علی توران و شجاع‌الدین حسن استرابادی خود را به همراه دو من حنا، ۳ من نمک و ۱۱۰ رزمنده به قلعه رساندند و بدین وسیله توانستند بازماندگان را بوسیله این محمولات معالجه نمایند. طولانی شدن محاصره نیز محاصره کنندگان مغولی را با کمبود غذا و مقاومت مردم منطقه مواجه نمود، در نتیجه مجبور شدند آن ناحیه را ترک گویند.[۲۳]

اما هلاکو در ادامه تصمیمش برای تصرف مجدد ایران، قصد نابودی کامل قلاع اسماعیلی را نیز در سر می‌پروراند. از جمله دو قلعه میمون دژ و مخصوصاً الموت در راس قلاع مورد نظر قرار داشتند. بنابراین خودوی فرماندهی قوای مغولی را بعهده گرفت و امر کرد سپاهیان نقاط مختلف نیز به او بپیوندند. ابتدا به جانب میموندژ رهسپار شدند که آخرین امام اسماعیلی یعنی رکن‌الدین خورشاه در آنجا حکم می‌راند. پس از رسیدن این لشکریان به پای میموندژ، دریافتند که عملیات نظامی برای فتح آن مفید فایده واقع نخواهد گشت بنابراین براساس تصمیمی که در یک شورای جنگی اتخاذ شد، مقرر گردید دژ را تحت محاصره شدید و طولانی قرار دهند.

در زمان محاصره، لشکریان جدیدی تحت امر سرداران نظامی بزرگ مغول همچون بوقا تیمور، کوکا ایلکای از سوی مازندران و اسپیدار و شاهزاده بلغای، توتار و کید بوقانوین از نواحی دیگر خود را به این ناحیه رساندند آنچنانکه به نوشته رشید الدین فضل‌الله «کوهها ، دره‌ها از مردم (جنگاوران مغولی) در موج درآمده بود». سپس به گفته جوینی «لشکریان (جدید) مغول فوج فوج قلعه را محاصره نمودند . . . و از هیاهوی شتران، بانگ نای، کوس جنگی و شیهه اسبان گوش زمانه کر بگردید». مدافعان میموندژ «روزها تا چشمشان کار می‌کرد آدم و پرچم می‌دیدند و شبها نیز آتش بیشمار که زمین را چون آسمان پر ستاره کرده بود».

هلاکو تلاش نمود با ارسال پیک و نامه رکن‌الدین و اطرافیانش را به «ایلی» فرا خواند (تسلیم کند)، ولی تا دو روز اول ممکن نشد و زد و خوردهای محدود بین دو طرف ادامه یافت. تا سرانجام در ۲۵ شوال ۶۵۴ ه (۱۵ نوامبر ۱۲۵۶ م) جنگ وحشتناکی درگرفت. حلقه سپاهیان مغول قلعه راتنگتر فشرد. روز سوم جنگاوران مغول آماده عملیات تهاجمی شدند. آنان درختهائی را که «ملاحده به دقت رویانده بودند» بریدند و برای منجنیقهای «کمان گاو» بکار گرفتند که ۲۵۰۰ گام بُرد داشت. همچنین پهلوانان را در فاصله یک آماج (حدود ۱۵۰متر) از یکدیگر قرار دادند تا بدینوسیله ستونهای سنگین منجنیقها رابه بالای تپه برسانند. بامداد روز بعد هلاکو دستور داد اردویش را بر بلندترین نقطه صخره انتقال دهند. در آن هنگام نگهبانان دژ که در مدت شب برای جنگ آماده شده

بودند، برجهای سر به آسمان کشیده خود را به تعدادی افراد مسلح سپردند و خود در سنگرهای منطقه عملیات موضع گرفتند.

سحرگاه دستور عملیات Operations order توسط هلاکو صادر گردید و یگانهای ویژه مغولی منجنیقهارابکار انداختند. پرتاب چوبهای بزرگ و سنگهای سنگین بسوی دژ باریدن گرفت و تا اوایل شب ادامه یافت. روز چهارم بار دیگر از منجنیقها مخصوصاً از نوع «کمان گاو» که استادان چینی برایشان ساخته بودند، بهره فراوان بردند. سپس «قلاب سنگها» را نیز به میدان آوردند که نوعی منجنیق ویژه پرتاب چوب‌ونیزه بود و آنها را نیز صنعتگران چینی ساخته بودند. بُرد و شعاع عمل تیرهای این دستگاه که گاه مواد آتش زا نیز به سوی دژ پرتاب می‌نمودند، تا ۲۵۰۰ گام برآورد کرده‌اند. مدافعان قلعه هم دراین مدت بارانی از تیر و سنگ رابه سوی دامنه کوه و جنگجویان مغولی روانه کردند. متاسفانه آخرین امید رزمندگان اسماعیلی نیز که سردی زمستان و بارش برفهای سنگین این منطقه بود به ناامیدی تبدیل شد و « پس از آتش کشتار به در صلح زدند» زیرا در داخل میمون دژ اوضاع آرام آرام وضع رقت انگیزی یافت و روحیه تسلیم و عدم مقاومت در میان بخش رهبری دژنشینان بروز نمود. بنابراین در اولین فرصت رکن‌الدین پیکی نزد هلاکو فرستاد و تقاضای صلح کرد. هلاکو به این تقاضا جواب مثبت داد و امان نامه وی در برابر همه مدافعان و اهالی دژ قرائت شد. ولی گروهی از فدائیان و جنگاوران خواهان مقاومت و پایداری تا آخرین قطره خون خویش بودند و به رکن الدین اجازه تسلیم نمی‌دادند. چون خبر به هلاکو و سرداران بزرگ مغول رسید، بار دیگر دستور جنگ و به کارگیری منجنیقهای بزرگ صادر گردید و رسته‌های ویژه کوهستانی Mountaineer آنها عملیات تهاجمی سراسری خود رابه سوی دژ از سر گرفتند. از این سو منجنیق‌داران برای ایجاد چتر حمایتی از این نیروی پیش رونده، کنده و تنه‌های درختان صنوبر ۱۰۰۰ ساله را به سوی آنها پرتاب می‌کردند. این تهاجم و دفاع تا شب ادامه یافت. رکن الدین دیگر نمی‌توانست تسلیم شدن خود را به تاخیر بیاندازد. بنابراین گروهی از چهره‌های سرشناس و اطرافیانش را به همراه پسرش نزد هلاکو فرستاد و روز بعد نیز خود را تسلیم کرد. رشیدالدین فضل‌الله این واقعه را چنین توصیف نموده است: «... رکن الدین برادرش ایرانشاه و پسرش توران شاه (ترکیا) را به همراه خواجه نصیرالدین طوسی، حاجی اصیل الدین زوزانی، وزیران بسیار، درباریان و سرکردگان لشکر با هدایا و پیشکش بی‌حساب فرستاد. روز جمعه ۲۷ شوال آنان در خدمت هلاکو بودند... ایشان را جدا جدا قرار داده و پرسشها کردند... خورشاه نیز به همراه خواجه نصیرالدین ، حاجی اصیل زوزنی و وزیر مویدالدین، پسران رئیس‌الدوله و موفق‌الدوله از دژ بیرون آمدند و با مسکن ۲۰۰ ساله خداحافظی کردند و بر بوسیدن خاک پای حضرتش مفتخر گشتند». پس از این واقعه تعدادی از مدافعان سرسخت میموندژ که به مقاومت خودادامه داده بودند، در اندک زمانی سرکوب شدند و بقیه اهالی دژ نیز خود را تسلیم کردند. رکن

الدین بدرخواست مغولان پیکهای متعدد به دژهای مختلف فرستاد و بسیاری را وادار به تسلیم نمود. به همین دلیل در مدت کوتاهی ۴۰ دژ تسخیر و سپس ویران شدند، فقط الموت و لمبسر تصمیم به مقاومت گرفتند.

به همین علت هلاکو ارتش خود را از طریق دیلم به سوی الموت آورد. نخست رکن الدین را به درون قلعه فرستاد تامدافعان آنرا وادار به تسلیم کند، ولی موفق به این کار نشد. پس هلاکو شاهزاده بلغای را با نیروی بسیار به کار محاصره قلعه گماشت و خود با جمعی دیگر به سوی لمبسر (لمه سر ـ لنبسر) روانه گردید. محاصره الموت فقط سه روز به درازا کشید زیرا مدافعان این دژ نیز با درخواست امان نامه و تضمین آن ، خود راتسلیم کردند. مقدم الدین نیز خود در ۲۶ ذیقعده از دژ بیرون آمد و به بقیه پیوست. سه روز به ساکنان مهلت داده شد تااموالشان را بیرون ببرند. پس از این مدت لشکریان مغول وارد الموت شدند و همه منجنیقها، دروازه‌ها و ساختمانها را ویران کردند. هنگامیکه هلاکو خود چند صباحی بعد به الموت آمد از دیدن این دژ و ارتفاع آن «انگشت حیرت به دندان گزید».

دراین دژ «همه گونه مایعات، جامدات، عسل، شراب و سرکه برای سالها ذخیره شده بود» و بقول جوینی «ابزار سنگ، اسلحه و ذخایر، شمارش آن از حوصله خارج بود».

دراولین هفته همهٔ دژبانان اسماعیلی از دیلمان، اشکور، طارم و کرکام نزد هلاکو آمدند و مراتب اطاعت خود را اعلام نمودند. شمس‌الدین محتشم کوهستان نیز تسلیم گردید و برای اجرای دستورات رکن الدین و ویران کردن دژهای موجود در کوهستان که بیش از ۵۰ دژ بود، روانه شد. اما اسماعیلیان پی‌گرد کوه تسلیم دستور رکن الدین نشدند و به مدت ۲۰ سال به پایداری ادامه دادند تا سرانجام در زمان آباقاخان به اطاعت درآمدند.(۲۴)

قلعه الموت

قدیمی‌ترین نوشته مربوط به الموت در کتاب نزهة القلوب (۲۴۶ هـ.ق) موجود است که ساخت آنرا به داعی الی الحق حسن بن زید نسبت می‌دهد. مسعودی نیز بعدها به سال ۳۱۶ هـ این قلعه را دیده و آنرا «مکانی آباد» توصیف کرده است.

این قلعه بر سر کوهی بلند واقع شده که اطراف آن پرتگاههای مهیب و عظیمی قرار دارد.

این رشته کوه در جهت شمال شرقی به جنوب غربی واقع گردیده، از «نرمه گردن» میان «نرمه لات» و گرما رود شروع شده و سپس به طرف مغرب ادامه می‌یابد.

راه نفوذ به دژ فقط از سوی شمال آنهم به سختی امکان دارد. مردم فعلی الموت را «قلعه حسن» می‌نامند. قسمت غربی که از ارتفاع بیشتری برخوردار است «جورقلا» (قلعه بالا) و «پیلا قلا»

(قلعه بزرگ) خوانده می‌شود. قسمت شرقی آنرا نیز «جیر قلا» (قلعه پائین) و «پیاز قلا» (قلعه کوچک) نام نهاده‌اند. طول قلعه ۱۲۰ و عرض آن بین ۱۰ تا ۳۰ متر متغیر است. دیوار شرق قلعه بالا که کمتر آسیب دیده، طول آن ۱۰ متر و ارتفاع آن بین ۴ تا ۵ متر است و از سنگ و ملاط گچ بنا نهاده‌اند. قلعه بالا محل استقرار خود حسن‌صباح و قلعه پائین که در شرق قلعه بالا واقع شده، احتمالاً محل زندگی و اقامت نگهبانان و محافظان مسلح قلعه و خانواده‌هایشان بود. دروازه و تنها راه ورود به قلعه در انتهای ضلع شمالی قرار داشت. به تعبیر دیگر راه ورود به قلعه فقط با عبور از کنار برج شرقی و گذشتن از پای ضلع جنوب شرقی بطرف برج شمالی ممکن بود. حصار قلعه وبرجها در همه جا دارای دیوار پشت بندی است که ۸ متر ارتفاع دارد و روزگاری به موازات دیوار اصلی به ضخامت ۲ متر سر به آسمان داشت. برای جلوگیری از تجاوز و یا شبیخون دشمن، در دامنه جنوبی که دارای شیب تندی بود خندقی به طول ۵۰ و عرض ۲ متر حفر کرده بودند که داخل آنرا از آبی که به داخل قلعه می‌آمد پر می‌نمودند. دیوار بالائی خندق را نیز عمود نساخته‌اند بلکه بطور مورب کنده‌اند تا امکان هر گونه صعود از داخل خندق منتفی گردد. بقیه دامنه‌های آنرا نیز هرجا امکان نفوذ و صعود وجود داشت چنین کرده‌اند.

بعلت حیاتی بودن تامین آب، دردل سنگها محل‌هائی راکنده‌اند تا بتوانند آب را ذخیره نمایند. برای آوردن آب به درون قلعه نیز به کمک شیارها و مجاری کنده شده در دل سنگها، از فاصله دور اقدام به چنین کاری کرده‌اند. مصالح اصلی بکار رفته در کل قلعه هم عبارتند از: سنگهای همان کوه، ملاط گچ، آجرهای مربع شکل با ابعاد ۲۱ × ۲۱ سانت و کاشی تنبوشه‌های سفالی. برای ساخت آب انبارها هم از ساروج فراوان استفاده گردیده است.[۲۵]

منابع

۱ ـ اسماعیلیان در تاریخ، صص ۴، ۱۰۸، ۱۶۳ و ۲۶۲
۲ ـ راحة الصدور، ص ۲۸۹
۳ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، صص ۹۶ و ۳۳
۴ ـ قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز، ص ۸۶ ـ اسماعیلیان در تاریخ ، ص ۲۸۰
۵ ـ تاریخ جهانگشا، جلد ۳، ص ۱۹۴
۶ ـ فرقه اسماعیلیه، صص ۱۱۸ و ۱۵۷
۷ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، صص ۱۰۲ و ۱۰۳
۸ ـ تاریخ جهانگشا، جلد ۳، ص ۲۰۸
۹ ـ جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان ، ص ۱۰۵ ـ فرقه اسماعیلیه، ص ۵۶۰
۱۰ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۱۲۰
۱۱ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، صص ۱۳۱ تا ۱۳۴
۱۲ ـ تاریخ جهانگشا، جلد ۳، ص ۲۱۲
۱۳ ـ همان، صص ۱۵۱ و ۲۱۰
۱۴ ـ فرقه اسماعیلیه، صص ۲۰۳ تا ۲۰۶ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، ص ۱۷۵
۱۵ ـ فرقه اسماعیلیه، ص ۲۳۵ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران ، ص ۱۷۵
۱۶ ـ تاریخ طبرستان، قسم سوم، ص ۸۴
۱۷ ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۵۷
۱۸ ـ تاریخ طبرستان، قسم سوم، ص ۸۰
۱۹ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، ص ۲۸۳
۲۰ ـ قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز، ص ۷۹
۲۱ ـ حبیب السیر، جلد ۲، ص ۴۷۰
۲۲ ـ آثار البلاد واخبار العباد، ص ۲۰۳
۲۳ ـ جامع التواریخ، جلد ۲، ص ۹۸۲ ـ تاریخ اسماعیلیه در ایران ، صص ۲۷۶ و ۲۷۵
۲۴ ـ تاریخ جهانگشا، جلد ۳ ، صص ۱۱۴ تا ۱۳۷ و ۲۶۶ به بعد ـ تاریخ ایران ، کیمبریج، جلد ۵، صص ۳۱۲ تا ۳۱۵ ـ تاریخ اسماعیلیان در ایران، صص ۲۹۳ تا ۲۹۸ و ۲۸۱
۲۵ ـ سرزمین قزوین، صص ۱۸۳ تا ۱۹۰

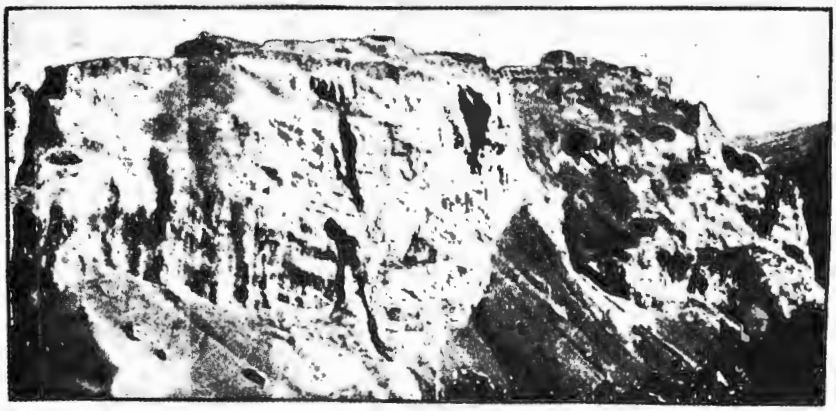

قزوین ـ قلعه الموت بر روی کوه بلند

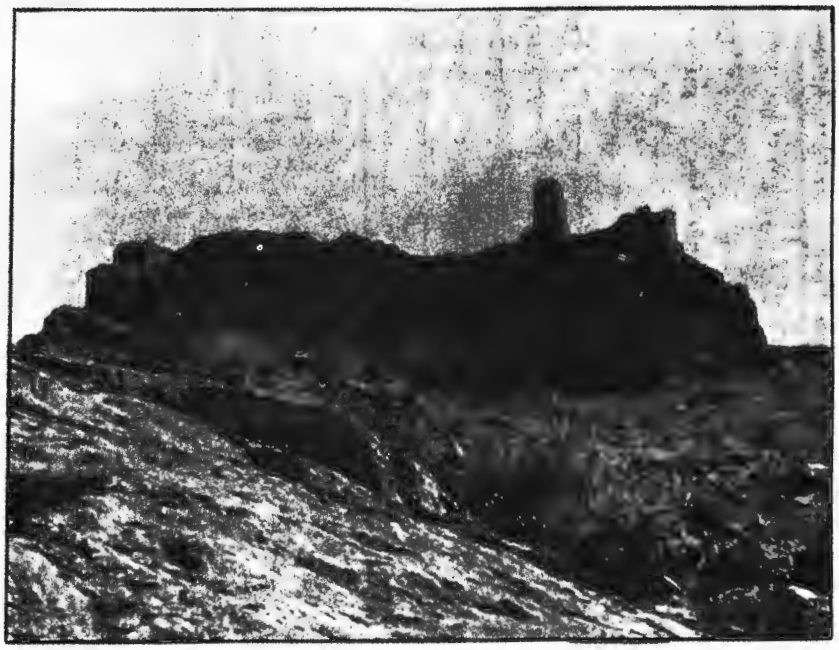

دژ اسماعیلی لمبسر (سرزمین قزوین)

نقبهای قلعه اسماعیلیه
در جنوب ساوه

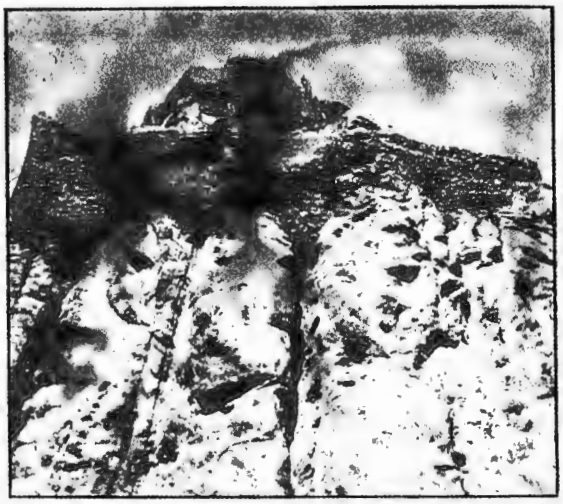

دژ اسماعیلی در جنوب ساوه

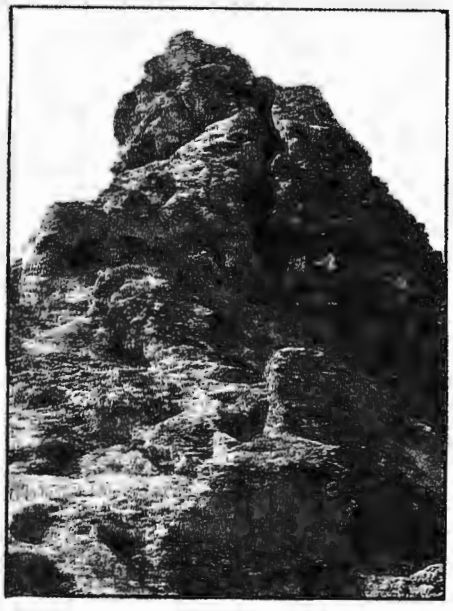

دژ تاریخی «قز قلعه سی» در قم ـ این قلعه که یکی از پایگاههای جنگاوران فرقه اسماعیلیه بوده، در اوایل قرن ۶ هـ.ق در ۶ کیلومتری جنوب شرقی شهر قم بنا شد.

این قلعه همچون قلعه الموت و سایر قلاع اسماعیلیان به آسانی قابل تشخیص نیست و در لابلای رشته کوهها گم و مخفی شده است. تنها راه ورود به آن کوره راهی است که فقط پیروان و فداثیان حسن صباح از ان آگاهی داشتند. قز قلعه‌سی از یک ورودی و یک برج ساخته شده که از داخل این برج با استفاده از یک راهرو زیرزمینی رفت و آمد می‌کردند.

برج تنها راه ورود به قلعه بود. اما در داخل دژ شش برج و راهروهای روباز در محلاتی شیب‌دار درست شده و نهایتا تا برج پنجم پیش رفته و این برج پایان دومین ورودی و خروجی دژ بود و محل ارتباط برج نشین، یا حاکم نشین محسوب می‌گشت که از همانجا با اشاره حاکم قلعه فرد خارجی‌می توانست داخل شود. دیواره‌های قلعه پنجره های ۵ ضلعی داشت که ورود به آنها ممکن نبود. نمای عمومی قلعه ۷ ضلعی‌ودر زاویه هر ضلع یک برج دیده‌بانی داشت. روبروی قلعه جاده قدیم شهر ری به کاشان بود که در دشت وسیعی قرار داشت و از داخل‌قلعه می توانستند تا مساحتی از آن دشت را بپایند.

اتابکان

در دولت سلجوقی غلامان ترک بتدریج به مقامات عالی ارتش از جمله سپهسالاری رسیدند. هرگاه سلطان ناحیه‌ای از کشور را به عنوان تیول به یکی از شاهزادگان واگذار می‌کرد، یکی از این سرداران راکه سابقه غلامی و خدمتگزاری داشت بعنوان للهٔ شاهزاده به خدمت او می‌گماشت که به ترکی آنها را اتابک (به معنی پدر) می‌خواندند. یکی از وظایف این اتابکان اداره قلمرو اقطاعی شاهزادگان بود. در اواخر دوره سلجوقی که اعتبار و قدرت شاهان و حکومت مرکزی رو به ضعف نهاد، تعدادی از این اتابکان فرصت را مغتنم شمردند و در بعضی از نواحی به تشکیل امارات و دولت پرداختند، مثل اتابکان دمشق و موصل. ولی در ایران اتابکان فارس و آذربایجان پرقدرتترین آنها محسوب می‌شدند.

اتابکان آذربایجان (۵۴۱ - ۶۲۶ ه.ق)

موسس این سلسله ایلدگز یکی از غلامان ترک قبچاقی سلطان مسعود سلجوقی بود که بر اثر لیاقت به مدارج بالا ترقی نمود. مسعود زنِ برادر خود طغرل را به همسری او درآورد و اتابکی ارسلان شاه پسر خردسال او را به وی واگذاشت، سپس در سال ۵۳۱ حکومت آذربایجان واران را به او سپرد. این حکومت از این تاریخ در خاندان ایلدگز موروثی گشت. شمس‌الدین ایلدگز که اتابک و شوهر مادر ارسلان شاه بود پس از مرگ مسعود به سال ۵۴۱ ارسلان فرزند طغرل را در همدان برتخت نشاند.

سپس اتابک ایلدگز از سال ۵۵۶ تا سال مرگ خود (۵۶۸ ه) ری و اصفهان را متصرف شد و با گرجیان در شمال آذربایجان به جدال پرداخت. بدنبال مرگ او پسرش محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲ ه) و سپس برادرش قزل ارسلان (۵۸۲ - ۵۸۷ ه) بر سریر قدرت نشست و اتابکی طغرل سوم را به عهد گرفت. ولی بزودی بین او و سلطان اختلاف افتاد و طغرل سوم را زندانی کرد. اما عمر او کفاف اقدامات بعدی را نداد و بزودی در پی یک توطئه، شبانگاه جسد او را یافتند. طغرل از زندان رهید، ولی وی هم مدت زیادی را بر حکومت باقی نماند، زیرا بزودی در پی جنگ با نصرةالدین ابوبکر (۵۸۷ - ۶۰۷ ه) جانشین قزل ارسلان و برادرش قتلغ اینانج، در جنگی سخت در منطقه ری شکست خورد و در ربیع الاول سال ۵۹۰ ه کشته شد. بدنبال نصرةالدین، برادر دیگرش مظفرالدین ازبک (۶۰۷ - ۶۲۲ ه) که داماد طغرل سوم بود بقدرت رسید ولی او نیز بوسیله جلال‌الدین منکبرنی از سلطنت برکنار شد. آخرین نفر از این اتابکان، اتابک خاموش قزل ارسلان دوم پسر ازبک بود که با مرگ او به سال ۶۲۶ه روزگار آنها نیز در آذربایجان به سر آمد.

اتابکان فارس (۵۴۳ - ۶۸۴ ه)

بنیانگذار این سلسله شخصی بنام سنقر رئیس یک گروه از ترکمانان بود که با طایفه خود به خراسان کوچید و پس از یک دوره تاخت و تاز به خدمت طغرل اول درآمد. یکی از فرزندان وی بنام «بوزابه» که اتابک محمد بن محمود برادرزاده سلطان مسعود سلجوقی بود، در سال ۵۴۱ ه بر سلطان شورید اما در همان سال بلادرنگ بوسیله مسعود بقتل رسید. سپس سنقر بن مودود برادر زاده او به خونخواهی عموی خود بوزابه برخاست و بر فارس چیره گشت و توانست سلسله اتابکان فارس را تاسیس نماید. به همین جهت به آنها اتابکان سنقری هم گفته‌اند. سنقر ملوک شبانکاره را که خاندانی ایرانی بودند و نسب خود را به اردشیر بابکان می‌رسانیدند، مغلوب کرد. پس از او برادرش اتابک مظفرالدین زنگی (۵۵۸ - ۵۷۱ ه) و سپس سعدبن زنگی (۵۹۹ - ۶۳۳ ه) بقدرت رسیدند.سعد که یکی از بزرگترین اتابکان فارس به حساب می‌آمد، عموی خود طغرل بن سنقر را که مدعی قدرت بود دستگیر کرد و سپس کرمان را به تصرف درآورد. در عهد او اتابک ازبک بن جهان پهلوان به شیراز حمله کرد و آنجا رابه باد غارت داد.

سعد در سال ۶۱۴ ه به سوی ری آمد و به جنگ با سپاه سلطان محمد پرداخت ولی مغلوب شد وبه اسارت دشمن درآمد. از آن پس مقرر گردید فارس خراج‌گذار سلطان محمد باقی بماند. بعد ازاو پسرش ابوبکر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸ ه) جانشینش شد. وی همان حاکم معروفی است که در زمان هجوم مغول به ایران، قبل از آنکه ولایت فارس زیر سم ستوران آنان ویران و غارت گردد، برادرزاده خود را نزد اوکتای قاآن فرستاد و اظهار ایلی (اطاعت) نمود.

آخرین اتابک فارس زنی بنام ابش خاتون دختر اتابک سعد بن ابوبکر بود که در سال ۶۶۳ ه به همسری هلاکو درآمد و فارس را ضمیمه دولت ایلخانی کرد.(۱)

یکی از جنگهای مهم و درخور توجه در این دوره نبرد دریائی در زمان اتابک ابوبکر بن سعد بر سر جزیره کیش بود. از قرنها قبل حکام مطیع بر این جزیره حکومت می‌کردند تا اینکه در زمان اتابک ابوبکر، ملک سلطان حاکم کیش اقدام به سرپیچی و عصیان نمود. به نوشته تاریخ وصاف «وزیر وی تدبیر بکرد که باید ملک سلطان و اطرافیانش را گوشمالی داد» اما این امر بدون ناوگان دریائی مقدور نبود. عاقبت سیف الدین ابانصر علی بن کیقباد حاکم هرموج از واقعه آگاه شد و پیام برای اتابک داد که اگر از او حمایت کند و به «امراء گرمسیران امرنماید که از حکمرانان کیش پشتیبانی ننماید»، کیش را فتح خواهد کرد و «۴ دانگ آنرا به حاکم فارس (ابوبکر) بسپارد .اتابک پذیرفت و نامه به اطراف سواحل بفرستاد و امر بکرد که آنان پیاده مزدور در اختیار حاکم کیش نشهند . . . سیف‌الدین نیز کشتی‌ها به آب انداخت . . . و سه‌شنبه ۱۲ جمادی‌الاول سال ۶۲۶ کیش راگشود، ملک سلطان رابکشت و دولت بنی قیصر را منقرض نمود». اما وی به قول خود وفا نکرد و تمام کیش را

به زیر سیطره خود درآورد. «اتابک خشمگین شد، نخست دستور بداد چندکشتی بساختند. سپس تمام فرصه‌ها (بنادر) را از تصرف سیف الدین خارج کرد». از قضا در همین بحبوبه عده‌ای از ناخدایان کیش که به هندوستان رفته بودند، از سفر بازگشتند و ملک سلطان را معزول و مقتول یافتند. پس کالاهای خود را فروختند و کشتی‌ها را در اختیاراتابک ابوبکر نهادند. اتابک که نـاوگان خـود را اینگونه تقویت کرده بود به همراه سپاهی از جنگاوران کُرد، لُر و شول به فرماندهی صلاح الدیـن محمود لُر به کیش فرستاد. این سپاه در یک عملیات آبی ـ خاکی Transfer area در چهارم محرم سال ۶۲۸ هـ کیش را فتح کردند و سیف‌الدین را بقتل رساندند. اتابک کیش را «دولتخانه نام نهاد و گروهی از اعیان را به همراه لشکری از رجال ترکمان، لر، کرد و سواحل نشینان از بهر نظم به آنجا فرستاد تا مقیم گردند».(۲)

منابع

۱ ـ تاریخ ایران زمین، صص ۲۰۰ تا ۲۰۳

۲ ـ تاریخ وصاف، صص ۱۰۳ تا ۱۰۵

خوارزمشاهیان (۴۹۰ - ۶۲۸ ه.ق)

سرزمینهای واقع در جنوب دریاچه آرال فعلی را درگذشته خوارزم می‌نامیدند. این ناحیه یکی از نواحی بسیار آباد و پر رونق آن عصر بحساب می‌آمد که اراضی کشاورزی آن به‌خاطر رودخانه جیحون بسیار پر حاصل و موردتوجه حکام طماع قرار داشت. بعلاوه این منطقه چون در محل تلاقی راههای ارتباطی و تجاری بین ایران، هندوستان، چین، جنوب روسیه (فعلی) و ممالک اسکاندیناوی قرار گرفته بود، تجارت و بازرگانی بسیار فعال و پر رونقی داشت. کاروانهای تجاری کالاهای متنوعی را به بازار داد و ستد این ناحیه سرازیر می‌کردند. بخشی از این کالاها تسلیحات و مهمات جنگی بودندکه از نقاط مختلف به این ناحیه می‌آوردند و سپس سلاحهای ساخت این مناطق را به نواحی دور دست می‌بردند. از جمله سلاحهائی که از اسکاندیناوی (فعلی) به این ناحیه صادر می‌شد انواع زره‌ها و شمشیرهای جنگی پرطرفدار بود.(۱)

خوارزم در عهد سلجوقیان سد و سپر مرزی مقاوم قلمرو دولت سلجوقی در برابر تهاجم ترکان قراختائی محسوب می‌گردید. سراسر این خطه یامحل لشکرکشی ارتش ایران علیه غزها و سایر ترکان مهاجم بود، و یا دائماً تحت هجوم و قتل و غارت جنگجویان ترک قرار داشت. این سرزمین به چند علت همیشه برای چنین لشکرکشیهائی مستعد بود، الف: بخاطر وجود معادن فلزات و توسعه صنعت (مبتدی و مانوفاکتور) در بعضی از شهرهای بزرگ که تهیه انواع مصنوعات فلزی بویژه جنگ افزارهای متنوع را ممکن کرده بود ب: توسعه تجارت، کشاورزی و روش آبیاری در برخی نقاط، طوری که آنجا را بصورت انباری از آذوقه، غله، علوفه، و کالاهای ممالک مختلف درآورده بود پ:در بسیاری از نواحی آن جنگاوران آماده به خدمت منبع مهمی برای تامین نیروهای رزمی بحساب می‌آمدند و امر سربازگیری (بصورت مزدوری) راکاملاً تسهیل می‌نمودند.

در زمان ملکشاه حکومت این نواحی مهم به انوشتکین غرجه که طشتدار (مسئول آفتابه و لگن و ابریقهای سلطان) بود، سپرده شد. وی که بعدها لقب خوارزمشاه بر خود نهاد، در حقیقت بنیانگذار اصلی حکومت خوارزمشاهیان نیز بشمار می‌رفت. بدنبال او (در زمان سنجر) پسرش قطب الدین (۴۹۰ - ۵۲۲ ه) و سپس اتسز (۵۲۲ - ۵۵۱ ه) فرمانروائی خوارزم را به عهده گرفتند.

اتسز تا سال ۵۳۰ ه تحت امر و فرمانبرداری سنجر به حکومت خود ادامه داد ولی در اواخر این سال علم استقلال برافراشت. به همین دلیل سنجر تا سالهای ۵۴۲ سه بار به خوارزم لشکرکشی کرد و پس از غلبه بر او ، سپاهیانش را نیز گریزاند. بعد از اتسز فرزندش ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۷ ه) جانشینش شد. اولین اقدام مهم وی جمع‌آوری لشکریان خوارزم در جرجانیه بود، سپس به کشتار مخالفان خود پرداخت و برای آنکه وفاداری نظامیان را نسبت به حکومت ترور و وحشت خود

تضمین نماید،بر مقرری، مواجب و اقطاعات آنان افزود.[۲] او بعد از هجوم به ماوراءالنهر و تسخیر بخارا و سمرقند، از پرداخت خراج به قراختائیان سر باز زد و بدنبال آن در جنگ سال ۵۶۷ هـ از آنها شکست خورد و چند ماه بعد درگذشت.

پس از او پسرش سلطان شاه محمود و تکش بر سر جانشینی دست به جنگهای خونین زدند که در نهایت تکش با حمایت نظامی قراختائیان قادر گردید بر سریر قدرت تکیه زند.

علاءُالدینْ تکش (۵۶۸ - ۵۹۸ هـ)

شاه محمود و مادرش ترکان خاتون پس از شکست به مویدالدین آیبه از غلامان سابق سنجر که اکنون در خراسان قدرتی به هم رسانیده بود، پناه بردند و او را تحریک به حمله به خوارزم و جنگ با تکش نمودند. این جنگ در ذی الحجه سال ۵۶۹ بوقوع پیوست و موجب دستگیری و مرگ آیبه گردید. جنگاوران سپاه تکش در این جنگ که بخش بزرگی از آنها «تیغ زن»های ترک (قنقلی، قبچاق و اوراق) بودند و تعداد آنها به ۵۰۰۰۰ تن می‌رسید، به همراه ۲۰۰۰ جنگجوی طبرستانی که حسام‌الدوله اردشیر اسپهبد طبرستان اعزام کرده بود، نقش بسیار مهمی در موفقیت و پیروزی تکش ایفا کردند.[۳]

بدنبال این پیروزی تکش تصمیم گرفت لشکریان خود را به سوی عراق عجم روانه کند. نخست از دامادش حسام‌الدوله‌اردشیر درخواست اجازه عبور از سرزمین طبرستان و گرگان را نمود. ولی این تقاضا پذیرفته نگردید و باعث تیرگی روابط بین آنان شد. تکش بی‌توجه به این مسئله مسیر سفر جنگی خود را از همین راه طبرستان، استراباد، گرگان و دامغان برگزید. ارتش وی غارت کنان استراباد را زیر سم ستوران خود ویران کرد سپس در گرگان (جرجان) اردوگاه برافراشت تا آنجا را بصورت پادگانی بزرگ درآورد. در این مدت به اهالی استراباد و کبود جامه (حدود حاجیلر و مینودشت فعلی در نزدیکی گنبد قابوس) دستور داده شد دور گرگان را حصار بکشند. آنگاه در اولین فرصت پسرش را به حکومت این منطقه برگماشت و خودبه همراه لشکریان به سوی عراق به راه افتاد.[۴] در ناحیه عراق جنگهای شدید و پر تلفاتی به وقوع پیوست. سپاه تکش به فرماندهی میاجق مجبور شد با لشکریان خلیفه نیز به فرماندهی گوکجه درگیر نبرد شود آنچنانکه این مناطق چندین بار دست به دست گردید. لشکریان گوکجه به ری آمدند و آنجا را هم که مقر ستاد فرماندهی سپاه خوارزم بود، ویران کردند. میاجق پس از این واقعه مجبور شد با خزانه تهی شده‌ای که در اختیار داشت به سوی اصفهان و سپس کاشان برود. در کاشان لشکریان او خانه‌های مردم را یک به یک جستجو کرده و حتی دیوارها را سوراخ نمودند و زمین‌ها راکندند تاشاید خزاین و دفاین قیمتی را بدست آورند و آنها را صرف جنگ، مواجب سپاه و آذوقه و علوفه کنند. از قضا به نوشته راوندی از منزل یکی از

اشراف شهر طلا و نقره فراوانی یافتند.(۵)

این سفر جنگی به سوی غرب برای تکش و امرای وی دستاورد قابل توجهی به همراه نداشت، بنابراین سال بعد (۵۹۱ ه) لشکرکشی به سوی سرزمین ترکان قبچاق در دستور کار آنها قرار گرفت. اما لشکریان او اینبار نیز در نواحی ماورای سیحون متحمل شکست سختی شدند و بسیاری از سربازانی هم که جان سالم از صحنه نبرد بدر برده بودند، در بیابانهای خشک و بی آب و علف هلاک گشتند.

تکش قبل از مرگ یک بار دیگر به عراق لشکر کشید، زیرا مویدالدین قصاب وزیر خلیفه ناصرالدین‌لله به یاری قتلغ اینانج، لشکر خوارزمیان راکه فرماندهی آنرا پسر تکش به عهده داشت در نواحی کرمانشاه ،آوه ، ساوه و ری تار و مار کرده بود. سپاهیان تکش اینبار ارتش خلیفه را بشدت درهم کوبیدند و آنان را به اطراف و اکناف گریزاندند. راوندی درباره این پیروزی چنین می‌نویسد: «در ۲۱ ربیع الاول میاجق قلب سپاه بیاراست. زنان خوارزمی نیز زره بپوشیدند و هر زنی ۵۰ مرد عراقی را می‌راند. . . عراقیها قلب (سپاه) میاجق بشکستند و به غارت مشغول گشتند. اما زن میاجق راه بر ایشان بگرفت. میاجق برگشت و عراقیان گریختند، زنان چنان قتلی در عراق بکردند که در وهم هم نبود. . . چون ناگهانی شکست بر سپاه عراق بیفتاد». یکی دیگر از دلایل این شکست آن بود که در عرصه کارزار ترکمانان «ییوا» موجود در سپاه خلیفه، بطور ناگهانی و یکباره تمام بار و بنه و اردوگاه خودی را غارت کرده بودند. سربازان خلیفه در میان رعب و وحشت یاگریختند و یا خود را تسلیم دشمن کردند. قبر ابن قصاب نیز که به تازگی مرده و دفن گردیده بود، شکافته شد و پس از بریدن سر مرده آنرا نزد تکش فرستادند.(۶)

خلیفه با این شکست مجبور به صلح شد و پس از ارسال خلعت برای تکش، حاکمیت او را بر عراق، خراسان و ترکستان پذیرفت.

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶ - ۶۱۸ ه)

وی فرزند تکش بود، همان سلطانی که دستور داد «نوبت نواختن طبل بر درگاه از ۵ نوبت به ۲ نوبت به هنگام طلوع و غروب خورشید انجام دهند».(۷)

او سپاه ویژه‌ای بوجود آورد که شامل ۱۰۰۰۰ سواره نظام می‌شد و در راس آن جلاد مشهورش ایاز جهان پهلوان قرار داشت. زمانیکه این عده به سوئی رهسپار می‌شدند عرق مرگ بر روی اهالی آن منطقه می‌نشست. این گروه را در حقیقت باید «نیروی ویژه و ضربتی ضد شورش» به شمار آورد. قطب الدین در همان آغاز حکومتش مجبور شد شورش هندوخان، برادرزاده‌اش را سرکوب کند. ولی او به هرات نزد غیاث‌الدین و شهاب الدین غوری گریخت و آنها را تحریک کرد

تا لشکریان غوری را به سرکردگی غیاث الدین که ۹۰ فیل نیز آنها را حمایت می‌کرد، به سوی شمال شرقی ایران به حرکت درآیند. این سپاه با سرعتی تمام بر خراسان تاخت و تا نواحی طوس، نیشابور و حوالی‌مرو را تحت سیطره خود درآورد. سپس اندکی بعد دامنه متصرفات خود را تا بسطام وگرگان توسعه دادند و شحنه‌هائی جبار نیز بر این مناطق گماشتند.

قطب الدین محمد در مقابل این مهاجمان مرکز ستاد فرماندهی خود را در مرو قرار داد، سپس دستور بسیج و جمع آوری نیرو را صادر کرد. در زمان کوتاهی «۷۰۰۰۰ سواره جرار شمشیرزن نیزه گذار در خوارزم تجمع کردند و شط نور را محل لشکرگاه قرار دادند». از آن سوی غوریان هم در جانب شرقی رود، اردوگاه نظامی خویش را برافراشتند. نبردهای کوچک و ایذائی چندین روز ادامه یافت تا اینکه ناگهان شایع گشت سردار بزرگ ختائیان بنام تابکنو در معیت شاه سمرقند سلطان عثمانی، در راس لشکری فراوان به کمک خوارزمشاه می آیند. شهاب‌الدین و جنگاوران غوری همان شب اول بار و بنه سنگین ارتش خود راکه نمی توانستند سریعاً انتقال دهند، به آتش کشیدند و نیمه‌های شب خود نیز پا به فرار گذاشتند. سپاه خوارزم به تعاقب آنها پرداختند و در طی یک نبرد سنگین در ناحیه هزار اسب بسیاری از «اعیان و امرای لشکر غوری را اسیر بکردند... سپاه سلطان دست به تیر و کمان، شمشیر و نیزه ببردند و از بقیه غوریان که ۵۰۰۰۰ سوار بودند، اکثراً کشته و فناگشتند».[۸]

جنگهای مداوم با غوریان تا مدتهای مدید ادامه یافت. زیرا خلیفه الناصر در خفا دائماً آنها را علیه حکومت خوارزمشاهی تحریک می‌کرد. عاقبت پس از مرگ غیاث‌الدین و پریشان شدن اوضاع غوریان بر سر جانشینی، در سال ۶۰۰ هـ قطب الدین ارتشی بزرگ را به سوی گرگانج، خراسان و سپس هرات رهسپار نمود. هرات به مدت ۳ ماه تحت محاصره شدید قرار گرفت. بلافاصله دو تا دور شهر خیمه زدندو روزها تا پاسی از شب بوسیله منجنیقهای بزرگ سنگهای درشت را بداخل محلات و بازار شهر پرتاب می‌کردند. همچنین بوسیله خرکهای متعدد حصار، برج‌ها و دروازه‌های شهر را درهم کوفتند. سرانجام با تنگ شدن عرصه بر اهالی شهر و رواج رعب و وحشت، اختلاف و دو دستگی بین مردم و مدافعین درگرفت آنچنانکه صدای تضرع و ناله مردم به آسمان بلند شد. بدین ترتیب الب غازی فرمانده غوری شهر مجبور شد خود را تسلیم کند.[۹]

پس از بازگشت این سپاه، سال بعد بار دیگر شهاب الدین غوری با «لشکری همچون گله‌های مورچه» به خوارزم و اطراف آن تازیدن آغاز کردند. سلطان محمد دستور داد بندهای رودخانه را باز کردند و زمینهای آن نواحی را غرق در آب نمودند. ارتش غوریان در برابر این اقدام نابه هنگام یک ماه و نیم زمین‌گیر شدند، تا زمانیکه اراضی منطقه خشک شد و آنها توانستند مجدداً خود را آماده جنگ Acoutre کنند. با شنیدن این خبر فقهای بزرگ از جمله شهاب‌الدین خیوتی بر بالای منابر اهالی را دعوت به مبارزه و مقاومت کردند و کشته شدن در برابر غوریان را شهادت اعلام نمودند. بلافاصله

«سلاح و وجه نقد فراوان فراهم بشد»، ترکان خاتون مادر سلطان نیز در گرگانج به تهیه قوا، تجهیز و سازمان دادن نیروهای مختلف پرداخت. آنگاه دستور داد تمهیداتی در جهت ایجاد استحکامات و تدارکات دفاعی شهر اندیشیده شود. به نوشته محمد عوفی وی همه مردم را مسلح نمود و امر کرد تعداد زیادی کلاهخود کاغذی ساختند و بر مواضع دفاعی در کنار حصار نصب کردند تا وانمود شود در شهر اردوی نظامی مهمی مستقر گردیده است. درهمین بحبوحه سلطان محمد هم به همراه سپاهی تازه نفس از راه رسید که تعداد آنها را جوینی ۷۰۰۰۰ نفر قید کرده است. اما اینبار نیز کثرت سپاه و تجهیزات آنها، غوریان را فراری داد. بدنبال آنان بخشی از سپاه خوارزم برای کسب غنائم به تعقیبشان پرداختند و باکشتن ۲۰۰۰۰ نفر وسایل و خزائن آنها را غارت کردند. شهاب‌الدین نیز به هند گریخت تا فرصتی برای تجدید قوا بیابد، ولی در زمان بازگشت به غزنین بوسیله هندوها بقولی فدائیان اسماعیلی بقتل رسید. آنگاه در پی یک اغتشاش سراسری در بین غوریان، ارتش قطب الدین محمد فرصت یافت هرات و سایر مناطق اطراف آنرا اشغال نماید.(۱۰)

غلبه بر غوریان خیال سلطان و اطرافیانش را از این سو آسوده کرد. بنابراین بار دیگر توجه به غرب سرلوحه سیاست دربار خوارزمشاه قرار گرفت. آنها در پی آن بودند تا با فتح مناطق مختلف سر راه، خود را به خلیفه در بغداد برسانند. بویژه آنکه خلیفه و اطرافیانش را عامل اصلی تحریک و تشویق غوریان علیه خود می‌دانستند. بدین جهت ارتش خوارزم ابتدا به سوی کرمان آمد و ملک دینار غز راکه حدود ۹ سال پس از برانداختن سلاجقه کرمان هنوز در آن حدود پادشاهی می‌کرد مغلوب کرد، سپس اصفهان، همدان و فارس را هم به تصرف درآورد. تسخیر کرمان و فارس برای خوارزمشاهیان بخاطر حمله به بغداد بسیار مهم و حیاتی بود زیرا به نوشته ابن بلخی در این دوران (قرن ٦ ه) فارس یکی از مراکز مهم ساخت و تولید تسلیحات و ادوات جنگی به حساب می‌آمد مخصوصاً در چاهک فارس صنعتگران از معادن آهن این ناحیه برای ساخت جنگ‌افزارهای فلزی بهره فراوان می‌بردند. در معادن کرمان نیز رگه‌های آهن و آنتیمون به مقدار فراوان یافت می‌شد که مارکوپولو نیز در یادداشتهای خود به آن اشاره کرده است. در این ناحیه صنعتگران، آهنگران و اسلحه سازان از مواد استحصالی این معادن انواع اسلحه از جمله: شمشیر، قمه، تیر وکمان، تیردان و دهنه اسب می‌ساختند.(۱۱) بعلاوه ولایت فارس انبار بزرگی از غله و آذوقه برای لشکریان و علوفه برای چهارپایان آنان نیز محسوب می‌شد.

پس از تصرف این مناطق وکسب پیروزیهای اولیه، نخستین اقدام سیاسی سلطان محمد و اطرافیان نخبه وی حمایت از مذهب شیعه در برابر مذهب خلیفه یعنی تسنن بود.(۱۲) سپس با حمایت علمای ماوراءالنهر نام خلیفه را از خطبه انداختند و یکی از سادات علوی حسینی ترمذ را به خلافت منصوب کردند.(۱۳) دوم آنکه برای ایجاد تحرک و تقویت روحیه فرماندهان و افسران خود، از قبل

حوالی بغداد را با اطمینان به پیروزی به عنوان اقطاع بین، آنان تقسیم نمودند. کار تجمع و تجهیز و آمادگی رزمی Combat readiness نیز در همدان انجام گرفت. این ارتش بزرگ که مرآةالزمان آنرا ۴۰۰۰۰۰ و میر خواند ۳۰۰۰۰۰ نفر دانسته‌اند، در میان سرمای زمستان به سوی بغداد به حرکت درآمدند. اما با وجود کثرت نفرات و تجهیزات، زمان عملیات بد انتخاب شده بود زیرا به سبب سختی زمستان این ناحیه که از نظر ژئوپلتیکی از مناطق بلند و سرد ایران محسوب می‌شد، نفرات در کوههای زاگرس و گردنه‌های اسدآباد دچار برف و کولاک شدید شدند و بسیاری از آنها به همراه چهارپایان سپاه هلاک گردیدند. بار و بنه و بخش تدارکات ارتش عملاً بی تحرک ماند و زمین‌گیر گشت. تعدادی هم که توانستند جان سالم بدر ببرند در اطراف پراکنده شدندو در برابر تهاجم قبایل بنی پرچم و کردهای هکاری به هلاکت رسیدند.(۱۴)

اما قسمتی از این لشکریان نیز به موقع از منطقه عقب نشستند و پس از تهیه ۴۰۰۰ شتر بُختی از نواحی نیشابور، به شمال شرق و خراسان آمدند تا پس از تجدید قوا و مقداری استراحت متوجه سرزمین‌های گورخان شوند، زیرا بتازگی منهیان (جاسوسان) Emissary سلطان که در تمام مناطق پراکنده بودند خبر آوردند که قراختائیان در پی آمادگی جنگی و تهاجم هستند.

قراختائیان که از زمان اتسز تاکنون گاه به گاهی از سلاطین خوارزم خراج سالانه می‌گرفتند، باز چشم طمع به سرزمینهای آنان نیز داشتند. سلطان قطب‌الدین محمد که در پی بهانه برای عدم پرداخت این باج و خراج بود، دستور داد مامور وصول خراج آنها را به آب جیحون انداختند. سپس با سپاه باقی مانده از سفر جنگی بغداد و نیروهای جدید خراسانی ، آهنگ تسخیر ماوراءالنهر را نمود. به نوشته میر خواند قبل از رسیدن این ارتش به منطقه جنگی Military area ،اسپهبد کبود جامه و «برتبه» باسغاق سمرقند که یکی از امرای سپاه قطب‌الدین محمد نیز بود مخفیانه سفیری نزد گورخان فرستادند و اطمینان دادند که در میدان جنگ به او خواهند پیوست به شرطی که پس از پیروزی، حکومت خوارزم را به برتبه واگذار نماید. گورخان این شرط را بدون درنگ پذیرفت(۶۰۷ ه).

پس از آنکه این دو سپاه در مقابل هم قرار گرفتند، تن به یک جنگ خونین دادند آن چنانکه سرانجام کار به نبرد تن به تن انجامید و «خاک اردوگاه به خون مخلوط گردید»، جنگاوران دو سپاه در هم مخلوط شدند و در نهایت به غارت اردوگاهها یکدیگر پرداختند. در همین زمان خیانت دو شخص نامبرده سبب شد بخشی از ارتش سلطان محمد به گورخان بپیوندند و هزیمت بر بقیه سپاه بیفتد. خود سلطان با لباس مبدل سربازان قراختائی به زور از معرکه جان سالم بدر برد. ولی زمانی که دو لشکر از هم جدا شدند، ناگهان سلطان محمد خود و خواص را در میان اردوگاه نظامی قراختائیان یافت. آنان چندین روز با همان وضع هویت خود را مخفی نگه داشتند تا قادر گشتند در فرصت مغتنم بگریزند و خود را در کنار رود بناکت به نظامیان متفرقشان برسانند.(۱۵) در اینجا بار دیگر به

جمع‌آوری نیرو و تجهیز آنان پرداختند. آنگاه با تماس و توافقی که با کوچلک خان رئیس قوم نایمان داشتند، در اواخر همین سال (۶۰۷ ه) در یک هجوم سراسری چند جانبه، شکست سختی بر لشکریان قراختائی وارد آوردند طوریکه دولتشان بر اثر این ضربه مهلک منقرض و سرزمینشان نیز تقسیم گردید. اما اعتراض و شورشهای مکرر این مردم در سالهای بعد سلطان خوارزمشاه را هرگز آرام نگذاشت. از جمله دو سال بعد مردم سمرقند در پی یک قیام عمومی به قتل‌عام خوارزمیان پرداختند و آنها را در سراسر شهر شقه شقه کردند و مثل گوسفندان قصابی در بازارها آویختند. با شنیدن این اخبار قطب‌الدین محمد به آنجا لشکر کشید و پس از تصرف شهر دستور داد فاتحین سه روز آنجا را غارت کنند. سپس در پی یک قتل عام شدید به نوشته ابن اثیر ۲۰۰۰۰۰ نفر را به کام مرگ فرستادند. بار تولد این رقم را اغراق آمیز دانسته و تعداد واقعی آنرا ۱۰۰۰۰ نفری می‌داند که جوینی اعلام نموده است.(۱۶)

با سقوط دولت قراختائی سپر مرزی و دفاعی ایران در برابر مغولان شکسته شد و ایرانیان با آنان هم مرز گردیدند. از این زمان اقدامات کوچک و محدود نظامی مغولان بیابانگرد در جلوی چشم ایرانیان به نمایش درآمد. اولین برخورد با آنها نیز زمانی انجام گرفت که سلطان محمد در سال ۶۱۲ ه از شهر جند به طرف مساکن طوایف قبچاق می‌رفت. در این برخورد مغولان به سرکردگی جوجی پسر چنگیز ناگزیر به فرار شدند. این تحریکات مغولان سبب شد تا الناصر خلیفه عباسی بغداد که همیشه سیاست تنش یا «دیپلماسی اصطکاک» را در برابر خوارزمشاهیان نصب‌العین قرار داده بود، با اعزام رسولانی چند به دربار چنگیز، آنها را تشویق و تحریک به یورش به ایران و قلمرو خوارزمشاهیان نماید. هر چند چنگیز با اعزام سفیران متعدد و اهداء هدایای بسیار برای سلطان محمد، باب دوستی و مراوده را تا سالهای ۶۱۵ هبین دو دولت باز گذارد و حتی قرار داد بازرگانی که محمود یلواج سفیر چنگیز با بازرگانان ایرانی منعقد نمود افق روشنی از روابط را به معرض نمایش درآورد، ولی چیزی بیش از آتش زیر خاکستر نبود.

منابع

۱ ـ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۳۹
۲ ـ همان، ص ۹۴
۳ ـ همان ، صص ۱۲۹ و ۱۳۵ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۲، ص ۱۸ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۱۸۱
۴ ـ تاریخ طبرستان، قسم سوم، ص ۱۳۷
۵ ـ راحة الصدور، صص ۳۹۳ و ۳۹۴ ـ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۱۷۵
۶ ـ راحة الصدور، ص ۳۹۱ ـ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۱۷۰
۷ ـ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۲۵۴
۸ ـ تاریخ روضه الصفاء، جلد ۴، ص ۳۸۷
۹ ـ تاریخ جهانگشا، جلد ۲، صص ۴۷ تا ۴۹ و ۵۳
۱۰ ـ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، صص ۱۹۶ تا ۲۰۰ و ۲۰۴
۱۱ ـ هفت هزار سال هنر فلزکاری، ص ۲۶۲ ـ تاریخ مغول در ایران، ص ۴۳۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد۳، ص ۳۷۸
۱۲ ـ تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۱۸۲
۱۳ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۲۱۰
۱۴ ـ حبیب السیر، جلد ۲، ص ۶۴۶ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۲، ص ۹۸ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، صص ۳۲ و ۴۱
۱۵ ـ تاریخ روضة الصفا، جلد ۴، ص ۳۹۳
۱۶ ـ ترکستان نامه، جلد۲، ص ۷۶۲

نسب‌نامه خوارزمشاهیان

انوشتگین غرجه

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه
(۵۲۲–۴۹۰ ه.ق. / ۱۱۲۸–۱۰۹۷ م.)

- یَنال تگین
- علاءالدین آتسز خوارزمشاه (۵۵۱–۵۲۲ ه.ق. / ۱۱۵۶–۱۱۲۸ م.)
  - ختای‌خان
  - ابوالفتح ایل‌ارسلان خوارزمشاه (۵۶۷–۵۵۱ ه.ق. / ۱۱۷۲–۱۱۵۶ م.)
    - سلطانشاه محمود (فوت: ۵۸۸ ه.ق./۱۱۹۳ م.)
    - علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۹۸–۵۶۸ ه.ق. / ۱۲۰۵–۱۱۷۳ م.)
      - ناصرالدین ملکشاه (فوت: ۵۹۲ ه.ق./۱۱۹۷ م.)
        - ارسلانشاه
        - هندوخان
      - طوغان طوغدی
        - اربوزخان
      - علاءالدین محمد خوارزمشاه (۶۱۸–۵۹۶ ه.ق./۱۲۲۵–۱۲۰۵ م.)
        - کماخی شاه
        - رکن‌الدین غورسانجی
        - آق‌سلطان
        - غیاث‌الدین پیرشاه
        - خان‌سلطان
        - قطب‌الدین اوزلاغ‌شاه
        - جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۲۸–۶۱۶ ه.ق./۱۲۳۱–۱۲۲۵ م.)
      - یونس‌خان
      - شاه خاتون
      - تاج‌الدین علیشاه (فوت: ۶۱۱ ه.ق./۱۲۱۵ م.)
  - آتابک
    - سلیمانشاه
    - آتابک (فوت: ۵۳۲ ه.ق./۱۱۳۸ م.)
- یوسف (فوت: ۵۵۱ ه.ق./۱۱۵۶ م.)

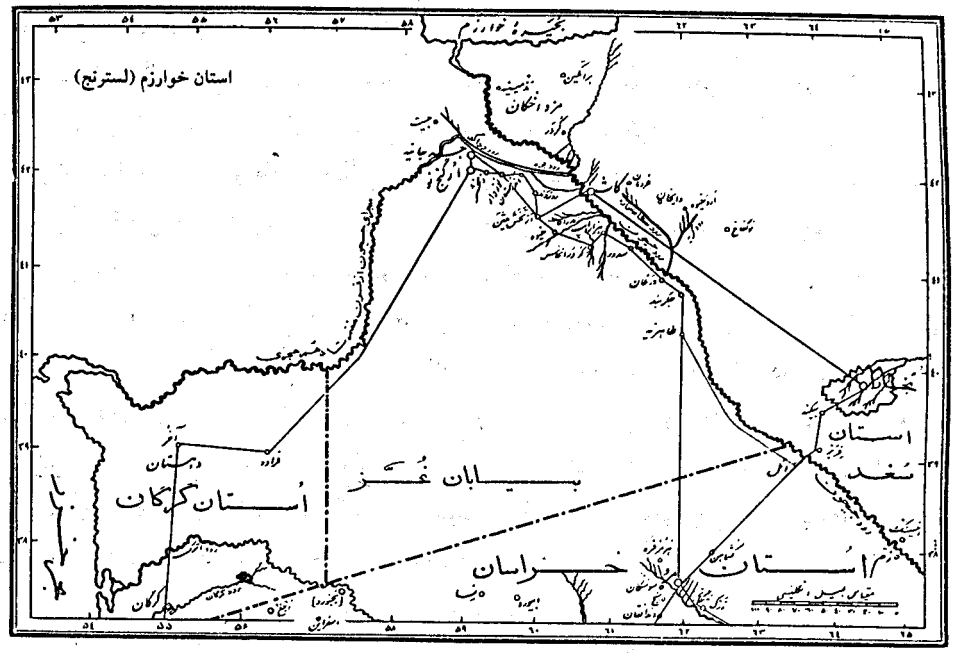
استان خوارزم (لسترنج)
بیابان غز
استان گرگان
استان خراسان
استان سغد

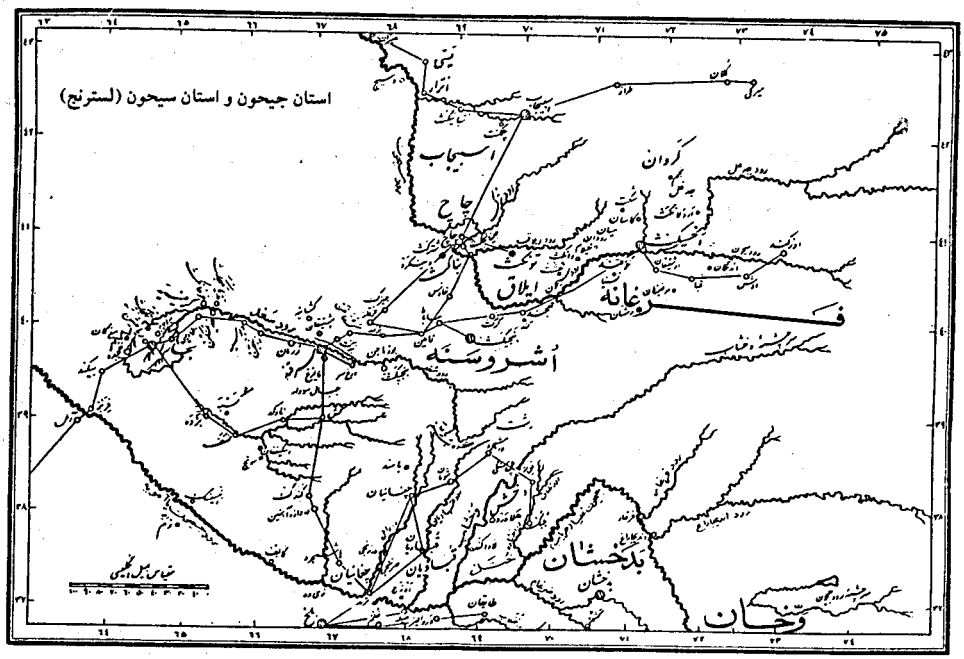
استان جیحون و استان سیحون (لسترنج)
اسبیجاب
چاچ
کروان
اشروسنه
فرغانه
بدخشان
وخان

هجوم مغولان به ایران

مغولان یکی از اقوام زرد پوست بودندکه در مغولستان وشمال صحرای گبی می‌زیستند. این سرزمین بسیار خشک و مردم آن در فقر و خشونت به شیوه بیابانگردی و چادرنشینی روزگـار را می‌گذراندند. آنان تا قبل از ظهور چنگیز خان به صورت قبایل متعدد و پراکنده زندگی می‌کردند. مهمترین این قبایل عبارت بودند از: قیات، اویغور، تاتار، جلایر، نایمان، قرلق و اویرات.(۱)

این قبایل ازنظر شیوه زندگی به دو دسته مهم تقسیم می‌شدند: ۱ ـ قبایل جنگی که کارشان ماهیگیری و شکار حیوانات بود ۲ـ قبایل صحرانوردکه چادرنشین و دامدار بودند. میان ایـلهای متعدد همیشه بر سر تصرف مراتع و غنائم، جنگ و خونریزی بود.خان هر قبیله‌ای که آنها را «نویان» می‌گفتند، نوکران (بهادران ـ جنگاوران) چندی را بدور خود جمع کرده و یک نیروی نظامی قبیله‌ای را تشکیل داده بودند. این نوکران در زندگی، شکار، تقسیم غنائم و جنگهای خان حضور فعال داشتند. ظهور تموچین (چنگیز) و اتحاد قبایل گوناگون سبب یکپارچگی نیروهای نظامی این قبیله‌ها نیز شد و یک ماشین جنگی بزرگ، خشن و خونریز را به سوی مرزهای کشورهای مجاور و جهانگشائی کشاند.

تموچین خود در سال ۵۴۹ هـ بدنیا آمده و فرزند یسوکای بهادر رئیس یکی از قبایل مغول واقع در شعب علیای رود آمور (یابلونوئی کنونی) بود. او بعد از پدرش ریاست قبیله قیات راکه شامل ۴۰۰۰۰ چادر بود به عهده گرفت و توانست تا سن ۴۴ سالگی تمام قبایل بزرگ را متحدکند و خود بر تخت پادشاهی مغولستان بنشیند. بعلاوه تاسال ۶۰۰ هـ با تلاش بسیار قبیله بزرگ نایمان و اندکی بعد اویغور راکه از ظلم بیش از حدگورخان قراختائی به تنگ آمده بودند، وارد اتحادیه قبایل خود نمود.

ارتش قبایل متحد و بیابانگرد سه سال بعد در اولین اقدامات خود به چین حمله بردند و پس از به زانو درآوردن دولت ختا بخش وسیعی از ایالات شمالی را تحت انقیاد خود درآوردند. فتح این مناطق متمدن و پر از ثروت و مکنت، دنیای جدیدی را به روی این جنگاوران فقط بیابان و چادر دیده گشود و عامل و انگیزه مهمی شدکه در آینده به تهاجمات خود ادامه بدهند. نویانها (روسای قبایل و فرمانده نیروهای نظامی قبیله‌ای) اینک برای اولین بار صاحب مـناطق وسـیع تـروتمند و شهرنشین می‌شدند و طعم شیرین غنائم جنگی هنگفت را می‌چشیدند. دوم آنکه با فتح چین و پکن روشها و فنون محاصره و همچنین استفاده از ادوات قلعه گیری از جمله دژکوبها، منجنیقها و... را فرا می‌گرفتند. و سوم آنکه صنعتگرانبه همراه صـنایع سـاخت ادوات جـنگی چـین کـه در روزگـار خودسرآمد بود، استفاده از باروت، نفت و معادن فلزات گوناگون همگی و یکباره در اختیار چنگیز و امرای سپاهش قرار گرفت. بدین گونه زنگهای خطر برای نواحی غرب یعنی ماوراءالنهر و ایران بصدا درآمده بودند.

سرانجام هم بهانه هجوم به ایران اشتباهی بود که غایر خان حاکم شهر اترار مرتکب شد. نامبرده احتمالاً به طمع بدست آوردن کالاهای تجاری گرانقیمت کاروان بازرگانان مغولی، همهٔ ۵۰۰ نفر اعضای این کاروان را از دم تیغ گذراند. چنگیز و سران سپاهش که مترصد چنین فرصت و بهانه‌ای بودند، پس از اعتراض شدید به سلطان محمد خوارزمشاه، نخست تجسس عمیق از وضع نواحی سر راه حرکت سپاه خود بعمل آوردند. سپس بوسیله تجار و بازرگانان آسیای میانه به تحقیق درباره اوضاع داخلی ایران و نیروهای رزمی آن برآمدند. آنگاه چند صباحی بعد طبل بسیج و فراخوان جنگاوران قبایل در مغولستان و اطراف را بصدا درآوردند.

پائیز سال ۶۱۶ هارتش ویرانگر مغول به سرفرماندهی شخص چنگیز از سوی دره سفلای رود سیحون به سوی مرزهای ایران سرازیر شد. تدارکات این سپاه اعم از سلاح، آذوقه سربازان و علوفه چهارپایان به مقدار احتیاجات اولیه تهیه شد و بقیه موکول به غارت مناطق سر راه گردید. این سپاه عظیم که تعدادشان را بین ۶۰۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰۰ نفر نوشته‌اند، در مقابل حصار شهر اترار توسط چنگیز به چهار قسمت شدند: ۱ ـ هفت تومان (۷۰۰۰۰ نفر) به فرماندهی دو پسرش جغتای و اوکتای مامور تصرف اترار گردیدند ۲ ـ قسمتی را به سرداری پسر دیگرش جوجی روانه تصرف شهرهای حاشیه رود سیحون مخصوصاً جند نمود. ۳ ـ ۵۰۰۰ نفر مامور تصرف شهرهای خجند و بناکت شدند ۴ ـ خود و پسر دیگرش تولوی در راس انبوه باقی مانده از لشکریان به سوی بخارا روی آوردند. از این سو سلطان محمد و سرکردگان ارتشش که از مدتها قبل منتظر چنین تهاجمی بودند و هر روز جاسوسان ویژه آنها خبر نزدیک شدن مغولان راگزارش می‌کردند، نخست یک شورای جنگی تشکیل دادند. در این شورا شهاب الدین خیوقی پیشنهاد معقولی مبنی بر درگیر شدن با مغولان در کنار رود جیحون ارائه داد، زیرا معتقد بود قبل از آنکه مغولان از راه برسند و فرصت نفس تازه کردن بیابند ، آنهارا در این منطقه زمین‌گیر و سپس متفرق کنند. ولی این نظر بدیل پذیرفته نشد و پیشنهاد دیگری که مبتنی بر تقسیم نظامیان در بین پادگانهای شهرهای ماوراءالنهر بود، پذیرفته گردید. بنابراین سپاهیان ایران که در حدود ۴۰۰۰۰۰ نفر بودند در بین شهرهای بزرگ ماوراءالنهر از جمله: اترار، بناکت، بخارا، سمرقند، سرخس و . . . تقسیم شدند. خود شاه نیز به سوی بلخ رفت تا در آنجا هم به جمع‌آوری قوای جدید بپردازد. از بین این شهرها فقط ۱۱۰۰۰۰ جنگجو در سمرقند آماده دفاع و مقابله شده بودند.[۲] در بخارا نیز بین ۱۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ جنگاور تحت فرماندهی اختیارالدین کُشلو،امیر آخور سلطان محمد و اینانج‌خان حاجب آماده مقاومت و نبرد بودند . ولی متاسفانه این شهر بزرگ پس ازسه روز مقاومت تسلیم گشت، دروازه‌های آن گشوده شد و در چهارم ذی‌الحجه سپاه مغول بداخل شهر ریختند. بلافاصله قتل‌عام و غارت و نهب آغاز شد. ۴۰۰ نفر از مدافعان مسلح شهر توانستند جان خود را نجات داده به دژ نظامی آن پناه ببرند و در آنجا موضع

بگیرند. ولی آنها هم فقط ۱۲ روز توانستند مقاومت کنند.

در سوی دیگر تیمور ملک و مدافعان شهر جند نیز به مقابله شدید با مغولان پرداختند و به جد از حصار و دروازه‌های شهر محافظت کردند. مردم عادی و بی‌سلاح هم در این مدت بر روی حصار آمده و به نظاره جنگ و گریز دو طرف مشغول بودند. لشکریان مغول چون در تهاجم اولیه ناکام ماندند، شروع به آماده نمودن خرکها، منجنیقها و نردبانهای فراوان کردند. سپس ۵۰۰۰۰ حشر (جوانان اسیر شهرهای فتح شده) و ۲۰۰۰۰ سرباز مغول را به دسته‌های ۱۰۰ و ۱۰ نفره تحت امر یک فرمانده نهادند و به آنها ماموریت دادند از کوههای منطقه تا سه فرسنگی برای منجنیقها سنگ بیاورند. با رسیدن این سنگها، برج‌ها و بارو و دروازه‌های شهر زیر باران سنگهای منجنیق قرار گرفتند. تیمور ملک حاکم خجند تحت فشار این تهاجمات مجبور شد جبهه دیگری در رود جیحون بگشاید. بنابراین نظامیان مستقر شده در خجند ۱۲ قایق بزرگ سرپوشیده ساختند که به نمدهای ترگِل گرفته مسقف شده بودند تا بتوانند در برابر مواد آتش‌زای آغشته به نفت دشمن در امان بمانند. در داخل این قایقها نیز تیراندازان قرار گرفته بودند. آنها هر روز صبح به میدان کارزار آمده و در پهنه آب رود از طریق دریچه‌های تعبیه شده، بسوی مغولان تیراندازی می‌کردند. اما به خاطر نیروهای عظیمی که مغولان با خود به همراه آورده و هر روز نیز نفرات جدیدی از راه می‌رسیدند، روحیه مدافعان مخصوصاً اهالی شهر بتدریج رو به ضعف رفت و فضای قتل ، غارت ، رعب و وحشت بر شهر سایه افکند. در چنین شرایطی تیمور ملک به همراه بسیاری از فرماندهان و افسران از طریق رود جیحون با ۷۰ کشتی گریختند و خود را به اردوگاه بزرگ نظامی سلطان در خوارزم رساندند.(۳)

همزمان با این واقعه خبر سقوط شهر اترار نیز قدرت هر نوع مقاومت و امید را در وجود مردم سایر نقاط ذایل نمود. برای جلوگیری از تسلیم شهر اترار یک نیروی کمکی به استعداد ۱۰۰۰۰ نفر تحت امر قراجه‌خاص (ازنزدیکان سلطان محمد) نیز اعزام شده بودند تا حلقه محاصره مغولان را در هم بشکنند ولی آنها فقط توانستند بر مدت این محاصره با جنگ و گریز ۵ ماه بیفزایند. عاقبت هم باخیانت و تسلیم قراجه‌خاص و تعدادی از افسران دون وی پایداری مدافعان و مردم درهم شکست. ولی غایرخان حاکم شهر (عامل کشتار بازرگانان چنگیز) و اینالجق فرمانده کل نیروهای نظامی اترار به همراه ۲۰۰۰۰ سرباز در قلعه نظامی شهر جانپناه Take cover گرفتند. آنها جنگجویان را به دسته‌های ۵۰ نفری تقسیم نموده و به نوبت از قلعه بیرون می‌فرستادند تا از نزدیک شدن مغولان به قلعه جلوگیری کنند. این گروه همگی هلاک گردیدند، غایر خان نیز به همراه دو تن از نوکرانش تا آخرین نفس حتی با خشت به مقاومت پرداختند تا کشته شدند.(۴)

فتح سمرقند

خبر قتل عام و غارت شهرهای بخارا، جند واترار بطور مداوم به شهر سمرقند می‌رسید. در

میان رعب و وحشت که اهالی را شبانه روز بیدار نگه داشته بود، ۱۱۰۰۰۰ جنگجوی مستقر در شهر شامل ۶۰۰۰۰ ترک و ۵۰۰۰۰ تاجیک، کاملاً مسلح و مجهز شده و ۲۰ فیل جنگی را نیز آماده مقابله داشتند. حصار، برجها، دروازه‌ها و سایر استحکامات دفاعی کاملاً ترمیم و تعمیر گردیده بودند. خندق دور بارو را هم به آب بستند و کاملاً سرریز کردند تا راه عبور دشمن را سد کرده باشند. عاقبت روزموعود فرا رسید و در میان گردو غبار، هیاهو، صدای آلات موسیقی جنگی و شیهه اسبان، مغولان از راه رسیدند و در سمرقند ولوله و غوغا برپا کردند. مغولها اینبار حشر اترار را نیز با خود به همراه داشتند. آنها روز اول همچون «مور و ملخ» در صحرا متفرق شدند و خیمه‌های خود را برافراشتند. پس از استقرار جنگاوران، سمرقند را همچون نگین انگشتری در محاصره گرفتند. چنگیز به همراه چند سردار بزرگ خود دو روز اول را بدور حصار شهر گشت زدند و به مطالعه و بررسی استحکامات آن پرداختند. سپس نقاط مختلف حصار بین دسته‌های گوناگون سواره نظام و پیاده نظام تقسیم گردید و منجنیقها نیز استوار گشتند. دروازه‌های شهر هم بین رسته‌های زبده تقسیم و امر حفاظت شدید و جلوگیری از هر نوع تردد به آنها محول گشت.

در اولین روز نبرد با صدور دستور حمله «باران تیر از سوی کمانداران مغولی و باران سنگهای کوچک و بزرگ از سوی گروه منجنیق داران» آغاز شد. از داخل شهر تیپ‌های ویژه مامور خروج از دروازه‌ها و حمله به مغولان شدند. ولی سربازان مغول در همان لحظات اول جلوی پیشروی آنها را می‌گرفتند و وادارشان به عقب نشینی می‌کردند. آنگاه افسران عالی رتبه یگانهای فیل سوار را از طریق دروازه‌ها به سوی مغولان فرستادند، ولی این تاکتیک نیز مثمر ثمر واقع نگردید و باران پرتاب سنگ و تیر به داخل شهر افزایش یافت و موجب مرگ بسیاری از اهالی شد. کم کم روحیه ضعف و تسلیم در شهر مخصوصاً در بین اعیان و اشراف آشکار گردید، بنابراین تصمیم به تسلیم گرفته شد. ابتدا قاضی و شیخ‌الاسلام شهر به همراه تعدادی از اعیان و نجبا نزد چنگیز آمدند و پس از یک دوره مذاکرات طولانی به شهر باز گشتند و بلافاصله دروازه‌ها را گشودند. سربازان مغولی به داخل شهر ریختند و پس از روشن کردن مشعلهای بسیار، برج‌ها و بارو را به آتش کشیده و ویران نمودند. قتل و غارت در اینجا نیز به اوج خود رسید. روز سوم اهالی را ۱۰۰ نفر به ۱۰۰ نفر به خارج شهر آوردند. در این بین بار دیگر تعدادی از مردم مجدداً اقدام به مقاومت و جنگ کردند و در مسجد شهر سنگر گرفتند. جنگی سخت درگرفت، سپاه مغول با استفاده از نفت و «تیر چرخ» مسجد را به همراه مدافعان مسلح مستقر در آن به آتش کشیدند. چند روز بعد شحنه‌ای بر سمرقند گماشتند و سپس ۳۰۰۰۰ نفر از مردان آنرا به عنوان «پیشوری» بین نظامیان خود تقسیم کردند. همچنین ۲۰۰۰۰۰ دینار نیز باج از اهالی گرفتند و بسیاری از جوانان رشید را به عنوان حشر با خود به سوی جبهه‌های جدید جنگ در خوارزم به حرکت درآوردند.(۵)

فتح نواحی خوارزم

پس از تصرف سمرقند چنگیز جغتای واوکتـا ی را در راس سپاهی بزرگ بسوی مناطق مختلف خوارزم روانه نمود. از سوی دیگر توشی نیز «مردان حشری» بسیاری را از نواحی جند به این مناطق که اکنون خط مقدم جبهه‌های نبرد Front lines محسوب می‌شد، اعزام کـرد. فـرمانده کـل سـپاه خوارزمشاه در این نواحی خمار ترکی از نزدیکان ترکان خاتون (مادر شاه) بود.

ابتدا شهر جرجانیه (اورگنج) که از مراکز مهم صنعتی، علمی و فرهنگی خوارزم به شمار می‌رفت، مورد هجوم قرار گرفت. روزهای اول بخاطر آنکه خندق دور حصار پر از آب و دروازه‌ها بسته بود فقط به درگیریهای پراکنده اکتفا گردید. ولی با رسیدن نیروهای جدید ناگهان ۱۰۰۰۰۰ نفر برای حمله به جرجانیه صف آرائی کردند. در اولین اقدام شهر محاصره و بار دیگر تجربه جنگی سمرقند تکرار شد. آلات حصارگیری مخصوصاً منجنیقهائی که محصول کار صنعتگران چینی بود، بکار گرفته شدند. در اینجا نیز چون سنگ در دسترس نبود از تنه درختان توت منطقه استفاده شد، ولی قبل از استفاده آنها را مدتی در آب خواباندند تاکاملاً با جذب آب سنگین شوند. سپس همزمان با پرتاب این تنه‌ها بوسیله منجنیقها به سوی محلات شهر، باران تیر کمانداران نـیز بـطور مـرتب ادامه یافت.

متاسفانه در چنین شرایط اضطراری، در داخل شهر بین ترکان خاتون که نفوذ زیادی در میان ۹۰۰۰۰ نفر نظامیان موجود داشت و شاهزاده جلال‌الدین اختلاف بروز کرد و اوضاع را دوچندان آشفته نمود. مغولان که احتمالاً توسط جاسوسان و ستون پنجم از وقایع آگاه شده بودند، فرصت را مغتنم شمردند و بدستور چنگیز «حشر» سپاه آنها بخشی از خندق را پر کردندو راه را برای عـبور جنگاوران خود هموار نمودند. مردمی که از روی برجها به نظاره کار آن مشغول بودند نگـران و وحشت‌زده ناگهان به تهیه تیر وکمان، شیشه‌های پر از نفت و مواد آتشزا پرداختند. ولی دیگر دیر شده بود زیرا با هجوم و عملیات سراسری، مغولان توانستند از معبر ساخته شده در خـندق بگـذرند و قسمتی از حصار را ویران کنند و تعدادی از دروازه‌های شهر را بگشایند. در میان ولوله و فریادهای زنان وکودکان، نبرد پرتلفاتی درگرفت. سربازان مغولی وحشیانه به کشتار و غارت محلات، کوچه‌ها و خیابانها دست یازیدند. در پی این وقایع شهر پس از چهار ماه محاصره و مقاومت در صفر سال ۶۱۸ هـ سقوط کرد. مغولان ۱۰۰۰۰۰ نفر از اهالی ازجمله صنعتگران و اسلحه‌سازان را به مغولستان فرستادند. سپس زنان و اطفال آنان را بین نظامیان خود تقسیم نمودند که به هر یک «۲۴ نفر بـرده برسید».(۶)

اندک زمانی بعد از شکست در اورگنج، مرو نیز توسط سپاهیان تولوی پس از ۵ روز محاصره تسلیم شد. در اینجا مغولان همه مردم شهر را به صحرا بردند و «خود بر صندلی زر بنشستند و امر

بکردند» فرماندهان نظامی مرو را در مقابل چشم مردم گردن زدند. آنگاه اهالی را بین لشکریان خود تقسیم کردند آنچنانکه به هر مغولی بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر «برده» تعلق گرفت.(۷)

سقوط نیشابور

ارتش مغول قبل از هجوم به نیشابور به مدت ۱۵ روز قلعه نسا رادر محاصره داشتند و چون اهالی آن دست به مقاومت دلیرانه زدند، مجبور شدند ۲۰ منجنیق بزرگ راکه پیادگان آنها از مناطق مختلف خراسان به آنجا حمل کرده بودند، به سوی حصار شهر نصب کنند. در این اثنا شخصی خود فروخته بنام «قبش» نیز به خدمت مغولان درآمد و توانست از حکام و روسای نواحی مختلف و نزدیک وسایل و ادوات جنگی فراوانی از جمله تبر و کلنگ دریافت کند و در اختیار آنان بنهد. این وسایل در تخریب حصار و دروازه‌ها کارگر افتاد و نسا هم بزودی گشوده شد.(۸)

از این سو پست‌های استراق سمع و دیده‌ور جلو Forward post بلافاصله خبر حرکت سپاه مغول را به نیشابور رساندند. در شهر و روستاهای اطراف غلغله بر پا شد. اهالی که به تازگی خبر فرار شاهزاده جلال‌الدین را از چنگ مغولان شنیده بودند، تصمیم گرفتند یکپارچه به مقاومت و پایداری بپردازند. لشکریان مغول چون این خبر را دریافت کردند مجدانه در دِه نوشجان لشکرگاه بزرگی بر پا نمودند و چندین روز «اسباب محاصره از مترسها، منجنیقها و خرپشت‌های چوبی راست کردند و به نیشابور بیامدند. . . نیشابوریها نیز بر روی حصار و برجها بیامدند و به ریختن تیر چرخ و تیر دست پرداختند». از قضا تیری به تغاجار سردار بزرگ و داماد چنگیز اصابت کرد و در دم او را به دیار عدم فرستاد. این واقعه مغولان را بسیار افسرد و موقتاً آنها را از فتح نیشابور منصرف کرد. بنابراین به همراه فرماندهی جدید به سوی سبزوار به حرکت درآمدند و پس از فتح آن نواحی و سپری نمودن زمستان بار دیگر به سوی نیشابور سرازیر شدند. تولی پسر چنگیز هم خود را به این منطقه رساند تا شخصاً فرماندهی لشکریان رابه عهده بگیرد. در اولین اقدام لشکریان مغول بسیج شدند تا از اطراف ۲۵۰۰ خروار سنگ را جمع آوری و در کنار حصار شهر انبار نمایند. آنگاه «۳۰۰۰ چرخ‌انداز بر دیوار، ۳۰۰ منجنیق و عراده، ۱۰۰ خرک، ۴۰۰۰ نردبان و ۱۷۰۰ نفت‌انداز نصب کردند». اهالی نیشابور که از روی بارو و برجها ناظر این اقدامات بودند با مشاهده این حجم انبوه از ادوات حصارگیری از ترس جان و غارت منازل، پیک و رسولی را به نام رکن‌الدین‌علی‌بن ابراهیم مغیسی به نزد مغولان فرستادند و تقاضای عفو و بخشش نمودند ولی این تقاضا پذیرفته نشد و از روز چهارشنبه ۱۲ صفر جنگی سخت درگرفت. در این مدت مغولان چند ناحیه از خندق را پر کردند و توانستند پس از عبور از آن در چند نقطه از باروی دور شهر شکاف ایجاد کنند. اما جنگ اصلی در اطراف «دروازه شتربانان و برج قرا قوش» درگرفته بود. بلاخره سربازان مغولی توانستند با استفاده از علم و نردبانهای متعدد، از حصار

شهر بالا رفته و در نقطه‌ای از آن درگیر جنگی خونین شوند. حصار شهر تا اوایل شب کاملاً اشغال گردید و فردای همان شب مغولان قادر گردیدند با گشودن چند دروازه به درون نیشابور رخنه کنند. اهالی از همان آغاز بامداد در کوشک‌ها و ایوانها به جنگ تن به تن Meeting پرداختند. ولی مقاومت چندان به درازا نکشید و شهر غرق در خون سقوط کرد. در اینجا نیز بسیاری از مردم را در اولین فرصت از شهر بیرون آوردند و به انتقام‌خون تغاجار آنان را قتل عام کردند تاجائی که به نوشته «تاریخ هرات» این کشتار مشمول سگ و گربه شهر هم شد. دختر چنگیز یعنی زن تغاجار به همراه ۱۰۰۰۰ مغول مسلح قدم به شهر نهاد و این بار به دستور وی و به انتقام خون شوهرش کشتار مهیب دیگری انجام گرفت و «غیر از ۴۰۰ نفر که به رسم پیشوری به ترکستان ببردند، بقیه از دم تیغ بگذشتند». سپس شهر را چند شبانه روز به آب بستند. تعداد کشته شدگان در نیشابور را تا این زمان برخی از مورخان در حدود ۱۷۰۰۰۰۰ نفر و در کل خراسان و ماوراءالنهر ۵۰۰۰۰۰۰ نوشته‌اند. (۹)

عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه

سلطان محمد پس از هر شکست و قتل و غارت در شهرهای بزرگ ماوراءالنهر و خراسان، دچار وحشت و بی‌قراری می‌گردید و بطور دائم بین نیشابور، بسطام و ری جابجا می‌شد. سرانجام به قلعه فرزین (از نواحی کرج ـ کرهرود) نزد رکن‌الدین پناه برد. چنگیز پس از مطلع شدن از محل اقامت و اطراق وی، سپاه مخصوصی را به فرماندهی جبه و سبتای به سوی او فرستاد. این سپاه در قلعه فرزین با مقاومت شدید جنگاوران سلطان محمد مواجه گشت، ولی چون مغولان حاضر به کوتاه آمدن نبودند، سلطان مجبور شد پس از اعزام زنان و فرزندان خویش به قلعه قارون در کوههای البرز، خود نیز بگریزد و به مازندران و سپس جزیره آبسکون استراباد (گرگان فعلی ـ در حاشیه آشوراده) پناه بیاورد. اما در اینجا هم آسوده نماند و پس از شنیدن خبر دستگیری زنان و خانواده‌اش توسط مغولان، در ماه شوال سال ۶۱۷ هـ در همین جزیره درگذشت.

پایداری سلطان جلال‌الدین

پس از ورود ارتش مغول به ماوراء النهر، ترکان خاتون مادر سلطان محمد که نفوذ فراوانی بر بخشی از ارتش مخصوصاً سرکردگان آن داشت، دستور داد تعدادی از نجبا و اشراف را که در حبس بودند به رودخانه جیحون انداخته و غرق کردند. زیرا قصد داشتند به همراه بسیاری از صاحب‌منصبان خوارزم را ترک کنند، بنابراین از نظر آنان شرط عقل و احتیاط حکم می‌نمود ریشه مخالفان در بند را قبل از آنکه در آینده مزاحمت و اغتشاشی بر پا نمایند، بخشکانند. متأسفانه در چنین شرایط بغرنجی که مملکت در زیر سم ستوران ارتش بیابانگرد و ویرانگر مغول به لرزه درآمده بود این کشتار و

جنایت تأثیر بسیار نامطلوبی بر مردم مخصوصاً کارگزاران کشوری و لشکری این نواحی باقی گذاشت. پس از این اقدام سه تن از پسران سلطان محمد یعنی آقشاه، اوزلاغ شاه و سلطان‌جلال‌الدین همزمان با اشغال سمرقند توسط مغولان، از خوارزم گریختند. جلال‌الدین اندکی بعد به همراه ۳۰۰ سوار مسلح در معیت تیمور ملک حاکم فراری خجند به نسا و سپس نیشابور، زوزن و هرات رفتند. در این نواحی جلال‌الدین توانست ارتشی ۷۰۰۰۰ نفره مرکب از اقوام و قبایل مختلف از جمله ترک، افغان، غوری، خلج و قرلق مهیا نماید. اولین آزمایش و پایداری وی در روستای پروان (بین بامیان و غزه)به بار نشست و با موفقیت قرین گردید. در این نبرد دو روزه ۱۰۰۰ سرباز مغولی به هلاکت رسیدند و بقیه از رودخانه آن منطقه گذشتند و پل را پشت سر خود خراب کردند. سپس دو سپاه از دو سوی رود از بامداد تا شامگاه به پرتاب تیر به سوی یکدیگر پرداختند. خبر این شکست هر چند نیروهای جنگجوی پراکنده ایران را به وجد آورد ولی از آن سوی آتش خشم مغولان و چنگیز را شعله‌ورتر گرداند. به همین دلیل سپاه ۴۵۰۰۰ نفره‌ای راکاملاً تجهیز کرد و تحت امر قوتوقونویان به سوی جلال‌الدین فرستاد.

علاءالدین عطاملک جوینی در تاریخ مشهور خودگزارش زیبائی از جزئیات جنگ بین این سپاه اعزام شده و لشکریان جلال‌الدین، ارائه داده که خلاصه آن چنین است: «یک هفته پس از جنگ پروان سپاه جدید مغولان صبح زود از راه برسیدند و در مقابل لشکریان سلطان جلال‌الدین اردو زدند. سلطان میمنه را به امین‌الملک و میسره را به سیف الدین ملک اغراق سپرد و خود در قلب سپاه بایستادو سوارگان نخست از اسبان پیاده شدند و عنان اسبان را بدست بگرفتند. . . ناگهان ۱۰۰۰۰ سواره از سوی میمنه حمله آغاز نمودند و بسیاری از سپاه مغولان را درهم کوفتند و این جنگ تا شب بینجامید . . . آنگاه دو سپاه به لشکرگاههای خود عقب نشستند. فردای آن روز مغولان دست به حیله جنگی بزدند و مجسمه‌های فراوان در درون سربازان خود همراه آوردند. سربازان سلطان چون کثرت نفرات را بدیدند تصمیم گرفتند که در بلندیهای اطراف قرار گرفته و کمین کنند، ولی سلطان نپذیرفت و با کوبیدن کوس لشکر به دشمن حمله کردند. . . عاقبت مغولان از پای افتاده و بگریختند. غنائم بسیاری به دست لشکریان سلطان جلال‌الدین بیفتاد».[۱۰] اما بر سر تقسیم غنائم اختلاف شدید بین سرکردگان سپاه درگرفت آنچنان که باعث درگیری و شقه شدن ارتش کوچک جلال‌الدین گردید. دامنه اختلافات بقدری شدت یافت که موجب آشفتگی خاطر جنگاوران شد و جلال‌الدین هرچه کرد نتوانست آنان را آرام کند . عاقبت چند روز بعد سپاهیان رابه سوی غزنین و سپس هند به حرکت درآورد. ولی در زمانیکه قصد داشتند از رودخانه سند عبور کنند،ناگهان لشکریان مغول که در تعقیب آنها بودند، در مقابلشان ظاهر گشتند و قبل از آنکه فرصت تهیه کشتی را بیابند مجبور شدند آماده برای جنگ شوند .پسر خردسال جلال‌الدین بدست مغولان افتاد و بلافاصله به قتل رسید .سلطان برای

آنکه مادر و زنان حرم او بدست دشمن نیفتند دستور داد همگی را در آب رودخانه غرق کردند .سپس خود وی به همراه ۷۰۰ جنگجوی دلاور به نبردی نابرابر و خونین تن دادند ولی چون موازنه قوا چه از نظر کمی و چه کیفی به نفع دشمن بود، با اسب به آب رود سند زدند و به هندوستان گریختند. فرماندهان مغولی ۲۰۰۰۰ نفر را به تعقیب آنها اعزام کردند اما این عده جز غارت در مولتان و دهلی کاری از پیش نبردند.(۱۱)

خوشبختانه فرار جلال‌الدین به هند با شورشهای متعدد در نواحی مغولستان مصادف شد. بنابراین چنگیز مجبور گردید از راه هرات و کابل به حدود جیحون بیاید و در آنجا جغتای را مامور کند تامکران و سند را تسخیر نماید. سپاه وی هم پس از ویران کردن آن ولایات به همراه اوکتای تا اواخر سال ۶۱۹ ه خود را به بخارا و ماوراءالنهر رساندند.

چنگیز در بهار سال ۶۲۰ قوریلتای (شورای) بزرگی در صحرای قلان باشی تشکیل داد. جوجی با ۱۰۰۰۰۰ اسب پیشکش به خدمت پدر رسید. در این قوریلتا تصمیمات اصلی در جهت سیاست‌گذاری بعد از مرگ چنگیز گرفته شد. اتفاقاً وی پس از فرو نشاندن شورش ولایت تنگغوت به سال ۶۲۴ه،در سن ۷۲ سالگی مرگ به فاجعه تولدش خاتمه داد.

سلطان جلال‌الدین هم در این مدت در دهلی سپاهیانی چند فراهم آورد و به نواحی سند تاخت. او توانست سپاهی راگرد آورد و پس از مجهز کردن آنان، از راه مکران و کرمان به شیراز بیاید. در اینجا دختر اتابک سعد بن زنگی حاکم این ناحیه را به عقد خود درآورد سپس به سوی اصفهان رفت. در آنجا به نوشته منشی وی شهاب‌الدین محمد خُرندزی، سلطان روزها به جمع‌آوری سواره و پیاده و تجهیز آنان به زره، سپر، شمشیر، نیزه، تیر وکمان وگرزگذراند. هنگهائی هم مامور فراهم آوردن ادوات حصارگیری از جمله منجنیق و نردبان شدند. آنگاه در حوالی شهر اصفهان به سان سپاه پرداخت. وی لشکریان را به «طلب»های گوناگون و طلبها را نیز به گروهها و فوجهای مختلف تقسیم کرد. این گروهها و فوجها به تعداد ۷۰، ۱۰۰، ۲۰۰ نفری «تحت امر یک امیر، یک درفش و یک شیپور» متشکل گردیدند.(۱۲) سپس برای نبرد با مغولان مستقر در اصفهان، به آرایش نظامی Military posture سپاهیان پرداخت و نفرات و فرماندهان بزرگ جناحهای میمنه، میسره و قلب را تعیین کرد. در روز نبرد «چنان میمنه و میسره از هم دور بودند که یکدیگر را نمی‌دیدند». با صدای کوس و نقاره جنگ آغاز شد. در اواسط جنگ یکی از برادران جلال‌الدین بنام غیاث‌الدین و جهان پهلوان ایلچی به همراه گروهی از لشکریان تحت امر خود، ناگهان پشت به دشمن نموده و پا به فرار گذاشتند. اما بقیه لشکریان جنگ را تا غروب آفتاب ادامه دادند. در این میان میمنه سپاه جلال‌الدین میسره مغولان را در هم کوبیدند و آنها را تاکاشان تحت تعقیب گرفتند، ولی کمین مغولان در بین راه موثر افتاد و چنان بر آنها تاختند که «سنجقها و علمای سرخ و زرد بر زمین بیفتاد». سنجق‌دار

(پرچم‌دار) گریخت و یکباره هزیمت بر سپاه جلال‌الدین افتاد. فراریان در دسته‌ها و گروههای مختلف به سوی فارس، کرمان و آذربایجان روانه شدند.(۱۳) جلال‌الدین نیز با بقیه لشکریان خود و جمع‌آوری نیروهای تازه نفس به سوی ری رفت و در این نواحی به سرکوب برادر متمرد خود غیاث‌الدین پرداخت. سپس به سوی خراسان رهسپار شد (اواخر سال ۶۲۱ ه). در این ناحیه سفیرانی چند به بغداد اعزام نمود و از خلیفه خواستار کمک مالی و نظامی شد. ولی خلیفه به خواسته‌های او وقعی ننهاد. پس ناچار گردید در ۱۷ رجب سال ۶۲۲ به سوی تبریز بیاید و آنجا را به تصرف خود درآورد. ورود وی به آذربایجان موجب تقویت بنیه نظامی او شد. آذربایجان از گذشته دور یکی از مراکز مهم از نظر توان دفاعی در برابر دشمنان، بسیج قوا و تامین مهمات و تسلیحات محسوب می‌گردید. در گذشته اردبیل، سپس در این عصر مراغه وبعدها تبریز مرکز ثقل وقایع مهم نظامی شمال غرب ایران به حساب می‌آمدند.(۱۴)

تا این زمان جنگاوران اران، آذربایجان، عراق و مازندران که از قبل در خدمت جلال‌الدین بودند، به مرخصی رفته و بسیاری از آنها هنوز برنگشته بودند. بنابراین سلطان تصمیم گرفت در این ایلات مستعد بار دیگر به جمع‌آوری نیرو و تجهیز قوا بپردازد. چنین نیز کرد و آنگاه عازم فتح ماوراء ارس و تفلیس شد. به نوشته منشی او «وی بر دست چاووشان، پهلوانان و امرای لشکر تیرهای سرخ بداد که علم اجتماع عساکر (سربازان) بود»، سپس ۲۰۰ نفر را به عنوان یزک (جلودار، طلایه) Advance gruard به فرماندهی ایلچی پهلوان به سوی دشمن روانه کرد.(۱۵) در فتح اخلاط بامقاومت شدید مردم آن منطقه روبرو شدند طوریکه اهالی در زمان مقاومت به خوردن سگ، گربه و موش پرداختند. به همین دلیل چون محاصره طولانی گشت مجبور شدند از منجنیقهای بزرگ بهره ببرند. مردم عادی شهر نیز بر روی بارو آمده و سربازان مهاجم را به فحش و ناسزا می‌گرفتند. عاقبت یکی از بزرگان و اعیان اخلاط بنام اسماعیل ایوائی مخفیانه با امرای سپاه جلال‌الدین تماس گرفت و توافق کرد در مقابل واگذاری زمین اقطاعی به وی، زمینه را برای ورود سربازان آنها به شهر آماده کند. سلطان پذیرفت و قول واگذاری سلماس و چند روستای دیگر را به او وعده داد. آنگاه در تاریکی یکی از همین شبهای تار بوسیله کمند، تعدادی از سربازان جلال‌الدین را به بالای حصار و بارو کشیدند و علامت داده شد تا بقیه سپاه در مکان مشخصی از حصار که بوسیله منجنیقها، تیر چرخ و تیر دست رو به ویرانی بود، آماده تهاجم نهائی گردند. این کار پس از یک درگیری مختصر انجام گرفت و فردای همان روزی که شبانه عده‌ای بداخل شهر نفوذ کردند، بقیه لشکریان نیز توانستند بدرون شهر رخنه کنند و قلعه را اشغال نمایند. سه روز متوالی کشتار و غارت شهر ادامه یافت و با توسل به شکنجه شدید مردم، ثروتها و دفینه‌های فراوانی بدست آمد.(۱۶)

در پی این پیروزی، رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل حاکم ارزروم به منظور اظهار اطاعت نزد

سلطان جلال‌الدین آمد. سلطان به او و امرایش ۲۰۰ دست خلعت بخشید که ۱۸ دست آن به صورت ویژه به همراه اسب، ساخت، طول و سر افسار واگذار شد. در زمان خداحافظی از رکن الدین، از او درخواست شد تا آلات حصارگیری و منجنیق قرابغرا به همراه مقداری سپر و تیر و کمان برای سپاهیان جلال‌الدین مهیا نماید.(۱۷) پس از وی سعدالدین پسر حاجب نیز به همراه هدایائی گرانبها از جمله: جبه، شمشیر هندی، شمشیر قراچوری مُحّکی، سپر زرین مرصع که ۴۱ نگین یاقوت و لعل بدخشانی داشت، ۳۰ اسب عربی با جُل اطلس رومی مبطن، اطلس بغدادی، ۳۰ غلام، ۱۰یوز با جل اطلس وقلاده زرین، نزد جلال‌الدین آمد و همگی آنها را پیشکش نمود.(۱۸)

سلطان بعد از مدتی اطراق در این نواحی، در ماه رمضان سال بعد (۶۲۶ ه) بفکر یک سفر جنگی دیگر افتاد که آنرا باید یک اشتباه بزرگ نظامی برای او و فرماندهانش به حساب آورد. زیرا از زمانیکه مغولان در نواحی مرکزی ایران در اوج تلاش برای تجهیز نیروها و تهیه سلاحهای مختلف بودند، وی اقدام به جنگ با علاءالدین کیقباد سلجوقی در محل یاسی چمن نمود. جنگی که هیچ دستاوردی غیراز شکست و سپس صلح تحمیلی نداشت. متاسفانه این دو سپاه که بزودی در معرض هجوم دشمن واحدی قرار گرفتند، منابع و قوای یکدیگر را تحلیل بردند و منشور غفلت و سفاهت خود را به مهر تاریخ مسجل ساختند.(۱۹) بعلاوه دو نیروی عمده دیگر نیز یعنی سپاه غیاث‌الدین پیر شاه و رکن‌الدین که یکی در اصفهان و دیگری در فارس و عراق مستقر بودند، به جنگهای بی‌مورد و فرسایشی مشغول شدند. در شرایطی که این ارتشهای کوچک و محلی می‌باید در سایه وفاق، وحدت و یکپارچگی در برابر دشمن بزرگ همچون مغولان ویرانگر قد علم می‌کردند، خود اسیراختلافات و درگیریهای پی در پی شدند و شرایط مساعدی برای فعالیت و کروفر جنگاوران مغول بوجود آوردند.(۲۰) آنها بااطلاعاتی که از طریق جاسوسان خود بدست آورده بودند توانستند در زمانیکه سپاه جلال‌الدین از جنگهای بی‌حاصل یاسی چمن به آذربایجان باز می‌گشت، در موقان به آنان ضربات جبران‌ناپذیری وارد کنند، سپس اردوگاه وی را ویران و بسیاری رابه خاک و خون بکشند. جلال‌الدین به همراه گروهی از فرماندهان به دیاربکر گریخت. مغولان بار دیگر در این نواحی اندک سپاهیان او را در هم کوبیدند و وی را به سوی میافارقین گریزاندند. سرانجام جلال‌الدین چند ماه بعد در شوال سال ۶۲۸ ه در کوههای کردستان بقتل رسید طوری که جسد او نیز ناپدید گردید. با مرگ این سلطان، مغولان کاملاً بر ایران مسلط شدند.(۲۱) دیگر نیروی کارآمدی باقی نماند که دست به پایداری بزند و اگر هم هر از چندگاهی قیام یا شورشی انجام می‌گرفت در حقیقت نه یک فریاد بلکه چیزی جز یک صدای خِر خِر محسوب نمی‌گشت. مثلا جوینی به یک مورد آن چنین اشاره می‌کند: «به سال ۶۳۶ ه محمود صانع غربان در تاراب سه فرسنگی بخارا قیام نمود و بسیاری را بدور خود جمع بکرد و به بخارا بیامد... در همین اوقات بازرگانی از شیراز ۴ خروار شمشیر برای او بیاورد. عوام الناس هم

با عصا و چوب به طرفداری از او در بخارابرخاستند و لشکری بوجود آوردند. . . عده‌ای نیز از روستاها با بیل و کلنگ بر جمع او پیوستند . . . یکبار نیز بر مغولان پیروز شدند ولی عاقبت مغولان بر آنها ظفر یافتند».(۲۲)

اوکتای‌قاآن (۶۲۶ ـ ۶۳۹ ه)

وی پسر سوم و جانشین چنگیز بود که بلافاصله پس از مرگ پدرش یک قوریلتای بزرگ (شورای مشورتی اشراف مغول) تشکیل داد تا سه اردوی عظیم را مامور ادامه جهانگشائی چنگیز نماید. یکی برای تصرف روسیه، دومی برای فتح مناطق مختلف چین و سومی برای سرکوب سپاهیان سلطان جلال‌الدین و اشغال غرب ایران.

اردوگاه جنگجویان مامور روسیه قادر گشتند مناطق مختلف روسیه را تا حوالی لهستان و مجارستان فعلی بتدریج در طی چندین سال تصرف کنند و «قبیله طلائی» یا «اردوی زرین» را تشکیل دهند که به مدت ۲۰۰ سال از روسها خراج می‌گرفتند. عاقبت دوک مسکو بنام ایوان کبیر با تشکیل اتحادیه امیرنشینان مختلف، توانست روسیه رااز زیر یوغ مغولان برهاند (۱۴۸۰ م).

اردوگاه مامور ایران نیز به فرماندهی جرماغون نویان در راس ۵۰۰۰۰ نیروی جنگاور فوق‌العاده مجهز توانست طی چند نبرد موفقیتهای قابل توجهی بدست آورد و همانگونه که ذکر وقایع آن از نظر گذشت، با مرگ جلال‌الدین قادر گردید برغرب ایران هم تسلط یابد.

پس از اوکتای پسرش گیوگ خان (۶۳۹ ـ ۶۴۷ ه) و سپس منگوقاآن (۶۴۸ ـ ۶۵۷ ه) به پادشاهی رسیدند. در عهد وی بار دیگر هولاگوخان مغول به همراه سپاهی فراوان به ایران حمله کرد و پس از فتح نواحی وسیع، در ایران ماندگار شد و حکومت ایلخانیان را بنیان گذارد.

نگاهی به زندگی اجتماعی و ارتش مغولان

در اوراق قبل اشارات مختصری به زندگی مغولان شد. در اینجا بار دیگر بطور گسترده‌تر به معرفی خصوصیات زندگی اجتماعی این قوم می‌پردازیم، زیرا آنها با هجوم به ایران و سپس ماندگار شدن اعقابشان یعنی ایلخانیان، تاثیر فراوانی بر آداب و رسوم، زبان و سایر ارکان اجتماعی ایرانیان بر جای نهادند.

محل زندگی این قبایل چادر نشین که به زبان مغولی یورت (اردو) خوانده می‌شد، شامل چادرهای بسیاری بود که در مرکز آن خرگاه(خیمه) بزرگ خان اعظم قرار می‌گرفت سپس در حاشیه و اطراف آن خیمه‌های «نوکران» آنان و بقیه مردم از جمله پیشه‌وران و بازرگان برافراشته می‌شد. روسا و خانهای بزرگ قبایل و یورتها دارای زنان متعدد بودند که غالباً پس از پیروزی بر دشمن، با تقسیم

زنان آنها بر تعدادشان می‌افزودند. به همین دلیل پس از مرگ چنگیز ۵۰۰ زن او را قبل از اینکه نصیب دیگران بشوند، به پسر بزرگ او سپردند.

مجموعه فرزندان، فامیل و کسانی را که از تیره یک خان یا شاهزاده بودند «اروغ» و مردم طایفه دیگری را که تحت امر وی قرار می‌گرفتند «اولوس» می‌نامیدند.

دین مغولان شمنی Chamanisme بود که ریشه در زندگی ایلی و اقتصاد شبانی آنان داشت. این دین را باید نوعی یگانه پرستی ناقصی دانست که در آن ایزدان گوناگون با مرتبه‌ای پائین در نگه‌داری و نظم کائنات با خدای یکتا سهیم بودند. بتهای متعددی بعنوان مظاهر این ایزدان پرستش می‌شدند. روحانیون این آئین را بوغا و به ترکی فام می‌گفتند. آنها اعتبار زیادی بین مردم داشتند و یکی از طبقات ممتاز جامعه بحساب می‌آمدند. مهمترین وظایف بوغاها غیب گوئی، جادوگری، طبابت، ستاره شناسی و محافظت از بتهای خاندان سلطنتی و اشراف بود.

زندگی مغولان با تصرف مناطق مختلف بتدریج دچار تغییر و تحولات فراوانی گردید. بویژه یک بخش شهرنشین و اسکان یافته آنها قسمت مهمی از خصایل ایلی ـ قبیله‌ای را فراموش کردند.

آنها پس از تصرف مناطق مختلف، بر هر یک از آنها «باسقاق» (شحنه) گماشتند و سپس با ایجاد «یام» (چاپارخانه‌ها) ارتباط بین باسقاقها را تسهیل نمودند. اسبهای چاپار دولتی که اولاغ نامیده می‌شدند همیشه آماده بودند یرلیغها (فرمانها) را که به «تمغا» (مهرخان) ممهور بود به اقصی نقاط قلمرو تحت سیطره‌شان برسانند.(۲۳)

در راس تشکیلات سیاسی و حکومت مغولان خان بزرگ قرار داشت و پس از آن شاهزادگان و خانهای کوچکتری که در راس اروغ‌ها و اولوسها جای می‌گرفتند. این سلسله مراتب قدرت در سازمان نظامی و ارتش آنها نیز جاری و ساری بود. فرماندهی کل قوا Commander in chief در اختیار امپراطور خان بزرگ قرار داشت که در زمان جنگ دستور او مجری بود. پس از وی شاهزاده‌ها، سپس نویانها (فرماندهان ارشد)، ده هزاره‌ها، افسران هزاره و در پایان افسران صده جای می‌گرفتند. بطور کلی کادر فرماندهی و ارشد ارتش چنگیز که گاه به آنها «ترخان» می‌گفتند از میان خاندان و نزدیکان منتسب به او انتخاب می‌گردیدند. آنها که نخست از پرداخت مالیاتها معاف بودند بعدها با تصرف ممالک مختلف از جمله ایران، صاحب اراضی وسیعی شدند و در عرصه اجتماع بعنوان فئودالهای بزرگ نمود پیدا کردند. جنگها و کشورگشائیها عامل اصلی تأمین قدرت و ثروت این اشرافیت نظامی‌محسوب می‌شد.(۲۴)

همانگونه که شاهزادگان در برابر سلاطین مراسم تحلیف بجا می‌آورند، نویانها نیز در برابر شاهزادگان با زانو زدن و سجده کردن (مرکوگو) تابعیت و اطاعت خود را اظهار می‌کردند.

دسته‌های نظامی هزاره غالباً از افراد یک قبیله بودند که فرمانده آنها را یا خان بزرگ تعیین

می‌نمود و یا توسط فرماندهان ده‌هزاره انتخاب می‌شد سپس خان بزرگ انتصاب آنها را تصویب می‌کرد.

اراضی کشاورزی به ایل سلطنتی (آلتان اروغ) و خان بزرگ تعلق داشت که وی آنها را به «قوبی» (تیول) به فرزندان (کوباگون) می‌سپرد و آنها به خدمتگزاران نظامی وفادار و ملازمین خود یعنی نویانها و فکوتها واگذار می‌کردند. فکوتها یا ملازمین نظامی، افراد آزاد و دسته‌های جنگجویی شبیه «آنتروسیتون»ها Antrastion بودند که به خدمت خانها و روسای قبایل یا «اربابان نظامی» قبیله‌ها (بهادران، تا ایشیها و نویانها) درمی‌آمدند. فکوتها برای این اربابان هم گارد محافظتی محسوب می‌شدند و هم جنگجویان جنگهای مختلف. این گروه بعدها هسته اولیه سپاه و گاردهای مسلح مغولان را نیز تشکیل دادند که تعدادی از آنها بخاطر شجاعت و لیاقت به سرکردگی بعضی از هنگهای بزرگ ارتش منصوب شدند.(۲۵)

چنگیز به همراه تمام این سرکردگان نظامی در لشکرکشی‌ها از همهٔ امکانات موجود خود استفاده بهینه می‌بردند. از یامهائی که ذکر آنها رفت در شرایط جنگ و لشکرکشی‌های بزرگ جهت تدارکات سپاه، پیام‌رسانی و کار جاسوسی بهره می‌گرفتند. از آگاهان و افراد مجرب در هر زمینه‌ای همچون راهداران، تجار، کاروان سالاران و . . . بعنوان مشاوران ویژه در اردوگاههای ارتش استفاده می‌کردند. از کاروانیان و تجار مسلمان که به بسیاری از ممالک دور و نزدیک در رفت و آمد بودند، برای کسب اطلاع از اوضاع شهرها و نواحی مختلف بهره می‌بردند. نمونه‌های چنین تجاری را باید از محمود یلواج مسلمان و یلوچوت سای چینی نام برد.(۲۶)

اما بیشترین بهره‌وری را مغولان از صنعتگران و اسلحه سازان می‌بردند. آنها پس از فتح سرزمینهای مختلف این چنین افراد استادکار را از بقیه اهالی جدا کرده و به مغولستان می‌فرستادند تا بعنوان نیروهای پشت جبهه به طور مداوم به کار ساخت و تولید ادوات جنگی بپردازند. تقسیم صنعتگران نواحی مفتوحه بعنوان اسیر و غنائم جنگی بین خان بزرگ، شاهزادگان، نویانها و سایر امرای ارتش در این راستاو به همین منظور صورت می‌گرفت تا نیازهای آنها را در زمینه تولید ادوات جنگی برآورده نمایند.

آنها برای اولین بار «قورخانه» دولتی تشکیل دادند که نوعی «کارگاههای صنایع تسلیحاتی» محسوب می‌شدند و غالباً در شهرهای بزرگ احداث می‌گردیدند. گاهی هم بعضی از شهرهای داخلی ایران همچون «طوس» این نقش را برای ارتش مغول ایفا می‌کردند.(۲۷)

استفاده از چینی‌ها همانگونه که قبلاً ذکر شد، در زمینه آلات حصارگیری همچون ساخت منجنیق‌ها، قلعه کوبها، کلوخ و سنگ‌اندازها، برای مغولان بسیار مفید فایده واقع گردید و یکی از عوامل مهم موفقیتهای مکرر و پی در پی آنها در فتح قلاع شهرهای دارای استحکامات دفاعی

محسوب می‌شد. آنها گاه به گاه از مهندسان نظامی ایران نیز در این زمینه استفاده می‌کردند، مثلاً در دوران قوبیلای‌قاآن در زمان فتح جنوب چین، این مهندسان را به اردوگاههای خود بردند تا منجنیقها و عراده‌های جنگی بسیار برایشان بسازند.(۲۸) البته خود مغولان هم تا قبل از کشورگشائیهای بزرگ و تشکیل ارتشی نیرومند و پر تعداد، جنگ افزارهای مختلفی را می‌ساختند، از جمله: ساز و برگ کامل اسب برای سواره نظام که از چوب ساخته می‌شدند و سر آن یک قطعه استخوان از شاخ یا قلم حیوانات و یا آهن بسیار تیز نصب می‌کردند، تیر و کمان، نیزه که نوکش آهنی و بقیه‌اش از چوب بود، جوشن لولادار برای حرکت کردن بالا تنه، شمشیر و سپرهای چرمی.(۲۹) ولی تعداد آنها بعدها برای یک ارتش کثیرالعده تکاپو نمی‌کرد. آنها در زمانی که به ایران هجوم آوردند دارای تیر و کمان بلند با ۳ تیردان چرمی پر از تیر، تبرزین، طناب و شمشیر یک لبه بودند. مرکب و چهارپایان سواره نظامشان از ناحیه سر، گردن و سینه بوسیله زره پوشانده می‌شدند. خود سوار نیز دارای کلاهخود و پیراهن زره‌دار بود. قسمت پائین کلاهخود را چرم می‌آویختند تا پیشانی، گردن و گوش را از ضربات شمشیر دشمن در امان نگه دارد. بخشی از سواره‌ها دارای نیزه‌های بلندودوشاخه‌ای نیز بودند که شاخه جلو آمده آن نوک تیز و شاخه دیگر آن مانند عصا سرکج و برگشته بود تا بوسیله آن در صحنه نبرد گردن یا ناحیه‌ای از لباس دشمن را قلاب کرده از اسب پائین بیندازند. نوک تیز نیزه‌ها، تیرها و شمشیرها توسط سوهانی که هر سرباز به همراه داشت دائماً تیز و برنده می‌گشت.(۳۰)

سپاهیان مغول در زمان چنگیز و حتی بعد از وی شامل دو قسمت سواره و پیاده می‌شدند که سواره‌ها نقش مهم و با ارزشتری به جهت تحرک بیشتر در کشورگشائی‌ها داشتند. بعلاوه از وجود «حشرها» (مردان اسیر مناطق مفتوحه) نیز استفاده زیادی در زمینه کارهای تدارکاتی و خدمات رسانی می‌کردند.

کل این سپاهیان در دسته‌جات، رسته‌ها، یگانها و هنگهای مختلف سازمان می‌یافتند. لشکرهای ۱۰۰۰۰ نفره را تومان می‌نامیدند، هر تومان به گروههای ۱۰۰۰ نفره یا مینگغال و این یکی به دسته‌های ۱۰۰ نفره یا جااون و هر جااون نیز به دسته‌های ۱۰ نفره یا اوبان تقسیم می‌شدند. (۳۱) فرمانده این دسته‌جات غالباً موروثی و همان «اربابان نظامی» و نویانها بودند که هر کدام از آنها در حیطه قدرت شاهزاده یکی از اولوس‌ها قرار می‌گرفتند.(۳۲)

مغولها چون به جهت جغرافیائی جنوب اعتقاد خاصی داشتند و آنرا متبرک می‌شمردند، در زمان صف‌آرائی لشکریان را به طرف جنوب می‌آراستند. آرایش نظامی به سه جناح راست، چپ و قلب تقسیم می‌گشت که معمولاً فرماندهی کل در قول (قلب) استقرار می‌یافت. منقلای (مقدمه، طلایه، پیشقراول) لشکر نیز شامل نیروهای سواره و زبده‌ای می‌شدند که همیشه جلوتر به حرکت درمی‌آمدند تا از نظر تامین امنیت برای نیروهای خودی اطمینان حاصل نمایند. آنها اگر در منطقه در حال پیشروی

به مواردی مشکوک بر می‌خوردند فی‌الفور توسط پیکها خبر را به عقب مخابره می‌کردند و گاه نیز قبل از هر گونه عکس‌العملی با دشمن درگیر می‌شدند تا از پشت سر سایر لشکریان از راه برسند. منقلای سپاه حتماً باید از میان سواره نظام انتخاب می‌شدند زیرا سواره نسبت به پیاده بخاطر استفاده از اسب قدرت تحرک و مانور بیشتری داشت و در زمان اضطرار بهتر و زودتر می‌توانست عقب نشینی کند. همچنین علاوه بر زبدگی نفرات آن، به تجهیزات و ادوات مهمی نیز مسلح می‌گشتند. بر روی هم ارتش مغولان مخصوصاً بعد از فتح چین که به یک منبع مهم تسلیحاتی دسترسی پیدا کردند، به انواع سلاحها مجهز شده بودند. مارکوپولو در این باب می‌نویسد: «سلاحها و تجهیزات سربازان مغولی نسبت به سربازان اروپائی خیلی مزیت دارند و بهتر هستند . . . هر سرباز مغولی ۲ یا ۳ کمان بسیار خوب و سه ۳ ترکش بزرگ پر از تیر دارد. بعلاوه یک تبر یا ساطور نیز دارند و طناب زیادی برای کشیدن ماشینهای جنگی (منجنیق) . . . آنهاراحت از رودخانه‌های بزرگ عبور می‌کنند. سرکردگانشان از پوستهای صاف و گرد، حلقه‌های متحرک و شناوری درست می‌کنند و آنها راکیسه مانند با طناب به هم می‌بندند. جوف این کیسه‌ها از پوشاک، لباس و اشیاء مشابه انباشته می‌شوند. . . زین و برگ و چیزهای سنگین افسران ارتش در قسمت وسط قرار می‌گیرد. آنوقت این کشتی عجیب و غریب به دم اسبی بسته شده و به حرکت درمی‌آید. افراد و تجهیزات جنگی را به سرعت این‌گونه از رودخانه‌های بزرگ می‌گذرانند. . . سربازان عادی هم کیسه پوستی دارند که خوب دوخته شده و وسایلشان درون آن است، این کیسه رابه دم اسب بسته از آب عبور می‌دهند». (۳۳)

در بین چنین ارتشی انضباطی شدید حاکم بود، چه اگر غیر از این می‌بود چنگیز هرگز نمی‌توانست هماهنگی لازم را بین اشرافیت چادرنشین قبایل مختلف ایجاد نماید. کشورگشائیهای این چنین گسترده مستلزم وجود انضباط آهنین بود. بعلاوه از درون چنین فضای نظامی منضبط و با دیسیپلینی بود که سرداران و افسران بزرگی همچون جبه، سوبوتای، مرخولی، شیگی، قوتوقو و . . . ظهور کردند.(۳۴) «یاسای» چنگیزی (مجموعه قوانینی که بدستور چنگیز تنظیم شده و در زندگی مغولان جاری بود) نیز در این هماهنگی و انضباط نقش مهمی ایفا می‌کرد.

فرماندهان بر اساس قوانین مختلف موظف بودند در مواقع معین و سالی یکبار به خدمت خان بزرگ برسند و دستورات مهم و راهبردی را از خود وی دریافت کنند. چنگیز خود یک به یک فرماندهان بزرگ را می‌شناخت.(۳۵) در ارتش مغولان به هنگام حرکت، قسمت بار و بنه سنگین، چادرهای غلامان و وابستگان و زنان را اغروق می‌گفتند که در زمان احساس خطر آنهارا به عقب ستون سپاه منتقل می‌کردند. به هنگام سفرهای جنگی معمولاً زنان سرکردگان سپاه بدنبال آنان به راه می‌افتادند و در قسمت اغروق و یا اردوگاهها گاهی به کار خدماتی در شان خود می‌پرداختند.(۳۶)

لشکریان مغول زمانیکه به حاشیه شهرها یا زیر دیوار و باروی قلاع دشمن می‌رسیدند، نخست

ایلچی (رسول ـ سفیر) آنها نزد حاکم شهر می‌رفت تااو و اهالی را به «ایلی» (اطاعت و متابعت) فرا بخواند. اگر مقبول واقع می‌شد حاکم، فضلا، نجبا و اعیان شهر را به همراه هدایا و پیشکشهای گرانقیمت که «ترغو» می‌نامیدند، به استقبال خان بزرگ به لشکرگاه و مقر او می‌آورد. سپس در صورت احتیاج آنهاراموظف می‌کردند تا مقداری علوفه چهارپایان و آذوقه سپاهیان را مهیا کنند. گاهی نیز از آن تاریخ به بعد مجبور به پرداخت خراج می‌شدند. آنگاه باسقاق (شحنه)ای هم بر آن شهر می‌گماشتند که یرلیغی (فرمانی) در اختیار داشت و به منزله اعطای اعتبار از سوی خان بزرگ به حساب می‌آمد. تخطی و سرپیچی از فرمان این باسقاق به منزله شورش و عصیان علیه خان بزرگ تلقی شده و مستوجب شدیدترین مجازاتهای مندرج در یاسای چنگیزی می‌گردید. این یرلیغها اکثراً دارای تمغا یعنی مهر خان بزرگ بودند. همچنین اگر در آن شهر یا منطقه ضرابخانه‌ای وجود داشت، سکه بنام حاکم جدید یا خان بزرگ زده می‌شد و خطبه‌ها هم در مسجد بنام وی قرائت می‌گردید. معمولاً در دارالاماره شهر، عده‌ای نظامی مسلح در اختیار باسقاق قرار می‌گرفتند تا در امر ایجاد نظم او را یاری نمایند.(۳۷)

ولی اگر حاکم، مدافعان مسلح شهر و اهالی تسلیم و ایلی شدن را نمی‌پذیرفتند جنگ آغاز می‌شد و پس از شکست آنان، لشکریان مغولی به داخل شهر ریخته و به قتل و غارت وحشیانه دست می‌یازیدند که نمونه‌های متعدد آنرا در صفحات گذشته از نظر گذراندیم. در پی این چنین پیروزیهائی، نخست عده‌ای به تکامیشی (تعقیب) فراریان بویژه آنهائی که مقاومت شدید کرده بودند، می‌پرداختند. سپس بعد از آرام شدن اوضاع به گرفتن طوی (جشن) بزرگ مشغول می‌شدند تا به شکرانه پیروزی، همه جنگاوران به عیش و نوش بپردازند. در پایان چنین جشنهائی گاهی فرماندهی کل هدایائی را به امرای سپاه و جنگاورانی که رشادت و شجاعت از خود بروز داده بودند، اهدا می‌کرد. این چنین طوی‌ها بعدها بوسیله ایلخانیان در ایران رواج بیشتری یافت.(۳۸)

برگشت یا ادامه سفر جنگی پس از این جشنها با صدای طبلهای مخصوص انجام می‌گرفت که میرخواند آنرا «طبل رحیل» نامیده است.(۳۹)

چنگیز در اواخر عمر خود یک سازمان مسلح و قانونمند دیگری نیز از خود بر جای گذاشت. وی از همان اوایل قدرت‌گیری وسپس ادامه کشورگشائیها، برای اداره امور سرزمین و ارتش خود ده شغل و منصب معین نمود. یکی از این مناصب خُرجی (قورچی) یا تیراندازان بودند. تعداد خرچی‌ها ۴ نفر و مسئولیت حمل تیر و کمانها را بعهده داشتند. بعدها چنگیز شماره آنها رابه ۴۰۰۰ نفر افزایش داد. دسته دیگر که آنها هم چهار نفر بودند، وظیفه حمل شمشیرها را زیر نظر برادر چنگیز انجام می‌دادند.

کشیکچی‌های مسلح دربار نیز قراولانی بودند که نخست تعداد آنها در روز ۷۰ نفر و در شب به

۸۰ نفر می‌رسید. این گروه نیز با گسترده‌تر شدن سازمان و تشکیلات دولت مغول به ۱۰۰۰۰ نفر افزایش یافتند. آنها تحت انضباط فوق‌العاده شدیدی تعلیم می‌دیدند و سپس به انجام وظیفه مشغول می‌شدند.(۴۰)

دلایل قدرتمندی و موفقیت ارتش مغولان

در سرعت، پیشروی و کشورگشائی مغولها در مدت بسیار کوتاه، دلایل متعددی دخیل بوده‌اند که نمائی کلی از آن در صفحات قبل ارائه گردید. اینک به صورت شاخصتری به این دلایل می‌پردازیم:

۱ ـ شکل اولیه زندگی اجتماعی مغولان بسیار بدوی بود و شامل خصایل چادرنشینی و بیابانگردی فقیرانه‌ای می‌شد که روزگار را به جنگ، خونریزی، بدبختی و نکبت سپری می‌کردند. متشکل نمودن و ایجاد وحدت در بین این قبایل، انرژی جنگاوری بسیار فوق‌العاده‌ای را آزاد می‌نمود که می‌باید از چهارچوب و حیطه زندگی اتحاد قبایل بیرون رانده می‌شد. این خصلت جنگ و خونریزی چنان برای آنان اهمیت داشت که ریشه در اعتقاداتشان نیز دوانیده بود. آنها حتی برای طبابت و دور کردن ارواح خبیثه هم از ادوات جنگی استفاده می‌کردند و یا مثل قبایل دیگر متوسل به ادعیه و اوراد می‌شدند. مثلاً برای بیرون راندن شیطان از جسم و روح مریض، شمشیرها را بر روی سر وی می‌آویختند و اگر بیمار از بزرگان و نجبای قبیله بود می‌باید ۵ مرد روی سر او نیزه‌ها را بطور دائم به اطراف تکان می‌دادند تا شیطان را دور کنند.(۴۱)

۲ ـ این خصلت جنگاوری زندگی بیابانگردی از نظر علم سوسیولوژیک (روانشناختی اجتماعی) از گذشته‌های دور بویژه از زمان ابن‌خلدون مورد توجه بوده است. به اعتقاد وی افراد این قبایل بخاطر دوری از مدنیت و زندگی شهرنشینی، شرایط مساعدی برای عصیانگری‌ها و ایجاد جنگهای کوچک و بزرگ داشتند. به تعبیر دیگر بدنه ارتش مغولان را می‌توان «مجموعه جنگاوران بیابانگرد و فقیری» دانست که در زندگی چیزی غیر از فقر و فلاکت نداشتند تا از دست بدهند.

۳ ـ افق و چشم انداز کسب غنائم متعدد جنگی برای تیپهای اجتماعی فوق‌الذکر از مهمترین «انگیزه تطمیعی» محسوب می‌گشت. در این مورد علاوه بر جنگجویان فقیر قبایل، سهم عظیمی از ثروتها و غنائم بدست آمده از ملل مغلوب، به خانها و اشرافیت این قبایل تعلق می‌گرفت تا زندگی پرتجملی را برای خود مهیا نمایند. بنابراین سرباز و فرمانده (نویانها) همگی از این «نعم بادآورده» بهره‌مند می‌شدند.

۴ ـ سفاکی، بیباکی و قدرت ویرانگری که خود محصول شرایط زندگی مطرح شده در بند ۱ و ۲ است، از عوامل بسیار مهم در امر پیشروی سریع جنگجویان مغولی محسوب می‌گشت. خبر قتل عامهای غیر انسانی آنان که بفوریت از این شهر به آن شهر می‌رسید، روحیه مقاومت مدافعان مسلح و

اهالی شهرها را درهم می‌ریخت و اولین موردی که در ذهن آنها متبادر می‌گشت، تسلیم و فرار از مرگ‌بود.

۵ ـ بهره‌گرفتن از امکانات وسیع و حجم انبوه تجهیزات که از مردم مغلوب مناطق مختلف در طول مسیر لشکرکشی بدست آورده بودند. برای نمونه استفاده از اسلحه سازان، مهندسان نظامی، نیروهای حشر، انبارهای اسلحه، معدن فلزات و آذوقه و علوفه شهرها و ممالک شکست خورده امر رایجی در بین آنان شده بود.

یا مثلاً بر اساس نوشته‌های مارکوپولو، کافی بود مغولان بر کرمان که «. . . مردمش فولاد و آهن استخراج کرده و عنان و لگام و رکابهای اسب را بخوبی می‌ساختند و تیروکمان و ترکش کرمانی بسیار مرغوبی داشتند»،[۴۲] تسلط پیدا می‌کردند تا سواره نظام آنها برای مدتی از تمام این وسایل بی‌نیاز می‌گشتند.

۶ ـ بوجود آمدن انضباط آهنین در رده‌های متعدد ارتش از سرفرماندهی مختلف تا سربازان عادی، طوریکه هرگونه تمرد و سرپیچی را مواجه با تنبیهات شدید و حتی مرگ می‌نمود. این انضباط شدید که باعث پیدایش «دولت پادگانی» و مرکزیت نظامی قدرتمندی زیر لوای شخص چنگیز و اطرافیانش شده بود، مهمترین عاملی بود که می‌توانست در جهت ایجاد هماهنگی در بین روسای قبایل مختلف نیز عمل نماید. زیرا بنا به اقتضای زندگی ایلی ـ قبیله‌ای، سران قبایل که کادر فرماندهی سپاه مغول را نیز تشکیل می‌دادند، قوه‌گریز از مرکز بسیار قدرتمندی را در خود متراکم داشتند. بعدها پس از مرگ چنگیز در زمان جانشینانش، فرصت انفجار برای این قوه و پتانسیل مخرب ایجاد شد.

۷ ـ استفاده از حجم انبوه تجهیزات در عملیات نظامی چه آنهائی که متعلق به خودشان بود و چه آنهائی راکه در بند ۵ بدانها اشاره شد، سبب می‌گردید مدافعان و اهالی قلاع و شهرها که معمولاً با رسیدن نیروهای دشمن روی حصار و برجها تجمع می‌کردند،از دیدن آنها قالب تهی کنند و خود را تسلیم نمایند. توجه به هجوم بار دوم مغولان به نیشابور دلیلی است بر این مدعا.

۸ ـ در مورد ایران دلایل دیگری را نیز باید لحاظ داشت که بر سرعت پیشروی و موفقیت مغولان موثر افتاد، الف: اختلافات و جناح‌بندیهای شدید در دربار سلطان محمد که منجر به توطئه‌ها و قتلهای مرموزی نیز شده بود ب: دخالتهای بی‌مورد ترکان خاتون در امر مسائل مهم جامعه، بویژه آنکه گروهی از سرکردگان ارتش از او حمایت می‌کردند پ:اختلاف شدید بین شاهزادگان و صاحب منصبان کشوری و لشکری که گاه یکدیگر را متهم به قرمطی (اسماعیلی) بودن می‌نمودند ت:ناهماهنگی بین نیروهای جنگاور ایرانی که به اقتضای شرایط اقتصادی، نوع دیگری از ارتش ایلی را در ایران بوجود آورده بود، با این توفیر که‌مثل مغولان شخصیت قدرتمند وجود نداشت تا امر یکپارچه‌سازی و انضباط شدید و همگون را تسهیل نماید.

منابع

۱ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۱، ص ۲۵
۲ ـ همان، ص ۱۰۵ ـ جامع التواریخ، جلد ۱، ص ۴۷۸ ـ ترکستان نامه، جلد ۲، ص ۸۴۴
۳ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۱، ص۷۱
۴ ـ جامع التواریخ، جلد ۱، ص ۴۸۹
۵ ـ همان، جلد ۱، صص ۵۰۰ تا ۵۰۵ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۱، صص ۸۹ تا۹۶
۶ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۱، صص ۹۶ تا ۱۰۱
۷ ـ همان، ص ۱۲۷ ـ تاریخ مغول، ص ۵۴
۸ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، صص ۸۰ و ۸۱
۹ ـ تاریخ ایران زمین، ص ۲۱۷ ـ تاریخ جنبش سربداران، ص ۲۳ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۱، صص ۱۳۷ تا ۱۴۰
۱۰ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۲، ص ۱۳۸
۱۱ ـ همان، ص ۱۳۵ به بعد ـ تاریخ مغول ،اقبال، صص ۶۱ و ۶۲ ـ جامع التواریخ ، جلد ۱، ص ۵۲۲ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا . . .، صص ۱۸ و ۳۲۹ ـ تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ، ص ۲۹۵
۱۲ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی ، صص ۱۵۱ ، ۱۵۸ و ۲۴۴ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۲، صص ۱۵۳ و ۱۶۴
۱۳ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، صص ۱۷۰ ، ۱۷۱ و ۱۸۳
۱۴ ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۷۶ ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران، صص ۲۲۱ تا ۲۲۴
۱۵ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، صص ۲۲۰ و ۲۲۱
۱۶ ـ همان، ص ۲۱۱ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۲، ص۱۷۵
۱۷ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، صص ۱۹۸ ، ۱۹۹
۱۸ ـ همان، ص ۲۰۳
۱۹ ـ مسائل عصر ایلخانیان، ص ۱۵۳
۲۰ ـ تاریخ مغول در ایران، ص ۳۴
۲۱ ـ همان، صص ۳۶ و ۳۷ ـ تاریخ ایران ،کیمبریج ، جلد ۵، صص ۳۱۵ و ۳۱۷
۲۲ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۱، صص ۸۵ تا ۹۰
۲۳ ـ تاریخ ایران زمین، صص ۲۱۹ و ۲۲۰
۲۴ ـ ایران از دوران باستان تا . . . ، صص ۳۲۱ و ۳۲۲ ـ تاریخ مغول، ص ۹۰
۲۵ ـ نظام اجتماعی مغول، صص ۱۵۱ و ۱۱۷ ـ تاریخ اجتماعی مغول، صص ۱۷۲ تا ۱۸۶ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۱، ص ۲۳
۲۶ ـ تاریخ مغول،صص ۷۶ و ۹۱
۲۷ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد۲، ص ۳۱۹ و جلد ۳ ، ص ۳۸۳
۲۸ ـ تاریخ مغول، ص ۱۶۳
۲۹ ـ جهانگردی مارکوپولو، صص ۱۰۷ و ۱۷ ـ نظام اجتماعی مغولان، صص ۷۳ و ۱۹۰
۳۰ ـ هفت هزار سال هنر فلزکاری در ایران، ص ۲۵۶
۳۱ ـ تاریخ اجتماعی مغول، ص ۱۷۱
۳۲ ـ نظام اجتماعی مغول، صص ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۲
۳۳ ـ جهانگردی مارکوپولو، ص ۸۷
۳۴ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۲۹۳
۳۵ ـ تاریخ مغول ، ص ۹۰
۳۶ ـ نظام اجتماعی مغول، ص ۹۴
۳۷ ـ تاریخ مغول ،ص ۹۲
۳۸ ـ تاریخ مبارک غازانی، صص ۴۶ و ۴۹
۳۹ ـ تاریخ روضة الصفا، جلد۵، صص ۴۰۰ و ۴۰۵
۴۰ ـ ترکستان نامه، جلد۲، ص ۷۹۵ و ۸۰۰ ـ تاریخ مغول ، ص ۸۹
۴۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۳۵۱
۴۲ ـ جهانگردی مارکوپولو، ص ۱۴۳

حکومت ایلخانان مغول در ایران (۶۵۶ - ۷۵۶ ه)

حکومت ایلخانان در ایران توسط هولاکوخان مغول برادر منگوقاآن بنیان‌گذارده شد، سپس از نظر سیاسی ایران را از حیطه قدرت خان قراقروم منفک و مجزا نمود.

پس از تشکیل قوریلتای سال ۶۴۸ ه و انتخاب منگوقاآن به عنوان خان بزرگ امپراطوری مغول، به دستور وی دو برادرش در راس دو سپاه عازم فتح مجدد چین به فرماندهی قوبیلای خان،و ایران به فرماندهی هولاکوخان شدند. برای فتح ایران تامین و تدارکات سپاه چندین ماه به درازا انجامید، آنگاه در اواسط سال ۶۵۰ ه (۱۲۵۲ م) به سوی ایران سرازیر شدند. یک پنجم مردان جنگاور مغولی که تعداد کل آنها را از ۷۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰۰ قید کرده‌اند، به همراه ۱۰۰۰ استاد و دستگاههای کلوخ‌انداز و آتش انداز، عزم جزم نمودند تا بار دیگر ایران را در نوردند.[۱] چگونگی آمادگی این سپاه و تدارکات آنرا جوینی بدین گونه توصیف کرده است: «... هلاکو برای لشکرکشی به غرب، ایلچیان به ختای (چین) بفرستاد تا استادان منجنیق و نفت انداز را ۱۰۰۰۰ نفر بیاوردند که منجنیق به احکام پی و سریشم استوار می‌کردند... برای علوفه چهارپایان و آذوقه سپاهیان به تمام ممالک فرمان بداد تا هر سری یک تغار آرد که ۱۰۰ من باشد و ۵۰ من شراب که یک خیک بود آماده کنند و امرا و اصحاب همه به علوفه سازی و ترتیب ترغو و نزل مشغول شوند... بر رودها پل ببستند و معابر کشتی‌ها آماده کردند... آوازه حرکت لشکریان و آلات و سلاح و علوفات سبب شد کسی نیاساید ... پادشاه زادگان و نوئینان معین شدند و لشکرها از هزاره‌ها و صده‌ها مرسوم و آماده و کیتوبوقا (که شغل با روچی داشت) بعنوان یزک روانه شدند... پس جشن گرفته شد و وداع نمود و بسوی خراسان بیامد ... بزرگان خراسان در نزدیکی سمرقند با پیشکشها به پیشواز وی بیامدند ... در ناحیه کش یک ماه اطراق کردند سپس طبل حرکت کوفتند ... بر رودها باکشتی‌ها پل بساختند تا لشکریان عبور کنند ... در خراسان یک بار دیگر تغار و علوفه گرفتند. آنگاه دستور بدادند از ارمن تا یزد و از مرکز تاگرگان چهارپایان همه را بعنوان اولاغ و تغار به اردوگاه بفرستند ...».[۲]

ارتش مغولان در این هجوم سه ماموریت بزرگ را به سرانجام رساند: قلع و قمع اسماعیلیان، فتح بغداد و برانداختن خلافت عباسیان.[۳]

محو و نابودی قلاع اسماعیلی و پیروان آن از همان آغاز حرکت‌در دستور کار هولاکو و افسران عالی رتبه‌اش قرارگرفته بود. وی در زمان عبور از جیحون(۶۵۲ ه) به اقصی نقاط سر راه پیام فرستادکه تصمیم به براندازی اسماعیلیان دارد. سپس در ناحیه سمرقند با امیرارغون حاکم خراسان که عطاملک جوینی مورخ و نویسنده تاریخ جهانگشا دبیرش بود روبرو گردید. ارغون دبیر خود را در اختیار هولاکو گذارد تا به ثبت وقایع بپردازد.

از این زمان به بعد هولاکو سردار بزرگ خود گیتو بوقا را مامور جدی انهدام‌قلاع اسماعیلی نمود. چون در صفحات قبل به چگونه فتح این قلاع پرداخته‌ایم، بخاطر جلوگیری‌از اطاله‌کلام از آن در می‌گذریم و به تشریح یکی از اقدامات بزرگ نظامی دیگر یعنی فتح بغداد می‌پردازیم.

فتح بغداد

پس ازقلع و قمع بخش وسیعی از قلاع اسماعیلی و طرفداران آنها، ارتش هولاکو در ذی الحجه سال ۶۵۵ ه از طریق‌کرمانشاه و حلوان عازم بغداد شد. به نوشته جوینی‌و وصاف، در اولین برخورد طلیعه لشکر خلیفه مستعصم بالله (سی و هفتمین و آخرین خلیفه عباسی) شکست خورد. سپاه پیروز تا محرم سال بعد سراسر حصار و برج‌های بغداد را تحت محاصره کامل قرار داد.آنگاه کشتی‌های مختلف، منجنیقها، سنگ‌اندازها، قواریر نفت و یا بقول میرخواند «... تیر چرخ‌ها، زوبین‌ها،سنگ منجنیق و فلاخنها...» بکارگرفته شدند و هر روز از بامداد تا شامگاه به‌کار تخریب و کشتار پرداختند. برای نصب منجنیق‌ها مغولان از آجرهای بیرون شهر پشته‌های بلند ساختند تا از فرازآنها بر شهر اشراف پیدا کنند.چون‌در حوالی بغداد سنگ برای استفاده منجنیقها به قدر کفایت یافت نمی‌شد، اقدام به حمل‌سنگ از منطقه جلولاء و جبل‌حمرین کردند. سپس به بریدن درختان‌نخل اطراف پرداختند تا تنه‌های برش داده شده آنهارا بوسیله منجنیقهابه درون بغداد پرتاب نمایند، طوریکه «خور و خواب از ساکنان‌شهر بغداد رخت بر بسته بود... گروهی‌بر روی بارو بدفاع‌ایستاده بودند... خلق بسیاری‌از درون‌شهر مجروح و تلف گردیدند... تا ۵ روز از صبح طلوع آفتاب تا غروب‌و شب حرب ادامه یافت... از صدمات‌سنگ‌ها،آتش‌و شیشه‌های نفت شهرپر از ناله‌و زاری گردید... خلیفه مستأصل‌گشت و دست به دامان هرکسی بزد...».

در اطراف بغداد نیز درگیریهای پراکنده ادامه‌یافت‌تا عاقبت «مغولان‌در ناحیه‌دجیل آبی بزرگ (سد) را بشکستند آنچنانکه تا شب لشکر بغداد را سراسر آب فرا بگرفت».در این مدت بدستور هولاکو شش یرلیغ (فرمان) برای قضات، دانشمندان، شیخ‌ها، علویان، ارکاؤتان و کسانی که قصد جنگ نداشتند، صادر شد که‌آنهارا به تیر بسته از شش سو به داخل شهر پرتاب‌کردند. در این نامه‌ها همگی را به تسلیم و ایلی شدن فراخوانده‌بودند.

با ایجادکمبود مواد غذائی، ادامه‌کشتار و افزایش تعداد مجروحین در داخل بغداد و آمدن دسته‌های جدید جنگاوران‌مغولی، خلیفه و اطرافیانش دیگر توان‌مقاومت را در خود و سپاهیانشان ندیدند و با ارسال پیام ویژه خواستار صلح و تسلیم خود شدند.اما هلاکو در جواب با خواسته‌آنها موافقت نکرد. مجدداً عده‌ای از اشراف و بزرگان‌شهر «... شنبه چهار صفر به همراه دو پسر خلیفه و کوکبه‌ای‌عظیم از علویان، دانشمندان، خواص، مسلمانان، مقربان از دروازه‌ها خارج‌گردیدند». تعداد

این گروه را تا ۳۰۰۰نفر نوشته‌اند که همگی‌نزد هلاکو به اردوگاه آمدند. پس از یک دوره مذاکر کوتاه اینبار درخواست تسلیم آنان پذیرفته‌شد. روز بعد بغداد «... توسط لشکر مغول غارت و خون کشتگان در شهر جاری گردید ... چندان وسایل از دربار خلیفه غارت شد که ظرفهای سیمین مطبخ و شرابخانه خلیفه‌در اطراف‌به بهای نازل بفروختند و بسیاری ثروتمند گردیدند ... لباس، پارچه، فرشها، اسبان، استران، غلامان، کنیزان و حوض پر از سکه‌های منتنصر و الناصر همه به یغمابرفت ... خلیفه‌را نیز در نمد پیچانده و آنقدر نمدمالان او را بمالیدند که اعضاء بدن او خرد گشت و بمرد».(۴)

غارت بغداد تا ۲۰ روز ادامه داشت آنچنانکه تمام ثروتها و اندوخته‌های ۵۲۵ ساله خاندان عباسی به باد غارت رفت. قتل عامها و کشتاربیش از حد که‌تعداد آنهارا تا ۸۰۰۰۰هم نوشته‌اند، سبب گردید تعفن فضای شهر را پرکند و موجب خروج هلاکو از بغداد شود.(۵)

پس از فتح بغداد و قلاع اسماعیلی که غنائم هنگفتی را به همراه آورده بود، تمامی این ثروتها و غنائم‌را به جزیره شاهد در دریاچه اورمیه انتقال دادند تا تحت محافظت شدید قرار گیرد. این جزیره در حقیقت خزانه دولت هلاکو محسوب می‌شد.(۶)

از این تاریخ به بعد تصرف حلب، دمشق، شام و مصر نیز در دستور کار هلاکو و سرکردگان سپاهش قرار گرفت. حلب در سال ۶۵۷ هـ و دمشق در سال بعد تصرف شدند و مورد چپاول قرار گرفتند.سپس عازم مصر گردیدند ولی با رسیدن خبر مرگ منگوقاآن، همگی تصمیم به بازگشت گرفتند. اما سردار بزرگ هلاکو یعنی کیتو بوقا بوسیله مصریها کشته شد و سپاهیان او را نیز با شدت تمام درهم کوبیدند.

از بین سلسله جنگهای متعددی که در نواحی دمشق و حلب انجام گرفت، میرخواند گزارش مفصلی‌از عملیات منطقه میافارقین ارائه داده که خلاصه آن چنین‌است: «پس از آنکه ملک کامل حاکم میافارقین ایلی و انقیاد هلاکو را نپذیرفت و ایلچی وی را برگرداند، سپاه‌مغول‌به سوی میافارقین آمد و در پشت حصار شهر صف آراست. ملک کامل بسیاری از مردم را اسلحه داد ..در روزهای نخست دلاوران قلعه بیرون آمدند و با نیزه، شمشیر، خنجر و سپربه جنگ پرداختند و تعدادی نیز از بالای برجها و بارو با تیر وکمان مغولان را هلاک می‌کردند... در داخل شهر منجنیق‌داری بودکه بخاطر دقت فراوان او در پرتاب سنگ، مغولان را مرعوب نموده بود. پس امرای مغول بدنبال بدرالدین لولو فرستاد تا او را بیاورند چون وی نیز چنین بود .. .بدرالدین‌نیز در برابرمنجنیق بزرگ میافارقین منجنیقی عظیم نصب کرد...آن دواستاد چنان سنگهای منجنیق پرتاب نمودند که سنگها در هوا به هم اصابت کرده خرد می‌گردیدند ... محاصره شهر دو سال به درازاکشید». مغولان بدلیل آنکه استراتژی دراز مدت را هدف قرار داده و بدنبال آن بودند که در نتیجهٔ قحطی و گرسنگی اهالی را وادار به تسلیم نمایند، از هرگونه اقدام شتاب‌زده پرهیز نمودند. عاقبت به هدف خود نیز رسیدند و در نتیجه کمبود

مواد غذائی در شهر که «بزرگان و ثروتمندان آن گوشت مردم فقیر را بخوردند»، همگی تسلیم‌شدند. «ملک کامل را نزد ایلخان (هلاکو) بیاوردند و زنده زنده گوشت تنش را بکندند و در دهانش بگذاشتند».(۷)

هولاکو در اواخر عمر خود تصمیم به جبران شکست‌سپاهیانش در ناحیه مصر راگرفت ولی اجل به او فرصت نداد و در سن ۴۸ سالگی به سال ٦٦٣ در آذربایجان درگذشت.

آباقاخان (٦٦٣-٦٨٠ ه)

وی فرزند هولاکو بود. اولین اقدامات مهم او انتقال‌پایتخت از مراغه به تبریز و سپردن وزارت به خواجه شمس‌الدین‌محمد جوینی (برادر عطاملک جوینی) بود. اما با وجود حضور فعال این دو برادرفاضل و دانشمندکه از نجبای ایرانی نیز محسوب می‌شدند، هنوز اهرم تصمیمات مهم در دست شاه (خان بزرگ) و سپس بزرگان و اشراف مغول قرار داشت.اشرافیت‌ایرانی با توجه به شناختی که از نویانها و خانهای مغولی داشتند سعی کردند مرکزیت فئودالی قدرتمندی را در دولت ایجادکنند و با شاخص نمودن شخصیت شاه بعنوان عامل وحدت و تمرکز ، نوعی‌حکومت پاتریمونیالیسم یا «پدرشاهی» رابوجود آورند. ساختار سیاسی چنین حکومتی محورش اقتدار شخصی شاه یا رهبر بود که صاحب‌منصبان بر اساس تقرب و وفاداری به او عزل و نصب می‌گردیدند. این ساختار سبب می شد قدرت‌گریز از مرکز خانهای کوچکتر، از آنها سلب شود و بدین وسیله‌از تشتت قدرت جلوگیری‌شده بر وحدت‌و یکپارچگی افزوده گردد. بعلاوه اشرافیت ایرانی تحت لوای چنین حکومت و قدرت متمرکزی بهتر می‌توانست اقتصاد، کشاورزی، تجارت و اخذ مالیاتها رانظم و سرو سامان بدهد. ولی رسیدن به چنین خواسته‌هائی بسیار مشکل می‌نمود، زیرا خانهای مغولی و ترک بنا بر خصلت ایلی و بیابانگردی خود بیشتر خواهان‌اردوهای نظامی متحرک به جهت چپاول و غارت شهرها و روستاها بودند. اتفاقاًاز عهد حکومت‌اباقا بتدریج آتش عصیانها و تمرد شاهزادگان و سرداران بزرگ مغول درگوشه به گوشه‌ایران شعله‌ور گشت.

شاید برای جلوگیری از تفرقه و حفظ یکپارچگی همین سرداران بود که اباقا تصمیم‌گرفت به جنگ «اردوی زرین» یعنی حکومت مغولان در روسیه برود. هر چنداین جنگ هم نتیجهٔ مطلوبی در پی نداشت، زیرا با آمادگی سپاه ۳۰۰۰۰ نفره «برکه» دو طرف لشکریان‌خود را در دو جانب‌رودکورا مستقر نمودند و پس از صف‌آرائی‌فقط به پرتاب تیر به سوی یکدیگرا کتفاکردند. و چون در نهایت هیچ یک از دو سپاه جرائت عبور از رود را نداشتند، باگذشت چند روز به اوطان خود بازگشتند. ولی آباقا دستور داد «سیبا» یا دیوار دفاعی‌در ساحل چپ‌رودکورا احداث نمایند و خندقی ژرف نیز بین این دیوار و رودکورا حفر کنند. سپس برای گذراندن قشلاق زمستانی به مازندران‌و گرگان

آمدند (۶۶۵هـ-۱۲۶۶ م).[۸]

اما هنوز مدتی از این قشلاق نگذشته بود که خبر عصیان و تاخت و تاز براق‌اغلان در خراسان ولوله در دربار او انداخت. اباقا نخست یک شورای نظامی و مشورتی در آذربایجان تشکیل داد. در این شورا که همه برادران، نوئینان، اشراف و بزرگان تجمع کرده بودند تصمیم به جنگ با براق گرفته شد. در پی این تصمیم امریه‌ای صادر گردید تا «وزیر به تهیه سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان، رماح و غیره ذالک مشغول گردد و تواچیان به نواحی مختلف مملکت روند تا لشکرهای پراکنده را مجتمع نمایند». آنگاه از برادرش شموت درخواست کرد دربند را به ۴۰۰۰۰ سپاه بسپارد و خود با ۱۰۰۰۰ سواره نظام به اردوگاه اصلی بپیوندد و «ایلچی به کرمان نیز فرستاد و از سلطان مظفرالدین بخواست او نیز با سپاه آن نواحی و سلاح به سوی اردوگاه بیاید. . .تبشین و امیر ارغو ن نیز ۱۰۰۰۰ سواره از مازندران جمع نموده و در ری به او بپیوستند». اتابک یزد و اتابک لرستان هم با سپاه و سلاح فراوان خود را به مقر اصلی تجمع لشکریان رساندند. عاقبت این ارتش ۷۰۰۰۰ نفره در ۴ رمضان ۶۶۸ هـ از آذربایجان به سوی عراق و سپس خراسان به حرکت درآمدند.

در یاسامیشی و صف آرائی لشکریان ، اباقا برانغار (میمنه - جناح راست) را به اباتای نویان و چند تن دیگر سپرد، جوانغار (میسره - جناح چپ) را به برادر خود شموت و قول (قلب) را به والی کرمان و ارغون واگذارد.

در این سو براق نیز بطور مرتب جاسوسان خود را به سوی اردوگاه و مناطق تحت استقرار ارتش اباقا می‌فرستاد تا با دریافت گزارشات محرمانه ، از چگونگی وضع لشکریان وی آگاه گردد. از قضا ۳ تن از جاسوسانش لو رفتند و آنها هم مسئله اختلافات شدید بین سرداران و نوئینان براق را به اطلاع اباقا رساندند. در همین زمان ایلچی‌ها نیز از ناحیه آذربایجان از راه رسیدند و خبر آوردند لشکریان دشت قبچاق که «زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار» بودند به آذربایجان هجوم آورده و به کشتار و چپاول مشغول شده‌اند. اباقا تصمیم به بازگشت گرفت اما با تحت تعقیب قرار گرفتن سپاهیانش توسط جنگاوران براق، جنگ سختی درافتاد که از «آواز طبل و نفیر کورکه و کوس و کرنای زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش شد و باران تیرها از کمانها باریدن گرفت و ولوله و زلزله در مفاصل کوهها بیفتاد و لشکرها به هم آویختند». سرانجام ارتش براق شکست خورد و وی به همراه ۵۰۰۰ نفر از باقی مانده جنگاوران خود، به سوی بخارا گریخت.[۹]

آباقا مدتی را در این نواحی به جمع آوری جنگجویان آشفته و متفرق پرداخت و سپس به سوی پایتختش تبریز آمد. چند صباحی را نیز به آرامش در آنجا گذراند تا توانست بزودی بنیه ارتش خود را تقویت نمایند. استخدام جنگاوران جدید و تهیه سلاح و مهمات از جمله اقدامات وی بود. زیرا تصمیم داشت راه پدر یعنی تصرف مصر را در پیش گیرد. بنابراین نخست سعی کرد تا با تماس با

جهان مسیحیت و صلیبیان و کسب حمایت آنها، دست به چنین اقدامی بزنند. او به پاپ نامه نوشت، سپس در سال ۶۷۲ هـ با ادوارد اول پادشاه انگلیس مکاتباتی نمود و حتی نماینده او در جلسات شورای لیون پیامش را مبنی بر اقدام مشترک برای فتح سوریه و مصر قرائت کرد، ولی پاسخ صریح و مشخصی دریافت ننمود.

بلاخره به سال ۶۸۰ هـ (۱۲۸۱ م) سپاهی ۴۰۰۰۰ نفره رابه فرماندهی سنگوتیمور برادر خود به سوی سوریه(فعلی)اعزام کرد. در اولین رویاروئی با ارتش مصریها، برانغار سپاهش که مرکب از اویراتها، ارمنیها و گرجیان بود، شجاعت زیادی از خود نشان دادند ولی قول سپاه منهزم گشت و بسیاری از سربازان در صحنه نبرد کشته شدند و تعدادی نیز در حین فرار در آبهای منطقه غرق و یا در بیابانها از تشنگی و گرسنگی تلف گردیدند.(۱۰)

از وقایع مهم دیگر عصراباقا، حمله لشکریان نکودار به کرمان و شیراز بود که تاریخ وصاف جزئیات آنرا چنین تشریح نموده است: «... زمستان سال ۶۷۷ هـ لشکر نکودار به‌سوی شیرازبیامدند... از اطراف اخبارهراس انگیز برسید... مردم کرمان به قلعه‌ها پناه بردند. امرا به جمع آوری لشکر و تهیه سلاح پرداختند و مردم شهر باروها را مرمت بکردندو منجنیقها و عراده‌هانصب نمودند... دروازه‌های شهر و دربهای محلات‌محکم و استواربشد. راههای بازارها و کوچه‌هارا با چوب سد بکردند... پس لشکری‌از مغول و شول و ترکمان و کردان و سایر مردم به سوی آنها برفتند با خزانه‌پر و وسایل‌نو و فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و لباسهای گرانبها و غلامان‌زیبا... در تنگ شکم میان دو لشکر ملاقات بگردید. به امر بعضی از امرا این سپاه از رود بگذشت‌تا با دشمن در آنسوی‌رود مصاف دهد، ولی بناگاه کمین کنندگان نکودار بر آنها تاختند و با تیر وکمان و شمشیر آنها را قتل عام نمودند... بسیار نیز در حین‌گریز ازروی پل، تیر به آنها اصابت بنمود و به داخل آب بیفتادند... لشکر نکودار که هیچ نداشت و حتی امراء صده آنها لباس از کرباس و رکاب از چوب و خفتان از پوست و نمد داشتند، غنیمتی عظیم بدست بیاوردند. آنها قتل و غارت‌کنان به سوی شیراز بیامدند و در یک شب ۳۰ فرسخ را بپیمودند و بامداد در حالیکه مردم شیراز از روی بامها و به تماشایشان ایستاده بودند، آنان در قراء شیراز بماندند. مردم شیراز شبانگاه آن روز سلاح‌پوشیده و به حفاظت از شهر پرداختند و بر دروازه‌ها و باروها شمع‌ها و مشعل‌ها بیفروختند... چون لشکر نکودار بدانستند که شهر را نتوانند تصرف کنند، پس کربال را غارت کردند و پسران و دختران مغول و مسلمان را اسیر و برده نمودند و بسیاری از رمه وگله‌ها را با خود برده و به دیار خود بازگشتند... روز دیگر مردم کشتگان‌خود راکه ۷۰۰ جوان بودند، دفن بکردند».(۱۱)

پس از آباقا، برادرش تکودار (۶۸۱-۶۸۳ هـ)در میان درگیریهای شدید با ارغون (پسر اباقا)، با حمایت خواجه شمس‌الدین جوینی بر مسند قدرت نشست. ولی اختلافات و ستیز آنها آنقدر ادامه

یافت تا منجر به مرگ تکودار گردید.[۱۲] با مرگ او ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰ ه)عنان قدرت را در دست گرفت. وی ابتدا خواجه شمس‌الدین جوینی راکه متهم به ارتکاب چند جرم شده بود بخشید ولی اندکی‌بعد با تحریک‌امیربوقا رقیب وی،خواجه را اینباربه اتهام مسموم نمودن اباقاخان‌در ماه شعبان سال ۶۸۳ ه‌از وسط به دو نیم کردند.[۱۳]

پس از ارغون برادرش گیخاتو (۶۹۰-۶۹۴ ه) جانشینش گردید. در زمان او بخاطر سخاوت و بخشش بیش از حدش خزانه خالی شد. بنابراین برای جبران مافات‌دستور داد اسکناسی بنام«چاو» در تبریز چاپ و منتشرکنند. ولی این اقدام با مخالفت‌شدید مردم‌مواجه گشت‌آنچنانکه‌مجبور شدند آنرا از عرصه داد و ستد حذف نمایند.

گیخاتو اندکی بعد درجریان عصیان بزرگان مغولی بقتل رسید .سپس نجبای توطئه کننده پسرعموی او رابه قدرت رساندند .اما حکومت وی نیز از صعود تا سقوط در میان اختلافات شدید اشراف وخانهای مغول بیش از ۶ ماه بدرازا نینجامید. زیرا غازان (پسر ارغون)به کمک امیرنوروز پس از دو جنگ خونین‌او را در ذی القعده سال ۶۹۴ ه‌به دیار عدم فرستادند.

غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ ه)

نامبرده از جمله شاهزادگانی محسوب می‌شد که قبل از پادشاهی چندین‌بار دست به عصیان و شورش‌در نواحی‌مختلف‌زده بود تاسرانجام‌توانست در سالهای ۶۹۱ ه‌بوسیله‌سپاهیان‌تحت امر خود بر نواحی بادغیس تسلط یابد.او در طی‌سالهای جنگ وگریز ، برای تامین آذوقه سربازان یا «تغار لشکر» و تغذیه چهارپایان یا (علوفه) بر سه‌منبع تکیه نمود: الف ـ اعزام وزیر خود سعدالدین ساوجی در راس هیئت رسمی (اصحاب دیوان) به نواحی مختلف از جمله خراسان، مازندران، توس و ری. این گروه دراین نقاط به تامین کامل تدارکات می‌پرداختند ب ـ گوشت حیوانات شکاری وگیاهان غذائی نواحی مختلف‌که در آنجا مستقرو یا در حال عبوربودند پ ـ گرفتن تغار و علوفه از شهرها و روستای سر راه.

در مورد سوم اگر حاکم، بزرگان و یا اهالی‌از واگذاری‌تغار و علوفه امتناع می‌کردند (مثل اهالی قلعه خیسار در نزدیکی هرات)، بلافاصله آن شهر محاصره می‌شد و پس از اشغال، تمام اموال آنها به باد غارت می‌رفت و هر چه آذوقه و علوفه ذخیره داشتند تخلیه می‌گردید. گاهی نیز از نظرآذوقه چنان باکمبود مواجه می‌گشتندکه سربازان او مجبور به «دریدن چهارپایان یکدیگر شده و به خوردن آنها مشغول می‌گردیدند».[۱۴] در مواردی‌نیز فشاربیش از حد گرسنگی سبب می‌شد، سپاهیان به اولین شهر یا روستا هجوم ببرندو بدون توجه به دستور فرماندهی‌کل خود، دار و ندار اهالی را به یغما ببرند. نمونه چنین واقعه‌ای را رشیدالدین‌فضل‌الله‌مورخ آن عصر چنین بیان نموده است: «. . . از جمله به سال

۶۹۲ هـ لشکریان (غازان) به نیشابور برفتند و چنان قتل و غارت نمودند که دستور غازان نیز نتیجه نداد ... عاقبت سوار بر اسب بگردید و در شهر به گردش درآمد و سربازان خاطی را به یاسا(مجازات) برسانید... اعضای بدن تعدادی از آنها را ببریدند و بر دروازه‌های شهر بیاویختند».(۱۵)

غازان پس از آنکه در تبریز بر تخت سلطنت‌نشست، توسط‌سردار بزرگش نوروزبه همراه ۱۰۰۰۰۰ نفر از مغولان به دین اسلام گروید و آنرا دین رسمی اعلام نمود.

اما امیر نوروز با طبع بسیاز سرکش خود پس از ارغون سالها سرزمین خراسان را تحت غارت داشت و پس از پیوستن‌به غازان نیز مترصد فرصت برای شورشهای‌مجدد بود.بنابراین بدنبال قتل بغای بهانه‌ای بدست آورد تا بار دیگر علم عصیان برافرازد و اقدام به یک کودتائی‌ناموفق نماید.اما این بار حریف قدرتمندش غازان که بخوبی او را می‌شناخت، بدام مرگش انداخت و در سال ۶۹۶ هـ بوسیله قتلغ شاه فرمانده عالی ارتش‌غازان‌که روزگاری‌از یاران و نزدیکان‌وی نیز محسوب می‌گردید، گردن زده شد.(۱۶) قابل ذکر است‌که امیر نوروز این سردار مشهور، در زمینه طرح و نقشه‌های جنگی شهره آفاق بود. سپاهیان تحت امر وی عادت نداشتند در طول جنگهای مکرر خیمه و خرگاه برپا نمایند. بعلاوه او و جنگاورانش مهارت زیادی در شبیخون و حملات ناگهانی Canvass داشتند و غالباً عملیات نظامی خود را بر خلاف شیوه رایج آن عصر، شبانه‌ودر نیمه‌های شب که اکثر سپاهیان دشمن‌در خواب و استراحت بودند، انجام می‌دادند.

لشکرکشی به مصر و سوریه

فراغت از شورشهای مکرر مدعیان و سرکوب آنها، همچنین تثبیت بنیان و اساس حکومت غازان سبب گشت فرصت هجوم به نواحی‌غرب متصرفاتش‌را بیابد. بنابراین دوبار در سالهای ۶۹۹ و ۷۰۲هـ به سوریه و مصر لشکرکشید. برای لشکرکشی به مصر دستور داد به جمع آوری سپاه بپردازند «و از هر ۱۰ نفر سپاهی ۵ نفر بر اسب‌نشینند و بر ۵ اسب دیگر وسایل و آذوقه ۶ ماهه را بنهند... و نواب دیوان اعلاء نیز ۵۰۰۰۰ شتر دیگر را در زیر بار و بنه کند از علوفه و سایر مایحتاج ... همه از اطراف در دیاربکر مجتمع شدند. پس منقلای ۳۰۰۰۰ نفره سپاه را به میرمیران قتلغ شاه سپرد و حرکتشان بداد ... عَلَم بزرگ‌نیز که نصرت نام داشت با هزاره خاص به الغو سپرد» آنگاه‌خود غازان در ۲۶ صفر سال ۶۹۹ (ژانویه ۱۳۰۰ م) به حرکت درآمد.خواص و فرماندهان بزرگ از جمله امیران‌ده هزاره و هزاره‌ها از چپ و راست بدنبالش روانه شدند. مسیرحرکت غازان از تبریز به آلنجه‌مراغه، کردستان، اربیل، کشاف و دیار بکر بود. در نصیبین و دارا ضیافتی پرشکوه برپا گردید و «لشکریان را غذا و علوفه بداد»، سپس به کنار رود فرات رفتند. در اینجا سه تن از سرکردگان بزرگ سپاه از راه رسیدند و به او پیوستند. چون رود فرات در حال طغیان بود، پلی بوسیله چوب و خیک‌های پرباد احداث کردند

و ۹۰۰۰۰ نفر را از روی آن عبور دادند. در پی این تلاشها بار دیگر منقلای (مقدمه ـ طلایه) جدیدی را به جلو روانه نمودند و خود ۳ روز در ناحیه حلب اطراق کردند تا سپاهیان پس از یک راهپیمائی طولانی، اندکی به استراحت بپردازند، «آنگاه لشکر عرض بداد». او برای این سان سپاه، بر اسبی نشست و از برابر هسمه صنوف جنگاوران عبور کرد، سپس بامداد آن روز به سوی حرمین و حمص رهسپار شدند. در بین راه یکی ازجاسوسان دشمن شناسائی و پس از دستگیری تخلیه‌اطلاعات گردید. بر اساس اطلاعات بدست آمده، جاسوسان جدیدی از طرف غازان بهٔ سوی دشمن اعزام شدند. آنگاه روز دوشنبه ٦ ربیع الاول برای پیروزی‌نظامیان در جبهه‌ها، بسیاری‌از مردم ایران به نمازایستادند. سپاهیان‌نیز همزمان در اردوگاه نظامی که در یک منزلی مصر بود، به همراه غازان چنین کردند.

در اولین فرصت دو سپاه‌در برابرهم قرار گرفتند. بخاطر گزارش‌مسئولان سپاه‌مبنی بر تلفات زیاد چهارپایان و ناتوانی بقیه آنان در پی سفر و راهپیمائی‌طولانی، غازان دستور داد «بانگ بر لشکریان‌زدند تا از اسبها فرود آمده تیرباران نمایند و دوباره‌سوار شوند». روز چهارشنبه ۲۸ ربیع‌الاول‌هنگام طلوع خورشیدبار دیگر «سلاح بر تن راست کردند». سلطان مصر نیز با لشکری جدید از راه رسیدند. «غازان چپ و راست و قلب بیاراست و قبل از نبرد عرض سپاه بکردکه۴ فرسخ و طول آن از کثرت معلوم نبود». پس از سان دیدن‌از جنگاوران، در اولین نبرد سپاهیان مصری به قلب لشکریان ایلخانی که۹۰۰۰۰ نفر بودند، حمله بردند و جنگی سخت درگرفت. غازان امر کرد هزاره یمان، طغرلجه و برطاس‌از اسبان فرود آمده و به تیراندازی شدید بپردازند، آن چنانکه موجب در خون غلطیدن بسیاری از اسبان سپاه مصر گردیدند. «هزاره قتلغ‌شاه نیز با فریاد کوس ، تیر و کمان، شمشیر و نیزه بناگاه ۵۰۰۰ لشکر مصری را بکشتند». در بحبوبه نبرد، خونریزی، چکاچک شمشیرها، نعره سربازان و نوای کوس وکرنا ناگهان خبر رسیداعراب شام به کمک مصریها آمده‌اند. ولی با ورود این گروه هم به عرصه کار و زار، مصریها نتوانستند کاری از پیش ببرند و در نتیجه غروب آنروز همگی به اطراف گریختند. غازان بلافاصله فتحنامه‌ها به اطراف فرستاد.(۱۷)

سلطان مصر نیز از طریق بعلبک به کشورش بازگشت، اماغازان‌در پی او به حمص آمد. در اینجا غنائم و مواشی مصریان را بین لشکریان‌تقسیم کردند و آنگاه‌به سوی‌دمشق به راه افتادند. با شنیدن این خبر «اشراف دمشق به همراه قضات، سادات و دانشمندان با علمها، قرآنها و پیشکشها با استقبال بیامدند و امان بخواستند». ایلخان آنها را عفو کرد و فاتحانه‌وارد دمشق شد. در اولین روزها قتلغ‌شاه را به شحنگی برگزیدند و شیرجی و زین‌الدین را مامور تصرف اموال شهر کردند. بلاغور هم مسئول ارزاق و قبچاق نیز به حکومت دمشق منصوب گردیدند. اما امرا و سرکردگان غازان به این امر قانع نشدند و بدنبال‌کسب اجازه برای غارت شهر بودند. چون این خبر در شهر شایع شد اهالی به فغان درآمدند بناچار «غازان یرلیغ صادر نمود و امر کرد هیچ یک‌از امرا و لشکریان به نزدیکی‌قلعه شهر

نیایند، مگر آنکه از طرف دیوان‌مکتوب‌و اجازه نامه داشته باشند». برای تحقق این امر نیز دستور داد هفت دروازه دمشق را غیر از دروازه بغداد بسته نگه دارند. در عوض اعیان شهر دمشق بخاطر قدردانی به جهت جلوگیری‌از غارت توسط لشکریان، ۱۰۰ تومان (۱۰۰۰۰۰۰ دینار) را جمع آوری نموده تقدیم غازان کردند. پس از این واقعه غازان‌مناطق مختلف آن ناحیه را بین امراء و سرداران سپاه خود تقسیم کرد تا در آنجا حکم برانند و به حفاظت از مناطق اطراف نیز بپردازند. از جمله‌ملای را به همراه ۱۰۰۰۰جنگجو بر حکومت غزه گماشت.(۱۸)

لشکرکشی دوم به ناحیه شام

در سفر جنگی و دوباره ارتش ایلخانی غازان به سوی سوریه (فعلی)، در سال ۷۰۱ ه پس از عبور از پل «حله» چون راه‌بیابانی و خشکی‌را در پیش داشتند دستور صادر شد تا هر سپاهی آذوقه دوماهه خود را مهیا کند و برای هر ۵ نفر نیز یک شتر علوفه بار نمایند. بعلاوه برای فائق آمدن بر کمبود آذوقه گاه به گاهی هم به کار شکار جمعی بپردازند. از جمله در فاصله بین شهر انبار و عانه، غازان به همراه بسیاری‌از لشکریان‌به مدت یک هفته فقط به شکار شتر مرغ پرداختند. سپس در عانه نزول کردند و چون «از این مکان باید اردوهای زنان، دفترخانه و اصحاب دواوین ، سلاطین و ملوک‌آفاق، چهارپایان‌و بازارها و بارهابه راه موصل و سنجارروان می‌شدند، ارکان‌دولت‌به تنظیم‌امور ممالک و عزل و نصب‌حکام مشغول گشته و روزهاو شبها منشیان دیوان به نوشتن فرمانها پرداختند». پس از رتق و فتق‌این امورسپاهیان‌خود را به پای قلعه «رحبه» رساندند. حاکم قلعه با اهداء پیشکشهای فراوان و تهیه «علوفه و نعل» و سایر مایحتاج ، خود و مردمش را از گزند در امان نگه داشت. بعلاوه اهالی قلعه نیز بخشی دیگر از مایحتاج لشکریان غازان را با فروش اجناس و داد و ستد تامین نمودند.(۱۹) امیر و حاکم حلب بهتر آن دید اظهار اطاعت نماید. بنابراین در حلب هم باگرفتن پیشکشها و علوفه و آذوقه، غازان تصمیم گرفت در ماه شعبان از طریق موصل و سنجار بازگردد و لشکریان را به فرماندهی قتلغ شاه به سوی مصر گسیل دارد.

این سپاه در ماه رمضان در محل «مرج صفر» با سپاه ملک ناصر در جنگی چند روزه با وجود فرماندهان‌کار آزموده و مجربی مثل برلای، امیر چوپان، تیتاق و طغاتیمور بشدت شکست خوردند. بسیاری در باتلاقهای اطراف فرو رفتند، عده زیادی‌کشته شدند و ۱۰۰۰۰ سرباز و ۲۰۰۰۰ اسب نیز بدست مصریان به غنیمت افتاد. تعدادی هم که بالغ بر ۱۰۰۰۰ نفر می‌شدند با رنج و مشقت توانستند خود را به بغداد برسانند.

غازان که در اوجان این خبر را شنید بسیار خشمگین شد. او در ٦ صفر سال ۷۰۳ ه مجلس مشاوره و «یرغو» تشکیل داد و پس از آن تصمیم به محاکمه امرا و صاحب منصبان نظامی گرفته شد

«... عده‌ای چون بر سرین بزدند و چند روز از ورود به اردو ممنوع گشتند ... طغاتیمور و ارغدی به یاسا (مجازات) برسیدند و برلای عزل گردید».(۲۰)

این شکست تاثیر روانی بسیار بدی بر روحیه و اعتبار غازان نهاد و وی را دچار اندوه زیادی نمود آنچنانکه چند ماه بعد جان سپرد. پس از اعلان مرگ او «اسبان را یال بریدند، لباس سیاه پوشیدند و زینها را وارونه نهادند... پیلها راگوش بشکافتند، علمها را سرنگون ساختند، زنان پلاس پوشیدند و بر خاک بنشستند ... کوسها آهنگ عزا نواختند و خلق از خرد و بزرگ برهنه پای گردیدند».(۲۱)

اصلاحات غازانی

در صفحات قبل توضیح داده شد که اشراف مغولی بدلیل خصلت ایلی قبیله‌ای، شیوه زندگی بیابانگردی و خانه بدوشی را بهتر می‌پسندیدند. زیرا این شیوه که توام با تحرکات نظامی نیز بود منافع آنها را مخصوصاً بخاطر کسب غنائم و تصرف سرزمینهای مفتوحه، بیشتر تامین می‌نمود. کادر فرماندهی ارتش مغول و ایلخانیان که مجموعه‌ای از خانهای ریز و درشت بودند، بتدریج صاحب اراضی اقطاعی فراوانی شدند و از این طریق نیز ظلم مضاعفی را بر اهالی تحت نفوذ و سیطره حاکمیت خود تحمیل می‌کردند. بعلاوه کم توجهی آنها به صنعت، تجارت و کشاورزی موجب بوجود آمدن بحرانهای شدید در امر صنعت و کشاورزی و به طبع از آن زندگی معیشتی مردم نیز شد. در بستر چنین شرایط نامساعد اجتماعی، اصلاحات غازان‌خان داروئی در جهت التیام و اندکی نیز مداوای این زخم کهنه به حساب می‌آمد.(۲۲) مهمترین بخش این اصلاحات عبارت بودند از:

۱ ـ بوجودآوردن اوزان و مقیاسهای فلزی که روی آن مُهر مخصوص داشت

۲ ـ جمع آوری سکه‌های متعدد و ناخالص

۳ ـ منع رباخواری

۴ ـ ایجاد یامخانه (پست) به فاصله‌های ۳ فرسخ در مناطق مختلف و استقرار چهارپا و یامچی در آنها.

۵ ـ اصلاحات کشاورزی و تخصیص مالیات ویژه به حکام ولایات برای بذر و سایر مصارف نهاده‌های زراعی.

۶ ـ اصلاح وضع مالیات و ارسال مستوفی به ولایات تا اراضی را ممیزی نمایند. تا قبل از این تاریخ مالیاتهای فراوان از مردم به احجاف گرفته می‌شد، مثلاً در مورد مردم اصفهان مقرر گردید تعداد لشکریان آنها تقلیل یابد و مالیات چوب، صابون، میوه و قماش آنان هم بکلی لغو گردد. همچنین از زمینهای زراعی آنها $\frac{1}{10}$ از تمغا $\frac{1}{20}$ از هر گوسفند نیم طَسّوج، هر اسب ۲طسوج و شتر ۳ طسوج دریافت شود.(۲۳)

۷ ـ ایجاد امنیت در راهها بوسیله راهداران . به نوشته رشیدالدین فضل‌الله تا قبل از غازان راهزنان در راهها مال کاروانها را به سرقت می‌بردند و بسیاری را بقتل می‌رساندند. آنها در شهرها جاسوسان متعددی در اختیار داشتند که حرکت کاروانهای تجاری را به راهزنان اطلاع می‌دادند. با فرمان غازان و دخالت روستائیان در امر حراست از جاده‌های منطقه خودشان، راهها تا حدودی امن گردید. برای مواجب راهدارهای مسلح مقرر شد از هر الاغ باربسته در کاروان نیم آقچه و از هر دو شتر نیم آقچه بنام «باژ» دریافت کنند. در راهها «میل»های متعددی با سنگ و گچ درست کردند و نام راهداران مسلح همان منطقه را بر روی آنها می‌نوشتند.(۲۴)

۸ ـ منع و قطع پرداخت هر نوع وجهی به صاحب منصبان دولتی. تا قبل از این تاریخ با ورود این افراد به هر شهر و روستائی مبلغ قابل توجهی را از اهالی مطالبه می‌کردند.

۹ ـ در مورد امورات لشکری و ارتش نیز اصلاحات بسیار عمیقی مخصوصاً در امر مواجب سربازان، ساخت و ذخیره سلاح ایجاد کرد که در صفحات بعد به تفصیل به شرح آنها خواهیم پرداخت.

الجایتو (۷۰۳-۷۱۶ ه)

پس از مرگ غازان بار دیگر اوضاع سیاسی ایران به شدت آشفته شد. جنگهای متوالی مخصوصاً در خراسان و شمال شرقی ایران (مناطق پر برکت و پرنعمت) ویرانی زیادی ببار آورد. لشکرهای کوچک سرداران، امرا و شاهزادگان متعدد، درگیر جنگهای خونین شده بودند. طوریکه گاهی یک منطقه چندین بار بین آنها دست به دست می‌گردید و هر بار «باج»، «علوفه» و «تغار» جداگانه از اهالی دریافت می‌شد. برای آشنائی بیشتر با این دوران کوتاه پر از جنگ و خون‌ریزی، نگارنده خوانندگان گرامی را به کتاب «مطلع السعدین و مجمع بحرین» اثر زیبای کمال الدین عبدالرزاق ارجاع و احاله می‌دهد.

در بین این غوغا و کشمکشها، الجایتو برادر غازان با حمایت بخشی از اعیان و بزرگان به قدرت رسید که شرح آنرا تاریخ وصاف چنین توصیف کرده است: «چون شاهزاده (الجایتو) از کارهای خود در خراسان بپرداخت به جانب پایتخت حرکت کرد. حسین بیگ نوئین، سوینج نوئین، ایسن قتلغ، امیر ملاید، امیر جاوقور پسر جوشی و امیر علی قوشچی با ۱۰۰۰۰ سپاه در رکابش روان شدند (تمام این افراد سرکردگان نظامی ایلی-قبیله‌ای بودند). منزل به منزل امرا و ملوک و حکام به استقبالش بیامدند. روز ۵ ذی‌الحجه سال ۷۰۳ ه به شهر اوجان فرود آمد. پس از ادای مراسم عزا و بذل صدقات و خیرات، خاتونان را از لباس عزا درآورد و بعد از آنکه منجمان اختیار ساعت کردند روز دوشنبه ۱۵ ذی‌الحجه بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. شاهزادگان بر جانب چپ نشسته بودند و خاتونان بر جانب راست. نوئینان بزرگ (فرماندهان نظامی و فئودال) قتلغشاه، چوپان، فولاد، حسین

بیک، سوینج ، ایسن قتلغ و امرا همچون ملاید، ایلدو، ستای ، سلطان، رمضان، الغو، کورتامور، ترمتاز و تاغولدار و دیگران در پیش تخت ایستاده و همه لشکریان بیرون بارگاه باکمانهای خوارزمی و نیزه‌های خطی و شمشیرهای مغولی و دوباشهای رومی صف بسته بودند. در آن ضیافت ماکولات و مشروبات را حسابی نبود. . . همه خاتونان، نوئینان، خواص، وزیران، امیران، غلامان، سکورچیان، اقتاچیان، قورچیان، ایاقچیان و ایداچیان یک یک بر حسب رتبت کاسه می‌گرفتند و تا سه روز رسوم تهنیت به جای می‌آوردند. . . شاهزاده به قتلغ شاه منصب امیرالامرائی بخشید . . . صاحب قران رشدالدنیاوالدین را صدارت و خواجه سعدالدین محمد ساوجی را وزارت و صاحب دیوانی داد . . . چون نیمه سال بودو عزل و نصب حکام اطراف موجب تقلیل اموال می‌گشت فرمان شد تا امیران، شحنگان و ملوک به همان قائده باشند. آنگاه دست به بخشش گشود».(۲۵)

پس از جلوس الجاتیو بر تخت، تا مدتهای مدید کشمکش و درگیریهای خونین با سرکشان‌و مدعیان قدرت ادامه یافت. مهمترین وقایع نظامی عصر وی یکی جنگ هرات و دیگری نبردهای متعدد در مصر و شام بود. در هرات جنگجویان نکوداری، غوریان و سنجریان از زمان غازان دائماً روزگار را در غلیان و عصیان می‌گذراندند. الجایتو پس از تشکیل یک شورای نظامی بزرگ که اکثر صاحب‌منصبان در آن حضور داشتند، نظر آنها را برای حمله به هرات جلب نمود. سپس سپاهی به استعداد ۱۰۰۰۰ نفر و فرماندهی امیر دانشمند بهادر به آنسوی روانه کرد.

با ارسال ایلچی از طرف بهادر، حاکمان فراه، اسفرار و قلعه کانکل به همراه سپاهیان خود به وی پیوستند. مجموعه این جنگاوران با شتاب تمام خود را پای قلعه هرات رساندند و حصار را تحت محاصره شدید گرفتند آنچنانکه حتی یکنفر جرأت و فرصت ورود یا خروج به هرات را نداشت. ملک فخرالدین حاکم هرات بلافاصله در انبارها و خزاین راگشود و همه چیز را از آذوقه تا سلاح بین مردم تقسیم نمود تا راغب به جنگ گردند. دوازده روز تمام جنگجویان شهر هرات از دروازه‌ها بیرون می‌آمدند و پس از درگیر شدن با سپاهیان ایلخان الجایتو، مجدداً عقب نشینی می‌کردند. عاقبت امیر دانشمند سفیری نزد ملک فخرالدین فرستاد و گوشزد نمود که اگر من پیروز باز نگردم سلطان مرا خواهد کشت، پس بهتر است نکوداریان را بیرون بفرستی و خود به قلعه اسکلجه بروی و سپس مدتی بعد به شهر بازگردی. بر طبق توافقات اولیه و قرار دادی که بین طرفین امضاء شد، ملک فخرالدین با گروگان گرفتن پسر امیر دانشمند، به امان کوه یا همان اسکلجه عقب نشست و کوتوالی قلعه را به جمال‌الدین محمد سام از نوکران خاصه خود سپرد. آنگاه چند تن از افسرانش را تحت امر سام درآوردو ۱۰۰۰ جوشن، تیر و کمان و شمشیر بسیار در اختیار مردم حصار نهاد. از این سو امیر دانشمند بهادر و سپاهیان او باکوفتن «کوس حرب» (طبل جنگ) وارد شهر هرات شدند. بلادرنگ دستور صادر شد برجها و باروی دور شهر راکه بسیار بلند و غیر قابل تصرف بودند در هم کوبیدند.

سپس بر خلاف مواد عهدنامه ، خلف وعده نمود و با محمد سام مخفیانه تماس گرفت تا ملک فخرالدین را بدام بیاندازند، ولی سام نپذیرفت. امیر دانشمند فی‌الفور اعیان و سران سپاه را گرد آورد و پس از مشورت فراوان خواهان تصرف قلعه به زور سلاح شد. اما این طرح مورد قبول واقع نشد و همگی پیشنهاد بکار بردن حیله نظامی یا تطمیع نمودن درونیان قلعه شدند. بنابراین پس از تماس با فخرالدین قرار شد ۱۸۰ نفر به همراهی امیر دانشمند بدون سلاح برای دیدن قلعه به آنجا بروند. آنها «زره را زیر قبا پوشیدند و خنجر و کارد در کفشها پنهان نمودند». از آن سو یاران ملک فخرالدین پی به توطئه بردند و محمد سام به همراه سرهنگان غوری و دلاوران سیستان در صدد پیش‌دستی برآمدند. بنابراین پس از ورود این هیئت به قلعه باگرز بر سر امیر دانشمند بهادر کوفتند سپس سرش را همانجا بریدند. آنگاه «تمامی همراهان وی بکشتند آنچنان که خون در قلعه راه بیفتاد». پس از این واقعه جمعی برروی برجهای قلعه آمدند و با فریاد به مردم هرات دستور دادند تا دروازه‌ها را ببندند و همه ترکان سپاه دانشمند را قتل‌عام نمایند. اهالی تانزدیک ظهر به کشتار سپاه مهاجم پرداختند تاتوانستند دوباره شهر را در اختیار بگیرند.(۲۶)

پس از امیر دانشمند پسرش بوجای به انتقام خون پدر با سپاهی دیگر به سوی هرات آمد. این سپاه مجموعه‌ای از جنگاوران متفرق شده پدرش، سربازان مناطق اسفرار، فراه، سجستان، غرجستان، تولک و سایر شهرها و روستاهای سر راه بود. بعلاوه ۴۰ روز پس از حرکت، اعیان خواف، با خزر و حکام مرو و سرخس نیز با ۳۰۰۰۰ جنگجو به او پیوستند و پس از رسیدن به پای حصار هرات بدون تأمل شهر را تحت محاصره شدید قرار دادند و «منجنیق و عراده‌های بسیار بر حصار نصب نمودند و جنگ در شعبان ۷۰۶ هانجام گرفت . . . در هرات لشکرهای غور، سنجر، بلوچ و خلج جنگها بکردند و خونها ریخته شد آنچنانکه مدتها بدرازا انجامید» اما برای هیچ یک از دو طرف نتیجه‌ای در بر نداشت تا عاقبت در زمانی که هیئت دو طرف برای صلح در حال مذاکره بودند این بار با حیله بوجای، محمد سام و تعدادی دیگر از افسران بلند پایه هرات بدام یک توطئه افتادند و به قتل رسیدند.(۲۷)

بدین ترتیب آتش غائله هرات خاموش گردید و الجایتو از این سو فراغ خاطر یافت. بنابراین تصمیم گرفت در پایان همین سال به گیلان لشکرکشی کند، زیرا این منطقه و بطور کلی شمال ایران در ساحل جنوبی دریای خزر (گیلان، مازندران و گرگان) باج و خراج به حکومت او نمی‌پرداختند و تسلط بر آنها نیز بدلیل شرایط اکولوژیکی ویژه کار ساده‌ای نبود.

برای فتح گیلان چهار ستون از لشکریان زبده از چهار مکان یعنی اردبیل، خلخال، قزوین و طارم به حرکت درآمدند. خود الجایتو به همراه ستون ناحیه طارم عازم منطقه گردید. در اولین درگیریها، هر چند بخشهای مهمی از گیلان را فتح کردند ولی امیر الامرا (فرماندهی کل) الجایتو یعنی قتلغ شاه کشته شد و بسیاری از لشکریانش بخاطر خدعه‌های جنگی گیلانیها و عقب نشینی بسوی مناطق

پر خطر، در آب و گل فرو رفتند و نابود شدند.[۲۸] برای لشکرکشی به گیلان مورخ این عصر ابوالقاسم کاشانی نیز شرحی اینچنین به یادگار گذاشته است: «در هجوم به گیلان . . . روز چهارشنبه ۵ ذی‌الحجه سال ۷۰۶ ه.ق رایت جهانگشای (الجایتو) از راه جاده قزوین به عقبه به لاهیجان به ولایت نوپادشاه درآمد و بخاطر مضایق مسلک و تنگی و تاریکی منهج باقی بنه و اثقال و بعضی بازماندگان و مندبوران را غارت کردند و از خزانه سلاح که در عقب می‌آمد بعضی بربودند. . . ۶ روز بعد قتلغ شاه نویان در ذی‌الحجه با لشکر خود به ولایت رکابزن گیلان بیامد. گیلکان بد پیشه پیرامون بیشه مترصد بودند و جمله راهها و صحراها همه در آب مستغرق کرده و شکست بر لشکر قتلغ بیانداختند. . . گیلکان همه راهها را گرفته بودند و به گل و وحل آغشته کرده بودند. عاقبت تیری بر صورت قتلغشاه بیامد و او را بکشت و لشکر او یکسره هزیمت کردند».[۲۹]

لشکرکشی به شام

تصرف شام و مصر از سالها پیش مورد توجه حکام ایلخانی بود اما هر بار حملات آنها با ناکامی مواجه می‌گشت. اینک الجایتو مترصد فرصتی بود تا کار ناتمام اخلاف خود را به پایان برساند. پناهنده شدن یکی از اعیان و نجبای نواحی مصر و شام به همراه ۵۰۰ سوار به دربار وی می‌توانست بهانه بسیار خوبی برای هجوم به این نواحی باشد. پناهندگان نیز چون این عطش را مشاهده کردند بطور مداوم به تحریک و تشویق الجایتو که بتازگی به خود سلطان محمد خدابنده لقب داده بود پرداخته و بر آتش اشتیاق او دمیدند. عاقبت هم این تحریکات مثمر ثمر واقع گردید. سلطان نخست ۵۰۰۰ دینار صرف پلهای سر راه، کشک انجرها و منجنیقها در ناحیه سنجار و ماردین نمود. سپس لشکریان وی غرق در آهن و تجهیزات به سوی شام به حرکت درآمدند. بخشی از این تجهیزات و تشریفات پرتجمل چنین بود: «۱۵۰۰ زره ساخت استادکاران خارجی، ۲۶۰ اسب قوی پیکر با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای طلا، ۲۵۰۰ شتر غول پیکر برای حمل ساوری، ۹۰ چرخ دورانداز (برای پرتاب سنگ)، ۱۱۰۰۰ تیر فولادی، ۱۷ کشک انجر قلعه شکاف، ۱۰۰ قاروره نفت‌انداز، ۱۰۰ خروار (۳۰۰۰۰ کیلو) کوس و طبل که صدای مهیب و سنگینی داشتند، ۱۰۰ علم زربفت، ۳۶۰ مرد نقاب با کلنگهای تیز (نقابها یگانهای ویژه تخریب حصار و باروی شهرهای تحت محاصره بودند) و ۵۰۰۰۰ پوست برای انتقال لشکریان».

در میانه راه جنگجویان جشن بسیار بزرگی بر پا کردند و همگی به عیش و نوش پرداختند. سپس به حرکت درآمدند و توانستند خود را به تاریخ ۶ رمضان ۷۱۲ ه جلو حصار و دروازه‌های سنجار برسانند. سنجار قلعه شهری بود که «۱۲ برج، خندقی به عمق ۳۰ گز و عرض ۱۵ گز و حصار بسیار ضخیم و ستبر از سنگ بدور خود داشت که بر آنها تیر چرخ، ناوک، عراده، منجنیق و عروسک

فراوان نصب کرده بودند».

سلطان جنگجویان را به دسته‌های مختلف تحت امر افسران ویژه تقسیم نمود و عده‌ای نظامی زبده را جلوی دروازه‌ها مستقر کرد. آنگاه با فرماندهی مستقیم الجایتو دستور حمله و عملیات Direct command صادر گردید «... با سورمیشی شدید (نعره هجوم سربازان)، چرخ‌اندازان و منجنیقها سنگها پرتاب بنمودند». کمانداران نیز به تیراندازی شدید پرداختند. همزمان با این دسته‌ها، یگانهای نقب‌زن معروف به «نقابان خراسانی» با بیل و کلنگ چند نقطه از زیر حصار شهر را خالی کردند. قسمتی از سربازان هم بوسیله هیزم و ریشه درختانی که از باغهای رحبه و اطراف فرات کنده و آورده بودند، بخشی از خندق را پر کرده و راه عبور لشکریان را هموار ساختند. این همه تلاش و سماجت سپاهیان الجایتو، مردم و مدافعان شهر را که از روی برجها و بارو به نظاره ایستاده بودند بوحشت انداخت و از ترس قتل و غارت آتی پیشنهاد صلح و تسلیم دادند.(۳۰)

بدین ترتیب سنجار و مناطق اطراف آن فتح شد. الجایتو موقتاً به همین مقدار بسنده نمود اما برای اقدامات بعدی فرصتی نیافت و در ماه رمضان سال ۷۱۶ ه درگذشت. جسد او را در سلطانیه (نزدیک ; نجان) بخاک سپردند.

ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶ ه)

وی فرزند الجایتو بود و در زمانی که بیش از ۱۳ سال نداشت در میان موج طغیان نوئینان و سرکردگان نظامی متمرد که هر یک در منطقه اقطاعی به همراه نیروهای جنگجوی تحت امر خود قدرتی به هم زده بودند، عنان قدرت را در دست گرفت. وی با وجود سردار بزرگی همچون امیر چوپان و وزیر پدرش خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی که هم اینک وزارت او را نیز به عهده گرفته بود، توانست بر اوضاع فائق آید. اما متأسفانه به دستور این سلطان خردسال بخاطر سعایت و توطئه اشراف لشکری و کشوری، سال بعد فرزند ۱۶ ساله رشیدالدین را جلوی چشمانش به قتل رساندند و اندکی بعد خود وی را نیز در سن ۷۳ سالگی به دو نیم کردند.(۳۱) در مرگ این وزیر بزرگ که او را باید نماینده اشرافیت ایرانی آن عصر در دربار مغول دانست، کینه‌ورزی و سعایت تاج الدین علیشاه نقش بسیار مهمی داشت. در این توطئه نیز دو عامل مهم دخیل بودند، الف: نفوذ بیش از حد رشید الدین در امورات دیوانی و احتمالاً در میان بخش ایرانی ارتش مغول ب: دومین عامل بنظر نگارنده ثروت هنگفت وی بود، بویژه آنکه پس از مرگ او بفوریت بسیاری از اموالش را سلطان شخصاً مصادره کرد. با توجه به شرایط بغرنج سیاسی و بحران اقتصادی که در نتیجه آنها کشاورزی و تجارت در جامعه ایران به رکود کشیده شده و به تهی شدن خزانه انجامیده بود، مصادره این اموال منبع مالی خوبی برای سلطان و اطرافیانش محسوب می‌شد. مخصوصاً آنکه سرکوب مدعیان داخلی و

خارجی احتیاج به لشکرکشیهای متعدد و هزینه‌های نظامی سنگینی داشت. برای اطلاع از مقدار این ثروت، بخشی از آن راکه در «مکاتیب رشیدی» (نامه یا وصیت نامه خواجه رشید الدین به صدر الدین محمد ترکه) آمده، بازگو می‌کنیم: «۳۰۰۰ اسب و مادیان و سایر چهارپایان که در آناتولی، دیاربکر، تبریز، کرمان و شیراز نگهداری می‌شدند، ۵۰۰۰ شتر ماده نزد قبایل عرب، ۲۰۰۰۰ طیور و ماکیان که به دهقانان دهات تبریز، سلطانیه و همدان بر مبنای قرارداد طراز به اجاره داده بودند، ۱۰۰۰۰ غاز، ۱۰۰۰۰ اردک، ۱۰۰۰ رأس خر، املاک فراوان در ربع رشیدی تبریز، دو ضیاع غازانی، املاک فراوان در خارج از ایران همچون توران، سوریه، یمن، سند و هند که به عطیه (سیور غال) از سلاطین گرفته یا وکلای وی خریده و به اجاره داده بودند، ۳۹۰۰ نخل و باغهای میوه و تاکستانهای متعدد در ولایات و . . .».[۳۲]

پس از خواجه رشید الدین رقیبش تاج‌الدین علیشاه تبریزی به مقام وزارت رسید و این تنها وزیر عهد مغول بود که به مرگ طبیعی درگذشت.[۳۳] خود سلطان ابوسعید نیز در سفر جنگی به سوی ازبک خان حاکم منطقه قبچاق، در منطقه قراباغ چشم از جهان فرو بست.

با مرگ وی حاکمیت ایلخانیان بزرگ به پایان رسید و بار دیگر سرداران نظامی مدعی قدرت و شاهزادگان با «لشکرهای کوچک» خود اقدام به جنگهای طولانی و پرتلفات کردند. قتل، غارت، ویرانی، فقر و نکبت نتیجه چنین جنگهائی بود که نصیب مردم فقیر و نگونبخت می‌شد طوریکه چندین بار آنها را وادار به شورش نمود. نمونه چنین واقعه‌ای را باید از قیام مردم فقیر روستاهای فارس به رهبری سیدشریف‌الدین نام برد.[۳۴]

در میان چنین اوضاع متشنج و نابسامانی چند تن دیگر از بازماندگان ابوسعید به قدرت رسیدند که به ایلخانیان کوچک معروف شدند. آخرین حاکم این خاندان انوشیروان عادل بود که به سال ۷۵۶ هجری درگذشت. اما در بین این تعداد، شیخ حسن بزرگ معروف به ایلکانی پسر امیر حسین‌جلایر قادر گردید در مغرب ایران دولت جلایریان (ایلکانیان) را بنیان گذارد.[۳۵]

اوضاع اجتماعی و نظامی ایران در عهد ایلخانان مغول

تشکیلات و سازمان دولتی هولاکو یا ایلخانیان شکل پیشرفته و تکامل یافته‌تر الگوی عصر چنگیز بود. به سبب دگرگونیهای عمیق در بستره جامعه ایران و همچنین عدم اطلاع مغولان و بازماندگانشان از شیوه اداره امور جوامع متمدن و شهر نشینی همچون ایران، مجبور گردیدند از وزراء و مشاوران یا دیوان سالاران ایرانی بهره ببرند.

اما در راس هرم قدرت سیاسی این عصر، هنوز هم سلطان (خان) قرار داشت و شاهزادگان، نویانها، اشراف و سرکردگان نظامی تابع و مطیع وی بودند که گاه به گاه مجموعه قدرت آنها در مجلس

شورا یا «قوریلتا» تجلی و نمود می‌یافت. نجبا واعیان اراضی فراوانی را به عنوان اقطاع و تیول در اختیار داشتند.

پس از سلطان وزیر و فرمانده کل سپاهش که امیرالامراء یا «میر میران» خوانده می‌شد، قدرت و نفوذ زیادی داشت. نفوذ و اعتبار این امیر الامراها همیشه با حساسیت شاهان روبرو می‌شد، زیرا آنها گاهی در شرایط بحرانی به همراه نیروهای مسلح تحت فرماندهی خود اقدام به کودتاها و توطئه‌های مکرر می‌کردند. به همین دلیل هر از چندگاهی سر تعدادی از آنها را بر باد می‌داد که نمونه بارز آنرا باید از امیرنوروز و امیرچوپان نام برد.(۳۶) پس از این امیرالامراها، در متون تاریخی از مناصب عالی رتبه نظامی دیگری از جمله «بوکاولی لشکر» و «یساولی لشکر» نیز نام برده‌اند. به نوشته نخجوانی اولی به «... ترتیب لشکریان و غنائم و فتوحات» می‌پرداخت و دومی هم «وظیفه‌اش آن بود که طوایف را از خرد و بزرگ در مرتبه معینی که حد ایشان باشد به اردو آوَرَد در وقت رکوب عساکر ... و امرا و لشکریان را نیز در مقامی که راه ایشان باشد فرود می‌آورد». یعنی مسئولیت تشریفات اردوی ایلخان، سپاه و مراقبت از حفظ نظم و آئین‌های نظامی را به او واگذار کرده بودند.

همچنین شخصی نیز مسئولیت «یاسامیشی» را به عهده داشت که در حقیقت منصب «دادرسی نظامی» یا مسئولیت دادگاه نظامی (Military tribunal)martial court آن عصر با او محول گردیده بود.(۳۷)

بطور کلی بعد از سلطان، هیئت حاکمه این عصر شامل چهار تیپ اجتماعی می‌شدند: ۱ ـ سرداران و صاحب‌منصبان نظامی مغول و ترک ۲ ـ وزراء و ماموران اداری و کشوری که اکثراً ایرانی بودند ۳ ـ روحانیون بزرگ مسلمان و سپس مسیحی ۴ ـ نجبا و اعیان مناطق کوچکتر ایران مثل شهرستانها.(۳۸)

وزرای اعظم یا «صاحب دیوان» که معمولاً از بین خاندانهای اشراف ایرانی انتخاب می‌گردیدند، مسئولیت تمام امور خزانه، وصول مالیاتها، درآمد و مخارج دولت و امور دفتری و اداری را بعهده داشتند.

مالیاتهای دریافتی انواع مختلف داشت که در بعضی از منابع تاریخی تا ۳۰ نوع آنرا نام برده‌اند. مهمترین این مالیاتها عبارت بودند از:

۱ ـ تمغا: مالیاتی بود که از کالاها و محصولاتی که به هر شهر وارد می‌شد اخذ می‌گردید.

۲ ـ طرح: که طبق قوانین مربوط به آن، روستائیان و پیشه‌وران می‌بایدکالاهای خود را به قیمتی کمتر از اصل آن به خزانه دولت می‌سپردند.

۳ ـ قلان: نوعی خدمات نظامی محسوب می‌شد، ولی در فهرست مالیاتی خوزستان پذیرائی از مقامات عالی‌رتبه نظامی در قلان سفرها یا لشکرکشی تعبیر شده است. در یکی از مقاطع این عصر قلان خوزستان را ۱۲۰۰ دینار تعیین کرده بودند.(۳۹)

۴ ـ علوفه: یا علفه مالیاتی بود که بصورت جنس برای خوراک چهارپایان نظامیان و یا سایر صاحب منصبان دریافت می‌گردید و شامل غله، کاه و گاهی گاو، گوسفند، مرغ، خروس، شراب و یا پول نقد می‌شد.

۵ ـ تغار: عده‌ای آنرا همان علوفه دانسته‌اند، ولی در اصل گرفتن خوراکی برای لشکریان بود. موارد دریافتی آن بیشتر شامل غله، آرد، گاو، گوسفند، مرغ، پول و ... می‌گردید. به چند نمونه از دریافتی تغار در صفحات قبل اشاره کرده‌ایم. برای نمونه دیگر آن باید از گرفتن تغار از مردم دامغان توسط لشکریان غازان اشاره نمود. یا به سال ۷۰۷ هـ محمد سام در منطقه هرات برای جنگی که در پیش داشت فقط یکبار تغاری که از مردم آن ناحیه گرفت شامل: « ۵۰۰ خروار غله، ۵۰۰ راس قوچ، ۵۰ اسب، ۳۰ برده و ۱۰۰۰۰ دینار» می‌گردید.[۴۰] همچنین از صورت حسابی‌که از مالیات مردم گرجستان و ارمنستان به تاریخ ۷۳۶ هـباقی مانده است، مقدار تغار را علاوه بر ۴۰۰۰۰ دینار خراج که به سرداران لشکری سپاه داده‌اند، مقرر شده بود فرماندهان هزاره هم از هر روستا سالیانه یک گوسفند و یک سکه طلا، و فرماندهان تومان (لشکر ۱۰۰۰۰ نفره) ۲ گوسفند و یک سکه طلا دریافت نمایند. برای نگه‌داری اسبان هم جداگانه سه سکه طلا بر این فهرست اضافه گردید.[۴۱]

در خراسان به سال ۷۲۵ هـ «پتکچیان» یا ماموران مالیاتی ۲۰۰۰۰ دینار فقط برای «مصارف لشکر» ضبط کردند. این مقدار مطالبات گاه با اعتراض و امتناع مردم روبرو می‌گشت. در این صورت از نیروی خود سپاهیان مامور اخذ مالیات یا غیره به عنوان اهرم زور بهره می‌بردند. مثلاً در یک نوبت هیئتی ۱۲ نفره مالیاتی به همراه ۲۰۰ نظامی مسلح به مدت ۶ ماه جولان فقط توانستند ۱۵۰۰ دینار جمع آوری کنند.[۴۲]

۶ ـ اخراجات: مالیاتی بود که صرف نگهداری و هزینه‌های سپاهیان، ایلچیان (سفیران) و یا مقامات نظامی می‌شد.

۷ ـ الاغ (اولاغ): یا سخره پستی عبارت از اسب یا خری بود که روستائیان می‌باید برای توقفگاههای پستی (یامها)، ایلچیان و یا سران نظامی واگذار می‌کردند.[۴۳] ولی در زمانی که هلاکو قصد هجوم به غرب را در سال ۶۴۸ داشت، به نوشته جوینی الاغ شامل عوارض و مالیاتی می‌شد که مستعدین می‌باید در ازای آن چهارپایانشان را از یزد تا مرکز ایران و گرگان در اختیار ارتش سلطان می‌نهادند.[۴۴]

اخذ تمام این مالیاتها در عصر مغول با احجاف و ظلم فراوانی بر مردم ایران همراه بود آنچنانکه اصلاحات غازانی هم چندان مفید فایده واقع نگشت. مطالبات پی در پی آنچنان زندگی را بر طبقات پائین رقت‌بار نموده بود که «روستائیان گاه خانه‌های خود را در زیر زمین می‌ساختند تا از مزاحمت آنان در امان بمانند».[۴۵]

بخش عظیمی از این مالیاتها و مطالبات صرف هزینه‌های جنگی و درگیریهای متوالی می‌شد نه عمران و آبادانی جامعه. به این مورد رشیدالدین فضل‌الله نظریه پرداز و وزیر این دوران صراحتاً چنین اشاره می‌کند: «حکام را باید سه خزینه باشد، خزینه مال، خزینه سلاح و خزینه ماکولات و ملبوسات که به آنها خزینه خرج گویند. و خزینه دخل رعیت است... چنانکه گفته‌اند حصول و درآمد شاه از لشکر باشد... یک لشکر را بوسیله مال می‌توان ساخت. لشکری بدون مال (مالیات) وجود نخواهد داشت... مال توسط رعیت پرداخت می‌شود... و رعیت با عدل حفظ می‌شوند».(۴۶)

جیره، مواجب و مقرری سپاهیان قسمت مهمی از این مالیاتها را می‌بلعید. تا قبل از اصلاحات غازان مواجب و جیره نظامیان ترتیب درستی نداشت. فقط بعضی از سرداران و امیران سپاه از دیوان مقداری غله و گاهی بندرت پول بعنوان «جامگی» دریافت می‌کردند که در بسیاری از موارد چیزی به سربازان هم نمی‌دادند.(۴۷) در اوایل حکومت هلاکو امیران بزرگ لشکر سالیانه ۲۰۰۰ دینار دریافت می‌نمودند که بعدها به ۵۰۰۰ دینار افزایش یافت. امیران هزاره هم حدود ۱۰۰۰ دینار مواجب می‌گرفتند که آن غیر از هدایائی بود که گاه به گاه به مناسبتهای مختلف به آنها داده می‌شد.(۴۸)

چنین مواجبی در بسیاری موارد دریافت بسیار سختی داشت، زیرا بوسیله حواله و برات از ولایات مختلف بدست می‌آمد. گاهی نظامیان مجبور می‌شدند حواله‌های خود را به «ایداجی»ها (دلالان) به قیمت نازلتری بفروشند.(۴۹) ولی با اصلاحات غازانی که بخشی از آن مخصوص امور لشکری و ارتش آن عهد بود، طبق یرلیغی که صادر شد تاکید گردید: «در ولایات در موقع برداشت محصول غله دیوانی را به اطلاع شحنه رسانند و در نقطه‌ای انبار نمایند که اگر برات لشکریان برسید بلافاصله شحنه غله حواله یا برات را تحویل دهد». بدین وسیله نظمی در پرداخت براتها و حواله‌ها ایجاد شد و نظامیان از سرگردانی رهائی یافتند. مخصوصاً آنکه حوالجات به تمغا نیز ممهور می‌شد تا جلوی هر نوع جعل و تقلب نیز گرفته شود. تمغای غازان خان بر کنارش نقش کمان، چماق (گرز) و شمشیر داشت. اعتبار این تمغای نظامی بحدی بود که لشکریان گاه موظف می‌شدند: «... تا آن تمغا را نبینند به سخن هیچ یک از امرا و هیچ آفریننده‌ای برننشینند».(۵۰)

همچنین در سال ۷۰۳ هـ نیز بر اساس فرمان دیگری که متن کامل آن در «تاریخ غازانی» آمده، برای همه نظامیان در سراسر کشور اراضی اقطاعی معین گردیده و مقرر شد در تمام نقاط رعایای املاک اینجو و دیوانی، مالی را که بر عهده‌شان بود در اختیار نظامیان بگذارند. بعلاوه تاکید شد که اگر در یورت هزاره‌ای زمینی از املاک دیوانی بایر باشد آنها را به زیر کشت برده و خرج و مخارج سپاهیان را بوسیله آن تامین نمایند. و اگر زمانی برای زمینهای آباد شده توسط لشکریان مالکی پیدا می‌شد و یا وقفی بحساب می‌آمد، مالک یا متولی می‌باید $\frac{1}{10}$ محصول آنرا به دیوان می‌سپردند.(۵۱)

اراضی اقطاعی به شاهزادگان، نویانها (نوئینان) و سپس امرای تومان (فرمانده ۱۰۰۰۰ سرباز)

واگذار می‌شد. آنگاه برای تعیین‌مقدار و چگونگی اداره آنها یک متخصص امر اینجو (مسئول کشاورزی) و یک پتکچی (مأمور مالیاتی) اراضی را بوسیله قرعه بین هزاره‌ها تقسیم می‌کردند. پس از این مرحله هزاره‌ها خود بین صده‌ها و آنها نیز به نوبت بین دهه‌ها تقسیم می‌نمودند. سهم اقطاعات رده‌ها را پتکچی‌ها در دفتر مخصوص یادداشت می‌کردند و سواد آنرا برای دیوان می فرستادند، سپس دفترها را به امیران (فرماندهان) می‌سپردند. جنگاوران حق فروش این اقطاعات را نداشتند،بعد از مرگشان هم زمین به ورثه آنها واگذار می‌شد.(۵۲)

«پتکچیان عارض» (بازرسان و ماموران مالی ارتش) همه ساله از اراضی اقطاعی بازرسی به عمل می‌آوردند تا اگر در امر کشت و آبادانی زمینها بی‌توجهی صورت گرفته باشد، در پی چاره و تمهیدات قانونی برآیند. این اقطاعات اندکی بعد در زمان آل جلایر و بطور کلی از قرن ۸ هـ به بعد به سیورغال تبدیل شدند. سیورغال نوعی تیول نظامی محسوب می‌گشت که مالکیت بر آن بصورت موروثی درآمده و از معافیتهای مالی و دیوانی نیز برخوردار بود.(۵۳)

واگذاری اقطاعات بتدریج به نواحی سرحدات نیز کشیده شد. به نوشته رشیدالدین، غازان خان لشکر مغول و تازیک (ایرانی-بخش ایرانی ارتش مغولان) را در سرحدات فارس، خراسان، کرمان، بغداد، دیاربکر، روم و دربند افزایش داد تا سدی مقاوم در برابر تهاجمات همسایه‌های مزاحم ایجاد نماید. در بعضی مواقع این جنگاوران قبل از آنکه به نقاط مرزی و محل استقرار خود برسند در راه اسیر گرسنگی و برهنگی شده و چهارپایانشان نیز لاغر و یا تلف می‌گشتند. بنابراین غازان در پی چاره برآمد و طی یک یرلیغ سراسری مقرر کرد هر خانه‌ای که دو پسر یا برادر و کوتالجی داشتند، یکی از آن دو را بعنوان سپاهی به سوی مرزها روانه کنند. برای امرار معاش و گذران زندگی، به این جنگجویان و یگانهای مرزی Frontalier هم اقطاع واگذار می‌گردید.

امرا و سرکردگان نظامی مامور حفظ چنین مرزهائی را «امرای سرحد» یا «کوتوال قلعه» وگاه بعنوان حاکم آن منطقه «والی» نیز می‌خواندند. این امرا و والیان معمولاً از طرف خان و سلطان شمشیر، سنجق (علم پرچم)، طبل، خلعت و لوح طلائی به عنوان نشان دریافت می‌نمودند. در بعضی موارد تعدادی از ماموران انتظامی راکه «یساقی» یا «یساقچی» خوانده می‌شدند در اختیارشان قرار می‌دادند تا در امر انتظامات نیز با مشکلی مواجه نشوند. رئیس و فرمانده یساقچیان «یساول» نامیده می‌شدند.(۵۴)

به هنگام جنگهای بزرگ و یا در صورت احتیاج، بخش زیادی از این نیروها احضار و به همراه سایر نیروهای ارتش به جبهه‌ها اعزام می‌گشتند. تیول‌داران و امرای ولایات همچون قرون قبل، در زمان احضار موظف به بسیج و تجهیز جنگاوران محدوده حکمرانیشان بودند. این نیروهاکه چریک (جنگجوی غیر منظم) Gonsection خوانده می‌شدند حتی المقدور می‌باید با حمایت امرای منطقه قسمتی از تدارکات خود را مهیا می‌کردند. مجموعه این نیروها یا مستقیماً به جبهه‌ها اعزام می‌شدند و

یا به محل اصلی تجمع قواکه توسط سلطان معین می‌گردید، می‌پیوستند تا همگی بسوی منطقه جنگی به راهپیمائی بپردازند.

هر چند ارتش مغولان ترکیبی از جنگاوران ملل و اقوام گوناگون بود، ولی هسته اصلی آنرا مغولان و سپس ترکان تشکیل می‌دادند که هنوز بر سنن چادر نشینی و تقسیمات ایلی پایبند مانده و در سازماندهی ارتش نیز اعمال قدرت می‌کردند. تقسیمات سازمانی ارتش در این عصر (ایلخانیان) هنوز بر اساس تومان، هزاره، صده و دهه استوار بود و از دو قسمت اصلی سواره نظام یا «مریتو چریک» و پیاده نظام یا «یبوغان چریک» تشکیل می‌گردید که سواره نظام آن بر پیاده نظام ارجحیت داشت. تعداد نفرات ارتش ایلخانیان اعم از سواره یا پیاده از ۱۲۹۰۰۰ نفر در زمان صلح تا ۱۴۰۰۰۰۰ نفر در زمان جنگ نوسان می‌یافت. حتی یکبار در زمان اوکتای تا ۱۵۰ تومان (۱۵۰۰۰۰۰نفر) نیز افزایش پیداکرد.(۵۵) عموماً در هیچ دوره‌ای در گذشته نمی‌توان تعداد دقیق نفرات ارتش را مشخص نمود زیرا ارتش به فرم امروزی که سرشماری شده و دارای کادر ثابت Active army باشد وجود خارجی نداشت، بعلاوه جنگاوران مجموعه‌ای از نیروهای مختلف اقوام و قبایل ایلات و ولایات بودند که در بسیاری از مقاطع بدون نظم و شمارش به محل تجمع یا جبهه‌ها سرازیر می‌شدند. تعداد جنگاوران بویژه در ایالات تحت امر والیان، اقطاع‌داران و امرای مغولی دائماً تحت تأثیر مولفه‌هائی همچون: جمعیت، اوضاع مالی امیر یا اقطاع دار و وضع اقتصادی آن ولایت قرار داشت. مثلاً در «واحه اصفهان» به نوشته حمدالله مستوفی ۲ تومان (۲۰۰۰۰ نفر)و در زمانی دیگر به نوشته رشیدالدین ۱۰۰۰ سوار آماده جنگ بودند که در عهد غازان به ۵۰۰ نفر تقلیل یافتند تا بدینوسیله مواجب و هزینه‌های این تعداد هم از محل مالیاتهای خود منطقه اصفهان تامین گردد. مستوفی در ادامه نوشته‌های خود عراق عجم را دارای ۹ تومان جنگاور، آذربایجان ۹ تومان، ارمنستان یک تومان و «ربع» هرات خراسان را ۹ تومان ذکر کرده است.(۵۶)

تمام این تومانات در ولایات خود در فواصل معین از سال «عرض سپاه» می‌شدند و به هنگام جنگهای بزرگ هم پس از پیوستن همه نیروها در یکی از دشتها یا صحرای بزرگ معمولاً بوسیله خود سلطان سان یا رژه دیده می‌شدند. بطور کلی در شرایط جنگی عرض لشکر در بین راه و در زمان اعزام به جبهه و یا قبل از آغاز نبرد و روبرو شدن با دشمن، انجام می‌گرفت. اگر در یک لشکرکشی شاه شخصاً حضور نمی‌یافت، امیر الامراء (سپهسالار و فرمانده کل ارتش) وی از لشکریان سان یا رژه می‌دید. مثلاً امیر یساول که امیر سپاه خراسان بود، در عهد الجایتو و در زمان یورش به ماوراءالنهر، شخصاً لشکریان را در دشت وسیعی به چند صف تقسیم نمود و مواضع فرضی نیروها را برای امرا و نفرات یگانها و دسته‌ها بدقت معین کرد تا بدین وسیله به مشق و تمرین بپردازند. لشکر ماوراء النهر در این سان به ۷ صف ۱۰۰۰ نفره تقسیم گردیدند که پشت سرهم واقع می‌شدند، ولی سپاه خراسان به

یک صف طولانی ۱۰۰۰۰ نفره آرایش یافتند.[۵۷] در عصر غازان سان سپاه نیز بصورت رسمی و منظم درآمد. سلطان یا امرای بزرگ هر سه ماه یکبار از نفرات و تجهیزات آنها سان و بازدید داشتند. در حین سان درباره امورات سپاهیگری از سربازان پرس و جوهائی نیز بعمل می‌آوردند.[۵۸]

سانهائی که در وضعیت جنگی مثلاً یک روز قبل از نبرد انجام می‌گرفت، دقت نظر بیشتری در مورد آنها اعمال می‌شد. در این مورد امرا و فرماندهان جوانغار (جناح چپ)، برانغار (جناح راست)، قول (قلب) و منقلای (طلایه‌ـجلودار) به همراه نفرات تحت امرشان بدقت آرایش و صف‌آرائی می‌شدند تا در مصافگاه در سایه نظم و ترتیب دچار مشکل نگردند.

به موازات ارتش و نیروهای مرزی، یک نیروی مسلح بسیار منظم دیگری نیز بنام «مفردان» وجود داشتند. مفردان‌گارد مسلح مخصوص سلطان یا خان بودند. بر این تعداد باید ۴۰۰۰ مرد مسلح پیاده که نامشان در دفتر دیوان ثبت شده بود، «۱۰۰۰ مرد گزیده خاص پادشاه» و «۳۰۰۰ مرد در خیل امیران» و عالیمقامان نظامی را نیز افزود.

«مفردان» را همان نیروی ۱۳۰۰۰ نفره «مردان مسلح نوبتی» نیز می‌توان به حساب آورد که شبها بر در قصر سلطان به‌کشیک و نگهبانی مشغول می‌شدند.[۵۹] تمام این نیروهای مسلح تحت یک نظم شدید قرار داشتند که می‌باید دقیقاً دستورات مافوق خود را اجرا می‌کردند. «یرغو» یا دادگاهها بویژه نوع نظامی آن، مخصوص نظامیانی بود که از دستورات تمرد و سرپیچی می‌کردند و یا در میدانهای نبرد نسبت به وظایف محوله کوتاهی می‌نمودند. نمونه مجازاتهای این چنینی را در زمان شکست ارتش غازان خان در شام از نظر گذراندیم. در مجازات فرماندهان گاه سختگیریهای مفرطی از جمله مرگ اعمال می‌شد. فرار از جبهه و آوردگاه نیز مجازاتش مرگ بود. در زمان احضار، سرپیچی از فرمان برای بار اول و دوم ۳۰ تا ۷۰ ضربه چوب و برای بار سوم ۳۷ ضربه و سپس تبعید را بدنبال داشت.[۶۰] ولی با وجود چنین قوانین انضباطی، باز در زمان جنگ خیانت، فرار، تمرد و تطمیع دیده می‌شد. تطمیع فرماندهان قبل از آغاز جنگ توسط جاسوسان و پیکها شیوه رایج و معمولی بود. مطلع‌السعدین در این مورد در ذکر وقایع سالهای ۷۲۰ چنین می‌نگارد: «. . . چون شاهزادگان به ده فرسنگی لشکرگاه شاهزاده میسور برسیدند منهیان (جاسوسان) پیش امرای او فرستادند و هر یک را به وعده فریفتند. امرا هم قرار دادند که در وقت جنگ به خصم بگرایند. شاهزاده میسور چون خبر لشکر شاهزاده کبک شنید اکلکا (انعام‌ـهدیه) بی حدبه لشکریان خود بداد و صفهای سپاه راست کرد. اما در زمان محاربه بسیاری از سپاه او ناجوانمردانه به جانب خصم برفتند»[۶۱]

جنگجویان مغول با اسیران جنگی بسیار خشن و جنایتکارانه برخورد می‌کردند. قبل از اشغال شهرهای مختلف، نخست «بانگ بر شهر می‌انداختند» و از اهالی می‌خواستند ایلی شده و از حصار

بیرون بیایند و در مکانی جمع شوند. آنگاه مردان دانشمند، استادکاران و کشاورزان ماهر را بعنوان «غنیمت جنگی» در اختیار فرمانروا یا فرماندهان بزرگ قرار می‌دادند تا در یورتهای آنان بکار گرفته شوند. در مواردی نیز ماموران دیوانی و دولتی را در همان مناطق بکار می‌گرفتند و سپس بقیه مردم مخصوصاً اعیان را به زیر شکنجه می‌بردند تا محل ثروت و دارائی و احتمالاً دفاین خود را بروز دهند. جوانان و مردان تنومند هم بعنوان «حشر» برای خدمات رسانی و تدارکات در سپاه همچون پر کردن خندقها و حمل چوب و سنگ برای منجنیقها، بکار گرفته می‌شدند. پس از این چنین «تصفیه انسانی» گاهی به کشتار وحشیانه باقی مانده می‌پرداختند آنگونه که سمباد سردار نظامی ارمنستان کوچک خود به چشم دیده بود «نعشها را بر روی هم ریختند و بصورت تپه در می‌آوردند تا طعمه حیوانات گردند». زنان و کودکان هم غالباً به بردگی برده می‌شدند.(۶۲)

در برخورد با جاسوسان نظامی دشمن خشونت و وحشی گری بیش از این بود. به نوشته رشیدالدین فضل‌الله در یک مورد پس از دستگیری جاسوس او را لخت کردند و بقدری با چوب و چماق زدند تااو را تخلیه اطلاعات نموده و از وضع سپاه دشمن مطلع گردیدند.(۶۳) در چنین مواقعی اگر شرایط را برای رسیدن ناگهانی بر سر دشمن Accidental war لازم می‌دیدند، سربازان مغولی که در سوارکاری «ایلغار» (سرعت عمل ـ هجوم ناگهانی) و تیراندازی شهره بودند، پس از عبور از هر نوع موانعی ناگهان خود را بر سر دشمنان می‌رساندند و قبل از آنکه فرصت عکس‌العمل بیابند، آنها را تار و مار می‌کردند. بر سرعت عمل و هجوم ناگهانی این جنگاوران هیچ مانعی حتی کوههای بلند و رودهای پر آب آن تاثیر نمی‌گذاشت. در مورد عبور از رودخانه‌هائی که جریان آب شدیدی داشتند یکبار به قول مارکوپولو استناد نمودیم. آنان برای عبور از آب معمولاً کیسه‌های بزرگی از پوست حیوانات را به همراه می‌آوردند تا پس از بادکردن آنها، سلاحها و اشیاء را بارشان کرده از رود عبور دهند. سپس اسبان را به ردیف از این سو تا آن سوی رود به حرکت درمی‌آوردند و خود نیز در قسمت جانبی اسبان به شنا می‌پرداختند تا جریان و فشار آب بر آنان تاثیر چندانی نگذارد. اما بتدریج این شیوه سنتی در نزد آنها منسوخ شد و احتمالاً از زمان غازان، فن مهندسی نظامی در زمینه پل سازی را بکار گرفتند.(۶۴)

ارتش مغولان نیز همچون سایر ارتشهای دیگر آن عصر، به هنگام راهپیمائی به سوی جبهه‌ها و یا در صحنه‌های نبرد از آلات موسیقی برای تهییج جنگاوران خود و یا تضعیف روحیه سپاه دشمن، بهره فراوان می‌بردند. تعدادی از این آلات عبارت بودند از: گورکای (کوس، دهل)، کرنا، ناکار، بوق و طبل. مارکو پولو در نوشته‌های خود گزارش جالبی در این مورد دارد. وی می‌نویسد: «در جنگ هولاکو و بارکاخان که هولاکو ۳۰۰۰۰۰ و بارکا ۳۵۰۰۰۰ سرباز داشتند، در اردوگاه هر دو طرف ناکار (طنبورهای بسیار بزرگ که از پوست گاومیش درست می‌شد) بر پشت فیل و شتر نصب کرده

بـود و با به صدا درآوردن آنها جنگجویان خود را تحریک و تهییج می‌کردند. . . سواره‌هـا نـیز طنبورهای کوچک به زین اسب آویخته و با ضربات شلاق آنها را به صدا در می‌آوردند آنچنانکه ولوله عظیمی برمی‌خاست. . . و باران تیر چنان بودکه خورشید در آسمان دیده نمی‌شد. . . وقتی تیر ترکشها تمام شد سواران با شمشیر به جنگ پرداختند. ناگهان لشکر بارکاگریخت ولی پس از مدتی یکباره برگشتند و حمله شدید بر سپاه هولاکو نمودند طوریکه همگی راگریزاندند».(۶۵)

تسلیحات و ادوات جنگی ایران در عصر ایلخانان

اسلحه‌های ارتش ایلخانان به چند طریق تأمین می‌گردید: الف ـ در دکـانهای آهـنگری یـا کارگاههای مخصوص در راسته بازارهای مختلف تعدادی از شهرهائی که به صنعت اسلحه سازی معروف بودند. نمونه چنین شهرهائی را در چند صفحه بعد معرفی نموده‌ایم ب ـ در بازار تجاری شهرهای بزرگ از جمله تبریز که انواع سلاحهای داخلی و خارجی از جمله گرجستان و شام توسط تجار به آنجا حمل می‌گردید.(۶۶) پ ـ در کارگاههای دولتی که اختصاص به ایلخان یا شاهزادگان داشت. در این کارگاهها علاوه بر تسلیحات ارتش، زین و لگام اسب، لبـاس سـربازان نـیز تـولید می‌شدند. کارگران این کارگاهها اکثراً از بین اسراء جنگی تامین و انتخاب می‌گردیدند و کار آنها نیز نوعی بردگی محسوب می‌گشت (۶۷) ت ـ صنعتگران کوچک خانگی یا حتی خود جنگاور گاه بـه ساخت اسلحه‌های مورد نیاز از جمله تیر (چوبه و پیکان)، کمان، خنجر، سپر و . . . می‌پرداختند.

به اعتقاد دکتر زکی‌محمدحسن، صنعت ایرانی-مغولی در این قرون پیشرفت قـابل تـوجهی نداشت مگر در زمینه مصنوعات فلزی نظامی همچون شمشیر، خنجر و کلاهخود. شمشیرها اکثراً بسیار زیبا ساخته می‌شدند. آنها دارای تیغه‌های پهن بودند که بر روی نوع مخصوصی از آنها اشکالی از جنگ اژدها و عنقا را حک می‌کردند.(۶۸)

بطورکلی ساخت اسلحه و یا تهیه و خرید آنها تا قبل از اصلاحات غازان سر و سامان درستی نداشت. سازندگان اسلحه در ولایات انواع تیر و کمان، قربان، شمشیر، نیزه، سپر و . . . را می‌ساختند و در ازای آن مقدار کمی «مواجب» یا براتهای مختلف می‌گرفتند که حواله ولایات یا دیوان می‌شدند. در بسیاری از نقاط امراء قورچی بر کار آنها نظارت می‌نمودند. ولی دخالتهاو تبانی این قورچیان با دلالهای اسلحه گاه کار را بدانجا می‌رساند که ۱/۲۰ مقدار برواتی که صادر شده بود، اسلحه تحویل قورچیان ارتش نمی‌گردید. نابسامانی در امر خرید اسلحه و عدم تحویل آنها بدانجا کشید که مقدار زیادی بروات در دست اسلحه سازان باقی مانده بود بدون آنکه اصلاً اسلحه‌ای در کار باشد. به همین دلیل همیشه بین ماموران و امراء قورچی و سازندگان اسلحه اختلاف و درگـیری وجـود داشت و «خلل‌ها در امور پیدا شده و هنگام حساب هیچ در میان نبود و هر سال ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار دینار باشد

که در دفاتر باقی باشد و مصرف دانگی از آن پیدا نباشد».

غازان برای برطرف کردن این نابسامانیها و موانع در کار ساخت و تولید تسلیحات، طی حکمی به تاریخ ۶۹۸ هـ.ق بده بستانها را در زمینه تسلیحات غدغن اعلام نمود و مقرر کرد «دیگر برای سلاح علفه و جامگی ندهند... و از کلک، کمانگر، تیرتراش، شمشیر ساز، قربان ساز و غیره هر سال ۱۰۰ دست اسلحه تحویل گیرند و نرخ همان روزش را بپردازند». همچنین مقرر شد «به هر طایفه اسلحه ساز امینی گماشته تا سلاحها تحویل دیوان گرداند و سال به سال وجه آنرا بستانند... و هم در وجه تمامت آن سلاحها مال یک ولایت علی‌حده معین فرمود تا لازم نباشد برای تحصیل آن ایلچیان به همه ولایات روند و اخراجات اندازند... بدین طریق ۱۰۰۰۰ مرد را سلاح مهیا شد که هر سال معد سازند که پیش از این هرگز ۲۰۰۰ مرد را سلاح نبود... و چندین هزار پاره کمان، تیر و زره برای خزانه سپاه ترتیب فرمود تا زمان احتیاج استفاده نمایند». از این تاریخ به بعد دیوانها خود سلاحها را با زر نقد می‌خریدند. بدین طریق واسطه گری و دلالی در امر خرید اسلحه، رشوه‌ها و کشمکشها تخفیف یافت و «پولی راکه سالانه بمقدار ۵۰۰۰۰۰ دینار برای خرید سلاح می‌پرداختند به ۵۰۰۰ دینار کاهش یافت».(۶۹)

اسلحه‌های اصلی این دوره همچون گذشته بیشتر شمشیر، سپر، تیر و کمان، گرز و نیزه بود. انواع زره، جوشن و کلاهخود نیز زیاد بکار می‌رفت. مسئول تسلیحات را در سپاه ایلخانی غازان «امیر قورچیان» می‌نامیدند.(۷۰)

نمونه‌های زیادی از تسلیحات و همچنین انواع آلات حصارگیری همچون: عراده‌ها، منجنیقها، عروسها، چرخ‌اندازهای و کشک‌انجرها در تصاویر بجا مانده از این دوران بویژه در نسخه‌های خطی کتاب جامع التواریخ اثر با ارزش خواجه رشیدالدین فضل‌الله بیادگار مانده است که تعدادی از آنها را ارائه داده‌ایم. انواع سلاحهای این عصر علاوه بر متون تاریخی، گاه در لابلای آثار منثور و منظوم ادبی این دوران نیز نام برده شده‌اند که به معرفی تعدادی از آنها می‌پردازیم:

۱ ـ نیزه: که معروفترین آن در این عهد بُرجانی، خطی، سباط هندی، بطحاء بودند. نیزه خطی بهترین نوع محسوب می‌گشت که به نوشته قزوینی در سبکی، سختی و نوع ساخت همتا نداشت. این نیزه از هند به بحرین می‌آمد و از آنجا به سایر نقاط توزیع می‌گردید. عده‌ای اصل این نیزه را از منطقه بحرین دانسته‌اند نه هند. به نیزه بطحاء، انوری چنین اشاره می‌کند:

در آن مصاف که خیل ملائکه صف زد چه حد خنجر هندی و نیزه بطحاست

۲ ـ کمان: مولف عجایب المخلوقات کمانهای دمشقی و مولف احسن التقاسیم کمانهای شهر قزوین و بلغاری را ستوده‌اند. کمانهای بلغار که توسط کاروانهای تجاری وارد شهرهای بزرگ ایران می‌شد، بقدری قوی بودند که «قوی‌ترین مردان به کشیدن آن قادر نمی‌گشتند». در متون ادبی به کمانهای

فارس، طراز، شهرهای ماوراءالنهر و چینی این عصر نیز توجه زیادی گردیده است. ازجمله:

گوشش نگر خرمای نر، دنبش به سان نیشکر نعلش چوبلغاری سپر،گردن چو خوارزمی کمان
ز ترک چگل خواست چینی کمان به جمع گفت کار نامور پهلوان
ناگاه حرب و حمله و پیکار و کارزار با کُرد نیزه باشد، با تُرکمان کمان[۷۱]

۳ ـ شمشیر: ماوراءالنهر همانگونه که قبلاً تشریح گردید «انبار اسلحه» و شهرهای بزرگ آن از مراکز مهم تولید سلاحهای جنگی بود. مردم آن نیز بخاطر تهاجم مکرر به آن نواحی دائماً مسلح بودند. حمدالله مستوفی درباره آنها می‌نویسد:

«در ماوراءالنهر از بخارا تا سمرقند ۲۰۰۰۰ دیه و مزرعه هست که بسیاری از مردم آن سپاهی و مسلح‌اند و از کثرت مخالفت با کفار هر کسی را سلاح و زره لازم است».[۷۲] بعلاوه وجود معادن فراوان در این ناحیه همچون خراسان و فارس، سبب گردیده بود بهترین سلاحها از جمله تیر و کمان، نیزه، زره، سپر و شمشیر در این منطقه ساخته شود. غیر از شمشیرهای مختلف ماوراءالنهر (مخصوصاً نوع سمرقندی و بخارائی آن) سایر شمشیرهای مهم این عصر عبارت بودند از: هندی، یمانی، قلعی، سلیمانی، نصیبی، مریخی، سلمانی، عولد، بحری، دمشقی، مصری، حنیفی، نرم آهن و قراچوری.

معجم البلدان از شمشیر قساسیری ارمنیه و فارسنامه نیز از شمشیرهای صاهکی فارس نام برده‌اند.[۷۳]

۴ ـ تیر: شامل دو قسمت چوبه و پیکان می‌شد. پیکانها انواع مختلف از جمله ۲ پر و ۳ پر داشتند و غالباً نوع خوب آن در شهرهای ماوراءالنهر، خراسان و فارس ساخته می‌شدند. در ساخت بعضی از پیکانها و چوبه آنها گاهی استادکاران بقدری دقت بخرج می‌دادند که پس از پرتاب، از زره جنگاوران نیز عبور می‌نمود. نمونه جالب آنرا کمال‌الدین عبدالرزاق در ذکر وقایع سالهای ۷۱۹ در زمان ابوسعید چنین توصیف کرده است: «... دو طرف جنگی سخت بکردند و سلطان از سر پل خراسان در فراه یک تیر پرتاب پیش آمد و اسب او تیر خورد و خواست که بر اسب دیگر نشیند. تازیکان حمله کردند و مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود، پس خود را به آب انداخت. یکی تیری بر کتف او بزد و او زره در زیر خفتان به تن داشت. تیر از خفتان و زره بگذشت و سه انگشت در کتف او نشست».[۷۴]

۵ ـ زره: مغولان در اوایل کشورگشائیهای خود بدلیل کمبود آهن، عدم آشنائی با صنعت فلزکاری در حد عالی و نداشتن استادکاران حرفه‌ای معمولاً زره‌های خود را از چرم و پوست می‌ساختند. زیرا تامین چرم بخاطر داشتن زندگی دامپروری مقدورتر و مقبول‌تر می‌نمود. اما بعدها پس از تسلط بر کشورهای متمدنی همچون چین و ایران، توانستند از صنعتگران و اسلحه‌سازان آنها در این مورد بهره‌فراوانی ببرند. زره آنان در این زمان معمولاً شامل ۴ قسمت می‌شد: از ران تا گردن، از پس گردن تا صلب، قطعاتی که دستها را می‌پوشاند و تکه‌هائی که قسمت پائین پا را محافظت می‌نمود. ولی

عموماً استفاده از زره‌های نوع اعلا و زنجیره‌ای که از آهن یا فولاد خوب ساخته می‌شدند، به فرماندهان بزرگ و افسران عالی‌رتبه اختصاص می‌یافت. سواره‌نظام نیز گاهی از زره‌های فلزی عادی و یا زره چرمی استفاده می‌کردند و بر اسبان خود برگستوان (زره) چرمی می‌پوشاندند. ولی بر روی هم حفاظ اصلی جنگاوران در برابر شمشیر، خنجر، نیزه و تیر وکمان، سپرهای گوناگونی بودندکه بیشتر از آهن نازک، پوست گاو و گاهی نیز از نی‌های مخصوص بافته یا ساخته می‌شدند.(۷۵)

غیر از انواع تسلیحات یاد شده، خواجه رشیدالدین در نامه به فرزندش از سلاحهای دیگر این عهد نیز چنین یاد می‌کند: دبوس، خنجر، کلرمبه، سکین، قوس، نشاب، قصب هندی،خشب عاد، رماح، قصب بحری، جنه و خیزران.(۷۶)

نگاهی بر چند شهر ایران در عصر ایلخانان مغول

شهرها و مناطق مهمی در ایران این عصر محل ساخت ادوات جنگی و تربیت جنگاوران بوده‌انـد. زکریای قزوینی یکی از جغرافی نویسان عهد مغول در اثر معروف خود که در سالهای ۶۷۴ ه آنرا به رشته تحریر درآورده، نگاهی بر بعضی از این مناطق انداخته است که به اختصار به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم. لازم به تذکر است که آشنائی با چنین متونهائی، اطلاعات ارزشمندی راجع به وضع اقتصادی و اجتماعی ایران نیز در اختیار خوانندگان گرامی خواهد گذاشت.

جاسک: مردمانی هستند که در جنگ دریائی و کشتی سازی مهارت و شهرت بسیار دارند. جنگجویان جاسکی شمشیر برهنه در دست چند روز می‌توانند در آب دریا شنا کنند و با دشمنان خود بجنگند گوئی در خشکی هستند.

شیراز: در آنجا انواع عطرها و گلها است و بافندگان ماهر و آهنگران در عمل کارد، سرنیزه، پیکان و چلنگری در دنیا همتا ندارند.

ری: خانه مردم زیر زمین است و تاریک . . . تا به خانه‌ای برسی باید وِرد و اوراد حفاظت بخوانی و بر خود بدمی و به حدی پیچ و خمها را طی خواهی کرد تا عاقبت گیج شوی. زیرا شهر سر راه سپاهیان است اگر اردوی لشکری به قصد ری بیاید تاراج خانه‌های آن حتمی باشد، بشرطی که خانه‌ای بیابند. و اگر لشکر خودی باشد مهمانی عزیز می‌شوند و بر صاحب خانه احجاف می‌نمایند.از این رو مردم بیچاره به حال موش درآمده و در این لانه‌های تاریک زیرزمینی خزیده‌اند.

زنجان: در کوهستانهای آن معدن آهن فراوان است. بازرگانان زنجانی آهن ساخت زنجان را به سایر ممالک صادر می‌کنند . . . گاه نانوایان نان را با آهن می‌فروشند، یعنی مشتری هم وزن نان آهن هم بایدبخرد.

مازندران: چوب خلج فراوان دارد و درودگران آن ابزار چوبین خانه و خدنگها (نوعی چوبه تیر بسیار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران ۱۳۷۴

مرغوب) و تیرها می‌سازند.

قزوین: شهری بزرگ و پرجمعیت است. نقشه شهر بسیار زیبا و باید آنرا دو شهر دانست. زیرا شهر کوچک که شهرستان باشد در وسط آن قرار دارد و دروازه و برج و باروی جداگانه‌ای دارد... بخش بزرگ که پیرامون شهرستان است آنهم برج و باروی دیگری دارد... درگذشته در زمان هارون دیلمیان مرتب به قزوین حمله می‌کردند... قزوینیان همیشه آماده بودند و با صدای جارچی فی‌الفور دکانها را بسته و همگی اسلحه بدست از شهر بیرون می‌آمدند تا به دفاع بپردازند.(۷۷)

ابن خلدون و نظرات او

ابن خلدون یکی از جامعه شناسان بزرگ قرن ۸ ه محسوب می‌شود که در زمان ایلخانیان می‌زیست. وی در نوشته‌های خود نبوغش را به نمایش گذارده است. در پایان این بخش لازم دیدیم که قسمتی از نظریات وی مخصوصاً آنهائی راکه مربوط به جنگ و امور سپاهیگری است بطور جداگانه و به اختصار نقل نمائیم. وی معتقد است جنگها چندگونه‌اند: «... ۱ ـ بصورت جنگ و گریز که بیشتر روش اقوام وحشی مثل اعراب و بربرها است که هدف کسب ثروت و بدست آوردن آذوقه باشد. ۲ ـ جنگهای منظم که از راه لشکرکشی با صفوف و قواعد معین انجام می‌گیرد و سربازان پایداری بیشتری نشان می‌دهند... افراد سپاه در هر یک از چهار جهت به ترتیبی که فرمانده کل تعیین می‌شود قرار می‌گیرند. در پیشاپیش گاهی پادشاه لشکر مستقر است که سردار و رایت (پرچم) و شعار مخصوص دارد و مقدمه خوانندش. سمت راست میمنه لشکر، سمت چپ میسره لشکرباشد. لشکر دیگری در دنبال سپاه هست که آنرا ساقه گویند.

شاه و همراهان در قلب و مرکز این چهار لشکر قرار گیرند... مسافت میان دو سپاه ممکن است به اندازه یک چشم‌انداز یعنی تا جائی که چشم کار می‌کند باشد، مسافتی دورتر که حداکثر آن یک یا دو روز راه باشد. گاهی جنگجویان در جنگهای منظم و غیر منظم از حیواناتی مثل فیل استفاده می‌کنند... استفاده از سواره و اسب از قدیم معمول بوده است. ترکها نیروی سوار خود را به سه صف یعنی دو صف پشت سر صف دیگر قرار می‌دهند. سواران با تیر و کمان تیراندازی می‌کنند و بوسیله صفهای پشت سر خود حمایت می‌شوند.

... هر چند شمار جنگاوران و طرز بسیج، صف‌آرائی و نوع سلاحها در پیروزی موثر است ولی باید از حیله‌های جنگی نیز استفاده گردد، از جمله نشر اخبار وحشت‌آور و تحریک آمیز که سبب شود دشمن روحیه‌اش ضعیف گردد... جنگ نوعی فریبکاری است.

... جنگهائی که بین قبایل مجاور و عشایر رقیب روی می‌دهد نوعی تجاوز و بیشتر هجوم ملتهای وحشی در دشت و بیابان است مثل هجوم اعراب، ترکها، ترکمانان، کردها و... که یگانه

هدفشان غلبه بر مردم دیگر و بدست آوردن ثروتها و کالاهاست . . . نوعی دیگر از جنگ جهاد و جنگ مقدس است . . . قسم دیگر جنگهای دولتها یا گروههائی است که بر ضد آنها قیام می‌کنند و مردم را به نافرمانی نسبت به دولت برمی‌انگیزند (شورش مردمی). . . قسم اول و دوم جنگهای ستمکارانه و فتنه‌انگیزی است و دو گونه سوم و چهارم را باید جنگهای عادلانه خواند. . . قسم دوم استوارتر و هولناکتر است زیرا در لشکرکشی صفوف منظمی از افراد است و آنها را مانند تیرهای کمان یا صفوف نماز جماعت برابر و یکسان کنند و صفوف لشکریان مرتب به سوی دشمن پیش می‌روند که دلاورانه و شدید و شکوه آن در دل دشمن جای گیرد و کسی نمی‌تواند خیال از میان بردن آنها را در سر بپروراند.

لیکن در جنگ و حمله و گریز آن اندازه سر سختی و تامین که در جنگ لشکرکشی مایه تضمین لشکریان از هزیمت و شکست شود وجود ندارد. جز آینکه در این نوع جنگ هنگام پیکار در پشت سر جنگاوران تکیه گاه پایداری تعیین کنند که رزمجویان همه در آن جایگاه هنگام فرار متمرکز می‌شوند که جانشین صف‌بندی و نظم و ترتیب جنگ لشکرکشی است. . .

دولتهای روزگار باستان لشکریان خود را به دسته‌های گوناگون تقسیم می‌کردند که آنها را کرادیس می‌گفتند. هر کردوسه را جداگانه آرایش می‌دادند علت این تقسیمات بدین جهت بود که جمعیت عظیم آنها را از نواحی دور گرد می‌آوردند. چون در زمان نیزه زدن و زد و خورد یکدیگر را نمی‌شناختند و دوست و دشمن یکدیگر را نشناخته و گاه ضربات را برخودی فرود می‌آوردند. . . فرمانده کل سپاه خواه سلطان یا سپهسالار در قلب سپاه جای می‌گیرد که به آن تعبیه می‌گویند. . .

در جنگ و گریز در پشت لشکریان رزمگاه، صفوفی از جمادات و جانوران است که پناهگاهی برای سواران هنگام جنگ و گریز باشد. به این خاطر است که جنگاوران پایدارتر باشند و جنگ را بیشتر ادامه دهند. گاهی این شیوه را در جنگهای لشکرکشی و منظم بکار برند تا پایداری و سرسختی لشکریان فزونی یابد چنانکه ایرانیها به جنگ لشکرکشی و منظم همیشه دست یازیده و از فیل در جنگها استفاده می‌کردند. آنها بر پشت فیلها برجهائی چوبین و کوشک مانند می‌نهادند و آنها را از جنگاوران و سلاحهای گوناگون و بندها (پرچمها) پر می‌کردند و صفوفی از آنها را در دنبال نبردگاه تشکیل می‌دادند که به منزله دژها و استحکامات بود و روحیه لشکریان از آن تقویت می‌گردید. . .

اما روش جنگی اعراب، صفوفی از شتران و دیگر جانوران باربری که هوده و کجاوه آنها را حمل می‌کردند تشکیل می‌داد که به منزله گروه پشتیبانی بودند و آنرا مجبوذه می‌گفتند. ولی امروزه در زمان ما متروک شده و به جای آن چهارپایان باربری که بارها و خرگاههای ایشان را می‌برند برگزیده‌اند و آنرا به منزله ساقه در دنبال سپاهیان قرار می‌دهند وبه هیچ رو از سودی که فیل و شتر

دارد بهره‌مند نمی‌شدند به همین سبب لشکریان در معرض برگشت و آماده فرار از نبردگاهها بودند...

اکنون چون زندگی بادیه نشینی فراموش شده و شهر نشینی و سکونت درکاخها رایج گردیده، در سفرهای جنگی زنان را در شهر می‌گذارند و با خود نمی‌برند و چهارپایان فقط خرگاهها و سراپرده‌های ایشان را می‌برند و چون زن و خاندان و اموال با سپاهیان نیست فداکاری و جان سپاری در نبردگاهها کم است و زود می‌گریزند و از هم می‌گسلند...

ملتهای ترک در این عصر بوسیله تیراندازی (نه جنگ با شمشیر و نیزه) پیکار می‌کنند. تعبیه نبرد آنها به شکل مصاف است و لشکریان خود را به سه صف تقسیم می‌کنند و هر صف پشت صف دیگرقرار دارد و سواران از اسب پیاده‌می‌شوند و ترکشهای خود را پیش رویشان از تیر خالی می‌کنند (یعنی هر چه تیر در ترکش است جلوی خود می‌ریزند) و آنها را آماده کرده سپس می‌نشینند و شروع به تیراندازی می‌کنند. هر صفی پشتیبان صف جلوتر است تا دشمن آنها را غافلگیر نکند. این شیوه تعبیه (آرایش نظامی) طریقه استوار و شگفتی است...

درگذشته ملتهای باستان در پیکار خندق می‌کندند تا دشمن شبانه به لشکرگاه شبیخون نزنند. آنها پس از آنکه به سرزمینی فرود می‌آمدند، در آنجا خیمه و خرگاه می‌زدند و پیرامون لشکرگاه خندقها می‌کندند دائره وار... در جنگها نمی‌توان به پیروزی مطمئن بود. زیرا پیروزی به عواملی بستگی دارد مثل سپاهیان زیاد، سلاحهای کاملتر، فزونی دلاوران، مرتب کردن صفوف، نبردگاهها، صداقت در جنگ و امورهائی مثل حیله‌ها و فریب‌های دشمن از راه نشر اخبار وحشت‌آور تا دشمن روحیه خود را ببازد یا قرارگرفتن بر جاهای مرتفع و بلند تا دشمن در سرزمین پست دچار بیم شود. یا کمین کردن در بیشه‌ها و پشت سنگهای بزرگ و یکباره تاختن بر آنها... امور نهائی آسمانی هم عامل پیروزی است... طرطوسی کثرت شمار سواران دلیر را عامل پیروزی می‌داند... ولی عصبیت در بین افراد یک سپاه در پیروزی موثرتر است.[۷۸]

منابع

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۳۳۸ - تاریخ مغول در ایران، ص ۴۰۲ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۶۷۹
۲ - تاریخ جهانگشا، جلد ۳، صص ۹۱ تا ۹۵ ، ۹۹ و ۱۱۳
۳ - مسائل عصر ایلخانی، ص ۴۲
۴ - جامع التواریخ، جلد ۲، صص ۱۰۱۱ تا ۱۰۱۸ - تحریر تاریخ وصاف، صص ۱۸، ۱۹ و ۹۹ - تاریخ روضة الصفا، جلد ۵، ص ۲۴۲ و ۲۴۳
۵ - تاریخ مغول، ص ۱۸۵ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۳۴۱
۶ - تاریخ مغول در ایران، ص ۲۹۸
۷ - تاریخ روضة الصفا، جلد ۵، ص ۲۵۹
۸ - تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۳۳۵
۹ - تاریخ روضة الصفا، جلد ۵، صص ۲۹۸ تا ۳۰۸
۱۰ - تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۳۴۱
۱۱ - تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۱۷ و ۱۱۸
۱۲ - جامع التواریخ، جلد ۲، ص ۱۱۲۴ تا ۱۱۵۱
۱۳ - تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۳۴۶ تا ۳۵۰
۱۴ - تاریخ مبارک غازانی، صص ۳۳ و ۳۴
۱۵ - همان، ص ۴۳
۱۶ - جامع التواریخ، جلد۲، صص ۱۲۱۹ تا ۱۲۳۹ - تاریخ مغول در ایران، صص ۹۹ و ۱۰۱ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۳۱۱
۱۷ - تحریر تاریخ وصاف، صص ۲۲۴ تا ۲۲۷
۱۸ - همان، ص ۲۲۸
۱۹ - همان، صص ۲۴۳ و ۲۴۵
۲۰ - همان، صص ۸۷، ۷۷، ۳۷، ۲۴۷، ۲۲۳ تا ۲۴۹ - تاریخ مبارک غازانی ، صص ۱۲۸ و ۱۲۹ - روضة الصفا، جلد ۵، صص ۴۰۳ تا ۴۰۹ - حبیب السیر، جلد۳، ص ۱۵۶
۲۱ - تحریر تاریخ وصاف، ص ۲۷۰
۲۲ - آئین کشورداری در عصر خواجه رشیدالدین ، صص ۴۴ تا ۵۰
۲۳ - مالک و زارع در ایران، ص ۱۹۲
۲۴ - تاریخ مبارک غازانی، صص ۲۷۵ تا ۲۸۰
۲۵ - تحریر تاریخ وصاف، صص ۲۷۶ و ۲۷۵
۲۶ - تاریخ روضة الصفا، جلد ۴، صص ۴۴۳ تا ۴۷۶
۲۷ - همان، صص ۴۵۶ تا ۴۶۴
۲۸ - تاریخ ایران، کیمبریج، جلد۵، ص ۳۷۵
۲۹ - تاریخ الجایتو، صص ۶۷ و ۶۸
۳۰ - حبیب السیر، جلد۳، ص ۱۹۵ - تاریخ روضة الصفا، جلد ۵، صص ۴۶۵ تا ۴۷۸ - تحریر تاریخ وصاف، صص ۳۰۵ تا ۳۰۸
۳۱ - تاریخ ایران زمین، ص ۲۳۵
۳۲ - مالک و زارع، صص ۱۶۷، ۱۹۸، ۱۹۹
۳۳ - تاریخ ایران، کیمبریج، جلد۵، ص ۳۸۴
۳۴ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . .. ، ص ۳۸۱
۳۵ - تاریخ ایران زمین، ص ۲۳۷
۳۶ - آئین کشورداری در عصر رشیدالدین فضل‌الله، ص ۲۵۹

۳۷ - همان، ص ۲۶۱
۳۸ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۳۴۷
۳۹ - تاریخ ایران، کیمبریج، جلد ۵، ص ۵۰۴
۴۰ - جامع التواریخ، جلد ۲، ص ۱۲۳۰ - تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره مغول، ص ۶۳
۴۱ - تاریخ مغول در ایران، ص ۳۲۴
۴۲ - همان، صص ۳۱۲ و ۳۱۴
۴۳ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۳۶۱
۴۴ - تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۳، ص ۹۹ و ۱۱۳
۴۵ - تاریخ مبارک غازانی، صص ۲۴۹ و ۲۷۰
۴۶ - تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در عصر مغول، ص ۱۵
۴۷ - همان، ص ۴۶
۴۸ - تاریخ مغول در ایران، ص ۴۰۵
۴۹ - مالک و زارع در ایران، ص ۱۸۳
۵۰ - آئین کشورداری در عصر رشیدالدین فضل الله، صص ۲۵۷ و ۲۵۸
۵۱ - تاریخ مبارک غازانی، صص ۳۰۳ تا ۳۱۰ - تاریخ مغول ، ص ۳۰۲
۵۲ - جامع التواریخ، جلد ۲، صص ۱۴۷۶ تا ۱۴۸۸ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۳۴۸ - تاریخ مغول ، ص ۳۰۳
۵۳ - تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره مغول، ص ۴۸
۵۴ - آئین کشورداری در عصر رشیدالدین فضل الله، صص ۲۵۹ تا ۲۶۱ - تاریخ مغول در ایران، ص ۳۳۷
۵۵ - تاریخ مغول، صص ۴۰۰ تا ۴۰۲
۵۶ - آئین کشورداری در عصر رشیدالدین فضل‌الله، صص ۲۴۹ تا ۲۵۱ - مالک و زارع در ایران، ص ۱۹۲
۵۷ - آئین کشورداری در عصر رشیدالدین فضل‌الله، ص ۲۵۶
۵۸ - تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۱۰
۵۹ - آئین کشورداری در عصر رشیدالدین فضل‌الله، ص ۳۵۳
۶۰ - تاریخ مغول در ایران، ص ۴۰
۶۱ - مطلع السعدین، ص ۸۴
۶۲ - تاریخ مغول در ایران، ص ۴۱۵
۶۳ - تاریخ مبارک غازانی، ص ۸۲
۶۴ - تاریخ مغول در ایران ، ص ۴۲۶
۶۵ - جهانگردی مارکوپولو، ص ۱۱۰
۶۶ - تاریخ مغول، ص ۵۷۱
۶۷ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد۲،ص ۳۱۹ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۳۶۴
۶۸ - تاریخ صنایع ایران، ص ۳۰
۶۹ - تاریخ مبارک غازانی، صص ۳۳۶ تا ۳۳۹ - جامع التواریخ، جلد ۲، صص ۱۵۱۳ تا ۱۵۱۶ - تاریخ مغول، ص ۲۹۲
۷۰ - تاریخ مبارک غازانی، ص ۴۶
۷۱ - طرایف و ظرایف، صص ۱۷۹ و ۷۰۳
۷۲ - نزهة القلوب، صص ۲۰۲ و ۲۶۲
۷۳ - طرایف و ظرایف، صص ۱۷۹ و ۷۰۳
۷۴ - مطلع‌السعدین و مجمع البحرین، ص ۸۲ - روضة الصفا، جلد ۵ ، ص ۵۰۱
۷۵ - زندگی مسلمانان در قرون وسطی، ص ۳۶۷ - تاریخ مغول در ایران، ص ۹۱
۷۶ - سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۱۱۰
۷۷ - آثار البلاد و اخبار العباد، صص ۳۱ ، ۴۱، ۱۴۱ ، ۱۵۴ ، ۱۹۸ و ۱۹۹
۷۸ - مقدمه ابن خلدون، جلد ۱، صص ۵۱۸ تا ۵۳۵ و ۵۴۹

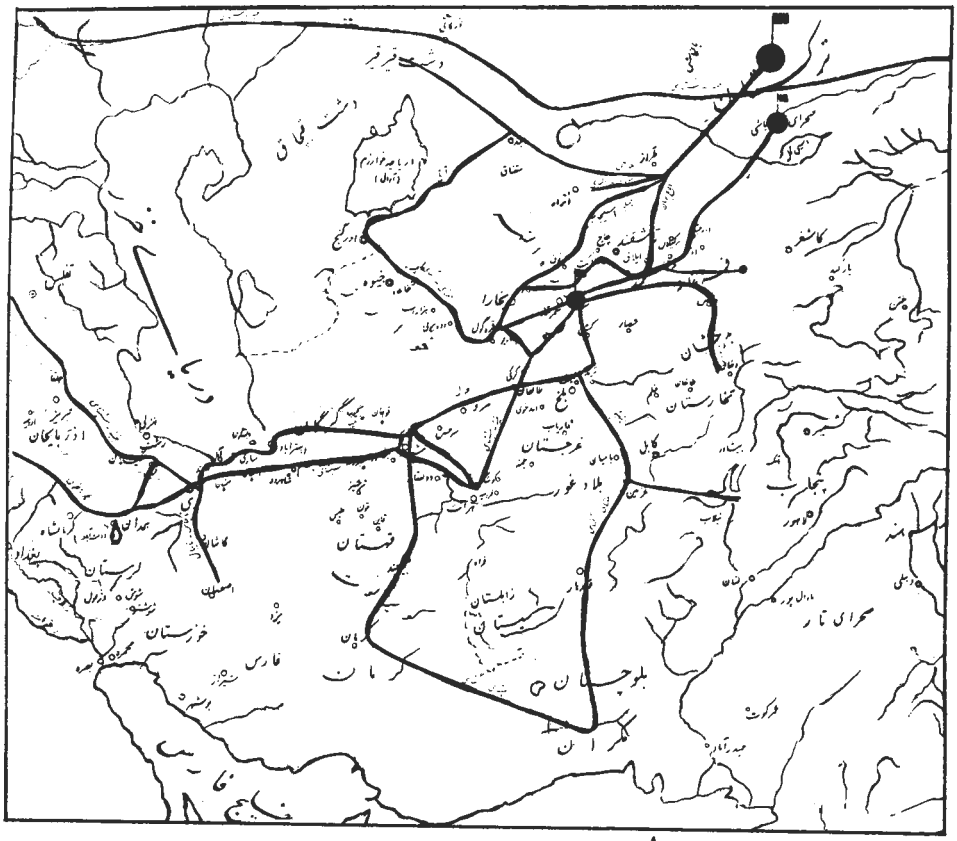

مسیرهای هجوم سپاه مغولی چنگیزخان

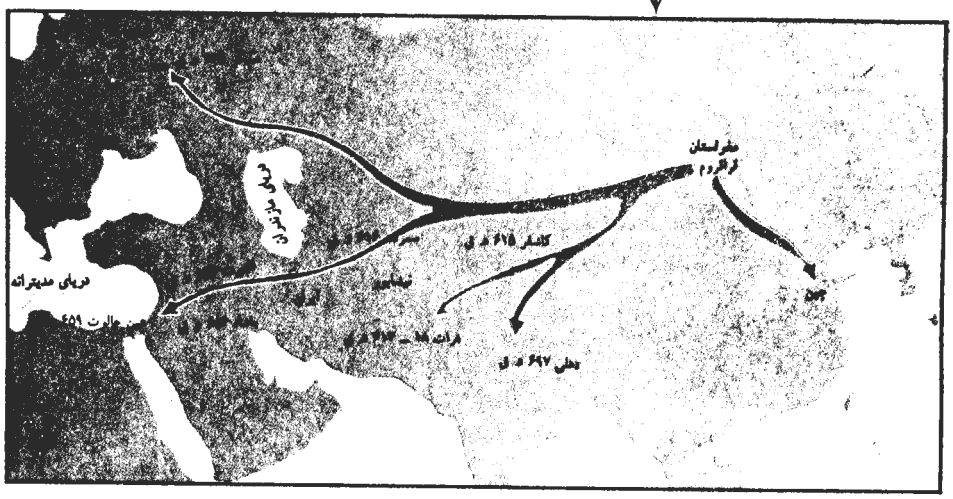

قلمرو حکومت ایلخانیان ایران در عصر غازان خان

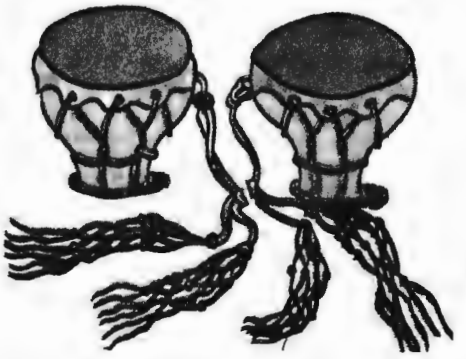

طرح استنباطی از دو طبل جنگی مغولان

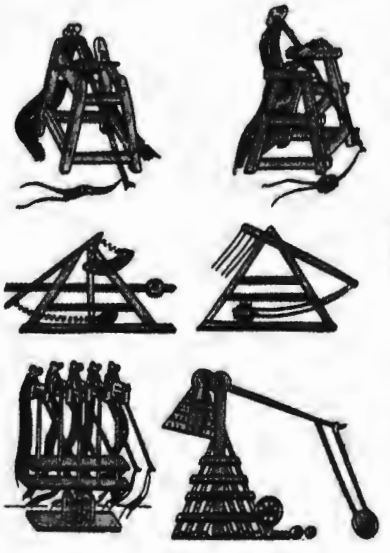

طرحهای استنباطی از انواع دژکوبها (منجنیق های) مغولی

هجوم مغولان به ایران (منطقه خوارزم)

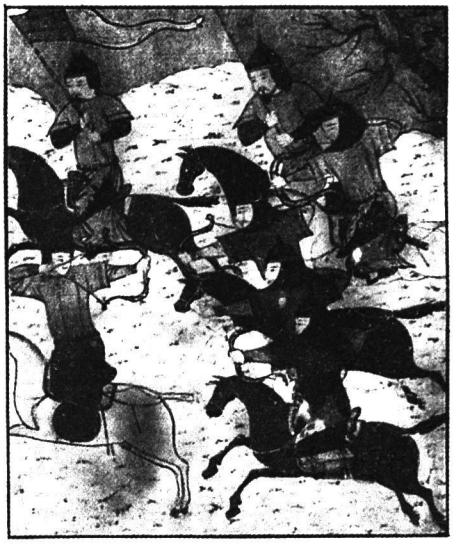

جنگ مغولان در هرات (از نسخه خطی جامع التواریخ)

قلعه گیری مغولان و حمله به چین شمالی در زمان چنگیز

سواره نظام مغولی به همراه انواع زره و کلاه‌خود و پرچمها
(نسخه خطی جامع التواریخ به تاریخ ۷۱۷ هـ. ق، ۱۳۰۷ م)

پیاده و سواره‌نظام مغولی

کلاه‌خود مغولی مزین به تارهای نقره‌ای چکش خورده

حصارگیری مغولان و محاصره بغداد در عصر هلاکوخان ـ یک دستگاه منجنیق و نفت انداز در تصویر مشخص است
(از نسخه خطی جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

تصویری دیگر از محاصره بغداد توسط سپاه هلاکو
(برگرفته از نسخه خطی جامع‌التواریخ، در کتابخانه ملی پاریس)

صحنه جنگ جلال‌الدین منکبرنی با گرجیان
(برگرفته از نسخه خطی جهانگشا نوشته مورخ همان ع ر یعنی رشیدالدین فضل الله)

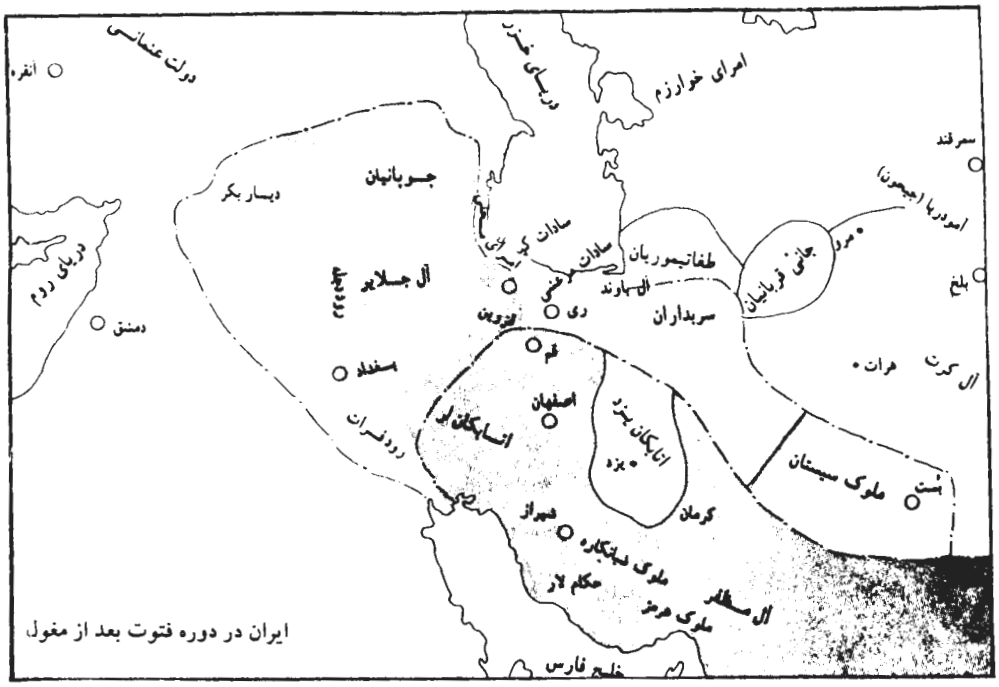

سلسله‌های کوچک در دوران فترت بین مغول و تیموریان

در آخرین سالهای آشفته حکومت ایلخانان مغول، سرداران مغولی در راس سلسله‌های کوچک و درگوشه وکنار ایران ظهور نمودند. این «شاهکها» سپاه محلی وکوچکی را در قلمرو تحت سیطره خود در اختیار داشتند که غالب آنها مردم بیکار محصول اقتصاد نابسامان همان مناطق بودند.

حاکمان این سلسله‌هاکه‌خودفرماندهی کل لشکریان آن نواحی را بعهده داشتند، دائماً در حال نبرد وستیز با یکدیگر بودند تا دامنه متصرفات خود را با فتح شهرها و قلاع متعدد گسترش دهند. کشتار، غارت، مالیاتهای متعدد و سنگین، فقر و بدبختی محصول چنین جنگهائی بود که بر زندگی و معشیت مردم تاثیر بسیار نامطلوبی می‌گذاشت. در چنین شرایطی تنها چیزی که ارزش نداشت جان انسانهای شهرها و روستاها بود. میر خواند در این باب می‌نویسد: «... در سال ۷۴۴ ه ملک اشرف مدتها در ناحیه نائین و سپس تبریز و سایر نقاط کشتار و چپاول نمود. یکبار مردم بوان چون خبر ورود لشکر وی را بشنیدند به غار بزرگ در کوهستان آن منطقه پناه بردند... ملک اشرف دستور داد جلوی غار را آتشی عظیم افروختند آنچنانکه دود آن ۲۰۰۰ نفر را در درون غار هلاک کرد».(۱)

این اوضاع پریشان باعث شد بار دیگر حکام و اهالی شهرهای مختلف استحکامات مناطق

مسکونی خود را از جمله: برجها،بارو و حصار، دروازه‌ها، خندقها و تخت پلها را تقویت و ترمیم نمایند. بدین ترتیب قلاع و شهرها بصورت دژ نظامی مستحکمی در می‌آمدند. اصفهان، شیراز، کرمان، استراباد(گرگان فعلی)، کاشان، یزد، میبد و... نمونه چنین شهرهائی بودند. به نوشته میرخواند شهر کوچکی همچون میبد دارای سه فصیل (حصار)و خندق بود.[۲] یا حمدالله مستوفی در حدود سالهای ۷۴۰ هـ درباره قلاع مختلف منطقه فارس می‌نویسد: «... در این کوره قلاع و مرغزار بسیار است. قلاع اکنون شانزده قلعه معروف و مشهور است و در زمان قبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بود. چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند، سلاجقه اتابک جاولی را به فتح آن دیار فرستادند و او به قهر بسیاری از قلاع آنجا را خراب کرد و بعضی به اطاعت درآمدند و بر آنها نگهبان نشاند... اکنون قلاع مشهور آن چنین باشد: قلعه اسفید دز، اصطخر، آباده، خوار و... در فارس بسیاری از مردم مکانها و شهرها سلاح ورزند...موهو، هنجان وکبرین سه شهرند میان فسا و شیراز. مردم آنجا سلاح ورز و بی‌باکند... مردم قلعه سمیران هم در این ناحیه سلاح ورزند.. دو ناحیه تیرمردان و جدیگان هم مردمش سلاح ورز هستند و شب‌رو چنانکه در یک شب ۲۰ فرسنگ راه می‌روند... خشت وکمارج هم مردمش سلاح ورز باشند... خمایجان و دیه علی هم سلاح ورزند». با توجه به این توضیحات، باید دریافت که فضای ناامنی که در نتیجه جنگهای متوالی بوجود آمد، سبب گردید در این کوره (استان) بزرگ همه «سلاح ورز» گردند و این ناحیه انباری از سلاحهای جنگی شود.

وی سپس درباره استحکامات تبریز نیز چنین می‌نویسد: «... دور باروی آن ۶۰۰ گام باشد و ۱۰ دروازه دارد. غازان خان آنرا باروکشید... چون در زمان مغول کثرث خلایق در بیرون از بارو زیاد شده بود، این باروی غازان تمام باغات و عمارات و دیه‌ها و ولیان کوه و سنجاران را در خود جای داد. باروی غازانی ۲۵۰۰۰ گام است و ۶ دروازه دارد».[۳]

حکام و امرای سپاه پیروز در این جنگها غالباً اقدام به قتل، میل کشیدن چشم و زندانی کردن مغلوبین می‌کردند وگاه باقی مانده سپاه شکست خورده را در لشکریان خود ادغام و تحلیل می‌بردند.

جلایریان

بنیانگذار این سلسله شیخ حسن بزرگ بود که بر بعضی از نقاط غرب ایران در مجاورت بین النهرین حکومت میکرد. پس از وی پسرش معزالدین اویس (۷۵۷-۷۶۶ هـ) جانشینش شد. وی آذربایجان (تبریز) و سپس موصل و دیار بکر را نیز ضمیمه قلمرو خود نمود. معزالدین از جمله سلاطین جلایری بود که اقطاع فراوان به امیران تومان ارتش خود واگذار کرد.[۴] بعد از او پسرش سلطان حسن نتوانست جانشین خوبی برای پدر باشد. عصر وی در جنگهای مداوم با آل مظفر و

قراقویونلوها گذشت.

پس از معزالدین قلمرو حکومتش بین دو پسر او تقسیم گردید. آذربایجان و عراق به سلطان احمد و بخشی از کردستان به بایزید واگذار شد. جانشینان و نوادگان سلطان بایزید تا سالهای بعد در بغداد به حکومت خود ادامه دادند. عاقبت امیران قراقویونلو با قتل حسین سلطان آخرین فرد این سلسله، حکومت آنان را منقرض نمودند.

سپاه عصر جلایری: جلایریان یکی از ایلات مغول بودند به همین دلیل جامعه زیستی آنها ادامه همان جامعه اجداد مغولی‌شان به حساب می‌آمد. سازماندهی سپاه آنها نیز شباهت فراوان به همان عصر مغول و ایلخانان داشت. نخجوانی از متفکران این روزگار به خوبی به تشریح امور سپاهیگری این عهد پرداخته است که قسمتی از آن چنین است:

سپهسالاری: یکی از مهمترین شغلهای نظامی بود و می‌باید «از کیفیت احوال عموم خلایق با خبر باشد و چون رفع قضایابا دیوان بزرگ کنند او واسطه باشد. بر قانون عدل رفتار کند. سپهسالاران ولایات را او تعیین کند. همچنین محافظین دروازه‌ها را».

امارت اولوس: که تقریباً فرمانده سپاه ایالتی محسوب می‌گشت «درکلیات قضایا نایب پادشاه بوده و در خطهٔ ماموریتش از کلیات قضایا و معظمات و مهمات واقف بوده و متصدیان امور او را بر جمیع احوال و قضایای ممالک واقف گردانیده چیزی از او پنهان و پوشیده ندارند. امرا و لشکریان شب و روز آماده به خدمت او باشند. اصحاب دیوان بزرگ هر سال از حقوق دیوانی به او و نوکران و معتمدان او بدهند و تمام متصدیان امور باید از او اطاعت کنند».

امارت تومان: سپاه به دستجات ۱۰۰۰۰ نفری تقسیم می‌گشت که هر دسته را تومان و فرمانده آنها را امیر تومان می‌گفتند. مهمترین وظایف امیر تومانها در عهد جلایریان «ترتیب خیام و اسلحه و ترتیب لشکریان بود».

امارت اولکا: ماموران انتظامی در محدوده شهرها و خارج از شهرها بودند که وظیفه‌شان«دفع یاغیان و متمردان و محافظت ولایت بود» این تشکیلات انطباق زیادی با ژاندارمری امروزی داشت.

پس از این مناصب امارت هزاره، صده و دهه قرار داشتند.

بوکاولی لشکر: معادل و هم درجه فرماندهی لشکر بحساب می‌آمد، به نوشته نخجوانی وظایفشان چنین بود«. . . بعد از امرا، آقا و بزرگترین طوایف لشکر او باشد. و راه او آنک به تدبیر مصالح امارت لشکریان و ترتیب وظایف و مراسم (حقوق و مواجب) که از دیوان بزرگ جهت ایشان تعیین رود قیام نماید و غنائم فتوحات راکه در فتح ممالک بدست آرند به موجب راستی بر ایشان تقسیم کنند و جانب حق مرعی داشته نگذارند که بر یکدیگر زور و زیادتی کنند. پادشاه، امرای لشکر و اولوس و غیره را حکم می‌کند که بوکاول را احترام گذارندو به او کمک کنند». با این توصیف امور مالی

لشکریان در اختیار وی بود و غنائم جنگی را نیز بین سپاهیان پس از هر پیروزی تقسیم می‌کرد.

یساولی اردوها: یساولی شغل بسیار مهمی بود و یساول به کسی می‌گفتند که در موقع اردو زدن و برافراشتن خیمه‌ها و لشکرگاه و همچنین در زمان راهپیمائی به سوی دشمن و یا هنگام سفر در زمان صلح، جای هر یک از دستجات سپاه و امرا و فرماندهان را به ترتیب اهمیت و شغلشان معین می‌کرد یا به تعبیر نخجوانی «وظیفه یساول آنست که جمیع طوایف را از خرد و بزرگ در مرتبه معین که حد ایشان باشد بدارد و در وقت رکوب عساکر منصوره امرا و لشکریان را نیز در مقامی که راه ایشان باشد و سوار بایستاند و نگذارد هیچ آفریده از مقام و مرتبتی که او معین کرده باشد تجاوز نماید و به جای دیگر رود».

اقطاعات: اراضی اقطاعی در این عصر نیز تامین کننده و منبع مهم مالی برای لشکریان محسوب می‌گردید. دیوان بزرگ دارای املاک وسیع مزروعی، خانه‌ها، کاروانسراها و سایر مستغلات در سراسر مملکت بود که در هر یک از ایالات قسمتی از آنرا در اختیار سپاهیان آن ایالت یا شهر می‌نهاد تا سالانه مواجب و حقوق خود را از عواید آنها دریافت دارند. لشکریان در چنین شرایطی واسطه دیوان و دهقان می‌شدند و زارعان می‌باید مالیات خود را به جای دیوان مستقیماً به نظامیان می‌پرداختند. اصولاً مزارع و دهات را با روستائیانی که در آن می‌زیستند و بکار اشتغال داشتند به اقطاع می‌دادند. نوع واگذاری این اقطاعات را در صفحات قبل تشریح نموده‌ایم که چگونه زمینهای اقطاعی از بالا بین امرا، امیران تومان، هزاره، صده و دهه تقسیم می‌گردید. سپس حصه و سهم هرکس در دفتری ثبت و یک نسخه از آن به دیوان بزرگ فرستاده می‌شد و نسخه دیگر نزد امیران باقی می‌ماند. نخجوانی درباره رسم و مفهوم این اقطاعات چنین می‌نگارد: «اقطاع در عرف مستوفیان آن است که پادشاه مواجب امرا و لشکریان را که از دیوان مقرر و مجری باشد بر متوجه موضعی دیوانی تعیین فرمایند و بر ایشان مقرر و مسلم دارند تا سال به‌سال از آنجا تصرف نمایند و رجوع به دیوان نکنند».

بر اراضی اقطاع مالیات تعلق نمی‌گرفت و تنها تعهد مالی نظامیان واگذاری ۵۰ من تبریز محصول در سال به انبار غله سلطنتی بود.

واگذاری اقطاع توسط سلاطین جلایری به نظامیان حُسنش در آن بود که هرگاه فرمانی برای بسیج قوا صادر می‌شد، مقطعان یا امرای نظامی بلادرنگ به جمع آوری نیرو پرداخته و آنها را تجهیز می‌نمودند. در غیر این صورت این سپهسالاران یا امرا می‌باید برای هزینه آذوقه و علوفه و انواع سلاح جنگاوران به دیوان مراجعه می‌کردند تا پول تهیه نمایند.

متن یکی از فرمانهای بسیج نیرو و اعزام به جبهه‌های جنگ در این عهد چنین بود: «امرا هزاره، صده و دهه بدانند که در این وقت عنان عزیمت بر صوب تسخیر ولایت و مملکت . . . معطف

گردانیده‌ایم. و به جمیع ممالک ایلچیان به احضار امرا و لشکریان فرستاده، بدان سبب این حکم نفاذ یافت تا چون واقف گردند تمامت امرا و لشکریان ایشان مرتب و مستعد و بعد از ۵ روز از وصول این حکم متوجه شده به این جانب آیند».

لازم به ذکر است که در زمان جلایریان «دیوان سلطنت» یکی از دیوانهای معتبر و مهم به حساب می‌آمد که یک شعبه آن «بیت الزرد» یا اداره تسلیحات ارتش بود.(۵)

تشریفات یک سفر سلطان جلایری: ابن بطوطه در سفرنامه خود گزارش زیبائی از یک سفر شاهانه ارائه داده که بی‌شباهت به سفرهای جنگی و تشریفاتی مربوط به آن نبوده است. برای آشنائی خوانندگان گرامی قسمتی از این گزارش را نقل می‌کنیم «... اردوی سلطان در طلوع فجر راه می‌افتاد و هنگام چاشت منزل می‌کرد. هر کدام از امرا و سربازان تحت فرماندهی با طبلها و رایت‌ها در جایگاه خاص خود قرار می‌گرفتند و صفها می‌بستند. چون پادشاه بر اسب می‌نشست کوس رحیل فرو می‌کوفتند و بوقها و شیپورها بخروش درمی‌آمدند. هر یک از امرا به پادشاه سلام کرده و به سر جای خود می‌رفت و آنگا جارچیان و نقیبان پیشاپیش پادشاه حرکت می‌کردند و از آن پس مطربان و خنیاگران که در حدود صد تن بودند، با جامه‌های نیکو سوار اسبان شاهی راه می‌رفتند. جلوی روی مطربان ده سوار طبال و پنج سوار سرنائی حرکت می‌کردند سرنا را به اصطلاح آنان نمیطه می‌نامیدند. نخست قدری طبل و سرنا زده میشد و بعد ده تن دیگر از مطربان به نواخوانی می‌پرداختند و بنوبت این عمل تکرار می‌شد تا دسته دهم از مطربان که آواز می‌خواندند حرکت موقوف میشد و اردو منزل می‌کرد... امرای بزرگ که شماره آنان ۵۰ تن بود از دوسوی سلطان حرکت می‌کردند و رایت داران (پرچم داران) و شیپورچیان و طبالان و بوق زنان از پی سلطان می‌آمدند و غلامان خاص شاهی و امرا به ترتیب و درجه مقام خود بدنبال او حرکت می‌کردند. هر یک از امرا را رایت ها و طبلها و بوقهای خاص بود. نظارت در ترتیب این امور با امیر جاندار بود که گروهی انبوه تحت فرمان خود داشت و هرکس از فوج و دسته خود عقب می‌ماند بدین ترتیب مجازات می‌شد که کلاه او را با ریگ و شن می‌انباشتند و برگردنش می‌آویختند و او ناگزیر بود که پیاده بدین سان تا منزل برود و در آنجا بفرمان امیر جاندار او را بر روی می‌خوابانیدند و ۲۵ تازیانه بر پشتش می‌نواختند... سلطان و غلامان او در اردوی جداگانه منزل می‌کردند. خاتونان (زنان شاه) نیز هر یک اردوئی جداگانه داشتند. هر اردو پیشنماز و مؤذن و قاری و بازار خاص داشت. وزیران و دبیران و کارمندان عالی نیز جداگانه منزل می‌کردند. امرا هم هر یک منزل علیحده داشتند و بعدازظهر دسته جمعی به خدمت سلطان می‌آمدند و پاسی از شب رفته مشعلها بر دست سر جای خود باز می‌گشتند... هنگام حرکت نخست کوس بزرگ را فرو می‌کوفتند و بعد طبل ملکه یا خاتون بزرگ به صدا درمی‌آمد. و آنگاه طبلهای خاتونهای دیگر و

طبل وزیر زده می‌شد و سپس طبلهای وزیران یکباره به خروش درمی‌آمدند. در این موقع فرمانده مقدمه خود سوار میشد و بدنبال او خاتونها و بار و بنه سلطان و آشپزخانه و بار و بنه خاتون حرکت می‌کرد. و سپس یکی از امرا با گروهی سرباز روانه می‌شد تا میان قطار خاتونها کسی وارد نشود و دیگر افراد اردو از پس این دسته‌ها حرکت می‌کردند».(۶)

وقتی این گروه تصمیم می‌گرفت اردو بزنند یا لشکرگاه بر پای بدارند، یورتچی نقاط مختلفی را بر حسب مقام و تعداد اشخاص انتخاب می‌کرد. سلطان یورت مخصوصی داشت. شاهزادگان در طرف راست اردوی سلطان که در اصطلاح برانغار خوانده می‌شد اردو میزدند و امرای اولوس در طرف راست شاهزادگان مسکن می‌گزیدند. وزرا در سمت چپ یورت سلطان که در اصطلاح جوانغار خوانده می‌شد اردو می‌زدند. ایناقان نیز در اطراف یورت وزرا قرار می‌گرفتند. عمال دولتی اگر ترک بودند در یورت امرا و اگر عرب بودند در یورت وزرا استقرار می‌یافتند. سرانجام قضات و علماء در نزدیکی مسجد جامع که در مقابل یورت سلطان برپا شده بود، خیمه‌ها برمی‌افراشتند.(۷)

سلاطین جلایری دارای پرچمهای متعددی بودند که تصویر اژدهائی از کمر گره خورده بر تعدادی از آنها نقش بسته بود. سلمان ساوجی در دیوان خود، در قصایدی که در مدح شیخ حسن بزرگ و سلطان اویس بهادر خان (لقب معزالدین) سروده به این چنین پرچمهائی اشاره نموده است:

ز اژدهائی درفش تو بردلش گرهی است که آن گره سر دندان ما را بگشاید

و یا:

سپاه دشمن از عزم درفش اژدها شکست عزیمت می‌کند چون از عزیمت افعی و ادهم

چوپانیان

امرای چوپانی فرزندان امیر تیمورتاش بن امیر چوپان بودند که بر قسمتی از عراق عجم، آذربایجان و اران حکم می‌راندند. امیر چوپان پس از شکست از سلطان ابوسعید به هرات گریخت و سپس در سال ۷۲۸ ه بدست ملک غیاث‌الدین کرت کشته شد. جانشینان او دو تن بیشتر نبودند. اول امیر شیخ حسن کوچک پسر امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز که ذکر آن رفت. وی بمدت چهار سال (۷۴۱-۷۴۴ ه) در آذربایجان و اران حکومت کرد و عاقبت بدست زن خود بقتل رسید. بعد از او برادرش ملک اشرف جانشینش گشت. وی نخست شخصی بنام انوشیروان راکه نسبش را به هولاکو می‌رسانید، به نام انوشیروان عادل به ایلخانی برگزید، ولی او را بلافاصله عزل کرد و خود را مستقل خواند. اشرف ۱۴ سال در آذربایجان با ظلم و ستم حکومت کرد تا عاقبت بزرگان تبریز جانی بیک خان ازبک پادشاه مغولی دشت قبچاق را بر علیه او به یاری طلبیدند. جانی بیک به آذربایجان تاخت

و اموال و ثروت فراوانی را که ملک اشرف به ظلم از مردم ستانده بود، بر ۴۰۰ استر و ۱۰۰۰ شتر بار نمود و با خود برد. در پی این وقایع اشرف نیز بقتل رسید و بدنبالش دولت چوپانیان هم مضمحل گردید.

اینجوها

در زمان سلطان ابوسعید، شاهزاده خانم کردوجین دختر آخرین اتابک سلغری را به حکومت فارس منصوب نمودند. سپس شرف‌الدین محمود را که وکیل اراضی خالصه ایلخانی یعنی اراضی اینجود بود به وزارت فارس، یزد، کرمان و بعضی از جزایر خلیج فارس گماشتند. شرف‌الدین اندکی بعد به «شاه اینجو» معروف گشت و پس از کردوجین حکومت مستقلی را برای خود بوجود آورد. بدنبال وی پسرش شیخ ابواسحاق در فارس و اصفهان قدرتی به هم رسانید و ملک‌اشرف چوپانی را از شیراز براند. سپس چندین بار در پی تصرف کرمان و یزد که قلمرو امیر مبارزالدین آل مظفر بود، برآمد. ولی در یکی از همین جنگها شکست خورد و در جمادی الاول سال ۷۵۸ ه پس از تصرف شیراز او را بقتل رساندند.(۸) ابن بطوطه در عهد وی به سال ۷۴۸ ه مدتی را در شیراز گذرانـد. او درباره حکومت ابواسحاق می‌نویسد: «... کشور پهناوری دارد. عدد لشکریانش به ۵۰۰۰۰ نفر ترک و ایرانی می‌رسد. اما خواص وی همه از مردم اصفهان هستند... وی به شیرازیها اطمینان ندارد و حمل سلاح توسط آنها را غدغن کرده است. من یکبار مردی را دیدم که ماموران او را کشان کشان مـــی‌بردند، عـــلت را جـــویا شـــدم، گـــفتند دو شب پـــیش در دست او کـــمانی دیـــده شده است».(۹)

کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی نیز در کتاب خود در ذکر وقایع سالهای ۷۵۱ ه شرحی از جنگهای ابواسحاق و امیر مبارز الدین ارائه داده که برای آشنائی با جنگهای بین «ارتشهای کوچک و محلی» این عصر، به ذکر مختصر آن می‌پردازیم:

«... امیر شیخ ابواسحاق اوایل رمضان از شیراز برای فتح یزد بسوی این شهر بیامد و در پشت حصار یزد آماده هجوم گردید... در نخستین روز جنگ از سوی دروازه سعادت به یـزد حـمله نمودند، ولی امیر مبارزالدین به همراه پهلوانان و دلاوران از دروازه بیرون بیامدند و با شمشیر، نیزه، گرز و تیر و کمان به حرب پرداختند... بسیاری از جمله ایلنگی یکی از امرای بزرگ شیراز هلاک گردیدند... ابواسحاق در پی جمع آوری سپاه از شهر و روستاهای اطراف برآمد... مبارزالدین و سرداران وی نیز در داخل یزد لشکریان را دسته‌بندی نموده و بر دروازه‌ها، برجها و بارو آراستند... شب و روز خواب از چشم مدافعان رخت بر بسته بود. تمام شبها را سواره‌ها گردفصیل و باروی شهر می‌گشتند که دور آن ۳ فرسخ بود... چند روز لشکر ابواسحاق به ساختن پل روان پرداختند تا از

خندق دور باروی شهر بگذرند. استادکاران نیز به ساختن منجنیقها و عراده‌ها روی آوردند. ولی با وجود این آلات و ادوات نتوانستند کاری از پیش ببرند. پس دستور بداد تیر رعدی را بیاوردند که شتری آنرا به زور می‌کشید... نقابان سپاه هم به کار نقب زنی به زیر حصار مشغول گشتند تا از درون شهر سربرآورند. با خبردار شدن درونیان، بدستور مبارزالدین از داخل نیز نقابان به نقب زدن پرداختند آنچنانکه در زیر زمین روبروی هم درآمدند و به یکدیگر درآویختند. نقابان ابواسحاق تمام وسایل و سلاحها را بینداختند و گریختند... چون سپاه شیراز بفهمید که کاری از پیش نخواهد برد و سرمای زمستان هم کار را بر آنها تنگ کرده بود، راه برگشت در پیش گرفتند».[۱۰]

پس از رفتن این سپاه، چنان قحطی و کمبود غذا در یزد، میبد و اطراف بوجود آمد که «بی‌شبهه آدمی آدمی را می‌خورد و به هر گوشه جانی را به نانی می‌دادند و اموات را جز لباس جوع کفن نرسید و حفر قبر میسر نگردید» و بقول میر خواند «برادر از گوشت برادر می‌خورد و پدر قصد جان پسر بلکه جسد او می‌کرد».[۱۱]

شهر یزد چند دهه بعد نیز بار دیگر در طی یک سلسله جنگهای شدید دچار کشتار، گرسنگی و قحطی گردید و آن مربوط به سال ۷۹۵ ه یعنی در زمان هجوم ارتش تیمور به این منطقه و سرکوب مردم آن بود «... آنها چهار ماه دروازه‌ها و برجها را به محاصره گرفتند. سپس بعد از مدتی هر که قوی‌تر بود ضعیف‌تر را می‌کشت و گوشت او را مدتی کباب کرده روزگار می‌گذرانید... و این چنین ۳۰۰۰۰ نفر از مردم شهر از گرسنگی تلف شدند... در اوقات محاصره به امر حاکم شهر روزهای یکشنبه دروازه‌قطریان یزد را می‌گشودند و زنان و اطفال و مردم بی‌دست و پا را بیرون می‌کردند... عاقبت لشکریان تیمور با زدن نقب به زیر حصار آنجا راگشودند».[۱۲]

آل مظفر (۷۱۳ - ۷۹۵ ه)

بنیانگذار این سلسله امیر مظفر یکی از درباریان گیخاتو، غازان و سلطان الجایتو بود که در اوایل کار خود از طرف مغولها به حکومت میبد و اصفهان رسید. پس از او پسرش امیر مبارزالدین جانشینش گردید (۷۱۳ ه) و یزد و کرمان را ضمیمه قلمرو خود نمود.

یکی از مشکلات بزرگ حکومت وی، تاخت و تازهای بازماندگان مغولان مثل هزاره‌های جرمان و اوغان در نواحی کرمان بود. این جنگجویان تحت فرماندهی تغطای مجتمع شده و بسیاری از زنان را نیز به زره و سلاح مسلح کرده بودند.[۱۳] آنها مدتهای مدید نواحی کرمان و جیرفت را مورد غارت و چپاول قرار دادند تا آنکه بتدریج مجبور شدند به سپاه شاه شجاع بپیوندند.[۱۴]

امیر مبارزالدین پس از سرکوب این هزاره‌ها و سپس تفوق بر ابواسحاق اینجو، فارس، اصفهان و سپس آذربایجان و تبریز را به قلمرو خود افزود. ولی به علت سختگیری‌های بیش از حدش

فرصت ادامه این سیاست را نیافت و توسط پسرانش خلع و در سال ۷۵۹ ه چشمانش را میل کشیدند.[۱۵] بعد از او سلطنت به فرزند وی شاه شجاع واگذار گردید. او پس از فرونشاندن عصیان برادرش شاه محمود،اصفهان را تصرف کرد و سپس آماده اعزام به آذربایجان شد. زیرا بتازگی پس از مرگ سلطان اویس جلایر، پسرش سلطان حسین در وضع بسیار نامساعدی سررشته امور را از دست داده بود.

سپاه ۱۲۰۰۰ نفره شاه شجاع پس از حرکت، ابتدا سر راه شهر قزوین را غارت کردند سپس به سوی آذربایجان روانه شدند. سلطان حسن نیز با مشقت فراوان ۳۰۰۰۰ سرباز را از اطراف و اکناف فراهم آورد و در حوالی حرمه خواران به صف آرائی پرداخت.

در صحنه نبرد شاه شجاع میمنه را به دو پسر خودسلطان شبلی و سلطان احمد سپرد. در میسره امرا و سرکردگان بزرگ و در قلب سپاه نیز خود و برادرش سلطان ابویزید مستقر شدند. در صحنه جنگ با رشادت بیش از حد سربازان او بویژه پهلوانان سپاهش، موجب پیروزی وی و فرار لشکریان سلطان حسین گردید. بلافاصله تبریز اشغال شد (۷۷۷ ه) و در اندک زمانی اطراف شهر نیز تصرف گشت و بر آن نواحی حکام دست نشانده برگماشتند. این سپاه در زمان برگشت نیز شهر قزوین را به این دلیل که سر به شورش برداشته و علوفه چهارپایان و آذوقه سپاهیان شاه شجاع را مهیا نکرده بودند، مجدداً به باد غارت گرفتند.[۱۶] پس از این وقایع شاه شجاع فرصت طولانی برای تصرف مناطق دیگر را نیافت و در سال ۷۸۶ ه در شیراز درگذشت. بعد از او زین العابدین و سپس شاه منصور (۷۹۰-۷۹۵ ه) به قدرت رسیدند. حکومت منصور با حمله ارتش تیمور به ایران مصادف شد. قبل از آنکه سربازان تیمور به فارس برسند، شاه منصور به جمع آوری سپاه و تقویت مواضع در نواحی مختلف قلمرو خود پرداخت. با شنیدن این اخبار، تیمور شخصاً در راس فرماندهی یک سپاه ویژه ۳۰۰۰۰ نفره خود را به سال ۷۹۵ ه به شیراز رساند. از آن سو در میان فضای رعب و وحشت شاه منصور توانست با رنج و اعنات بسیار ۵۰۰۰ نفر را سازمان دهد و آماده نبرد گردد.

متاسفانه در روز نبرد و در همان آغاز جنگ یکی از افسران ارشد وی بنام محمدبن زین‌العابدین که از قبل با تیمور باب مراوده را گشوده بود، به همراه تعدادی از جنگاوران به تیمور پیوست و موجب تذبذب خاطر باقی سپاهیان گردید. شرف‌الدین علی یزدی شجاعت شاه منصور را در این جنگ چنین توصیف می‌کند: «شاه منصور با شمشیر کشیده خود چون شیر بر سپاه تیمور بتاخت و صف سپاهش را بشکافت آنچنانکه به عقب لشکر تیمور رسید. آنگاه در مقابل تیمور قرار گرفت و دو نوبت بر کلاهخود او بکوفت».[۱۷] عرب‌شاه نیز درباره این جنگ چنین نوشته است: «جنگ روز اول پایان نیافت. چون شب شد هر لشکر به جایگاه خود بازگشتند. شاه منصور به فکر چاره‌ای بیفتاد. وی اسبی سرکش برداشت و دیگ مسی در پلاس پیچیده و بر دم آن ببست و شبانگاه

به میان جنگجویان تیمور که در لشکرگاه آرمیده بودند فرستاد. اسب سرکش به جولان درآمد و در سپاه تیمور اغتشاش بیافرید. آنگاه لشکریان شاه منصور پشت سر آن شمشیرها برکشیدند و بر آنها شبیخون زدند و از آنان ۱۰۰۰ کس بکشتند... فردای آن روز شاه منصور فقط با ۵۰۰ سپاهی وارد میدان گردید و آنچنان از خود شجاعت نشان بدادکه تیمور مجبور شد به میان حرمسرای خود بگریزد ... شاه منصور با دو دست شمشیر می‌زد... تشنه شده و زخمهای زیادی برداشت».[۱۸] عاقبت یک تیر برگردن و یک تیر بر شانه و جای ضربت شمشیر بر رخ، دستگیر شد و سرش را بیرحمانه از بدن جداکردند.[۱۹] پس از مرگ او بدستور تیمور ۷۰ تن از خاندان آل مظفر را در ماهیار قمسر قتل‌عام کردند.

سربداران

شمال شرقی ایران مخصوصاً خراسان در اواخر حکومت ابوسعید وضع بسیار آشفته‌ای پیدا کرد. جنگهای پی در پی، ظلم و ستم ماموران مالیاتی ایلخانان مغول و بحرانهای شدید در وضع اقتصادی و زندگی مردم باعث نارضایتی بسیار در بین طبقات شهری و روستائی گردید. ایلخان ابوسعید که در تبریز مستقر بود، امیر شیخعلی را حکمران خراسان نمود و خواجه علاءالدین محمد هندو و صاحب دیوان محلی را به وزارت وی منصوب کرد. اعیان مغول و ترک در خراسان بسیار مقتدر بودند، مخصوصاً امیران طایفه ایغور (ترک زبان) و طایفه مغول (اویرات) به همراه سران ملوک الطوایف دیگر خراسان در اعمال ظلم و احجاف نقش موثری داشتند. امیران متعدد همچون: امیر شیخعلی، امیر ارغونشاه (رئیس طایفه اویرات) از طایفه جانی قربانی در نواحی نیشابور، توس، مشهد و ابیورد، امیر محمود اسفراینی در اسفراین و امیر محمد توکل هر یک بعنوان سردار و ملاک بزرگ دارای قشونهای فئودالی خاص خود بودند و زیر چتر حفاظتی این نیروهای نظامی، فرمانروائی ظالمانه‌ای را بر مردم تحمیل می‌کردند آنچنانکه گاه تن به اوامر حکام تعیین شده از طرف خان بزرگ هم نمی‌دادند. از بین طوایف مغولی، طایفه جانی قربانی ظلم، بیرحمی و تجاوز به حقوق رعایا و خرده مالکان را از حد گذرانیده بودند. به همین دلیل بتدریج موجب نارضایتی و غلیان فکری اهالی شدند و سرانجام نیز منجر به قیام مردمی سربداران علیه دستگاه حکومت بهره‌کش بیگانه یعنی ایلخانان مغول و مالکان بزرگ طرفدار آنان گردید.[۲۰] سردمدار جنبش سربداران امین الدین عبدالرزاق یکی از بزرگان قریه باشتین سبزوار بود. او ابتدا توانست با قیام خود علیه خواجه علاءالدین، پیروزی قابل توجهی بدست آورد و سبزوار را ستاد مرکزی قیام مردم به ستوه درآمده، نماید. اما متأسفانه فرصت چندانی برای ادامه اقدامات نیافت و یکسال بعد (ذی الحجه ۷۳۸ ه) به دست برادرش وجیه‌الدین مسعود بقتل‌رسید.

گسترش آوازه مسعود و تقویت لشکریان او که تعدادشان به ۱۲۰۰۰ نفر رسیده بود سبب هوشیاری و عکس‌العمل حکومت مغولی طغاتیموری شد. مسعود با سرعت زیاد به سازماندهی سپاهیان خود که بیشتر از بین روستائیان فقر زده و پیشه‌وران شهری انتخاب گردیده بودند پرداخت و برای آنها علوفه و جامگی (مواجب) تامین نمود. طغا تیمور که بر ایالت گرگان (جرجان) و بخشی از خراسان حکومت می‌کرد به همراه برادرش امیر شیخ علی به سوی سبزوار آمدند تا درگیر نبرد با سربداران شوند. ولی در اولین برخورد شکست سختی خوردند و شیخعلی نیز کشته شد. غنائم جنگی فراوان بدست سربداران افتاد که آنرا عادلانه بر اساس رسم خود بین جنگاوران تقسیم کردند.(۲۱)

سال بعد (۷۳۹ ه) نیشابور را به تصرف درآوردند و به همراه ۲۰۰۰ جنگجوی خود «۲۰۰۰۰ سپاه امیر ارغوانشاه را به وقت چاشت و ۳۰۰۰۰ نفر دیگر را به هنگام مغرب به سوی مرو، نسا و بیابانهای اطراف متفرق نمودند». بدین وسیله آنها بر قسمت عظیمی از خراسان مسلط شدند و به فکر تصرف گرگان و مازندران افتادند. بنابراین سپاه سربدار در اولین اقدام در سال ۷۴۳ ه گرگان را فتح و «... با چند هزار مرد مسلح به انواع سلاح در خراطه کلاتهٔ آمل اردوگاه بیفراشتند. دور تا دور اردوگاه نهر کندند و درهای خانه‌های مردم آن ناحیه را کندند و برای حصارکشی دور لشکرگاه بکار گرفتند».(۲۲)

در مازندران سپاه سربداران با وضع دشواری روبرو شدند. ملوک و حکام این ناحیه و منطقه رستمدار برای عاصی کردن آنان هر شب به لشکرگاهشان شبیخون می‌زدند. بعلاوه جنگجویان مازندرانی هر شب تا به هنگام سحر به دور اردوگاه نظامی سربداران گشت زده و با صدای بلند فریاد و نعره می‌کشیدند که: «ای خراسانیها به پای خود به دام آمده‌اید و هیچ کس تاکنون به مازندران نیامده مگر شکست خورده بازگردد». این جنگ روانی عاقبت مثمر ثمر واقع شد و امیرعلی بن مولفان یکی از افسران عالیرتبه هزاره مسعود با نیروهای تحت امر خود به مازندرانی‌ها پیوست.

مسعود از این واقعه بشدت دچار رعب و وحشت گشت و در اولین فرصت مناسب به همراه ۵ خروار طلای نقد به احمد کیا جلال مازندرانی پناه برد و از وی درخواست کرد او و سپاهیانش را از این مخمصه برهاند. اما وی نپذیرفت و جنگجویان مازندران، رستمدار و گیلانی راههای منتهی به کوه و دریا را کمین‌گاههای خود قرار دادند آنچنانکه در طی حملات و نبردهای مکرر تمام لشکریان سربدار را با زخم تیر و کمان، شمشیر و گرز کشته یا فراری دادند. به نوشته «نیک روز سمنانی» دبیر و مستوفی مسعود که اسیر مازندرانیها شده بود، در سپاه مسعود ۱۴۰۰۰ اسب، ۶۰۰ شتر و ۴۰۰ قاطر فقط وظیفه انتقال بار و بنه و حمل و نقل سپاه سربداری را بعهده داشتند.(۲۳)

با وجود عدم موفقیت مسعود و لشکریانش در فتح مازندران، برای جبران مافات اندکی بعد با همیاری شیخ حسن جوری (شاگرد شیخ خلیفه) آهنگ تسخیر هرات که در تصرف معزالدین حسین

کرت بود، نمودند. آل کرت از زمان سلطنت ایلخانان بر هرات حکومت می‌کردند. بنیانگذار این سلسله شمس‌الدین محمدکرت (۶۴۳-۶۷۶ ه) دخترزاده ملک رکن‌الدین بن تاج الدین بود.

ملک معزالدین حسین (۷۳۲-۷۷۱ه) که اکنون سپاه سربداران به جنگ وی و لشکریانش آمده بودند، پدر آخرین حاکم سلسله آل کرت یعنی ملک‌غیاث‌الدین دوم (۷۷۱-۷۸۳ ه) بود که با یورش امیر تیمور گورگانی دستگیر و کشته شد.

سربداران برای فتح هرات از سبزوار و نیشابور «۱۰۰۰۰ مرد شمشیر زن» را بسیج و تجهیز کرده بودند. آنها توانستند خود را در تاریخ ۱۳ صفر ۷۴۳ به دو فرسخی زاوه برسانند و در برابر ۳۰۰۰۰ سپاه غوریان آل‌کرت صف آرائی نمایند. در اولین روز «جنگ با غریو جنگاوران و بانگ کرناوکوس و علم و نقاره... و یورش میمنه و میسره و قلب لشکر سربدار آغاز شد». نخست سپاه امیر مسعود بر صحنه‌های نبرد حاکم بود و قدرت عمل را در دست داشت، ولی «ناگهان خبر مرگ شیخ حسن جوری ولوله در میان جنگاوران سربدار بیانداخت و سستی بر آنان ظاهر گشت و بسیاری از آنان گریختند از جمله خود امیر مسعود با شتاب به سبزوار بیامدند». تعداد زیادی به شهرها و روستاهای اطراف پناه بردند و حدود ۴۰۰۰ نفر نیز اسیر گشتند. پس از این شکست اختلافات درونی و جناح بندیهای سربداران که تاکنون زیر پوشش جنگهای متناوب مستور مانده بود، خود را بروز دادند. عده‌ای مرگ شیخ خلیفه را به خدعه و نیرنگ امیر مسعود در جبهه جنگ مرتبط دانستند و با این شایعات بر شعله‌های اختلافات دمیدند. در چنین شرایط بحرانی و متشنج، تنها مفر گریز می‌توانست دامن زدن به جنگی دیگر و کشاندن جنگجویان به جبهه‌های جدید باشد. بنابراین بار دیگر فراخوان انجام شد و با جمع آوری نیرو این بار استراباد هدف قرار گرفت. سربداران با سرعت تمام خود را به این ناحیه رساندند و در اولین نبردها آنجا را فتح و طغاتیمور حاکم این منطقه را به سوی کومش (حدود دامغان فعلی) و بسطام گریزاندند. اینک استراباد می‌توانست دومین پایگاه دولت سربداران و مرکز ارتباط آنها با شیعیان علوی که در این منطقه،مازندران و گیلان پراکنده بودند، باشد. علویان و فقرای شهر و روستای این نواحی از مدتها پیش علیه حکومت مستبد و ظالمانه حکام ایلخانی بویژه طغا تیموریان بیگانه در عصیان و غلیان بودند. اتحاد سربداران با علویان و این مردم تحت ستم قطعاً به تقویت و تثبیت حاکمیت آنان می‌انجامید. اما عدم درک صحیح از واقعیات بعلاوه حملات مداوم لشکریان جلال‌الدوله اسپهبد مقتدر مازندران، این فرصت را از آنان گرفت و لشکریان سربدار را مستاصل نمود و به سوی رستمدار عقب نشاند. جنگجویان جلاالدوله با تعقیب پی در پی و وارد نمودن ضربات مهلک، فرصت هر نوع عکس‌العمل را آنان گرفتند. عاقبت مازندرانیها و رستمداریان آنها را در بین راه یاسمین کلاته و لادیج از پس وپیش در محاصره تنگ قرار دادند و تا رودبار نور یک معرکه و میدان نبرد وسیع بوجود آوردند. بدین طریق تعداد زیادی را بقتل رساندند طوریکه

جسدهای شماری از آنها در تمام نقاط زخم برداشته از ضربات مکرر شمشیر، گرز و تیر و کمان بر زمین افتاده بود. امیر مسعود نیز خود در قریه «اوز» دستگیر و به عمرش پایان داده شد.

پس از وجیه‌الدین مسعود امرای او یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند که یکی از آنها خواجه علی موید (۷۶۶-۷۸۸ ه) بود. وی نیز با حاکم مازندران و استراباد مدتها به جنگ و ستیز پرداخت، سرانجام امیر ولی حاکم استراباد با لشکرکشی به سبزوار و محاصره آنجا خواجه علی را به سوی امیر تیمور گریزاند. او تاسالهای ۷۸۸ ه در خدمت تیمور بود و عاقبت در یکی از جنگها به ضرب تیر کشته شد و سلسله سربدار نیز با مرگ وی مضمحل گشت.[۲۴]

منابع

۱ ـ تاریخ روضه الصفا، جلد۴، ص ۴۶۸
۲ ـ همان، ص ۴۷۷
۳ - نزهة القلوب، صص ۱۲۵ تا ۱۳۱ و ۷۶
۴ - تاریخ ایران، کیمبریج، جلد۵، ص ۴۹۲
۵ - به نقل از تاریخ آل جلایر، صص ۱۳۰ تا ۱۳۴ و ۱۷۸
۶ - سفرنامه ابن بطوطه، جلد ۱، صص ۲۲۳ تا ۲۲۵
۷ - تاریخ آل جلایر، ص ۱۲۹
۸ - تاریخ ایران زمین، صص ۲۴۴ و ۲۴۵
۹ - سفرنامه ابن بطوطه، جلد۱، صص ۲۲۱ و ۲۵۵
۱۰ - مطلع السعدین و مجمع البحرین، صص ۲۶۵ - ۲۶۶
۱۱ - تاریخ روضة الصفا، جلد ۴، ص ۴۸۰
۱۲ - جامع مفیدی، جلد۱، صص ۱۶۳ و ۱۶۴
۱۳ - تاریخ کرمان، صص ۱۹۰ ، ۱۹۱، ۱۴۰
۱۴ - تاریخ روضة الصفا، جلد ۴، صص ۴۹۳ و ۵۰۱
۱۵ - جامع مفیدی، جلد۱، صص ۹۴ تا ۱۱۸
۱۶ - تاریخ آل مظفر، جلد۱، صص ۱۸۴ تا ۱۸۶، ۲۱۷ و ۲۱۸
۱۷ - ظفرنامه ، جلد۱، صص ۴۳۵ به بعد
۱۸ - عجایب المقدور، صص ۴۵ تا ۴۹
۱۹ - تاریخ آل مظفر، جلد۱، ص ۲۵۴ - حبیب السیر، جلد ۳، ص ۳۲۴ - جامع مفیدی، جلد ۱، ص ۱۵۹
۲۰ - تاریخ جنبش سربداران، صص ۹۲ و ۹۳
۲۱ - همان، ص ۱۶۸ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، ص ۴۱۹
۲۲ - تاریخ رویان و مازندران، ص ۴۲
۲۳ - همان، صص ۴۲ تا ۴۴
۲۴ - قیام شیعی سربداران، صص ۱۴۷ تا ۱۵۴ و ۱۹۱ - مطلع السعدین و مجمع البحرین، ص ۲۰۳ - تاریخ جنبش سربداران، صص ۱۷۹ تا ۱۸۹، ۲۴۳، ۱۲۸ تا ۱۳۲ - روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۰۰ - حبیب السیر، جلد۳، ص ۳۶۲

تیموریان (۷۷۱ -۹۰۶ هـق)

تیمور فرزند امیر توغای در یکی از روستاهای شهر «کش» در جنوب سمرقند متولد شده بود. جوانی را در دربار امیر حاجی برلاس از امرای ماوراءالنهر و تغلق تیمورخان (امیرکاشغر) گذراند. وی پس از ازدواج با خواهر امیرحسین قزغنی یکی دیگر از امرای ماوراءالنهر ،مدتی را به همراه برادر زن خود به خدمت ملک معزالدین حسین کرت درآمد. اندکی بعد پس از مرگ همسرش بین او و امیرحسین دشمنی شدید بوجود آمد که در نهایت به مرگ برادر زنش انجامید (۷۷۱ ه).بدنبال این وقایع وی توانست حاکم مسلم بخشهای وسیعی از ماوراءالنهر گردد. تیمور چهار بار بین سالهای (۷۷۳تا ۷۸۱ ه)به خوارزم لشکر کشید ،تا قادر گردید آنجارا از دست امیرحسین صوفی بدر آورد. سپس در سال ۷۸۱ هـاز مرز خراسان گذشت تا ملک غیاث الدین حاکم آل کرت در هرات را مطیع خویش نماید. اینک بلند پروازان و قهرمانان جنگهای این دوران می باید نخست حاکمان کوچک حول و حوش خود را یا مغلوب و یا مطیع می‌نمودند، تا با ادغام سرزمین آنها به قلمرو خود، هم متصرفاتشان راگسترش دهند وهم ارتش خود را فربه تر نمایند.

قلعه هرات در این روزگار بسیار مستحکم و دارای موانعی همچون خندقی عمیق ،حصاری بلند ،برجهای متعدد و دروازه های استوار بود.تیمور پس از رسیدن به پای حصار هرات دستور داد لشکریان بلافاصله خیمه ها بر پاکنند و لشکرگاه بزرگی را بیارایند. سپس خود سوار بر اسب ،قلعه را دور زد، تا محل دخول و خروج و منطقه آسیب پذیری آنرا بیابد.روزهای نخست مردم هـرات و غوریان از بالای بارو و برجها به نظاره کارهای آنان نشستند و مدافعان آنها نیز گاه‌به‌گاه از دروازه هابیرون می آمدند و پس از اقدام به عملیات محدود، عده‌ای از «بهادران» و سربازان تیمور راکشته و دوباره پس از دریافت فرمان عقب گرد About face به شهر باز می‌گشتند و دروازه ها را می‌بستند.(۱) سرانجام پس از چند روز امراو فرماندهان تیمور تصمیم به عبور از خندق و صعود از باروی شهر گرفتند . ولی در طی یک درگیری پر تلفات مدافعان مسلح هرات آنها را از زیر حصار و جلوی دروازه هابه عقب راندند. با مشاهده این وضع به امر تیمور «جنگ سلطانی درانداختند» و هـجوم سراسری از چند موضع را آغاز کردند. در زیر باران تیر و سنگ اهالی و مدافعان شهر، سـربازان تیمور «سپر و چپر بر سر تا پای حصار برفتند و نردبانها بر حصار و دیوار بنهادند» و بدینوسیله توانستند بر بارو مستقر شوند و برجها را اشغال نمایند. آنها بی‌درنگ مدافعان را از بالای برج و بارو به پائین پرتاب کردند، سپس در میان خون ریزی شدید قادر گردیدند در محرم سال ۷۷۳ ه شهر را نیز اشغال کنند.سرکردگان هرات از طرف تیمور مورد عفو قرار گرفتند و «خلعت خاص و کمر مرصع» نـیز دریافت نمودند. آنگاه «به رسم امانی بر اهالی شهر حواله بکرد تا ۴ روزه نقدکنند».(۲) در ادامه همین

سفر جنگی طوس، اسفراین و نیشابور نیز فتح شدند.

فتح ترشیز، سبزوار و مازندران

ترشیز نیز همچون سایر شهرهای خراسان دارای حصاری بغایت مستحکم و بسیار بلند و خندقی عمیق بود که بوسلیه تخته پل متحرک از روی آن عبور و مرور می‌کردند. محافظان و مدافعان حصار یعنی سدیدیان (جماعتی از غوریان) نیز که در امر مدافعه از حصار شهرت داشتند، آلات و ادوات جنگی فراوانی ذخیره کرده بودند. لشکریان تیمور پس از رسیدن به پای حصار ترشیز نخست با صدای بلند همگی را به اطاعت و تسلیم فراخواندند، ولی اعتنائی به آنان نشد. پس بدستور تیمور تومانها و هزاره‌ها سوبهای خود را مرتب کردند و اردوگاه نظامی Encampment camppoo بر پا نمودند. با انتظام امور اینبار نیز خود سوار بر اسب قلعه را دور زد تا بهترین نقطهٔ نفوذ را برای طرح عملیات تهاجمی بیابد. آنگاه «مهندسان کاردان را دستور داد منجنیقها ساخته و عراده‌ها راست کردند. نقب چیان نیز به زدن نقب به زیر خندق مشغول گردیدند تا توانستند آب آنرا خالی کنند . . . سپس به نقب به زیر حصار پرداختند». مدافعان ترشیز نیز در این مدت اقدام به حملات مکرر و ایجاد وقفه در کار آنها نمودند ولی با تخریبی که سنگهای منجنیق و عراده‌های متعدد بوجود آوردند، موجب شد قسمتی از حصار فرو ریزد و بدین وسیله قبل از وقوع هر نوع خونریزی، اهالی و مدافعان مسلح شهر خود را تسلیم‌کنند.

پخش این اخبار در نقاط مختلف موجب شد امیرولی حاکم مازندران و استراباد و علی موید سربدار حاکم سبزوار اظهار ایلی و اطاعت نمایند. تیمور نیز مراتب انقیاد آنها را پذیرفت و مناطق تحت قلمروشان را به عنوان سیورغال به خود آنان واگذارد. پس از این فتوحات تیمور لشکریان را به سمرقند بازگرداند و برای مدتی مرخص‌شان کرد تا به استراحت بگذرانند.[۳] اینک برای تیمور و فرماندهان بزرگش فرصتی پیش آمد تا با فراغ خاطر فکرهای بلند پروازانه را در مخیله‌هایشان بپرورانند. بویژه آنکه ره‌آورد سفر جنگی قبلی‌شان غنائم فراوانی بود که موجب تقویت بنیه لشکریانشان گردید. مضافاً به اینکه انقیاد بسیاری از حکام مناطق مختلف می‌توانست پشتوانه خوبی برای تامین نیرو و آذوقه سپاهشان در آینده باشند.

یورش‌های مجدد ارتش تیموری به ایران

تیمور و امرای وی با جمع‌آوری سپاه و آمادگی جنگی Acouter بار دیگر در پائیز سال ۷۸۵ ه دور جدیدی از کشورگشائیهای خود را آغاز کردند. این ارتش که «شمار آنان از عدد ثوابت و سیارات افزون بود» نخست به سوی خراسان و سیستان به حرکت درآمدند. در سبزوار یحیی خراسانی حاکم شهر به همراه جنگاوران خود دست به مقاومتی سخت زدند. بناچار شهر برای مدتی تحت

محاصره شدید قرار گرفت و همزمان نقابان نیز اقدام به نقب‌زنی در زیر حصار کردند. از قضا درست در محلی که یحیی به همراه عده‌ای از مدافعان مشغول نبرد و پایداری بودند، ناگهان حصار فرو ریخت و همگی آنان را زیر آوار برد. بدین طریق شهر فتح گردید و بدون درنگ ۲۰۰۰ نفر از اهالی را بر روی هم چیدند و با گل و خشت زنده زنده از آنها مناره ساختند.(۴)

سال بعد (۷۸۶ ه) ارتش تیمور از راه دهستان، جیلان، آب جرجان (گرگان) و شاسمان به سوی مازندران و استراباد سرازیر شدند. آنان به بهادران و دلاوران لشکر وعده دادند در ازای شجاعت و رشادتی که از خود بروز دهند قسمتی از سرزمینهای مفتوحه را بعنوان سیورغال (اراضی فئودالی) به آنان واگذار خواهند نمود. آنگاه در بین راه به امرای هزاره و صده مچلکا (انعام ـ هدیه) بخشید و طی یرلیغی شدیداً تاکید کرد همگی موظفند از ستونهای تحت امر فرمانده خود جدا نشوند و بدون اجازه جائی نروند وگرنه متخلفان از فرمان جزایشان مرگ خواهد بود. در طول سفر بر روی بسیاری از نهرها و رودها برای عبور لشکریان و چهارپایان پلهای متعدد ساختند آنچنانکه مجبور می‌شدند «هر روز نیم فرسخ راه بپیمایند». امیر ولی حاکم این نواحی با آنکه قبلاً اظهار ایلی و اطاعت کرده بود، ولی با شنیدن راهپیمائی ارتش تیمور به این سو، به مدت ۲۰ روز راه را بر آنان بست و به مقاومت شدید پرداخت. اما در نهایت به دلیل عدم موازنه قوا بین دو طرف، شکست خورد و «بسیاری از بهادران لشکر او را که از مردم مازندران و استراباد بودند دستگیر و بقتل رساندند».(۵) مقاومت سرسختانه جنگاوران امیر ولی موجب شد تیمور به تومانهای قشون خود دستور دهد جانب احتیاط را در پیش گیرند، پس از هر اطراق بدور لشکرگاه خندق حفر نمایند و چپرهای فراوانی نیز بکار گیرند. بعلاوه «۳۰ قشون از سپاه جدا بنمود و در کمین‌گاهها بگماشت». اتفاقاً چند شب بعد امیر ولی با طرح عملیات تهاجمی، دست به شبیخون زد. هجوم اصلی آنها در تاریکی محض شب به جناح راست لشکر در حال استراحت و مقر شاهزاده میرانشاه بود. مهاجمان پس از عبور از خندق چپرها و سیخ‌های کاشته شده را به ضرب شمشیر و نیزه تخریب کردند. ولی تاریکی بیش از حد سبب شد در حین عبور بسیاری از لشکریانشان به داخل خندق بیفتند و تلف شوند. صدای همهمه سپاه تیمور را در اردوگاه نظامی از خواب بیدار کرد. بلافاصله میرانشاه به قسمتی از جنگاوران خود که در حالت آماده‌باش بودند دستور داد مهاجمین را تیرباران کنند. قشونهای کمین کرده نیز بعنوان یگانهای پشتیبانی به یاری آنها شتافتند. بدین طریق قبل از آنکه عملیات سپاه مازندران و استراباد به بار بنشیند، بسیاری از آنان کشتار شدند و آنهائی هم که موفق به عقب نشینی و عبور از خندق گردیدند، در تاریکی شب در چاههائی که خود بعنوان موانع سر راه ارتش تیمور حفر کرده و در آنها سیخ تعبیه نموده و به آب بسته بودند، افتادند. فقط تعداد اندکی توانستند بگریزند که آنها نیز قبل از رسیدن به استراباد با نکاولی (تعقیب) سواران تیموری به ضرب شمشیر قتل عام شدند.

پس از این واقعه استراباد نیز اشغال شد. تیمور، امیر آقبوغا و امیر اوج قرا دو تن از صاحب منصبان بزرگ نظامی خود را به همراه ۲ سپاه در این نواحی باقی گذاشت و خود از «هر ۱۰ مرد ۳ مرد برگزید و به سوی ری شد» و پس از چندی[۳] به جانب سمرقند رفت.(۶)

یورش سه ساله (۷۸۸-۷۹۰ ه)

فتوحات نوبت دوم ارتش تیموری در بعضی نقاط ایران، بار دیگر اسرا و غنایم جنگی فراوانی را به همراه داشت. همچنین واگذاری مناطق اشغال شده به فرماندهان بزرگ و امرای اولوس (خانهای قبایل بزرگ) ماوراء النهر و ترکستان، آنها را به وجد آورد تا بار دیگر به ایران هجوم آورند. با صدور فرمان بزرگ (یرلیغ) برای جمع آوری نیرو، اندیشه اینکه ثروت و غنائم فراوان در ایران نهفته است، بزودی جنگجویان بسیاری را که همچون «قطرات باران و ریگ بیابان در کثرت بودند» توسط تواچیان (مسئولان جمع آوری سپاه) از اطراف و اکناف گرد آورد. به قول میر خواند در هجوم قبلی فقط در یک مکان در خراسان لشکر آنها «چنان به غارت و تاراج چهارپایان پرداختند که اکثر یساقیان که اهل فقر بودند، صاحب جمل و ناقه (شتر نر و ماده) شدند و بعضی از ایشان که قدر بها و خرید نعل را نداشتند خداوند اسب و استر گشتند».(۷)

راهپیمائی بزرگ این ارتش حریص و چشم دوخته به ثروت و غنیمت در اواسط سال ۷۸۸ ه آغاز گردید. آنان در اندک مدتی از جیحون گذشتند و سر راه شهرها و روستاها را غارت کردند. چند ماه بعد در بروجرد برای مدت کمی به استراحت پرداختند، اما در این مدت قلعه خرم‌آباد و اطراف آنرا تاراج نمودند تا آذوقه سپاهیان و علوفه چهارپایان را تامین نمایند. سپس اغروق(بار و بنه و وسایل سپاه) Equipaye به همراه تعدادی از لشکریان در این منطقه مستقر شدند تا بقیه بسوی آذربایجان به حرکت درآیند.

با پراکنده شدن خبر حرکت ستونهای ارتش تیموری، سلطان احمد جلایر به بغداد گریخت و تبریز فی‌الفور به اشغال سپاه تیمور درآمد. بلافاصله عده‌ای مامور تکامیشی (تعقیب و ردیابی) سلطان احمد شدند. اعیان و نجبای تبریز استقبال گرمی از تیمور و امرای او بعمل آوردند. آنگاه «بر اهالی تبریز حواله رفت که محصلان به تحصیل آن قیام کرده و کامل وصول گردید».(۸) بدستور تیمور صنعتگران و هنرمندان شهر را نیز به پایتختش سمرقند فرستادند.

وصول «حواله» از اهالی تبریز در نتیجه ایلی شدن (تسلیم) آنان عملی گردید وگرنه شهرهایی که اقدام به مقاومت و پایداری می‌کردند، پس از غلبه بر آنها خونریزی و غارتشان به شکل وحشیانه‌ای انجام می‌گرفت که ضایعه آن چند برابر چنین حواله و مبالغی بود.

منابع مالی و تسلیحاتی آذربایجان باعث تجدید قوای ارتش تیمور به نحو احسن و اکمل شد.

در اینجا طی مراسم باشکوهی هدایای فراوان به فرماندهان وسربازانی که در طول مسیر چند ماهه راهپیمائی و نبردهای متعدد از خود لیاقت نشان داده بودند، اهداگردید. سپس در میان سرما و برف شدید زمستان به سوی گرجستان به حرکت درآمدند. در اولین عملیات تفلیس فتح گشت[۹] و امرای بزرگ در راس ستونهای مختلف مامور تصرف شهرها و قلاع اطراف این ناحیه شدند. این دسته‌ها در اندک زمانی با موفقیت ماموریتهای خود رابه انجام رساندند وبا غنائم فراوان بازگشتند. بدنبال این پیروزیها لشکریان به شکار دسته جمعی مشغول گشتند که از عادات رایج ارتش مغول و ترک بود. این نوع شکار هم نوعی تفریح و گذراندن اوقات فراغت در زمان استراحت محسوب می‌گردید و هم یکی از منابع مهم تامین آذوقه جنگاوران بحساب می‌آمد.

با آغاز فصل گرما بار دیگر حرکت آغاز شد. در اولین فرصت بردع، دربند و ناحیه شهروان (شروان؟) به تصرف درآمدند. اما نیروهای مسلح قلعه وان به مدت ۲۰ روز پایداری کردند ولی عاقبت مجبور به تسلیم شدند. سربازان تیمور گروهی از مدافعان را از ارتفاعات بلند به پائین پرتاب کردند و قسمتی از قلعه را نیز به ویرانی کشاندند.[۱۰] بدنبال این فتوحات تیمور تصمیم به دور زدن منطقه و برگشت گرفت. در این مدت سر راه سلماس، مراغه، همدان و اکثر شهرهای فارس و عراق عجم یک به یک تسلیم شدند. ارتش تیمور فاتحانه خود را تا پشت دروازه‌های اصفهان رساند. اعیان، اشراف و سادات شهر قبل از وقوع جنگ و خونریزی با هدایای بسیار به «شرف بساط بوس فایز گشتند» و اطاعت و انقیاد را پذیرفتند. پس از چند روز تیمور به همراه سپاهیان خود قدم به اصفهان نهادند، قلعه طبرک را در اختیار گرفتند و بر دروازه‌های شهر لشکریان بسیار گماشتند. آنگاه دستور صادر شد تا تمام اسبها و سلاحهای اهالی را هر چه هست جمع کنند و سپس بعد از گرد آمدن اعیان و بزرگان اصفهان از آنان خواست تا نعل بهای لشکر را بپردازند. آنها نیز مقدار آنرا بر مردم محلات شهر سرشکن کردند و برای جمع آوری آن هر محل را به امیری سپردند. اما در گرفتن این نعل‌بها احجاف و فشار زیادی بر مردم تحمیل گردید آن‌چنانکه سرانجام منجر به عکس العمل آنان گشت. زیرا در یکی از شبها ناگهان با نواختن طبل اهالی اصفهان به رهبری علی کچه پا اقدام به شورشی بزرگ کردند و تعدادی از محصلان (ماموران جمع آوری نعل بها) تیمور را بقتل رساندند. آنها توانستند تا صبح ۳۰۰۰ نفر را هلاک نمایند. فردای آن روز تیمور امر کرد تومانها، هزاره‌ها و صده‌ها «سرِکشتگان به حصه و رسد بسپارند و برای ضبط آن تواچیان دیوانی علیحده بنهادند». با این دستور نظامیان تیموری دست به کشتار هولناکی در اصفهان زدند و «دیوان تیموری» سرهای کشتگان را اوایل به ۲۰دینار کپکی خریدند ولی بعلت کثرت سرمقتولین، اواخر روز هر سر راکسی به نیم دینار هم نمی‌خرید.[۱۱] تعداد کل سرها را میرخواند ۷۰۰۰۰ ذکر کرده که با قسمتی از آنها مناره ساختند.[۱۲] حافظ ابرو تعداد مناره‌ها را ۲۸ عدد قید نموده که برای ساختن هر مناره بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ کله بکار گرفته

بودند.(۱۳)

متاسفانه نمونه چنین جنایتی را ارتش تیمور در سال بعد در فتح طوس نیز انجام دادند. چون مدافعان طوس در برابر هجوم لشکریان میرانشاه مقاومت دلیرانه‌ای از خود نشان داده بودند، پس از غلبه بر آنها میرانشاه یرلیغی صادر کرد که بر اساس آن سپاهیانش شهر را به تاراج بردند سپس دستور یافتند هر یک سپاهی باید سری از مردم طوس را بریده تحویل دیوان دهد. دامنه این کشتار بقدری گسترده شد که دیگر مردی برای کشتن نیافتند و سربازان او مجبور شدند سر زنان را ببرند و پس از تراشیدن موهایشان به جای سر مردان تحویل دیوان دهند. در این شهر نیز ۱۰۰۰۰ نفر قتل‌عام شدند و از سرهای آنان مناره‌ها برپا کردند.(۱۴)

تیمور و یارانش پس از عصیان مردم اصفهان و آرام نمودن اوضاع، به سوی شیراز رفتند (ذی الحجه ۷۸۹ ه) در شیراز تمام کلانتران، کلویان و اشراف تسلیم شدند وبا پرداخت ۱۰۰۰ تومان کپکی از مرگ رهیدند. سپس حاکمان یزد، کرمان و سایر نواحی با اهدا پیشکش و هدایای فراوان مراتب اطاعت و تسلیم خود را به تیمور ابلاغ کردند. در شیراز ناگهان ایلچی و پیک ویژه که هفده روزه خود را از ماوراءالنهر به اینجا رسانده بود خبر آورد توقتمش خان به ماوراءالنهر حمله کرده است. تیمور به سرعت تصمیمات عاجل را برای نقاط فتح شده گرفت. نخست ۳۰۰۰۰ سپاه را به فرماندهی امیر عثمان عباس با شتاب به سوی سمرقند فرستاد. سپس فارس و عراق را به آل مظفر سپرد و سایر نقاط را نیز طی یرلیغهای جداگانه در اختیار حکام دست نشانده قرار داد، آنگاه خود در محرم سال ۷۹۱ ه به سوی سمرقند رهسپار گردید.(۱۵)

هجوم به مغولستان و دشت قبچاق

تیمور و اعیان نزدیک به او از مدتها قبل در پی فرصت برای سرکوب خضرخواجه حاکم مغولستان بودند. بنابراین برای نبرد به خود تردیدی راه ندادندو بر طبل جنگ کوفتند. ولی چون در پی سفر جنگی طولانی اسبان لاغر و لشکریان خیلی خسته بودند، مقرر شد از هر ۱۰ سوار سه نفر را از شرکت در جنگ معاف کنند و اسبان آنان را در اختیار بقیه بنهند. جنگاوران نیز قبل از حرکت موظف شدند هر کدام یک کمان، ۳۰ چوبه تیر باکیش قربان (تیردان) به همراه بیاورند. بعلاوه دستور داده شد هر دو نفر یک اسب کتل و هر ده جنگجو یک خیمه، دو بیل، یک کلنگ، یک داس، یک اره، یک تبر، یک تیشه، صد سوزن، یک درفش، نیم من به مقیاس و سنگ انبار ریسمان و یک دیگ مهیا کنند و در زمان عرض لشکر (سان سپاه) به همراه اسبانی که از رمه می‌باید جدا می‌کردند به ارتش تحویل دهند. آنگاه پس از چند روز «در خزینه را بگشودند و به لشکریان دینار و درهم بخشیدند و آنها راکه از کثرت اوراق اشجار و قطرات امطار بیش بودند» به سوی سمرقند به حرکت در آوردند.

بر رود خجند برای عبور سپاه پل عظیمی احداث کردند. مشکل‌ترین قسمت این سفر نواحی بیابانی سر راه بود که تامین یا حتی حمل آذوقه، علوفه و آب را بسیار سخت می‌نمود، آنچنانکه در ناحیه تقین سوری تمام سپاه ناچار شدند برای تامین آب دو روز به کندن چاه مشغول شوند. همچنین در چند مکان بخاطر کمبود غذا به شکار دسته جمعی گورخر روی آوردند.(۱۶)

آنها پس از رسیدن به تاشکند زمستان را در آنجا قشلاق کردند تا آنکه سپاه خراسان نیز به فرماندهی میرانشاه به «اردوی اعلی» پیوست. مجموعه این لشکریان بی‌تاب و شتابان خود را بعد از استراحت به دشمن رساند و پس از جنگی سخت در سایه رشادت قسمتهائی از سپاه همچون هزاره‌های سلدوز وسرداران اولوس جوجی‌خان، پیروزی درخشانی بدست آورد. به شکرانه این ظفر در محل الغ‌یولدوز جشن عظیم بر پا شد و در میان عیش و نوش «امرا و نوئینان خلعت، کمر و انعام پادشاهانه بگرفتند». بعد از پایان جشن و سرور «قوریلتای بزرگ» (شورای بزرگ نظامی) تشکیل شد که اکثر امرا، سرکردگان و نوئینان تومانها،هزاره‌ها، صده‌ها و حکام ولایات در آن حضور داشتند. در این شورا تصمیم گرفته شد پس از سان سپاه ۲۰۰۰۰ نفره، آنها را تحت فرماندهی چند سردار نامدار به سوی مناطق مختلف تاشکند اعزام کنند. دسته‌ها و ستونهای متعدد این گروه با عزمی راسخ توانستند «در مدت ٦ ماه با ارتزاق از گوشت شکار و پیاز صحرائی» تمام نقاط و مواضع از پیش تعیین شده را تصرف کنند.(۱۷) سپس جمعاً در پائیز همین سال (۷۹۲ ه) بعد از آنکه تیمور شخصاً «به لشکریان اوکلکا (انعام) بداد» به سوی دشت قبچاق یورش بردند.

این جنگاوران در بیابانهای خشک قبچاق که ٦۰۰ فرسخ طول و ۳۰۰ فرسخ عرض آن بود، با کمبود شدید آب و آذوقه مواجه گشتند بطوریکه اگر بارانی نمی‌بارید از آب جمع شده متعفن گودالها می‌نوشیدند. مواد غذائی نیز در «اردو بازار» دچار کمبود و گرانی سرسام آور شد آنچنانکه قیمت یک گوسفند به ۱۱۰ دینار کپکی و یک من غله به سنگ کلان که برابر ۱٦ من شرعی بود به ۱۰۰ دینار رسید. بنابراین تیمور به امرای تومان، هزاره‌ها، صده‌ها و حتی دهه‌ها امر نمود هیچ کس در اردو نان، کماج، بغرا، تتماج، شته و اماج نپزد و همگی فقط یلماق بخورند. پس از اتمام این آخرین ذخایر مواد غذائی در آن صحرای وسیع، مجبور شدند از تخم مرغان و انواع جانوران بیابانی و علف ارتزاق کنند. سرانجام در ماه جمادی‌الاول به مکانی رسیدند که پر از شکار بود. بنابراین چند روزی را به شکار دسته جمعی و دفع موقت کمبود آذوقه پرداختند. سپس در میان بیابان سانی بزرگ از لشکریان گرفته شد «آنانرا به میمنه، میسره، قلب و جناح به همراه آلات و ادوات و انواع زره‌های آهنین بیاراستند و صف به صف عرض نمودند. . . آنگاه فوج فوج و تومان تومان به مورچل (مکان ـ سنگر) خود روان گرداندند».(۱۸)

روز بعد منقلای سپاه را به فرماندهی شاهزاده محمد سلطان جلوتر به حرکت درآوردند سپس

خود با بقیه جنگجویان پشت سر عازم شدند. بعد از یک راهپیمائی طاقت فرسا در اولین مکان وسیع و امن اطراق نمودند و خیمه‌ها و اردوگاه برافراشتند. به فرماندهان نیزدستور دادند تـا «تورها و چپرها آماده کردند و پیرامون لشکرگاه را طناب زدند و قسمت نمودند بین لشکریان، تا حدود بشناسند و هر قسمت بدور خود خندق حفر نمایند»(۱۹)

حرکت این ارتش چندین ماه ادامه یافت ولی به مکانی آباد یاکسی برخورد نکردند. حتی قراولان ویژه و اعزامی به اطراف هم خبری بدست نیاوردند. ولی توقتمش خان در آخرین روزها بتدریج قراولان اعزامی خود را نمایاند. تا سرانجام روز دوشنبه ۱۵ رجب سـال ۷۹۲ ه در مـحل قندرجه دو سپاه در مقابل یکدیگر قرار گرفتند و به آرایش نفرات پرداختند. تیمور «هفت قول تشکیل بداد و هر قول را به بهادران تیغ گزار و دلاوران شیرافکن و صف شکن بسپرد. . . همچنین از بهادران لشکر ۲۰ قشون برگزید و ملازم رکاب نمود و در عقب قول بزرگ جای بداد» تا به هنگام نبرد و شدت درگیری هر بخش از جوانغار، برانغار، قولها، و یا «قنبل راست و قنبل چپ» که دچار سستی گردید، بعنوان نیرو و یگانهای پشتیبانی به حمایت از آنان بفرستد.(۲۰)

در روز نبرد، تومانها، هزاره‌ها، صده‌ها و دهه‌ها هر یک به صفهای متعدد آرایش یافته و در موضع خود مستقر شدند. تمام پیاده نظام و سواره‌نظام به چپر (سپر) مسلح بودند. توقتمش خان نیز جناحین سپاه را آراست و فرماندهی آنان را بین شاهزادگان، امیران و سران اولوس تقسیم کرد.

تیمور نخست به خواندن نماز و تضرع به درگاه خدا پرداخت. آنگاه دستور حمله را صادر نمود «ناگاه با نواختن کورکه، کوس، نقاره، برغو و سورن انداختن (نعره و فریاد سپاهیان) جنگی سخت بشد». لشکریان تیمور به انواع سلاحها از جمله: نیزه، شمشیر، تیر وکمان، خنجر، سپر، گرز، جبه و جوشن، کلاهخود، تبر، فلاخن، کمند، توارو چپر مجهز بودند.(۲۱) نتیجه جدال و نبرد در همان روز اول مشخص گردید و به شکست و فرار ارتش توقتمش خان انجامید. با عقب نشینی آنها صدای هلهله پیروزی در صحرا پیچید و سرکردگان به همراه سربازان تحت امر خود «بدور تیمور حلقه بزدند و زانو بر زمین نهاده مبارکباد بدادند، سلطان نیز به همگی آنان انعامات پادشاهانه عطا بنمود».(۲۲) آنگاه از هر ۱۰ نفر ۷ نفر را برگزید و به تکامیشی گریختگان فرستاد. بلافاصله غارت و جمع آوری غنائم آغاز شد و اسب، شتر، گاو، گوسفند، اسیر و برده فراوانی بدست آمد. مقدار چهارپایان غنیمت گرفته شده بحدی بود که از به حرکت درآوردن آنها عاجز ماندند و بسیاری را در صحرا رها نمودند. تعداد «کنیزان زیبا و غلامان چابک» بقدری فراوان بود که ۵۰۰۰ نفر را بطور اختصاصی در اختیار تیمور نهادند.

یورش ۵ ساله (۷۹۴-۷۹۸ ه)

برای این هجوم بزرگ بدستور تیمور مدتها «تواچیان به شهرها و ولایات اطراف رفتند و

لشکریان را جار رساندند». اینبار نیز ارتشی بزرگ به حرکت درآمد که در شمال ایران یکی از ماموریتهای بزرگ خود را به سرانجام رساند این ماموریت سرکوب مرعشیان مازندران بود. آنها پس از ورود به استراباد بار دیگر علوفه و آذوقه‌شان توسط پیراک شاه حاکم استراباد تامین و مهیا گردید. آنگاه پس از چند روز استراحت به سوی مازندران روانه شدند. ولی در بین راه به سوی ساری، با مشکلاتی بزرگ از جمله فراوانی رودها، نهرها و انبوهی جنگل مواجه گشتند. تیمور به امرا و سرکردگان گوشزد نمود به یاساقیان امر نمایند تبر، دهره و اره بسیار با خود بردارند و این دسته‌های ویژه جلوتر از سربازان به حرکت درآیند تابا قطع سریع درختان جاده را پشت سر برای عبور بقیه هموار کنند. آهنگران بسیاری نیز از منطقه احضار شدند تا بطور مرتب به تیز کردن این وسایل بپردازند. به همراه این گروه عده‌ای هم فقط به کار پل سازی در مسیر پرداختند. خلاصه «درختان بسیار بر سر راه ببریدند و سه راه بگشادند که عرض هر یک بقاعده یک تیر پرتاب بود. از یکی قول، از یکی جوانغار و از دیگری برانغار لشکر عبور می‌نمود».(۲۳)

سادات مرعشی به رهبری کمال‌الدین که از مدتها قبل در این نواحی از دیلمستان تا مازندران، استراباد و گرگان به کرو فر مشغول بودند، با شنیدن این اخبار به ترمیم استحکامات و قلاع پرداختند و طرفداران خود را از پیاده و سواره به تیر و کمان، شمشیر، نیزه و سپر مجهز کردند. در این بین «کمانداران خوب و شجاع» لپور و سوادکوه نیز به یاری آنها آمدند. سران مرعشیان همگی به قلعه «ماهانه سر» در آمل پناه آوردند که در میان ساحل دریا و آبگیرها و جنگلهای انبوه واقع بود . . . در پی آن بر تپه‌های بلند قلعه‌هابساختند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها بنا کردند و دروازه‌ها بنشاندند و تمام اموال و خزاین را از ساری و آمل بدانجا بیاوردند و در گل پنهان بنمودند و آماده محاربه گردیدند».

ظهیرالدین مرعشی مورخ همین عصر جنگ بین این دو سپاه را چنین توصیف کرده است: «. . . دوشنبه ۲۶ ذی القعده (۷۹۴ ه) طلایه داران دو سپاه به هم رسیدند ودر صحرای قراطغار به هم درآویختند. در اولین روز تیراندازان و کمانداران پیاده مازندرانی از صبح تا به شب شجاعت زیاد می‌نمودند، سپس به اردوگاهای خود بازگشتند. ولی آن شب را تا صبح عده‌ای بر لشکرگاه تیمور با تیر و کمان تیرباران کردند آنچنانکه جنود تیمور تا صبح در رعب بیدار بماندند . . . ولی فردای صبح مازندرانیها تقاضای صلح کردند، اما تیمور نپذیرفت و امر به جنگ سلطانی (تمام عیار و هجوم سراسری) نمود . . . دومین روز هم سواره دو طرف از بام تا شام به خونریزی بسیار مشغول گشتند و شب هنگام دو طرف به دفن مقتولین پرداختند. . . شب سوم تردید در سپاه مرعشیان افتاد و در نیمه‌های شب بسیاری بنه و خیمه و خرگاه را به همراه اموال، گاو، گوسفند، اسب و استر در لشکرگاه گذاشته و به سوی قلعه ماهانه سر عقب نشستند. چون صبح شد تیمور امر کرد

منقلای لشکر به تعقیب آنان بپردازند. ولی در نزدیکی قلعه تمام آنها توسط لشکر مازندران قلع و قمع شدند و فرمانده بزرگ تیمور بنام جبی خواجه علی بهادر نیز بقتل رسید... در پی آن تیمور خود به همراه لشکریان به آن ناحیه آمد و دستور داد کشتی‌سازان سپاه به ساختن کشتی اقدام کنند تا بوسیله آنها نفت و آتش به درون قلعه بیندازند... اما مسلحین قلعه از نزدیک شدن آنها به قلعه جلوگیری کردند... و مدت دو ماه و ٦ روز همه روزه جنگ بود و تیرباران... عاقبت مرعشیان دوتن از بزرگان را به همراه هدیه فراوان نزد تیمور فرستادند و خواهان صلح شدند. تیمور اینبار تقاضای آنان را پذیرفت و فرمان قطع جنگ و خونریزی را صادر کرد... پنج شنبه ۲ شوال سیدکمال‌الدین پیشوای سادات به همراه بسیاری بیرون آمد و در نزد تیمور به خرگاه شاهانه وارد گردیدند». تیمور در اولین فرصت دستور داد ۱۰۰۰ نفر از آنها را بقتل رساندند اما بقیه را مورد عفو قرار داد و به قلعه ساری فرستاد تا آنان را برای تبعید به سوی ماوراءالنهر سوار کشتی نمایند. سپس سپاهیان به غارت اموال قلعه مشغول شدند و ثروت فراوانی را که از خزائن آل باوند، چلاویان و جلالیان بدست مرعشیان افتاده بود، اینبار به همراه خزاین خود مرعشیان در اختیار تیموریان قرار گرفت. این اموال و ثروت عبارت بودند از: «٦۰۰۰۰۰۰۰عدد تنگه سفید، ۲۰۰۰۰۰ عدد تنگه سرخ طلا، سبیکه ۱۲۰۰۰۰ مثقال، نقره ۳۰۰ خروار شتری، اقمشه، امتعه و کاسه‌های چینی، حلبی، لاجوردی و اجناس دیگر که برابر خزاین چندین پادشاه بود... و اینها غیر از آنچه که مدفون گشته و دست آنان نیفتاد».

بدنبال این پیروزی و کسب غنائم فراوان، تیمور لشکریان را به سوی ساری و آمل آورد و در این نواحی نیز به کشتار و تاراج اموال اهالی پرداخت و «چنان کردند که در تمامی ممالک مازندران خروسی و ماکیانی نماند که بانگی کند... و یک من غله نماند که کسی تخم کند... و آدمیان از گرسنگی بمردند».[۲۴] اینک در مازندران چیزی باقی نمانده بود، بنابراین تیمور شاهزاده شاهرخ را بعنوان منقلای لشکر به سوی شیراز فرستاد و خود نیز به همراه بقیه سپاه با تأنی به سوی دامغان و سمنان آمد و در اینجا هم «لشکریان را تغار داد».[۲۵] سپس در ادامه سفر جنگی خود مناطقی همچون بروجرد، خرم‌آباد، آوه، تستر، دزفول و چند شهر دیگر را تصرف کرد و از تمامی آنها بویژه مناطقی که دست به مقاومت زدند، مال و غنائم فراوانی بدست آورد که بخش اعظم آنرا برای تطمیع لشکریان بخاطر ترغیب به ادامه سفر، بینشان تقسیم کرد.

این سپاه که اکنون بار و بنه سنگین آن مملو از غنائم جنگی بود، از این نواحی به سوی شیراز آمد و در تاریخ جمادی‌الاول سال ۷۹۵ ه برای فتح قلعه سفید در نزدیکی نوبنجان اردو زد. «سعادت» عامل شاه منصور کوتوال این قلعه صعب العبور بود. با وجود آنکه قلعه بر نوک بلندترین کوه منطقه واقع و حصار آن نیز از سنگ، آهک و گچ درست شده بود و امکان هر نوع نقب زدن و استفاده از منجنیق را غیر ممکن می‌ساخت، اما تیمور و امرایش تصمیم قاطع به فتح آن گرفتند.

بنابراین نخست جلو یکی از دروازه‌ها مستقر شدند و «از چپ و راست سورن بینداختند . . که از صدای آنها و خروش کورکه، نقاره و کوس روز محشر بپا گردید». بعد از این عملیات روانی ناگهان پیادگان و سواره «همچون مور و ملخ حمله بکردند، آنچنانکه تیر و سنگ بسیار از سوی حصاریان بر سر آنها کعینهو باران فرو می‌ریخت». در این بحبوبه یکی از «نوکران» شیخ ایکو تمور بنام آقبوغا از نقطه‌ای کور به بالای قلعه صعود کرد و موفق شد یکی از دروازه‌ها را در فرصتی مغتنم باز کند. بدین طریق با ریختن سپاهیان به درون، آنجا را فتح و بسیاری از مدافعان مسلح را از روی کوه به پائین پرتاب کردند.

بار دیگر به میمنت این پیروزی انعام و هدایای فراوان به جنگجویان مخصوصاً نوئینان و فرماندهان عطا گردید. به آق بوغا «نقد و جنس، اقمشه، خیمه و خرگاه، اسب، شتر، استر و بسیاری از تجملات بخشیده شد که از حال خود متعجب مانده بود».(۲۶) دادن چنین هدایائی بخاطر تشویق و تحریک نظامیان مخصوصاً بهادران و سرکردگان برای دست زدن به عملیات خارق‌العاده‌و متهورانه بسیار مثمر ثمر واقع می‌شد. پس از این پیروزی، جنگ با شاه منصور در منطقه شیراز انجام گرفت که ذکر مختصری از آن از نظر خوانندگان گرامی گذشت. شاه منصور و جنگاورانش در باغهای بیرون شهر شیراز در برابر ارتش ۳۰۰۰۰ نفره تیمور موضع گرفتند. تیمور دو قول (قلب) از جنگجویان بوجود آورد که یکی را شخصاً فرماندهی می‌نمود و دیگری را به شاهزاده محمد سلطان سپرد، قنبل (جناح) راست و قنبل چپ را به دو شاهزاده دیگر و هراول (طلایه ـ جلودار) را نیز به امرای بزرگ ونوئینان واگذارد. در این نبرد هم تیمورظفرمند از میدان بیرون آمد. آنگاه فتحنامه‌ها به سمرقند (در ازبکستان فعلی) و سایر ممالک ارسال کرد. به شکرانه این پیروزی تیمور شخصاً از تپه‌ای بلند بالا رفت و به هنگامیکه تمام شاهزادگان و نوئینان بدورش جمع بودند، به خواندن سرود پرداختند. روز بعد جمعی از ارکان دولت وی وارد شیراز شدند و «از مجموع کلویان و کلانتران محلات مچلکا بگرفتند و تمام خزائن، اموال اقمشه، امتعه، اسب و استرشاه منصور و ابقاع او را جمع کرده به بیرون شهر نزد سلطان ببردند . . . به بخشش شاهانه آنها رامیان امراء لشکر تقسیم نمودند. سپس مالی راکه از مردم شهر خواسته بودند، بگرفتند». در پی آن تیمور و سربازانش به مدت یک ماه در «باغ میدان شیراز» اطراق کردند و به عیش و نوش پرداختند. طی این اوقات شاه یحیی و فرزندانش از یزد، سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحاق از سیرجان با پیشکشهای بسیار «از جواهرات، نفایس، اسب، استر، خیمه و خرگاه نزد شاه بیامدند».(۲۷)

از این تاریخ تیمور و صاحب منصبان لشکری او تصمیم به فتح بغداد گرفتند. آنها پس از حرکت از شیراز بار دیگر شهرهای عراق عجم (اصفهان، همدان و . .) را سر راه یکی پس از دیگری تصرف کردند و مال و غنائم فراوان بدست آمده را بطور دائم بین سپاهیان تقسیم نمودند. سپس برای

رسیدن به بغداد شبها در پناه مشعلها به راهپیمائی خود ادامه دادند. آنها در مسیر راه برای امر اطلاع و خبر رسانی از کبوتران نامه رسان که نامه را بر بالهایشان می‌بستند استفاده می‌کردند.

در بغداد سلطان احمد جلایر پس از اطلاع حاصل نمودن از خبر حرکت ارتش تیمور به این سوی، به همراه جنگجویان کاملاً مجهز شده به آن طرف دجله نقل مکان کردند و پلهای روی دجله را نیز ویران و کشتی‌ها را غرق نمودند.ولی با رسیدن تیمور، سربازان وی شناکنان از رود پرآب گذشتند و پس از نبردهای خونین توانستند بغداد را نیز بگشایند. از اهالی این شهر هم «مال امانی بسیار» دریافت کردند و همچون شیراز و اصفهان صنعتگران و هنرمندانش را به سمرقند فرستادند.(۲۸)

جنگ دوم با توقتمش‌خان

جمادی الاول سال ۷۹۷ ه «از اطراف و اکناف لشکریان» آماده گردیده و فوج فوج علمها برافراشتند»و ۶۰۰۰۰۰ جنگجو تحت فرماندهی خود تیمور به سوی سرزمین توقتمش خان رهسپار شدند. در بین راه در منطقه‌ای وسیع در کنار «آب سمور تا دریای قلزم که ۵ فرسخ بود لشکرها به ترتیب قرار گرفتند. چنانکه قنبل چپ در دامن کوه البرز در کنار آب سمور بود و قنبل راست در کنار دریای قلزم. کثرت و بسیاری سپاه چنان بود که از زمان چنگیزخان هیچ آفریده‌ای بدان انبوهی ندیده بود». در این سان بزرگ، تیمور و نوئینان از جلوی صفوف مختلف گذر نمودند و در جلو هر صف با رسیدن سلطان «امیر آنان یا بهادران فوج در برابر او زانو می‌زد، اسب را با زین می‌کشید و مراتب جانسپاری را عرضه می‌داشت».(۲۹)

در روزنبرد دو سپاه در برابر یکدیگر به صف‌آرائی پرداختند «... کورکه، نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنا و برغو کشیدند و از قلب و برانغار و جوانغار با تیغ‌های برهنه به سوی خصم سورن بینداختند، آنچنانکه صدای آنان زلزله در کوه و غلغله‌در بحر بینداخت. امرای تومان و هزاره و قشونات فوج فوج به مورچل خود وارد شدند... روز بعد ۲۳ جمادی‌الثانی تواچیان سپاه به امر سلطان زمینها را قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب خندق بکندند، چپرها زدند، مندوها استوار کردند و بیرون آن خندق، خندقی دیگر بکندند... فرمان بیامد هیچ کس مخصوصاً در شب از محل و جای خود دور نگردد و مراقب بر شبیخون بمانند» جنگ سه روز دیگر ادامه یافت و در ادامه آن «هفت قول بساختند، تور انداختند، بهادران را مقدم سپاه نمودند، پیادگان چپرها گرفته پیش بایستادند. شاهزاده محمد سلطان در قول بزرگ بماند و جوانب قول بر دلاوران سپرده شد. آنگاه بیست و هفت قشون مکمل در عقب لشکر بایستاد». تیمور خود شخصاً فرماندهی قشون ویژه‌ای را بعهده گرفته بود که حکم نیروی پشتیبانی را داشت. با آغاز نبرد «بهادران و پهلوانان لشکرگاه به‌گاه به جولان درآمده و داد مردانگی می‌دادند و مبارز می‌طلبیدند».(۳۰) عاقبت به هنگام غروب سپاهیان توقتمش شکست

خوردند و به اطراف گریختند. با پایان نبرد، شاهزادگان، امرا و نوئینان زانو زدند و مراسم تهنیت بجا آوردند. سپس تیمور «... به امیر شیخ نورالدین که در مصافگاه جانفشانی کرده بود اسب، جامه زردوز، کمر طلا و ۱۰۰۰۰۰ دینار کپکی کلکا بخشید... سایر امرا نیز به او کلکا بدادند». در پی این مراسم اغروق (بار و بنه Equipage) سپاه را به همراه غنائم بیشمار تحت امر شاهزاده میرانشاه در همان منطقه مستقر کردند سپس همگی به تکامیشی (تعقیب و تعاقب) گریختگان پرداختند. بسیاری از نفرات دشمن در نقاط مختلف اسیر و یا از دم تیغ گذشتند و قسمتی نیز به جانب مسکو، چرکس و حاجی طرخان گریختند.

از مسائل جالب و شنیدنی که در طی این تعاقب و سپس پیشروی به سوی سرزمینهای دیگر پیش آمد، واقعه‌ای است که شرف الدین علی یزدی مورخ این عصر به آن اشاره کرده است. وی می‌نویسد: در زمان پیشروی سپاهیان تیمور به سوی «قلعه نرگس در پشت البرز کوه» (بسوی دربند و باکو)، بسیاری از اهالی منطقه کشته، اسیر و عده‌ای نیز به نقاط بسیار بلند و صعب العبور فرار کردند و در شکاف و غارهای دامنه جان پناه گرفتند. چون سربازان تیمور نتوانستند خود را به این نقاط برسانند در نهایت بدستور تیمور صندوقهائی بزرگ ساخته شد و در هر کدام تعدادی سپاهی قرار دادند سپس بوسیله طناب از بالای کوه آنها را به سوی پائین آویزان کردند تا در مقابل هر شکاف و غاری که پناهندگان در آنجا قرار داشتند، عده‌ای از صندوق بیرون آمده و با پرتاب تیر یا ضربه نیزه آنها را بکشند.[۳۱] ارتش تیمور در این یورش هم از آذربایجان راه بازگشت در پیش گرفتند و در شوال ۷۹۸ هـ از طریق همدان و سپس شمال شرق ایران به سمرقند بازگشتند.

حمله به هند

لشکرکشی به هند در سال ۸۰۰ هـ از راه سمنگان و اندراب انجام گرفت وبهانه آن نیز این بود که مردم آن مناطق از ظلم اهالی کتور دائماً در عذاب و رنج بودند. بنابراین صاحبقران (تیمور) تصمیم به جنگ با آنان گرفت. او «از هر ۱۰ نفر ۳ نفر گزین کرد و شاهزاده شاهرخ را بر باقی لشکر و آغروق در ییلاق غوتان و یکتور باقی گذاشت... و هر روز دو کوچ به شتاب می‌رفتند تا به بالای کوه کتور برسیدند». چون برف زیادی بر قلل نشسته بود و روزها اسبان قادر به حرکت نبودند، بنابراین روزها را اطراق نموده و شبها را بر روی برفهای یخ زده پیاده روی می‌کردند تا توانستند یک قله را به زحمت پشت سر بگذارند و بر قله دومی مستقر گردند. در اینجا سپاهیان را آرام آرام با طناب به پائین دره فرستادند. تعدادی نیز با سرعت زیاد بر روی برف و یخ سُر خورده خود را این گونه به پای کوه می‌رساندند. برای تیمور نیز تخت چوبی درست کردندو به آن حلقه‌های متعدد وصل نمودند، سپس در زمانی که وی بر آن نشسته بود، باطنابی به طول ۱۵۰ گز به آرامی او را به پائین دره روانه کردند.

البته از نوک کوه تا پای دره را ۵ قرارگاه مستقر کرده بودند تا سپاهیان در ۵ نوبت خود را به پائین برسانند. اسبها را نیز با طنابهای متعدد سعی نمودند به پائین بفرستند، ولی غیر از دو اسبی که برای تیمور به زحمت زنده ماندند، بقیه همگی به قعر دره پرتاب شده و تلف گردیدند. اهالی کتور وقتی شنیدند که جنگاوران تیمور خود را با این سماجت به این منطقه رسانیده‌اند، قلعه را رها کرده به بالای کوهی بسیار بلندتر پناه بردند. با رسیدن سپاهیان تیمور به قلعه و خالی یافتن آن، دستوری صادر شد که بر اساس آن همه جنگاوران موظف به صعود بر بالای آن کوه می‌شدند. در این صعود بسیاری تلف گردیدند ولی بقیه خود رادر میان پرتگاههای مهیب و سرمای شدید به محل استقرار کتورها رساندند و پس از سه روز نبرد و خونریزی آنها را وادار به تسلیم کردند. تیمور ابتدا آنها را مورد عفو قرار داد، ولی چون بلافاصله دست به قیام جمعی زدند، بسیاری از آنان را قتل عام کردند و از سر آنها نیز بر نوک کوه مناره ساختند.(۳۲)

با تسخیر این نواحی راه برای هجوم به دهلی هموار شد، بنابراین مدت زمانی را به آرایش مجدد لشکریان پرداختند که «تا ۲۰ گروه مسافت که ۶ فرسخ شرعی باشد و دو میل به عرض یاسامیشی نموده و به طرف دهلی روان شدند». سر راه و مخصوصاً مردم پانی‌پت همگی گریخته بودند ولی انبار بزرگ گندمی را در داخل حصار پانی پت که «۱۰۰۰۰ من به سنگ بزرگ که ۱۶۰۰۰۰ من شرعی باشد» باقی گذاشته بودند که بلادرنگ بین لشکریان تقسیم کردند. در نزدیکی دهلی یک شورای نظامی بزرگ تشکیل شد تا چگونگی محاصره شهر را بررسی نمایند. بقول شرف الدین علی یزدی «چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا سنت استشارت مرعی داشت». سپس برای تامین آذوقه و علوفه «جنوب دهلی را تاخت دادند» (غارت‌کردند).

برای حمله به دهلی یک خطر بزرگ ارتش تیموری را تهدید می‌کرد و آن وجود ۱۰۰۰۰۰ اسیر هندی بود که از زمان ورود به خاک هند از مناطق مختلف به اسارت گرفته شده و در بین عساکر (سربازان) تقسیم گردیده بودند. بنابراین طی یرلیغ صادر شده از طرف تیمور «تمام عساکر اسرا را بقتل رساندند». در فرمان تاکید شده بود اگر کسی درکشتار آنها کوتاهی کند خود و یا زن و بچه‌اش کشته خواهند شد و مال و غنائم را نیز از آنها پس خواهند گرفت. به همین دلیل شخصی همچون «مولانا ناصرالدین عمر که از زمره ارباب عمایم (روحانی عالی مقام) بود و ۱۵ هندو در اختیار داشت با آنکه هرگز گوسفندی را ذبح نکرده بود، در آن روز همگی را طعمه شمشیر غرا نمود».(۳۳) سپس طی یرلیغی دیگر از نظامیان درخواست شد از هر ۱۰ نفر یک نفر در آن یورت (منطقه محل استقرار) بماند تا از چهارپایان، غنائم و سایر اسباب و بار و بنه محافظت کنند. پس از سر و سامان دادن به لشکرگاه و لشکریان، در روز موعود نبرد با ارتش سلطان محمود حاکم هندوستان در «کنار آب جون»

آغاز شد «برانغار را شاهزاده پیر محمد جهانگیر، امیر یادگار برلاس، امیر سلیمان‌شاه، امیر مضراب، قماری، تمور خواجه آقبوغا و چند تن از نوئینان دیگر زینت دادند. جوانغار راشاهزاده سلطان حسین، شاهزاده خلیل سلطان، امیر جهانشاه، شیخ ارسلان و دیگر امرا، هراول را امیر زاده رستم، امیر شیخ نورالدین، امیر شاه ملک و سایر امرا انتظام دادند و در قلب نیز خود صاحبقران قرار بگرفت». کلاً ارتش تیمور در این نبرد شامل ۱۰۰۰۰ سواره نظام و ۲۴۰۰۰ پیاده‌نظام می‌گردید.(۳۴) هندیها هم نیروئی به استعداد ۱۰۰۰۰سوار و ۴۰۰۰۰ پیاده مهیا کرده بودند که توسط رسته‌ای از فیل سواران نیز حمایت می‌شدند «بر بدن این فیلها کجیم پوشانده و برخرطومهای آنان نیز خنجرهای زهردار نصب نموده بودند. بر پشت آنها نیز تخت نهاده و در درونشان چند ناوک افکن و چرخ انداز نشانده و تخش داران و رعداندازان نیز در سرصف پیلان آماده قتال بودند». بسیاری از جنگاوران تیمور از هیبت صفوف فیل سواران به وحشت افتادند آن چنانکه سعی می‌کردند جایگاه خود را در صف آرائیها عوض نمایند. تیمور و نوئینان بزرگ با مشاهده این وضع دستور دادند از آهن‌های خاردار «خسک» بسازند و در میدان جنگ جلوی پای فیلها بریزند. سپس در جلو صفوف سربازان از چپرها حصاری ساختند و در مقابل آن خندق حفر کردند و در جلو خندق نیز پاهای گاو میشهای به غنیمت گرفته شده را با چرم گاو به هم بستند. بدین طریق سه مانع بزرگ در برابر هجوم دشمن مخصوصاً رسته‌های فیل سوار بوجود آوردند.(۳۵)

به هنگام نبرد، «قنبل برانغار» (جناح راست -میمنه)رشادت زیادی از خودنشان داد و هم زمان با یورش سراسری به قلب سپاه هندوها، بسیاری از بهادران آن نیز با شمشیرهای بران به صف فیلها حمله کردند و خرطومهای آنها را بشدت مجروح کرده یا بریدند. جنگ مغلوبه شد و خون سراسر میدانگاه را فراگرفته بود. سرانجام هندوها توان مقابله را از دست دادند و به سوی دهلی عقب نشستند و دروازه‌ها را محکم بستند. ولی این امر نیز از وحشت و دلهره آنها نکاست و نیمه‌های شب سلطان محمود به همراه سردار بزرگش ملوخان از دروازه‌های دیگر گریختند. فردای آن روز اهالی دهلی با عجز و ناله و التماس به شاهزادگان و نوئینان تیموری متوسل شدند تا توانستندمورد عفو صاحبقران قرار گیرند. سپس «به رسم معهود طوق فتح با نقاره‌ها بر بالای دروازه‌های دهلی ببردند و به صدا درآوردند». تیمور امر نمود تمام فیلها وکرگدنهای دهلی را به بارگاهش بردند و ۱۲۰ فیل را مجبور کردند در برابر وی به رسم خاکبوسی سر بر زمین نهند. این فیلهای مصادره‌ای بعدها به ایران‌منتقل و به شهرهای مختلف از جمله دو زنجیربـه تبریز، یکی به شیراز، ۵ زنجیر به هرات، یکی به شروان و یکی هم به زنجان فرستاده شدند.

در پی این وقایع مولانا ناصرالدین عمر به همراه اکابر و اعیان وارد شهر دهلی شد و خطبه به نام تیمور خواند. پس از قرائت خطبه، به روال رایج «پتکچیان دیوان شاه به داخل شهر بیامدند و مال

امانی را جمع نمودند. . . آنگاه طوی (جشن) پیروزی برگزار گردید و به همه لشکریان عطا و انعامها بخشیده شد».[۳۶] چند روز بعدبا اینکه مال امانی (مالی که مردم شکست خورده در جنگ در ازای در امان ماندن جانشان می‌پرداختند) هنگفتی دریافت شده بود، سپاهیان تیمور جلوی دروازه‌های دهلی تجمع کردند تا به غارت و تاراج شهر بپردازند. ولی تیمور طی حکمی تاکیداً از تمام افسران و امرا خواست سربازان را از این امر منع نمایند. امـا چون تعدادی از این افسران برای تماشای «۱۰۰ ستون» دهلی وارد شهر شده و لشکریان هم به بهانه‌های مختلف بدنبال آنها رفته بودند، در پی یک درگیری عمدی که با هندوهابوجود آوردند، موجب شورش بزرگی از طرف اهالی گردیدند. عده‌ای از هندیها خانه‌های خود را به همراه زن و بچه به آتش کشیدند تا بدست خصم نیفتند. در پی این اقدام، ۱۵۰۰۰ جنگجوی تیمور که به بهانه‌های مختلف به درون شهر آمده و مترصد فرصت بـودند، هـمان شب دروازه‌های دهلی را بستند و تا صبح به تاراج شهر پرداختند و تعدادی از خانه‌ها را نیز آتش زدند. در این بین عده‌ای از گبرها (زرتشتیان) دهلی در برابر آنها اقدام به مقاومت مسلحانه نمودند ولی همگی آنها را از دم تیغ گذراندند. با این وجود بنوشته شرف‌الدین علی یزدی اصل چپاول و غارت «در روز جمعه و شنبه اتفاق افتاد و هر جنگجوی تیمور ۱۵۰ نفر را فقط به اسارت بگرفتند. . . یکشنبه را نیز به غارت دهلی گذراندند. . . بسیاری از هندوان از ترس به مسجد جامع پناه ببردند ولی امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی به همراه ۵۰۰ بهادر لشکر بدان سو آمدند و به ضرب شمشیر دشمنان دیـن و بدخواهان دولت تیمور را به قعر دوزخ فرستادند. . . و از سر هندوان برجها به اوج کیوان رسید».

چند روزی فقط اسرا را از دهلی و دهلی کهنه به بیرون شهر انتقال می‌دادند. صـنعتگران و هنرمندان را نیمی به سمرقند فرستادند و بقیه را بین امراء، نوئینان، شاهزادگان و آغایان قسمت کردند. نظامیان تیمور کلاً ۱۵ روز در دهلی اقامت داشتند. در این مدت غنائمی که نصیبشان شد، غیر از چندین هزار اسیر و برده‌ای که تا مدتها در بازارهای شهرهای ماوراءالنهر به فروش می‌رساندند «انواع جواهر، لعل، یاقوت، الماس، اقمشه، نفایس گوناگون، ظروف طلا و نقره، پولهای بیشمار، خلخالهای زرد و نقره و . . . بود آنچنانکه کس به نبات، ادویه عقاقیر و نظایر آن التفات نمی‌نمود».[۳۷]

در زمان برگشت از این سفر یکساله نیز بسیاری از روستاها، شهرها و قلاع ناگشودهٔ سر راه، توسط لشکریان که به گروهها و ستونهای مختلف تقسیم شده بودند، فتح و غنائم بسیاری از این مناطق هم نصیبشان گردید که «فقط به هر کس از سپاه ۳۰۰ تا ۴۰۰ گاوبه غنیمت برسید».

در سمرقند اهالی که توسط ایلچیان مدتی پیش از ورود لشکریان از حرکت آنان آگاهی یافته بودند، در پی استقبالی بزرگ برآمدند. قبل از ورود به سمرقند در بین راه یکبار دیگر شکار دسته جمعی توسط جنگجویان انجام گرفت. سپس تیمور یرلیغی صادر کردکه در آن تاکید شده بود «امرای برانغار و جوانغار و سایر امرای قشونات از راههای معین خواهـند تـوانست بـه مسکـن‌های خـود

بازگردند... آنگاه به جمیع شاهزادگان، نوئینان، امرای تومانات و هزارجات و قشونات به اندازه رتبه شاه خلعت‌های گرانبها بخشید».[۳۸]

یورش ۷ ساله به ایران (۸۰۱-۸۰۷ ه)

هنوز مدت کوتاهی از استراحت نظامیان نگذشته بود که اشرافیت نظامی ارتش تیمور درپی کسب ثروت و غنائم جدید برآمدند. آنها برای حمله به ایران بار دیگر با حکمهای بسیار فراخوان سراسری دادند و «زلزله به زمین و زمان انداخته، تواچیان بزرگ بر حسب فرمان به هر طرف کس فرستادند تا سپاه برای یورش به درگاه عالم پناه جمع آیند». به شاهزاده شاهرخ در هرات هم امر شد با جنگاوران تحت فرمان خود به آذربایجان اعزام شوند. سپس از «اردوی اعلی» که در این اوقات از جیحون نیز گذشته بود، فرمان رسید که سپاه خراسان از راه شاسمان‌واستراباد به ساری برود زیرا «اردوی بزرگ» از بسطام و شاهرود می‌گذشت.

این اردو پس از یک شکار دسته جمعی در صحرای خرکر و منطقهٔ فراه، از راه نیشابور، بسطام، ری و خوار به قریه ایوانک آمد و مدتی را در آنجا اطراق کرد تا جنگاوران شاهرخ نیز از راه مازندران به آنان بپیوندند. آنها تا زمستان سال ۸۰۲ ه توانستند به قراباغ و اران برسند و به تهیه لوازم و اسباب ضروری لشکریان بپردازند. اغروق سپاه در همین ناحیه مستقر شد، سپس برای جنگ با گرجیان تیمور دستور داد از هر ۱۰ نفر سپاهی ۳ نفر فقط مأمور حمل آذوقهٔ ۱۰ روزه بقیه نفرات بشوند.

برای عبور از رود کر مجبور شدند تعدادی از کشتی‌های منطقه را جمع کنند و پس از بستن آنها بوسیله طناب، پلی مستحکم بسازند. پس ار پیوستن سپاه شیخ ابراهیم حاکم شروان به آنان، از شکی گذشتند ولی در دره خمشا بامنطقه‌ای جنگلی و پر پشت برخورد کردند. بلافاصله از پشت سر دستور رسید که لشکریان به مدت ۱۰ روز فقط به بریدن درختان بوسیله دهره، تبر و اره اقدام نمایند. با تلاش جمعی جاده‌ای عریض ساخته شد آنچنانکه «۵ تا ۶ قشون در کنار هم می‌توانستند به ردیف راه بپیمایند». پس از ۲۰ روز راهپیمائی در میان بارش شدید برف ناگهان با خصم روبرو شدند و «با صدای تکبیر و تهلیل بر دشمن بتاختند و آنها را منهزم نمودند... بسی گاو، گوسفند، اموال و اجناس به غنیمت یافتند و خانه‌های دشمن دوزخی رابه آتش کشیدند».[۳۹]

در اینجا نیز شورای بزرگ نظامی تشکیل شد، سپس به لشکریان اکلکا (کلکا) عطا شد و چند روز رابه شکار سپری کردند. آنگاه به سوی سپاه گرگین خان شتافتند. ولی گرجیان از ترس به نقاط بلند کوهها، غارها و شکافهای دامنه‌ها پناه برده بودند. در اینجا نیز بار دیگر به ساختن صندوقهای چوبی مشغول شدند و در پی آن جنگاوران را در آنها نهاده بوسیله طناب از نوک کوههابه پائین

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران تاسیس ۱۳۷۴

فرستادند تا پناهندگان را بوسیله تیر و کمان، شمشیر و یا آتش افکندن به درون غارها، نابود کنند.

سپس بعد از ویران کردن کلیساهای این مناطق، نامه‌ای توسط ایلچیان برای ایلدرم بایزید حاکم روم (عثمانی) فرستادند ولی چون جوابی دریافت نکردند به سیواس هجوم بردند. سیواس در این عصر دارای باروئی بسیار محکم و بلندِساخته شده از سنگهای تراشیده بود که هر سنگ ۲ یا ۳ گز بزرگی داشت. پهنای دیوار ۱۰ گز،ارتفاع آن تا سر کنگره ۲۰ گز و دارای ۷ دروازه نیز بود. دور حصار در سمت شرق، شمال و جنوب خندقی عمیق و پر آب قرار داشت، بنابراین دسترسی به چنین قلعه شهری بسیار مشکل می‌نمود. با این وجود با زدن نقب و ساختن ملجور (برجهای بلند) در جلوی دروازه عراق، توانستند بر آنها عراده و منجنیق نصب کنند و پس از پرتاب مواد آتشزا و سنگهای بزرگ به مدت ۱۸ روز، اهالی را وادار به تسلیم نمایند. به دستور تیمور ۴۰۰۰ سپاه ارمنی بایزید را که سرسختانه پایداری کرده بودند پس از تقسیم بین تومانها،آنها را به درون چاهها انداختندو بر رویشان زنده زنده خاک ریختند. بدنبال این وقایع حصار سیواس را نیز بطور کلی ویران کردند.(۴۰) به نوشته کلاویخو سلطان عثمانی با شنیدن این اخبار ناگوار ۲۰۰۰۰۰ جنگجو را بسیج کرد وبه فرماندهی پسر ارشدش سلیمان چلبی به کمک حاکم و اهالی سیواس فرستاد. ولی قبل از رسیدن این ارتش، تیمور تصمیمات ناجوانمردانه‌خودراگرفته بود. از جمله در زمان محاصره شهر با پادگان آن وارد مذاکره شد و پس از توافق مقرر گردید گروهی از فرماندهان و افسران عالی رتبه به همراه مقداری زر و سیم نزد وی بروند تا بدین وسیله جانشان در امان بماند. اما با رفتن این گروه به نزد تیمور، چون قول داده بود خون آنان را نریزد، دستور داد به تعداد قبرهائی حفر کنند و آنان را در آن گورها افکندند و زنده زنده بخاک سپردند.(۴۱)

تیمور از همین مکان بار دیگر ارتش خود را به سوی شام و قلعه حلب به حرکت درآورد در حالیکه سربازان وی به بهترین نوع سلاح آن زمان از جمله «کمانهای دمشقی، شمشیرهای مصری، زره‌های عربی و سپرهای حلبی» مجهز شده بودند. ربیع الاول سال ۸۰۳هـ جلو حصار حلب لشکرگاه برافراشتند و بدور آن خندقی حفر نموده و از تورها حصار کشیدند. چند روز اول فقط مدافعان شهر از دروازه‌هابیرون می‌آمدند و پس از ساعاتی نبرد دوباره به درون حصار پناه برده و دروازه‌ها را می‌بستند. سرانجام در روز موعود، در بیرون از شهر دو سپاه در برابر هم به صف‌آرائی پرداختند. پس از «ترتیب لشکر» و قرار دادن صف فیل سواران در جلو سپاه، نبردی سخت آغاز شد اما در همان ساعات اولیه در میان نعره سربازان، ضجه مجروحان، شیهه اسبان، غریو کوس و تبیره، جنگاوران حلب گریختند و تمامی اسبان، انواع سلاحها و وسایل باقی مانده از آنها مصادره شد. در حین عقب نشینی بسیاری از آنها به درون آب خندقی که «کشتی می‌توانست بر آن سیر کند افتاده و غرق شدند. باقی نیز بار دیگر به درون حصار پناه ببردند و دروازه‌ها را محکم ببستند». ولی فرصت تجدید قوا به

آنها داده نشد و همان روز (شنبه ۱۱ ربیع الاول) جنگجویان تیمور با هجوم سراسری از خندق پر آب و خاکریز پرشیب که ۱۰۰ گز با حصار فاصله داشت عبور کردند و در میان صدای دهشتناک نقاره و کوس به پای حصار رسیدند. اهالی و مدافعان مسلح که از روی برجها و بارو نخست به نظاره ایستاده بودند، ناگهان «از همه جوانب نفت بازان آنان به رعد اندازی مشغول گشتند اما حاصلی ننموده و بلاخره به درون شهر رخنه کردند». مدافعان به قلعه درونی شهر پناه بردند و در آنجا موضع گرفتند. بدستور تیمور تیراندازان بر آنان بارانی از تیر باریدند آنچنانکه جرائت سر برآوردن از برجها را نداشتند. در پناه این چتر حمایتی، یگانهای نَقّاب به نقب زنی به زیر حصار دور قلعه پرداختند و آنجارا «همچون غربال سوراخ سوراخ بکردند». مدافعان قلعه برای مقابله ۵ تن را با طناب به زیر فرستادند تا نقابان را به هلاکت برسانند ولی در وسط هوا و زمین به ضرب تیرهای پرتاب شده جان خود را از دست دادند و بوسیله همان طنابها که به کمرشان بسته شده بود جسدهایشان را به بالا کشیدند. سرانجام تمورتاش و ۱۰۰۰ تن از اعیان و اشراف تسلیم شدند و قلعه را نیز واگذار کردند. در اینجا نیز غنائم بسیار «از جنس و نقد چندان جمع شد که از حین شمار و حساب بیرون بود . . . آنگاه پس از تقسیم جمیع آن به میان لشکریان، خزاین و اغروق سپاه در قلعه حلب بماند و چند تن از نوئینان و امیران برآنها گماشته شدند. . . و پس از ۱۵ روز منقلای سپاه به سوی بعلبک و شام روانه گشتند».(۴۲) پشت سر این جلودار، بقیه سربازان نیز به حرکت درآمدند. آنها در طرف شرق دمشق در منطقه «علف غوطه» که چراگاه فرحبخشی بود رحل اقامت انداختند تا اسبان از خوردن علف فربه شوند. اما اهالی دمشق با شنیدن این خبر به همراه سواران مصری بسیاری از عوام الناس شهر و ولایات را مسلح کردند تا در همین مکان بر ارتش تیمور ضربه‌ای مهلک وارد نمایند. با حرکت این سپاه که «از کثرت آنها صحرای دمشق مالامال از سواره و پیادگان گشته بود»، قراولان (نگهبانان، دیده‌ور جلو، پست استراق سمع جلو Forward post) خبر این هجوم را به تیمور رساندند. فوراً «سواران همه جبه بپوشیدند و برگستوان بر اسبان بینداختند . . . پیادگان نیز تیر و کمان، شمشیر، سپر، چماق، تبرزین و سایر وسایل حرب برگرفتند . . . به امر سلطان امرا لشکر را مرتب نمودند و از سنگ و سایر لوازم پناه (سنگر) بساختند».

با رسیدن جنگجویان شامی، جنگی خونریز درگرفت ولی این ارتش عظیم دوام چندانی نیاورد و در اولین ساعات پا به فرار گذاشتند و متفرق شدند. تیمور فردای همان روز ارتش خود را با نظمی خاص و با صفوفی منظم که «صفهای لشکر از برانغار تا جوانغار ۳ تا ۴ فرسخ بود» به همراه صفوف فیل‌سواران به سوی دمشق به حرکت درآورد. آنها پس از رسیدن به حاشیه دمشق بر تپه‌های بلند اطراف که مشرف بر شهر بود استقرار یافتند. سپس «در کنار جوئی مغاک که به مثابه خندقی بود قرار بگرفتند و از تورها و گاوسپرها و سه پایه‌ها پیرامون لشکرگاه حصاری بساختند».

در اولین روز پس از استقرار، اطلاع حاصل شد که شبانه قسمتی از ارتش شام گریخته است. بلافاصله لشکریان تیمور بدون مقاومت و خونریزی قسمت بیرونی دمشق را اشغال کردند. اعیان و بزرگان شهر پیشکشهای فراوانی نزد سلطان آوردند و پرداخت «مال امانی» را نیز پذیرفتند. تحصیل این مال به امرا محول شد تا به جمع‌آوری آن از محلات مختلف شهر بپردازند. برای این امر ۸ دروازه را بوسیله گچ و سنگ مسدود کردند فقط دروازه «الفرادیس» را بازگذاشتند تا امرا، نویسندگان و پتکچیان در آنجا بنشینند و به ضبط اموال اهالی شهر مشغول گردند. در روز جمعه نیز در مسجدبنی‌امیه خطبه بنام تیمور خواندند. اما گروهی از نیروهای مسلح شهر تن به تسلیم ندادند و به قلعه درون شهر رفتند و در آنجا سنگر گرفتند. این قلعه نیز «از پائین تا کنگره از سنگ ساخته شده، بسیار بلند و خندقی بدور آن به عرض ۲۰ گز بود». مدافعان بر بالای برجها و کنگره‌ها بوسیله منجنیقها، تیر، ناوک و قاروره‌های نفت شدیداً پایداری می‌کردند و به احدی اجازه نزدیک شدن به حصار را نمی‌دادند.

تیمور محیط قلعه را بین شاهزادگان و امرای تومانها تقسیم نمود. آنها نیز به همراه سربازان تحت امر خود به آماده ساختن منجنیقها، عراده‌ها و قرابغراها پرداختند و از چوب سیبه (سنگر ـ خاکریز) و ملجورها ساختند چنانکه از فراز ملجورها بر داخل قلعه اشراف پیدا کردند. از آن سو نقّابان نیز با سرعت تمام به کار زدن نقب به زیر حصار مشغول شدند و چند نقطه زیر دیوار و برجهای شهر را خالی کردند و پس از انباشتن چوب آنها را آتش زدند تا منجر به فرو ریختن آن قسمتها گردید. از جمله «با فرو ریختن برج بلند طارمه راه فراخی به سوی درون قلعه ایجاد شد و بهادران لشکر سپرها در سر کشیده و به درون قلعه راه یافتند». در چند نقطه برج وبارو بر سر خود نقابان یا سربازان خودی فرو ریخت، چنانکه در یکی از همین نقاط ۷۸ سرباز خراسانی و سیستانی زیر آوار ماندند و جان سپردند. بدستور تیمور کار نقب زنی و تخریب برج و بارو آنقدر ادامه یافت تا کوتوال، کلانتران و مردم را به تسلیم واداشت. آنها کلید ذخایر و خزاین را به تیمور دادند در اینجا نیز «اموال و نفایس بی‌پایان حاصل آمد . . . یک انبار بسیار بزرگ مملو از غله نیز بدست آمد که هر من غله آن‌را به ۳ دینار فروختند و پول آنرا به بقاع مذهبی و خدام حرمین سپردند». مدافعان قلعه که از مردم چرکس، ممالیک، حبشی و زنگی بودند به همراه اسراء فراوان بین شاهزادگان و نوئینان تقسیم شدند. سپس بعد از ارسال فتحنامه به ولایات توران و ایران، روز ۴ شنبه اول شعبان سال ۸۰۳ هـ قلعه ـ شهر دمشق برای غارت در اختیار لشکریان قرار گرفت. در این تاراج «. . . بحدی طلا، نقره، امتعه، اقمشه، اسباب و وسایل غارت بشد که چهارپایان لشکر از اسب،شتر و استر به غنیمت گرفته شده از سیواس نیز نتوانستند آنها را حمل کنند. . . جنگجویان بعضی از لوازم نفیس و اقشمه مصری، قبرسی و رومی را بینداختند تا نقود، جواهراوانی، زر و نقره بار کنند».[۴۳] بعد از این تاراج قلعه راکلاً به آتش کشیدند،

آنگاه پس از سه روز تصمیم به بازگشت گرفتند.

در منطقه حمص بر اساس یرلیغی که تیمور صادر کرد، حکم شد از برانغار ارتش امیر زاده رستم، امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه به همراه ۲۰۰۰ سوار به سوی تدمر بروند و بر طایفه ذوالقدر بتازند. از جوانغار (جناح چپ ـمیسره) ارتش امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق به همراه ۵۰۰۰ سوار زبده روانه انطاکیه شدند و از قول نیز امیرزاده خلیل سلطان، رستم طغای و چند تن ازامرای دیگر در راس ۱۵۰۰۰ جنگاور به سوی ترکمانان کوچک در کنار رود فرات شتافتند.

قسمت اول این گروههای اعزامی از همه موفق‌تر بودند. زیرا پس از سرکوب شدید ذوالقدرها ۲۰۰۰۰۰ گوسفند آنها را با خود به غنیمت آوردند. خود تیمور هم در زمان برگشت دستور داد قلعه حلب را به آتش بکشند. سپس چند روزی را در کنار رود فرات به استراحت گذراندند تا زمانیکه آن سه ستون اعزامی دیگر نیز به اردوگاه وی پیوستند. آنگاه همگی «جرگه انداختند» یعنی طبق روال رایج به شکار دسته جمعی مشغول شدند. لازم به ذکر است که در این نوع شکار، تمام نظامیان میدان وسیعی به فاصله چند کیلومتر را دایره وار محاصره می‌کردند سپس بتدریج حلقه محاصره تنگ و تنگتر می‌نمودند آنقدر که ناگهان در یک محوطه کوچک شکار بسیاری جمع می‌شدند. در این شرایط همگی اقدام به کشتار شکار می‌کردند طوریکه در پایان خیمه‌های اردوگاه مالامال از گوشت می‌گشت.(۴۴)

فتح بغداد و جنگ با سپاه ایلدرم

ثروت نهفته در بغداد بار دیگر تیمور، خانها و امرا را بدان سوی کشاند. ارتش آنان که اینک از هر نظر مهیا و آمادگی برای چنین لشکرکشی را داشت، به سوی بغداد سرازیر شد. در مسیر راه حکام و بزرگان تمام قلاع و شهرها با هدایای فراوان بخدمت تیمور رسیده و اظهار اطاعت می‌نمودند. با رسیدن به نزدیکی بغداد، بر روی رود دجله پلی ساختند و کمانداران سپاه را در آنجا مستقر کردند تا فراریانی را که با شنا قصد عبور از رود را داشتند مورد هدف تیر قرار دهند. بار دیگر محیط و حصار دور شهر بین سرکردگان سپاه قسمت شد و نقابان نیز باسرعت تمام به‌کار نقب زنی به زیر برجها و باروی شهر پرداختند و پس از انباشتن چوب و هیزم و برافروختن آنها، بخشهائی از حصار را ویران کردند. اما مدافعان شهر بلافاصله نقاط تخریب شده را با خشت پخته و گچ انباشتند. هوای گرم و گسترش ناامیدی در بین نظامیان موجب شد تا شاهزادگان و امرای بزرگ خواهان هجوم سراسری و «جنگ سلطانی» شوند. ولی تیمور موافقت نمی‌کرد و اصرار به تسلیم محاصره شده گان داشت. تااینکه پس از ۴۰ روز محاصره روز یکشنبه ۲۷ ذیقعده (۸۰۳ه) مدافعان کلاه‌خودهای خود را بر روی بارو چیدند و از فرط گرما به خانه‌های خود رفتند. اما امرای تیمور متوجه این فریب شدند و فوراً عده‌ای را

بوسیله نردبانهای متعدد به بالای بارو و حصار فرستادند و «بناگاه آنان برغو کشیدند و کورکه و نقاره کوفتند... آنگاه امرای تومان، هزاره و صده یورش بیاوردند و پس از ویران کردن گوشه‌ای از حصار بدرون ریختند و شمشیرها برکشیدند». بسیاری از مردم خود را از روی باروی شهر که مشرف بر دجله بود به داخل آب پرتاب کردند تا شناکنان از مخمصه برهند. ولی همگی آنها توسط «کمانداران» که از قبل بر روی پل مستقر بودند به ضرب تیر از پای درآمدند.

در بغداد نیز دستور صادر شد تا هر سپاهی سری بریده بیاورد. چنین نیز شد و «سر پیر ۸۰ ساله و ۸ ساله را به یک نرخ بفروختند». از مجموع این سرها هم مناره‌ای بلند برپا کردند.[۴۵] بدنبال فتح بغداد ارتش تیمور به سوی تبریز آمد و بعد از اندکی استراحت در ربیع الاول سال ۸۰۴ بسوی قراباغ رهسپار شدند و در آن مناطق نیز اوقاتی را به تاخت و تاز گذراندند. آنگاه طی یرلیغی سپاهیان را به صحرای سیواس آوردند تا «جبه» نمایند (سان ببینند، Parade - fli past). در زمان مقرر تیمور بر بالای تپه‌ای که با تشریفات بسیار تزئین شده بود نشست تا «تومانها، هزاره‌ها، فوج فوج و گروه گروه جنگاوران سواره که از فرق سر تا نعل اسب غرق آهن بودند» به ترتیب از مقابل وی عبور نمایند. «هر فوج که می‌گذشت مقدم ایشان (فرمانده) پیش آمده و زانو می‌زد و اسب می‌کشید و به دعاگوئی آن حضرت می‌پرداخت. شاه نیز او را می‌ستود... سپس نوبت لشکر شاهزاده محمد سلطان برسید که بسیار آراسته بود. او تعدادی از لشکریان را علم، سنجق، جبه، کجیم و جمیع اسلحه و ادوات همچون ترکش، کمر، نیزه، سپر، چماق که همگی سرخ بودند، بداد. و طایفه‌ای را هم زرد، سفید، بنفش و سایر رنگها کرده و تعدادی نیز جوشن پوش و فوجی نیز همگی زره‌دار بودند... چون این لشکریان از جنگ قلعه کماخ باز آمده بودند، به رسم الجامیشی و پیشکش مبادرت نمود». این سان از صبح تا نزدیک عصر ادامه یافت. در پایان امر کرد ایلچیان روم که به تازگی از طرف سلطان ایلدرم بایزید از راه رسیده بودند، سوار بر اسب کرده و از جلوی تمام جنگجویان عبور دادند. به رخ کشاندن این رژه بعنوان نمایش قدرت در برابر سفیران دولت رقیب، از نظر روانی بسیار باارزش بود و جرائت هر نوع طرح عملیات احتمالی Contingency plan را در آینده از آنها سلب می‌نمود.[۴۶] هر چند وقایع بعدی نشان داد گزارشی را که سفیران برای ایلدرم تهیه نمودند تاثیری در تصمیمات آتی او نگذاشت. زیرا اندکی بعد قراولان و منهیان سپاه از تحرکات نظامی عجولانه عثمانیها خبر آوردند. تیمور با شتاب امیر شاه ملک را به همراه ۱۰۰۰ سوار زبده شبانه برای «زبان گیری» (کسب خبر) به سوی اردوگاه بزرگ عثمانیها روانه کرد. این گروه شبانه ۱۰ فرسخ راه را با اسب پشت سر گذاشتند و نزدیکی‌های صبح ناگهان در مقابل قراولان و نگهبانان سپاه دشمن قرار گرفتند. از قضا عثمانیها از حضورشان مطلع شدند و نبردی سخت بین آنها درگرفت که پس از دادن تلفات سنگین عقب نشینی اختیار کردند.

تیمور بلافاصله تصمیم به جنگ گرفت. نخست گروهی را مامور نمود در مسیر حرکت به سوی

آنگوریه (حدود آنکارای فعلی) در صحرای خشک به مسافت‌های معین به حفر چاههای آب بپردازند، آنگاه پس از چند روز ارتش را بحرکت درآورد. اولین برخورد خونین به تاریخ جمعه ۱۹ ذی الحجه سال ۸۰۴ هـ بوقوع پیوست. تیمور پس از آرایش سپاه فرماندهی صفوف مختلف را بین پسران، نوه‌ها و امرا تقسیم کرد و «۴۰ قشون مرتب نمود... همچنین صفی از پیلان هندی بیاراست و بر همه پیلان کجیم انداخت و بر بالای آنها کمانداران و نفت اندازان گماشت». در این نبرد عثمانیها شکست خوردند و ایلدرم دستگیر شد. در اولین فرصت انگوریه اشغال گردید، سپس شاهزادگان و امرا در راس گروه‌های جنگجو به اطراف گسیل شدند. این دستجات نیز در اندک زمانی قونیه، آق شهر و سایر نقاط را گشودند و «مال امانی بی‌پایان با خود بیاوردند». فتحنامه‌ها به ولایات از جمله: سمرقند، کابل، زابل، هند، فارس، ترکستان، کاشغر، ختن، بدخشان، خراسان، خوارزم، مازندران، گیلان، آذربایجان، عراق عرب، عراق عجم، کرمان، سیستان و سایر نقاط فرستاده شد. ارسال این فتحنامه‌ها فقط از یک منظر و آن هم از نظر روانی برای ایجاد وحشت و رعب در پشت جبهه‌ها و ایزوله کردن متمردان و احیاناً شورشیان نقاط مختلف، بسیار مهم و موثر واقع می‌گردید.

به هر صورت جنگهای مکرر بعد از این تاریخ نیز ادامه یافت آنچنانکه تیمور تا محرم سال ۸۰۶ هـ توانست به گرجستان هم لشکر بکشد و قلعه معروف کرتین را هم فتح کند. این قلعه که بر بلندترین قله کوههای آن نواحی ساخته شده بود، پس از یک محاصره طولانی و استفاده از انواع عراده‌ها، منجنیق‌ها و قرابغراها هم تصرف نشد. بلاخره جنگجویان مکریتی سپاه تیمور که از یگانهای ویژه کوهستانی Mountaineer ارتش او نیز محسوب می‌شدند، راه نفوذ به قلعه را پس از چند صعود یافتند. بدستور فرماندهی آنها از ابریشم خام و ریسمانهای نازک طنابهای کلفت و قوی بافتند و دو رشته بسیار بلند آنرا با اتصال به چوبهای متعدد بصورت نردبان درآوردند. آنگاه در یک عملیات فوق محرمانه شبانه تعدادی از کوهنوردان سپاه خود را به بالای حصار قلعه رساندند و پس از بستن یک سر این نردبان به درختی تنومند توانستند تا شب بعد ۵۰ نفر از «بهادران ترک و خراسانی» را بالا کشیده و شبانه به داخل قلعه نفوذ کنند. آن شب تا طلوع خورشید این گروه بسیاری از نگهبانان را کشته و در مواضع مهم مستقر گشتند. به هنگام پگاه «صلوات سر بدادند و محمود نفیرچی بر روی قلعه فریاد برآورد و ندای ظفر بداد». بی درنگ هجوم سراسری به قلعه آغاز شد و در میان هیاهو، ندای تکبیر و کوبیدن کورکه و سورن انداختن، به پای حصار رسیدند و با شکستن دروازه به درون قلعه ریختند و «طوقها و علمها بر حصار افراشته گردید و بر بام کلیسا ندای اذان سر بدادند». از همان ساعات اولیه مردان شهر را از دم شمشیر گذراندند و زنان و فرزندان آنها را به اسارت گرفتند. بسیاری را نیز از بالای کوه به پائین پرتاب کردند. تیمور به شکرانه این ظفر به امرا و نوئینان اوکلکا (اکلکا ـ کلکا) فراوان از «نقد، جنس، جامه، شمشیر، کمر، اسب، استر، خیمه و خرگاه، دختر، قطار و مهار، دیه، باغ و

آسیاب داد». سپس محافظت و کوتوالی قلعه را به محمد توران از اهالی خراسان سپرد. تعدادی از لشکریان خراسان را نیز در اختیار او قرار داد و اطراف آن نواحی هم بعنوان اقطاع به آنان بخشیده‌شد.

در پایان این سال یورش هفت ساله نیز به اتمام رسید. در طی این لشکرکشی طولانی «ممالک شام و روم هم وجب به وجب فرسوده نعل اسبان عساکر و لشکر صاحبقران بگردیدند».[۴۷]

تدارکات و حمله به چین و مرگ تیمور

پس از ورود ارتش تیمور به سمرقند، پنج ماه تمام تیمور و نزدیکانش مشغول تدارک جشنهای باشکوه برای مراسم عروسی شاهزادگان بودند. سپس بعد از یک رایزنی بزرگ با مقامات عالی‌رتبه کشوری و لشکری ، تصمیم به سفری جدید برای فتح چین گرفتند. به همین دلیل بار دیگر «یرلیغی صادر گشت تا تواچیان شماره سپاه را هزاره هزاره آماده کنند و هر جا قابلیتی بر ازدیاد داشت زیاد کردند و در دفتر ثبت نمودند. سپس اشارت رفت مجموع امراء اولولس و حکام ولایات لشکریان آماده نمایند و کلانتران اولوس و سرداران نسخه تونقال از تواچیان بزرگ بگیرند که به چه یراق و دستور یابند. . . امیر برندق را نیز قبل از هجوم بفرمود که نسخه لشکر ببیند که چه مقدارند و در این یورش خواهند بود؟ . . . ». بعد از سان دیدن از سپاهیان در محل کان گل مشخص شد که «از ماوراءالنهر، ترکستان،خوارزم، بلخ، بدخشان، خراسان، سیستان، مازندران، تاتارستان، آذربایجان و عراق ۲۰۰۰۰۰ لشکر پیاده و سواره بیامده‌اند».[۴۸] میرخواند این استعداد نظامی را فقط ۱۲۰۰۰۰ سواره نظام و مجموعه آنچه راکه در «دفترسان» آمده بود ۸۰۰۰۰۰ پیاده و سوار قید کرده است که در آغاز آذوقه ۳۸۰۰۰۰ نفر را مهیا کرده بودند.[۴۹] در هر حال این ارتش عظیم ۵ شنبه ۲۳ جمادی الاول سال ۸۰۷ هـ از سمرقند به حرکت درآمدند و در میان زمستان بسیار سخت همراه با طوفانهای شدید و برف فراوان خود را به ناحیه آقسولات رساندند. «از تمام اطراف با ارابه‌ها انواع آذوقه جهت سپاهیان بیاوردند و اسبان دیناره را در اردوگاه به شاهزادگان و امراء لشکر بخشیدند و تغار لشکر را از ولایات بگرفتند». تیمور بار دیگر به فرماندهان دستور اکید داد تا دقیقاً از وضع تومانها، هزاره‌ها، صده‌ها و سایر بخشهای سپاه اطلاع دقیق حاصل نمایند که در راه چیزی کم نیاورند. به همین علت «چنان حال مرتب گشت که یک سواره برابر دارائی ۱۰ نفر را با خود همراه کرد». تمام آلات جنگ و محاربه و مدافعه آماده و چندین هزار خروار غله با ارابه‌ها حمل می‌شد تا در مسیر راه در «نقاط مختلف بکارند آنچنانکه در زمان برگشت حاصل دهد و آذوقه سپاه و علوفه چهارپایان آماده گردد». چندین هزار شتر حامله نیز از پس و پیش سپاه می‌آمدند تا از شیر آنها سربازان تغذیه کنند. اما پس از خروج از آقسولات سرمای بیابان و برف و کولاک شدید یکباره بسیاری از جنگجویان و چهارپایان را تلف کرد، بقیه هم با رنج بسیار از روی یخهای رود سیحون گذشته و خود را به اترار

رساندند و در خانه‌های مردم جای گرفتند. تیمور خود نیز که اسیر سرما شده بود اندکی بعد در ۱۷ شعبان سال ۸۰۷ هـ در همین شهر در سن ۷۱ سالگی درگذشت. جسد او را با مشقت فراوان به سمرقند بازگرداندند.(۵۰)

گزارش کلاویخو از ارتش ایران

در سالهای ۸۰۳ هـ (۱۴۰۰ م) حاکمان اروپا در میان رعب و وحشت در پی آن بودند که به هر وسیلهٔ ممکن جلوی سقوط و اشغال قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را در برابر تهاجم ارتش ترکان عثمانی بگیرند. در این زمان بایزید سلطان سرزمین عثمانی بود و مانوئل بر امپراطور روم شرقی حکم می‌راند. مانوئل که از مدتها قبل در پی کسب حمایت مالی و نظامی اروپا در برابر ارتش بایزید بود، هرگز نتوانست اروپائیان را مستقیماً در این امر درگیر کند. عاقبت با هجوم ارتش تیمور از ایران به سوی آسیای صغیر و مرزهای شرقی ترکان عثمانی، اروپا و روم شرقی نیز از بابت مرزهای خود آسوده خاطر گشتند. زیرا عثمانیها دیگر فرصت و قدرت جنگ در دو سو را نمی‌یافتند و در نتیجه سقوط قسطنطنیه به تعویق افتاد. اما این امر فراموش نشد و سرانجام در سال ۱۴۵۳ م نوه بایزید یعنی سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را اشغال کرد.

همانگونه که ذکر گردید، ارتش تیموریان در سالهای ۸۰۳ هـ پس از فتح مناطق بسیاری از آسیای صغیر، دمشق و حلب را نیز فتح و در نبرد آنقره شکست سختی بر عثمانیها وارد نمودند. سلطان بایزید نیز اسیر شد و چند ماه بعد درگذشت. با این شکست ارتش عثمانیها، اروپائیها فرصت را مغتنم شمردند و «دیپلماسی فعال» را در ارتباط با ایران نصب‌العین خود قرار دادند. در این زمان هانری سوم بر بخشی از اروپا از جمله کاستیل و لیون حکم می‌راند. وی همان کسی است که برادرزاده‌اش «هانری دریانورد» از دماغه امید نیک گذشت تا به هند رسید. اندکی بعد نوه‌اش ایزابل نیز کریستف کلمب را به سوی آمریکا اعزام کرد. هانری سوم در سال ۸۰۵ هـ دو سفیر را به سوی ایران فرستاد. آنها توانستند در اردوگاه نظامی تیمور در نزدیکی آنقره با وی دیدار نمایند و سپس به همراه هدایای بسیار به دربار هانری بازگردند. پس از این عده یک گروه سه نفری دیگر از سوی دولت اسپانیا به دیدار تیمور به سمرقند آمدند که یکی از آنها گنزالز کلاویخو بود. این هئیت پس از آن به دیدار شاهزاده میرانشاه (پسر تیمور)، به اردوگاه نظامی وی رفتند. توصیفی که کلاویخو از اردوگاه نظامی ایران در عصر تیموریان دارد در حقیقت مشاهداتی است که در طی این سفر بالعینه دیده است. وی می‌نویسد: «سلطانیه در دشتی واقع است که هیچ حصاری ندارد ولی در میان آن دژ (نظامی) بزرگی است که از سنگ ساخته‌اند و برجهای محکمی دارد که دیوارهای آن با کاشیهای آبی آرایش داده شده‌اند. در هر یک از این برجها عراده توپ کوچک قرار داده‌اند . . . در این اردوگاهها و سایر

اردوگاه‌های نظامی تیمور و شاهزادگان باکباب گوشت اسب از ما و همراهان پذیرائی کردند که گاهی یک اسب بطور کامل حتی سر آن کباب شده بودند... از موارد مهم و جالب آن است که در سراسر ایران چاپارخانه‌ها تا سمرقند احداث شده‌اند. در چاپارخانه‌ها ۱۰۰ تا ۲۰۰ اسب نگهداری می‌شوند. سر راهها نیز کاروانسراهای مختلف ساخته‌اند و در آنها اصطبلها و مهمانخانه‌ها قرار داده‌اند که تدارکات و وسایل آنها از روستاهای اطراف تامین می‌شوند. یامچی‌ها مامورین این پیک‌ها و اسبهای چاپارخانه هستند. اسبهای تازه نفس در چاپارخانه‌های بین راه برای ادامه مسافرت تند و تند تعویض می‌شوند. در شرایط اضطرار آنها حق دارند اسب هر کسی را بگیرند، حتی اسبهای لشکریان را... فرستادگان تیموردر شبانه روز (۲۴ ساعته) ۵۰ فرسخ راه را حتی اگر دو اسب را زیر پا بکشند، طی می کنند. جسدهای تعدادی از این اسبان را مادر راهها دیده‌ایم... تیمور وقتی فرمان جنگ صادر می‌کند، همگان همراه او روانه می‌شوند و گله‌ها،دارائی، زن و فرزند را نیز به حرکت درمی‌آورند. بخشی از این گله‌هادر طی سفر جنگی چه گوسفند، چه گاو و چه اسب و شتر، خوراک سپاهیان می‌شود... سپاهیان تیمور مخصوصاً تاتارها در تحمل فشار و مشقات طاقت فوق‌العاده‌ای دارند و تیراندازان ماهری هم هستند... در زمان راهپیمائی بسوی میدانهای جنگ اگر آذوقه کمیاب شود لشکریان از گوشت، شیر وگاهی شیر ترش راکه با آب جوش مخلوط می‌کنند، استفاده می‌برند. در زمان فراوانی هم تاگلوی خود می‌خورند و انباشته می‌کنند... هرگاه فیل را به جنگ ببرند فیلبانها کاملاً مسلح می‌شوند و بر فیل نیز سلاح می‌پوشانند. حملهٔ فیل (در میدان نبرد) با جهش‌هائی مانند روش خرس است و آنگاه تیغه‌های شمشیری راکه بر عاج او بسته‌اند بکار می‌گیرد و در هر گام یک ضربه می‌زند، سپس سر را بلند می‌کند و هر کس راکه هدف گرفته به عقب پرتاب می‌نماید. به هنگام جنگ هر گاه فیلبان بخواهد فیل را با خشم بیشتری پیش ببرد باکجک بر سر فیل می‌زند.چنین فیلی در میدان جنگ با ۱۰۰۰ مرد پیاده برابری می‌کند و اگر در میدان جنگ در تنگنا بیفتد از هر سوکه باشد سربازان دشمن را زیر پا له می‌کند، و اگر زخمی شوند بهترپیکار خواهند کرد. گاه از عاج فیلان دسته‌های شمشیر می‌سازند... کمان سازان سمرقند که در این شهر کمان زنبورکی می‌سازند در جهان نام‌آور گشته‌اند و همچنین زره‌سازان آن... از ترکیه هم تفنگ سازان و اربابان حرف را به سمرقند آورده‌اند که گروه بسیار انبوهی هستند. توپ‌سازان و توپچیان و آنانکه طناب برای این ماشین‌ها می‌سازند از همه جاگرد آورده‌اند... سمرقند ۱۵۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد. در قسمتی از شهر برجی است که بر بلندی ساخته نشده ولی دور آنرا دره‌ای گرفته که در آن آب همیشه جاری است و ورود به آن برج را غیر ممکن می‌کند. اینجا خزاین تیمور تحت حراست است و هیچ کس جز حاکم آن حصار و زیردستانش حق ورود به آنجا راندارند... در درون حصار تیمور ۱۰۰۰ کارگر را به بیگاری گرفته که شبانه روز زره،کلاهخود و تیر وکمان می‌سازند. زره خوب اینهاکه اکنون ۳۰۰۰ زره فولادین است،

پشت آنها کرباس سرخ قرار گرفته ولی کلفتی لوح پیش سینه آن کافی نیست. کلاه‌خودهای فراوانی هم ساخته‌اند که هم گرد و هم بلند هستند و نوک بعضی از آنها به عقب برگشته و از جلوی آن صفحه‌ای به پهنای دوبند انگشت تا زیر چانه پائین می‌آید و آنرا می‌توان بالا و پائین برد و برای حفظ صورت در برابر ضربات شمشیر است . . . زره‌های پیش سینه شبیه به زره‌های ما اسپانیائیها است، اما اینان پیراهن بلندی می‌پوشند که به غیر از جنسی است که در پیش سینه بکار رفته است. این زره پیش سینه به پائین شکم می‌رسد و شبیه به نیم‌تنه‌های ماست. تیمور در این چند روز بسیاری از این زره‌ها را به بزرگان خود بخشید». سپس در ادامه درباره هسته اصلی ارتش تیمور یعنی تاتارها چنین ادامه می‌دهد: «. . . سپاه تاتار پیوسته منتظر اجرای فرمانهای اعلیحضرت تیمور هستند. این سپاه به دسته‌های مختلف از ۱۰۰ نفره تا ۱۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ نفره تقسیم می‌شوند. بر همه آنها یک فرمانده کل ریاست می‌کند که همپایه فرمانده کل سپاه قسطنطنیهٔ ما اسپانیائیهاست. . . هرگاه جنگی در شرف درگیر شدن باشد این سرهنگان را احضار می‌کنند و باعده کسانیکه برای خواندن اسمها فرستاده‌اند تعداد سپاهیان را معلوم می‌کنند. فرمانده کل سپاه تیمور اکنون جهانشاه‌میرزا خواهرزاده اوست».[۵۱]

شاهرخ

در زمان حیات تیمور دو پسرش درگذشتند و میرانشاه نیز اختلال حواس پیدا کرد و اندکی بعد هم بدست قرایوسف کشته شود. تیمور نوه خود پیر محمد را به جانشینی برگزید. اما پس از مرگش، پسر عم وی خلیل سلطان نیز ادعای پادشاهی نمود و علم استقلال برافراشت آنچنانکه توانست پیر محمد را عزل نماید. ولی حکومت او نیز بیش از چند صباح دوام نیاورد و کشمکش بر سر قدرت مدت مدیدی ادامه یافت طوریکه بقول خواند میر در هر گوشه‌ای از ایران «عده‌ای نیزه گذار، شمشیرگذار، خنجر ظفر، سپرگیر، تیرانداز و . . . را بدور خود جمع نموده»، سپاه کوچک مزدوری را تجهیز کردند و به قتل و غارت در شهرها، روستاها و قلاع پرداختند. سرانجام نیز در میان این اوضاع آشفته، شاهرخ پسر چهارم تیمور در سن ۲۸ سالگی عنان امور را بدست گرفت و مدتی را به جنگهای پرتلفات در جهت سرکوب مدعیان و طغیانهای متعدد گذراند. از جمله، یکی از اقدامات وی آرام نمودن عصیان بزرگ مردم منطقه کرمان بود. برای این کار ۴۰۰۰ سپاهی را از خراسان عازم این ناحیه کرد. این جنگاوران به مدت هفتاد روز شهرکرمان را در محاصره داشتند، تا اینکه سرانجام اویس حاکم شهر امان خواست. هر چند اهالی مورد عفو قرار گرفتند، اما منطقه چنان دچار قحطی و گرانی شد که مردم مجبور شدند فرزندان خودرا بفروشند و یابرای زنده ماندن هراز چندگاهی چند نفر را کشته و گوشت آنها را بخورند. حافظ ابرو در ذکر وقایع ربیع الاخر سال ۸۱۹ ه در این مورد می‌نویسد: «مردم به گیاه و چرم پاره شکم سیر می‌کردند و سگ و گربه می‌خوردند چنانکه چند آدم را

نیز بخوردند».(۵۲)

ولی بزرگترین مشکل حکومت شاهرخ غیر از چنین سرکشیهای داخلی و عصیانهای بزرگ، مزاحمتهای خارجی بویژه تاخت و تاز ترکمانان قراقویونلو در سمت غرب متصرفات وی بود. در این راه حتی برادر او میرانشاه در سال ۸۱۰ هـ زمانی که به همراه دو پسرش ابوبکر و محمد عمر به جنگ ترکمانان و رهبرشان قرایوسف رفته بود، جان خود را از دست داد. اکنون پس از سیزده سال مجدداً منهیان خبر تحرکات نظامی جدید از سوی آنان می‌آوردند. بنابراین در ماه رجب سال ۸۲۳ هـ تصمیم به جنگی بزرگ با آنان گرفته شد. درباره جمع آوری نیرو حسن روملو و میرخواند گزارش جامع و مبسوطی ارائه داده‌اند که خلاصه آن چنین است: «شاهرخ نخست به تواچیان دستور داد لشکریان را جمع نمودند. سپس ۳۰۰۰۰۰ جبه به آنان واگذار شد تا ۱۰۰۰۰ جبه و عبیه (زره چرمی) دیگر نیز مهیا گردد... بین تمامی آنان شمشیر نیز توزیع گردید. آنگاه یرلیغ دیگر سلطان صدور دریافت که میرزا الغ بیک (پسر شاهرخ) ۱۰۰۰۰ سوار ترک از هرات اعزام نماید. بعد از مجهز نمودن جنگاوران منقلای سپاه به فرماندهی امیر حسن صوفی ترخان به حرکت درآمد و بقیه نیزدر ۱۵ رمضان روانه شدند. در بین راه ۱۵۰۰۰ سپاه تازیک (ایرانی)از ولایت جام به این عده پیوستند و از نیشابور به بعد، مقدمه سپاه به شاهزاده بایسنقر واگذار گردید». در بیرون دامغان چند روزی را اطراق کردند تا چند زنجیر فیل متعلق به ولایت مازندران و لشکرهای اعزامی نسا، خوارزم، بادرد، سلمقاق، دامغان، جرجان (گرگان)، مازندران، سیستان، فراه، قندهار، غزنین، کابل و سرداران قم و کاشان نیز به این ارتش بزرگ بپیوندند. در نزدیکی ری هم بار دیگر سپاهیانی چند از جمله شاهزاده میرزا ابراهیم سلطان با جنود (لشکر) فارس، لشکریان اصفهان‌ویزد به فرماندهی امیر چخماق و جنگجویان کرمان به اردوی اعلا پیوستند. سپس در مکانی مناسب امراء و سرکردگان به «عرض لشکر» (سان و رژه) سربازان پرداختند. تا این زمان فقط ۲۰۰۰۰۰ سواره نظام بسیج و تجهیز شده بودند.

حرکت بزرگ به سوی آذربایجان آغاز گشت اما قبل از اینکه به تبریز برسند منهیان (جاسوسان) خبر آوردند که قرایوسف درگذشت و سپاهیان ترکمان به بارگاه او ریخته‌اند و همه وسایلش را به غارت برده‌اند. حتی لباسهای شخصی وی را نیز از تنش بیرون کشیده و «حلقه‌های طلای گوش او رانیز ببریدند».(۵۳)

اما پسران او اسکندر و اسپند بزودی بر مشکلات فائق آمده و اوضاع را سر و سامان دادند. مخصوصاً در اولین اقدام، سپاهیان پراکنده را فراخواندند و پس از جمع آوری نیروی جدید به سوی تبریز سرازیر شدند. با شنیدن این اخبار، شاهرخ شورای نظامی بزرگی از امرا و نوئینان تشکیل داد که در طی این اجلاس تصمیم بر آن گرفته شد برای مقابله خیلی سریع به حرکت درآیند. بنابراین منقلای سپاه را به فرماندهی الیاس خواجه و امیرقراعثمان جلوتر روانه کردند. ولی این بخش از سپاه در ناحیه

ارجیش بسختی شکست خوردند و «ایل و الوس» آنها توسط جنگجویان ترکمان بتاراج رفت. با رسیدن این گزارش، شاهرخ یرلیغ اطراق صادر کرد و لشکرگاهی بزرگ در سراسر صحرا بر پا گردید. چون قرار شد مدت کوتاهی در اینجا ماندگار شوند، تدابیر امنیتی و حفاظتی شدیدی نیز اندیشیده شد. از جمله به دور لشکرگاه نظامی خندق حفر نمودندو چپرهای فراوانی نیز نصب کردند. اغروق (بار و بنه) ارتش را هم دو فرسخ جلوتر تحت حفاظت شدید قراولان قرار دادند. آنگاه مدتی را به تمرین و مشق و آرایش نیروها مشغول شدند و «برانغار و جوانغار لشکر را به ناوک اندازان و تخش افکنان سپردند و امر بکردند در جلوی آنها، صف پیل سواران قرار گیرند».

از آن سو ترکمانان نیز خبر یافتند سپاه شاهرخ در آمادگی کامل است و یگانهای فیل سوار را نیز بکار گرفته‌اند که قطعاً در مصافگاه باعث رعب و وحشت و رمیدن اسبان سواره نظام ترکمان می‌گردید. بنابراین بدنبال چاره برآمدند و برای مقابله با رزمجویان پیل سوار ، در پوست گاوهای بزرگ کاه پر کردند و آنان رابه شکل فیل درآوردند. بعلاوه «از گل نیز پیل بساختند و اسبان را بدان می‌دوانیدند» یعنی آنها را در معرض دید اسبان قرار دادند تا مشاهده آنها برایشان عادی شود ودر مقابله با فیلهای موجود در سپاه شاهرخ، نرمند.

زمان نبرد فرا رسید، شب آن روز دور لشکرگاه شاهرخ «بهادران قوی هیکل» (قراولان و نگهبانان تنومند) تا صبح به پاس دادن پرداختند و بقیه نیز در میان دلهره و تردید تا صبح بیدار خوابی کشیدند و در ضمن به تجهیز وسایل و آماده کردن چهارپایان سواره نظام پرداختند. به هنگام پگاه سربازان به خوردن مقداری صبحانه مشغول شدند. آنگاه با سربرآوردن خورشید از پشت کوههای منطقه،با نواختن کورکه، کوس، نقاره و نبیره و در میان غریو و هلهله سربازان نبردی خونین آغاز گشت. کمانداران با تیر وکمان‌وشمشیر زنان و خنجرگذاران چنان به جان هم افتادند که «خون از تیغ چون باران از میغ می‌بارید». درهمان ساعات اولیه همزمان با بالا آمدن خورشید، پیروزی نصیب سپاه ترکمانان شد چنانکه به نوشته طهرانیِ اصفهانی «جنگاوران ترکش بند نیزه‌دار اسکندر بسیاری از فیلها را بکشتند و با نفوذ به قلب سپاه شاهرخ تاجایگاه حرم و زنان سپاه او برسیدند».[۵۴] اما سرکردگان ارتش شاهرخ دست به یک حیله و تاکتیک نظامی به موقع و موفق زدند. آنان «به یکباره نقاره بشارت کوفتند و آواز انداختند که امیر اسپند(شاهزاده) و سپاه‌سالار بزرگ ترکمانان مقتول بگردید». این خبر که توسط جارچیان نظامی باصدای بلند مرتب اعلام و تکرار می‌شد، باکوفتن نقاره بشارت یا شادمانه که غالباً ارتش پیروز پس از غلبه بر دشمن آنرا بصدا در می‌آورد، دو دستاورد مهم و آنی به همراه داشت. نخست آنکه ناگهان باعث یاس و سپس ایجاد رعب و وحشت در میان رزمندگان ترکمانان قراقویونلو شد، دوم آنکه جنگاوران در حال انهدام و مایوس شاهرخ به یکباره جان تازه گرفتند و بر مقاومت و پایداری پای فشردند. در ادامه این وضع،شاهزاده بایسنقر نیز جناح جوانغار

(میسره - چپ) را تقویت نمود و به تحرک واداشت. شاهرخ خود نیز در راس فرماندهی ۵۰۰۰ نیروی مخصوص و تازه نفس به قلب سپاه دشمن حمله برد. ناگهان شکست و هزیمت بر سپاه ترکمانان افتاد، نفرات آنها پا به فرار و گریز نهادند و در میان کوه، دشت، روستاها وشهرهای اطراف پراکنده گشتند. شاهرخ رسته‌های ویژه‌ای راکه تعداد آنها به ۶۰۰۰۰ نفر می‌رسید به فرماندهی شاهزاده جوکی میرزا به ایلغار (تعاقب) آنان فرستاد. سپس فتحنامه‌ها نوشته شد و بوسیله ایلچیان و پیکهای مخصوص به آذربایجان، مازندران، سیستان،عراق، کابل، خوارزم،شهرهای ماوراءالنهر و ترکستان ارسال گردید.(۵۵)

بدنبال این وقایع، ترکمانها یکبار دیگر در اولین فرصت بدور اسکندر تجمع کردند و در شهرهای مختلف آذربایجان به ساخت یا ترمیم استحکامات دفاعی پرداختند. از جمله در سلطانیه برای استحکام قلعه و ذخیره کردن آذوقه، شهر را غارت کردند و تخته‌های دکانها راکنده به قلعه آوردند تا از آنها استفاده نمایند. مدتی را در این وضع بسر بردند و چند بار به حملات مکرر علیه لشکریان شاهرخ دست یازیدند، ولی کاری از پیش نبردند. عاقبت اسکندر وبرادرش جهانشاه اطاعت از شاهرخ را پذیرفتند.(۵۶)

شاهرخ قبل از مرگش که در نیشابور اتفاق افتاد، یک بار دیگر مواجه با یک نهضت ضد استبدادی آن عصر یعنی نهضت حروفیان به رهبری فضل‌الله استرابادی شد، آنچنانکه توسط یکی از طرفداران این جنبش در هرات بوسیله کارد مورد سوءقصد قرارگرفت، اما از مرگ رهید. پس از این ترور فرمان تعقیب حروفیان صادر گردید و فضل‌الله استرابادی را نیز در تبریز به قتل رساندند.(۵۷)

الغ بیک (۸۵۰-۸۵۳ ه)

وی فرزند شاهرخ و مدتی حاکم بخشی از ترکستان بود که اینک او نیز همچون پدر در میان جنگها وکشمکشهای متناوب بر سریر سلطنت می‌نشست. نخست پس از جنگهای پرتلفات مجبور شد با علاءالدوله پسر بایسنقر صلح نماید و حکمرانی منطقه خبوشان (حدود قوچان فعلی) را تا استراباد به او واگذارد. اما در زمان سرکوب عصیان پسرش عبداللطیف در بلخ، بقتل رسید. پس از او حکومت عبدالطیف نیز بیش از شش ماه دوام نیاورد و اغتشاشات تا حدود ده سال بین شاهزادگان، امرای بزرگ ارتش و مدعیان قدرت به درازا انجامید. از بین این جدالها، به ذکر یک مورداز آنها که میرخواند وروملو هر دو به شکل گویا و زیبائی به آن اشاره کرده‌اند، می‌پردازیم:

در ماه شعبان سال ۸۵۸ ه بابر یکی از شاهزادگان و مدعیان قدرت، برای جنگ با سلطان ابوسعید در زمانی به سوی سمرقند آمد که ابوسعید لشکریان را مرخص کرده بود تا در ولایات به دیدار خانواده‌هایشان بروند. بنابراین با رسیدن لشکریان بابر، بسیج و جمع آوری نیرو بسیار مشکل

می‌نمود. بناچار بدستور ابوسعید «در سمرقند و ۵ فرسخ اطراف آن جار بزدند تا هر کسی که قدرت جنگیدن دارد به سمرقند بیاید و قوت و آذوقه یکساله خودرا نیز به همراه بیاورد، بقیه هم به جاهای محکم کوچ نمایند». آنگاه «در هر کنگره از حصار قلعه و باروی سمرقند دو تاجیک و یک ترک بگماشتند، و در هر برج آب، سبوی روغن جوشان و هیزم انبار کردند تا در زمان حرب آب و روغن داغ نموده بر سر خصم بریزند. همچنین میان هر دو برج صندوق محکمی چنان بگذاشتند که درون آن نشسته بتوان با کمان تیر پرتاب نمایند و هم بر روی بارو(حصین) چوبها و الوارهای بزرگ و سنگین بنهادند و با طنابها آویختند تا به هنگام هجوم دشمنان و رسیدن به زیر بارو، بر روی آنها رها کنند. و هم بر برجها آویختند تا تیر دشمن به آن فرو رود آنگاه آنها را از چوب بر آورده اینبار به سوی خود آنان پرتاب نمایند... در برجها مشعلها گذاردند که از شامگاه تا صبح روشن بودند و بر آنها داروغه‌ای قرار دادند». پس از آمدن سپاهیان میرزا به یک فرسخی سمرقند و برافراشتن خیمه ها، در اولین فرصت امرای او با آغاز نبردی دلیرانه و سورن انداختن به سوی دروازه های سمرقند هجوم آوردند. ولی در مقابل آنها سربازان ابوسعید خود را به بیرون از دروازه‌ها می‌رساندند و با «شمشیرهای مصری و خنجرهای هندی» بسیاری از آنها را قتل عام نموده و تار و مار می کردند. گذشت زمان، تکرار جنگ و گریز و عدم حصول نتیجه مطلوب موجب گردید تا عاقبت مجبور به عقب نشینی شوند. اما چند صباحی بعد «لشکر خراسانی بابر» بار دیگر بدین سو هجوم آوردند و پس از بر افراشتن لشگرگاه بدور خود خندقی نیز حفر کردند تا از شبیخون در امان بمانند. قراولان شب سپاه (پاس شب First watch)نیز شبها تا صبح به پاسداری می‌پرداختند. در این دوران دوباره جنگهای پی در پی آغاز شد آن چنان که منجر به خونریزیهای شدید می‌گشت، تا عاقبت زمستان از راه فرا رسید. سرمای خشن این ناحیه ۱۰۰۰۰۰ شتر لشکر بابر را نابود کرد و جنگاوران وی که «شیر زور و غرق در آهن و پولاد» بودند، بیشتر وقت خود را صرف رفتن به ۵ تا ٦ فرسخی به اطراف می نمودند تا بتوانند غله و آذوقه به اردوگاه بیاورند. اما اکثر مواقع در بین راه با یگانهای گشتی دشمن برخورد می‌کردند. در چنین شرایطی بعد از با خبر نمودن بقیه، جنگجویان ابوسعید از راه می رسیدند و پس از مصادره غله و آذوقه آنها، بسیاری راکشته و تعدادی را نیز گوش و بینی بریده رها می نمودند تا با آن سر وضع وارد اردوگاه نظامی بابر شوند. بدین وسیله آنها با این اقدامات خود هدف دومی رانیز که ایجاد تردید، رعب و وحشت در میان اردوگاه دشمن بود، مد نظر داشتند. با این وجود سپاه خراسانی و صاحب منصبان نظامی بابر دست بردار نبودند و بر مدت محاصره تا ۴۰ روز دیگر افزودند اما این فشار و تاکتیک نیز سودی بدنبال نداشت و در نهایت با شفاعت و پا درمیانی اعیان و متنفذین دو سلطان، کار به مصالحه و آشتی انجامید. بندیان (اسرای جنگی) آزاد شدند و بر اساس توافقی که حاصل شد، رود جیحون مرز میان این دو مدعی قدرت، معین گردید.[۵۸] اما این مصالحه

که از موضع ضعف مورد پذیرش قرار گرفته بود، بر افزون‌خواهی سایر مدعیان نیز افزود و مشکلات حکومت ابوسعید را دو چندان نمود. عاقبت هم در جنگ با حریف قدرتمند یعنی اوزن حسن آق قویونلو، شکست سختی خورد و بقتل رسید (۸۷۲ ه).

سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ - ۹۰۶ ه)

پس از ابوسعید، سلطان حسین یکی از مشهورترین سلاطین تیموری که آخرین آنها نیز بود، بر سریر قدرت نشست . وی همچون شاهرخ پادشاهی دانش‌پرور بحساب می‌آمد و دربار او با وجود مشکلات متعدد از جمله جنگهای مکرر با دشمنان، محل تجمع فضلا، ادبا و دانشمندان آن عصر گشت. شاید داشتن یک لشکر علمی - ادبی هم می‌توانست بر وجههٔ او افزوده و اهرم قدرت‌مند دیگری برای تثبیت حکومتش به حساب آید.

اما نبردهای پی در پی با مدعیان قدرت در زمان وی نیز ادامه یافت که یک نمونه آن عصیان فرزندش بدیع الزمان میرزا بود. این جنگهای فرسایشی، هم از توجه سلطان به نخبگان بتدریج کاست و هم بر نابسامانی اوضاع بویژه در امر اقتصاد بسته و معیشتی جامعه تأثیر نامطلوبی نهاد. آنچنانکه گاه «کاه و دانه‌ای در شهر و خانه نمی‌ماند . . . و گوشت و روغن مثل کبریت احمر و عنقا عزیز الوجود و ناپیدا می‌گشت . . . و چوبهای خشک را ریز کرده در آب می‌نهادند و به اسبان می‌دادند».(۵۹)

جنگ بلخ

یکی از معضلات غامض و بزرگ سیاسی - نظامی عصر سلطان حسین تجاوزات مکرر به ماوراءالنهر و هجوم پی در پی ازبکان به نواحی شمال شرقی ایران بود که منجر به جنگهای بی‌ثمر و گاه پرتلفاتی نیز می‌شد. از بین جنگهای متعدد این عهد، برای اطلاع از چگونگی نبردها، جنگ با لشکریان احمد مشتاق را برگزیده‌ایم. مشتاق در نواحی بلخ پس از جمع‌آوری نیروهای جنگاور متفرق و سازماندهی آنها،در حدود سالهای ۸۷۷ ه علم استقلال برافراشت و برکوس مخالفت کوفت. حسین بایقرا هیئتهای مختلفی را مرکب از مقامات عالی رتبه سیاسی و نظامی به بلخ روانه نمود تا بوسیله مذاکره اختلافات را از راه مفاهمه و مصالحه فیصله دهد، ولی مفید فایده واقع نگردید و در نتیجه کار به جنگ انجامید. احمد مشتاق و سرداران وی بلافاصله از نیروهای جنگی سمرقندنیز یاری گرفتند و به ترمیم و تعمیر برجها، بارو، خندق و دروازه‌های شهر بلخ پرداختند. از آن سو سلطان حسین و سرکردگان ارتشش پس از جمع‌آوری جنگاوران فراوان به سوی بلخ به حرکت درآمدند. بعلاوه بسیاری از جنگجویان شهرها و ایالات نیز در بین راه به آنها پیوستند، حتی از مناطق دور دستی همچون استراباد و گرگان هم که تحت حکومت بدیع الزمان میرزا بود، سپاهی به جبهه‌های جنگ

اعزام شدند. این ارتش عظیم که خواندمیر آنرا اینگونه توصیف نموده: «لشکر تیغ گـداز، جـوشن دراز، تیغ تیز، نیزه گذار، سپر سیمین هلال، تیر دلدوز، پیکان خارگداز، غرش کمان رعد صـدای، باران تیرش همچون تگرگ، غرش کوس سوارانش چون باد و رعد آسا و صف شکن، پیکان قادر اندازان زخم نما و . . .»، با شتاب خود را به پای حصار بلخ رساند و بلافاصله «هرکس به مورچل خود نزول نمود». در اولین اقدام، عملیات تخلیه آب خندق با حفر کانالهای فراوان انجام گرفت. سپس در چند نقطه بوسیله درختان بریده شده و خار و خاشاک به پر کردن خندق پرداختند و معبری را برای عبور لشکریان بوجود آوردند. آنگاه با عبور از خندق در پای حصار و برجها مستقر شدند و محیط باروی شهر را بین تیپها و یگانهای مختلف (هزاره‌ها و صده‌ها) تقسیم کردند.

بدین طریق به مدت ۴ ماه حملات پی در پی به نقاط مختلف حصار و دروازه‌ها ادامه یافت و با تمام ادوات حصارگیری و جنگی از جمله: عراده‌ها، منجنیقها، سپر، نیزه، تیر وکمان، خدنگ ۴ پر، سنان، گرز، و در سایه «سپرها و تورها» سعی بلیغ در جهت رخنه به شهر نمودند، اما موفق نگردیدند. زیرا مدافعان مسلح شهر و تعدادی از اهالی نیز با شدت تمام به دفاع برخاسته و از طلوع تا غروب خورشید به تیرباران و پرتاب سنگ دست می‌یازیدند. شبها نیز پستهای ویژه شبانه امر حراست و حفاظت از برجها، بارو و دروازه‌هارا به عهده می‌گرفتند. از وقایع جالب این نبرد وجود شـخصی ترکمان بنام «قراجارچی» بود که شبها بر سر برج و باروی شهر «با صدای مهیب سلطان و امرایش را به باد ناسزا» و فحشهای رکیک می‌گرفت. این کار از نظر شکستن شخصیت و ابهت سلطان و فرماندهانش در بین سپاهیان، تاثیر بسیار بدی گذاشته و دقیقاً در جهت هتک حرمت وتـقلـیل «کیش شخصیت پرستی» آنان در بین سربازان مورد استفاده قرار گرفته بود. برای از بین بردن این شگرد تـبلیغاتی دشمن و جنگ روانی Psychological warfare، افسران بایقرا در پی چاره برآمدند و سرانجام «چهار تن از قادر اندازان متبحر را شب در کمین نهاده و با تیرهائی که از کمان رها نمودند چنان بر حلق او بزدند که از پس سرش بیرون بیامد». اما مشکل مهمتر از این مسائل می‌نمود. زیرا با طولانی شدن محاصره، کار آبرسانی، آذوقه سپاه و علوفه چهارپایان سخت دشوار گردید آنچنانکه وضع موجود چشم انداز وضع موعود را برای تصرف غنائم جنگی، در نزد نظامیان تحلیل برد و هـر روز عـده‌ای از آنـها اردوگاه نظامی را ترک کرده و می‌گریختند. سلطان حسین با مشاهده این وضع، وزیرش امیر علیشیر نوائی را به دارالسلطنه (پایتخت ـ هرات) فرستاد تا از آنجا و سایر شهرهای خراسان آذوقه و علوفه تهیه کند. نامبرده هم با تلاش فراوان توانست سرانجام ۳۰۰۰ خروار علوفه جمع‌آوری نماید و بـا کرایه کردن شتران اعراب، به اردوگاه نظامی سلطان بفرستد. اما با حل این معضل، مشکل جدیدی بروز نمود و آن شکست قسمتی از ارتش سلطان حسین از سپاه سایر نقاط ماوراءالنهر بویژه لشکریان سلطان محمود میرزا بود. رسوائی این شکست زمانی اوج گرفت که سپاه ظفرمند، سربازان گرسنه،

خسته و در حال فرار را مورد هجوم متوالی و گاز انبری نهاده و آنان را با شرمندگی فراوان به معسکر (لشکرگاه) فاریاب می‌گریزاندند و اخبار آن نیز در اطراف و اکناف منتشر می‌شد. بایقرا برای جلوگیری از این آشفتگیها دسته‌ها و گردانهای مختلفی را به نقاط ماوراءالنهر اعزام کرد ولی اینها نیز کاری از پیش نبردند فقط «مقدور گردید پرتل بعضی از لشکریان آنها را تصرف نمایند».(۶۰)

بدین صورت این جنگ طولانی و طاقت فرسا هم بی‌نتیجه پایان گرفت، هرچند جنگهای فرسایشی محدودتری تا مرگ سلطان ادامه یافتند. از جمله یک بار دیگر و با جمع‌آوری نیروئی تازه نفس به سوی بلخ آمدند و شهر را تحت محاصره شدید قرار دادند. ولی متاسفانه ضعف یک ارتش بزرگ که از درون تهی شده بود، موجب گشت عملیات تهاجمی و نظامی کاری از پیش نبرد و در نتیجه متوسل به ستون پنجم در داخل بلخ گردند. آنها با پرتاب تیر چندین نامه به این جاسوسان رساندند و عاقبت با خیانت همین ستون پنجم توانستند بر برج و بارو صعود کرده و شهر را اشغال نمایند. و این یکی از آخرین فتوحات مهم سلطان تیموری بود.

با مرگ بایقرا به سال ۹۰۶ هـ سلسله تیموری نیز در ایران به پایان کار خود رسید. اما یکی از اخلاف تیمور بنام بابر سلسله بزرگی را در هند تاسیس نمود که تا سالهای ۱۲۷۵ هـ به فرمانروائی خود ادامه دادند. معروفترین سلاطین این سلسله در هند بعد از بابر عبارت بودند از: همایون شاه، اکبر شاه، جهانگیر شاه و اورنگ زیب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

سازمان ارتش در عصر تیموریان

تیموریان وارثان تشکیلات و سازمان اجتماعی و نظامی مغولان در ایران بودند. به همین علت هم نظام اجتماعی در کشور و هم سازمان ارتش توفیر چندانی با عصر مغول نداشت. سلاطین تیموری نیز بیابانگردان و روسای الوس‌ها و قبایلی بودند که همچون اخلاف مغولی‌شان در بستر شرایط اجتماعی مشابهی زندگی می‌کردند. در این جا بخاطر جلوگیری از تکرار و اطاله کلام از این بحث درمی‌گذریم و به توصیف سازمان ارتش ایران در این عهد می‌پردازیم. هر چند در طی اوراق گذشته، در زمان شرح جنگهای متعدد خوانندگان گرامی بصورت پراکنده با سازمان ارتش تیموریان آشنا گردیده‌اند.

در زمان تیمور و جانشینانش فرماندهان بزرگ سپاه همان خانها، روسای قبایل و الوسهای گوناگون بودند که نوئینان (نویانها) خوانده می‌شدند. این نوئینان بدور رهبری واحد تیمور و مرکزیت دولت قدرتمند او مجتمع شده بودند تا بار دیگر همچون دوران حکومت محمود غزنوی و مخصوصاً چنگیزخان، به کشورگشائی‌های طولانی بپردازند و از این طریق: ۱ ـ به کسب غنائم بیشمار جنگی نائل آیند. ۲ ـ خشونت و انرژی جنگاوری آنها از محدوده زیستی‌شان خارج شده و بیرون از

مرزهای ماوراءالنهر و سرزمینهای دیگر تخلیه گردد. بدین وسیله اشراف و خانهای مغول و ترک دست از جنگهای خانگی کشیده و از «خودکشی» به «دیگرکشی» پرداختند. این گروههای مختلف و روسای قبایل، توسط بخشی از دستورالعملها و قوانین بجا مانده از یاسای چنگیزی که اینک «تزوک تیموری» خوانده می‌شد کنترل و هماهنگ می‌شدند.

ارضاء و اقناء این امرا و اشراف از نظر مادی به چند طریق انجام می‌گرفت، الف: با بدست آوردن ثروتهای هنگفت از طریق کسب غنائم جنگی، آنچنانکه در بعضی از غارتها به انتخاب لوکس‌ترین و گرانبهاترین اشیاء می‌پرداختند و گاه بخاطر مواجه شدن با مشکل حمل آنها، اشیاء متوسط را در محل یا در بین راه رها می‌نمودند که نمونه آنرا قبلاً ذکر کرده‌ایم ب: گرفتن اسرای جنگی فراوان و برده نمودن آن‌ها که در بازارهای شهرهای بزرگ ماوراءالنهر از جمله سمرقند و بخارا خریداران خوبی داشتند. پ: بخشیدن اوکلکا یا هدایائی که پس از هر فتح و ظفر توسط خان بزرگ (سلطان) به آنها عطا می‌گردید. ت: سپردن سرزمینهای اشغالی به عنوان «سیورغال» به روسای اولوس و طوایف.

سیورغال همان شیوه فئودالی و اقطاعی زمین بود که از یک قرن قبل از این تاریخ نیز در ایران رواج داشت. این واژه ریشه مغولی دارد و به معنی هدیه است و آن عبارت بود از مقدار زمین یک ده، شهر یا ایالت که سلطان در اختیار تابعان بویژه مقامات عالیرتبه نظامی خود می‌نهاد تا نسل اندر نسل از آن بهره‌مند گردند. صاحب سیورغال نیز موظف به انجام خدمات لشکری و نظامی بود. مثلاً تهیه سپاه و تجهیز آنها در زمان جنگ و شرکت شخصی خود او بعنوان فرمانده در راس این نفرات، از جمله وظایف اصلی اش بشمار می‌رفت.

فرق عمده اقطاع و سیورغال در این بود که صاحب زمینهای سیورغال از پرداخت مالیات معاف و از حق قضائی و اداری نیز برخوردار بود، یعنی ماموران محدوده سیورغال خود را شخصاً عزل و نصب می‌کرد. این افراد نیز همچون دوره مغول بعدها صاحب «سپاه محلی و خصوصی» خاص خود گشتند و بر قدرت و نفوذ خود افزودند و متاسفانه یکی از عوامل اصلی در اصطکاک قدرت و جنگهای ویرانگر خانگی در مناطق گوناگون نیز شدند. آنچنانکه در اواخر این عهد «... امرا و شاهزادگان بهم برآمدند و هر یک گنج و لشکر برداشته متوجه ولایتی و سرحدی گشتند... بنیاد ظلم قوی نهادند و قتل‌عامها نمودند و طمع در مال تاجران و رعایا و مزارعان کردند... و این در ولایات شد، در تمام بلاد ایران هم قحط و وبا واقع گشت».(۶۱)

یکی از سیورغال‌داران با نفوذ این عصر امیر حسین بود. نامبرده از جمله تابعان سلطان حسین به حساب می‌آمد که نواحی بین جیحون و هندوکش را به عنوان سیورغال در اختیار داشت. وی سپاهی بزرگ به استعداد ۳۰۰۰۰ نوکر برای خود بسیج و تجهیز نموده و در منطقه تحت حیطهٔ نفوذش

درباره کوچکی را نیز بوجود آورده بود. او مدتهای مدید را در این ناحیه به کروفر گذراند آنچنانکه دائره قدرتش چیزی از یک «دولت کوچک» کم نداشت. بنابراین به هنگام غروب خورشید اقبال تیموریان،نامبرده مشکلات فراوانی بوجود آورد و تمنای سهمی از قدرت مرکزی را داشت.

بطور کلی طبقه مالک و زمین‌دار این عصر غیر از اشراف و بزرگان لشکری، شامل سه گروه دیگر نیز می‌شدند: ۱ - بزرگان محلی مقیم شهرها ۲ - روحانیون طراز اول ۳ - ماموران کشوری یا اهل قلم که همه آنها ایرانی بودند.(۶۲) غیر از هسته اصلی ارتش که توسط سلطان بسیج و تجهیز می‌شدند، بقیه نیروها توسط همین اشرافیت نظامی و سیورغال‌داران تامین می‌گردیدند. ارتش در زمان جنگ شامل دو بخش عمده سواره نظام وپیاده‌نظام می‌شد که سواره آنها بدلیل سفرهای جنگی طولانی و مداوم اهمیت بیشتری داشتند. نفرات هر دو بخش همچون عصر مغول به گروههای تومان، هزاره، صده و دهه تقسیم می‌شدند. پس از هجوم تیمور به هند «صف پیل سواران»نیز بر آرایش این لشکریان افزوده گشت.

برای جنگهای بزرگ، مجموعه جنگاوران از همین هسته اصلی (مختص به سلطان) و نیروهای ملل و اقوام گوناگون که توسط سیورغال‌داران و امرا تامین می‌شد، تشکیل می‌یافتند. اعلام جنگ و بسیج قوا با صدور یرلیغ (فرمان) سراسری سلطان انجام می‌گرفت. پس از صدور این حکم تمام امرا و صاحب منصبان نظامی موظف به تجهیز نیروهای تحت امر خود و اعزام آنها به «اردوگاه اعلی» (مقر اصلی لشکرگاه سلطانی) و یا جبهه‌های جنگ می‌شدند. سپاهیان ایالات سر راه نیز گاهی در بین راه به ارتش سلطان می‌پیوستند.

تجمع لشکر را به شکلی ساده‌تر اینگونه می‌توان توصیف نمود: ۱ - در حیطه پایتخت یا محل استقرار شاه پس از صدور یرلیغ، تواچیان (مسئولان جمع آوری نیرو) به تامین و فراخوانی جنگاوران اطراف می‌پرداختند ۲ - شاهزادگان با سپاهیان تحت فرماندهی خود از ایالات فراخوانده می‌شدند. ۳-نوئینان، سیورغال‌داران، خانهای طوایف و اولوس و امرا با لشکریان تحت امر خود به شاه می‌پیوستند. ۴ - لشکریان حکام مغلوب یا مطیع گشتهٔ سر راه در ارتش شاه ادغام یا بکار گرفته می‌شدند.

پس از تجمع قوا «یاساقیان» سپاه به تهیه تدارکات و تجهیزات مشغول می‌گردیدند. البته خود جنگجویان نیز موظف به تهیه و تامین بخشی از وسایل خود بودند. تامین آذوقه جنگاوران و علوفه چهارپایان به چند طریق انجام می‌گرفت، الف: واگذاری تجهیزات، آذوقه و علوفه از طریق خزانه سلطان، خانها و نوئینان ب: تهیه بخشی از آنها توسط خود نظامیان پ: غارت اهالی قلاع، روستاها و شهرهای سر راه ت: گرفتن «مال امانی» و «نعل بهای لشکر» از مردمی که بدون مقاومت و خونریزی خود را تسلیم کرده بودند. مال امانی شامل پول، طلا، نقره، اسلحه، شتر،اسب و انواع کالا همچون

خوراکیها، علوفه، گاو، گوسفند، مرغ و تخم مرغ و سایر وسایل مورد احتیاج می‌شد. نمونه‌ای از این اموال راگاه «تغار» می‌نامیدند ث: قناعت شدید در شرایط اضطرار از جمله در سفرهای جنگی در مناطق بیابانی همچون دشت قبچاق س: ارتزاق از بوته‌ها، گیاهان، تخم پرندگان و یا هر چیز دیگری که برای زنده ماندن در شرایط سخت بی‌آذوقگی بدست می‌آمد ش: شکار دسته جمعی، که نمونه آنرا شرح داده‌ایم. در این نوع شکار نخست یک منطقه را شدیداً تحت کنترل می‌گرفتند، سپس حلقه محاصره را بتدریج تنگ و تنگتر می‌نمودند تا جائی که انبوهی از چهارپایان در محدوده‌ای کوچک به دام می‌افتادند. آنگاه با گرفتن آنان چند روز را سربازان به خوردن گوشت و کباب به حد افراط می‌پرداختند.

تسلیحات: جنگ‌افزارهای تهاجمی و تدافعی این عصر همانند دوره‌های قبل شامل: شمشیر، تیر و کمان، نیزه، گرز، سپر، خنجر، جوشن، برگستوان (زره برای اسبان)، کجیم (زره برای فیلان)، کلاهخود، کمند و نوعی فلاخن می‌شد. منابع اصلی تامین اسلحه نیز همچون گذشته بدین شرح بود:

۱ - تمام شهرهای ماوراءالنهر بویژه پایتخت تیمور سمرقند از گذشته‌های دور یکی از مراکز عمده ساخت و تولید اسلحه محسوب می‌شدند. بویژه آنکه در زمان تیمور و جانشینانش پس از هر پیروزی هنرمندان و صنعتگران ملل مغلوب را بلافاصله به سمرقند اعزام می‌کردند. هنر، معماری و صنایع تلفیقی از جمله هنر اسلحه‌سازی بجا مانده از آن عهد محصول چنین روش و سیاقی است. استفاده از این هنرمندان و صنعتگران سبب گردید ابداعات بدیع و قابل توجه در عرصه هنر از جمله اسلحه سازی بوجود آید. مثلاً بر روی ابزار جنگی بجا مانده از عصر تیموری خطوط و نقاشیهای زیبائی بیادگار مانده است. به عقیده پروفسور کونل گسترش هنر نشاندن طلا و نقره یا «فلز نشانی» Inkrastation بر روی فولاد و آهن، محصول توسعه صنعت اسلحه سازی این دوره می‌باشد. کلاهخودهائی در این عهد رواج یافت که با دو شکاف برای دو چشم، به شکل ناقوس بر روی دستار قرار می‌گرفتند و بدنه آنها معمولاً با کتیبه و طرحهای اسلیمی تزئین می‌گشتند. این طرحها از تارهای نقره‌ای چکش خورده ظریفی ساخته می‌شد. چنین کلاهخودهائی بعدها بصورت ایرانی‌تر یعنی کوچکتر و پهن‌تر درآمدند و در شکل نوع ترکی آن یعنی نمائی مخروطی، راه کمال را پیمودند.

نوع بسیار زیبای کلاه خودهای عصر تیموری آنهائی بودند که تمام سر و صورت را می‌پوشاندند که اکنون نمونه‌هائی از آن در اسلحه‌خانه قدیمی مسکو موجود است. چگونگی ساخت شمشیرها هم شدیداً مورد توجه رزمندگان و صنعتگران بود، مخصوصاً نوع خمیده آن که اسلحه‌ای ضربتی به حساب آمده و رواج بیشتری داشت. شمشیرهای راست با تیغه پهن تیز مورد استفاده بود که در دسته بعضی از آنها نقش جدال میان اژدها و عنقا حک می‌گردید. در مورد ساخت سپر و تبرزین نیز ابداعاتی انجام‌گرفت که بعدها در بین ایرانیها و ترکان مورد توجه واقع گشت.(۶۳)

۲ ـ تجارت و تجار یکی از منابع عمده دیگر تامین ادوات جنگی محسوب می‌شدند. با گسترش تجارت و شبکه‌های تجاری، انبوهی از کالاها توسط کاروانها به بازار شهرهای مختلف ماوراءالنهر سرازیر شدند که قسمتی از آنها را انواع سلاحهای جنگی تشکیل می‌دادند. پرایس در این باره می‌نویسد: «سمرقنددر عصر تیمور دراوج قدرت و شکوفائی قرار داشت. از هر نوع ملتی در کوی و برزن آن یافت می‌شد. کاروانهای شتر با آوای جرس و بار کالاها بطور دائم وارد کاروانسراهای شهر می‌گردیدند. در بازار بزرگی که به دستور تیمور ساخته شده بود، دکانها مملو بود از کالاهای روسی و آسیای میانه، شمشیرها، زره‌های هندی، شمشیرها و زره‌ها و کمانهای دمشقی و سایر نقاط. این شهر پر بود از صنعتگران مختلفی که در ضمن کشورگشائیها، تیمور آنها را به سمرقند اعزام کرده بود. گروهی از این صنعتگران، فلزکاران و اسلحه سازان بودند که جالبترین آنها تفنگ سازانی بودند که سلاحهای نو و اختراع شده جدید را می‌ساختند».(۶۴)

۳ ـ عصر تیموری به اعتقاد تعدادی از محققین و مورخین، عصر شکوفائی صنایع نظامی بوده است. به همین دلیل ایالات و شهرهای مختلف غیر از ماوراءالنهر نیز بخش مهم واصلی سلاحهای جنگاوران منطقه خود را تولید و تامین می‌کردند. مخصوصاً شهرهای بزرگی که از گذشته‌های دور دارای معادن بزرگ فلزات بوده و یا در امر ساخت سلاح شهرت داشتند. در بازار این نوع شهرها «راسته بازار آهنگران واسلحه سازان» فقط به امر تولید انبوه تجهیزات جنگی مشغول بودند. نمونه به یادگار مانده از چنین سلاحهائی هم‌اکنون در موزه‌های برلن، موزه جنگ پاریس، موزه مردم شناسی سویس و تورینو، موزه ملی مجارستان و کپنهاک، استامبول، مسکو، وین و استکهلم موجود است.(۶۵)

۴ـوجود رسته‌های اسلحه ساز و آهنگر مخصوص خود ارتش در پایتخت و یا اردوبازارها که در سفرهای جنگی به همراه جنگجویان به حرکت درمی‌آمدند. چنین صنعتگران اسلحه‌سازی را کلاویخو خود در محل استقرار تیمور به چشم دیده و تعداد آنها را ۱۰۰۰ نفر دانسته که بطور مرتب به ساخت زره‌های اعلاو تیر وکمان مشغول بودند. جالبترین مورد در این باب آن است که برای اولین بار اسلحه سازان این عصربه امر ساختن توپ و تفنگ پرداختند که در این مورد نیز کلاویخو شخصاً آنها را مشاهده کرده و سازندگان آنرا از اهالی ترکیه (عثمانی) دانسته است.(۶۶)

آلات و ادوات حصارگیری همان آلات گذشته بود و شامل انواع عراده‌ها، منجنیق، فلاخن، نردبانها و آتش‌اندازها می‌شد. بعلاوه زدن نقب به زیر حصار و برجها، استفاده از طناب‌بازان حرفه‌ای برای صعود به بالای بارو و برجها، قطع آب و جلوگیری از ورود آذوقه، استفاده از ستون پنجم و عناصرخائن دشمن، از دیگر موارد است که متونهای تاریخی در این عصر بدانها اشاره کرده‌اند.

اما استفاده از ملجور در این دوران ابداعی جدید است و اگر هم در دوران گذشته (مثل

برجهای متحرک عهد ایران باستان) مورد استفاده قرار می‌گرفت، در حد رواج عصر تیموری نبود. زمانیکه ارتش تیموری پشت حصار برج و باروی شهر استقرار می‌یافت، نخست اهالی را به تسلیم و اطاعت فرا می‌خواندند. اگر مورد قبول واقع نمی‌شد، کار نصب و استفاده از انواع عراده‌ها و منجنیقها آغاز می‌گشت. و اگر این مورد نیز مثمر ثمر واقع نمی‌شد به نقب زدن و خالی نمودن زیر دیوار یا حصار شهر می‌پرداختند. سپس حفره‌های خالی شده را پر از چوب و هیزم و نفت می‌کردند و با آتش زدن آنها، آن قسمت را ویران می‌نمودند. در صورتیکه از این قسمت ویران شده راه نفوذ و رخنه بدست نمی‌آمد و در آنجا مدافعان شهر به پایداری دست می‌یازیدند، همزمان با کار مداوم نقابان دیگر و پرتاب باران سنگهای بزرگ و مواد آتشزا توسط منجنیق‌ها و عراده‌ها، سپاهیان در نزدیکی بخشی از حصار به ساختن پشته‌ها یا برجهای بلندتراز ارتفاع حصار شهر می‌پرداختند که بـه آنـها ملجور می‌گفتند. سپس یگانهای عملیات ویژه از جمله سنگ‌اندازان و تیراندازان زبده وسایل خود را بر بالای این ملجورهای مشرف به شهر یا قلعه می‌بردند و پس از استقرار و نصب دستگاهها، آنجا را مورد هدف بی‌امان خود قرار می‌دادند. نمونه بازر چنین اقداماتی را شرف‌الدین علی یزدی در فتح قلعه اونیک به سال ۷۹۶ هـ بتفصیل شرح داده است.(۶۷) غیر از ملجور از «سیبه» و «مورچل» نیز استفاده می‌گردید و آنها سنگرهای بزرگی بودند که در زمان محاصره حصار یک شهر و تقسیم نقاط مختلف بین افراد، سپاهیان به حفر آنها می‌پرداختند و پس از انباشتن خاکهای حفر شده در جلو بعنوان خاکریز، از آنها بهره می‌بردند.

در کار عملیات حصارگیری «یگانهای نقاب» ارتش مهمترین نقش را در بعضی از مقاطع ایفا می‌نمودند. آنها که در کار خود بسیار مجرب و حرفه‌ای بودند، چنان سرعت عمل شگفت‌آوری از خود نشان می‌دادند که گاه در پناه «تورها و چپرها (نوعی سپر) در اندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غربال مشبک می‌نمودند». قدرت خارق العاده این گروه در عملیات فتح قلعه تکریت در محرم سال ۷۹۶ هـ چنان ارزشمند بود که «نقابان یک تومان در اندک زمان ۳۵ گز سنگ خارا را سوراخ بنمودند». یزدی در تاریخ با ارزش خود فهرست اسامی «نقب چیان» ارتش تیمور را در دو صفحه بطور کامل ذکر کرده است.(۶۸)

نبرد و آرایش سپاه: لشکریان به هنگام جنگ یا در اردوگـاه نـظامی و یـا در زمـان سـان دیـدن از آنها، آرایش یافته و صفوفشان مشخص می‌گردید که نمونه‌هائی از آنها را قبلاً در طول گزارش جنگها توضیح داده‌ایم. بطور کلی سپاهیان به سه جناح بزرگ آرایش می‌یافتند: جوانغار (میسره - چپ)، برانغار (میمنه - راست) و قول (قلب). بخش جلودار و طلایه را نیز هراول و گاه منقلای می‌نامیدند. برای جناح چپ و راست تاریخ ظفرنامه واژه قنبل را نیز بکار گرفته است. مهمترین قسمت این آرایش بخش قول آن بود که شاه و یا در صورت عدم حضور وی، فرماندهی کل سپاه در آنجا قرار می‌گرفت.

این قسمت گاهی به «هفت قول» نیز تقسیم و صف بندی می‌شد. در بین دستجات (تومان، هزاره، صده و دهه) علم و رایت (پرچم)های فراوانی وجود داشتند که توسط «علمدار یا رایت نگاه دار»در مصافگاه برافراشته و در اهتزاز نگه داشته می‌شدند. در تصاویر ارائه شده در صفحات بعد چنین پرچمهائی قابل رویت هستند. در سان بزرگ میرانشاه (پسر تیمور) در صحرای سیواس، شرف‌الدین از پرچمهای مختلف به رنگهای زرد، سرخ، بنفش، سفید و سایر رنگها نام برده است.

استفاده از «پهلوانان، دلاوران و بهادران» در بین دسته‌های مختلف ارتش این دوران رایج بود. غالباً قبل از آغاز نبرد همه نفرات بویژه دلاوران و بهادران را به طمع دادن اوکلکا و هدایای فراوان، تحریک و تشویق به رشادت در عملیاتهای خارق العاده می‌کردند. این پهلوانان در بعضی موارد درگرماگرم نبرد ناگهان به رجزخوانی و مبارزه‌طلبی هم می‌افتادند. پیروزی در نبردهای تن به تن بین پهلوانان دو طرف معمولاً تأثیر نامطلوبی بر سربازان طرف پهلوان مغلوب شده بر جای می‌نهاد و امر سرخوردگی را دوچندان می‌نمود، آن چنانکه گاهی منجر به فرار آنان می‌گردید. نمونه شاخص این مورد باید از جنگ سپاه تیمور با سپاه توقتمش خان به سال ۷۹۲ هنام برد که از سوی سپاه تیمور، امیر عثمان عباس به عنوان پهلوان نامدار به میدان آمد و در مقابل جنگاوران دو طرف، در یک نبرد سخت و تن به تن پهلوان ترکان یعنی یغلی بی‌بهرین را مغلوب و برخاک خواباند. این امر موجب سستی و سپس هزیمت جنگجویان ترک توقتمش خان شد. چنین پهلوانانی معمولاً یا یکی از افسران ارشد ارتش محسوب می‌شدند و یا بعد از رشادتها و شجاعتهای بسیار،به این مقام ارتقاء می‌یافتند. از جمله همین شخص امیر عثمان عباس پس از واقعهٔ ذکر شده از طرف تیمور درجنگ دوم با توقتمش‌خان در سال ۷۹۷ه به فرماندهی کل نیروهای هراول که شامل ۳۰۰۰۰ جنگجو بودند، منصوب گشت.

پس از آرایش و صف آراییهای گوناگون، برای آغاز نبرد، با صدور حکم حمله از سوی فرماندهی کل، ناگهان انواع آلات موسیقیائی جنگی همچون: کوس، نقاره، کورکه و تبیره نواخته می‌شد و در میان این غوغا و سرو صداهای رعب انگیز، جنگاوران نیز «یرغو» کشیده «سورن» می‌انداختند، یعنی با صداها و تکرار کلماتی همچون «حمله» که با نعره و فریاد همراه بود رعشه بر اندام خصم می‌انداختند.

قبل از حمله یا در زمان هجوم، استفاده از هر نوع امکانات امنیتی و مخابراتی از جمله «قراولان نظامی»، «منهیان»، پاسداران مختلف، حیله‌ها، تاکتیکهای نظامی و ... رایج بود. بویژه کمین‌زدن در ارتش ایران در عصر تیمور رواج فراوان داشت. نمونه جالب از این خدعه‌ها و تاکتیکهای جنگی متخذه، باید از نبرد تیمور با سپاه هند در ناحیه سند نام برد. هندیها در این جنگ در میدانگاه فیلهای زیادی را آراسته و به عاج آنها شمشیرهای برانی تعبیه کرده بودند. بدستور تیمور و

افسران عالی رتبه وی، بر پشت تعدادی از شتران علفهای خشک انبوهی را بستند و آنها را به آتش کشیدند.. سپس شتران را بسوی صفوف آرایش یافته لشکریان هندی رها نمودند. گرما و سپس سوختگی ناشی از این آتش، ناگهان شتران را وادار به نعره‌های وحشتناک و حرکات کج و ماوج کرد، در نتیجه باعث رعب و وحشت فیلان و سربازان هندی شد طوریکه انضباط و آرایش آنها راکاملاً بر هم زد و عملاً استفاده از دسته‌های فیل سوار را ناکام گذارد.

پس از پایان چنین جنگهائی تمام شهرها و روستاهای ملت مغلوب مورد تاراج و چپاول قرار می‌گرفت. ولی اگر اهالی منطقه‌ای دست به مقاومت نمی‌زدند غالباً اشراف، فضلا، قضات و سایر بزرگان را بصورت هیئتی بلندپایه نزد سلطان می‌فرستادند. آنها پس از پیشکش هدایای فراوان تقاضای عفو عمومی می‌نمودند. درصورت پذیرفتن سلطان «مال امانی» بر آنها معین می‌شد که می‌باید در بین اهالی سرشکن می‌گردید.

پس از پایان هر جنگ ظفرمند هم «نقاره شادیانه» می‌نواختند وگاه به ساختن مناره از کله‌های کشتگان دشمن می‌پرداختند، سپس بوسیله ایلچیان مخصوص و پیک‌های مسرع فتحنامه‌ها به اطراف و اکناف می‌فرستادند. این فتحنامه‌ها را باید نوعی «عملیات نظامی - روانی نامرئی» علیه مخالفان، مدعیان و سرکشان داخلی و پشت جبهه‌ها دانست.(۶۹)

نمونه‌ای از یک سپاه کوچک و جنگهای محلی

در ادوار مختلف تاریخ ایران سپاهیان محلی ایالات از نظر سازمان، استفاده از شیوه‌های رزمی، آرایش جنگجویان، ادوات جنگی و . . . دنباله‌رو و الگو بردار از «سپاه سلطانی» همان عهد بوده‌اند و اگر تفاوتهائی هم بین آنها دیده می‌شد در جزئیات بود و بستگی به سلائق حاکم منطقه، فرماندهان و سپهسالاران آنجا داشت. اینک با ارائه چگونگی سازمان سپاه محلی شمال ایران (مازندران و دیلمستان) در این عصر، قضاوت و چگونگی نگرش را بر عهده خوانندگان گرامی می‌نهیم. مطالب این قسمت بطور مستند توسط یکی از مورخان این دوران یعنی ظهیرالدین مرعشی به رشته تحریر درآمده است. وی علاوه بر آنکه خود ناظر وقایع و جنگهای ناحیه شمال ایران بوده، پدرش سیدنصیر نیز از رجال نامی وگاهی درکسوت فرمانده نظامی در جنگها شرکت داشته است.

به نوشته ظهیرالدین در سالهای ۸۲۳ ه در مازندران بین سادات مرعشی آمل وساری به رهبری سیدنصیرالدین (پدر خود مورخ) از یکسو و سید مرتضی (حاکم ساری) و سید علی آملی از سوی دیگر اختلافی عظیم افتاد و به جنگی سخت انجامید طوری که سید نصیر عاقبت به شاهرخ پادشاه تیموری پناه برد و پس از اندک زمانی به همراه سپاهی که فیروز شاه سردار بزرگ شاهرخ آنرا فرماندهی می‌نمود، از طریق گنبد قابوس و استراباد به مازندران آمدند. بلادرنگ قسمتهائی از

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران ۱۳۷۴

کوهپایه‌های مازندران را تصرف کردند و در اختیار سیدنصیر قرار دادند. در عوض وی نیز موظف شد «سالانه ۴۰ خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استراباد و خروار ۴۰ من به دیوان شاهرخ خراج بدهد». همچنین مقرر گردید در زمان لشکرکشی ارتش شاهرخ به عراق و آذربایجان ۶۰۰ سپاهی، ۶۰۰ خروار شتری غله به رسم علوفه در اختیار او بگذارند. نصیرالدین پس از این موفقیت به فکر تجمع نیرو برآمد و اولین گروهی که به او پیوستند عده‌ای از مازندرانیهای جنگاور مسلح بودند که در لپور نزد وی آمدند.

از آن سو سیدعلی آملی به همراه عده‌ای از نوکرهای رستمداری به لشکرگاه سیدمرتضی آمد تا اجماعاً به لپور حمله کنند. بنابراین در اولین فرصت خود را به لپور رساندند و آماده نبرد و انتقام‌گیری شدند. پس «محاربه عظیم با نواختن کوس، نقاره و طبل بشد آنچنانکه بسیاری از مردم مازندران کشته و نامداران لشکر آمل عده‌ای مقتول گشتند. سه روز جنگ قایم بود. سردار لشکر رستمدار جمال‌الدین کالیج را از اسب بینداختند و مجروح نمودند. . . عاقبت سپاه نصیرالدین منهزم شد و خود او از راه سوادکوه بدررفت . . . سال بعد کار سیدعلی آملی با سید مرتضی به اختلاف گرائید و سیدعلی با نوکران به سپاه سیدنصیر بپیوست. از آن سوی سید عبدالعظیم نیز که با جنگاوران سلاحدار در جنگهای آمل یاغی شده بود به آنها گروید و در نزدیکی آمل جنگی سختی دیگر بشد. . . اما بار دیگر سید مرتضی غالب گردید». در نهایت چند ماه بعد «سید علی آملی به تنهائی به همراه سوار به قلعه آمل بتاخت. سپهسالار آمل با نوکران بر دروازه ایستادند و به تیرباران آنها مشغول گردیدند. سوار سیدعلی دروازه آمل را ببریدند . . . عاقبت از بالای برج و بارو تیری پرتاب شده به شانه سید علی بنشست. چوب تیر را درآوردند ولی پیکان در شانه وی بماند و مدتی بعد با آنکه جراح آنرا بیرون بیاورد اما باز بمرد . . . ».

لازم به ذکر است که در جنگ‌ها و ستیزهای محلی این نواحی سادات و دراویش در شهر آمل وساری در تحریک و تهییج توده عامه مردم و فرستادن آنها به میادین نبرد نقش موثری ایفا کردند.

براساس گزارشات گوناگون ظهیرالدین از نبردهای طولانی و پیاپی در شمال ایران، سپاهیان محلی این نواحی شامل همان دو گروه عمده یعنی سواره نظام و پیاده نظام می‌شدند که از سلاحهائی همچون تیر وکمان، شمشیر، گرز، انواع جبه و جوشن، سپر، تبرزین، چماق (گرزهای مختلف ساخته شده از فلز و یا چوبهای سنگین درختان جنگلی شمال)، تیر گیلی و در زمان مغلوبه شدن و در گرفتن جنگ تن به تن، از چوبدستی استفاده می‌کردند.

«عرض لشکر» یاسان و رژه نیز در بین لشکریان رایج بود از جمله قبل از وقوع جنگ بین لشکریان مازندران به فرماندهی خود ظهیرالدین با سپاه استرابادیها به فرماندهی هندکاه، نخست از ۷۰۰۰ نیروی مازندرانی در حوالی شهر ساری و در حاشیه رودخانه‌ای در نزدیکی روستای سیروج

کلاته سان دیده شد. سپس «تا چند روز دراویش و غیره به همراه عدت و آلات جنگ فوج فوج از راه برسیدند و در لشکرگاه» با او بیعت کردند. در جنگی که در ناحیه مرزناک اتفاق افتاد، از طلوع آفتاب تا پاسی از شب دو سپاه شدیداً در مقابل یکدیگر مقاومتی سخت نمودند و پس از کشته شدن ۱۰۰۰ نفر از جنگاوران مازندرانی، بقیه به سوی رستمدار گریختند و در تاریکی شب در جنگلها و آنهائی هم که در روستاهای اطراف آشنا و فامیلی داشتند، پنهان شدند. جنگجویان غالب استرابادی هم «طبل نشاط کوفتند» و سپس به غارت اردوگاه و تاراج بار و بنه بجا مانده از جمله: اسب، استر، علوفه، آذوقه، انبار اسلحه و حتی وسایل مردگان مصافگاه پرداختند. بخشی از غنائم نیز به «خزائن معموره هرات» پایتخت تیموریان ارسال گردید.

دامنه چنین نغب و غارتی گاه به شهرها و روستاهای حاشیه نبردگاه نیز کشیده می‌شد. بدنبال این وقایع مردم آن شهر یا روستا می‌باید با حاکم جدید بیعت می‌کردند. مثلاً بعد از شکست امیره نوپاشا از سید امیر کیای ملاطی، رانکو بدست امیرکیا افتاد و مردم آن شهر ملزم شدندگروه گروه نزد حاکم جدید آمده و با او بیعت نمایند. پس از بیعت معمولاً آن منطقه توسط حاکم غالب بین سرداران و سپهسالاران سپاهش تقسیم می‌شد تا ازامکانات مادی آن نواحی بهره ببرند. سرکردگان نیز در اولین اقدام «به جمع آوری زکات و عشریه برای عساکر و لشکریان خود» می‌پرداختند. نمونه چنین امری به سال ۸۸۰ هـ اتفاق افتاد. در این سال سید عبدالکریم حاکم ساری «طرف شرق تیجنه رود را تا سرحد تمیشه که در غرب استراباد بود (روستای فعلی خرابه شهر یا سرکلاته کردکوی) به سپهسالار سید هیبت الله بابلکانی واگذاشت و طرف غربی تیجنه رود را تا سرحد آمل به سردار و سپهسالار سیدحسن پازواری سپرد».

اما اگر کار بدون جنگ و جدال و خونریزی به صلح و اطاعت می‌انجامید، که نمونه جالب آن باید از نصیحتهای سپاه سادات گیلان قبل از شروع هر جنگ نام برد، حاکم مطیع شده پس از اهداء خلعت و اسب، ملزم به پرداخت مقرری و باج سالانه می‌گردید. مثلاً سیدکمال‌الدین حاکم آمل پس از پذیرفتن فرمانبرداری از سید محمد حاکم ساری، سالانه ۴۰۰۰۰ تنگه شاهرخی به وی باج می‌داد.

برای صف‌آرائی و آرایش نیروها در میدان جنگ، سپهسالاران سپاه مازندران از جناح چپ، راست، قلب و طلیعه (جلودار) استفاده می‌کردند. ولی سپهسالاران گیلان بر اساس سنت‌های بجا مانده از گذشته‌های دور، قبل از ورود به میدان و اردوگاه، جنگاوران خود را به پشت ودیم یا حشرومایه آرایش می‌دادند. ظاهراً گروه دیم و یا مایه‌دار نیروهای ذبده و صفوف مقدم نبرد را تشکیل می‌دادند و گروهی که پشت و حشر نامیده‌می‌شدند بدنبال سپاه اصلی در پشت سر قرار می‌گرفتند.

بطور کلی سپاه گیلان نسبت به سپاه مازندران ویژگیهای مخصوص خود را داشت، یعنی بیشتر رنگ و بوی محلی داشته و کمتر از «نمونه سلطانی» یا ارتش سراسری ایران تقلید می‌نمود. آنها

اصطلاحات ویژه‌ای نیز در امور سپاهیگری بکار می‌بردند که به ذکر چند نمونهٔ آنها اکتفا می‌کنیم. الف: فرماندهی کل لشکر را «لشکرسالار» می‌نامیدند. ب: سواره به حمله و عملیات جنگی پرداختن را «سواره کردن» می‌گفتند پ: حمله به لشکر دشمن از پشت سر به «پشت گیر کردن» شهرت داشت. ت: به سرحد داران و مرزداران مسلح (یگانهای مرزی دائماً در حال آماده باش Frontaliey) «پره نشین» می‌گفتند ث: گاردهای مسلح مخصوص حاکم به «خلابر» معروف بودند س: «خناده» کسی بود که دستورات و اوامر سپهسالاران و امرای سپاه را به نظامیان تحت امر ابلاغ می‌نمود. ش: «طوق و علم» پرچمهای دسته‌ها و رسته‌های مختلف جنگاوران درمیدانگاه بودند که توسط یک پرچمدار یا طوقدار در اهتزاز نگه می‌داشتند ج: «جراح» طبیبان و پزشکان نظامی مخصوص سپاه بودندکه معمولاً پشت جبهه جنگ در اردوگاه به همراه وسایل مورد نیاز مستقر می‌شدند تا زمانیکه مجروحان را از صحنه‌های جنگ به پشت حمل کردند، بلافاصله تحت مداوا قرار دهند. جراحت مجروحان جنگی بیشتر شامل جراحتهای ناشی از ضربات گرز، شمشیر، نیزه و مخصوصاً تیر بود. تیرهائی که در بدن سربازان فرو می‌رفت گاهی در زمان بیرون کشیدن، چوبه تیر کنده می‌شد ولی پیکانها (مخصوصاً انواع ۲ پره، ۳ پره و ۴ پره آن) از گوشت بسادگی بیرون نمی‌آمدند. در چنین مواقعی جراح نخست «شربت بها» به مجروح می‌خوراند. این شربت احتمالاً از داروهای گیاهی از انواع مواد کدئین دار یا مخدر درست می‌شد که موجب بی‌حسی موضعی می‌گشت. سپس جراح با وسایل خود مخصوصاً با کاردهای نوک تیز، پیکان را از گوشت بیرونی می‌کشید.

چ: «نوکر» به نیروهای جنگجو اطلاق می‌گشت. انتخاب این واژه ریشه در روابط فئودالی حاکم بر اقتصاد معیشتی مردم آن عصر داشت. یعنی ارباب چه لشکری و چه کشوری در زمینهای تحت تصرف خود، نیروهای کار را نیز در اختیار داشتند بخشی از نیروها، یا حرفه نظامیگری داشته و در اختیار ارباب بودند (مشابه شوالیه‌ها در سازمان فئودالی اروپای قرون وسطی) و یا در زمان جنگ و تجاوز آنها را مسلح نموده آماده نبرد می‌کردند. ولی به علت جنگهای مکرر بین حکام گیلان، دیلم و مازندران اکثر شهرها مخصوصاً در گیلان از جمله رشت، فومن، لاهیجان، رانکو، کوچصفهان، بیه پس، بیه پیش و ... سپاهیان ویژه آماده به خدمت وجود داشتندکه «نوکران» نامیده می‌شدند. این گروه نیز همانگونه که ذکر شد نیروهای مسلح فئودالی و اربابان نظامی بودندکه جیره خوار و مزدبگیر آنها یا حاکم آن منطقه هم می‌توانستند باشند.

خ: «مبارک نامه» همان فتحنامه بود که حاکم یا سپهسالار غالب پس از هر پیروزی برای شهرهای اطراف خود می‌فرستاد. مثلاً پس از پیروزی لشکر گیلان بر سپاه دیلمستان، کیاملک هزار اسپی، مبارکنامه بلندبالائی به لاهیجان فرستاد. قابل ذکر است این دو سپاه که نماینده سادات گیلان و کیائیان دیلمستان بودند، سالهای متمادی را در جنگ و ستیز گذراندند. دیلمیان در این نبردها گاه از

جنگاوران بازمانده از اسماعیلیان هم بهره می‌بردند. متاسفانه در این جنگهای متمادی و فرسایشی کشتارهای وحشیانه‌ای از نظامیان و اهالی غیرنظامی انجام می‌گرفت. از جمله پس از هجوم لشکریان کوچصفهان و لاهیجان به سرداری سیدناصرکیا به لشکریان رشت به سپهسالاری امیری محمد در ناحیه سیاه رود، لشکر رشت پیروز از میدان بیرون آمد و بلافاصله اقدام به بریدن سرهای مردم بسیاری از جمله اهالی بیه‌پیش نمودند. وحشیانه‌ترین نوع آن، جنایتی بود که در جنگ بین سپاه سید حسین کیا و کارکیا اتفاق افتاد. به نوشته ظهیرالدین پس از شکست سید حسن‌کیا بسیاری از سربازان و فرماندهان سپاه او که از اهالی «بیه پیش» بودند دستگیر و سپس طناب پیچ شدند. آنگاه همگی آنها را به کنار سیمه‌رود (شیم رود فعلی) بردند و سرشان را همچون ذبح مرغ بریدند آنچنانکه «سران آنها لگدکوب سم حیوان و انسان گشت و از کشته‌ها پشته‌ها کردند».

د: «یرق لشکر» به معنی جمع‌آوری لشکر از داخل شهر و روستاهای اطراف بود. در جنگهای بزرگ حاکم منطقه پیامی موکد برای سپهسالاران و لشکریان شهرهای نواحی تحت فرمانروائی خود می‌فرستاد و همگی را موظف می‌نمود در اردوگاه نظامی بزرگ تجمع نمایند. مثلاً در سال ۷۹۱ ه پس از شکست پسران سید امیرکیا از سپاه امیره اباج و امیر محمد، خود سید امیر آماده جنگی بزرگ شد و برای یرق لشکر مسجد رشت را مرکز تجمع نیروها و ستاد عمومی سپاه (Army general staff) خود قرار داد. در جنگ خونینی که اتفاق افتاد، سپاه رانکو در حدود سیاکله رود و تل دشت، به دستور سالوک مردآویج «پائین جنگل راکه مشرف به دریا بود حصار کردند. آنان ساحل را از شاخه درخت و تیغ و تمش (درختچه‌های خاردار) دیوار و پرچین بکردند، چندگز در آب دریا را هم ستونهای محکم بزدند و با میخهای آهنی به هم جفت نمودند و سنگری حصین برپا کردند. . . آنگاه در پی آن کمانداران را بنشاندند. . . و در زمان جنگ با آواز سردار (فرمان حمله فرمانده) آنها به تیراندازی پرداختند» نتیجه این جنگ به شکست سادات و کشته شدن سیدامیرکیا و بسیاری از فرماندهان او انجامید.

تعداد لشکریان در چنین جنگهای محلی را از ۳۰۰ نفر در جنگهای سالهای ۸۳۳ بین سید محمد و سید حسین کیا تا ۲۰۰۰، ۳۰۰۰، ۴۰۰۰ و ۶۰۰۰ (جنگ بین لشکر لاهیجان و لشت نشا در سال ۸۶۴ ه) قید نموده‌اند. هر سپاه گاهی توسط چندین سالار فرماندهی می‌شدند. اکثر جنگهای گزارش شده توسط ظهیرالدین مرعشی که غالباً بین شهرهای بزرگ درمی‌گرفت، سپاهیانی زیر ۱۰۰۰ نفر در اختیار داشتند. نمونه آن جنگی بود که خود وی سرفرماندهی‌اش را بعهده داشت. برای حسن ختام این بخش به ذکر خلاصه این جنگ می پردازیم: در ماه صفر سال ۸۶۸ ه بخشی از سپاه گیل و دیلم که تعدادشان ۵۰۰ نفر بود به فرماندهی ظهیرالدین پس از گذشتن از کوههای پربرف ویخ و یخبندانهای شدید زمستانی در راهها، به سوی قلعه نور آمدند تا ملک کاووس و لشکر رستمدار را

سرکوب نمایند. نیروهای پشتیبانی نیز چند روز بعد به سپهسالاری فرخزاد بن دباج از راه رسیدند و همگی قلعه را دایره‌وار محاصره کردند. در مقابل، ملک کاووس و لشکریان او به دفع الوقت پرداخته و به امید سرمای شدید این ناحیه ماندند. گاهی نیز روزها تعدادی از پیادگان رستمدار که به سپر سیاه، شمشیر آبدار و تیروکمان مسلح بودند، بیرون قلعه آمده و به دفع سپاه مهاجم می‌پرداختند. عاقبت سرمای زمستان از راه رسید و محاصره کنندگان راباکمبود آذوقه سپاه، علوفه چهارپایان و مخصوصاً مواد سوختی روبرو نمود. آنان مدتی برای تامین سوخت، ساختمانها و خانه‌های اطراف را ویران کردند و از چوبهای در، پنجره، سقف و ستونهای آنها بهره بردند. سپس درختان باغهای میوه اطراف راکندند و آنها را هر شب تا صبح افروختند تا سپاهیان در میان خواب و بیداری بدور آن بنشینند. سربازان قلعه نور نیز که رنج و عذاب آنها را هر شب و هر روز از روی برجها و بارو شاهد بودند، در فرصت‌های مناسب دست به حملات ناگهانی زده و دائماً آنان را زیر باران تیر خود داشتند. شبها نیز عده‌ای که از صدای بلند و مهیب برخوردار بودند، از روی برج و بارو بطور مداوم نعره و فریاد می‌کشیدند و محاصره کنندگان را در رعب و وحشت، تا صبح معذب نگه می‌داشتند. سرانجام سرمای شدید، کمبود آذوقه و مواد سوختی، خستگی مفرط سپاهیان و جنگهای روانی شبانه دشمن سبب شد مهاجمان بی‌نتیجه عقب نشینی نمایند. در عوض این لشکر خسته و رنجور برای جبران مافات، در بین راه در منطقه میدان آباد به تاراج و غارت پرداخته و برنج و گاو فراوانی را به یغما بردند.

قابل ذکر است که در سراسر شمال همچون سایر نقاط ایران، استحکامات دفاعی شهرها و قلاع از جمله حصار دور شهر، برجها، دروازه‌ها و خندق دور حصار، از تدابیر مهم امنیتی-دفاعی در مقابل تهاجم مکرر دشمنان محسوب می‌شدند. بویژه قلاع کوهستانی در نقاط بسیار مرتفع، گاهی چندین نسل دست نخورده و ناگشوده باقی می‌ماندند که آثار بسیاری از آنها هنوز باقی است.(۷۰)

منابع

۱ - ظفر نامه، جلد ۱، ص ۳۳
۲ - همان، صص ۳۳۶ و ۳۳۸
۳ - همان، صص ۲۵۳، ۲۵۴ و ۲۷۸
۴ - همان، ص ۲۶۳
۵ - همان، صص ۲۷۸ و ۲۸۰
۶ - تاریخ روضه الصفا، جلد ۶، ص ۱۶۱
۷ - همان، ص ۱۲۴
۸ - ظفرنامه، جلد۱، ص ۲۹۰
۹ - همان، ص ۲۹۴
۱۰ - همان، ص ۳۰۸
۱۱ - همان، ص ۳۱۴
۱۲ - تاریخ روضه الصفا، جلد۶، صص ۱۵۵ و ۱۷۷
۱۳ - تاریخ آل مظفر، جلد۱، ص ۲۲۷
۱۴ - تاریخ روضة الصفا، جلد۶، ص ۱۷۵
۱۵ - ظفرنامه، جلد۱، ص ۳۲۰
۱۶ - همان، ص ۳۳۸
۱۷ - همان ، صص ۳۵۲ و ۳۵۵ - تاریخ روضه الصفا، جلد۶، صص ۱۸۶ تا ۲۰۱
۱۸ - حبیب السیر، جلد۳، ص ۴۴۶ - ظفر نامه، جلد۱، ص ۳۶۲
۱۹ - ظفرنامه، جلد۱، صص ۳۷۰ و ۳۷۴
۲۰ - همان، صص ۳۸۱ و ۳۸۲
۲۱ - همان، صص ۶۵ ، ۱۰۹، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۸۵و۴۱۹
۲۲ - همان، ص ۳۹۱
۲۳ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۲۷ - ظفرنامه، جلد۱، صص ۴۰۵ و ۴۰۹
۲۴ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۱۹۹ ، ۲۲۷ تا ۲۳۴
۲۵ - ظفرنامه،جلد۱، ص ۴۱۸
۲۶ - همان، ص ۴۳۳
۲۷ - همان، صص ۴۳۴ تا ۴۳۹
۲۸ - همان، صص ۴۵۰ تا ۴۵۲
۲۹ - همان، صص ۵۲۳ و ۵۲۷ - حبیب السیر، جلد۳، صص ۴۶۳ تا ۴۶۵
۳۰ - ظفرنامه، جلد ۱، صص ۵۲۸ و ۵۳۴
۳۱ - همان، صص ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۵۶ و ۵۶۳
۳۲ - همان جلد۲، صص ۲۳ تا ۲۶
۳۳ - همان، صص ۶۷ تا ۷۲
۳۴ - همان، ص ۷۷ - حبیب السیر، جلد۳، ص ۴۷۵
۳۵ - همان، صص ۷۳ تا ۷۹ - همان، ص ۴۷۶
۳۶ - ظفرنامه، جلد ۲، صص ۸۳ تا ۹۳
۳۷ - همان، صص ۹۴ و ۹۵

۳۸ - همان، صص ۱۱۵، ۱۲۹ و ۱۳۰
۳۹ - همان، صص ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۲ و ۱۶۳
۴۰ - همان، ص ۱۹۶
۴۱ - سفرنامه کلاویخو، صص ۱۴۳ و ۱۴۴
۴۲ - ظفرنامه، جلد۲، صص ۲۱۳، ۲۱۵ تا ۲۲۲
۴۳ - همان، صص ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶ تا ۲۴۵ و ۳۷۶
۴۴ - همان، صص ۲۵۰ تا ۲۵۴
۴۵ - همان، صص ۲۶۴ ، ۲۶۵ و ۲۹۰
۴۶ - همان، صص ۲۹۰ تا ۲۹۶
۴۷ - همان، صص ۳۲۱، ۳۴۰، ۳۷۴ تا ۳۷۸ و ۴۰۱
۴۸ - همان، صص ۴۴۸ و ۴۵۰
۴۹ - تاریخ روضه الصفا، جلد۶، صص ۴۸۰
۵۰ - ظفرنامه، جلد۲، صص ۴۵۱ ، ۴۵۸ و ۴۵۹
۵۱ - سفرنامه کلاویخو، صص ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۵ تا ۱۸۷ ، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰ و ۲۹۶
۵۲ - تاریخ کرمان، مقدمه، ص مج
۵۳ - احسن التواریخ، ص ۱۱۰ - تاریخ روضه الصفا، جلد ۶، صص ۶۴۹ تا ۶۵۴
۵۴ - دیار بکریه، صص ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۰
۵۵ - همان، صص ۱۰۹ تا ۱۱۳ - تاریخ روضه الصفا، جلد ۶، صص ۶۶۱ تا ۶۶۵
۵۶ - احسن التواریخ ، صص ۱۲۷ تا ۱۹۹ و ۱۱۶
۵۷ - تاریخ فرهنگ و ادب استراباد وگرگان ، صص ۱۱۵ تا ۱۱۸
۵۸ - احسن التواریخ، ص ۳۴۰ - تاریخ روضه الصفا، جلد۶، صص ۷۹۱ تا ۷۹۶
۵۹ - حبیب السیر، جلد۴، صص ۲۸۷ تا ۲۹۴
۶۰ - همان، صص ۱۲۸ تا ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۱ تا ۱۶۶، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۰۰ ، ۲۱۰ - تاریخ روضه الصفا، جلد ۷، ص ۷۹
۶۱ - مالک و زارع در ایران، ص ۲۰۴
۶۲ - تاریخ ایران از دوران باستان تا . . . ، صص ۴۳۱ تا ۴۴۹
۶۳ - هنر اسلامی، ص ۱۲۵ - صنایع ایران بعد از اسلام، صص ۳۹ و ۲۶۵
۶۴ - تاریخ هنر، ص ۱۲۲
۶۵ - تاریخ صنایع ایران، صص ۲۶۵ ، ۲۶۹ تا ۲۷۱
۶۶ - سفرنامه کلاویخو، صفحات متعدد بویژه ص ۲۸۵
۶۷ - ظفرنامه، جلد۱، ص ۴۹۶
۶۸ - همان، ص ۴۶۲
۶۹ - منابع کلی این صفحات: ظفرنامه، جلد ۱، صص ۶۵، ۱۰۹، ۳۳۳، ۱۷۸، ۲۴۹، ۲۹۲ و جلد۲، صص ۲۶۴و ۵۲۸ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد۴، صص ۶۸۸، ۱۶۹ و جلد ۲، ص ۳۶۵ - حبیب السیر، جلد۳، صص ۴۵۹، ۴۶۲ تا ۴۶۵ و جلد ۴، صص ۱۳۰ تا ۱۳۵
۷۰ - تاریخ گیلان و دیلمستان، صص ۹۴، ۱۵۰ تا ۱۵۳، ۲۱۱، ۱۲۹، ۲۴ تا ۲۷، ۲۸۹، ۲۹۸، ۴۲، ۸۴، ۲۱۴، ۹۸، ۶۹، ۳۶ تا ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۳ تا ۷۱، ۷۸ تا ۸۷، ۹۳ تا ۹۵، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵ تا ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۶۵، ۳۰۳ تا ۳۰۸، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۳۳۰ تا ۳۳۴ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۷۳ تا ۳۷۶